شبیه مؤلف دام ظله است

تو ئی رحمت ار نه ئی به نظر
پشیمانم از کرده خویشتن
د بعد بی کنانم گواهی خرد
ودم پاك شوئی منابد کمی
دگر هرچه بخشی ز گنج کرم
ازان گنج دیگر مزادور کن
اناکرد کاد گرایم و عزیز
یکی انکه تا چون دل زار از
پشیمان ز تقصیر سا بو زمان
دگر انکه نا هست اندر تفر
کز ان بهر قرب هی سوز امید
کر انجا کشد اوج انجام کار
ودم دور سازی نخوان کرم
همی باد دارم ز قبر رسول
دنا این گنج و بو انم نامد گنج
بحسرت همی خون دل میخورم
نخستم دهی تا ز راه بتول
محمد کلید در گنج جود
براز ندء افسر سروری
فروزنده دودمان خلیل
شهنشه نوازنده هر یتیم
شبی مرغ پرزاینش پر برید
ازاین نشائعینی سوار براق
بجائی برامد کر بارش نماند
از انجا کز نخل تو سایه سرم

فرو بستم لحرام کو بیت دان
مرادر جهان مرغ روح نفس
کنم نفس پروانه ماه و شبل
نفس کو شکن مرغ کو پر براد
هم از تو شکایت بتو اوردم
هم از مرقد زوج پاك بتول
کنم صرف عمری با مید گنج
نیادم بکی مرغ کرشم مرم

بمان فاد کرده فرو ز د تنم
ده از حرم خاص جو لشم زکوة
همی لا برادم سا مرد و مرد
ز فیض تو تا دم ز هستی نم
دیگر انکه عمر تسبیان ذاغ و درد
ز خاك شهیدان کرب و بلا
ببخشی کر فته استخوان و طن
ز رحمت ببخشای بر حسرتم

شمه از معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله

شهنشاه اقلیم پیغمبری
شفیع امم پیشوای سبیل
ازان نامه نام در یتیم
قفس ذی نخستین اشیان کرید
برامد برابن لاجوردی رواق
ما ئین مار بش همره بخواند
پری بر کشم کر بیوزد پرم

همین پنج نوبت زن شرع پاك
شکر بیز بخا نها بلفظ فصیح
سر بر فلک راز نعلینش تاج
لب مرغ شب خیز تسبیح خوان
ز اقلیم ناسوت دامن فشاند
بکفتا ازاین بیش بارای نیست
چو از عرش پا را فرا تر نهاد

کریم خطا بخش و پوزش پذیر
بجز معذرت هیچ ناید ز من
کر رحم تو از خشم سبقت برد
همانا ز دریای رحمت نمی
نکرود دبیتری ازان کنج کم
دلم را یکی خوان سورکن
ازان گنج بخش اقدسی راست جیز
بیوزش کری ای جهان دار پاك
نکه دار کا حوام را نشکنم
معز مای ذی این دام برات
پی زرد و سرخی شوم زرد و سرخ
ز فیض نوالت دو دستی زنم
کزان در دنادم همی خواب کرد
ز ملك خراسان و طوس رضا
چه دست طلب خواه امان من
رسانند سوی این کوی کوی ترتیم
ببوسم یکی استان سود
فروغ نخستین و شمع وجود
همین جاده بالش فرتخت خاك
بملك بزد لها بجهر ملیح
رسل زاده بر قاب قوسین بلیح
فقن کشته بو سی سکر نهان
حبیب سوی بزم الا هو براند
بنا یم کر این بر پر م پای نیست
متاع حدیث دری سعر خطاب

باسمه تعالی
پانچ شد
فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات
رشیق حدود

شماره ثبت: ۳۰۵۸۶
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۴۳ ش ۵۱۱ الف ۱۳۲۰ مرجع ☐
سرشناسه: شعبان کرس قزوینی، محمد بن محمد حسن.
عنوان قراردادی:
عنوان: انیس العملد و مونس اللمد.
شرح پدیدآور:
کاتب: تاریخ کتابت:
محل نشر: [بی جا] ناشر: [بی نا] تاریخ نشر: ۱۳۲۰ ق
صفحه شمار: ۳۳۵ ص مصور ☐ درسی ☐ گراور یا افست ☐
زبان: فارسی ابعاد: ۲۱/۵×۱۷/۵ نوع خط: نسخ
روش تهیه: وقفی ☑ اهدایی ☐ خریداری ☐ ارسالی ☐
واقف: علی ابوی ثانی تاریخ ثبت:
یادداشتها: ناقص الاول. عنوان دیگر: انیس و مونس. مشتمل بر ۲۴۵ مجلس در احوال انبیا و پیامبران است. در صفحه اول و دهم تصاویر مصنف و نائب السلطنه کامران میرزا آمده است
موضوع(ها): ۱. پیامبران - سرگذشتنامه. ۲. پیامبران - سرگذشتنامه - شعر. ۳. وعظ - متون قدیمی تا قرن ۱۴.
شناسه(های) افزوده: الف. ابوی ثانی، علی، واقف. ب. عنوان. ج. عنوان: انیس و مونس.
فهرستگار: شیبانی تاریخ فهرستگاری: اسفند ۸۷

لا اله الا الله

شمشیر مؤلف دام ظله است

تو بی رحمت ار ننگری بی نظر
پشیمانم از کردهٔ خویشتن
دهد بی گناهم گواهی خرد
و دم پاک شوئی بناید کمی
دگر هرچه بخشی ز گنج کرم
از آن گنج دیگر مرا دور کن
اگر کرده کار کریم و عزیز
یکی آنکه تا چون دل بی زبان
پشیمان ز تقصیر سابق نشان
دگر آنکه تا هست اندر نفس
گر از بهر قرب همی بود امید
گر انجا کشد او خ انجام کار
و دم دور سازی خوان کرم
همی تا دم زقبی رسول
در این گنج و پرانم تا صد شکنج
بحسرت همی خون دل میخورم
نخستم در همی تا زراه متول
محمد کلید در گنج جود
برا زنده افسر سروری
فروزنده دودمان خلیل
شهنشه نوازش ده هر یتیم
شبی مرغ پر دانش بو برید
از این اشتیا یعنی سوار براق
بجای برامد که بارش نماند
از اینجا که نغل تو سایه سرم

فرو بستم لحرام کو بیت داان
مراد رجهان مرغ روح نفس
کنم نفس پروانه ماه و بشد
نفس کوشکن مرغ کو پر براد
هم از تو شکایت بتو آوردم
هم از مرقد زوج پاک بتول
کنم صرف عمری بامید گنج
نیاد مم یکی مرغ کز دم مرم

نمان نا دکرده فروزد تنم
ده از حرم خاص چو لشم زکوه
همی راه بر ادم سنا مرد و مرد
ز فیض تو تا دم ز هستی نم
دیگر آنکه عمر نیست باغ و درد
دخاک شهیدان کرب و بلا
ببخشی کر فته استخوان وطن
وز رحمت ببخشای بر حسرتم

شمهٔ از معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله

شهنشاه اقلیم پیغمبری
شفیع امم پیشوای سبل
از آن ماه منه نام در بیتم
قفس ز نی نخست آشنا بو کشید
برامد بر این لاجورد رواق
ماهی مادر بش همره بخواند
بری بر کشم کر ببوزد مرم

مهین پنج نوبت زن شرع پاک
شکر ریز نجا نها بلفظ فصیح
سپر پر فلک راز نعلینش تاج
لب مرغ شبخیز تسبیح خوان
ز اقلیم ناسوت دامن فشاند
بگفتا از این بیش یارای نیست
چو از عرش بار افق اثر نهاد

کریم خطابخش و پوزش پذیر
بجز معذرت هیچ نا پذیر
که رحم تو از خشم سبقت
همانا ز در یای رحمت
نکرد دبیر ی از آنکه کم
دلم را یکی خوان سور کن
از آن گنج بخش اقدسی را سحر
بپوزش گری ایجهان دار پاک
نگه دار که حوا مرا نشکنم
معز مای دی این مهم بر آت
پی زرد و سرخی شوم زردرخ
ز فیض نوالت بود متی ز نم
کر آن در ز نادم همی خواب کرد
ز ملک خراسان و طوس رضا
چه دست طلب خواه امان من
در سانسوی این کوی کون تر تیم
ببوسم یکی استان سود
فروغ نخستین و شمع وجود
همین چاد بالش فر تخت خاک
بمد بزد لها بحر ملیح
رسل داده بر قاب قوسین پلج
وقتی کشته بوی مسبکر
حبیب سوی بزم لاهوت راند
منا یم کر این بر پر مایه نیست
متاع حدوث

یادداشت: در ابتدا اشعاری در شکایت از نفس اماره و مدح خاتم الانبیاء و حضرت علی (ع) و امام زمان (ع) ... آمده است

تاریخ تحریر ۱۱۱۰ نوع خط .... تعداد سطر ....

موضوع .... زبان فارسی عدد اوراق ۲۳۵ ص

طول ۲۱٫۵ عرض ۱۷٫۵ شمارهٔ عمومی ۳۰۵۸۶

وقفی / خریداری علی ابوی ثانی

تاریخ وقف .... نام کاتب ....

ملاحظات ....

اسیدزدایی شد
۸۷/۳/۴

لا اله الا الله

شبیه مؤلف | دام ظله است

توبی رحمت ارند بی نظر
پشیمانم از کرده خویشتن
دهد بی کمانم گواهی خرد
ودم پاک شوئی بناید کمی
دگر هر چه بخشی ز گنج کرم
ازان گنج دیغ مراد و دکن
اباکرد کار کریم و عزیز
یکی انکه با جون دل بر زبان
پشیمان ز تقصیر سال و زمان
دگر انکه تا هست اندر نفز
که از بهر قرصی بود امید
کر انجا کشد او خ انجام کار
ودم دور سازی ز خوان کرم
همی یاد ادم ز قبر رسول
دراین گنج و برامز یا مند شکنج
بحسرت همی خون دل میخورم
نخستم دهی تا ز راه قبول
محمد کلید در گنج جود
برازنده افسر سروری
فروزنده دودمان خلیل
شمیمش نوازش ده هر یتیم
شبی مرغ پر زد ابختش پرید
ازاین نشأ یعنی سوار براق
بجائی برامد که یارش نماند
ازانجا که نعل تو ساید سرم

فرو بستم لوام کو بت ذان
مراد درجهان مرغ روح نفس
کنم نفس پروانه ماه و بشد
نفس کو شکن مرغ کو پر براد
هم ازتو شکایت بتو اوردم
هم از مرقد زوج پاک بتول
کنم صرف عمری با مید گنج
نیاید مرا یکی مرغ گردم بروم

زنسان یاد کرده فرو زد تنم
ده از حرم خاص جو لشم زکوه
همی ره بر ادم بنا مرد و مرد
زفیض تو یادم ز هستی نم
دیگر انکه عمر نیست با داغ و درد
زخاک شهیدان کرب و بلا
بنجفی کرفته استخار و وطن
ز رحمت ببخشای بر حسرتم

شمه از معراج رسول خدا صلی الله علیه و آله

شهنشاه اقلیم پیغمبری
شفیع امم پیشوای سبیل
ازان یا منه نام در یتیم
قفس زی نخستا شنا برکشید
برامد براین لاجوردی رواق
با ثنی یار پس همره بخواند
پری بر کشم کر بیوزد پرم

همین پنج نوبت زن شرع پاک
شکر بیز خامها بلفظ فصیح
سر پر خلکر از نعلینش تاج
لب مرغ شبخیز تسبیح خوان
ز اقلیم ناسوت دامن فشاند
بگفتا ازاین بیش یارای نیست
چو از عرش یا را فراتر نهاد

کو هم خطا بخش و پوزش پذیر
بجز معذرت هیچ ناید زمن
که رحم تو از خشم سبقت برد
همانا ز دریای رحمت نمی
نگردد دبیشتر ازانکه کم
دلم را یکی خوان سور کن
ازان گنج بخش اقدسی را سعه خیز
بپوزش کری ایجهان دار پاک
نگه دار کاحرام انشکنم
معزمای ذی این فوانم بران
بی زرد و سرخ شوم زرد و سرخ
زفیض نوالت دو دستی زنم
کران در دنادم همی خواب کرد
ز ملک خراسان و طوس رضا
چه دست طلب خواه امان من
رسانی بسوی این کو کون تریتم
ببوسم یکی استان سود
فروغ نخستین شمع وجود
همین چاره تاش فر تخت خاک
بمد برد لها بچهر ملیح
رسل داده برقاب قوسین بلج
وقتی کشته بر وی سپکر نهان
حبیبست سوی بوم لاهوت راند
بنایم کز این بر پر یارای نیست
متاع حدی در ...

کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

نام کتاب: انیس المهد و مونس اللحد
مؤلف متن: شعبان کردی قزوینی، محمد بن محمد حسن
شارح
مترجم
تاریخ تحریر: ۱۳۲۰ نوع خط: تعداد سطر:
موضوع: زبان: فارسی عدد اوراق: ۲۳۵ ص
طول: ۲۱٫۵ عرض: ۱۷٫۵ شماره عمومی: ۳۰۵۸۶
وقفی / خریداری: علی ابوی ثانی
تاریخ وقف: نام کاتب:
ملاحظات:

اسید زدایی شد
۸۷/۳/۴

نظر کرد از حد بالا و زیر
که بهمان سمت و جهت ناپدید یافت
ابو القاسم ای مهر انس و بهاء
توئی دانش آموز کار خرد
توئی صاحب شرع تنزیل و حج
چه عرضت بر امتت انکشتیم
ز سرور سپهر برین ستر پوش
توئی پیشوای جواب الست
تو سر خیل انجمله خیل تواند
ز مقدم چه کوید جهان آزادم
چه کردی دل و دست و بازو و حصار
کجا من کجا نعت بی بند آن
ولیکن بکویم بتبرک دعا
من از تشنه لبی دردناک توام
امیدم که خاک کف مرا خوابا
بر آل پیمبر بزرکان دین
بحثت اندر ایم ز شیر خدا
سرافرازنده دو نیکان سران
چه بر کشتن مرحب الله بست
ز بود از یکی سمند زور کرزین
امیر یکه با سید کانیان
بیزدان که این راز پیغمبر است
شنیده است هرکس که از غدیر
ز فقص تو سپهر زمین سایه است
بشاهیش بخشنده رهنما

بجلوه تکه لامکان شد بلو
دو کیتی بکردید شد بار ...
بچشم یقین مردم چشم کشت
هنوزش نشد کرهی از متکا

در مدح خاتم انبیاء صلی الله علیه و آله

فروغ از تو کرد همی امر و نهی
کشبک بتیغ و بمعجز زوان
بنا خرد ذی نسبت زاد و نیم
لقب امی و پایت امهات
ز عمامت ناد عنبر فروش
رخ خاک زاکسیر تو یافت نور
توئی علت و غائی هر چه هست
خدا از برای کفتنه ام کوا
تو مقصود ایشان طفیل تواند
تو بودی ستوده نبی کز زمین
فرو ریخت طاق کسری ز هم
با تشکده آتش اندر بمرد
برآوردی از لات و عزی دمار
چه پاک از زنا بجزدان عرب
که خواندا فرین افرینش ذات
من از تعنکبوتم دران کار کر
دودت زمن باد با مصطفی
توان پاک سرچشمه رحمتی
کرد در حسرت ان پاک توام
ستاینده در کهتا قد پی
بر این خاک بد جرعه افشان
خدا را یکی ابجهان کرم

در مدح شاه اولیاء علی رضی صلوات الله علیه

خم آرنده لشکر خیل و ذان
فرازنده رایت مصطفی
پر اندش بر بال جبریل بخت
کسی را چه مدح است با این و آن
ز جالنکر آسمان و زمین
زهی قدر شاهی که بنهاد پای
ز یکنوز پاکست رخ ذات
دو بوند بید از این خاکدان
و زا هوی همت کلام ربست
هم ادسفل این دو دنیا علی
بمنبر چه فرمود بد دمنی
ستاینده من که اندر خور
ز کرسیش عرش برین پایه است
ستودش بنفس نبی ذات کی
کرم هل اتی داد تاج انما
یکی کو هر او بحث برآخرش

خدا نکش بر از قاب قوسین کذشت
درون نبی جهت را بنظاره یافت
جهان مراد و مراد جهان
خرد پیش رای تو کی در برد
خط نسخ بر شرع پیشینیان
که خاک پرتو کاشانت
دواجی تو بانت بازار کون
که از بو البشر نام انبیا
در آدم که بد بو البشر ماء و طین
همان شمع بجمع مجوسا بمرد
شکستند از سنک دندان لب
که بهر سلیمان تنم کار کر
که دایم در اندیشه امتی
که باشد سپاست نمن ربی
بجنبان لبی و بطبعم بلب
نوائین سرایم یکی آفرین
شه مرحبا نداز خیبر کشای
برازنده خلعت لافتی
که بودش ید الله در آستین
بجائی که سود بش دست خدای
دو عیب لیلة هرکز نبد رمیان
که من منهم علم در ستم علی
کسی را که بود انسان پرورد
بلحم و دمش خیر البشر
ز داما دی خویش پیغمبرش

جه داماد نفس و پسر عم بود
نکه کن که شاهان بی ذات بخت
ابا آنکه در پیش فرزانکان
ز اصناف این خاکسار دو کذ
بکفتار من بند بکشای کوش
ز ظاهر در ستر ز باطن نکو
سرشته است با جهر ایشان کلم
بر این زادم از مادر پارسا
بو ثره کران مایه کنج نهان
فرزنده دودمان علی
بکیتی تعیب اند آن شهریار
زمین و زمان زانست زیب و فر
شهی کافرینش بود مات او
از ان کشت چون اسم اعظم نهان
جهان را امام جهان باید
چه می نبیدش نوران ...
بنام و بکنیت یکی با نبی
نخستین از آن بر جمله امت
جهان موج زن کوچه زاد است
عزمها بدلها سی کو فرکون
نماید خود را به مردم چنان
که تا خلق بیچاره را صبح خویش
ستم دیده را باز مر کذشت
توای دادکستر امام زمان
نکه کن که ریدو زکاد امت

در استحقاق انسر و فن بجانشینی خضر است

سخنها است در پیش بیکانکان
پسندیده نباشد از ایشان روی
که هرکز معیدان نباد شکو
پیمبر بکفت اهل بیت کز این
که مغزم ز اندیشه امد بجوش
شنیده است هرکس که انجیل
تفو بر تو ای رسم و آئین تفو
منم اقدسی بنده اهل بیت
همین مهر از عمر تین حاصلم
اکر یا منی خواهی ز طوفان امان
بر این هم کنم جا بدیکر پسر
درود بزرکان فرخنده پی

در مدح امام زمان عجل الله فرجه الشریف در غیبت

هم اید بمهر دانش اموز کار
امامی که در دو جهان عصر اوست
درخشند بدو روز خوشتر
قضا در یمین و قدر در یسار
همی کاسم اعظم بود ذات او
بر ذکر کردر روز جنت ...
که جان جهان است مخفی نهان
زداید زلوح جهان کاف کفر
نه آنجان بود که جهان با شدی
و با آنکه کون و مکان زان او است
بنامش دنا ز هم کفت و شنفت
چه خواهی که منشور کیتی دهان
بر آن شد نبی ختم و بر این وصی
سپهر خلافت و شش برج بیش
پس از پنج و شش شاه دین پرورست
برد محبت چه کفتان و پی
امام زمان را شناسا کسی است
ز مردم که با تا بسر در بمند
که دیو است در راه بیند دیمو
تنی چند خود کام و ابلیس فن
کر کوی سروش اید از جنان
ز بس جرم دری ز شب تا شکیب

در اظهار اشتیاق بعزمت ناظم الخضر شفاعت را

خدا را یکی پا به درون نهان
فرو کیر این پرده از روی چهر
نفس بر لب انتظار امد است
تو پنهانی و دیدن تو فرز ادر سر

همان کوپیا که مسلم بود
به بی کا که تاج زاد و بخت
بداد جهان زاد دین نبی
چه کشتی موج اید در بحر دین
چه کرد ندبا اهل بیت رسول
بکشتی پناهنده اهل بیت
تو هم دل بباز امی از مهر شان
اگرچه دو جفت ولا دوری
همین و همان پیشوای زمان
بظاهر خفی و بباطن جلی
همین محمل قرب حق عصر اوست
هنر زد بر ابر ظفر در کنار
بود عیسی مریمش لشکری
دنایدنو لشنا ... کفر
ز فکر دل بود زندکی مشکلات
و زا صاحب الامر و العصر خوان
ندا در بر شیعه پاک کیش
فدای شش و پنج بعد از علی
همه خوانند اهرمنند
بداشد خود را امام زمن
بهر سو کدا رند دام فریب
نمایند چون کرک در جرم میش
ره رسم دیر بینه و ادو فرکشت
بدرمانده کان روی بنما بمهر
مفر باد رس ای تو فریادرس

در ثنای ناظم شفاعت

ساقی نامه من بهار است

تو دارای خرد ملک تنها چرا تو را طلبت و زاینده گرجا چرا
فروغ رخت شمع راه همه بزیر لوایت پناه همه
برون در تیغ دو سر از نیام ز خلوتگه غیب بیرون خرام
پی نصرت کردگاری بکوش نابضا از تیشه جهت نخروش
تو زن سکه تا سر زدان کم رسید تو خوان خطبه تا دیگران دم زنند
بخوان اسم اعظم بر این غولها پراکنده شان کن بهر بیغولها
تو این ظلم از این قوم درخواست کن بشمشیر کج جمله را راست کن
ز خوی تو گل یافته آبروی ز گیسوی تو برده شب تار موی
بگر خیادۀ ساکر بیچاره ام کر شاد درچنان بیچاره ام
نکردی تو کر انکه دلسوز ما پس ای ای بر ما و بر روز ما
زهی اقدسی خود سل کوی تست ببوی تو دائم خبر جوی تست
بران ادر زوانکه دو زشمنان دهی مژدۀ عفو مرا ز کردگار
بده ساقیا مژده خوشگوار

جهان بی بجان تشنه جوی تو سراغ همه از سر کوی تو
شب از فرق مه کیابی برد چه مه سر زبر در بیمانی بر او
بزن تکیه بر کاخ آباد گوی که تا زاید از آب دنیا بجوی
جهان را از این نو تازه کن ز خون چهره دهر را غازه کن
بکش مسند از زیر اسو مکان فرو شوی منبر زالود کان
نسیم تو چون بوی زادورد شمائل نفاقش بهی بسپرد
همه ساده تن ما بیاجان تو باش همه اهرمن ما سلیمان تو باش
تو ای قلزم رحمت ای بی نیاز میا ساکر دو راست خالی دراز
ز آفات این دور آفت پذیر ز روی کرم جمله را دستگیر
نظر کرده روی عنایت کنی مهم هرچه باشد کفایت کنی
ورا خواهش آنشد که خواهی زعیب رسیدش یکی از دهن بجیب
بدین مژده تا دلش چون نفس رسانند مژده تا شبی تو بس
که نخل نشاط آرد در بار

ساقی نامه من بهار است

طرب آمد موسم دی گذشت سوادادم شد همه کوه و دشت
بجوی همه کارشان ساختند گل از بلبل و سرو از فاخته
بهم نرگس و سوسن و نسترن گل و سنبل و لاله و یاسمن
ز دل پردۀ جز می بساز کن در باغ بر روی ما باز کن
بخندان لب غنچه را از نسیم صبا زاده از نکهت گل شمیم
می سرخ در کاسه لاله کن فلاخون زن و زاغ دنباله کن
روان ساز در شاهد آب سر زلف سنبل در آور بتاب
جز ده بدشنۀ نسترن که چادر کشد بر سر خویشتن
برقص آورد از هر طرف عرعری بریحان درآمیز سوسن بری
بمرغ چمن کوکه پس ناز کن تا ئبن تار سینه پرواز کن
حریفان بگیرند بنگی که ای کز ایشان نبینم بگیر بجای
بزن سایبان بر سر ا زنارون نشان بر حبا ستش یاسمن

هوا معتدل گشت و گلشن چمن دل دوستان باد بر خوش چمن
مرا میل دل میکشد سوی باغ که افروخته هر گلی چون چراغ
بگو ساقیا تا عنان را کجن بدامن زنی آتشم ساز تیز
صنعبری زنواشین بشکن بساط زمرد بگلشن فکن
برانگیز چشمان نرگس بخواب ز شبنم برخسار گل زن گلاب
سهی سرو را کن قد افراخته صلا ده سوی قمری و فاخته
بگو بلبل از دل کشاد غنون که از پرده شد شاهد گل برون
که نرگس بهر سو چشم افکند بمستی مبادا شح شیدا نند
ز نخل رطب طالبر کش فراغ کمند ز سیاو فراکن بشاخ
تا هند عشاق بر کش سرود که بر دفتر گان باد از زرد
بیا تا عنان بر لب یکی بیفکن ز سبزه بساط از حریر
برانگیز دراج بر شاخ سرو برقص آور برگ گلبن قد و

ساقی نامه من بهار است

در ترغیب ناظم باعمال خیریه

پر آنکه بر بیگانه دامن کشان من و ساغر جام می ارغوان
تماشا گهی طلعت گل کنم کهی گوش بر قول بلبل کنم
دخم بر فروز در چه روشن چراغ پی چید نکل دراهم بباغ
بیا ساقی ابر خورشید چهر که دل تنگم از گردش ماه و مهر
بده ساغری تا بر بکشم سر از خیر و خیر از سر کشم
بهر زخمه نکته کو بمت غبار غم از لوح دل شویمت
در افکند نسیم خرام بباغ نشاط چه بلبل کند جا بباغ
خم اندر آید نسرو سهی ز سیم شود آشکارا بهی
کند رکسم متی از سر برون شود عنبر مرز دکافور گون
که دل را یکی شادمانی دهم ملک مرو ز را جوانی دهم
در این کار که نغز نابی کنم سبوک قلم موشکافی کنم
برزم و بزم و بمانم کری ببندم یکی سد اسکندری
که چرخ بلندم بدفع کرند کند مجمر از شب لخر سپند
کذارم ز بن نکته دل پسند کتاب سخن را بطاق بلند
مرا سالیان در گذشته ز سی لیبی غم بر بیش آمد ستم لیبی
نفس کوته و آب گل ناتوان قفس کهنه و تنگ مرغ جان
نزد در سر سماع و نزد دل نشاط مرا با زای بنشستن اندر بساط
کهی مهر دل گاه کین تا شدش کهی زهر و کر انکبین تا بشن
ببینم که این دیو برند چیست کهی صلح سازی کهی جنگ چیست
زلبی که حیوان شد از آب من سکندر بنم چیست جهان بین
یکی جام از آتش تاب ناک بمن بخش کابر انشا بنجات
بمن ده که می خود را موختم هلا خاصه کز تشنگی سوختم
مزدان باده کوبی حضور کند ز همراهی عقل دوم کند
از آن باده باشد مرا گفتگوی که هر کز نشاد و برزد بدبوی
و گر قطرۀ زو بکام چکید ز امید محشر شوم ناامید

که نامش در آن بزم خسروی نشینم کشم جام کیخسروی
ز بوی گل و مرغ صوت چمن دلم را در آید نشاط سخن
بیا ساز دم اندر چمن غلغلی کنم نوش جام و چنیم کلی
ز سودای سخنی بر آشفته ام که پارده بترک جهان کرده ام
سرایم یکی حرف بی سرد که رندادلت را در آیم رود
از آن پیش کایم ز سر بکذرد جوانی شود پیر هم لیسپرد
دلم را شود آتش شوق سرد گلی را شود چهره سرخ زرد

خزانه ترغیب ناظم باعمال خیریه

از آن خوشگوار چو شهد شهر بجامی مرا ساقیا دستگیر
ترا ذوقی بهر نقاد دبیکف بکیرم بیادم کهر از صدف
بخلوتگه طبع بندم طراز سخن زو چه مغز ادم از بوی نان
چنان با قلم سحر سازی کنم قلم کیرم و نیزه بازی کنم
بده تا بعکرت شکیبا دم لیبی نقش مانی فریب آورم
با بیها بود بد جوانی امید شود کار مشکل چهپری سپید
کرامرو زهم غم نمی لیستم به پیرانه سر تا چه دل میخوردم
نه در دست کیری جام می مزد دبا پی سمنا از ضعف پی
کنون ساقیا وقت میخواره است که این سفله بکسان ندارد خرام
بده کز خم چشمه بیرون زنم علم بر سر بام گردون زنم
بیا تا تمنا از خم دهقان پیر بجاهی مرا چون خضر دستگیر
یکی تشنه لب در دناک توام مگیر آب زمن که خاک توام
اگر مستیم را ز کاتبی دهی ز دستی بجامی که جوی دهی
از آن باده کز روی فرزند روان حلال است در مذهب عاشقان
اما را هدان نیست نام غنا مرا نیست مقصود از می شراب
و گر نیز بدانند و داز ها که از می نرگسته است لیکن مرا
حه خواهی کرد ای نابند ی مراد اقدسی را چه باشد زمی

که ما غافل از حال سر زیست بیا ده نا ایغا جام

در مدح حضرت ظل الله شاهنشاه صاحبقران ناصر الدین شاه قاجار و سبب تالیف کتاب

مراد می که نباشد طلب نیاز او
شکیبی و تعب غوره پای او
شد آنکو او زاه یافتن
ز دل دل دل از دل یافتن

می ناب و عشق جانانه شد
که عقلش بر شمع پروانه شد
فره نهان کر کوهم بیابان جلی
نبی پیر میخانه ساقی علی

کز این ساقی از لطف کام دهد
از این می لبالب و جام دهد
بگویم که هستند بالخاص و عام
وفیتهم کدام و حکیمان کدام

خرامان شو ایخامه زین بوی
بالماس منقار شکاف موی
برو نا رعیت نه در نای باد
که هر سان بر برینان گزین شاد

در مدح اعلیحضرت شاهنشاه حضرت ظل اللهی السلطان العادل صاحبقران الباذل ناصر الدین شاه قاجار

هر آن نکته‌های نظم دری
بکار آر از آبش دیگری

سخن را برار ایخنان سر بماه
که بوسد کف پای گیتی پناه

جهان منتر شاه بیدار بخت
که گیتی برو زنده همی تاج و تخت
ابو النصر شه ناصر الدین که زاد
که گیتی نزاد و چنین شه بیاد

از آغاز عهد کیومرث شاه
که او ورد این تخت و کلاه
ببایانا بفتح علیشه که تاج
نه بیند چه او شه بر او زند باج

زمانه در ایران بعدل و بداد
چنین شاه هرگز ندادیم یاد
بدو تاج شاهی بیاید همی
ستم زار از او دل بنالد همی

چنان عدل را کار از او شد بساز
که بتهو کند خواب در چشم باز
در آغوش شیران کند بچه ناز
نابش چو زاید عزم رو بلند

دلی نیست کز داد او نارونیست
زمینی که از وی پر آوازه نیست
جهان تا جهان دانش و داد شد
بدانش دل مردم آباد شد

گرفت ایخنان کار دانش رواج
که دانا به سلطان نویسد خراج
بجوهر بهر دانش آراسته است
ضمیرش یکی گنج برخاسته است

گر او تا بوده گیتی گوهر ان
این گنج گرد ندا انشوران
صفاتش ز اندیشه بیش از قیاس
نوالش فزون از مجال سپاس

تنش گرچه گنجیده در یک قبا
دلش را بآفاق تنگ است جا
نهان در قبای کیانی تنش
جهانی جهان خود دل روشنش

گرش مهر او سوی ذره دای
دهد ذره را بر نجوم مشتری جای
دگر تیر بیند سوی آفتاب
چه ز آتش ادهم بپاشد بتاب

بنام همایونش پیر لاجورد
فلک سکه بندد بدینار زرد
دلش با همه مکنت گنج و زور
نه بیند در آیینه دید غرور

بدو بود ناکستری مخت
عزای حسین و ولای علی
نه بیناد هرگز عجمی در جهان
بجز در عزای شه تشنگان

جهان مهتر اسعد تکسترا
شاه جهان شاه دین پرورا
توئی کز درت فخر و زینت
جهان را بخت تو فر و زینت

در بنا مسکر ناظم از اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاهی ایدالله جیشه و اید الله عیشه خلد الله ملکه

بکار هنر اد همتی زدست
هنر پیشه و سربلندی ز دست

در این ملک میمون نشان دید کیست
کز از عدل تو سایه پرورده نیست

زمین مسند زیر تخت تو باد
فلک گوی چوگان بخت تو باد
مبادا عدل تو بر ستمدیده کم
ستم گر نبیند ز تو جز ستم

نوال و علف چون بر پیلان دهی
دل از یاد موران مباد تهی
فرستی بخاصان نچه لبر بجام
کسی کامشان خوش بحلاب کام

بیاد آر از حال بی توشه
که مانند لب گرسنه گوشه
بملک اند دار فراسته اختری
همت گنج و شمشیر و هم گوهری

تو زاد رهمون بخت بیدار تست
خرد یار و دولت هوادار تست
چه من این یکانه نمط ساختم
بتحفه منزد نواش تاختم

بزرگ شاهی تو زیور بود
متول نوالش مزید ذکر بود
خودا این تحفه سزد بعر شرم
که بی تو چون از گرم در بدر

بدور تو از جود تو هر که هست
همی ساغر کام گیرد بدست
ازان کام از بی سپاس دورت
شده فرض بر مردم کشورت

بنام تو این نام فرخنده باد
خجسته از او نام این نبذه باد
مراد و زکاری دلی شاد بود
زهند غم خاطر آزاد بود

بدرج هنر میکشیدم قلم
بر اوج ظفر می کشیدم علم
زمنقار کلکم همی در نهفت
نه در روز با نام همی بذله گفت

بنازم بچیزی نبود از کسی
صدف داشت در نای طبع بسی
دلان را که مایل بگردد شگفت
بابسلی او بکی از دری بکفت

چه نشکستمی لعل در سفتمی
سخنهای چون لعل در گفتمی
بفال همایون یکی نام زاد
که می آمد که بوی مشکش زیاد

پس از فرض بزد ذروی نشاط
زدم تکیه در پیشگاه بساط
جبینم گشاده چه صبح امید
صباح سعید و نبالم سپید

ز امثال آیینه در پیش روی
ز ده شانه بیدار بخت نموی
نسیم سحر کاهم عطر سای
سعادت به پیش نبالم بپای

بخاطر گذشتم ز روشن دلی
که ها نا قدسی ازچه سو غافلی
ندانم چرا امدین روزگار
که بخت است و بیدار و اقبال یار

همی من زر ساغر خوش دلیست
گشاده رخ و شاهد مقبلیست
نه زین یکی طرح زیبای نغز
که گیرند از او بهره هر بانه نغز

بنا دانی آنچه یکی گلستان
که تا شد چه رو بجاد لستان
نه بیند جفای خزانی گلش
شود هم شه هم گدا بلبلش

چرا در چنین روزگاری سعید
هلالی برون ناری از شام عید
بدان سان که بر روی تاریکیش
در او گر نه بیند شمار یکیش

بدین جادوئی تا بیابل زمین
همه جادوان کنند آفرین
مرا این کار را قرعه زن بخت خیر
که آخر بدین فال فال دکر د

دلم را نشاطی دیگر روی داد
در شادی و کام شکر گشاد
سروشی که روح القدس خوانمش
بگنج سخن گنج ور دانمش

بچشم درخ دلم کید بیدار کرد
سر بخم انخواب بیدار کرد
بگفت ای بعقل آن هیچ دل بد مکن
همی بدون بر ادای کار سخن

چه ابر د بدین پایه بنولختن
چه تا بد بمجز نهان ساختن
گهر گر صدف شد چه ابر مرخ یافت
هوا مشکسا شد چه نافه شکافت

سخن دور از اقلیم فرهنگ نیست
سخن پرور در جهان تنگ نیست
خصوص آنکه بنود در او کاستی
فروغش بود از در راستی

پسر گر پدید پاک زاد ز گهر
کند آشکارا نشان پدر
دگر نه مرا او زا گهر پاک نیست
تو بیگانه خوانی آن از بانه نیست

بدو دست انگرا نام یکتا هر
بهر دانشی بود استاد عصر
بهم جمع فرمود علم و عمل
بتقوی و پرهیز ضرب المثل

گفتش ناد هم چون کف خاتمش
شفا بخش هم چون مسیحا دمش
مجل کردن مشکل شیخ و شاب
سبب ساز اعجاز ام الکتاب

زبان سخن سر معنی گشای
دل روشن آیینه حق نمای
زبان را چه ابر گهر بار کرد
از این داستان نظم زیبا کرد

گرد در دهن دشت سخن از وجود
مراد از همگنان گوی دولت ربود
زده سکه بر نام شعر بلند
بنام چنین نامه دلپسند

تو را اگر نشان پدید نابدت
هوای هنر گر بسر باشدت
بهانه محو و مکن بد دلی
پسندیده باشد تو کاهلی

گرچون بر بیچی قلم را عنان
ببندگ بروز یکی داستان
دلم بر باد کف بدین گفتگوی
چه دل بر ز کف گردد گوی

بدین کار تا گشت عزمم درست
غم آمد برون لحرف شادیم رست
فتاد اضطرابی عجیب در دلم
جگر خواری آمد همه حاصلم

ز خود محو از ناری تا سر شکم
ببند ناپای فکرت شناور شد
کرانا گشایم چه بال سخن
مشوم عندلیب گذاین چمن

تضو نظیر شهر کبیر سپهسالار اعظم نواب کامیاب اشرف افخم خسرو والا کامران میرزا نایب السلطنه

نشینم بشاخ کدامین کلی
چه فکرم بجائی نشد رهنمون
رسیدم بدین سو باز والاجناب
سرائی سه دیوش سپه پوش او
سرائی کلستان پی ابرو
سرائی که مریخ دربان او
بدو بار شهزاده کامکار
سر سرفرازان که زاده کان
امیر کبیر عدالت سریر
کریم جهان بخش بازو هند
سراپا همه خوبی و فر بهی
ببالای سرو بدیدار شید
همش شرم و هم دین شایستگی
همه حکمت و مصلحت پرورست
ز هشتم فلک تا بهفتم زمین
جهاندیده و دانش آموخته
ز سطح زمین تا بایوان ماه
چه او کیست بستوده روزگار
چه او کشور ارا بجود و بداد
شکفته رخش چون کل از آب شرم
قدش هم چه سرو و رخش همچو ماه
سپاس خدائی که از جنس خاک
مرا بار بنشستن از پای خاد
کتابی که تصنیف کردی پدر
در او درج کرده چه در درج کهر

مدح شهزاده کامیاب اشرف امجد اسعد امیر کبیر نایب السلطنه کامران میرزا ادام الله اجلاله

اکر ماه بر سر کذارد کلاه
برادر بجبین کو مریخ تابناک
بخلوتکه خویشتن جای داد
ز لعل المسلطان نشسته جکر
دوا یات مرغوب و شیرین تر

سپه حشم و مشکو لب و جعد موی
ولی نعمت بخر و الی درخت
بفر و داد یک نظر جای من
عجین ذات تا مشه مشرقین
دواضی که مرکز خزاینش نیست

کر نشسته باشد برادر بلبلی
دل از درد ازخواندن غم بردن
که سودی کله بر درش افتاد
بنائی خورنق هم آغوش او
نشسته بجای در شرع عبده
مه و مهر کل منع ایوان و
ملک کامران نایب شهریار
پناه بزرکان آزاده کان
کفش زر فشان بر صغیر و کبیر
سپهدار و سالار و سر زادجنید
لها دجوانی و باغ بهی
روان پر ز مهر و زبان پر ز بند
هنر هند و رای با جستکی
همه نصفت و معدلت کسترست
مسلم بخلوت و باداد و دین
هنر اجراغی برافروخته
هم اقلیم شاهان با تاج کاه
بفر و بزرکی و جاه و وقار
ندارد زکی زاد کان چرخ یاد
سخن کفتنش نغز و رای رزم
دل آزاده کرم و فرخنده خوی
که زیبا کی تاج است دخور بخت
کتاب پدر بود همراه من
سرافراز فوج سهیل الحسین
جزا هل هنر نغمه خوانیش نیست

ز تالیف موءلف کتاب مستطاب الجهنیة سلامتی نواب اشرف امجد ارفع والا شاهزاده فتحعلی میرزا

منش طبع کردم بعون اله
دو صد آفرین کفت و تحسین نمود
یکی پرنیان بقچه پر بها
بسی زاد سر که سزاوار اش
ز هر در سخن رفت اندر میان
تو را طبع موزون ز مرشاهست
کذشته ز دیگر کمالات تو
پس از انتشار نشان پدر
بیان ساز یعنی یکی داستان
شنیدم ز شهزاده این حرف نغز
بفرمود حاشا تغافل مکن
که چون بشنیدش مرد باداد دین
پسند دل آمد همه هرچه کفت
بدو ساقیا جام باده جانفزای
زباده بکردم اکر تازه جان
بده ساقی آن می جام بلور
دهم نیز همی منزل یار زا
چه نواب والا بکردون سریر
بنا ذاتش احسان ذو الاکرم
رخش نور بخش و قدش دلفزا
ندیده و نه بیند دیگر روزگار
همی ذاکر کردون مرکب بود
بجوئی در آغوش تاب منا
از او فر شاهنشهی آشکار
زیبا نیش نور شاهی عیان

کر نباشد سلامتش بنوشا
فرستاد بر قائل وی درود
که خلعت داد و بود سراپا
بهم طاق باد او لین پایش
سر انجام شهزاده کامران

چه بر حضرتش عزتش خواندم
پس از نشانه فیض پرور کار
مخلع بتشریف اعزاز کرد
که مانند او بر فلک ماه نیست
بکفتا بی بهار سخن اقد سی

رساله تمام حضرت الاشرف کتاب مستطاب غیب نما

تو خوش ساز ظاهر نشان و اثر
کرو تازه کرد دل دوستان
ز بس شوق ما تم دامد بمغز
در این راه کلا تکاهل مکن
در ورودت فرستد پس از ترمین
تو کوئی که کرشد تشبیه را بحضت

کذشته تو را سال از هفت و بیست
کتابی که تا زامن روزکار
برش عرضه کردم سراسر سخن
که زین نامه در صفحه روزکار
چه شهزاده ام این کتاب سرود
در این کار مر رشته یافتم

عازم شد ناظم کتاب الجهنیة سلامتی نواب اشرف والا فتحعلی میرزا فرزند ارجمند خسرو والا شوکت

که از وی کند لشکر پیکر فرد
بشویم از او نقش اغیار زا
مرا کشته هم چو خضر دستکیر
که باشد مراد جهان ذوالنعم
و زا نام فتحعلی میرزا
پدر کامران و پسر کامکار
اکر مه شود ماه تخشب شود
همی پرورش یافت چون کیمیا
بدو دست بالا کرفته قاد
چه خورشید تابنده از آسمان

بده تا عففی کنم زنک را
کشم نغز در رشته در هلوی
خدا صبح چون لعل از سنک زاد
رقم کردم این نامه دلپسند
که تا هست در هر زمان ثبت بود
که هر سنک هر لعل زا نیست کان
هلا لیست این زاسمان شهی
درخشنده تا اختر شهی هو
ز برج جلالت بلند اختری
من این نامه و مجلس آراستم

کهرهای معنیش افشاندم
ببارید بر من چه ابر بهار
سر زد امائل سر افراز کرد
سزا باد او عیب ذاته نیست
که کلهای دانش شکفتی بسی
بخوان سخن شهد کفتار هست
شکر فاست سحر حلالت نو
متابا ذی بر ز منتهکر یار بسی
بماند ز فرهنک تو یادکار
ز اندیشه و حیرت خویشتن
کذاری بجسته یکی یادکار
ز نای دلم خاد بیرون نمود
با انجام آن پی بشتافتم
که جز باده خوردن نزیبست رای
بیا با نچنان ادم ایزد اسمان
زدایید ز لوح دلم زنک زا
بنظم ادم این داستان شکرفی
بر خشانی رنکیم زنک شاد
ابر نام شهزاده ارجمند
ز نزدیک از چشم بد باد دور
کهر جز صدف و انشار نمکان
پدیدار از او فر شاهنشهی
که کرم است بیشتر از نیک بود
ز درج مهابت همین کوهری
سلامتیش از خدا خواستم

شود تا بصر روی آفاق گیر / حمد ابلو روز کارش زمهریر
که تا چرخ گردنده بر پاستی / بپاید با اقبال او کاستی

سرش تا دستر رخش لعل / خورش باکفش ذرین بخش تا بغل
مرا بیخانه از وی براز نور باد / غلام در دش شاه فغفور باد

دل بلبل از وصل گل شاد باد / تذرو وار در سر آزاد باد
همیشه تا دخرمی همایون درخت / که تا بادش بود میوه فرو بخت

در بیت غیب ناظم بعض خود به البعر از ذکر جهان
نوشتن کتاب بنیر العهد و هو کثیر الحمد

شب مه کنون از تری دماغ / کنم روغن زیتی بدید ماغ
بیان میشد فروزان شوم / زآغاز شب تا سحر نجوم

فغانم مرا شب فغانی است / بیا زخم بدان آتشین کانی است
چراغی از آن نوش دارو مرا / خوشی بخواب آشنا و مرا

حریفی که من بوکنم ناله چون / سبک تا مرا زپرده ابد برون
عزا تی اگر ناله خواهی زنی / مده کمتر از خط بغدادی

دلم دار اندیشه جوش غم آ / خمی کاند و صد فلاطون کم آ
دماغم زسودا جنون میکند / علاجی بیا و دکر خون میکند

میم تا کنم از دم اژدرے / حدیث غم عشق را منبرے
گذا مست عشق آتش مهرت است / که سوزی بدل هر چه جز میل است

گذا مست غم حاصل مهر باد / که بی غم مبادا مرا روزگار
بود یار ما شاه بی تاز لیت / فغان دندان کاری که اش بند کشت

ببوزد پر عم که پیرم نام او / فدای لب تشنه و کام او
بگویم تو ز الکتاب او بوعن / حجر که نشسته ما نظحا حسین

زغم گرچه یک چند تلخ شد / بیا خون بیپی ماند تا سیر شد
چکد ژاله در کربلا خون هنوز / ز محبوب سر شد لب فرق هنوز

بران تشنه اشکم کم از آب نیست / کز این نوش دارو مهر آب نیست
از این آب افسانه در عالم آ / که بر تشنه لبها حسین نرم هست

فرات وجه نسبت بامد کنون / زخجلت گل آلود آید برون
بگو تا بیاید که خون باد نیست / که چشم حسین تا زش اندر آب است

از آن می که خاصیت جان دهد / زجان هر چه ابتر ان دهد
بده ساقیا کز عطش سوختم / از آن دم که می خوردن آموختم

از آن می که آسانی کند در عشق / بیا داند از کربلا و دمشق
سرا پای این قصه خون دل است / سخن را فزاید درد و مشکل است

بیا مطربا نظم تا رسخن / ببر پرده درد روزنای دلهی بزن
که دلها بوجه آید خون شود / ز بند جوش وانده برون شود

منه دل بگفتا دیجاصلی / مده گوش بر قول نااهلان
بیا پرده خوش کن ز صاحب دلی / ذکل زار قزوین تهمن بلبلی

که عمری شمر ده در این دستگاه / همی زاستان ده از پرده راه
در این پرده جو تا بشنوی / ز دانای تازی سخن پهلوی

نده هقان دین است گفتار من / همه تا عبانی است گفتار من
نوازی که در شوق گل جنبی است / بیا با عباسک قزوینی است

سخن زاپی گلستانها ساختم / بکام دل دوستان ساختم
لبی گل در او تازه پرورده ام / که هر یک دگل زاری آورده ام

مجالس بسان حد ایقوری / گرفته از او تعزیت زیوری
سرا پیلا ازوی بکر جهان / گذشته بهر محفلی داستان

در این گنج پراندر دو گوهر است / ز نیاپی از دیدن بکر خوشتر است
چه مرغ عنبر افشان کنم خامه را / زادم نسیم گیرم این نامه را

بنا کان پیغمبر پاک را / فرو زنده برم لولاک را
بکی صحن از این باغ گیرم فراخ / ز بحل نسیم بر کشیم بال و شاخ

بزودی نه در اید این نخل بار / اگر یار باشد جهان کردگار

بغیر از مجالس حواشی متعلق است باحوال حضرت خاتم انبیا و سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و تجلیات نور او

جلد دویم

بتوبنو ربانی که ناید بطبع برسد متعلق است باحوال شاه اولیا و فاطمه زهرا و حسن مجتبی صلوات الله علیهم مشتمل بر

جلد سیم

متعلق است باحوالات امام سوم شمس العالمین امام حسین از زمان ولادت الی هنگام شهادت و اسیری و رجعت بمدینه است مشتمل بر سیصد مجلس است که مسبب سبب انتشار در طبع شود چند از این مجموعهٔ زیبا که جمع لطیفست و تالیف ظریف بحر پر در و کوهر است و سفینه مملو از سیم و زر دفتر پر رنگینی است خوشتر از مصاحف مواعظ و نصایح و مصائب مراثی لطائف اسرار نوادر آثار و اخبار دقایق حقایق و عبارات بدیعه اشارات منیعه لمیعه و آیات مرغوب احادیث مطلوب اشعار ابدار و افکار ابکار و کلمات قصار و قصص باختصار نظما نثرا عربیا فارسیا بی اطناب ممل و ایجاز مخل دارد کان مقالات و برورده کان خیالات بر کان از علماء و بهره از فضلا و ادبا و خطبا را جمع آورد تلفیق عبارات و تطبیق اشارات بنحو الصحیح نمود انکه این چمن سبز بساط پنج روزه نشاط بیخه خواص من مجنون سینه پلاس را از نوبت تهی ساخته و خشم تیره بخت سرمه ملال در کام خیالم ریخته و مع ذلک از نظرات الطاف خدائی این مجموعهٔ زیبا را چون ید بیضا ظاهر نمودم امیدوار از مکارم افاضل انام آنکه ذیل اغماض بر کلمات ناسنجیده و عبارات ناپسندیده پوشند از روی بنده پروری و فقیر نوازی با انکه سراسر همه عیب اعتاده سبیل الرضا ملحوظ سازند عیب پوش باشند نه عیبجو   در کرد این سینه بهار داشتم

یک میل از دل بزبان داشتم / گر بد و نیک فکندم برپیش

پوشید من بد کوئی بخویش / همت مکتوب فراست

پیش کشی هرچه مرحمت شود منزل

سرچشمه است العبد صمد

الدین قزوینی

واعظ

بسم الله الرحمن الرحیم

ای ختم پیمبران مرسل حلوای دین ومیلے اول
ای خالق تو توتیای منش روشن بتو چشم آفرینش
ای سید بارگاه کونین نسابه شهر قاب قوسین
ای صدرنشین هردو عالم محراب زمین واسمان هم
ای شاه سقرلاجورد کاه برتوور دهی نعمت حرکاه سرحوش خداله معنی
سرچشمه بی بند کان نی نور تو چراغ هردو عالم خاک تو ادیم هردو ادم
سرخیل تو مجمله خلیند مقصود تو دهمه طفیلند ای کنیت نام تو مؤید بوالقاسم واحمد محمد

قال رسول الله صلی الله علیه وسلم اول ما خلق الله نوری

یعنی اول شاهدی که در عالم شهود سر از نقاب کشید اول نور بکه از عالم بطون بفضای عالم ظهور خرامید نور نامبرور من
که سید کاینات وسرور موجودات بود یعنی هنوز نه عالم آفریده بود و نه ادم پدید نه از مخلوقات بود نه از موجودات کفتکو
نه از عرش آوازه و نه از فرش نواره نه از بالا و پستی چیزی و نه از لا و هستی اثری که نقطه نور مو نور السرور من
کرد دایره الطاف پروردکار دیر کار وار می کشت و مرحه تسبیح را می جنبانید و در مقام دیکر ایسرور فرمود

کنت نبیا وادم منجدل بین طینته

یعنی از زمان خلعت رسالت در برمن بود که کل ادم از زمین منعقد
نشد ممتاز نشده بود شعر بودم از روز من از طایفه ردکشان
که نه از ملک نشان بود و نه از ملک نشان و انچه بعد از خلقت نور محمد
بظهور امد همه از طفیل وجود انحضرت موجود شد از ممکنات
مکونات از نمود و مدار لیل و نهار مدار زمین و زمان قرار
مکین و مکان همه برکت وجود باجود این سید ادمی و خابه و
پادشاه هر دو جهان خلعت وجود یافتند و بصلای کرم در
عالم وجود شتافتند شعر ای کشته از برای تو کون و مکان پدید

از عرش تا بفرش زنور تو افرید ای والله اکر نبود باجمال با کمال
پیغمبر پاکیزه منظر ظهور نمودی نه اب بارقت بودی و نه هوا را لطافت
نه آتش را حرارت نه خاک را ثقالت جواهر وذاهر دو معادن متمکن
یکشتی ظرف و مظروف با یکدیگر منقاد نبا مدی ممکنات را امکان
متوطن نبودی ملک و ملکوت در ظواهر و بواطن متعین نشدی
رباعی چشم کشا نور محمد ببین قاعده دولت سرمد ببین
هر دو جهان پرتو نور وی است کون و مکان مظهر ظهور وی است
نور الاله من افق الجلال تجلی لولاه ما نزع عن مشکوة ایمان
ومنه کل نبی جا ومشتهرا عیسی بن مریم او موسی بن عمران
از برکت این نور وافر السرور بود که ادم را مسجود ملائکه نمود شیث بن
ادم را سرور معتکف کرد رهبر و پیشوا نمود این نور با سرور بود
که نوح نجی را کشتی نجات خضر نبی را شربت حیوه بخشید بود
ادریس را خلعت خلت داد دست موسی را لمعه بیضا نمود وادی
ایمن مخلد روشن مراو در شعر حسن روی تو بیک جلوه که در اینه
کرد این همه نقش در اینه اوهام افتاد لیشتو شمه از نور
محمدی در شب قرب کرامت یعنی لیله معراج ان سلطان اقلیم
رسالت را در عرش معلی بر مسند قرب بنشانید و ان سرور
سر بزانوی غم کذاشته بود خطاب مستطاب الهی جل شانه رسید
که ای جبرئیل ما این سراج قدرت خود را در هفتاد هزار پرده مستور
نموده ایم امشب یک پرده از ان پرده ها را از جمال بی مثال حبیب ما
بردار تا ملکوتیان عالم بالا حسن و جمال حبیب ما سید انبیا را
به بینند مطالعه کنند جبرئیل بامر رب جلیل یک پرده از هفتاد هزار
پرده جمال المصطفوی را برداشت که دیکر توان در عرش را نور ماند نه
کرسی را نه افتاب و نه ماه نه ستارکان نه کروبیان عالم قدس را بعد
از ان خطاب رسید ای حبیب ما احمد ای محبوب ما محمد تا چند غم امت

خوری امشب یک پرده از هفتاد هزار پرده جمال بیمثال تو برداشتم
نور قمر و ستاره و ماه و افتاب و عرش و کرسی و لوح و قلم مضمحل و
ناچیز شد نظر کن که دای قیامت این هفتاد هزار پرده را کر بردارم معاصی
و ظلمات تقصیرات و هفوات امت در جنب ان نور ناچیز و مضمحل میکردد
رباعی الحمد لله که محمد نور است ورنور محمدی دل مسرور است
فردا بهزار ساله راه امت را از اتش مرکش جهنم دور است
محل این نور پیشانی شعشعانی رسول مجید بود ولی در مرتبه این پیشانی
بضرب سنگ شکستند یکی در روز بعثت در سر کوه صفا ابوجهل
ملعون سنگ بر پیشانی حضرت زد که استخوان را شکست و یکی در غزوه
احد ابن قمیه ملعون سنگ بر همان موضع زد و شکست کو یا
حضرت سید الشهدا این شکستن پیشانی را ادب برد بوکرد روز
عاشورا شکستند همان موضع شمشیر مالک بن یسر فرود امد حضرت
رسول مختار خون پیشانی را نکذاشت بر زمین بچکد مبادا که باد
از زمین برید عذر بر هر شهر افتد او رسول الله کرد خواست نکذارد
خون بر زمین بچکد قدری بعمامه پاک کرد قدری بمحاسن خضاب کرد
قدری باسمان پاشید خواست تا از سر اهل پاک کند دامن زد بکنار فاتا
مجلس دوم در خلقت نور پیغمبر و تصدیق او در تمام اوراق

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شمع سراچه الهی خورشید سپهر پادشاهی ای مسند تو فراز انجم
در شرع تو طبع کور در کم پرورده ناوک ملایک قدرت ز ده پایه برادانک
در مسند عز قاب قوسین خالید تو بود کو نین در مظهر هستی تو بدم
از حسن که هم تو شنید در عرصه امکان معنی نکشو لیت باد بدعو
پیش تو عکس برافتاد بر نسا بخدا اثر نکشاد هفتاد هزار پرده دارد

در پرده هزار پرده دارد

قال رسول الله صلی الله علیه واله وسلم اول ما خلق الله نوری

نور اول که از مشرق ازل تا سید از شاعشعه به رخشید نور
پاک و بزرکان سید لولاک بوده در سلک صفت انست نام نشان
اصل الصول آفرینش و ابو الاشیا عالم دانش و بینش بیکمان بلا بیقین
نور حضرت سید المرسلین و خاتم النبیین بود مقصود از وجود نوع
عالم و غرض از ایجاد نبی ادم ذات با برکات خواجه کاینات بود خواجه

اکر داد و داد کو از اشعه نور
و سفلیه بنا فرید شعر
ادم که نه خاک ره غبار قدم اوست
دارد دو سایه عالم علم اوست
ان بند غلام وی وان خادم حرم اوست
ذاتیکه شاه جهان نعم اوست

ابن سرور مجموع مکونات علویه
عالم بمی ادر شحه بحر کرم اوست
عیسی که چه خورشید بلند خیمه زاوان
هر بند که دارد خط ازاد در رخ
شاه جهان کرد فدای غم امت
انچه از مظاهرات ملک و ملکوت

مبینی همه را مظهر ظهور انسرور بین و همه نورهای غیب و شهادت
را از مطلع نور موفور السرور ان پیغمبر پاکیزه منظر بدان نعمت
اول و اخر از نعمت رسول ثقلین است و فضیلت دنیا و اخرت از
فضیلت این سید کونین است افتاب جهان تاب لمعه از جبین
انور اواست و ماه کردون مثاب نخم خورده طپانچه وانشق
القمر اواست فلک دنخ چوکان اطاعت اواست ملک خادم
استان عبودیت اوست ناموس اکبر و طاوس اخضر یعنی جبرئیل
غاشیه کش دولت اوست میکائیل کیلدار ارزاق امت اواست
اسرافیل نوبتی ن قیامت اوست اسمان رفیع البنیان قبه علی
اخضر اوست زمین با تمکین بساط اعزاز اوست و زیر ده ذات
دو انور اواست بهشت سرخوار موی معطر معنبر اوست جنت
جاودان مهمان سرای چاکران نعم خوار اوست دوزخ برزخ زندان
دشمنان خاک بر سر اوست بیت هر دو جهان قسمت
میدان اوست کوی فلک در خم چوکان اوست بحر فلک

پرور دو مرهبان زاوست نر طبعش بلطبع خوان او امت
چیست قلم بنده فرمان او لوح یکی فند لك ایوان او عرش کبر
فرق جهان تاج اوست منبر پایه معراج اوست زمان و زمین و
مکان و مکین هفت طارم مقر نور و فلك البروج مسدس و توام فلك
اطلس دنیا و عقبا عیب و شهادت ملك و ملكوت تمام مکونات پیش
کش تحفه محقر اوست خلایق هیجده هزار عالم از لاهوت تا ناسوت
ادخلو در ازلاسیما صدهیفیل غلام و چاکر اواست ● سد یحیه
ای تا علو همت تو اسمان زمین ایکام او لین تو بر چرخ هفتمین
محبوب حق شد انکه تو را کرد برگزید حق دلو چاکران تو را مصطفی چنین
ای بر سینه دو تو را زکتش فارمت وی سنجو میثا تو حبل اصو مین
از شهد نقل تو ده و نقل بر شکر ور زاد تو هفن عقل عنبرین به
براهین ساطعه ادله قاطعه ثابت و مبرهن است که هر دو جهان میهمانخانه
خوان احسان انسرور است و هیجده هزار عالم همه صدقه خواران مهتر است
مثل یوسف صدیق که بهر مصر را سلطنت داشت در سال قحطی او
تنگی نکرد را گدا شهر خود نمود همه شهر خود یکنفر را کرسنه نگذاشت بار رسول
الله ما فقیران محتاج و گرسنگان بیرتاج که اخلاص کیش تو خوان تو ایم در
محبت انجو مروده زادی دل را زیم ما از مره محبان را از خوان احسان خود بهره
مند کردان یعنی از شفاعت خود محروم نفرما البته کرم تو از کرم یوسف
بیشتر است اه تمام کسیکه هر دو جهان بلکه خلق هیجده هزار عالم صدقه
خور خوان محمد و ال محمد باشند ایا سزاوار است که خزانش را اسیر
کنند و با و لاد ش صدقه دهند ایمسلمانان زنان بر بالای نام
برهنه امدند نان جوز و خرما بر سم تصدق میدادند خضر زینب

سیمرغ مرواد ان الصدقة علینا محرمة الخ **مجلس ۳ در خلقت نور**
پیغمبر و کیفیت خواستن اذان و لادت پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحیم

شاه رسل و شفیع مرسل خورشید مبین و نور اول هم نور ده
چراغ بینش هم چشم چراغ آفرینش شاهنشه تخت اسمانی خوانش
تحفه معانی گنجینه کیمیای عالم پیش از همه پیشوای ادم بسته کمر اسمان
بکار ش انجم همه چاوشان بار ش بر کنگره کشید فراز کانجا
نرسد کمند ادراك کان الله و لم یکن معه شیئ خدا بود و با خدا هیچ
شیئ نبود یعنی هنوز خروس صبح بو قلمون بال کن فیکون بر هم نزده بود
و همای کاف و نون در هوای من خما منتون بال و پر نگسترانیده بود که
اراده و مشیت حضرت باری عز اسمه بر این جاری شد که جلوه جمال و بروز
جلال شررا از مطلع جمال پیغمبر اخر الزمان اشکار و نمایان کند اول
نور ذات اقدس حضرت مصطفی جلوه فرمود ان نور موفور السرور که
جوهر لطیفش گویند اصل ماده اجرام علوی و اجسام سفلی قرار داد
چنانچه پیغمبر خدا در از لسان خود فرموده که عرش و کرسی از نور من
افریده شده افتاب و ماه و کواکب از نور من است عقل و لوح و قلم از نور
من است ارواح انبیا و رسولان و صلحا و صدیقان از نور من است
فرموده من در دوازده هزار حجاب که هر حجابی هزار سال بتسبیح ذات
اقدس ذو الجلال اشتغال داشتم شعر ما بوده ایم جمله در
اطوار کائنات پیش از بنا مکسر در برسو منات بعد از انکه
از حجابات بیرون اوردند از جوف مکه معظمه که ناف زمین است قدری
از برای ان نور تربیت نمودند ان قندیل را به اب تسنیم مخمر نمودند
و بر انهار بهشتی اش غوطه دادند مطیب و مصفی ساختند و
بر اطباق سموات و اجرام ارضین جلوه دادند بر بر و بحر و اطراف
اکناف عالم گردانیدند بر مثال کوکب دری از مطلع انوار قدسی
میدرخشید چون عقد ترکیبش باین ترتیب منتظم شد قابل ان شد که
خزینه اسرار این جوهر ثمینه معین شود که این امانت قابل بوی بسپارند

بسم الله الرحمن الرحیم

نقاش قصر فطرت بی صورتی هیولی بر صفحه لوح حکمت نقش کشید
شهبا جان نشسته بر رتبه معانی عنقا عقل جسته در رقاب قرب
بر دست قبضه کل بنگاشت صحیفه دل کز نور اوست حاصل خورشید
اوج اعلا مجموعه عجایب اعجوبه غرایب پاك از همه شوایب در جسم و
جان معرا قال الله تعالی فخمرت طینة ادم یعنی بید قدرت خود
خمیر کردم طینت ادم را چون مشیت بالغه الهی قرار گرفت که گنج وجود محمدی
در گنجینه خاك مخفی سازد فلهذا ادم را بیافریند او را بدست قدرت
خلق فرمود بلی پادشاهان چون عمارتی بسازند خلقت کاران را
فرمایند تا انجام دهند بنا ارند که بخود دست در کار نهند
بد بکران باز گذارند لیکن چون بنا پنهان کردن گنجی دارند جمله خدم و
حشم را عذر خواهند بعد بخود دست در کار نهند و انموضع نقد
اندازه گنج ترتیب کنند و گنج زر در انجا مخفی سازند بیت گنج عشقی است
نهان در دل ویرانه و جو می طلبد دل ویران خود دود مرو
خطاب سید ایعز را ئیل خاك بیاور ای اسرا ئیل از جو بیاور
قطره چند از ابر رحمت ای جبرئیل از مهب لطف ما نسیمی بیاور و
ای میکائیل از تنور ابتلای ما پاره اتش مهیا کن تا همه را امید بکرم
کنیم و خلیفه خود بنا فرمائیم تا از خاك افکندگی بیاموزد و
از باد وزندگی تعلیم کیرد و از اتش سوزندگی پیش کیرد و از اب
روندگی کسب کند تا انکه باد مبیند که بسا خاك افکنده باشد
و در راه سر افکنده که چون باد و زنده باشد در پرتو محبت چون اتش
فروزنده باشد و در محراب مناجات چون اب روان باشد از
این جهت است که علما و دانایان گفته اند که اوقات بنده مومن باید
همیشه مثل بهار باشد زیرا که در ایام بهار رعد می غرد و برق می
درخشد ابر می گرید و باغ می خندد و بلبل می

زاد ند تا کدام قابلیت قبول ان داشته باشد تا امانت بنهند
چنانچه اهل تفسیر اشارت در ایت دارند انا عرضنا الامانة
علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و اشفقن منها
و حملها الانسان انه کان ظلوما جهولا باین معنی اشعار نموده اند
و چون هیچیك از اجرام سموات و اطباق ارضین و اشخاص جبال
و اتلال و سایر موجودات علویه و مصنوعات سفلیه قابلیت تو
ان نداشتند فابین ان یحملنها و اشفقن منها از ورای غیب ندا در
دادند بیت کوهری تیسر تا زار ظهور اورند تا خریدار ز واد
کون و مکان بر خیزد این گرانمایه مداع از دو جهان مستغنی است
طالبی کو که هم از کون و مکان بر خیزد پس عین ثابت ادم زبان
استعداد ندا در داد که از برای قبول امانت و تحمیل این بار مطهر بر
بار بلندم مناسب است این گنج را گنج زیر این خاك در خور است شعر
کار من است جانا بار غمت کشیدن خوش وقت انکه باشد زینوع
کار و باری بیت بنشین بر دل غم که بر این گنج نزاید کرم از این جا بسوی
تو و بر انکه رحم عاقبت این خلعت به قد و قامت ادم راست امد و قصه
و حملها الانسان درست امد شعر اسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند شعر ای انجمن کوکب خاك تو جوادم
خاشاك ره کذارت هیجده هزار عالم هر کز نبا خلیفه رامن
تو نشنوند سلطانی تو و عالم زان شد تو رامسلم عجبی که ان اوی
رو زهی شاهنشاها مقتدا رکه وجود مبارکش علت ایجاد عالم و ادم بود
و پادشاه دنیا و اخرت بود با این جلال در خزانش را در مجالس نامحرم
بکنیزی خواستند که ماخذ کار ندادیم یتیم امام بدار غم حسین
که عمه او تمنا داشت حمد مرا یتیم بی پدر کردند بیت طلب کنیزی هم
کنند الباقی نوشته خواهد شد

مجلس ۴ در خلقت ادم و بیحرمتی یزید با سر مطهر سید الشهدا

۳۰۵۸۶

و برنا ازین دل که در بیت شیخ بیتی مسمی مفسرین گویند که سر مبارک
ادم از خاک کعبه بنا گردید شکل کردش خاک بیت المقدس و سینه اش
از زمین هند سینه ها از مشرق و پاها از مغرب زمین انگاه کوشت و پوست
بدن و سایر اعضا بعضی از مجموع ربع زمین فراهم اوردند تا طبایع
مختلفه بر الوان متغایره در او هویدا و ظاهر گردد و از آئینه عکس پذیر
صاحب جمالان ملک و ملکوت که در اینند تا حسن صورت ایشان
هویدا بر او از مظاهر جلال و جمال الکتسابات یابد این تو دست بر زمین
خاک بر کل دست گلستان افلاک بچرخد بنشا و زر زده بین که چسان
زنده میشود از او سر بین که چسان بنده میشود میخندد از زمین
کر برادری خلیفه گرد که کلوخ سنک چه جنبنده میشود ای عزیز
خلاق عالم صد هزار بدایع و صنایع از کتم عدم بصحرای وجود اورد
از خورشید عالم ارای تا ماه با خانه مصور گردانید که ونزل
جمال الهی اینجا منتهی نمود اما در حق هیچ مخلوقی فخر نکرد و صورتی را تحسین
صورت و حق ایشان خطاب بارک تو سعی در تو خلقت و بایست
سر و جمال چه گفتم انرا خبر ندهم بشد لباس انقطاع بپوشد و راه عن
حق میکوشی ای مسیح تکبیر فتحی بود و فخر رحمانی جاده
بود بجهت تکبر اوایل در نافرمانی ان گشتی که مبتلا باجهر باشی و حدن
که چه میکنی شعر هر جمال درد لباس تعزیت اشک میبارند و تو
در معصیت یکی در اطاعت عبادت پرورد گار ز کارد بجا میرسانند
که ملائکه ملا اعلا ذکر و تسبیح عالم بالا از طاعت خود فراموش کرده و بکنج
معصیت نیز یاد مر بالا کی دماغ دل کار را بجا آورد تا کی شیطان عمل
تو مجلس و سر مبارکش بی باک تا پاک از بهشت و معصیت سر مطهر فرزند
الشهدا ابو عبدالله در کربلا که کشته تیغ عدوان گشت که تو ناموس کبریا بودند و سیاه
المصیبتا واذا ثمود که مجوش کرد ترسناک انشاء الله خدا از بیت دنکه
...الته که ومیت شعر کهای کفراهم در اخت و سر نیزه فاطمه از

غلطت ابحاث شعر با جمله امور البدن بلمح لشف من اللجین
کانما حفبود من شقت قلبه من الحنین دیرو بهره
و میکفت کیف ات النصر یا حسین عرض میشود که نیم مصیب
اثر در مجلس

مجلسه در خلقت ادم عرض خواهد شد و مجروح شدن دل سید الشهدا ع

بسم الله الرحمن الرحیم

چه از نقاب جمال بطون بر انداز دو ذات بظهور و جو دراعد ساز
زنور حسن چه خنا شمع زانی مکن ملامتیر وانه دار جان باز
نقوش مهر نواز مهر دل بخواهد ده اکر ز داغ عشقم چه موبکد از
همین دلسته ای بنیاد پرست تو خواسته سازی خواه کوباز
هزار سد که تو عکس جمال خود بینی اگر زاینه دل تجلی انداز حق تعالی
ادم تمام کشت این عباس روایت کند که مدت چهل سال در زمین بماند
کما قال الله تعالی هل اتی علی الانسان حین من الدهر لم یکن شیئا مذکورا
در آن مدت ملائکه بر گروه گروه می گذشتند از حسن صورت و غرابت هیئت
او تعجب میکردند تا روزی عزازیل با جمعی بجانش گذشت شهرستان
وجود ادم را تماشا خواست با نقصه چند و جهات این شهرستان کند نگاه
شکم دید صدا کرد عزازیل بشنید خندید با ان خود گفت که مخلوق
مخلوقی است ناتمام این مجوف مستلزم نقصان او خواهد بود ساعتی
تا مبینید تا مر نبینیان اینکار دخول مردم و مسالک و منافذ این شهر بند جان
بکرد و ام انگاه شما از جمیع حال این خلقت اگاه کرد انم انگاه بجوف
ان جثه مجوف در ...لمبانی را مدعرصه بدار استه خزینه
هر د کوه را استه هر چه در عالم افاق بود دان قلب ملاحظه
نا... چون بقصر دل بسته دل ادم رسید هر چند خواست در ان در اید
بصر فی تمامی بتوانست طبقه مسکر رح بار کو هفتم قلعه است
نتوانست که ... کرد دل او را ... کرد مرد داز ... ایکشت بیت

توجه کن که کی جا در دل سر ... کر دل ... ز اشنا ان نظر
چو بشنا بر ... مصور شو الکر ... بنخر دیده تو شرح ادکعت
سر در مجاد این شهرستان اسا استان مخزنه ایست مملو از جواهر
اسرار هر چند جبکه اهتمام نمودم که بعضی از این سر رشته نکشوم از
این جهت بر سام ... از ... ایدی عزیز قلب المومن
عرش الله الاعظم شعر دل است این نه از سنک و از کل بود خدا را همین
خانه منزل بود دل بنده مومن نها نداد فرش و عرش طفیل زنید
مومن است اینه که انوار تجلی در توان دید لیست جام کیتی نمای که
حقا یق اشیا توان مشاهده کرد دلست شاه بازی که گاه بر کنکره
عرش بنشیند و گاهی در دامن فرش اشیانه سازد دلست عندلیبی
که گاه در شاخ طوبی قرار گیرد و گاه بر روضه رضا و دوحه بقا
پر زد دلست ... ای مخزن اسرار الهی دل ما سر ما به ملک با دشاه
دل ما قصه حکیم تا بتوجه گویم حبیب ازما کرشته تا بجای دل ما
کاهی مرغ وار در فضای هوا هو بت در طیران و گاهی ما هی دار در بیدای
احدیت در جولان خلوت نشینی که همه عالم در گفتگوی او نا شد دلست
گلستانی که از طیب نفحات او دماغ ملک و ملکوت با معطر است دلست
رباعی همان نا تمام ... تو با بدل ... دل ما ناظر نری که هست گوهر
دل ما کنجی که مقربان از او محرومند کرهیچ نشان نجوی دل ما
شخص کامل انسان عاقل انکه این لطیفه رحمانی را که دل نام نهاده اند
باشیا فانیه نسپارد و بتصرف شهوات ندهد بلکه دل یکی ... هد که همیشه
تا قیبست و از ... برای او فانی نیست شعر دل یکی ده که تا طور وجود بود است همیشه
تا تو خواهد بود امروز بدان عالم کی نسبت دل داد نا بست بلکه
جان برای او نثار کرد با ز محبوب ناز نین شمس المشرقین حضرت حسین است
دل را باید او شاد کن و بمصیبت محزون نسازد او با ش تا او در
همه جا با تو باشد چنانچه او دل نازنین خود را از برای تو زاد

توتیز اگر با ... زاد داشت و دل خود را از برای تو پاره ساخت تو نیز
اگر دل خود را در مصیبت او بجا ...زارد و مصیبتها از حضرت
مختلف است تا همه دلها بجهت ان محبوب بکباب الد و دفت کنند مثلا یکی
هست مفقد بر عزیب دلش نه میسوزد که بر لب تشنه عزیب سوز دو قلب
لا یرق علی الجریح و لیکن یرق علی جرح الجرح بدنی هست که بر زخم و
بولت چندان نمیسوزد اما دلش از برای زخم بالای زخم میسوزد
بدنی هست برای زخم بالای زخم چندان نمیسوزد ولیکن اگر
بشنود که بعد از همه این جولتها استخوانهایش را خورد کردند دلش
میسوزد مثلا یکی از برای بریدن سر چندان نمیسوزد اما تا بن
وضعی که سر حضرت را بریدند تا سر و پیکر شرحه کردند همه
دلها سوزان میشود و این سوختن مسبب اجر بسیار شود

مجلس در خلقت ادم و بعثت یافتن نوح پیغمبر ع

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نیر وجودم چون کشته نظر تو گر چه نبود قابل شد خوب ز خور تو
خورشید تو کو و من اینه اهن کشتم چه ماه روشن اند ز برابر تو
هر جا که رخ کشودم حسن تو مینمودم هر ز ما ز وجودم مرکشتی ...
گفتم ز خود خبر کن گفتا ز خود سفر کن وانکه ز خود نظر کن ز اکینه
در بر تو چون قصر وجود ادم بدست کاری ... ته بود تا تمام
در سیل محبت علی بحب دل بر سر سینه بفراش اثار سکینه
الالسنه کشت وقت میدرد روح امد خطاب بجبرئیل امد که از درج کوان
ما به عالیمقدار اگر ادخال با کنه نورانی دو صنع مقدس بنمود الی
ترتیب بکوه بجود و باب تسنیم و سلسبیل غوطه داد و کوهر نورد موی
السر و اقدس محکم زاید دار دنهاده و در وسط عرش و حجنه د ...
کردند متداول و ار کردم صفی مغلی که ادم از ان نور دارد انجا و بعد
بکذارد تا بعد از ان روح در قالب وی در اورد ... ادم اینجا از ...

اسرار و لطیفه میگویند که طراوت صبا اینست که اول دام را در زیر خاک پنهان کنند بعد از ان دانه را در روی ان پاشند تا مرغ بطمع دانه در دام افتد کذلک صبا از لطافت که مرغ روح را بدام قالب مقید کند و او را در قالب بشر ادمی مقید ساخت دانه حقیقت محمدی را بر ان پاشید الفوم مرغ روح در ان او بپخت تا بشر در کل و میدش در معدل نهاد شعر صبا از چه انداز دام نهان صید بگرفت و در دشت دام نهان روانیست حق سبحانه و تعالی بروح کر شاهد خلوت سرای عالم ارواح است خطاب فرمود تا روح چون روح این خطاب نامسترعت اجابت بشارت تمام توجه تمام فرمود داخل بدن شو الحمد لله الذی خلقنه بیدی یعنی را در این قالب که صید تمنا فرموده روح نظر کرد در قالب ادم مدخل ظلم دید او تنگنای بدن نادان بمعذرت کشاد و عرض کرد الهی و سپکه مدخل کریهه تیره بعیب نفس مناز عتا از در امدن امتناع کرد نوبت دوم همین خطاب امد و روح نیز همین جواب عرض کرد تا سه نوبت خطاب امد و جواب این بود تا کرت چهارم خطاب امد ادخل کرها و اخرج کرها پس بکراهت داخل شد و بکراهت نیز خارج شود و گفته اند که سبب انکه روح بجهت ان بود که روح لطیف بود و نورانی و بدن کثیف و ظلمانی از در امدن در ان و اختلاط و هم نشینی با وی ابا میکرد و بی جوی شمع جمال عدیم المثال محمد صلی الله علیه و اله در ملک پیکر ادم براه فروختند شعاع انوار تند در میان حرمسرای تن تابان شد روح چون در تجوامکان پدید امد و ملاحظه دید او بسر ان شد از طرف فوق بذوق و شوق تمام بغرقادم تن امد فرمود اما جهت انکه ادمی وکراهت خارج میشود برای انستکه روح با بدن انس گرفته و مدتها با او الفت داشته اکنون میخواهد مفارقت کند که با مقتدا و بزرگان تجربه و امتحان گفته اند اصعب مصیبتها و اشد مشقتها در جهان فراق دوستان و مفارقت از احباب و اخلا است شعر سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق فلهذا اعظم مصائبهم

سید الشهدا علیه الاف التحیة و الثنا در روز عاشورا حکایت و داع و اوداع فراق اهل و عیال و دوستان و جوانان را گفته اند داغ فراق دوستان از برای ان نازک پیر فاطمه بدتر از زخم شمشیر و سنان بود البته داغ دل بدتر از شمشیر است از چند جهت داغها بر دل نازنین حضرت بود لاسیما داغ جوانان و فراق برادران و برادر زادگان اخص خصوص ان وقتی که خود عازم میدان شد فرمود نازنین خواهران خدا حافظ استوعی کردید رحمه ام نرمی بینید این سلام الغربا را دیگر شما درجمع نکردیم جمع نمیشود هذا اخر الاجتماع بزودی میبینم بعد از من شما را در جلو شتران دیگر در کوه و صحراها اندازند شما را میزنند اذیت میکنند کانی اراکم غریبة کالعبید یسوقونکم امام الرکاب و یسومونکم سوء العذاب سیأتی تتمة هذا الخبر ان شاء الله

مجلس دوم در ورود روح در قالب ادم و افتادن نور خضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

ابکل ادم بمجرجان مخمر ساخته خالدی را کیمیا مهر نور ساخته در هوا باده لعل تو چرخ لاله تمثال کشته دقاص و تدح از کاسه مهر سرشته عطر سوامسالها سید را از سودوفی دمشب دجوابن کرد بدیده مجمر ساخته ابجد انکه ذات باطن هر ظاهر است ظاهر ظهور خویش مظهر ساخته بعد از انکه دست قدرت خدا و ند عالم تسویه قالب ادم فرمود و نفخ روح در ان پیکر مکرم فرمود اول نطفه در فرق حضرت ابو البشر گذاشت بطون در ماغش از تاثیر روح نفسانی اکاه شد مدت چند سال در کاسه سر ادم گشته تا بمرحله میر سید بلکه چون سفال تن بکوشت و پوست متحول گشت چشم رسید مردم دیده در ان زاویه ظلمانی بشعاع شمع روح نورانی شد دیده پسند بدواش لوامع نور روح روشن گشت اول نظرش بر عرش مجید افتاد و بر ساق عرش مکتوب دید لا اله الا الله محمد رسول الله امة مذنبة و رب غفور بعد از ان روح با ذن الهی در منزل اذن تنفس فرود

امد بیرکت صحبت او هوش از دریچه گوش سر بیرون کرد شنوا شد کلم الفوا از مرغ خیاشیم سر بیرون کرد اثر روح بمشامش رسید طوطی زبانش بشکر شکر اموخته شد الحمد لله رب العالمین گفت حضرت جلال الاحدیت فرمود یرحمک ربک و لهذا خلقتک یا ادم ای ادم نعمت نا خورده شکر میکنی من نیز از گناه ناکرده بتو رحمت میفرستم ای ادم همه نا برا که فرزندی که در راه است هنوز نامده ترتیب او فرمود ونیز کند از گهواره و عزیز انچو ن بعد اغند که از انچاره نیست حضرت خداوند نیز بعلم قدیم میدانست که دوجان ادم از هوا و هوس و حرص و شهوت و عداوت و غیرانا از صفات ذمیمه چه امراض و اوجاع مهلکه در طبعت نهاده لاجرم دارو علت قدر و ابنیمار نیز را از ابتدا ترتیب فرمود که بر حمد ربک این الحمد لله که ادم گفت در مقابل نعمتهای حق تعالی افتاد بر همه نعمتها غالب امد چنانچه حضرت رسول فرماید اذا انعم الله علی عبد نعمة فیقول العبد الحمد لله یقول الله انظروا یا ملائکتی الی عبدی اعطیته ما لا قدر له فاعطانی ما لا قیمة له و چون رحمت او نیز برای تقصیر و معصیت است کلیه بر حمد در بدن برابر دلالت بر همه دلالات غلبه کرد سبقت رحمتی غضبی رحمت حقیقتم بر معصیت ما غلبه کرد و حمد ما در مقابل نعمت غالب امد اینجا نکته ایست از جهت محبان خاندان مصطفی عرض دارم نعمت از جماعت حقیقتم و حمد از جانب بنده است امروز بنا بفرمایش حضرت رسول حمد تو بر نعمت غلبه کرد انشاء الله فردا هم رحمت او بر گناه تو غلبه خواهد کرد رباعی ای انکه نداریم بجز تو دگری بر حال خراب بندگان نگر بنظر نیز زده ایم نی شب از نمازیم نجسا گناه ما ناه سحری نکته دیگر انکه حمد تو موقت است و نعمت او دایم حمد موقت تو امروز بر نعمت دایم غلبه کند فردا رحمت دایمی بر گناه موقت تو غلبه کند عجیب و غریب نباشد نکته دیگر حمد یکی است و نعمتهای شمار بیرون ان تعدوا نعمة الله لا تحصوها این یکی که حمد باشد بر ان شمار غالب امد فردا رحمت یکی الهی بر این چند گناه معدود

زاید اهی عجب و غریب نباشد اینها همه بشرط ندامت است و محبت اهل بیت رسالت در صمیم خاطر جای داده باشد اما بخانت و اگر کسی معصیت کار باشد و الا ما نیم طاهر بن نداشته باشد هزار دتوبه کند هر عبادت کند ثمر ندارد در خلاف مقال ذات پاک خود را برحمت و صفت فرمود و کان الله بالمؤمنین رحیما خدا با بوده با مؤمنان رحیم و مهربان بوده از ذلالت و معاصی مومنان و دوستداران اهل بیت رسالت میگذرد نیز از گناه ان ملعونی که نیزه بر گلو نازنین پسر فاطمه زد و اصلا بر مولا ما ترحم نکرد تنها ان یک ملعون اقای غریب را صد نیزه کشته لب تشنه بود و در سر سوار کسی جرات نه کرد که پیش بیاید تا شمشیر ضربتی با بحضرت بزند بلکه تیر باران کردند زخم تیر و سنان در سر سوار داشت ولی در حال سقوط میخواست که از زین بر زمین قرار گیرد ان وقت ملعونی شمشیر بعمامه ان حضرت زد که عمامه درید و سر حضرت را شکافت سید الشهدا فرمود الهی با این دست نه خورم و نیاشامم همین یک ضربت شمشیر بود که در ان وقت بر بدن شریفش امد ولی در حال جلوس و نشستن ضربتها متعدد بر حضرت زده اند از هر طرف میرسید رحم بر غریب الغربا نکردند در حالت مطروحیت که قوت نشستن هم نداشت با ضربت شمشیر و نیزه بر بدن ان بزرگوار زدند از جمله ستم ها بکار امد بروایت مجلسی ده ضرب بسیف اثنی عشر ضربة ثم جز راسه الشریف الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس سیم در نفخ روح و تعلق روح ببدن و رسیدن نور بسر ادم

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیکه شکر نعمت هر دو جهان بود حمد که هیچه بحر کرم بی کران بود با دامنا باد که کبریا و قدس کان مصعد محامد قدسیان بود الحمد ناقصی که بکوید بنده کان که دخوحمد حق و عرشیان بود لا احصی الثنا خاصان درانجنا این گفتگو چه لا بق انسان بود در اوج

کبریائی فکنده است بال عجز انشاهبا فدیر که عرش اشیانی بود قالب
آدم را سویته فنفخت فیه من روحی بعد از تسویه و ترتیب قالب آدم از گل
خود دردادم پس از انکه روح رجوع بابو البشر طوف کرد و بنمونه
از نواحی تمام طعام ربا طن ادم بدید امد را ناظر بنظر بر
و نما بفشت اقتاد میل ان در باطن ادم بحرکت امد خواست برخیزد و
بسو از درختها بجهد شود فدمها او کل بو بنوا انست خوی تعالی
طغرای منشوری این توقیع کشید که خلق الانسان من عجل بیت
اید تن تو بر بیا راست هنوز کل مبطلی زخم خار است هنوز بیتر
این را تو نعم ودم دکش بعجل وکه نا تو کار است هنوز روح
چون در قالب ادم نکر بنت چو از با وحشت بش نا ذت بنا ء ان بر
چه اصل مضاه نهاده دادنت که این ...
بود و ... از بهمان از سر عقل ... زاست نجو کانه
سیکفت بیت اساس قصر هستی مبر شان ... طارم در بغاین
بنا و زند کانی دست بنیا است با وجود این ... نا دنها
هر زاویه چندین کونه ... از خرابات ... عقارب
شهوات و انواع سباع غضب بهایم حیوانیه نهاسته همه یکبار
بر وحمله اوردند نفس اماره چون ثعبان هفت سر بعضد هلاکش
دهان باز کرده هوا و هوس از پیش و پس چون زنبور و مکس بنیش
زدن اغاز نمودند روح نا زنین که چندین هزار سال در جوار رحمت
رب العالمین بود از این مونات بغایت هو حش کشته خلاق عالم
جنانا غمها قدرت نمود انا الغنی که روح بدن علاقه پیدا کرد
بهم کردند ما نا ... شور معشوق چنانچه تعریف روح کفته اند
روح جوهر مجرد سکن البدن کما ء الورد فی الورد او کالعاشق فی المعشوق
او کالسافر فی السفینة اعقد بکر ... دخول هماندتهم
... از ... خروج جنانچه سر بحر ... ومتکه از بدن مفافند
میکند روح بالکلیه قطع علاقه از بدن خواهند کرد ... کسی که حول
پر سی بدنی اید کم کم قطع علاقه میکند بجهت انکه بدن مضل اسیت
مضمحل میشود و روح از او نفرت میکند از این قرار مفهوم میشود
بدکر بنوسد مثل جسد انبیا و اولیا و شهدا و مومنین و صالحین
عال روح از انها قطع علاقه نمیکند سر اینکه زیارت قبور مومنین
رفتن و طلب امرزش کردن سبب فتح درجات و قضا حاجات میکردد
بجهت انستکه ارواح ایشان در انجا هست و نظر میکند و از خدا میخواهند
خدا بواسطه احترام انبیا و اولیا و شهدا و مومنین حاجات زائرین را
منتجا میفرماید لیکن از جهة انکشاف این مغنی حکایت
مرحوم شاه اسماعیل صفوی است مرحوم سید نعمة الله در انوار نعمانیه نقل
مینماید که مرحوم شاه قبر حر بن یزید ریاحی علیه الرحمه را نبش کرد بجهة انکه
بچشم خود ببیند ابدان شهدا تر و تازه است یا نمی پوسد همینکه نبش
کردند بدن مثل بلور تر و تازه و دستمالی که خامس آل عبا در روز
عاشورا بر سر حر بسته بودند بجهة زخمی که بر سرش خورده بود همان طور
با قیست همه در عجب شدند شاه اسماعیل مرحوم طمع در دستمال
بهم رسانید حیفی کرد خواست از جهة تیمن و تبرک بر دارد و جزو جبه نماید
همینکه دستمال را باز کردند خون زخم مثل سر فواره جوشیدن کرفت
هر چند دستمال او دیکر بستند ارام نکرفت دو مرتبه دستمال حضرت
او را بستند خون ایستاد یکی کفت این شهید بعلامه با این دستمال
دست افشان باید که در جوار ائمه باشد از این خبر معلوم میشود که در کربلا لباس
شهدا را اصحاب غارت نکردند در روایت مخصوصیست که بدن حبیب بن مظاهر
نا و هب پسر اصحاب را غارت کرده باشند اکر برده بودند دستمال را
هم زینت حضرت حر میبردند ما مسئلها جه در روایت است اشقیا کو فه
ظلم بر بدن اقای مظلوم حسینی کردند بدن او را غارت کردند ظالمی عمامه اش را
برد و لعنت الله زنا زاده دیگر زره اش را برداشت بدن مکرم که هزار زخم برو رسیده

بود برهنه و عریان انداختند اینکه از این زخمها از یک بکر فاصله نداشت
زخم بالای زخم اکر تصور کنید باید که هر کاه شخص نصف نشتر پر تیر یکی
از ما ها از دندان و وضع خون نباید بجواهد تما موضع دو مرتبه نشتر می
زنند با تعرض و ملامت میکشایم که ناسور میشود سبحان الله
چهار هزار زخم با نه صد و پنجاه از شیعه بدن نخم بر سینه حضرت بود دیکر
بر کلوی بلکه از کلو تا ناف ان بنیره عبد مناف زخم تیر بالای
تیر زخم شمشیر بالای شمشیر علاوه بر انها اسب هم تاختند

مجلس دوم در الفتاح و بیان قبض روح سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

وقتی انستکه دل از لطف اسرار شود عارف از بر کز خلوت تو باز شود
تن جوهر نشناسد مکر از جوهر که صدف بشکند خود در شهوار شود
پرده لب کل از دل بخار براز تا همه ظلمت هستی تو انوار شود
بغیر از لطف و عنا که خداوند برا چه عجب باشد اکر بند کنه کار شود
چیر بیر سید بتما خوانی سحری تر در سنا همه زین واقعه بیمار شوند
چون نوح در جسد ادم ابو البشر جا کرفت هر وقت از ذوق قرب
این با حضرت را یاد میامد از این نفس تنک امد در بین میشد که تا
این نفس را در هم شکند و باز مرغ روح با شیان اصلی پرواز کند شعر
ساقیا بر سر جان بار کران است تنم باده ده تا ز دهانم نفس از خود شتم
من از این هستی خود سیلنک امدام تو چنانم بخبر کن که ندانم که منم
بخبر از این لب بردار چه کار است بنیشم زاغ و زغن طوطی شکر سکم
خند از نکر براز کنم تا بروست هوا سر کو بش رود لبی زمره دی
در غالب الصطرابی داشت چنانکه اطفال را بچیزها رنکین و نقشها شیرین
و میوه ها مشغول میکردانند ادم را کاهی بتعلیم ملئکه و سجود ایشان و
بودن با سما و کشت بوستانها مشغول میکردانند که شاید با یاد لشتیاق
ساعتی از الهام باز ایستد او میکفت شعر کهر کز نرود ای تب بکر زندهٔ من
مهر تو در دل و جان الله ز بکن کر از بیر مرد من بجوئید بالین مهر تو در
استخوانم پوسیده من و در دامن بهم بخته الکتاب بند شده که نوشته
روح پاک از بام افلاک با این مغاک خاک افتاد غریب بود با بینه بهر ایشان
بمینکر دید جرا که او از عالم امر بود قل الروح من امر ربی و تن از جمله نحن
خلقه من تراب بر رد کار در عالم تبادل در تعظیم بر رشته لا لاه الخلق و الامر
هر دو را بهم پیوسته تا روح با قالب و قالب با روح پیوست اما بواسطه
اختلاف مشرب بیکانگی باشند روح غریب در این بساط همیشه از امر
میکرد تا انکه حکیم ازلی بر رابطه لم نرلی از نفحات عالم ربوبیت نفحه
بکاشانه و برانه عبودیت رسید تا بنوان نفحه زندکی توانند کرد
نفحهٔ عشق کز ان سوی جهان می اید بمشام دلم از عالم جان می اید نو
هزار فرشته بران نفحه که عبارت از نفس باشد کماشتند تا که ان باد را
از در زن مشام با مسامی بکلوا لها فرق ادرند این است که فرموده لا تسبوا
الریح فانها من نفس الرحمن و این باد را از رهکذر نفس به یمن احمد
کنند جای عزیب چو بوی حبیب بشنود ارام بکیرد شعر میدهد بوی وفا
تا که امین بوستان این بوی عشق است اینکه می اید بشو دست این
بوی شنود رخو بند در بر هن روح پاکست این که می کیجد زر بوی
پس هر شب باد زنبست و پیا ساعات هر سحر ادمی هزار نفس میرود
چنانچه بیت پیچها نفس شبا در بیعا و در نجا شد که بنو دست
پرده استخوان و پوست جا میرسانند تا منان باد در برابر انعزیه
زنده بی مینهند و باز میکردند از این جانب پیغام بند بجو بسیحا مر سانند
بهانه الجمرا باش که این پیغام کذار ان را چکونه بسوی تو میفرستی
اکر مقرون بفکر و ذکر و کلمات طیبات میفرستی دعا و نیاز مند و
مناجات است و این معامله موثر است که الیه یصعد الکلم الطیب اکر نفس را
بغفلت و عطلت بلکه بخطا و زلت براوردی بدانکه زیان کردی و
خسران بردی ز باز ارد قیام مستخواهی ذات شعر هر ان نفس که

بیرون داز عمر کو هر شب کانز لخواج ملک دو عالم تو بها میپسند
با بن خرابه دهر را بیکار ز دست وانکه کرد بخاک نهی دست بی نوا
ادمعطنا الله نعم من المنام والغفلة واوصلنا الی مقام الوصلة
از مرغ غافل وان انسان کامل که معرفت دارد میداند که نفس زالچکونه
سنور پرورد کار دهر بسته همیشه در ذکر است و ذکر نفس هواست چه از و
شور و جه بیرون زاید هو میکوید از خیمه کفته اند شعر عارفان درد
می و عید کنند عنکبوت از مکر عید کنند مصداق این معنی
که عرضه داشته شد این است که تا نفس مبتلا بجان بسی و دست در این تن
است باید چون منقطع شود جان عزم رحیل کند چرا که ان قوت که سبب
بقای روح بود منقطع میکردد جان نیز بوطن اصلی خود مراجعت کند
این است که حضرت رسول فرمود شخص محتضر که هنکام ازهاق روح اوست
چهار ملک نزد او میایند سلام می کنند جواب نشنوند محتضر
میکوید شما کیستید میکویند ما رو ملائکه هستیم که موکل
بر عمر تو بودیم و نفس کشیدن تو و اب تو بودیم تا چند بین هزار ملک
دیگر محافظت انها میکردیم اکنون عمر تو منقضی شد و نفس تو تمام
شد اب از برای تو نایاب شد و روزی تو قطع شد ان ملائکهای رو و ند
محتضر از زندکانی مایوس میشود اه سرد می کشد و قطرهای درد
از کوشه چشم میریزد ان بمجره میر مسلم عرق مرک بر پیشانی مباید
در هم چه قدری شارع مقدس فرموده تا باید بحال خود کذاشت کسی
دست به بدنش نزند دنیا الا بسرش فریاد نکند اکر کسی دران حال
دست بر بدن محتضر زند مثل این است که او را کشته و نفس موسسه
محتضر اسید کنید که سنکینی نکند ای اما نظهر تدغاسو عن
زهر لحسین دوزخ اناده نفس بشماره افتاده قد شخ للموت جبینه
ولخلط الانفاس والاید ظما عینه و شماللت دانجال التشمر با حکمه

مجالس در فراق روح بعد بسوی معرفت و شهادت علی اکبر

بسم الله الرحمن الرحیم

تو خاصه ما باشی که ما نیز تو را ایم در هر دو جهان مقصد مقصود تو ایم
کر باید قدم از ره طلب سوی من ای ما صد قدم از راه طلب پیش تو ایم
ما کنج نهانیم تو مفتاح فتوحی هم از تو برای تو در کنج کشاییم
ما بر صفحه خویش تو را جلوه نموییم تا ز آینه ذات تو خود را بنماییم تن
اینه صافی و ما نیز چه خورشید در اینه تابیم حرارت نفزاییم چون
زنک کل از اینه دل نزدون حان لغوه براو در کرما نور خدا ییم
بدانکه روح از عالم ارواح نفخ است و در کشتی بدن ناخدا مقام
نوح با پادشاهی است که خطه تن و قلعه بدن را که لم یکن شیئا
مذکورا از یمن قدم و برکت فرخ معمور کرد که خلقنا لم یکن
من قبل شیئا تا انکه بکوییم روح نهان با الجلالیة که باغبان قضا
قدر در زمین مبین منها خلقناکم نشانده است تا چون شاخ و منها
نعیدکم بر او در دنیا نها روز قیامت میوه رحمت و شکوفه
مغفرت بار اورد که و منها نخرجکم تارة اخری در این مقام از جهت فهم
قاطبه انام تمثیلی بیاد شود پادشاه چون شکار کند باز از برای صید
پرواز دهد سکی در عقب او میل اند تا صید کار ان باز باشد اکر ان باز
هوا میل کرد شاه بجهه باز امدن ان باز هی با هوا اغاز کند تا انتهای
بجانب انشر باز اید هم چنین در عالم معنی پادشاه ازل دست تلطف
باز روح ما را در صحرای بدن از برای صید معرفت پرواز داده و
سک نفس اماره را بعد فرستاد اتفاقا امروز باز روح ما میل هوای
هوا کرده و سک نفس بمردار خوار الدنیا جیفة مشغول کشته در دنیا
مراجعت انا لله و انا الیه راجعون یعنی در دم اخر بنده ارجعی الی ربک
راضیة مرضیة بجناب قدس خود میخواند تا باز جان ناشنیده باز
کردد للعارف الروح چکونه بر پرد جانا چه از جناب جلال ندای لطف
چه شکر بجان رسد که تعالی چرا چه صید بپرد کسوی سلطان باز

چه لشنود

مینه بشنو خبر ارجعی طبل و دوال و تحفه نباشد که این موهبت کبری
خطاب ارجعی از حضرت باری تعالی برای نفوس مطمئنه است از برای کسیکه
نفس بهیمی است برای نفوس مطمئنه از اشخاصی هستند که انقطاع
کلی از ما سوا دارند انها بودند که در روز امتحان از بوته اخلاص
خالص بیرون امدند انها هفتاد و دو نفر سوختکان بودند که باتش
عشق زنده کان بودند از محبوب خود یکی از انها هستند اتش عشق و
محبت و از شمع جمال احدیت شاهزاده کونین فرزند امام حسین جوان
پاکیزه منظر جناب علی اکبر صلوات الله علیه بود که احرام حرم کعبه
وصال احدیت بسته بعد عشق در وادی ناز در داد پنج تکبیر فنا بر خود
کل مخلوقات زده از نادیه نشات دو یکعبه ناز او رفت یعنی از معرکه دشمن
دو مجمیه امام او برد در حالتی که باز روح از منبرش ندا ارجعی شنید بیر
دیری بدن ابستاد و از سنکینی اسلحه شکایت کرد که و ثقل الحدید اجهدنی
یعنی بابا از کثرت حرارت شکایت میکنم ابتها همه در راه تو بیرون رفت
اما سنکینی اسلحه مرا بتعب انداخته شهباز روح بقصد اشیان قدس برده
ندا ارجعی الی ربک شنیده اما اسلحه از برای مرغ روح من قفسی سنکین
شده که نمیکذارد تا باشیان بقا پرم و دیکر فرمود العطش قد قتلنی
تشنکی مرا کشت فی حال انکه میدانست پدر عزیزش اب ندارد مع ذلك الباب
شکایت کرد تا هم چنانچه خواست حضرت زبان در کام پسر کذاشت
ان لب تشنه مثال لب بسانی بابی کذاشت تا هم از زبان حضرت چه
ابی نوش کرد که عالم را فراموش کرد دیر و بمیدان نهاد و از وجه
و جکری سوخته سلاح دیکر چون زرد بو تر و پا چون سیم کو ز به
کذاخت چون زره از حلقها زده میر محبت شمشیر میزد و می کفت
الحرب قد بانت لها الحقائق وظهرت من بعدها مصادق جموعکم
او تغمد البوارق والله رب العرش لا نفارق انسبل ساکوثر
رو بست نفر از کشتار شمشیر متقد کا فراز پای در امد

مجلس در اثرات روح در بدن و بیرون رفتن او

بسم الله الرحمن الرحیم

چه اسد روح جانانم چه با مثل جان اکر جان باشد چه بدن روز دو شن را چه
جای تا پستان باشد یکی بار نکو کاری زهر لفت نکر دار ظرف و ما
رخت کم صد جان رایکان باشد اکر با نفس کم ما بر شوید لحظه هم نوا بر
هم ادم نفس جان اکر چه در دست ما ناتوان باشد چون افتاب جهان تاب روح
ز قصر وجود ادم در تابد از روزنهای اعضا و جوارح شبکهای حواس
و قوه چند بن کونه نوادر عجایب در عالم شهادت عکس اندازد از روزنه
چشم بینایی حاصل از شبکه کوش شنوایی پدید اید هم چنین تمام
اعضا و جوارح کل علی حسبه از تاب فروغ نور روح بجنبش در امد
و بعضی خود در غلط افتادند که معموره و یران تن و قلعه بدن از خود
ما است و انسان این کمالات را از خود دانستند و لاف کزاف اغاز کردند
مثلا دست در عالم خودی میکفت من نخل جود سر میکفت من مظهر سجودم
چشم میکفت من اینه جهان نمایم کوش میکفت من کنوز رموز حکمتم
پلک میکفت من شادروان سلطان باصره ام مژه میکفت من تا بد
بر عروس ناظره ام ابرو میکفت من قوس قزح فلک حسنم پیشانی میکفت
من لوح بیرسنا عالم اسرارم رخساره میکفت من کل چمن بوستان
حالم رخال میکفت از برای صید مرغ طاعات دانه خالم لب میکفت حقه
یاقوت مرجانم دندان میکفت من کرسی یاده ترانم زبان میکفت
من طوطی باغ بلاغت ذکرم لبان میکفت من هزار دستان بوستانم
فکرم تن میکفت من ضرابخانه الضربکرادم پا میکفت من رفتار خرام
رفتارم کتفها میکفت من اونادم جلد میکفت من پوست میکفت من دروازه
تنم سینه میکفت من قفس مرغ دلم شکم میکفت من خزانه دار تن کلم
کردن میکفت من قامت را ستاده عضو تمام پشت میکفت من طنابخانه
سجود دم ناخن می کفت من تخمه دنا بانادم وجود کوش میکفت من خلعت

نوش

پوشد و پست چهل هشت از عظام ظاهر میکنم من مدرس
مکتب وده و بمادم باطن میکنم من صومعه نشین خانقاه بنا دم
عقل میکنم من زاهد اه بمایم نقل میکنم من شاهد لرزانم ناکاه
شاهنشاه روح سر از برج فتوح برآورد و کشتای اعضا و جوارح کراین
همه صفات کمال و نعوت جمال خود کفتند همه بمنا من مرا افتی و دولت صحبت
من باید این نفوس کو اینها به از سرمایه عنایت من از یک خنده ای سر من کر
روح اکر نباشم تو سر بسر باد ازده ابدست و پا اکر دست باید درز نه لشد
تو دستان کار و پا از رفتار افتاده چشم از بی نای ماند کر بوی
مشوای ظاهر و باطن ز دست و قوت رفت کل نفس ذائقة
الموت و بران کنداری والله هیهات چون روح عزم رحیل کند تن
از بند عت زمان دست از کار برد و پای از رفتن و زبان از کفتن
عاجز اید اشک حسرت از دیده بار دیگر ریزد و عرق ندامت از جبین بیاره کردد
چشم بر فرزندان نکردد امکان سخن کفتن ندارد چون ذات تن قبله مفارقت
کند و بوطن اصلی باز کردد و جوفی نرکند اذن از پرورد کار
قدیم کیرد و بسر کشی قالب بدا و زاد رخوانز و منزل خویش بیاید
خوانز اش زینب صلحی و کاشانش زاده حسنا و بد اطفال شرابینم و
عیال شراد ل بینم بیند اموال شرا در قسمت و اسباب شرا بتاراج مشاهدهم
کنند بجمعیت بدن رو بقبر سناد و از حسرت ابابکحد شود بیند کر
تن شهادت حرخفته و دیر کجو لبسته از رختواب محمل بر بستر خاک افتاده
از لباس بهلوی بر عریان کشته بدکر کرباس اکتفا نموده از عمارات بالا تربین
بدو ذرع از زمین قناعت کرده روح با بدن خطاب میکند که ای رفیق بدنیا
در اینخانه تنک تاریک چه میکنی کو چراغ تو کو فرش تو کو رفقا و دوستان
تو کو اهل عیال تو چرا کشته در مکیی خراب خرابه میرنی و چرا نخندی کسی اکر
روح هر کسی باید بسر کشی بدن بیاید پس در شب عاشورا هم روح
فتوح سید الشهدا بسر کشی بدن خود آمد و آن بدن لطیف سیکر سرنشین

دیدن کرده دیده است که بدن چاک چاک مثل لاله از زخم سینوسوالی سوخته کشته
برهنه و عریان مانده نه سر در تن و نه لباس در بدن نه دست در پیکر
و نه انکشت در انکشتر کو بافر موای بدن کو حمامه کو دختر کو اکبر کو
اصغر تو باین زخمهای فراوان دراین بیابان چرا افتاده علت کو کفت
کو مکو پیر ندارد لسو وغم پروردکار اه وا ویلا امکر باد ندارد خوا مادر
دا شتمار ش بر همانش بدین بدنش امد که رفتی که رستان از دست شود را

مجلس دوازدهم در تعلیم از بدن بپرده بود ادم اسما مسمیات را

بسم الله الرحمن الرحیم

این چه وعده ... کون مکان نافته است نور عشق است که از مطلع جان
تافته است عشق مانند هما است که از اوج شرف سایه دولت او بر دو جهان
تافته است تو دل دل من تو که نواز خو شنوم نکهت عطر تو بر غالیه زلف
تافته است خواست غیاظ کرم خلعت خاصی و ز دو رشته ما و تو از ابوهم
از آن تافته است عکس حسنا تو بر بدن کر با زیست همچه خوش بدن کر
برابر دو تا تافته است چو حق نعم فضل جو ادم صفی زابتو زرع فرزین
کود اید و زاد در مکتب خود و علم ادم بر مسند خلافت لقد کرمنا معزز و مکرم
بنشاند ملائکه ملکوت را که اطماع دبیر ستان سبحانک لا علم لنا بود بد
در حوزه افاده او مستفید کشتند حضرت خدا و ند با کمال عزت و قدرت
این نو باوه کلستان فطرت یعنی ادم را تعلیم اسماء مسمیات فرمود بعد
از آن ادم بملائکه تعلیم کرد معلم الملائکه لقب حضرت ادم است بیت
نو زاد در مکتب حکمت خلیفه زان همی خواند که هرکس بنکرد اند که
شاکرد چه استاد از این معنی دو چیز معلوم شد یکی فضیلت ادم و دیگری
شرف مرتبه علم و فضیلت عالم بر عابد همانا است که حضرت رسول
فرمود فضل العالم علی العابد کفضلی علی ادناکم حاصل مفسرین بر
انند چون خلق ادم از اجزای مختلفه و قوای متباینه بود بواسطه آن استعداد
و ادراک انواع مدرکات از معقولات و محسوسات و مخیلات و موهومات

لازم امد لاجرم بکمال قدرت خود ش الهام فرمود و معرفت ذوات
اشیا و خواص اسما و صفات آنها را اموخت تا اصول و قواعد تمام علما
و کیفیت استعمالات از آن برای بنی ادم جاری کرد و حق تعم زبان
او را بهمه لغات که ادمیان تا قیام قیامت بان تکلم کنند کو یا کرد اسما
همه اشیاء را بر لغتی بر فرشتکان خواند تا همه ملائکه بفضل وی معترف
و معترف شدند زبان بعذر خواهی سبحانک لا علم لنا کشودند بعد
از آن حق تعم بفرمود تا تختی از برای ادم صفی ترتیب کردند که تخت را
هفتصد پایه بود از هر پایه تا پایه دیکر چند ساله راه ادم را بر آن
تخت نشانیدند و کوشوارها از جواهر چند در کوش او و انکشتری
بهشتی در انکشت و لباس اهل سعادت در بر و تاج کرامت بر سر چون
تبسم فرمودی نوری مثل افتاب از ثنایای ادم تافتی و بهر جانبی
که توجه نمودی از جبین مبین او همواره نور با ظهور حضرت اقدس
محمدی درخشیدی حاصل حسن و جمال بمرتبه بود از نو باوه فضل کمال اد
زانی داشته که از عشق جمالش ملا اعلا انکشت تحیر بدندان تفکر کرفته
و زبان بتحسین فتبارک الله احسن الخالقین کشودند این نور محمد
با انوار خمسه النجباء علیهم السلام در پیشانی شعشعانی ادم مجتمعه
مؤتلفه بود بدینسان بعد نسل و فرعا بعد اصل بمظاهر انبیاء و در
ارحام کردش مینمودند تا اینکه قدم بدار دنیا کذاشتند در سیمای
خوشانان بود تا اینکه این نور از پیغمبر و علی و فاطمه با امام
حسین رسید در سیمای آن حضرت بود تا انکه انسر بیور قادر شود شد
که در شب یازدهم عاشورا بجهت انکه سر انسرور پیش از عیال در بدن
بکوفه رفت در میان تنور منزل کرد بجهت اینکه عمر سعد و دیکران
سپاه و بزرکان لشکر کرد کفتا امشب امیر ما عبید الله زیاد خواهد
بدانند که فتح با ما است با حسین بن علی است نجبا زادکان و شجاعان
بنی هاشم ترسید ما شام ما مبذا بنهما غالب شدیم دیکر بیابد بسر

ابن بدکر را از برای او ببرد تا سوه بخواید بر فاقت شمر و مانیه رفتند
حامل سر مطهر شد علی کلاله الراسبین رات شب ممکن نشد بمنزل
عبید الله زیاد برسد بجهت انکه دروازه کوفه بسته بود او سر را
بخانه کرد بیرون دروازه داشت اکر خولی او دره باشد او سر را در
تنور کذاشته اکر شمر او دره باشد در تغار زخت شوئی کذاشته
زن شمر و یا زن خولی بهمه شب از حجره بیرون می امد صدای کریه
مشنوند که یکی میکوید یا الغریب یا المظلوم زن شمر چون نظر می
کند میبیند که این صدا از زیر تغار است حکایت خولی و تنور مشهور
مصائب علی نحو التفصیل انشاء الله عرض میشود

مجلس سیزدهم در سجود ملائکه در ابو البشر را و امتناع ابلیس از برای سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

تیغ قضا خامه فطرت شکافت برورق صنع بسرعت شتافت
صورت هر بنده بدی بر کشید بازخطی در همه اندکشید راست چون
نوبت ادم برسید صورت خوب برورق بر کشید بود رخش مطلع نور شهر
لا جرم افتاد ملک در سجود چون فرمان از این مبدا امد تا فرشتکان تحیت
بجناب ادم ابو البشر را بر اعتنا و خود نهادند و بر اطباق سموات
جلوه دادند بعد از ان خطاب مستطاب در رسید که اسجدوا لادم ملئکه
بفرمان لازم الاذعان مبادرت جستند اول جبرئیل امین روی
بر زمین نهاد بعد از ان میکائیل و بعد از ان اسرافیل و بعد از عزرائیل
بعد از ان تمام فرشتکان علیهم السلم چهار ارکان مملکت ملکوت
که در این امر مبادرت نمودند هر یکی خلعتی یافتند جبرئیل بروح الامین
ملقب شد کیل ارزاق ذوی الحاجات بعهده میکائیل نهادند و تمامی امر
بیشه اسرافیل بقلم کرم بر کشیدند و عزرائیل را سبب موت مخلوقات و
واسطه امرا فقت وصل الحبیب الی الحبیب کردانیدند و نامه فرشتکانرا
منشور عصمت و توقیع لا یعصون الله ما امرهم بر کشیدند باینهمه اعزاز

عهد علامه الغائب قبر اقا و مولای ما سید الشهدا است که سجده جواب یوسف مثال جو نشانه الخیال ممزوج شده است و فی الخصایص ان السجود علی تربة الحسین یخرق الحجب سجده بر خاک آن زمین خرم معنا می‌کند که حجابهای تحقیق میان او و خدا انجام است که مطهر شفاعت هر سجده است و امر از ادات بر کت منها هر تعلیم بی سبب سوی قسا قرابت سبب حول بهشت است بوینه انجاز دالیه الطاعه و اکرم و سنا است که نظر بر تربتش کنی و بکوی انجاد العز بر پیغمبر را در زی و نو کشنده بر شی و تو دست پامرد بستر و نالیم اما عزم مانو و یکادی بزدابستر و نالیم الشر و ملهم نوی بود اماد شب زدهم خاکستر تو دو دیو الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۱۵ در آنکه ابلیس در مدح کبریت سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

هر قطره بکنه صو در دریا نرسد هر ذره به آفتاب لا نرسد در راه تو حیله ملتهب انسانیت باشد که کسی تا بتو رسد تا نرسد دیوانه عشق تو سر کردانم دو اینجا تیغ تو حیرانم از عشق تو تا بجان من فرخی ببینت جانم همه عشق تو است شمع جانم قال الله تعالی ما منعک ان لا تسجد ای ابلیس تو را چه مانع شد که بر خلیفه من سجده نکردی قال انا خیر منه شیطان غرور کرد و من از او بهتر علمای زاد داین سخن تنبیهات بعضی کویند که عجب بعمل خود نمود و تکیه بر طاعت و عبادت خود کرد و چندین هزار سال است تقریبا بود مدانیت عبادت میکرد و حال تنها بر خالق بسجده کنم و شیطان تکبر او تا عشر دو بیت و شد امام البلغا وافصح الفصحا امیر المؤمنین علیه السلام فرمود کم من سراج اطفاه الریح وکم من عابد افسده العجب یعنی چنانچه باد چراغ را خاموش کند هم چنین عجب عبادت را فاسد نماید میکرد آنکه این عزازیل قبل عروج بآسمان در زمین بود و بواسطه فساد بنی الجان از ایشان انقطاع نموده بزاویه کوه بیهوده می‌کشت بطاعت الهی مشغول بود و چند

عبادت کرد که از دار جد خود فرشتگان بدعا درخواست نمودند که مثل این چنین در میان فرشتگان ولی است که لی استنباط را دوست بو بسا آسمان بنگو تر و مثال محبوب نعم بدرخواست فرشتگان او را با آسمان دنیا برد و در آنجا مدتی مدید با آسمان دنیا بعبادت مشغول بود تا مقرب با آسمان دوم با سند عالی و آنگاه با آسمان سیم بردند و هکذا الی السماء السابعه بعد از آن رضوان الیه کفت الهی خو مقرب را طبقات سموات از طاعات و محظوظ کشتند اگر روی رخصت دهی چند در بهشت در آید تا من نیز بهره یابد و مستفیض کردیم و بنا شد حق تعالی بدعا رضوان اورا در بهشت فرستاد و ابحیاط علی الهی و تعلیم فرشتگان بکمالات اشتغال مینمود و مجلس وعظ و درسی عرش مجید منعقد کشته بر منبر از یاقوت تر ما مد علی بر بالای سر او نصب کردند و چند از فرشته بر مجلس او حاضر میشدند که عدد ایشان را جز علام الغیوب هیچ کس ندانستی و چون سالها از عبادات او منقضی شد از بارگاه احدیت خطاب نافذ تا بوجی از ملائکه ما و شد که نعم صنع خاک سیاه بلطایف نیز الجان را که از طاعت الهی سر بر تافته سرکشی اند در را افتاده بود نقل او و پس بلجیلی از ملائکه زمین را مر اهل طغیان و عدوان را تمام کرد بعد حق تعالی دیگر زمین و خلافت آسمان دنیا و خازن بهشت را بابلیس مسلم داشت و او کاهی در زمین بعبادت پرداختی و کاهی سجاده بر بام هفت آسمان انداختی و کاهی علم طاعت و رایت عبادت در صحن بستان سرا جنه بر افراشتی شعر زده نعما بموج ملک کمی بر زمین بود که بر فلک چونه را مرد بابست حکومت استقلال تمام یافته و لوای دولت و رایت سلطنت بر افراشت دعوی انانیت آغاز کرده در دل عزم جزم نمود اگر مرا بعد باری سبحانه تشخیص دیگر این خطیر سالطنت را تفویض فرماید او را در مقام ابا و امتناع بر آید چه که خود را در کمال علمی و عملی منفرد میدید و هیچکس را در دام خلافت از خود شایسته تر نمیدانست در خلال این احوال حق

جمعی از فرشتگان را از نظر لوح محفوظ افتاد و ابجاد رنجی از قضایای الهیه اطلاع یافتند که عن قریب یکی از مقربان درگاه حکم بطرد و بعد بدکر دنیا خواهد شد چون نزاجت نمود تا از آن غرور مرتکب آن باشد عزازیل نیز داند از موجب آن استفسار کرد و آنچه بر ایشان تعرض کنند داد او الهام دعا نمودند حق تعالی هیچ کدام از ایشان را باین بلای عظیم مبتلا نکرداند ابلیس کفت این قصه بمن نشنیدی تا در من سالها است که این بد اطلاع یافته‌ام و یکی مرا کفته‌ام ایشان در دعا مبالغه کردند ابلیس دست بدعا بر داشت و کفت اللهم امنهم خذاو نذا ایشان را از نکاه دار بیچاره خود را فراموش کرده از غایت تکبر و تجبر کرد داشت و در الجبلة ان وامیه خارج نپنداشت و امثال خضوع و خشوع میل نمود و احمر ما بدکر ما و بجز امر مکر مبتلا شد شعر مرزا نصیحا غافل مشو کر مربیان مرد را در سنگلاخ تا دیر مهار برند اند لهذا مستم حقیقی کاه کاه میکرد تا بر بنی چه کرد و کوه کوه بخشد می امرزد تا رحمت و کرم او را امثا هد کند بد من عزازیل را با آن همه عبادتها و طاعتها مطرود میکند بر ابلیس تا نر ما دیل و مت کوه کوه معصیت دو تا فرمائی میرزد بواسطه کریستن در زیارت نمودن سید الشهدا این موهبت مخصوص بهمین خاندان مصطفی است چنانچه بر حد مدی دادست و بکاه بکی او بکاء اوجبت له الجنة و حرمت جسده علی النار یا ابن رسول الله بکاء بجست تو از روز سفید ما را همه مو بد زخ مسکن العزیز زهرا خونت بود و جوان بر شی خون ند صدا مر تحیت جا بر سر نمود تا اما نهائی نابلیست بی سر با چکو نر زاری میشد هم کر تو از جو امنا ز ا و علی اکبر علی اصغر و برادر و خواهر دکر کا زما چه خواسته یا لله یا شیعه فرموده است انا قتیل العبرة مرکشته کریه میباشم و مصیبتم بجز کریه و افتیل

مجلس الی در عجب و تکبر شیطان و قیمت اشک

بسم الله الرحمن الرحیم

ملائکه و بلا تو در منازلت بدو تو مرکوز زنا از منزلت بر شیح دی بمنابر می بنی ابهر انعم بجز انظر بجا منزلت و منا قیه ندا دیدنوان دیکا تیبی بجاد بیمنوان ما ذا کر کاکی شرابه و سر چشمه انتاث بیمنوان خورشید که باشد که بر تو عقلیکه کند خولیکی امل بنی دیوانه شو چو نکه بکوی نزنی ما یکرم نه کو دادیم که بچه کر و دیا باشد نه زکهنا ریکه شا باشد الهی بجی تن آل عبا دار آن در سوز انجالی قرسوی اما آنکه دارند سئل عن الصادق الرجل یعمل العمل و هو خائف ثم یعمل شیئا من البر فیدخله شبه العجب یا بن رسول الله کسیکه عمل ناشایسته میکند و ترسان است بعد عمل نیکو از او سر میزند عجب کند این دو کدام نیکتر او فرمود هو فی حالة الاولی احسن حالا منه فی حالة الثانیه او در آن حال که معصیت میکند ترسان است بهتر است از آنکه عبادت کند و عجب غرور نماید چه که عجب باعث حبط ثواب عمل و بسبب حشم خدای عز و جل است چنانکه امیر در نهج البلاغه میفرماید فاعتبروا من فعل الله بابلیس اذ اهبط عمله الطویل و جهده الجهید و قد کان عبد الله ستة الاف لا یدری من سنی الدنیا ام من سنی الاخرة بواسطه کبر ساعتی واحد کو بیند در هفت آسمان یک بدست جا نماند که سجده کاهی بابی نکرده باشد بود الا آنکه همه جا سجده کرده بود بجبهه بیک طرفه العین کر کفت تا چیز ... مطرود کشت نقل است که ابلیس روز بد بهشت در سبک حلقه بر در بهشت بیکر دید بر قصه انجام امتحان از برای نظاره اهل عبرت این کلمه حکمت نوشته بود که ما را امید این است او را بانواع نعم مکرم کردانیدیم و از زمین تا آسمان بر او دیم و از آسمان بجنان رسانیم و بعد او را مامور از امر خود دلالت کنیم و او مخالفت فرمان ما کند از در موده و امتنا نماید عزازیل چون این کلمات مطالعه کرد هزار سال اطاعت و او زاد خود بکذاشت و متصل با این بنده نافرمان و شکسته پیمان

لعنت کرده و هم بیاشند که ان لعنت بخودش میکند روایتی است که در
بیت مقدس گناه کرده بد نوشته اعوذ بالله من الشیطان الرجیم کفت
خداوندا این شیطان رجیم کیست خدا گفت فرمود بنده ایست از بندگان من که
نفس و علم مخصوص کرده‌ام و بعد از ان نافرمانی کرد پس زد خوارو
نکونسار کردانم کفت الهی او را بمن بنما تا هلاک کرده‌ام خطاب رسید
سوی نبی آه زنده باشد که به بینی روایتی است که هزار سال هر روز
سجده میکرد در اسمان با زمین نماز سجده بر پا شد و در سجده کلمه این
کاتب شد بود که لعنة الله علی ابلیس و نیز بر طوق این بر ابلیس لعنت
کرد لعنة الله علی ابلیس قطعه شنیدم که شیطان بر حذ نقش زاد
غیبی یکی نکته جست نظر کرد در لوح دید از قضا که حکمت چنین
میکند اقتضا که یک بر کزیده ز فوج ملک در افتد ز اوج
سما تا سمک بیابد ز فرمان زبونش کنند ز فوج ملایک بر فرش
کنند بر افتد ز بستان ذیک و بو نصد ملک تا بپا کاه دیو چنین
دیده‌ام کالسینه و ز کار بجو کرد لعنت ابنا هزار نوای هوشمند
ز سر عقل و هوش نکوئی طلب کن نفرین مکوش هر انکس که نفرین
میکند یقین دان که نفرین خود میکند الناس مجزیون باعمالهم
ان کان عملهم خیرا فجزائهم خیر و ان کان عملهم شرا فجزائهم شر اید
میکنی بد میرسد جف القلم خوش میکنی خوش میرسد جف القلم
بلی نافرمانی کار را بانجام رساند سپکوای بر احوال ما و بر
اعمال نادرانی انیقوق نجود کار هر ذره ما وی پر ز حرام کاسه
کونه ما میخندد روز کار میکرید چرخ بر طاعت بر نماز و بر
روزه ما فی الواقع با این همه نافرمانی و معصیت چکونه سر خواهیم
برآورد و چه جواب خواهیم کفت مکر لطف و عنایت کرم شفاعت
محمد و ال محمد دستکیری از ما نماید در روز در ماندکی
ما انفرادی برسند ع صد شفاعتان بود که بود نا سرشته

الیجام کرد بیشی ادم بود بسجده نکرد مردود و مطرود کشت
وما کذا بان بن دو خانه برخاک قرانشا سجده مینمائیم و هر کرد
حیند نوبت محمد الشانه خدا شفیع میبریم و بر مظلومی بیکسی نور
چشم حضرت مصطفی و حبیب خدا کریه میکنیم امیداست که امرزیده شوی
در روایت ائمه است که هر قطره اب کرده ماتم سید الشهدا از دیده
کسی نازل باید او را در صدف شرف در میساید و در قلاده عمل نکرده
کشند و قیمتان در روز بازار قیامت بر خلق ظاهر خواهد
شد بیت هر قطره اب چشم که در ماتم حسین در ریزد دیده ذاته
در لیست شا هوا از دانه زا بر سر شده که شد ملک پس در محشر
پیش نوازند اشکار وانداز هر کهری کو هر زد نصل بر توه زار
جوهر جمت هدینا کراز قیمت کوهر انکو هر اشد ملکه وانبیا عاجزند
مکر خود سید الشهدا کرانکو هر اشد بتو زا بدست کرده دیا خاتمه
عرش قیمت میکند دعا که سر دید نداد و کانز تازه سر نازنینش
بر نیشه خون از دید کها کرد در بزانت عرض میکند قیمت این اشد
انستکه او را بیامرزد و بدو ماداو را بیامرزد و در روز عاشورا
در زیر خنجر بیشتر هم همین سخن ز در زبان داشت الی آخر

مجلس ۱۲ در جزای ابلیس بواسطه افتخار و افتخار یزید بر حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

از مطلع دل ذو علم بلمعه ز رخشان او شد ذره ذره هستیم در پر تو
دید ادو با انکه ذراتم هر یک هزاران دید شد یکذره هم پایه
از پر تو رخشان او حسنش جمله حلوه کر طاقت ندارد چشم او از دید
دل کر بنظر نا بنکری دید او بکذر کوی او دکل بنکر بقصر جان و
دل تا سر خود بین متصل هم سر از اسرار او خواهد کند در خود نظر
ابلیس شاد از بشر نا زنش کند بروز بر حرام اند کار او چونکه
ملئکه بسجده ادم اقدام نمودند و مدت صد سال بروایتی پانصد سال

در سجده ماندند چون سر از سجده بر داشتند ابلیس را دیدند ایستاده در
انجانب ادم بر کردانید از صورت ملکی بهیئت دیو منسخ کشته فرشتگان
ابلیس را بصورت ممسخ نافتند بشکر کذاری تو فیق سجده دیکر
بتقدیم رسانیدند از ان روز باز سجده مثنی کشت و سبب تکرار سجده
در هر نماز بعضی این کفته اند چون ابلیس از سجده امتناع کرد خطاب فرمود
ابلیس از سجده خلیفه من چرا ابا کردی کفت انا خیر منه خلقتنی من نار و خلقته
من طین یعنی من از ادم بهترم مرا از اتش افریدی و ادم را از خاک جوهر
اتش از جوهر خاک صافتر و در انار و اضاء و صفا کمال و نعوت حسن
و جمال متفوق تر باین فکر سقیم قیاس عقیم بمثل کرده و خطا عظیم
کرد زیرا که خاک بر اتش بمراتب ترجیح است و جز این اثر من تواضع لله رفعه
الله و من تکبر لله و ضعه الله موجب توضیح این مقال است قال المرحوم
الفاضل الشیخ جعفر التوستری فی الخصائص ان ابلیس لا حظ تواضع الطین
و لینته و ذلته الظاهر و حدة النار و حرارته و استعلائه و اخوا فر
فجعل فضله علیه و لم یلحظ ما فی الطین لان منبت الزهر و الاوراد و الریاحین
و الحبوب و الثمار و الاشجار و معدن کل الفلزات و انواع الجواهر و مرجان اللؤلؤ
و الذهب بر قوام الحبوب و غیره ابلیس خواست بتلبیس ادعاء حریت کند
تفوق اتش بر خاک ثابت کند صفات کمال نار را ظاهر نمود و عیوب خاک
اشکار کرد اول سخن انصاف کفت یعنی صفات کمال اتش را بر خاک ندارد
و صفا کرده و منبا به قبه افلاک ندارد کریم در کار اتش است اثر که
اینهم القابت فهرد که خاک سلالة طین و تراب کرده هانقا ن قد در
قضا عنب نهاد دارند که ابلیس را ف و کراند و صفت صفات تواند
و بیجانا موهوم هنکام حدال نتوان کرم کرد ندانسته کرد دون
نازاد مقبول نفده صورت پرستان ادواحی بیت و استانکر نائی را بر
خدمت خود نما بالحیثانی کرد نکشان متکبر را بلطمه استغنا مقهور
میکرداند و متواضعان متحمل را بدرجه استعلاء منظور میسازد اتش

که همه در اضطراب بهشت و مبتلا بدیت انکار که کوهر
سلم و بر باریست چکونه برابر تواند کرد و دیکر بهشت عنبر
بهترین مقام و ما کنات و لطیفه تر بنا ما کن است مبنی بر خاک
المسک بالحیح و اتیه شبوت نیز پیوسته اتش را در بهشت مدخل نه
بود و دیکر مقرر کشته که سبب عذاب دشمنان اتش است و سبب
دوستان خاک و دیکر خاک از بر طهارت بحجت تمکن مستغنی از اتش
اتش بسبب تو طن محتاج بخاکست بالمعاینه افتخار و مباهات ابلیس
اصل او از اتش سرکش امت از خاک ممتاز همان افتخار کردن یزید
با سر مطهر امام حسین ع در طشت زر در حضور ملحد کافر چون
خونی را بر تخت نشسته و بدبسر افزاد حضور برده در یک مجلس شوم
مشحون بر زکان و رذما و وزراء دولت خارج سفراء روم و زنان
و دیکر شاغل و جذام لخم و حمیر اشعر بن و عثمانی دید چون سر
طلا نشسته تاج مکلل بجواهر بر سر کذاشته و مستی شراب
مستی جوانی مستی سلطنت و ریاست بزم قمار مسخره شطرنج اساس
سر باد نخوت بر کاخ دماغ رفته در کمال حبد اما دیش عزیز
حسنین علی علیهما السلام غریب و از دست طشت در یک طرف
در حضور ایستاده از بلند تمت تا زمو بر شسا اسیر و دستکیر طرف
خور سال همه از صد راه در مانده صورتها از شدت امتداب بوسیده
اند الخ لباسهاشان همه پاره پاره شده بدنها از ضرب تازیانه
از ضرب سیلی کبود شده اه واویلا یا معشر المسلمین اینها اولاد
مصطفی ما بودند که باین مصیبت کرفتار شدند اشقیاء یزید از روی
استهزاء با ایشان نظر میکرد و میخندید چنانچه صدای خنده اش را
با صدای چوب خیزران اهل حرم میشنیدند و میکفت خدا سلطنت و
شاهی را بهر که میخواهد میدهد هر کرا میخواهد ذلیل میکند این
ایه از قران میخواند توتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء

مثل من و حسین علی که میگفت پدرم از پدر یزید بهتر است و جد و
… مادر یزید بهتر است بالجمله من و میگفت که صاحب
… میگفت من از یزید بهتر هستم حالا کیفیت این الضرب با جبین مبین
… را با جبین دام ولیعهد للعیب از بهذه الحالة هو الذی بید
الحسین بهذه الحالة … العزیز مخالفین مذهب که لعن خدا و لحاء بر
ایشان لعن اهل … فقد ملک الحسین قلوب اهل الدنیا علیه
فاطمه … چون شاه شهر بند بلی که پسر فاطمه شهریار
ان بما کنت … باشد باید است در انجانه که مهمان
تو باشی و … حضرت زینب خواهر امیر عرب را او را از خوان غفلت هوش
کردانید … مجلس اهل هجان بصیر را انشا کرد

خاک بر آتش و موذن بودن خاک بر سید الشهداء ع

بسم الله الرحمن الرحیم

در دل روزیکه خوبان افریدند تو را از جمله سلطانان افریدند ملاحت پر تو
یکسر ختم کردند پس آنکه ما کنعان افریدند تو را زادند توقیع سعادت
وازان پس نوع انسان افریدند ذکر دکوی تو کریه بر دند وزان کردن
کردانه افریدند سواد چون تو دمیدا خوبی بنا مرها که مید افریدند خلقت
انسان اگرچه از خاک خلقه من تراب ولی ازان خاک است با حضرت الله دم نور
ماه بنا بر بد بقبضه خاک بر بند بلکه مانند سیدالولاک او دند
خاک بسیط بر بند بحر محیط او دند خاک معطل بر بند عار بی مکمل
او دند … اگرچه خاک کثیف است ولی مرکب روح شریف است و اگر
چه شیطان در مقام استکبار افتخار بنار نمود گفت خلقتنی من نار و خلقته
من از آتش است و خلقت آدم از خاک آتش بر خاک شرافت دارد و صفا و
… اگر آتش را بر خاک نیار صفا صورت ندارد و ضیا مهر … هر شب
زاده مه ها و بستانها را روشن ندارد و گر سنگان محتاج … بدرد
اثر سیر میشوند نادلیل معرفت ایشان … ظهور

ظهور انی انا الله او … صفات کمالیه کمال خاک دادن گنج نهان کنت کنزا
مخفیا در کنج گنجینه خاکست مرهون تخمیر فخمرت طینة آدم خاک
… است تصویر صورت خلق الله آدم علی صورته خاک دیده است
… عنبر سرشت بلجوه ضوء و جستجوی خاکست مقربان بجالس
قربت با جهرت عزت در کفتکوی خاکست خزینه فیه اسما خاک
است درج لوح کرچکان خاکست اسما نه نقص سبحانی خاکست
کعبه طوفان حرم الهی خاکست محراب مناجات قبار زمین را
خاکست صومعه طاعات خاکست خان نشینان محل نزول ملائکه
مقربین خاکست مهبط فیوضات رب العالمین خاکست مولد انبیا
مرسلین خاکست موطن اصفیا مکملین خاکست طور سینا خاکست
بلد الامین خاکست عرش الله خاکست ارض الاصفیا خاکست ارض
الطف خاکست زمین کربلا خاکست موذن سید الشهدا خاکست آن
وقتی که حضرت سید الشهدا فرزند ابوتراب در بحر تراب نغما عرش کفتان
زمان یا لیتنی کنت ترابا عم خوان شهید کربلا خاکست مرهم جمهای
… خاکست بالین و بستر انس خاکست مشهد عنبر … ازکشته
جگر خاکستان تو زید پاره پاره اش خاکست عمر خوار انس درد بجای مار
خاکست … کربلا تو بر تاو … الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در مفاخرت عناصر اربعه و زیارت قبر سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

خاکراچه … دولت میرسد جمله زنان تخمیر طینت میرسد کر … اصل
املیس … خاک … خاکش در کدشت از نور پاک … طبیعتها خاک
اندیشه کن در زمین دایم تواضع پیشه کن برتر بها عزازن سر بسته
چه … یکی زاد بدی در جهان بر باد … بحر کرهت در دلکد کوب بلا
مبا … کر شو که هر کاهی نشیب هیچ کوه … ملک سب در
مفتی معین الدین در کتاب معاج سطر ز سید کجو خطا مستطاب

انی جاعل فی الارض خلیفة بجمع جمیع ساکنان بسیط ها مورد شان
بو … سببت … و به سفلی از مهر ما ن مرکبان مکند
سبقت کو فتنه که شاید اصل خلقت خلیفه از ایشان خلق شود از جمله
عناصر اربعه که آب و باد و خاک و آتش باشد هر کدام اظهار شان میکردند
که شاید آدم را خلاق عالم از ایشان خلق نماید مثلا آتش کلاه شعاع
نور بر سر کذاده بزبان حال خود میگفت که بود عالم مشهود بواسطه وجود
من است و انتظام موجودات بواسطه شهود من افتاب مشرق و شمع لعل
رخسار ماه تو نیلم حرکات من موزون نسبت و برکات من از آنیم للنار الی تو زون
است افتاب جهانتاب از بابت شعاع نام من شاهد … دو ما با ماه از
نور من منابت دارد سرما زده کان زمستان را از مهر من زینکاه
میدم امن بامیانست … که کرم من نزم میشود ظلمت تاریک دنیا را مشعله
کرام مخنث … در عقبی … مشعله انتقام کوهرباز ارشام سحر کام منظهر ظهور
انی انا الله منم کانور سینه … بشعله محنت انتقام … با دکونی بر دا
نا … ام ابنهم لقا که مزاست منزادار … اصل خلیفه را نمایم از طرف
دیکر آب طهور سرا زد دریچه سر و بیرون کرده میگفت فرزند در یار … سما
… کلستانم فراش بوستانم نور دیده کان باغ و لمعه ها
… میوه سازم داما ن سبزه را فیروز کون میکند … متمم لاله را
بشعاع نور من … افروزم … من اعتبار … هستم که جوا … بحر محیط
… مرکب بسیط البر برکرد … سیلاب … هوا را بر میمایم اکر نه بود
صدف … دایم هستی خود ادر یتیمی … برتاولئه بتیر تاج سلاطین
نشانم … اکر … صفا و القابیت و لیکن اصل خلیفه من باشم
از طرف دیکر باد فریاد کنان … میکفت بسبب … واح راحم
… استراحت … عاشقان … مفرح … جانم
مشتاقان … نازم … کاهی … دو … جان …
… کاهی … وصل … مشکبار … بر طبق …

قد برکس را من بره میکنم جعد محمد نفشه را من کره میکنم … کلها
از قدم راست نوای بلبلان دم من او راق داد …
و کلهارا ابر سیر زرد بر جکر من میشانم رخساره کل دو بان باغ را …
کلاب من میشویم زلف سنبل را من شانه میکنم عالم پیر را بدم مسیح
خود جوان میکنم مجنبان محاب را بصد انعمه سرکلود را زبی سازم
نباید که اصل بنیاد این قصر عالی نهاد بر باد باشد از طرف دیکر
خاک هم ناک بر اکنده سر خجالت بر افکند کفت خدایا افکند بارکاه
صنعتم پس مانده در کاه خلقتم دل درد الود دارم و رخسار کرد آلود
ابر بهار بر روزکار من کریسته لاله بود داغ ز دل بر احوال من سوخته
ماه هر شب با ستماع ناله وآه من کوش بر نهاده و افتاب جهان
تاب در بوته حرارت نفس جوم را کداخته باد شور بدبختی مرا از مشرق
بمغرب و از مغرب بمشرق انداخته رعد بر احوال من نوحه کند برق بر وزه
من خنده میکند خاک توده بنام ارض ما سجاه … زاو بر … سر
اکرچه … منم اما روضه مطهر و مشهد منور امینم خداوند اکر …
بر داشته لطف توام اکر بیندازی انداخته قهر توام حاصل هر چه
هستم ازان توام اکر هم چه ماهم بنام توام اکر رو سیاهم غلام توام
اکر کوهر … رنکین توام و کر … بر هم زمین توام قدرت با ارادت
فرمود که چون خاک خود را از میان همه بینداخت ما نیز او را از میان ایشان
بر زادیم تا همه بدانند من تواضع رفعه الله و من تکبر وضعه الله و او را بر
همه خود پسندان بر کزیدیم … ازین زمینها زمین است که مکه معظمه را او
فخر کرده جواب خود را شنید از این خاک همان خاکست که مسجد جو علی و فاطمه
با بدن پاره پاره در بر دارد این همان خاکست که نخل موزون عباس
قامت زینب علی اکبر در بر دارد این همان خاکست که جسم جان پاک
سید الشهداء را در بر دارد انجاک همان خاکست که اگر صد هزار
کرور معصیت کار در بر دارد تا … بر و … بقبل … بوسه کند

نی از همه بیزاری متحمل است و اینها گفت که عزیز ناطمه صورت
خوان آلوده خوارد رو کذاشته فرمود بلسان الحال ایحال کریلا انو
را فتد نما جون نشست آدم تو مرا نماز کرده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم در طرد ابلیس و قبول آدم بواسطه سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

بی نیاز این همه ما بنجش کرچه غفلت کرده ام از ما بنجش پای در کل
مانده کان زاد ستیکر عذرنا هموا ما زاری پذیر باطن سر کشته کار زار
همه این بر سر افتاد کار ناروا در کنار که ایکر بیکر ما مفلسان هر چند عاصی
و کناه کاریم اما بر رحمت و کرم تو امیدواریم بکمال کرم ما را در سلک مقبولان
منتظم کردان در دم آخر رحمت خود را نشان بیمر بیا ما کو را بلبهای ما از بحر
ما را مرد ده در کاو مطر قرب ناکاه دهر ما در باغی ای انکه نداریم محرم تو
بیکری بر حال خراب نبد کار کن نظری نی رو زیر و زه ام نی شب پنهان
بخش کناه ما باه سحری نفلتکه چون شیطان العین بجهت نا فرمانی
حضرت سبحان مردود شد بکار دها و شعلها دیو بر داخت عداوت آدم و ذریه
آدم را در دل محکم ساخت خدا سر خواست تا نفخ اول مهلتش داد و
چنانچه ایت با بر ذاتبت کو بیر قال انک من المنظرین الی یوم الوقت
المعلوم انکاه ان لعین در زبان بر کشید فبعزتک لاغوینهم اجمعین بعزت
و جلال تو قسم که همه اولاد آدم را از راه دینیا با عوایت کمراه کردانم فرمان
امد که ابلیس با عوام کالانعام خود انی اما با لخاصان نا بد کاه ما
تعرض برسانی نظوا انی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان با الاجرة
ابلیس مطرود مخذول کشت آدم بر بساط انبساط مقبول امد فرمان
خداوندی جلیل و علا بر بهشتش وارد شد ملائکه بفرمان قیام نمودند
آدم صفی را ز اصفا حله از حلهای بهشتش پوشانیدند که دست صورت
هیچ دهقان بوی نرسید و دست اج عنایت نافه صباع مشیت در ند
کرده حنا لطافت و حشمت تاج مکلل بر سرش نهادند کو مرصع

ندی و یا قوت بر میان او بسته نقش کرده طراز حله کلمه لا اله الا الله محمد
رسول الله علی ولی الله بود انکاه بر تخت بهشتی نشانیدند و هفت صد
هزار ملک بدست چپ او و هفت صد هزار بدست راست و هفت صد هزار
ملائکه که الذی هفتاد طبق صلوات و تحیات بر فرق وی نثار میکردند
ندا در دادند که ای رضوان در هشت در بهشت را بکشای و کوشکها
بهشت را بفرش و ابی بیارای قصور بهشتی کنکره بر عرش مجید
افراز بید و حوران بهشتی جمال خود را زینت دهید و ولدان و غلمان نشانید
جنان را این سد بدای انها در جوی شادی و نوید ای بلبلان بر درختان
در نغمه در ایید ملائکه طرق طرق الخلیفة الله بکو شید آدم رسید
راه را از انکه نکار میرسد مژده دهید باغ را از انکه بهار میرسد
راه دهید باد را انمه ده چادر را از رخ نور بخش او نو بهار میرسد و نو
باغ میرسد چشم چراغ میرسد غم بکنار میرو و مرا بکنار میرسد قد او
مقرب منظر طلبند بتفرج را آمد جو از حنت با استقبال مبادرت حضرت
در هشت باغ جنان کشاده رضوان امد متقاصیان آن کلام الهی
او شده و سلام خداوند در قرین او کشته تخت او را ملائکه بردوش کشیدند
تا بهشت رسانید خطاب مستطاب امد ای آدم تورا بید قدرت آفریدم
و از روح خود در تو دمیدم و تعلیم اسمای خود کرامت نمودم اکنون به
بهشت در آی نابد عهد امانت ما را رعایت نمایی عرض کرد ای
پروردکار عهد امانت تو کدام است تا در استحکام او بکوشم فرمود که
از ان درخت نهی را این محض خواطر بلند نافرمانی تو مبتلا کر ببر آدم
حله ها در بر وز اینها خلعت در فشان بر تاج در فشان لباس جو هر در بر
از اساس بی نظیرش در نشان نمار و انها بهشت از قصور و حور پاکیزه
عروس شد از اشیا قربت با سنا کو ستاند در زندان دنیا با نواع محنت
ابتلا مبتلا کردید نصف روز بیشتر در بهشت مجال اقامتش ندادند
در وقت عصر که شام غریبان بسته در زندان دنیا محبوس کشت سلسله

نا بالمانت درکوری و کند بعلو ترین دنیا و هر زمان از دست
سبحانه تقصاد تدی تا زبانهای ملامت عزا سنجوز و مزیاد ربنا
ظلمنا انفسنا بر میاد و نزاری بکریا و دیده از کویده غم کنار بکر
تا در عمی دنیا هند بر حال خود میکریست روز کار خود نوحه میکرد
تا وقتیکه شفیع کناه کاران زاید کاه خود شفیع بر و بر مظلومی
حسین تشنه جکر کریه کردا زان مهلکه نجات یافت بشیر ای حسین
علی کریه کن کز این کریه سیاه شود ابروی هران نامه کز خطا شد سیاه
بدین آب کردن توان شست و شوی آه در تا امد کریه ذو قبا است یا عبد الله
الحسین بعرصه عرصات در اید با چهره خون آلود و کوید ای شفیعی
بهمن بکی علی مصیبتی خدایا مرا شفاعت ده در حق کسیکه در مصیبت
من کریسته الهی هر که در دنیا بر شهید بر غریبی بر محرومی بر مظلومی
من و بر بیکسی و کرسنکی و تشنکی من کریه کرده باشد او را بمن بخش
کرا فی نی بکریه راه شهدا بخشند کناه تو نباه شهدا بکی از
مصائب آنحضرت از غریبی و مظلومی با تشنکی و کرسنکی مناسب

مجلس دوم در عروسی آدم و حوا و مقام فاطمه را ولد بر کشته شهید کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون
بنام جهان افرین بی ضد کو این بر تر اندیشه با بینش جهان پدید آورد فرمان
یا الاوجت زهی افرینند هرچه هست خدایکه مثل افریند دو خون
زمین آتش از نعل اردبرون بساط زمرد ره خاک را ثریا دهد
طارم افلاک را زابر افکند قطره سوی یم ز صلب او در نطفه در شکم
از ان قطره لولوی لالا کند وز ان قامت سرو بالا کند دهد نطفه را
صورتی چون پری که کرده است در آب صورتکری جل جلاله و عم نواله
و عظم شانه و علا برهانه و زا بینت محض ذات پاک خدا ند احد و صمد تا بیت
شایسته یکانه بی زوج و ولد است الذی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد

جون ذات اندیش در فردانیت یکتا و در وحدانیت بی همتا بود از برای آشنا
زدای معین فرمود از جمله معشر بشر و جن انس الله و ابو البشر حضرت
آدم صفی الله است با وجود انکه انس تمام با ملائکه اعلام داشت و در
قرب مقام و مقام داشت دلش مایل انیس همدم و جلیس محرم شد انکه
با وجود قصور محشوری و لی از انجایی که کفته اند هزار من شیرین
شربت مسموم چنان مفید بنفند که تو صحبت یار خلاق متعال که
ذات مقدسش از سنه و نوم منزه است لشکر خواب بار شهرستان وجود آدم
مستولی کردانید حضرت حوا را از پهلوی چپ آدم ببر و زاو در شعر جهاد او
از طینت ابو البشر یکی لعبتی داد زیبی زد حضرت آدم چون سر از
خواب بر داشت بیالین خود دید مه پیکری ز جنس بشر مهر قد پری پیکر
چه طاوس مینو سر ایا نکار سهی سرو شرائی ده لیمو بار شکفته رخ
هم چه باغ ارم غزالان چشمش زادم برم همه غمزه ابرو همه عشوه لب
همی تافته ماه هش از تیره شب لب عشوه ساتش باوای نرم یاد هم همی
کفت از دو گوشرم که انجمنه تا چند بر جر خواب کرامد فراز بر بر او نیاده
آدم نظر کرد خرمی دید بسعد اختر ماه روی مسلسل مو که مرا او ز ... ها
کیسو تو مرصع به یواقیت بهشتی مطیب شد از فراز حسن صورت و صد چمال
هیئت ان مخدره بتعجب امد سلطان محبت مملکت دلش خیمه زد و بر مسند
ایمپور رسید نسبت کیستی وی ایتی تو امد زستان کیستی چو کان در مشید
برمه تابان کشید مرز ایجه کوی در خم چو کان کشید جوانان و کر مرد را
نرم عرضکرد ای آدم من خر جی از لیو تو ام خدا و ندی همتایان در شهر انسه
مو الفت تو خلق کرد آدم عرضکرد الهی ما هذا الحسن الجمیل فقط کیست حق
کا نها عنا لیکن فمانی نا ربخداوندا این چه حسن است که دل را ربوده مسکین
تمام داد ملکی با چکید جکر رابت خطاب رسید که ای آدم تو بنده منی و کنیز
من تو شوهر اوئی او زوجه تو خواستکاری کن و مهر هم بده عرضکرد که
من چیزی ندارم خطاب امد نوبت صلوات بر در دو در احمد محمود بر القاسم

بمحمد مصطفی بهزیستی حلال الشیکن آدم ده نوبت صلوات بر
حضرت خاتم فرستاد وخداوند سبحانی بزبان بی زبانی آغاز
خطبه خواند بسم الله الرحمن الرحیم کرد و فرمود
الحمد ثنائی والکبریاء ردائی والعظمة ازاری والخلق کلهم عبیدی وامائی
ومحمد حبیبی قد وجبت لا نبیاء الیتیم لواعلی وحدانیتی اشهدوا ملائکتی
وسکان سمواتی زوجت امتی حوا بدیع فطرتی وصنیع قدرتی
آدم بصداق التسبیح والتهلیل والتنزیه والتقدیس وهی شهادة ان لا اله
الا انا وحدی لا شریک لی یا آدم یا حوا اسکنا جنتی وکلا من ثمرتی ولا
تقربا شجرتی والسلام علیکما ورحمتی وبرکتی چون ازعقد کردن برداختند
از فردوس مستان بزمکه ساختند جنانکه بزدان بکاه امید بلند جمی
دهلیلکان زانو بد همه خشت وابوان وکاخ شراب زنابوت و
لعل وزبرجد بنا فضا همه بزم بی قال وقیل شرابی همه کوثر و سلسبیل
حضرت آدم وتمام رضوان وتمام ولدان وغلمان در یکطرف صف کشیدند وحوا
وتمام حوریان در سمت دیکر آدم بطرف حوا نظر میکرد حوا سر برانداخته
بیش نمی آمد آدم فرمود ای حوا پیش بیا تا بایکدیکر صحبت کنیم حوا
امد ای آدم مرد تنها باید خواستکاری زن نماید نه زن بنهادن
مرد هابرشته ناصل چون آدم با حوا مقارن شد آدم صنع فرمود ای
نقاش فطرت یا بر کار ابداع صورتی زیبا تر از جمال بی مثال تو
نقش نزده و معشوقه در لوح اختراع نقشی بر صورت تو خوش تر
رقم نزده شعر سرو قدت جلوه کرد قد صنوبر شکست لعل لبت خنده
زد قیمت شکر شکست خطاب از مصدر جلال رسید ای جبرئیل آدم
و حوا را ببرد در فردوس اعلا که تا الآن در هیچ جنات بهشت نرسیده
بدیده که از حوالیش قادر مطلق خالق الخلق از جبرئیل بفرمان رب جلیل
آدم وحوا را بردند در فردوس اعلا اسیر نشان داد آدم قصری دید تمامش
از بزرگی اندازه یاقوت احمر آدم با جبرئیل اندر آن قصر نگاه

دید تمامش نظر کرد دختری دید بر تختی از نور قرار کرفته و تاجی از نور
بر سر و طوقی از نور در کردن و دو کوشواره از نور در کوش که همه فضای
بهشت و تمام افلاک و منازل الملائک جملکی از پرتو او روشن و منور است
شعر بود رخ نمود و عالم تمام نور کرفت آدم کفت ای جبرئیل
نور الجلال این دختر کیست بدین زیبائی که روی ضیاء او از نور وی
نورانی کشته جبرئیل کفت ای آدم هذه سلیلة النبوة وضیعة دُرر
الکرم والابوة شرف الفخار وغرة الشمس والنهار وزبالة مشکوة الانوار
الزهرة الزهراء والغرة الغراء والدرة البیضاء السماء المضیئة والنور
المنیرة ثالثة الشمس والقمر بنت خیر البشر این فاطمه زهراست
روز جزاء است که دختر پاکیزه کوهر پیغمبر آخر الزمان است پرسید
این تاج تو چیست بر سر او کفت پدرش خاتم انبیاء و سرور اصفیاء محمد
مصطفی است که بمنزله تاجی است بر سر او آدم پرسید این طوق نورانی چیست
بر کردن او کفت شوهرش که سر ناموس خداوند است ناموس هذا الملة
بدر بالغیاهب بحر المواهب مظهر العجائب مظهر الغرائب اسد الله الغالب
علی بن ابی طالب زوج او است آدم پرسید این دو کوشواره چیست
در کوش وی جبرئیل کفت این هر دو منبعه علم ال یاسین اند هر دو
حلقه کیسوی مشکین خاتم النبیین اند هر دو ابیزه عرش برین اند هر دو
پرورده روح الامین اند هر دو فرزند مولود بطاهر دو پدید
بتول عذراء یکی حسن و دیکری حسین است که هر دو فرزند فاطمه
زهرا اند آدم پرسید ای جبرئیل چرا یک کوشواره سبز است و یکی
سرخ است کفت آنکه سبز است حسن است جهت آنکه سبز است زهر شهد
در تن بدنش عمل زهر سبز میشود و آنکه سرخ است حسین است جهت
آنکه سرخ است زیرا که در وقت جان سپردن از سر تا قدم غرق خون میشود
یا آدم ولذلک هذا یصیب مصیبة تصغر عند ما المصائب یعنی ای آدم
این پسر تو به مصیبتی مبتلا میشود که همه مصیبتها در پیش مصیبت او

کوچک است آدم پرسید ماهی این مصیبت است کفت ای آدم هنک
عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر ولا معین تشنه اش میکشند
بجائیکه نه یاری و نه یاوری دارد لو تراه یا آدم یحول العطش بینه وبین
السماء کالدخان ای آدم اکر ببینی این غریب با و را اکر از تشنکی دنیا
در نظر او مثل دودی تیره و تار میشود فلم یجبه الا بالسیوف وشرب الحتوف
جواب نمیدهند الا بشمشیر واتش تیر فیذبح ذبح الشاة من القفا
او را مثل کوسفند از قفا سر میبرند فینهب رحله وتشهر رؤسهم
فی البلدان خیمه اش را غارت میکنند و سرش با سر اصحابش
شهر بشهر میبرند وحی لک الفدا یا حسین بن علی یا لیتنی کنت معکم
فنفوز فوزا عظیما

مجلس دوم در خوردن آدم و حوا از شجرهٔ منهیه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خالق خلق عالم غیب ما ثم دمی و عالم عیب ای از نظر تو کار
ما راست آراسته تو هر چه ما راست عذر همه لطف تو پذیر در کرداز
ما کی توجه بکردی رحم ار که جهلی ما ماییم سر مایه امیدیم داریم
الهی ما بندکان را از خواب غفلت بیدار کن و از مستی غرور بیدار نما
نما بهتر نه ناس ما را از نفس لجوج نها کردار شیطان زاید ما مسلط
مکردان زیرا که شیطان عدو دیرین و ایمان نبی نوع انسان است هیچ میدانی
یا بلد آدم ابو البشر چه عداوتی کرد از برای لجاج او از بهشت چه اسباب‌ها
فراهم کرده همان که همه میوه‌های بهشتی بر او حلال است الا آن شجره
معینه منهیه مکمدت سیصد سال بیشتر بود در بهشت نشست تا الحق
با طاوس که یکی از خزان بهشت بود آشنائی و طرح رفاقت انداخت
بعد با مار یار شد در بن دندان مار قرار کرفته داخل بهشت شد
و آمد در پای شجره منهیه نشست نغمه نوحه آمیز میکفت هل ادلکم علی
شجرة الخلد وملک لا یبلی آیا میخواهید شما را دلالت کنم بمیوه‌ای که
اکر از او تناول کنید دیکر از بهشت بیرون نرمیروید بلکه مخلد در

بهشت باشید این کلام در دل ایشان اثر کرد حوا در بهشت پای درختی نوحه‌سرا
نوحه شنید پیش آمد شیطان لعین قسم‌ها خورد که من از جمله ناصحانم
و بلا بیند که خدا شما را از این درخت نهی ننموده مکر از برای آنکه در
بهشت مخلد بنا شید اکر بخورید هرکز بیرون نرمیروید پیر و تمام هم
نمیشوید که کویند هفتاد مرتبه قسم خورد حوا باور کرد پیش رفت هفت
خوشه از آن درخت باز کرد یکی را خود خورد و دیکری را ذخیره کرد و پنج
دیکر هم نزد آدم آورد آدم از خوردن آنها نمود کفت ای آدم من از آن
خوردم ولذت بردم از این کندم از عسل شیرین تر و از مشک بوی تر
بود و از شیر سفید تر انقدر وسوسه کردند که نسیان بر حضرت آدم غالب
شد فنسی ولم نجد له عزما حوا القمه در دهان او نهاد الشر کذا آدم دمذاق
برلذیذ نیامد هنوز بمعده اش قرار نکرفته بود که حله‌های بهشتی از بدن ایشان
و بجنت تاج از سر مبارکش بمثال مرغی پرواز کرد و جبرئیل بنا مد کمر
بند از میان او باز کرد آدم و حوا بر خود نکریستند خود را برهنه دیدند
از غایت شرم و خجالت که بر ایشان شد بند بهر درخت که قرار می
کرفتند از ایشان دوری میجست و قرار بر شاخ درخت عناب
موی سر آدم را بکرفت خطاب رسید ای آدم از من میکریزی عرض
کرد نه الهی بلکه حیا و منک الهی از تو نه میکریزم در تو میکریزم دیباچ
خواهم که دست بهر تو بکریزم تا چند دیده اشک خونین دیزم
اندر بر تخت درد خواهم بروم بر هر شاخ بموی سر او بزم آدم
رو بدرخت کرد که بکذار تا بکریزم کفت ای آدم امر شده تا در تو
در آویزم مکر خلاف فرمان کنم چون تو عاصی باشم آدم فریاد بر آورد
الامان الامان خطاب رسید این بند در کجائی عرض کرد الهی
اینجایم برهنه و اسیر کشته در شاخ درخت کرفتار کشته خطاب آمد
ای آدم این حال پریشان تو از کدورت عصیان است آدم الهی شرم
از دل کشید شعر کردی منع خوش را است خوردم زاد

و در سیر مشغول خویشتن بود آدم زار که خلعت فرزندی بر زاد دل شد
من بی دلم ای نگار معلوم زار خطاب آمد با ملائکه موسیر آدم زار از شاخ
درخت اخلاص کمند آدم ببستند در ضمن این سخن لطفی مشاهده کرد گفت
البته نفرین است که سر اخلاص من میشود دست دعا در جناب اقدس الهی
مناجات کرد الهی نزد خلوص بیاد قدر تو خوبی بود و نزد از روح خویش در
دمیدی و نزد ملائکه را به سجود من امر کردی و نزد مرا در بهشت ساکن کردی الهی
اسیر ببکو بکه کردی ببلا دلتنگ عزم که از رضا در شد همه فنا
مکر زار این سعادت بلا از من باز مکدار تا عجی اول بهر اد ناز نبود احتیم
اخو بهر او بود را انداحتیم اخو بهر اد در نکد احتیم چون عاشق
خویشتن هیچ ساختیم خطاب آمد که از هوا بعید که با ملائکه بر ید
سند من آدم زا ملائکه حصر تا دم زاد کشاکش او ردند آدم دست
در درخت دیگر زد عرض کرد الهی نزد تو عهد فرموده از فرزندان تو انبیا
بیرون آید آدم و در سوره زادمیان ایشان برگزیدم اول ادریس را تم
ابراهیم پس انعام خاک نظام افلاک برای نوح نجی را کشتی
نجات بدهم رحمت بخشش بجای بخشی بحق ایشان بر من ترحم
کن خطاب رسید از هوا بعید تا از او زا بکشید ند بلا بحث دیگر
متمسک شد عرض کرد الهی نفرموده از نسل تو پیغمبر بیرون زادم و
خلعت خلافت برا و پوشانم فرزندان را ذبیح خود کردانم دست
موسی تا لعصا سفینا منیانم و با او سخن میکویم الهی بحق ایشان
بر من رحم کن خطاب رسید از هوا بعید تا از ش بکشید ند دیگر تو
دست بدرخت زد عرض کرد الهی نزد وعده فرمودی که از نسل تو پیغمبر
بیرون آدم و او را حبیب خود خوانم و از همه خلایق برگزینم که رسالت
انبیا بر سبیل اسقیا مکمل باشد ختم شد بیست و چهار هزار
پیغمبر باشد نام پدرش محمد بن عبدالله باشد الهی بحق او
بحق ابن عمش علی و دختر ش فاطمه و فرزندانش حسن و حسین ع

بر من ترحم نما خطاب رسید تا بنده زیر نگوئی کسند یا وی دو تو بجای
او ور بد عجب شفیع بدگناه ما او بوده است که هر چه خواهد از برکت
وجود او می باید تنها شفیع آدم نیست بلکه شفیع همه پیغمبران و
شفیع تمام اولاد آدم است اما خبر ناشنیده که و قتیکه فراشان
غلاظ و شداد الهی روز قیامت علیها التسعین بکردن ما گناهکاران نعوذ
بالله میا بند از دنبالشان ببعضی بعقب بعضی بکردن ما و میا با ما در یو
خطاب الهی در رسد که خذوه فغلوه ثم الجحیم صلوه بکیرید و بر بندید بهم ندا ز ند
هر چه از بهر کناهکار در نظر ملائکه میا بند از دمشاید ایشان شفاعت
نمایند آدم از شفاعت عذر نموده در رتبه خطاب میرسد که و امتازوا
الیوم ایها المجرمون گناهکاران را جدا سازند و بجانب جهنم بکشند
عاصیان بجانب پیغمبران نظری اندازند شاید انها شفاعت کنند
پیغمبران نیز از برای خود در عجز و التماس اند خطاب میرسد که جهنم
الذی کنتم توعدون چون نزدیک جهنم می شوند چشمشان که بر آتش
سرکش برزخ دوزخ می افتند ناله و فریاد بر می کشند غلغله میشنابند
هر چه میخواهند فریاد وا محمدا بر کشند نام نامی پیغمبر از نظر ایشان
محو شده جبرئیل خود را با ایشان میرساند و میکوید شما امت کیستید
مکر صاحب ندارید میکویند چرا میپرسد اسم پیغمبر شما چیست
از شدت هول و خشیت قدرت گفتن ندارند جبرئیل الحاح کند
میکوید شاید امت نوح باشید میکویند نه میکوید شاید امت
ابرهیم و موسی و عیسی باشید میکویند نه میکوید شاید شما امت
خاتم پیغمبران محمد بن عبدالله باشید همین که اسم آن پیغمبر
میشنوند فریاد بر میکشند وا محمداه جبرئیل خود را بر سول خدا میرساند
آنحضرت بر منبر وسیله قرار گرفته در زیر سایه لواء الحمد فرباد وا محمداه
میشنود جبرئیل هم عرض میکند یا رسول الله دریاب امت عاصی خود را
رسول خدا از بالای منبر بر میآید مثل مادری که فرزند گم کرده باشد

با پای برهنه در عرصه عرصات میدود و فریاد بر می کشد امتی امتی و
خروش و غلغله در صف محشر میاندازد هفتاد و پیکر بخواهش واداد
محشر از امت جمع میشوند همه سرها بکیسی در دست کو نه خون از کردن
و بدنها ریخته میشود از پیشاپیش جبرئیل طبقی بر دوش سر کرفته
است تا شفاعت در میان او گذاشته از دندان شکسته پیغمبر دراغم
الود و جگر پاره پاره امام دستهای بریده و انگشت بریده از حرز
دیگر فاطمه اطهر پیراهن بخون اغشته در دست که تیر از پشت
سرش حضرت زینب کلثوم رباب سکینه و اهل بیت با تمام حالت اسیری
زار میشوند در پای قائمه عرش الهی می ایستند لطف آن شامل حال
سید الشهداء میشود که ای ضیاء چشم پیغمبر حسین جان تو
حضرت او حسین سرها دو پیکر دو اکبر دو اصغر دو خواهر
دو دختر دو صدائی از حلقوم بریده بیرون می آید شیعیان هم
دوستان عزادارانم کدام حلقوم همانکه صدا بر آمد ایشکنه
شیعیانکوهر وقت از بهر مجلس ۲ دم اشا میدید بلهر ابا دل کنید

هبوط آدم و شرح حالات آدم در روز قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم

ایجاد و دل زیاد تو خرم شب و روز و درد غمت مونس و همدم شب و روز
از زلف و رخت شادی ما غم شب و روز چون ظلمت و نور بسته با هم شب و روز
تا کو غم عشق تو در دل منزل مرغیست تیغ هجر قاتل بسمل در کوی
تو پای دل فرو رفته بکل تلخات الحد خلاص از این کل مشکل قبل از
ایجاد ابو البشر خداوند اکبر در مجمع ملائکه فرموده بود انی جاعل فی الارض
خلیفه اراده خلافت آدم زاد در روی زمین کو شزد ملائکه کرده
بود که باید در روی زمین خلافت کند نه در بهشت پس بهانه از آدم
کرفتند و از بهشت اخراج کردند و ارنبی آدم نیز بهانه میکیرند و داخل
بهشت نمیسازند لا فی الواقع آدم گناه نکرده بود بلکه ترک اولی بود

و ترک اولی از برای انبیا و اولیا معصیت است این است که فرموده حسنات الابرار
سیئات المقربین چنانچه در وقت اخراج آدم از بهشت بسیار جزع و فزع
کرد خطاب آمد ای آدم ما تو را از برای خلافت و امارت روی زمین
خلق کردیم بزمین رو و ساکن باش آدم دانست که برای چیست مقصود
کدام فی الحال پای از بهشت بیرون نهاد و گفت تا عجی دل الهوا
تو سیر دیم از برفت بیدل بدخوی سیر دیم برفت خوش باد تو را
عیش که در خدمت تو عمرها تو یاد کار بر دیم برفت الهی مرحوم
میروم و لیکن میخواهم بدانم اگر اصلاح کار خود کنم و بتوکل تا با قدم
تمام بازت قبول میکنی و بر بهشت میرسانی خطاب آمد بلی ای آدم شعر
من از در ما ناامید مشو گر جفا کردی و بد عهدی نمودی هنوز
گر سر صلح است باز آی که از محبوب تر باشی گر تو بود چو آدم چند
قدم از بهشت بیرون آمد جبرئیل با او در زمین آمد همراهی کرده
پرسید از اینجا میر گفت اینجا که از انجا مخلوق شدی گفت بگمیر سه
بار دو ز چند گفت نمیدانم پرسید بار دیگر در زمین که خواهد بود گفت انکه
تو را با کل سجره در لانه کرد آدم اندوهکین شد که فراق دوست بس
بود که وصال دشمن بر او افزوده شد پس جبرئیل در اسمانها
میان ملائکه منتشر شد که باز بر اد در زمین منتقص مکر زاری و خبر معصیت
من بعالم در آمده جبرئیل گفت ای آدم بوی معصیت تو از
عرش تا تحت الثری فرو کرفته همه تو را بعصیان شناخته اند
و غلغله فضیحت آدم در بر و بحر پا نهاده آدم از این سخن چندان
گریست که سنگها از گریه او بدل آمد شعر گر بقدر سوزش من
چشم من بگریستی خار در و ز تر چه سیم اند نکی بگریستی
شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تافتی سنگ خارا بر زبان دمی بگریستی
ابحر از من کم شده کر از سلیمان کم شد بر سلیمان هم پری هم انس
بگریستی رسوائی در معصیت منتقل می شود کذا ز داده که آدم را

انفعالات این نوع ذکر نیز زاری میباید از بد حالی نکر ترلند او بلی تو
نه مثل ما روسیاهان بر گناه انقدر بر تکبیر مسخر شده ایم که متحیر هستیم
بجز درگوی خدا از ملامات کنیم اما از یوم تبلی السرائر روزیکه
سرهای اشکار شود مستور روز محشر هر پنهان پیدا شود هم بوجود
هر مجرم سوا شود دستی پاید هد گواهی با بیان بر فسا او
بر پشتم منتها دست گوید من چنین دزدیده ام لب گوید من
چنین بوسیده ام پای گوید من شده ستم تا منا فرج گوید
من بکر دستم تا گوش گوید پیچیده ام سوء الکلام چشم گوید
کرده ام غمزه حرام الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و
تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون چنانچه بر معصیت شهادت میدهند
بر عبادت و طاعت نیز شهادت میدهند مثلا چشم در روز قیامت
شهادت میدهند که من بر غریبی مظلوم غریبان و مظلوم آل احمد
گریسته ام دل محبت نیز شهادت میدهد و ملائکه نیز شهادت میدهند
دست میگوید من بر دو هر شیعیان سینه زدن ست کرده ام پای گوید بمجالس
عزا دویده ام پس میگوید من بر یکی حسین بن فاطمهٔ
سوخته ام ادهنه بالله تعالی ... یوم القیامة الا
عین بکت علی الحسین فانها ضاحکة مستبشرة قریر مستبشرة بنعیم
الجنة الی ما اذکر که عبادات از اسلحه چشم باشد چرا مصیبت
نا بذکر دهمانکه صاحب عزا دشمن اعضا و جوارح او صالی
او لادی عبال او اطفال و احبه و اخت حیات همه برادرانه و ا
الغریب الذی هو کان بکربلا و بعطشان مجروح از اطفال
و عسا ئرش ها ... والجروح علیه تو اثرة من السنان و اللسان
والسهم والشمر والسیف و السب و الاحجار من جمیع الاقطار

مجلس ۳۲ در ماندهٔ آدم و فرح او بسبب گریستن بر سید الشهداء

بسم الله الرحمن الرحیم

بر ذات مقدسش کبریا از راه نیست و ز عز جلالش کسی آگه نیست
سرمایهٔ ره روان کر از اهلش طلبند جز معنی لا اله الا الله نیست
راه تو فکر من بجایی نرسید کانجا ز من و فکر من نشانی نیست پدید
من کیستم و فکر من و گفت شنید الا که خیال خیالات تعبد لعل الانکه
خطاب مستطاب رسید که آدم را از بهشت بیرون نبرید او را در
تا به بهشت رسانید ند خطاب آمد یا جبرئیل آدم را نگاه دار
تا دشمنان او را با او بیرون ببر این است که میفرماید اذ قلنا
اهبطوا منها جمیعا آدم فرمود یا جبرئیل مرا بگذار تا ملائکه گرد
کار زار و زاغ تمام مبتر سم که دیگر میان من و ایشان ملاقات
میسر نگردد پس آدم رو بملائکه او رد و با واز حزین گفت السلام
علیکم یا ملائکة الله استودعکم الله و اقرأ علیکم السلام مرا از میان شما
بیرون میبرند معلوم نیست که تا من چه معامله خواهند کرد اکنون از
شما استدعا دارم که مرا عاصی عامد نخوانید بلکه عاصی ناسی
خوانید که عصیان من از روی نسیان بود نه از روی عمد آنگاه آدم را بسر
کوه سراندیب برده و بر زمین گذاشت عزیمت مراجعت کرد آدم گفت ای جبرئیل
مرا تنها در این محنت آباد میگذاری ندانم که با زاری شعر تو بود
که پروای مرا داشتی در این غربتم خسته بگذاشتی برفتی نگفتی
که من چون کنم در این غم مگر جان و دل خون کنم جبرئیل در وادی آدم
بر کردانید گفت ای آدم تو بنده عاصی ما ملائکه ایم ما مومن نکنیم کار
مگر بفرمان الهی این بگفت و از پیش آدم غایب شد آدم از غم زار بگردید
تنها غریب و بیکس ... دنیا اسلحه و خال بی غلطید قبضه خاک
بر میداشت و بر فرق خود میپاشید میگفت الهی جبرئیل مرا رفت
نکردید و مرا تنها گذاشت الهی تو مرا ضایع مکذار و هب بن منبه گوید آدم
بر دی و کوهی ملتها کریست چندانکه و اضطرابی بر وی اثر کرد آنقدر
دست اسف بر زانو ی تاسف میزد که گوشت و پوست از سر دست و

زاری آدم رحمة بود و استخوانی ظاهر شده بود و بر شوائبه دوات
وصال و عریان از مواید افضال مدت سیصد سال بگریست
در آنمدت چشم با سمان نینداخت از خجالت و تقصیر و شرمساری تر دید
شعر سبا ای شد تا بر روز کار خویشتن گریم چه شمع از محنت شبها
تا در خویشتن گریم خطاب بوحوش و طیور رسید که بعز ای پیاده آدم
بروید صف صف آمد ند آدم را عزا برپا میکرد ند آدم سر فرو
او رده و بگریه زاری مشغول بود تا عاقبت کارش بجایی رسید
که وحوش و طیور از دوی نوحه میکرد ند تا که گفتند ما را شوهی
عصیان آدم بما رسید آدم چون این سخن شنید گریه اندوه و رشته
شده عرض کرد ای پروردگار من سرزنش اسمانیان بر بود که سرزنش
ز مینیان با ان منضم شد خطاب آمد یا جبرئیل آدم را موسی گر که
غریبست جبرئیل امد حال از او پرسید تسلی داد آمد او هم مناجات
کرد که خدایا بر این غریب رحم کن خطاب آمد ای آدم بشارت ده که نزدیک
است شب فراق بروز وصال مبدل شود فتلقی آدم من ربه کلمات
پس از جانب پروردگار تعلیم جبرئیل آدم خمسهٔ النجباء را نزد
خدا شفیع برد و در نزد خدا با این استشفاع توبهٔ آدم قبول شد
شعر چه آدم کو در دل بود بش شفیع آدم آمد ابرودش کر
او لد دست بند کلشنش بود در خوش چین خرمنش بود د
استشفاع بنام پنج تن و گریستن بر امظلوم کلکون کفن آدم
از فتن و محن نجات یافت و علاوه غریبان زاری کساد و از شهود
دنیا و بر کشته در کار محل تر حم نیز هیچ غریبی در عالم غریب تر از سامی
یوم المحشر حسین تشنه جگر بنوا او ز او نیلاندر زیر دست و پای دشمن غریب
بود در زیر خنجر ایمن لعون بیرحم آقای ما غریب بود در خوان شمر زیر
لعار نمی شود غریب بود در تنور خانه خولی هم غریب بود در بیرون راه
بشام هم غریب بود در میان طشت طلادر زیر چوب خیزران غریب بود

یا ابن عزیز بی مجلس ... شد بلی ... دنصا گفتند من بد استغاثه
میکنیم ای ابن سرچو ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۳۳ در غنا ... اسب بپیغمبر ایمی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه هستی تو پیدا شده خاک ضعیف از تو توانا شده زیر نشین
علمت کاینات ما بتو قائم تو دقائم بذات ... بود نبود
تو بکس و کس بتو مانند نه ما همه فانی و بقا بس تو را ملک تعالی و تقدس ترا
نکه فرمانست و نرم بر تو ئی وانکه تغیر نپذیرد توئی جون ... اند
بز ابلوزی ... چو ذکر تو باد که انا الحق زنند باید دانست که خداوند
را دو عالم است یکی عالم امر و یکی عالم خلق هر چند نزد حکما و اتحاد
و در السنه شایع و اشتهار دارد که خداوند عالم عوالم بسیار
دارد خدای بیجده هزار عالم مشهور و زیاده بر هجده هزار
نیز گفته اند همه در است لیکن اینهمه عوالم داخل عالم امرند یا عالم خلق از این دو
خارج نیستند عالم امر آن است که در او زمان و مکان و طول و عرض
و کمیت و کیفیت و حسن در او نیست بخلاف عالم خلق که همه اینها در
عالم خلق است لهذا انسان از عالم خلق است خلقه من تراب و روح انسان
از عالم امر است قل الروح من امر ربی حضرت آدم خلیفهٔ خدا است در
عالم خلق و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خلیفهٔ خدا است در
عالم امر آسمان عالم امر است پس ...لک الخلق حضرت آدم که
خلیفة الله بود از آسمان بر زمین آمد قبله فرشتگان شد مسجود ملائکه
و خلیفهٔ کائنات از زمین تا آسمان ... امام همه مقربان گشت
فقد ... جبرئیل فضلت بالملائکه حضرت آدم از آسمان بر زمین آمد
بهشت جهان معصوم زمانی جو ... قلنا اهبطوا منها جمیعا رسول
ثقلین از زمین تا آسمان رفت چند بر هزار الوف گناه ز امانی جود
السلام علینا و علی عباد الله الصالحین در آن رفتن با آسمان و نشستن در

مقام قرب تمام در فکر امت بود خطاب آمد ای حبیب من چرا این خلوت خاص
که بتو اختصاص دارد بچیز دیگر مشغول محرم بینی تو امت گناه آلود را بیجا راه
میدهی و ذکر ایشان میسازی تا چند غم امت میخوری آسوده خاطر باش
که ولسوف یعطیک ربک فترضی عرض کرد الٰهی تمنا میکنم که حساب امت را
بمن واگذاری من حساب ایشان را بکنم خطاب آمد ای حبیب من مقصود
از این خواهش چیست عرض کرد الٰهی امت من گناهکارند و نمیخواهم
رسوا شوند من حساب ایشان را بکنم که کسی بر افعال و اعمال امت من
غیر از من مطلع نشود خطاب آمد ای حبیب من تو شفقت و مهربانی بر دوست
داری که پیغمبر ایشان هستی من مهربانی و شفقت بر بندگان من با ایشان
از تو مهربان ترم حساب ایشان را من خود میکنم که تو هم مطلع نباشی اه از جنابی
که خدا نبیند این اعمال قبیحهٔ ما در حضرت کبریا در معرض سؤال و
جواب بیاید فی الواقع انسان راضی بر فضیحت این است که اعمال و از سؤال نکنند
شعر [illegible] کاش بگریه عرق انفعالیست
اگر [illegible] فراهم میآمد که آب انفعال زاد نامی بود
چه قدر [illegible] تا ما بشارت باد شیعیان و محبان ذکر در کتاب
منتخب المصائب الحسنیه مرحوم مغفور آخوند شیخ جعفر شوشتری اعلی الله
مقامه دیدم که هر قوم مرثیه در روز قیامت در عرصهٔ عرصات مشغول
حساب اند الا گریه کنندگان بر مظلوم آل عبا سید الشهدا که ایشان
در زیر عرش خدا مشغول بذکر حدیث امام حسین اند عبارت آن
کتاب مستطاب این است فان الباکین علیه یکونون فی ظل العرش مشغولین
بحدیث الحسین والناس فی الحساب کم تقتضی که گریه کنندگان بر سید الشهدا
بتو میرسانند سوی حساب و بیمی از گرمای عرصات است چون این گریه
تو را از گریهٔ محشر نجات میدهد در زیر سایهٔ عرش منزل میدهد پس با
گوهر گریه بحال انعزیه که بنی نادره پاره آتش را آفتاب گرم سوزان بود از
عطش جگر شکاف را و آب جاری بحکیم اهل عبا الشکر تا دامن آن

تو قبیکه از آفتاب و گریه تشنگی شکایت نکرد و از سوزش زخمها و تاب
تازیانه‌ها کلمه بر زبان نیاورد بلکه خواهش این بود مردم مادام که من
جان در بدن دارم بجنبه عبا نمیرد بلا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۰ در تزویج روح با قالب و مجلس عبید الله لعین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای مفتخر بذات تو ذرات کائنات اصل عجبت تو کلید دقایق معما
وقصر روز ازل بر کشید طرح بنام تو کائنات هم ذات
منتهی صفات کمالیست ابدالدهر کمال تو مجموعهٔ صفات طغرا مسمی
کشید کاتب قضا ساده قلم نسده و از آسمان دوات برادر باب هوش مخفی
نیست که چند هزار سال در ابر مخاک قالب آدم ابست ز بر چنانچه میفرماید
لا تسبوا الارض فانها امکم یعنی لعن نکنید زمین را چه که زمین مادر
شما است منها خلقناکم او را فرزندیم زمین آدم صفی است زمین بکر بود که
بادم آبستن شد چهل هزار سال قدرت الهی قابله بود تا این فرزند کرار
نباشد از این مادر که خاک باشد بوجود آمد چنانچه فرمود خمرت طینة آدم بیدی
اربعین صباحا بزبان دیگر تعبیر کنم قالب آدم متولد شده زمین بود
و جان آدم از آسمانها آمده با این معنی قالب دختر زمینی بود و جان پسری بود
آسمانی اند ختر که قالب باشد از شهر خاک بود خلقت من زاد جان پسر بود
از مملکت امر قل الروح من امر ربی خطبهٔ کبریا این دختر خاکی را با پسر آسمانی
نکاح کرد چنانچه فرمود فاذا سویته ونفخت فیه من روحی هنوز
داماد جان با عروس قالب بحجلهٔ خواب دراز نکرده بود و عروس قالب
با داماد جان سر بکریبان نیاورده بود که ملائکه حجله در کوه ندا در داد
که ما داماد جان را با عروس قالب عقد بستیم شما ای فرشتگان را بسجود
خونثار بیاورید که فقعوا له ساجدین چون عروس قالب و داماد جان با
بجامهٔ خواب استراحت دراز کردند دست بگردن هم انداختند را و زندگی هزاران
هزار فرزند حکمت از ایشان متولد شده هزاران نور چشم را زاید

ایشان بوجود آمد که وعلم آدم الاسماء کلها اینهم الفاظ و حروف همه
همه که تو میبینی از این پسر روح عروس قالب متولد شده اند همه در
گهواره بحکم خفته اند در قماط حروف و بمهد حجر بسته اند و بتربیت
اواز و نقل بندهٔ ما برامیند و کاهی از دم انگشتان برایند با جز
ناشی ایشان اولاد دیگر از دست و زبان تو زاییده میشود هم زاده بد هم
یعنی الفاظ ناسنجیده و سخنان ناشایسته مگوی که این اولاد سخنان
و کلمات فرزندان تو را از خیر و شر از نفع و ضرر و زشت و زیبا
همه را ملائکه الٰهی محافظت کنند پرورش میدهند برای تو اسمای
یعنی کرام الکاتبین تا در قیامت همه را با دامن تو میریزند و تو
نتایج آنکه او را اگر اولاد خلف و صالح باشد خوشا بر احوال آن پدر و اگر ناخلف
و طالح باشد بدا بر احوال آن پدر که مال و انشاء عاقل از فحش
و دشنام غیبت و ناسزا و افترا و بهتان مجتنب است بجهت آنکه مبادا
در قیامت مثل اولاد حرامزاده بدامن وی بچسبند و نسبت خسران
و نکال او گردند پس وای بر احوال یزید و عبید الله زیاد که البته
سخنان ناشایستهٔ ایشان خواهد در روز قیامت با من کبر ایشان که
چه حسابها کردند چه زخم زبانها زدند از آنجمله وقتیکه جناب مسلم
عقیل را بمجلس عبید الله زیاد آوردند با او گفتگو کرد هر چه کفت
جناب مسلم او را جواب شافی و خطاب وافی میفرمود عبید الله زیاد
از عهدهٔ زبان مسلم بر نمیآمد گفت ای مسلم شنیده ام در مدینه شراب
میخوردی نسبت شرب خمر از نوای بحضرت مسلم داد جناب مسلم و اشتر
مجلس را بجواب شافی بیان فرمود بعد از آن نامجنب نامربوطی دیگر
گفت و امر بقتل آن غریب کرد اگر نسبت شرب خمر بمسلم بن عقیل داد و لیکن
در خصوص بیمار کربلا و علیا مکرمه زینب با نسبت با امام حسین نسبت
معصیت و گناه و طغیان و کذب داد خدا داند از زبان خود او را از دوزخ
جهنم کند گفت یا زینب لقد شفی الله نفسی من طاغیتک والعصاة من

امتک در بارهٔ حضرت امام گفت الحمد لله الذی اظهر الحق لاهله و
قتل الکذاب بن الکذاب و یزید پلید نیز در مجلس خود نیز
دشنام گفت که انما خرج من الدین او و لعنت الا لعنة الله علیهما اعلم

در ذکر میثاق و اخراج ذریه از پشت آدم

آدم و خطاب الست بربکم با طوایف و از داد بلی یوم القیمة و کرامت
چند لطایف و اشارات بسیار است ذکر این واقعه در اینجا مناسب است که
[illegible] عهد بستن و پیمان گرفتن از حضرت خاتم پیغمبران بوده
[illegible] آنکه [illegible] مشغول کرده و التماس [illegible] کنم [illegible]

مجلس ۲۱ در میثاق و ماتم سید الشهدا در عالم ذر

بسم الله الرحمن الرحیم

بوی زلفش میدمد العقل شد عاشوران باد بهار ستون چو گل
صحرا نشوران تا قریب از حبل الورید یعقوبان بوی شنید پیراهن یوسف
رسید ای به بدنها شور وان زد آتش عشق عالم دامن لوح
قلم زمین فرش بر ترنم قدم بر عرش بالا شوران شوق نگار جلوه گر
کرد اتفاقا افتد کرد از عقل بالا در کرد سرمست شد عاشوران
از خویش چون نهانی اولا بر شوالا دو گر بابد با نجا دوی
بی دست و پای با شوران در کوش جان آمد ندا از بارگاه کبریا کی
قطره از ما بیابا هم شو دریا شوران و اذ اخذ ربک من بنی آدم من
ظهورهم ذریتهم و اشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی آمد بر وارد
صحیحه عبارات صریحه در کتب اخبار وارد شده بر اینکه آدم صفی مرسل را
بطواف کعبه مکه معظمه مشرفه میامد منا سالح را بعمل میاورد
تا یکبار در زیارت بتقدیم رسانید در پس کوه عرفات بقول مشهور و از
وادی النعمان گویند بخواب رفت در میان خواب حق بکف کفایت متن
متانت آدم را لبو فی الحال ذریه و فرزندان از ظهر آدم همه بدبار
بطریق توالد و تناسل ایشان در دنیا و دست طلب تمام جود شد

و ببخشد قطعهٔ مست کرم چو در احسان گشاد غلغله در عالم رجا افتاد
کوکبهٔ حشمت عزت سید کوثر و دل آوازهٔ رحمت شنید
سلطان کرم بجلبی صیت کرم داده سپهر مغلبی مشت گدائی
فرو ببخشد دست دل کرم او ببخشد سپهر چه بلبشنای
جز این ذرهٔ عشق است قدم کز سر بلند حس الهی مجموع اولاد
آدم بطنا بعد بطن هر که خواهد بود تا قیامت بهمین ترتیب بطرفة العینی
از عدم بوجود آمدند چنانچه هریک مدت ایام نطفه و علقه
و مضغه تا اوان بلوغ و کمال عقل و اوان تکلیف بترتیب متعارف
گذرانیدند بر مجموع این منازل عبور کردند و آثار صنع حضرت
در خود در هر مقامی مشاهده نمودند دلیل بر این سخن چنین
جمع است که فرمود من ظهورهم ونشرهم من ظهره تا آنکه همه را از
آدم بیرون کرده و ایشان را گواه گرفت بر کمال ربوبیت و اظهار
قدرت را از ایشان گواهی خواست که الست بربکم تا همه بر طبق رأستی
و یقین گواهی دادند که قالوا بلی چون بدنیا آمدند بعضی بواسطه
تعلقات و متعلقات این جهان از غایت پریشانی این عهد را فراموش
و پنبهٔ غفلت در گوش جان گذاشتند شعر عهدها کردیم تا باشد
خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم در دو زن الست بلی گفتی امروز
برستر لا خفی اما عباد مخلصین و مؤمنین موحدین بواسطهٔ انقطاع
از دنیا و علائق او هیچ گونه از آن عهد و میثاق افتراق ندارند شعر
گوچه در گرد در تو بیهوشم کمان مبر که محبت شود فراموشم شنید
از زلال از لب عهد چندی هنوز لذت از نشست در گوشم چنانچه از
سر گرد سلطان کربلا نخورد نشد همیشه این آواز دلنواز در مسامع
انور وی در ترانم بود با حکم علی الاطلاق عهد و میثاقی کرده
همان روز الست در عالم ذر کرده بود که جان قربان راه جانان
کند چون قدم بجهان دنیا گذاشت همیشه مترصد وقت

بود که وفا بمیثاق نماید همین که چهار سال از سن نازنینش گذشت
جبرئیل آمد عهد میثاق را بیاد او داد و خواست تا بر همه جهانیان
معلوم شود که این سرباز عشق بازی سر از کشیدن میدان بازی نکشیده
العهد نامه را بدست حبیب خدا داد و عرض کرد یا رسول الله حق
تعالی سلام میرساند و میفرماید که فرزند تو حسین با ما عهد و میثاقی
بسته که جانش را قربانی راه ما نماید چه بیش از قربانی و بعد
قربانی و بنا بر این اتفاق میافتد همه از نزد مهتی حوالمیان
کرد تا امروز حسین تو در سر العهد باقیست و امضا از او باز خون
نبی الرحمه شنید طلبید نور دیده اش را طاوس خوش خرام چون
حسین بن علی از در آمد شعر بجلوه شیرواها چه سرو سر و سهی
بچهره ماهی اما چه ماه ها تمام رسول خدا فرمود نور دیده جبرئیل
از جانب رب جلیل آمده اقرار قربانی که در روز میثاق عهد کرده
بگیرد یا بر سر عهد خود ثابت هستی تا نزد شکو فرباغ زلال تشنه لبی
بوستان امامت پیکر کندهٔ زانو نشسته عرض کرد یا رسول الله گواه
باش بر اقرار من که در دو روز موعود چهره زانیما بپن بر قصه از روز
میثاق گذشته بعمل آورم بعد فرمود جبرئیل تا عالم یا امر الجلیل
عهدی که با خدا بسته ام فراموش نکرده ام و جبل از ما بی لا بجل عقودها
اذا احل رجال الزمان عقود وان نقضوا عهد الوداد فانی
مراع لاسباب الوداد ودود وما حال العهد مما عهدتم
وان دثر عقد العهد هو حبل وما کان ذا امر یکید لحماله
لکما نقض العهود مکید رشته بر گردنم افکنده دوست میکشد
هر جا که خاطر خواه او است جبرئیل اقرار شنید عروج کرد
دیگر از برای این مطلب آمد است بلی که روز دوم محرم الحرام و منکه
راحله سعادت قرینه سید مظلومان نزمین محنت قرین کربلا افرار
گرفت جبرئیل آمد که حضرت بوسید عرض کرد یا حبیب

کز قرة العین بفرزند فاطمه چیست روش با این زمین
این زمین کربلا است این همان زمین است که با بلجان فدای رب
العالمین کنی فرمود جبرئیل من نزد روز پیش از وعده با این سر در مین
آمده ام این سرم این پیکرم این اکبرم این اصغرم این خواهرم این
دخترم این عباسم این اطفالم جبرئیل عروج کرد دیگر نازل شد بلی
که صبح روز عاشورا فریاد بر کشید یا خیل الله ارکبی یا لشکر خدا
سوار شوید که روز وفا بمیثاق است جبرئیل عروج کرد دیگر نازل
شد بلی که ظهر روز عاشورا بود قیامت عزیز زهرا با تن صد چاک
در خاک افتاده بود از جبرئیل آمد لا قتل الامام ابن الامام
اخ الامام حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام

مجلس پنجم در عهد گرفتن از اولاد آدم و مصیبت سر مطهر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو بهترین سر آغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای کار گشای هر چه
هستند نام تو کلید هر چه بستند الهی کن اساس هستی کو نرد
در دزد از دستی ای بحر عالم بحر عالم ز تو هم تهی در هم پر ای مقصد
همت بلندان مقصود دل نیازمندان راه تو بود لا یزالی از شر آز و
شر بد هر خالی کو لطف کنی و کر کنی قهر پیش تو یکیست نوش با زهر
کر قهر برای ما است آخر هم لطف برای ما است آخر تا در نفسم عنایت
هست فتراک تو کی گذارم از دست الزام گرفته ام بکوبیت لبیک
زنان بجستجویت من بی کس و تنها نهان هان ای کس بیکسان تو داری
پیش تو منم بر طاعت ادم الماس هی شفاعت ادم از ظلمت خود رهائیم
بر نور خود آشنائیم ده از خوان تو با نعیم رحمت از حضرت تو کریم کشته
از خرمن خویش ده زکوتم منو بر با من و آن براتم در زن که مرا ز بر ستان
ضایع مکن از من آنچه زادی و آنکه کم ز ما ز عدمی تا ز بد با سایه لطف بر آنم
از ابن عباس مرویست که چون حق تعالی ادم را بیافرید با و خطاب فرمود ای آدم

من خلقک که افزید تو را عرض کرد الهی انت فرمود من بک عرض کرد انت پس
خطاب رسید فاسجد لی ادم فی الحال سر بسجده گذارد و در ربوبیت و انفراد پروردگار
زمین ناز در ربوبیت و اظهار گذاشت خطاب حق رسید ای ادم از نور محمد پیغمبر
پیغمبر کر بسبب استحکام قواعد خدمت موجب دوام معاملت محبت باشد
ادم را این سخن از جا شیرین تر مجنون آمد گفت ادم و همین خواز اولاد
ادم عهد بپیمان گرفت و قبه کرام صفی در ذریت خود انجا
ذریات را نسلا بعد نسل و ابا بعد اصل از پشت ادم بیرون آورد
و همه الست بربکم فرمود همه در جواب بلی گفتند ادم از جانب یوم
بمقام نقطه برامد جانب است نظر کرد اشخاص نورانی دید از
جبرئیل پرسید اینها کیستند گفت اصحاب یمین اند و مقربان درگاه
رب العالمین همه از نسل تو اند خطاب رسید هؤلاء فی الجنة ولا ابالی
ادم نظر از آنها برداشته بجانب چپ نظر انداخت جمعی از ظلمات
سیاه کار تباه روزگار مشاهده کرد از جبرئیل پرسید اینها کیانند
گفت اینها اصحاب شمال اند از رحمت الهی محروم مانده ندای الهی رسید
هؤلاء فی النار ولا ابالی در روایت است که طایفه که بیرون آمدند
گرفتند سلسله انبیا علیهم السلام بود سر سلسله انبیا خاتم انبیا
و سید اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و همان خطاب که با دم
شد که من خلقک همان طریق سؤال و جواب واقع شد که بلا از نوح پیغمبر
چنانچه در قرآن میفرماید و اذ اخذنا من النبیین میثاقهم ومنک ومن
نوح الآیة و بعد خطاب الهی رسید که هذا محمد بن عبد الله پیغمبر من
در آخر الزمان بیرون آورم و شما ذکر شریف وی در کتب خود خواهید
مطالعه نمود و بوی ایمان آرید و در نصرت وی کوشید همه
قبول کردند ذلک قوله و اذ اخذ الله میثاق النبیین لما آتیتکم من
کتاب وحکمة ثم جاءکم رسول مصدق لما معکم لتؤمنن به ولتنصرنه
قال أأقررتم وأخذتم على ذلکم إصری قالوا أقررنا واشهدنا وانا من

الشاهد بعد از آنکه این زن او تمام ذریت آدم را بر مثال مورچها از
اینها سؤال کرد ان بقیة الله رازمت و ربوبیت اقرار کردند حق
تعالی فرمود سجده کنید هر که اقرار از خلوص نیت بود همه سجده
و دامان ایشان مکر کافران و منافقان که پشتهاء ایشان راست بیچه
سجده نتوانستند کردن انکاه خطاب رسید تا حجر الاسود از بهشت
بیرون آوردند تمام انبیا و اولیا و صلحا و اتقیا که عهد بسته بودند
دست بر حجر الاسود نهادند هم چنین در یاد آدم و عهد نامه بر رق
ان ثبت ساختند ان نامه را در حجر الاسود که ان دو چشم و دهان
و زبان داشت امانت کرد دهان خود را بکشاد ان حجر ان رق را در دهان او
نهاد تا زمان امروز که در دنیا بموجب ان عهدنامه وفا کنند بقضیة
الحجر یمین الله او را تقبیل احترام کنند در قیامت بوفاداری ایشان
دهد استیفا عهد پیمان وی ظاهر کرد حجر الاسود را چون از
بهشت بیرون آوردند از یاقوت جنت بود و چون برف سپید بود
در دست کی او مانند اتباع مجسمه مساس مشرکان و ناپاکان سیاه شد
چنانچه در روایت است لولا ما مسه ید المشرکین فما مسه ذو عاهة
الا شفاه الله یعنی اگر نه شامت مساس دست مشرکان بودی او را هیچ
هیچ دردمند و مبتلائی او را مس نمیکرد مگر حق تعالی ببرکت او شفا
کرامت کردی و اینجا تنبیهی مراد باب باطن راست به محافظت عهود
دل از ملاحظات ما سوی که صفا او را بکدورت مبدل نه کرداند
اینه جمال نمای الهی را بزنگار اغیار تیره نه نماید شعر بار بر مبین که
زخاک و خاک تیره نماند با ان مبین که تو اینه جمال نمائی بیت
الله حقیقی دلهاء عباد صالح است که بیت الله ظاهر مکه مشرفه
میباشد این بیت الله ظاهر را بیمنوان گفت که منزل خلق مکان
کبریائی است و بیت الله حقیقی که دلهاء عباد صالح است خود فرمود
حکایت انا عند المنکسرة قلوبهم مقام در نزد دلهاء شکسته است

اگر کعبه ظاهر را ابرهه صاحب لشکر فیل قصد خرابی کرد و یزید خراب
کرد اما کعبه حقیقی که دل نازنین حضرت سید الشهداء بود تیر بسه شعبه
زهر الود جگر او را دونیم اگر بیت الله را یزید بسوزانید بیت الله حقیقی را
که اولاد رسول او منزل داشتند هم سوزانید کبوتران حرم ذاک
اطفال خورد سال اهل بیت بودند همه را در عالم اگر سنا نمود و
جهان بکام یزید پلید پایان شد لولا ان قدرتها از حرم مطهر انور در
ظاهر نشد از اسلام چیز نماند مثلا اهلبیت تر و تازه بود مثل
نظر است چون ازدک ها کردند جاری بود با اطفال و با اهل عبا نظر
داشت و گریه میکرد با زهت صدای جرفه میزد که مجلس بنگ سیعلم
الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و موزی هم را آگاه میکرد که ما
زنده ایم هذا انکار ما الا انتقام یزید میکند اشتهر فت تلاوت قرآن
نماید چون بولت دندان از نیش مرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۹ در دلدادن و تقسیم عبادات و تشنگی حضرت حسین

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیکران ان دستکیم بکشاید تا خسته لا نخود و کرم بنماید
حمد بیکران احسن کرم را نامید را پیهٔ جان زند عکر بنماید هر حمد
ثنا را سزا منکلاو است دلها سیحی نه بهر خوش شکر او است کر با جمل
محل هکرکه هم خود گوید حمد بیکره سزا ز از خداوندی او است در دور
السنة و عهد نخستی که شاه کجو برادر بیکه شهود نشت و قوام سلسله
امکان و نظام نیهٔ نوع انسان باهم پیوست دریا آدم را از حیب
هر نی او در همه اولاد و احفاد را از ظهر ابو البشر بیاورد روایت است
که حضرت آدم در میان ذریات خود بعضی را سفید نورانی دید بعضی را
سیاه ظلمانی و بعضی را تر در دست و بعضی را مغلول بهر یک را نفی
و جمعی را نظر کرد انبیا را بر مثال چراغها ظاهر نورانی و نور
افروز دید علما را چون کوکب متلالا اصحاب را یمین را دعایت سفید که

واصحابه الشمال در نهایت سیاه و ذلک قوله تعالی فاصحاب المیمنة ما اصحاب
المیمنة واصحاب المشأمة ما اصحاب المشأمة در قصص الانبیا است که بعضی
چون افتاب بعضی چون ماه و بعضی چون ستاره و بعضی چون چراغ انکه چون
افتاب بود کوهر حضرت اقدس محمد صلعم بود و انکه چون ماه بودند ائمه
دین و راه روان سنا ذاه یقین بودند انها اگر چون ستاره علماء عصر
بودند و انکه چون چراغ بودند انها زاهدان و عابدان بودند سفید با
مومنین با اهل سعادت بودند فرمان هولاء فی الجنة ولا ابالی
و این اهل سعادت و سیاه هولاء فی النار ولا ابالی نحو اهل شقاوت
نقلست که در ان خطاب ربا رب رسید با عبادت و امانت بر ذریت
که در بار ان زمان و ضیاع و عقاب قدم دنیا امروز احتیاج کنید در ملت
حیات ان خود را بنا شیند تمنا عا و حرز را انچه نسیند باشد قبول
کنید هر کدام انچه مراد ایشان بود تعیین نمودند از جناب اقدس الهی
بر منتها همه نومید کشتند انها بعضی از میان ان قوم دو کروه شدند
از اختیار هر تار و فکر دم دنیا فارغ کشتند از قوم متفرق شدند
خطاب رسید که چرا از کار باردو بر کردانید و هیچ چیز اختیار نمودید
عرض کردند بلعنت باما را بلکه کار بر پیشها و اندیشه که باز دارد ای محبت
انست تا توجه بهتر دوان لذت وصال تو شعر چه کار که زندارم دو جهان جز خدمت
صاحب خود ای که فارغ ده قدح تا وادهم از نیک و بد هر دو ازین جهان
حق او ز بیشه از بیشه ای بیشه کی کر دما ز نام زر کار تما که ان
نخواهیم زین پادما زانده کشته اند سر هر کس دو بدو و کجا ماند خورد
یکی از ان نهر شتابلکه سر حلقه اینا انکس بود که در دنیا وقت رسید
یاد زور و اصل امن ید اجل صورت بر همه خاک کداشت تا بر فضل جانک
میفرمود الهی ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت العیال لکی اراکا
خطاب رسید عزتی و جلالی و ارتفاع شانی که هیچ بنده فارغ نکردانم
دل خود را از برای سبب و حدت مکر انکه اسمان و زمین را ضامن

رزق او کردانم و ظیفه صبح و شام او را بی نقص باو رسانم که همه
میباشند و سید زنده و میپوشد همه خلایق میکارند میدید
و او مینوشد بیت ای مید بمن کز بی خود را بکن کر شاه مید انند
نکنم پس کله کن کر دند شد ندتر علائق کر بدیار شاه حاز
کشتند شاه خانمان نشتند شهریار دوجهان کشتند شعر امروز
از نعیم جهان چشم دوختند فردا خود از کرشمه بهر دو من نکرند ا
هشت با بد و کندم اگر فروخت حقا کرانکر و بیابی جو فرو خرند
شاه سلسله اولیا و ماه زمره اصفیا بصعصعه بن صوحان فرمود
ای صعصعه کندم برادم ابو البشر حرام بود و خوردم من حلال بود
نخوردم و مزه کندم را نچشیدم از ان در دنیا هرگز شکم سیر نکشت
و راه روانی که متابعت امیر مومنان نمودند همین قسم در دنیا سلوک
نمودند لاسیما ان بزرگوار دیگر که جانش را بخدا فروخته بود هفتاد
دو ساعت کم عبادات از سه شبانه روز تا شد کرسنه و تشنه ماند و
با بحالت خدا را ملاقات کرد فلذا قال امام السجاد قتل ابن رسول الله
عطشانا قتل ابن رسول الله جوعا نا پسر پیغمبر با لب تشنه کشته
و با شکم کرسنه شهید کردند چون تشنگی حضرت مشهد بود ترور هنا
در روز عاشورا اظهار تشنگی نمود و اظهار کرسنگی نفرمود زیرا
الاستطعام نفر مود امت من کر شنام بد هید الا انکه
مشاغل کلی داشته باشد و کر فنار بلا و
از کرسنگی فراموش میکند بلکه غذا او
تشنگی او میشود عم و غصه بلا و مبدا که در شب عاشورا
مقدار عم و غصه داشت و ثانی انکه استطعام نمودن و طلب غذا نمودن
از دشمن این یک ذلت عظیم است که نفوس ابیه و
اینگونه ذلت نیمیکنند بر خلاف اظهار عطش نمودن که این
بکاز تمام حجت بود که ای اهل کوفه این چه مهمان استا نی کردید

کردند پیش او اب بچه و اطفال خود سال از بس ندیده بود علاوه بر این چند
چیز است که باعث زدن باد تشنگی میشود یکی غم و غصه یکی بیخوابی یکی کرب
بسیار یکی حرکت بسیار یکی حرارت آفتاب یکی زخم بسیار یکی خون بسیار از بدن
رفتن اینها همه در امام مظلوم را جمع بود علاوه حضرت مطالبه حق خود
نمود از دشمن چیزی بمیزانست مضر متواتر مهربی مادرم است

مجلس ۳۱ در بقیه عالم ذر و حلت فاطمه اطهر

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر بی‌پرده شود انوار پرتو ذاتش بدر از آن جهان بنگر که هر ذرات
مرآتش جمال حق نمایند صفاتش میکند جلوه صفت در کسوت افعاله
فعل از عین ذاتش چه جسمت مظهر جانست جانت مظهر اعیان
چه اعیان مظهر اسما اسما مظهر ذاتش تجلی طور از کوچه هیبت کرده
صد پاره و لیکن تا ابد تا بد جمال حق ز ذراتش معروض شد
در مجالس سابقه که حکیم علی الاطلاق و خلاق انفس و آفاق در زمن
عهد میثاق ذریات آدم را از پشت وی برآورده بطریق توالد
و تناسل مانند مورچه از ذات بحرستان از متن تا منتهای آدم
بیرون کشید از جهت عهد و پیمان بستن و اقرار بوحدانیت گرفتن
که الست بربکم فرمود و جواب بلی گفتند فاما چون نظر فرشتگان
بر ذریه آدم افتاد که از اول خلقت الی یوم قیامت باید در این عالم بیایند
و زیست نمایند کثرت از دحام ایشان ملائکه تعجب کردند
عرض کردند الهی اینهمه خلایق تو را نعمات و باغ و دکان و سرای باید
زمین را عرصه نیست که از عرضه بر ایشان خطاب آمد که امکان شد
اینها در دنیا نوبت خواهد بود یکی میآید یکی میرود یکی میکاید
دیگری میکند و دو بیت در این حضرت سرای سپنج کهی ماتم بود
گاهی عروسی شیخ مصلح الدین گوید ایکه در پشت منی همه
وقت از نوبت دیگران در شکم مادر و پشت پدر ملتکه

گفتند الهی تنها ساتها بقای اعتبار استقصی بسیار یعنی چقدر پدر و
پدر و مادر دو و سنا خود ابینند که درخت و بندگی ایشان ادباع
کامرانی بصر صرمرگ بر کنند و افکنده میکرد عیش ایشان مکدر و
مرگ ایشان مکور بعشق و حشم فرمود که غفلت و طول امل دل‌های
ایشان نکه دستها جانی خود از دل‌های ایشان دو اصلا
عبرت از آنها بر نمیدارند قطعه عزیزا عمر نکرعم خوابینکو چه بار
عمر شد بیکدایت کو بخش ابدل سنجر بید بر اخر زچند بر زمین عبرت گیر
اخر چه بهر خاک ذاد بسی نماد در بدین پیتی چه سازی باغ منظر
چه خواهد بو شب شخص تو در خوابت سر منظر چه افرازی بر امثال
ما چون بندگان مر سند بحکم کهنوی بی هم فرزند آدم الا الیعافی
افتاد و در راه بخواهی مرغ غافل دارنا گاه بغفلت که ازین کار
دردیغا گرچنین غافل بمانی غفلت و طول امل بپسند عقل نیست در غفلت
و طول املی که ملک دفعه اجل میرسد بنخواهی نخواهی تو را تعبیر ابا بالحد
میبرند ایمان از غفلت نگاه دارد که تنها معتبر بود و ام کردند
عرض ز دو بر ایشان نظر کرد بر اصحاب الیمین یکی از فرزندان نعیند
دید بصورت نورانی و بعضی صورت و سر بر موز دهن با بجواب بهمه ناز
و لغزانه میکرد شب دل یم سر شکت نابره ماه رخشان از چشمه خورشید
میر بجا آدم کردم خود فراق سوخته نار اشتیاق بود دلش
بر دیده کرد یا این فرزند بلو ختنکیفیت احوال از جبرئیل سوال نمود
گفت یکی انبیا او را دست معصوم باد و پیغمبر مرسل خواهد بود
بر سبیل سبب کریه چیست گفت بسبب کم است او یک چهل سال
کرونا شد پرسید عمر چه مقدار پیامبر شد گفت شصت سال پرسید
که عمر بر خند سال گفت هزار سال آدم گفت از جمله هزار سال عمرم
چهل سال بداود دادنی داشتم بعد از آن در بقیه دعا و عرض کرد
الها از عمر من چهل سال بر داود بیفزا و بر عمر داود مبعوث دعای مستجاب

در سید حکم شد که تکمیل عمر او به صد سال کشید بعد از انقضای مدت
نهصد و شصت سال از عمر آدم ملک الموت بقبض روح آمد آدم گفت
مرا وعده اجل بعد از انقضای مدت هزار سال است هنوز چهل سال باقی
عزرائیل واقعه اوبنی داود میان اورا آدم از دو جهان در ربیان کار
کرد یعنی بر تقدیر تسلیم جوع از هبه اجابت ذاتست ملک الموت عرض
قصه بخواهی نمود حق تعالی بمحض کرم عمر آدم را هزار سال تمام محکم فرمود
و عمر داود را نیز به صد سال تکمیل فرمود فتم احکم لا ذم الاذعان
ملک الموت تا نفاذ یابد که بعد از این بنی آدم عمر بدل بکر بخشند که
مستحیل الوقوع است و از اجل مقدر هیچ فرد از افراد بشر کم و زیاد
ممکن نیست اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون از بحکایت
و مضمون این روایت چنان مستفاد میشود که طمع انسان بالکلیه داخل
جبلت او بود نیست که همه مثل خواهان زیستن در دنیا ذاتند حتی سلیمان
انبیا که حرص بر ... پشیمان شده شود و نوح با وجود هزار و دو صد
سال عمر خود را کم میشمارد و ابراهیم خلیل الله چند مرتبه
عزرائیل بالجواب میدهد و موسی کلیم با ملک الموت پرخاش میکند
آماده اینها اینا ذات تن از آدم کن مرگرا بر حیات ترجیح داده از مردن
اظهار خوشحالی کرد او شفیعه محشر فاطمه زهرا بوده که شب
در خواب از پدر بزرگوار میشنود که تا زهرا فردا از محنت دنیا
خلاصی شوی و فردا شب مهمان منی خوشحال میشود و امیر المؤمنین
درد آن زن و فرزند در خانه مدهوش میشود فاطمه زهرا خوشحال و شادمان
بخرد و خندید از ... مشاهده میکنند اکر بعد از پیغمبر خدا فاطمه زهرا
بی پدر بود بدید بکار دنیا مشغول نمی‌شد امر فرمود امیر المؤمنین که بدید
که بصفعه احمد هم خرم و خوشحال است و هم بسبب از امور دنیا اشتغال
دارد و فرمود ای انکه بسیار پیغمبر خدا بگرید مادر تو را خلیجه و
زهرا از هر دو اینها تو را محبت عجب است که تو را در بستر خندان خوشحالی

بینم و سبب کار دنیا متوکل تو کردی داد جز نمود و جام حسنین فرمود
عرض کرد یا ابن عم ای آنکه تو را بنیاد در دنیا بر زیر امروز از محنت
خلاص میشوم هنگام وصال گذشت زمان فراق رسید بعد
حذار من مرده از دنیا رفتن زاده نمید لحوال حضرت زهرا عرض میشود

مجلس ۳۱ در بقیه عالم ذر و مصیبت سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی دلطفت هر نفس بجانم احسان کرد منت نه یکباره که بسیار
جان دکو ذرات خاکم داد ها در حضرت ما کم دستان باد کند در
ملک جان یکبار جولان دیگر من عاشق زار توام از جان هوادار
توام شاد ستاد دید توام چی مرهم زار ز دیگر از برقع از رخ برفکن
از جان دار سنه ترن بین صد هزاران هم چه من سر مست حیران
دیگر در ظلمت او دادم که پیمان شکسته نیز من باز آر حیا دارم که
بسته است پیمان دیگر ابعقل نغل بحشم بیرون بر بیاز دل حشم
چون سایه بر ملک دلم انداخت سلطان دگر از ما جدا اینها مکن
ما را زخود تنها مکن جانا قیاس ما مکن بر دو مستان دیگر
هجرت فراهم کشد چند انکه خواهی میکشد هجر از درمان تو بی
وصل تو درمان دگر در شرح تعرف و نمرة الرباعین حضرة اذکر اند
که مومن را سزاوار نیست عصیان بجهت تیره درد کاد نمودن و کافر
مناسب نیست بخیرات و مبرات عبادت تجتبن سؤال بعضی از کافران
را که خیرات کنند و بعضی از مومنان که عصیان مینمود خیرات
کافران را چه شود و عصیان مومنان را چه میکرد در این باب
اهل تحقیق و ارباب تدقیق جواب میگویند که مومن و کافر و شقی
و سعید در روز میثاق در صلب آدم ابو البشر ممتزج بودند کفر کافران
بر مومنان تا امنه بود و نور توحید مومنان بر کافران اندر
بود بجهت شامت مصاحبت ایشان تا کافران در ظهر آدم عصیان

بپدید و احسان کافران به برکت مجالست مؤمنان بوده که جرم چون روز قیامت شود فرمان رسد که ای مؤمنان هر نیکی و حسنه که از شما در وجود امده چون بواسطهٔ مجاورت کافران بوده است رکذرانید وانچه کافران هر چیز و احسان که از شما بظهور پیوسته چون به برکت صحبت مؤمنان بوده در نامهٔ اعمال ایشان ثبت ساخته‌ام و بعد از ان عقاب کل شیء یرجع الی اصله معصیت مؤمنان در دیوان کافران نویسند و چیز و احسان کافران را به مؤمنان باز رسانند و حدیث حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نیز مشعر براین معنی است که فرموده ان یوم القیمة یعطی کل مؤمن یهودیا و نصرانیا فیقال هذا فداؤک من النار و در این باب نیز تمثیلی عرض شود خالی از نزهت نیست تمثیل تاجران کره بضاعت ... مثل باشد در راه از قطاع الطریق خائف باشند و از انتشار ان بیم مثل متوهم‌اند پس مقداری از حلیت یعنی نقوده با زر منضم سازند تا بو مشک بی‌وا نقوده محجوب گردد و از نهب سارق و غارت طرار مصون و محفوظ ماند بعد از انکه بوطن خود باز گردند نطعی بگسترانند در هنگام وزیدن باد مشک امیخته با حلیت ها بر روی ان نطع فرو ریزند تا چون باد در میان ان در اید نفس حلیت از ذرات طیبه مشک ممتاز کرده بکذارد حضرت عدل الحدیث در روز قیامت نطع حکمت بگسترد و انعال خلایق را که مثل ایمان با حلیت عصیان مخلوط بوده در انجا فرو ریزند چون نسیم عنایت از مهب عنایت وزیدن گیرد دکر وامتازوا الیوم ایها المجرمون بدان زاری منکان جدا کنند ... شد تا بی از حلیت فاسق ممتاز شود و اصلی را از عکد جدا سازند غبار خیرات و احسان کافران که از دو خمیر ایمان مؤمنان منشعب بوده باصل خود باز گردد در خرمن ما دلا تعقوبا مؤمنان نکرد و تخم ناپاک کافران حاصل شده با ایشان راجع شود و این عنایت به برکت ایمان مؤمنان است که اقرار به وحدانیت حق

و نصدیق بو به رسالت رسول مطلق و باز ده فرزند از اوصیتش حاصل میشود ناچار اکر اطاعت محمد نباشد کنجش شفاعت محمد نباشد کر هست اسیکی حتی عاصی را انهم بشفاعت محمد باشد فرمود شفاعتی لاهل الکبائر من امتی کسیکه شفیع همه گناه کاران است از او راست که شفاعت اولاد و افرزند و بهود دنیا ابدا نو نیتکه سر مطهر شافع محشر زاده میان طشت کذاشته بو یزید به صد بی ادبی میکرد ند راس الجالوت یهودی شفاعت کرد با ثلیونصاری شفاعت کرد حور شفاعت کرد کنیز حرم سرای یزید شفاعت کرد که ای یزید مست از این سر بریده بردار ... در حضور خواهر و دیگر ... چوب مزن

مجلس ۳۱ در تتمهٔ عهد الست و مواثیق و بوز در حضرت ذر

بسم الله الرحمن الرحیم

چنانچه عاشق او مرک نیند لیتم کرمرا ز ناز حیات است و تر بیتم حبه وصل مرا در دست میسر نکردیم هم مرا نظر دوش چنان عاشق چنین نشیم اکر جمال نماید بو فقط زادن نرخابی جا که ز هر دو جهان بیند نشیم مرا بلیت زخم فراق مجروح مکر بر بدان دو ببر او درد بیشم ناکه ناز نان بساط خرمی که وصل ایشان صفه در میان که منقطعین علایق اب و کل و دست شسته کان از جان و دل کسانی هستند که ز هر جانی را خوشتر از شربت حیات دانند بیش اهل البسترا از نوش عسل ... بیدم مر کرا واسطهٔ وصل الحبیب الی الحبیب بشناسند معنی وصل الحبیب الی الحبیب انکه او خود میدانند پیش از انکه با این عالم و جهان برعم نیاید در جوار رحمت رب العالمین بوده که انا الله از او در عالم ذر عهد و پیمان کرفته و در جواب الست بلی کفته و امروز موانع سببا جدا بی افتاده دم بدم مترصد است که از این نشان ناسوتی کی باشد بمقام انا لله و انا الیه راجعون برسد و بکوی فا نزکر بی بیت چون بکوش مرغ جان ناید ندا ارجعی این قفس بشکستی سوی تو پریدن توان ای این عاشقان و زمین ما کرد عهد الست

الهی شنید ندبان صدا اشتیاق دارند مثل این طفل که صوت مادر چون مادر مهربان نکو دل خود امیخواند کودک جواب مادر را بطلوع رغبت میکوید برا که باواز مادر اشتیاق دارد و چون دیگری میخواند جواب او نمیکوید چرا که باواز دیگری اشتیاق و الفت ندارد هم چنین عاشقان در زمین که بان ندا الست الهی اشنایی پیدا کرده اند در تمثیل خطاب بلی الوث در سد کر ابیکه مشتاق و محبین مر ندا تو سبقت معرفت ندارند اکر هزار بار بقول اجابت تو نخواهند کرد تو از میان برون تا من ایشان را بخوانم که بصک اندای مرا اشتیاق دارند که یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة و هذا مما یدل علیه قوله تعالی الله یتوفی الانفس حین موتها شعر چشم دیگر باید تا لحن او دید توان کوش دیگر تا کلام دوست تشنیدن توان رشته جان را اکر پیوند با وصلت بود خرقه از زمین تا پای دیدن توان بر امید انکه احسان تو کرد و کردمی در لحد ریزد در خاک بو سیدن توان در رفتن جان بیرون رفتن این نوع جان بجانان میدهند اما در محنت نا بالحد امتی دو رسول ان احد که سؤال مرز بدهی نماید لبته بد من تامل جواب بلی الله میکویند و ایمان بو لسطه همان عهد میثاق است که در جواب الست بلی کفتند در قبر نیز در جواب مرز بد بخوا در بلی الله کفت و واضح است که عزیزی امانتی پیش کسی میگذارد او در صندوق سینه مهر بران میزند تا ان روز که امانت دار باز طلبد ان مهر را مطالعه کند اکر ان مهر بقرار خود باشد امین داشته کوید هم چنین ذره وزمین که حکیم علی الاطلاق در ان ایمان و کوهر عرفان در صندوق سینه تو و دیعت نهاده و بکلمهٔ بلی ان را مهر کرده و این امانت را بتو سپرده چون مدت عمر بسر اید تو را داد از منزل روز زن و دار تحلیل ... بدان هر سه روز ان از امکاه جوانان بی طاعت و ان تکیه کاه پیران بی بضاعت این روضه نورانی ابرار و ان حفرهٔ ظلمانی

اشرار که عبادت آن زاویه لحد زندان هر بد و بدا است دو بدان دو امین مقرب حضرت رب العزة در قبر تو در ایند و زبان بسوال از بند بکشایند و در تفحص از امانت که در روز الست بتو سپرده اند بر ایند اکر از مهر بر جلای هست امینی مؤمنی چنانچه نظیری کوید شعر نقوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اکر در اتش عشقم چو موم بکذازی کام حضرت عز و جل و علا فرماید ای ملائکه من در دنیا با نواع بلا مبتلا کشت و با صناف فتن و محن نور از موم مرا بلی نکرد و ای اداء اقرار رجوع نمود و روز وفات مرا ندا و ابنوه حواله تو کردم به مرتبه که زدن و فرزند خویش و پیوند از برای رضای دل بر کشید جان مبتزبن بدان تلخی نمود کل ما نسلیم نمود که ما این بلاوا مت دران وقت نقد جان مسکوک بسکه ایمان نجزیه دارد ان لطف و احسان ما سپرده و ان کنج زاویه لحد بنو قل هو الله احد چراغ بلاغ ما را بر افروخته تا جواب بلی الله از ما دا اموختی وبکو رسول مقرب کفتی ما کنون تورا از لطف بی کران محروم نمایم و مقام تو را در بساط قرب عند ملیک مقتدر رسانیم این او صاف و مقام همه از برای مؤمنین و موحدین است و زیاده بر این است از برای عزاداران و کریه کنندکان بر شاه تشنه لبان برای انکه عزاداران عنایتها کر عرض شکر بر کسند کان فخر از ان دارند وا امر تهیار معصوم است در وقت جان دادن سیالین محتضر که بر عزیز مظلوم ال محمد کریسته و او را در قبر تنها نمیکذارند با او در همه جا هستند و در همه جا همراه انها هستند همنشین رسول خدا و ائمه هدی است چون شاه بر حال ان عزادار کرد دم جان سپردن جهار ده معصوم تنبیش حاضر شوند و در شب اول امام حسین که صاحب عزاست مونس او باشد حضرت فاطمه یا بنت رسول الله در شب اول شما که بیالین شما امد شما امد یا فاطمه زهرا بلکه هم شما با نمد هم فاطمه زهرا امادتم که فاطمه زهرا امد شما ان کاخو داد بده بود و دست حضرت ابرید بود

جناب فاطمه را نشد و جناب ابن امام آمد یکی ذکر بلا و یکی غارت خونی

مجلس ۳ در عالم ذر و حکایت هلال در شب عاشورا

بسم الله الرحمن الرحیم

آتشی از محبت عشق در جسم و جان من بسوخت گفتم ای بر کشم کام زبان من بسوخت
آتش دوزخ ندارد تاب شور و زفراق آه ازین آتش که پیدا و نهان من بسوخت
تشنهٔ دیدار یارم در بیابان طلب کاتش این تشنگی روح روان من بسوخت
چون نشان نیکی نشاید ره کم نامیست برق استغنا در نام و نشان من بسوخت
سوخت چون در کمر از جان در لجانان شد عیان ظلمت ظهور نور عیان
من بسوخت صد هزاران پرده بود اندر میان ما و دوست جمله از تف ملاه
تمام من بسوخت ارباب خبر بوده‌اند از ذکر مادر موسی که موسی را می خواست
در دریا بیندازد و او را در میان صندوق گذاشته هاتف ندا داد که عهد
مطهره شیر حلق و بیگانان تا از شیر شفقت تو پرورش یابد بعد از آن در
دریا انداز چنین کرد روی نکه او را از دریا بیرون آوردند پیش تخت
فرعون حاضر ساختند مرضعه آوردند پستانها اعتبار از نبی موسی عرض
کردند نگرفت چون لذت شیر مادر حقیقی دیده بود و در مذاق بود دست
در پستان ایشان دو لب همین که مادر موسی پیش آمد موسی همینکه بوی
مادر را شنید شیر از پستان مادر نوشید کند للد در ز میان و خدا
ونده مهربان مومنین همه و منقطعین را بشر شوق الست بکم
سرمست کرده بعد ایشان را دست قوت و بازوی بدنی
تقسیم بند کرده و در دنیای مهلک بیابان انداخته که انما الحیوة الدنیا
کما و از لنا و دست ابلیس این صندوق بدان تا زیبایی تخت فرعون
نفس اماره او وده و ذلیکان زین للناس حب الشهوات پستانها حرص
طمع بر ایشان عرضه کرده‌اند چنانچه موسی علیه السلام چشم باز کرده
پستانها هیچ ایشان قبول نکرده هم چنین مردان صاحب همت چشم
بصیرت باز کرده منظر عنایت در دنیا و مواید او نکاه نکرده شعر

اثر دراز نعیم جهان چشم و خنده فرزانه از کرشمه بعز دوست نگرند
و چند انکه در بوته بلا و کانون ابتلا گداختند نقد ایمان و جوهر
توحید خود را خالص تر ساختند در اقرار و تصدیق مستقیم و در عبادت
قویم مقیم ترک شدند الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل الملئکة
بعین اینست که این وصفا بلکه بالاتر از این صفات در حق مجاهدان
پا از ان و جان نثاران که در رکاب پادشاه عالمیان ابا عبدالله
الحسین همراهان بسیار کردند چه که ایشان صفات بشریت را سوختند
و کیمیا ملکیت متصف گشتند شنید که علیا مکرمه زینب در شب عاشورا
عرض کرد برادر مبتر سیم فردا اصحاب تو ترا تنها بگذارند و مرا بخور
این اصحاب انسان و محبتشان بشر است یعنی از انس طفل بر پستان مادر
و من ایشان را امتحان کرده ام این ها دست از تو بر نمی دارند و الله شعر
ما از حریم کعبهٔ دل دار آمدیم عشاق را مبشر دیدار آمدیم ما از الست
هم سفر یار بوده‌ایم با یار خویش بوده و با یار آمدیم هلال گفت که
شنیدم که حضرت زینب گفت برادر میترسم که فردا وقتی که شمشیرها
کشیده شود و نیزه‌ها بلند شود اصحاب تو ترا تنها بگذارند و دست
از یاری تو بکشند هلال گفت پس از شنیدن این سخن قرار از دست
من رفت آمدم بخیمهٔ حبیب بن مظاهر اسدی دیدم آن پیر روشن ضمیر
کمر بسته بر خواسته اصحاب را جمع کردیم بخیمهٔ علیا مکرمه آمدیم
اظهار ثبات قدم و ایستادگی و جان نثاری کردیم که رعب و ترس از دل
مخدره بیرون برود و اسوده باشد المستنب بابن حلال و عزمتو اما و راشب
یک نفر از این جان نثاران باقی نمانند که از زنان زکی کربلا بتلیه و هند
ثم سرن و هن عزیزات الحجاز ذلیلات العراق معفرات الذی فاجی ما سوار
ظلمات الحاق لا الصیحة و لا النجد للجلس و للمقدم الحاجب و للکفیل
المقتل و للمهد للبنا و ملاسا المحسنین و لا لعباس

مجلس ۴ در بکای چند نفر از انبیاء

بسم الله الرحمن الرحیم

اشک کو از مهر حق بار ند خلق کو هر است اشک بیمار ند خلق نرگس
چشمت که از شبنمی نقد کرد آبروی عالمی قطرهٔ اشک تو در سوداو
سوز آتش دوزخ بمیراند بروز ای خنک چشمی که او کریان او است
وی همایون دل که او بریان او است هر کجا آب روان خضرت بود
هر کجا اشک روان رحمت بود اخوهر گریه اخو خنده ایست مرد
آخربین مبارک بنده ایست بدانکه سه کس از انبیا بسیار گریستند
چنانچه در این امر تشاء ارباب بکا ممتاز گشتند اول آدم دوم نوح
سوم داود از ابن عباس منقولست که حضرت رسالت مو اگر گریه
اهل زمین را جمع کنند گریه داود از همه زیاد آید اگر گریه همه روی
زمین را جمع کنند با گریه داود منضم کنند گریه نوح بیشتر از همه راجح
آید اگر گریه روی زمین را با گریه نوح را و مجتمع سازند گریه آدم
بر همه فزاید و دیگر از پیغمبران نیز بگریستند اما گریه این سه پیغمبران
سه پیغمبر مذکور شد مثلا یکی یعقوب نبی بود دیگری یحیی شعیب
اما این دو نفر از کثرت گریه نابینا شدند این سه نفر با وجود کثرت بکا
نابینا نشدند حکمت در این گفته‌اند و الله اعلم که ان سه تن از خوف
میگریستند این دو از محبت و گریه خوف چشم را روشن میدارد و دیده
از فرط محبت دیده را بگدازد و مفضل عبدالجمالی انکه داود در مدت
چهل سال بگریست چنان بگریست که کوه را از ناله وی بگریه آمد شعر
گریده من زناله افزون گریه بر دیده من خون مرا لجوی گریه افزون
زهر داد دیده تا بیست سرانا بر فرو کرد بهار من خون کرید جبرئیل امد
گفت ای داود گریه بکوش و لیکن نماز الخیبات کن و گریه کن که در جلوه تو
هیچ کس نباشد کیسر طامت ناله و گریه تو بیست از میان خلق بر خیزد
در دامن کوه قرار گرفته نوحه و گریه آغاز کرد ناله او در کوه اثر
کرد و ناله او در دل مرغان نصرت و آواز او در دل کوه‌ها پیچید کوه

تا و در دنیا آمد نمیها بحضرت عزت جل ذکره میفرماید یا ایها الناس
او یعیه معه والطیر تا انکه نوشیند اند در صحبتش خود گریسته بود
از آب چشم او سبزه دمید بود و بعد از ان از هیچ بر کشید لکن سبزه را
بسوخت شعر گاه زنم کام زبان میسوزد هر کام زبان بلکه
جهان میسوزد تن ز آتش دوزخ از بسوزد چه شود غم ز آتش عشق او
که جهان میسوزد اما گریه نوح را سبب آن بود که روزی سگی از پیش وی
میگذشت نظر نوح بر صورت سگ افتاد و بنظر زشت آمد گفت زشت
سگی است سگ بعز از طی جل و علا با وی سخن در آمد گفت ای نوح یا
نگاه را نکر تا بر الشانیست تو بر خوشن احوا نموده و نقد بنوت بدید
کتبیه معامله خود نمودیش خود نهاده انکه مرا بو سیتین سگی پوشانید
مستوانکه این لباس را از من بستاند لباس آدمیت پوشاند داغ خدا
بر جبین آدمیان نهاد ای خداوند قادر با اقتدار و فاعل مختار که پوست
سگی را از تن سگ اصحاب کهف بیرون می کشد بر بدان زن می پوشاند
و جلدان زن را گر بواسطهٔ من نسبت نبوت نابیه بر آتش بسوزد می کنند
و بر بدن سگ میپوشاند سگ با بهشت و آن زن را بجهنم میبرد گفت
پسر نوح با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف
روزی چند پی آدم گرفت آدم شد چنانچه حضرت سعدی در رقم
مبارک است میفرماید سیقولون ثلثة رابعهم کلبهم و کاهی کسوت
سگی در مردان پوشاند میفرماید مثله کمثل الکلب ای نوح اگر نقش را
عیب می کنی بر بان که چه میگوئی نوح چون از این سخن متاثر شد
گریه لرزه در اندام وی افتاد و ز شب چون ابر بهاری از غایت شرمساری
قطرات عبرات از دیده بارید گرفت شعر بیا ای دیده تا با دل بگرییم
بیم خوش دل و سوزم بگرییم دمی بر حال بر حسرت بنالیم زمانی
بر دل پر غم بگرییم نشد جانان محرم اسرار جانان بر از محروم و نامحرم
بگرییم اما آدم مدت دویست سال بگریست و مدت صد سال

با خواهر زنی یکی نمود و سیصد سال از شرم سر بر نیاورد و این همه سبب
آن بلیت ترک اولی بُد که نه عمداً ازوی بوجود آمد نه جهالت و شرم
سیاه اولادوی که هر روز چندین صغایر و کبایر از ذلات و خطیئات
از ایشان بوجود می‌آید نه روزی سوزی و نه شبی زاری و نه سحرگاهی آهی
و نه دردی نه بدنجی تا عجای آنکه همیشه در پی خواب و خورد با خود بقیامت
چه عمل خواهی برد ننگت باد اگر چنین خواهی زیست شرمت
باد اگر چنین خواهی مرد اما گریهٔ شعیب از شوق و از غایت محبت
بود نقل است که شعیب از شوق جمال خدا و چندان بگریست که از
حلیهٔ نور بصر عاطل ماند فرمان آمد که ای جبرئیل نور بصر شعیب باز ده
جبرئیل باز حدقه اش در نمیده شعیب دیده اش معاودت نمود باز
میگریست تا دیگر باره نابینا شد پس دیگر باره باز باهتمام جبرئیل
بینا شد تا سه نوبت آنگاه خطاب آمد که این همه گریه از بهر چیست
گفت خداوندا از اشتیاق وصال حضرت ذو الجلال نشسته فرمان آمد
پس هم چنان بگری تا نابینا باش تا بغیر ما نظر نکنی چون دیده بگشائی
نخست وصال ما را ببینی شعر بستم دیده عمر بت به پس از دیدن عزت
مگر این چشم پر حسرت بدیدار تو بگشایم شعیب عرض کرد خداوندا من
نیز با این سوز از اصنم تمام عمر بر نابینائی دل نهادم با امید آنکه بدولت
وصال نایل آیم دختران گفتند ای پدر از حق تعالی درخواست کن تا
روشنائی چشم تو را کرم فرماید تا صنایع نمائی گفت چون حق تعالی
نعم مرا باشد چگونه صنایع نمایم حق تعالی بوی خطاب فرمود که
ای شعیب این سخن که گفتی کلیم خود را خادم تو گردانم تا صنایع نمائی
آمد موسی خادم شعیب شد که عصا برداشته از برای وی شبانی میکرد
تا بمراد واصل گردید شبان زادهٔ این کهی رسد بمراد که
هفت سال بجان خدمت شعیب کند اما گریهٔ یعقوب چنان بود که چون
بگریه در آمدی تمام در و دیوار ناجی موافقت نموده میگریستی

و از ابن عباس منقول است که یعقوب از میان خلق کناره نموده بود و بیرون
شهر بنای بیت الحزن ساخته بود تا آواز و ناله و گریهٔ او را کسی نشنود
چون شب در آمدی و خلق قرار گرفتندی بدان خانه در آمدی و ابواب آنرا
مسدود نمودی و میگفت حبیبی یوسف ای حبیب مفقود و نبی ای مهجور
عزیز دلبندی ای ثمرهٔ دل کولیت شعری این انت و کیف انت این نوع
درد دل اظهار میکرد تا سحرگاه میان لب چون سحر شدی روی
بآسمان میآورد و عرض میکرد الهی کبر سنی و ضعف بدنی و قرب اجلی و
صرف محبتی برحمتی کل من برای نار حمتی یا ارحم الراحمین و گویند که
آواز نالهٔ آنحضرت در آن وادی و اکناف می‌پیچید و وحوش و طیور بر صوت
نالهٔ او بیامدی در حوالی بیت الاحزان وی صف کشیدندی و استماع
نالهٔ وی مینمودندی در تفاسیر آورده‌اند که در حین حبس یوسف در زندان
مصر جبرئیل نزد یوسف آمد و گفت ای صدیق روشنائی دیدهٔ
یعقوب از غم و اندوه تو زایل گشت یوسف دست مبارک بر سر نهاد و
گفت یا لیت امی لم تلدنی و لم اک حزنا علی ابی ایکاش مادر مرا نزاد
تا سبب حزن پدر نگشتمی پرسید ای جبرئیل اندوه پدر تا بچه مرتبه
است گفت هفتاد برابر ثکلی و ثکلی زنی را گویند که فرزند خود را
گم کرده باشد پرسید ای جبرئیل او را هیچ اجر باشد فرمود که او را عندالله
اجر صد شهید است این مقدمات را چون بسمع مبارک اصغا فرمودی
اما بدانکه اگر گریهٔ تمام روی زمین را باگریهٔ آدم و نوح و داود و
شعیب و یعقوب علیهم السلام را باگریهٔ دو نفر از اهل بیت رسالت علیهم السلام
کنی گریهٔ این دو بزرگوار راجح آید آن دو کدام اند اول سیدهٔ مرضیه
طاهره مظلومه معصومه منصوره فاطمه زهراء و دیگر امام چهارم حضرت

مجلس ۲ در فضیلت زین العابدین ع خیر البشر بر ابو البشر

بسم الله الرحمن الرحیم

بمظهر اسم قل هو الحق نام تو ز نام او است مشتق تو شان او کرد کار

از روز ازل آن بزرگوار چون مظهر حلم و ملک مجد بر تخت قضا اصل وجد
هر کس که قد که هند براهت در پرده داید از پناه هت بکشا کف امید
ز دامن ملتجا عالی بر ای جان عالمی بعد آن بزرگوار بکه انبیا مکرم و
اصفیا معظم دفتر خوان مناقب جلال او است و ثنا خوان جمال افضال
او آن کیست خلاصهٔ هجده هزار عالم روشنی بخش چشم بنی آدم حضرت
با نصرت محمد مصطفی علیه صلوات الله التحیة والثنا و از جمله انبیا ابو
البشر است که افتخار آن پدر باین پسر است بیت ابو الدهر هملی فخر لیس
آدم را کاین پسر نام ور از دودهٔ آن تاج ور است پسران را همه
فخر از پدر است ولیک فخر آن پدر تا ابد از این پسر است چنانچه
کرد آدم ابو البشر از آن سرور منبیا بدین بیت است انجمله آنها بهشت
میفرمایند ای پسر وقتیکه در ساق عرش نظر کردم نوشته بود لا اله
الا الله محمد رسول الله دانستم لوا غر ذات است منتها و از بهشت
شدم بر شرف و غرف در دیوار و اوراق و اشجار و انهار و اثمار و
حیاض و ریاض و انهار بهشت مجموع نام نامی آن بزرگوار و عرش
دیدم کرام مرقوم بود ابیات بهشت هیچ چیزی منظر نمیآمد مگر
آراسته بنام آن بزرگوار بود تا بجدی که عرش و کرسی و لوح و قلم ملائک
جنان و منازل حور و رضوان را معلم بآن علامت نام شنیده عرض
کرد ای پدر تو افضلی یا او آدم جواب نفرمود تا نوبت سیم گفت
ای پدر لابد از دانستن این معنی گفت ای عزیز بدانچه میپرسی باید نکته
از مناقب او با تو بگویم که از حضرت عزت جل علا این ندا در بارهٔ او
شنیده که لولاه لما خلقت الافلاک و ما خلقت الدنیا و الآخرة و لا
السموات و لا الارض و لا العرش و لا اللوح و لا القلم و لا الجنة و لا
النار و لولا محمد لما خلقتک ای شیث تمام اجرام علویه و اجسام
سفلیه مخلوق از بهر وجود باجود محمد است صلی الله علیه و آله اگر
تمام عمر خود را در صفات او بگذرانم از هزار یکی نتوانم اذکر او

بزرگوار دیت که هر چه در دنیا و عقبی نقش هستی دارد از برکت وجود او
دارد و بواسطهٔ او موجود شده و از برکت او در وجود آمده اند اگر
مقصود وجود شریف او نبودی هیچ چیز را خدا تعالی نمی‌آفرید با وجود
آنکه خلیفة الله منم صفی الله منم مسجود ملئکه منم چندین هزار
فرشتهٔ مقرب تخت بخت مرا بر دوش کشیدند و مرا ببهشت بردند و حوا
را نصیب من کرد با همه افتخار من بواسطهٔ وجود مسعود او است و چند چیز
فضیلت او را علی التفصیل بر خود از برای تو معلوم کنم یکی آنکه او زوجه
دارد خدیجهٔ کبری است با کمال حسن جمال عفت و پارسائی را جمع
کرده و رخسار نیکوئی را بر جمال از هر جانبسته بیت ز دیده
غرور بسته نگاه جهان گشته پس پردهٔ عصمت نهان آئینه نادیده
جمالش در دور هست زهراه سایه نفور این زن باعفت زوج شیطان
را و خاتم پیغمبران نباشد بخلاف زوجهٔ من حوا که مددکاری شیطان
کرده در خوردن گندم و دیگر او را یاری و یاور وی و قوت بازوی
و مروج دین وی و قاضی دین وی و ابن عمی و کاشف غمی باشد چون اسد الله
الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه که شیطان بی ایمان
در دست او خوار و ذلیل میگردد و لیکن از دست چون شیطان خوار
و ذلیل شدم ای عزیز پسر دیگر از اسرار تفضیل احمد مختار بر
آدم صفی آنکه آن گندم آدم را با چندین هزار معصوم از بهشت بیرون
آورد همان گندم در عهد حضرت خاتم صلی الله علیه و آله و از برکت
وجود انسیت عالم گناه کاران را ببهشت میبرد چنانچه میفرماید
خذ من اموالهم صدقة تطهرهم و تزکیهم حضرت آدم اول کسی بود که در
عالم برزگری کرد و پیغمبر خدا نیز در این جهان بذر پاشید اینها
زمین کشت زار آدم بود اینجا دلها امت کشت زار حضرت رسول است آن
کشت زار آدم نباتات حاصل آمد که و انبتکم من الارض نباتا و اینجا از کشت
زار پیغمبر کلمهٔ طیبه حاصل شد کلمة طیبة کشجرة طیبة کل منا زرع آدم بود

وا ما هادر غم حضرت خاتم است کل دنیا بر داغ حضرت آدم از دو بهشت
برید بیامد از دل امتان بید کری سید ابرار بهشت عنبر سرشت پاک شد
خوشتر گشت زیرا آدم شد عقبی میوه درخت حضرت خاتم گشت حضرت
آدم نهال طبع بنشاند واز جویبار جهان تربیت کرد اما سید ابرار تخم
شرع بکاشت وابر وفا باران قرآن نشو آب کرد این از آن بهشت گم شد
بهشت است بو ماند طبع آدم است و آن بهشت عنبر سرشت که تو آن کرد
ابدا امت قطعه از باغ شرع محمد است شعر در باغ و بوستانم دیگر مخوان
مغنی باغم بس است قرآن بستانم محمد باغ و بستانم جمال کمال محمد است
باغ و بوستان پیغمبر منزه او داد طیبین و طاهرین انس و راستکه تخم محبت
اهل بیت در دلها وسینه هاشان کشته بودند و در چمن طاعت و عبادت نشو و نما
یافته بودند علی قامات کطوبی و قد کشیده سینا بیت باغ عطا
بکولا فخوشی چه منزلی دوی نما بکربلا که نظری به باغ من ببین
کربیبی امه نخل قامتشان را چگونه از پای در آورند و بر روی خاک افکند
وانکه باغ مصطفی را از بی آبی چگونه پژمرده کردند بعضی هنوز
در غنچه بودند اهل کوفه و شام گلستان پیغمبر علی و فاطمه را از جفا خزان
کردند قال رحمة الله علیه الرحمة و هبت ریاح خریف الحتوف من
مهب البر ... والبنان والبنو علی حدائق الفتیان والکهول من آل
الرسول و ذهبت بما فیها من النضارة والبهاء والخضارة
والنماء والاوراق والازهار والریاحین ذات الانماء باد خزان کوفیان
سبزه خط جوانان را ... شکوفه حال ایشان را افسرده ...
فسرده و پژمرده نمودند بلکه نخل قامت هر یک که طوبی مثال بودند از
ریشه بر انداختند وما نعت ... ...
... تحمل العد ... تعنار للادواح الفتوة
والحمد من الاعضاء ... الجماجم والضیاء ...
... اهل الانباد الابدان ... واقشعرت ...

ابنیة الصلاح الرشاد ناد منادی یا ایتها النفس المطمئنة ما ذا تبغ
من الاحتفاظ بالودع الاکنة استبشری و قری عینا بما یبعدک من
البنوات لسهاء والاسنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة ان الحوائج
عند مقصة ولا تحلی بعیبة سماویة ولا ارضیة فادخلی فی عبادی
وادخلی جنتی واعرفی موهبتی وابتلی منتی وعندها ابتلت الیه
وجوه ناظرة الی ربها ناظرة ضاحکة مستبشرة فرح مستبشرة
فی جانب سفینتها ... سکنت البر واستراحت رحمة الله علیه عبادی
با این حال و دیده نشده و شنیده نگشته الحق کتاب مستطاب ناصح
الاخوان وحد ابو الاسنجا کتابیست که از زمان شهادت سید مظلوم
الی الان چنین کتابی نوشته نشده نسخت بها نسخ الصحایف کلها
ما نساعته صحیفة السجاد بر سرت کر هو کل جیبی است چو ...

از گلستان مجلس ۳۰ فی فضیلة امة پیغمبر و مقامات پیغمبر در آن روز

بسم الله الرحمن الرحیم

در دل چه کو دم زد جانان ما محمد صد دکشاد از دل بر جان ما محمد
ما بلبلیم نالان در گلستان احمد ما لولوئیم و مرجان عمان ما محمد مشتق
کاهیم هرچند عدل خواهیم پژمرده هم چه کاهیم باران ما محمد
از زخم و درد عصیان ما را چه غم که باشد از سر هم شفاعت درمان ما
محمد ما طالب خدائیم در دین مصطفائیم بر درگهش گدائیم سلطان ما
محمد در باغ و بوستانم دیگر مخوان مغنی باغم بس است قرآن بستان
ما محمد از امتان دیگر ما آمدیم برتر از آنکه نیست یاور بر ما ما محمد
ای ابر و گل ... دایجان و دل سرور تا بشنوی بشیر ... ما محمد
ابن عباس گوید که ازرها از پیغمبر خدا پرسید که یا رسول الله
ما را جزوه از فضیلت امت خود که بر سایر امتان چه قدر است حضرت
فرمود فضل امتان من بر امتان دیگر مثل فضل پیغمبر است بر امت
خود فرمود چنانچه خدا تعالی فرموده در کلام مجید ستوده امتان ...

ستایش فرموده چنانچه فرموده کنتم خیر امة اخرجت للناس یعنی
شما ای امتان پیغمبر بهترین امتانید که بیرون آمده اید از میان مردمان
هو افضل الانبیاء وامته افضل الامم یعنی حضرت خیر الانام افضل
تمام پیغمبران است و امتش نیز افضل امم تمام پیغمبران از دو جهت ...
آرزو میکردند که یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد آدم بهشت ...
پیغمبر ما پدر ... باز پیغمبر آخر الزمان پنج کار کرده
با من آنها را نکرده چند فضیلت بانها عطا فرموده که بمن لطف
نکرده ... ای پدر آن کدام است فرمود اول آنکه من یک معصیت
که از عمد که من کردم از بهشت بیرون فرستادند و امت او را با معصیت
بسیار بهشت میبرند دوم آنکه من یک لغزش از من بوجود آمد آوازه در
ملک و ملکوت در دادند که عصی آدم ربه فغوی تا بقیامت همه خلق میخوانند
و میشنوند امتان او معصیت بسیار میکنند خدا پرده ایشان را
ندرد وجرم ایشان را میپوشاند سیم آنکه یک ترک اولی که من کردم خدا
مدت سیصد سال از من جدا کردند و امتان او گناهان بسیار کنند یک
ساعت جنت ایشان را از او دور نکند چهارم آنکه یک ترک اولی
کردم تا سیصد سال گریه نکردم چه گریه های وعذر ها نمودم چه
عذرهای توبه مرا قبول نکردند و امتان او گناهان بسیار کنند
یک ساعت پشیمان شوند ندامت یک گناه ایشان را بر بدی شود پنجم
آنکه من کردم مرا برهنه کردند تا بعرفات رسیدم ولا بر گریه ها نکردم
توبه من قبول نشد اما امت او معصیتها کنند هیچ جا عالم ایمن
هر جا که هستند همانجا توبه کنند گناهان ایشان را بر بد ای پسر سعادت
دنیا و آخرت با قبال مصطفی امت و شومی و شقاوت با عراض از حضرت
مرتد او مردود کائنات مقبول او و معقول کائنات مدیحه
عکسی از لوح حکمت او هر چه بر زمین نقشی ز کلک قدرت او هر چه بر سما
ارواح انبیا همه برخاک او مقیم اشباح اولیا همه در راه او فدا گو حکم

او بجنبش عزاد هد مثال وودای او بر اثر کرد دهد کضا را ند
قضا با پی کاجر است ابد کو بر تد دم ادم کامضا است اقضیا بی
رخصت تو لاله نروید از زمین بی خواهش تو ژاله نبارد از هوا
کوتا شود ... اگر کوشش بکو ... اگر کوشش ها مردود
پیشگاه تو مرد کائنات مقبول بارگاه تو مقبول ما سوا یا بی
امت آنحضرت زاند د منزلت بی نهایت است حضرت رسول فرموده در معراج
وقتیکه بتفرج تماشای بهشت عنبر سرشت رفتم ادریس را ملاقات کردم
گفتم تو چرا که با این خجسته مقام رسیده و تلخی جان دادن ندید گفت کاش
از ابتدا عالم تا انتها تلخی جان دادن دیدی و تو هیچ نافتی که بعد از
تو وامت تو مشرف گشتی گفتم با آنچه ادریس سبب الحبیب گفت نه این
بهشت هر قصری که دید او دم و هر حوریه که ابتال کردم مرا حی گفتند
که از اینجا دور کند که از امت محمد بن عبد الله است آنان وقت روز و میرم
که ایکاش من یکی از امت تو بودی و در سلک ایشان منخرط گشتمی پس
این عزیزه را این مقام بلند درجه ارجمند ابدان ... ایمل ...
رسالت ترا سرمایه قرار ده که اگر این دو مشت ... اتصال ... صلا
ثمری ندارد شرط تحصیل این مقام محبت تو اوست امام است ولایه
بی محبت از این عطیه کبری وموهبت عظمی مهجور ... از حضرت رسول
سوال کردند که امتان شما در روز قیامت بر چند گروه میباشند
فرمود چهار گروه یک گروه ایشان را با بی حساب کشیده و به
بهشت برند آنها را اهل او عابدان و پارسایان امت من باشند
یک گروه دیگر را بی حساب و سوال به بهشت برند و ایشان ... و دیشان
و فقرای امت منند یک گروه ایشان را من شفاعت کنم و به
شفاعت من بهشت روند و یک گروه دیگر به شفاعت امت گناهکار
مرا میباشند بمانند پیغمبران و انها شهدا هستند که در سبیل الله
سلسبیل شهادت نوشیده اند هر کدام بمرتبه ... شفاعت کرده

از گناه کاران میشاید خوشا بر احوال چنین امتی که هم پیغمبر ما
شفیع ما است و هم ائمه ما شافع و زهرا ما است و هم شهدا کرد
کربلا سر تربت شهادت نوشیدند و ما از برای هر یک از اینها گریسته ایم
البته خواهند شفاعت کرد خاصه که شهدا شفاعت کنند اوتی
تر آنکه سلطان الشهدا شافع ما باشد خاطر بوکه ظهر روز عاشورا
قنداقه طفل شیر خواره بر دست گرفته نزد دشمن رفت تمنای آب
کرد و از بر اخدا کرد و همین طریق در روز قیامت در کربلای محشر
همان قنداقه محون آغشته را دست یا از نار برده دست میگیرد نزد و
میرود شفاعت کرده کنند کاران میکنند اگر از این طفل مظلوم
تر در کربلا شهید بود دست و زبود شیر نخورده بود کسی با هم نکشته
بود بی جهت و بی سبب هدف تیر بلا شد و دل پیر پیغمبر را داغ این
طفل سوزانید

مجلس ۳۰ در شرافت قبر همه ائمه و ذکر امام و روضه خوانی امام زین العابدین در مدینه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کریمی که دست لطف تو در کرم بگشود از کرم بخطر و
ما ننگ نا امید مکن تو خداوندی نا جفا پیشه کار نحر ایذیش جرو فا
وکرم بی پیش رحم فرما که تو کاین نیز زد که خدا را بعز این سزد
بر ضعیفان تو جستم نکند بر گدا شاه جز کرم نکند انتهی منای
سنت رحمت شده مرحوم نام این امت تو که ما را بجود فرمائی
به که رجال ما بنجات خلاف متعال از تصدق سر دسول و دو الجلال را بطی
شان و دیده بامت مرحوم مرحمت فرموده که سپیغمبران سلف ادری
این مرتبه سیر بودیم ما بی خبر از این لطف جسیم عطای عظیم میباشیم
و دو این عطیه عمیز اینم رسول اکرم فرموده دانون سرخ کرد در بهشت
در او درخت درختی است سه سطر مکتوب بدم بذهب احمر سطر
اول لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله سطر دوم وجدنا

ما مذنبا یعنی بلی یافتیم که هر چه پیش از خود فرستادیم و دیدیم
ما اکلنا دسو کردیم هر چه بعمر رسانیدیم و خیر نمانر کنار در آن
کردیم هر چه بعد از خود گذاشتیم سطر سوم امت مذنبه و رب غفور امتی
هستند گناه کار و پروردگار ایشان آمرزگار ای عزیز از وجود آدم
ادمیان ملکه عالم و عالمیان علم الهی بر احوال تو کما هی اطلاع یافته بود
که از نخجو تو بنده لاتعد ایزه خواهد شد و دیده کوتاه بین تو
در مطالعه انوار ربوبیت خیره خواهد بود و اضعاف جرائم
سابق از تو صادر خواهد شد مع ذلک از جهت پاس احترام
حضرت خیر الانام بیش از وفور صغیر علازجه در امت مذنبه و
رب غفور کشیده اند تا بدانند شان امتان پیغمبر و محبت خاندان
انبیاء چه مقدار است شعر ابخدایی که در خداوندی عزاحسان
جوی نپسندد ما جفا کار و تو وفادار هی همه معیوب و تو خریدار
کرنه ما جرم منفی بودی بحر جود تو مختفی بودی حضرتش چون غفور
غفار امت لاجرم طالب گنه کار امت در خبر است که حضرت موسی
مناجات کرد خداوندا در توریه صفت امتی می بینم که در قیامت بالاتر
مقام شفاعت باشد الهی از امت من گردان ندا آمد یا موسی الهی
امت پیغمبر آخر الزمانند عرض کرد الهی در توریه صفت امتی بینم که همه
روزه گناه کنند شبانه روزی پنج وقت نماز کنند و هر گاهی در میان
دو نماز کنند عفو کرده شود ایشان را از امت من گردان خطاب آمد یا موسی
ایشان امت محمداند عرض کرد الهی صفت امتی می بینم که قربانی میکنند
و از گوشت قربانی می خورند آتش جهنم را بایشان حرام می شود
ایشان را از امت من گردان خطاب آمد ایشان امت خاتم پیغمبرانند
عرض کرد الهی در توریه صفت امتی بینم که یک نیکی کنند و
ده مکافات با ایشان دهی خدایا ایشان را از امت من
گردان خطاب آمد ایشان امت پیغمبر آخر الزمانند عرض کرد الهی

صفت امتی می بینم که پیش تر از همه مردم کو در میگذرند و پیشتر از همه
داخل بهشت میشوند ایشان را امت من گردان ندا آمد ایشان امت محمد
آخر الزمانند عرض کرد الهی صفت امتی بینم که ایشان را کتابی دهی
دان کتاب را بخوانند او افضل همه کتابها است الهی ایشان را امت
من گردان خطاب آمد که ایشان امت پیغمبر آخر الزمانند موسی عرض
کرد یا لیتنی کنت واحدا من امة محمد یعنی ایکاش من یکی از امت محمد
بودم ندا آمد یا موسی چون این تمنا کردی که از امت حبیب من باشی یا موسی
انی اصطفیتک علی الناس برسالاتی و بکلامی یعنی تو را از همه
خلق برگزیدم فخذ ما آتیتک وکن من الشاکرین یعنی نگاه دار آنچه را
بتو داده ام و شکر بجای آر تا از جمله شاکران باشی ای شیعه
حضرت کلیم الرحمن با آن دنوان میکند که کاش من از امت پیغمبر خدا بودم
و این همه مقام ملک علام از جهت این آرزو با وعطا میفرماید تو
چرا شکر نمیکنی که امام هستی و دوستدار اهل بیت میباشی و
عزادار سید الشهدا هستی و زائر قبر او گشتی که با همه معصیتها
مثل طفل هستی که تازه از مادر متولد شده علاوه از جمله عباد
مکرمین صالحین هستی و در زمره عباد مخلصین هستی و از جمله مؤمنان
و متقیان و زاهدان و خائفان محسوب میشوی همه این مقامات و
بالاتر از این مقامات که من بنده وصد هزار هم چه منی اگر بخواهم
تعریف قدر و مقام تو که زائر و عزادار سید الشهدا هستی از عهده
بر نخواهم آمد اگر بخواهی قدر و مقام خود را بدانی نظر بکتاب مستطاب
خصائص الحسینیه نما تا قدر و شرافت خود را بدانی و بعد در مجلس
عزای پسر فاطمه که نشستی البته التماس بچشم خود کن گریه کن
بر غریب مظلوم که باعث شده تو تجلی خاک کند من می بینی و نشان
تیر و تاریکی و تنهائی و تمام احوالات و وقایع که حضرت رسول فرموده
از برای زائر بزم پا کن بیست خالکه چنین باشد چرا انسان خود را

از گریه نگاه دارد و از این فیوضات بی منتها خود را محروم نماید امام
امام زین العابدین در مدینه روضه که از برای پدر بزرگوارش خود
می خواند بعد از حمد و ثنای فرمایند ایها الناس ای رجال من منکم
یسرون بعد قتله ام ای عین تحبس دمعها و تضن عن انهمالها
بکت السبع الشداد و بکت البحار بامواجها والسموات بارکانها
والارض بار جائها والاشجار باغصانها والحیتان ولجج البحار
والملئکة المقربون و اهل السموات اجمعون ایها الناس ای قلب لا
یتصدع لقتله ام ای فؤاد لا یحن الیه ایها الناس اصبحنا مشردین
مذودین شاسعین عن الامصار کانا اولاد ترک و کابل راوی
گفت حضرت سر گریه نشسته بود این عبارات را میفرمود مثل باران گریه
میکرد و اشک چشم مبارک را پاک نمیکرد از دو محاسن سر شریف می
ریخت فلم ادر الیه اهل المدینة من الرجال والنساء الا خارجین
للاستقبال ضجوا ضجة واحدة حضرت فرمود ای مردم ساکت باشید
تا بگویم چه بر سر ما آوردند ایها الناس قتل ابو عبد الله و عترته و
سبی نسائه و صبیته و دار وا براسه فی البلدان من فوق عامل السنان
هذه الرزیة التی لامثل لها رزیة الخ وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

مجلس ۳۱ در معراج آدم و معراج انبیا و از بنیان سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

احمد مرسلی که توکل او است هر دو جهان بسته فتراک او است
تازه ترین سنبل صحرای ناز خاصه ترین گوهر دریای راز عالم ترنامین
خشک از تو یافت تاف زمین نافه مشک از تو یافت تاج تو سجده
تو داد جهان تخت زمین آمده تاج آسمان فرموده اذکر الصفوة
لادم والخلة لابراهیم الکلام لموسی والروح لعیسی المجد محمد صلی الله علیه و آله
وعلی جمیع الانبیاء والمرسلین ولا تقربوا مال الیتیم مخففا از امل
تفسیر روح الله ارواحهم که فرموده اند که مراد از یتیم در این آیه مبارکه

اشاره بحضرت اقدس مصطفوی است و مآل کنایه از دو تیر است هر کدام
از انبیاء معظم نصیبی و قسمتی دارند مثلا صفوة حق آدم ابو البشر است و
خلعت قسمت ابرهیم پیغمبر است و کلیم الرحمن منصب موسی بن عمران است
انا الفتاح و رتبت مخصوص حضرت اشرف مقدس ختمی مآب است و بزرگواری
وجود است که تمام عوالم ملکیه و ملکوتیه خلعت ظهور از نور او
پوشیده اند و هر چیزی که از انبیاء مکرم ظاهر شده از نداها دولت و
صاف و سلطنت دنیا جمال پر کمال از روز ازل بنام نامی اسم اسمای
السر و دنام در فرمودند پر واضح است که پادشاهان شریف بن
خلعتها از بعض زیر دستان دهند تا طفیلیان از در دولت وی
از آن خوان نواله نا بهره الحر که ذی شاهد بر این معنی است و بی
بعضی دلیل بر این مدعا است حجاب از چشم بگشای که سبحان
الذی اسری هزار ان عقل بربای که سبحان الذی اسری بدان ز شش
سو که بکو بزد در حضرت دراو بزد که لیس محبوب زیبائی که
سبحان الذی اسری آدم ابو البشر را معراجی بود معراج او بهشت عنبر
سرشت بود و معراج جناب مصطفوی ما انتها به خلوتخانه فرد ذو الجلال
بود با معراج تا آن معراج تفاوت بسیار است زیرا که آدم را بعرش
بردند و بدلتش بیرون آوردند اما خاتم انبیا را عزیز بردند به
مقام قاب قوسین او ادنی عزیز و مکرم باز آوردند دیگر آنکه
چون حضرت آدم را بدنیا میفرستادند ملائکه گفتند غضوا
ابصارکم چشمها بپوشید که چشم ما بر آدم عاصی نیفتد اما چون
حبیب خدا را بدنیا فرستادند تمامی فرشتگان بر سر راه آنحضرت
ایستادند دیده بدیدار فرخنده آثار او منور ساختند که از بعضی
السلام علیک بعضی دیگر آنکه چون آدم از معراج باز گشت رفیق او
حیه و طاوس و ابلیس بود و چون پیغمبر ما بر گشت رفیق او جبرئیل
و میکائیل و اسرافیل بود و سایر فرشتگان که در ملازمت کاب

حاضر بودند و دیگر چون آدم بزمین آمد آواره و عصیان دید آه
اندوختند و چون سید عالم فرود آمد این کریمه آمن الرسول
بما انزل الیه من ربه والمؤمنون نازل گردید دیگر آنکه چون
حبیب خدا بمقام قرب رسید بخطاب مستطاب از حضرت لا یزال
جل جلاله در رسید ای حبیب در این معراج چندین منزل طی کرده و راه
او دور بغیر هدیه از برای ما چه آورده نظم زهی خجالت اگر پرسد
کدا سلطان بیا بگو که بدین کار ما چه آورده ای چه آورند گدایان
مفلس از زندان بلطف خویش برتری چنانچه بر دری رسول
خدا عرض کرد الها معبودا از بندگان حقیر متاعی که در خور
قدم باشد نیاید متاع صغایر و کبایر و دلالت هفوات ضعیف
آورده ام هیچ مکن بگو که این مشت عاصی جانب را بمن بخش خطاب آمد
که محبوبا ای محمد گر فردا قادر سالار انبیا تو باشی و صد بیست
سه هزار و نه صد بود و نه پیغمبر در زیر سایه علم تو باشند
واز مغفرت این مشت گناه کار مضایقه نخواهد شد لعزتی
خوانم چندان قلم کرم برجرائم امت تو کشم و چندان آلوده گناه
در دریای شفاعت تو بشویم که از حضرت تو خوشنود گردی
و لسوف یعطیک ربک فترضی دیگر ای رحمت عالمین که رحمت
لشت عصیان از ما چنانچه بزرگی از دست لطفی بکرد دمی
مکر دانا زما چون نسبت عاصیان از این شت همین سوال و جواب
و خواهش و خطاب در معراج حسینی هم شد آنجا که حسین زیر ظلمه
افتاده بود از عرش بالا تر بود بلکه عرش کهنا الرحمن تا الیخ کمت
ترا بها والخالیه که حضرت حسین داشت پیغمبر خدا هم نداشت زانا
و ثنا زیکه سید الشهدا تا ملا اعلام کرد تا آن لب تشنه و شکم
گرسنه سینه سوزان دل بریان قلب مجروح و جسد مطروح تا بدن
حال فادغا من الذهاب و الایاب معفرو شا علی التراب

مستهلا علی الملک العلام الهی او ببینی نعمتها که دادی و بعهدت نمودی
حسینیا [illegible] و لسوف یعطیک ربک فترضی فقال الآن طاب الموت

مجلس در فضیلت پیغمبر بر نوح و مصیبت رسول خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

توئی شاه ابوالفضل رسل توئی ماه تابان جمیع رسل بر پیغمبر تو
آدم چه خاکی براه در شهر تو یوسف چه باشد بجاه بجانب از تو در
تابش نوح نجی ز ظلمت بنور تو شد ملتجی ز طوق تجلیت بکامه دید
که موسی در آمد گفت و شنید مسیح از لب تابنده مرهمش کرد تا مرده
جان یافتی از دمش توئی شاه و این جمله خیل تواند تو مقصود
اینها طفیل تواند حکیم علی الاطلاق جعلت حکمته در کلام
قدیم و کتاب لازم التعظیم والتکریم با حضرت رسالت پناهی
بدین نوع خطاب فرمود ان ذات اموز و علمه شدید القوی
زاد و طریقه تعلیم براه مستقیم چنین دلالت فرمود که ادع الی سبیل
ربک بالحکمة والموعظة الحسنة منطوق این کلام سعادت انجام
انستکه ای بدعوت گشته عالمیان وای راه نماینده آدمیان بنده
کان مرا از حکمت راه راست دعوت کن و بموعظه نیکو از باد به
هوا بر صفه رضا دعوت باش که نفوس سرکش را جز بتازیانه حکمت
رام نتوان کرد و طباع خود پسند را جز موعظه حسنه اصلاح نتوان
ا... ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولک بیت هر آن
راهبر که توسن را کند رام کند آهسته با کره خام تنگ توسن
از سر تند گردد و گر سنگ نمائی کند کردی چنانچه رام کردن توسن
تو عنان سپار خطره ذا تو بهلا میت الها متعسر است هم چنین
منقاد کردن نفوس جمعی که هوا و هوس بر طباع ایشان
غالب گشته بود در مرغی در هم با کلو او تهمت رایب مانع و دافع
اند دلجام امر معروف تازیانه نهی از منکر نزدیده اند تا تحمل

مقدمه حکمت هم مستعد خواهند بود بیت حکمت طلب نزد کی اموز تا
بر منکر بد روز در روز مسلم و محقق است که آن لسان موعظه انگیز و آن
بیان حکمت آمیز که پیغمبر ما را بوده هیچ یک از انبیای سلف را نبوده و
در ارشاد و هدایت خلق رسول هاشمی لب چهره سخن را بخط و خال
حکمت و عذار موعظت را بگلگون جامعیت چنان می آراست که دل
تشنه و اهل ایمان را از فتنه عبارات شیرین و شیفته کلمات
رنگین میتوان دیدگر و یخند ای و ایمان او در ذ عبادان بر گزید
حضرت خالق است یدخلون فی دین الله افواجا شعر هر که زیبا
تر است نیکوتر آن نکو او میل بیشتر باشد مثلا در حال نوح
نجی الله تصور فرما که هزار و نه صد سال نوحه کرد و مردم را بطرق
بحر روح دعوت میکرد در این عرض مدت هفتاد یا هشتاد نفر بشیر
مومن بهم نرسانید و حال آنکه بیدم تا بره بلاعین بد ابلاغ پیغام
ربانی لستایش نیا افت و لحظه از راه دعوت حقانی عنان بر نتافت اما
ستمکاران امت سر جفا بگشادند و تیرها از برای تالم دلان بزرگوار
بر کمال انکار و استکبار مینهادند آنحضرت قضا را برضا استقبال
نموده سپر صبر بر سر کشیده در میدان بلاهای گوناگون جوشن
تسلیم پوشیده زیرا که میدانست بلا عین عطا است و او زاید
دوستان زاد و راحت و نعمت سبب طرد و غفلت است او زاید دشمنان
زاد شعر دستی ناسستی و لا آشنا بود کرد امن تنعم دنیا جدا
بود آنجا که غفلت است همه وقت احامت است آنجا که عشق دوست
بلا در بلا بود آورده اند که پدران کودکان خود را بنزد آن بیاوردندی و نوح
پیغمبر را با ایشان نمودند و میگفتند ای پسر این مرد دیوانه است
و از عقل بیگانه است با جوهم خانه است مکر بند ما مرکز فرمان او
نبرید این سخنان بهبود که میگویند گوش مگذارید و ز پیری را
پدری بر دوش کشیده بنزد نوح آمد و صیت کرد گفتا ای پدر

ناسابدین و صیت نور ایش از انکه بجای آدم مرا در دنیا بدو لا زد و لت
ابتدای او محروم ماندم از بر زمین بگذاردیم از سنگی برداشت و
بجانب نوح انکند مرا و بشکست و خون برد وی و مبارکش جبرئیل اسان
از و ثبتکه پیغمبر اخر الزمان هم بر بالای کوه صفا برامد و اظهار اسلام
فرمود ابو جهل ملعون سنگی بر پیشانی شعشعانی او بر کرد و سبحان
آه و امصیبتا پسر پیغمبر هم در کربلا تکیه بر نیزه بی کینه داده بود که
ابو الحتوف سنگی بر پیشانی انور زد در تکملة اللطایف آورده اند
که نوح پیغمبر سه قرن خلوت را بجا میخواند که اهل ... ترتیب
سیصد سال بقا داشتند حق تعالی آواز نوح زیاده بود که هر گاه
او از دعوت کردی همه کس آواز او شنودی و در خلوت نیز ایشان را
نصیحت میفرمود و هم در اشکار و ایشان سنگ بر پیشانی وی
زدندی که استخوان پیشانی مبارکش شکست و چند مرتبه ایشان سنگ
بر وی زدند که دهان مبارکش شکست و قوم کفتند که او کشته
شد و خاطر از وی جمع کردند شب جبرئیل امد و سنگها
از وی دور کرد و بر پا برخیزد و ما الیه همه جراحتها او صحیح و
سالم شد کذلک الرسول ... قریش ... سنگ
بر بدنش زدند دندان بکردنش پیچیدند که زره ... بود و صح از
بدن مبارکش پرواز کند در زیر سنگ جسم لطیف پیکر شریف
انحضرت پنهان شد جبرئیل از زیر سنگها بیرون اورد ... از زیر
عزیز پیغمبر را هم ... سنگ کلوخ ... که در زیر سنگ ... شد
اگر انجا جبرئیل بیامد که او را از زیر سنگ کلوخ بیرون ... خوار
مهربانی داشت زینب نام ام المصائب امد جسم ...
او را از زیر سنگ و چوب نیزه و تیر بیرون اورد ... در بدن
نداشت لباس در تن نداشت انگشت و انگشتر ... شاه را
و ... مادر ... نداشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در طوفان نوح و در سید کشتی به نهر کربلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد ... کون بزه بود را م بدامن عون رو شناده
... نور بینیم شمع نازنین انبیا بین نجیب چراغ
... مقام بلاغ کاف و نون بکرم زخام او لوح محفوظ
دبیر نام او در سر شت او از دنیف عون ذات پاکش جزمای
کون نه سپهر ازو جود او شد هیچ بلکه هجده هزار عالم بین
نور او از زمین بیرون زاده اسمان و زمین از او زاده زیرا هر چه
بود هر چه بود دولت زین نیز ذکر نعمه بود هستی او و علم او داده
او تفاخر به نیستی کرده تا بدید ابد که نعمت نبوت بر هر پیغمبر بکه
مسلم داشتند لقمه ای از مائده سید عالم حضرت خاتم بود و نقد
رسالت بدست هر رسولی امانتی از خزینه ابوالبشر و اولاد ادم
بود دلیل این سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است و بعد بر
اسقول ادم و من دونه تحت لوائی ثابت بعزیز نور نبوت ایزد کوار بود
کرا از دهان نوح بحر علم برافراخت که کفر از جهان بد تا ختند و شر از
عالم بر انداخت که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا ای
ای برادر روزگار از شکل کفر کفار دچار نشد بجاستی بید اکرد بود
تطهیر او بطوفان بلا لازم بود تا عالم را از جنابت و پاک کردد از برای
نجات از طوفان اهل ایمان را کشتی ناچار حضرت نوح بساختن ان
مامور شد از کشتی از صد و بیست چهار هزار تخته ساخته شده بود
بیت تخته اول سام ابن دیگا تخته اخر بنام شافع محشر و اهل سنه
بروایت ابن عباس هشتاد نفر بود بدر کشتی در آمدند و طبق مرپوش کشتی را
کذاشتند دور دم کشتی را بهر و ریشه استوار کردند حکیم ازل
بند از در بند اسمان کشود که ففتحنا ابواب السماء بماء منهمر و دست
قضا کار بر خاک از زمین باز کرد که و فجرنا الارض عیونا از عوطه

اگر که موضع است در شام اهل ابراز چشمه سار جوشید کرفت و کوه
کوه ابر سیاه که از دود سموم قهر خدا را بامیه مبود پدید و فضای هوای
عالم را از مشرق تا مغرب سپر در پرا پیشد نور ماه و ضیاء افتاب در ورد
حجاب سحاب متواری کشت روز و شب از غایت تاریکی متشابه کشت
ستاره سیاه هر زمانی در سرطان که برج ابی است در یک درجه
بلکه در یک دقیقه مجتمع کشتند که چون حکما طالع دنیا را سرطان دانسته اند
خواص اجتماع این هفت کوکب در این برج اقتضا ان دارد که بفرمان
حکیم علی الاطلاق باران عظیم بیارد قطرات باران هر قطره برابر
هر مشکی از در باران اسمان سرنکون شد خروش رعد دل اشوب و
هنبم و سینه سوز خونبار غوغای قیامت ساخت بیت سینه کوه
از شکاف برق میشد چاک چاک و ز صدای رعد میلرزید بر خود جرم خاک
هر ساعت سیلاب باران بیشتر میشد هر لحظه هیبت صاعقه و برق زیاده
میکشت بیت شب تاریک و هول رعد باران بدین شدت کجا پروا داراند
سرمستان محلها مدت چهل شبانه روز بدین منوال اب از اسمان میریخت
و چشمها نیز ... انکه تا همه عالم یک مرتبه در یا شد اب از سر هر کوه
کران ازان بلندتر بود چهل کز ابر اید کشتی نوح بملاح بسم الله مجریها
و مرسیها از کوفه در روی اب روان شد بر تمامی روی زمین سیر
کرد چون به حرم محترم کعبه معظمه عظمها الله شرفا رسید هفت نوبت
کرد اکرد حرم طواف کرد و از انجا بزمین محنت قرین کربلا معلی
شد چون بجادی ان سرزمین رسید کشتی متلاطم و طماط امد
ترس را همه نوح پیغمبر و یاران را کرفت مناجات با قاضی الحاجات
کرد که الهی طفت جمیع الدنیا ما اصابنی فزع مثل ما اصابنی فی هذه
الارض الهی تمام دنیا را کردیدم ترس و اضطراب انکرفت که در این سیر
زمین را همه فرا کرفته جبرئیل در رسید کفت ای ادم ثانی در این زمین
کشتی حیات حسین علی طوفانی مشهود فی هذا المواضع بقیتل

الحسین سبط خاتم النبیین ... بجا زمین بلاست بجا محل کربلاست
اگر میخواهی کشتی تو بسلامت بر وجه عزیز برسد یکی حسین کو بر کن اگر
شیعیان و محبان هم میخواهند که کشتی حیات ایشان از طوفان ...
بلاد الامن امان بسلامت برو تا بدر عزیز معلوم ال عبا ...
بر چه وقت انحضرت کو پر کند بران و قتی که کشتی حیات ان سرور
از تیر و نیزه و شمشیر چهار موجه شد یعنی چه از پیش رو پشت کر
امدند زدند از یمین امدند زدند از یسار امدند زدند از پیش ...
زدند تا ای عزیز دست بلند کرد و زدند سر پیش ... زدند ...
الباقر لقد قتل جدی بالسیف والسنان والحجارة و او طوا الخیول ...

مجلس در شباهت کشتی نوح بکشتی اهل بیت ع

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان طوفان ظلم و فتنه موج است بدر ال پیغمبر هم چه کشتی در این کشتی
تا رستکاری چرا نه بند تا ع و درع و کشتی چه پیغمبر نکوی کرد تا تو
مکن تا ال پیغمبر در کشتی اکر چه نیست کشتی جای کشتن در این کشتی ...
هر چه کشتی مرضی او هدایت کردم مارا مکن تا ال و فرزندانش در کشتی
قال رسول الله ص مثل اهل بیتی کسفینة نوح من رکبها نجی و من
ترکها غرق ما حصل کلام بلاغت نظام حضرت خیر الانام انکه
مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است چنانچه امت نوح بعضی کرد
کشتی نشستند از طوفانی نجات یافتند و هر که ننشست غرق شد
هم چنین مثل اهل بیت من مثل ان کشتی است هر کس متوسل ...
بان کشتی شد نجات یافت و هر که متشبث به عنایات ایشان نشد
در غرقاب فتن و کرداب محن گرفتار شد سر سلسله اهل بیت رسالت
شاه ولایت است این جوهر روح در این کشتی قائم مقام نوح امت
عمرو عاص به لحن امر کفت هو النبأ العظیم و فلک نوح و باب الله
والفضل الخطاب دست بر دامن حیدر زن و اندیشه مدار هر که

تا نوح بشنید چه غم از طوفانش امت نوح پیغمبر چون تمرد و
طغیان از ایشان از سرحد اعتدال گذشت ندای رب لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا از دل برآورد خلاق عالم طوفان فرستاد که خانه
ظالمان را نبود خطاب رسید ای آسمان بباران ای زمین آب بیرون
آر ای نوح کشتی بنا کن طوفان عالم زن ابد مثمن هلاک شوند و مؤمنین
بسلامت باشند که تا آنکه مراد اهل بیت رسالت ظلم کردند
تمرد و طغیان نمودند فریاد قیامت هر خاک ... سید الشهدا
بکربلا وای زبانیه ببند بید وای ما اللّٰه ... زابین
این ظالمان را بسوزد ای مؤمن بسلامت بگذر و بنعیم متنعم
شعر چه غم دیوار امت را که باشد چون تو پشتیبان چه باک از
بیم بحران را که باشد نوح کشتیبان وای بر کسی که این کشتی اهل
بیت را شکست صاحب کشتی را در غرقاب خون انداخت حرمت
رسول را نگاه نداشت آن کسی که کشتی شکسته و غرق طوفان کربلا
در خاک و خون افتاده بمیدان کربلا خورشید آسمان و زمین بود
مشرقین پرورده کنار رسول خدا حسین وقتیکه از پرورده
آغوش رسول و بتول را در خاک و خون انداختند مرغی که عبارت
از کلاغ باشد خود را بخون صاحب کشتی آلوده کرده آمد بر دیوار خانه
ام سلمه نشست قضا را فاطمه علیها السلام از حجره بیرون آمد نظرش بر کلاغ
خون آلود افتاده مقنعه عصمت از سر برکشید یا ابتاه و لحسیناه
برادر محذرات حجرات بیرون آمدند پرسیدند نور را چه افتاده
اشاره بدیوار کرد گفت این کلاغ خون آلود بنگرید که از صاحب
خبر کشتی نوح آورده این جا خبر کشتی اهل بیت آورده خون ... و بال
هم چه میفهماند که کشتی اهل رسالت در غرقاب خون فرو رفته فریاد
از همه زنان بلند شد خبر بام سلمه رسید و آمد فاطمه علیها السلام را
در بر گرفت و تسلی داد گفت ... ای بابا ... از این خبر ...

نشان هست که ندیده خاک کربلا را در شیشه مضبوط ساخته و
جد بزرگوار تو فرموده هر گاه این خاک برنگ خون مبدل گردد عزیز من
حسین را می کشند چون ام سلمه مضطرب خبر امام زاده رفت و آن شیشه
بیرون آورد دید که از آن شیشه خون میجوشد خروش از اهل حرم
برآمد فاطمه گفت یا ابتاه مرا غریب و تنها گذاشتی و چشم مرا براه
انتظار واگذاشتی چنانکه بروزاری و ندبه سوگواری نمود که از شیون
او مرغ و ماهی بناله درآمدند این بود خبر اینکه جبرئیل ... میشود
آن روز شیون میکند اما دختر دیگر سکینه خاتون است که بر سر نعش
پدر بزرگوار سیاه ملکان پیکر چاک چاک را برهنه روی خاک بی بند
کما قال والد علیه الرحمة جائت سکینة حاسرة ولها زاهلة عن شعرها
وقلبها ملهوف ورأسها مکشوف وشعرها منشور ووجهها
مسفور والعین دامیة والصدر طامیة فلما رأت جثمان ابیها صریعا
طریحا جدیلا علی الرمضا مرملا بالدماء وقد اشتبک بسماء
جسمه نجوم ثقوب النصال والمعابل افلت شمس رأسه عن افق
المنکبین والکاهل هوت وانکبت علیه واعتنقته وجعلت تقبل
موضع الذبح من اوداجه الوریدین تحمی صوب المزن علیه من سحاب
العینین وتنوح علیه حمام الایک علی الغصن الرطب وتسجع علی الشجر
المورق الفانی من الدم سجاع العندلیب تقول فی نیاحتها لها
مضمونها شعر ابی یا ابی ما کان اسرع فرقتی لیت من لی بعدک
الیوم یکفل ثم صرخت صرخة وخضبت شعرها وجبینها بدم النحر
المنحور ونادت جدتها الزهراء بالویل والثبور وقالت یا جدتاه قومی
من القبر وانظری حبیبک مقتول الجبین مرمل ... لهذه المفاتی

مجلس ۴ در احوال کنعان پسر نوح و توبه حر ریاحی

بسم الله الرحمن الرحیم

تا از دل و جان پاک و مجرد نشوی و ز هستی خود تمام و خود نشوی تا شاه

نعم الله موید نشوی واقف به مراتب محمد نشوی شاهنشه جامع بقا
آگاه است چندان که کند تو شفاعت خواه است توقیع شهادت
کفی بالله است یعنی که محمد رسول الله است تا هست شفیع چون تو
صاحب کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی گر ریخته کنی بهر شفاعت تو می
کار همه عاصیان بسازد می پیش از شروع مقصد عرض میشود که هر که
تا عمر حبس خود در امر زمام ... ترا و هلاکت ... ابتلا خواهد
گشت اختیار طاعت مصاحبت اشرار ندارد که هم از دیدار لئیم کریمان
تا ما رید زیستن به از آنکه در بار بد نگر زیستن شعر اگر از تلخی
هجران بزهر غم توان مردن از آن بهتر که با بی کار نا اهلی نکبت
خوردن هیچ رنجی بشر را بدتر از هم نشین ناجنس نیست شعر
ابغضا از یار ناجنس ابغضا هم نشین نیک جوئید ای مهان
از صحبت جاهل و فاسق باید پرهیز کرد و خدمت عاقل و صالح را
تا بد التزام نمود زیرا که تا بدان کم نشین که صحبت بد گرچه پاکی ترا
پلید کند آفتابی بدین بزرگی را ذره ابر ناپدید کند پس آنکه
عاقل و کامل است دست از مردم دانا و ستوده معاشر دار است گوی و
خوش خو میباید از رفیق کذابی هم دم خائن و بدگوی و فاسق اجتناب
نماید شعر چه شود ار بر کشی خلوق نشین بخلوتخانه تنها نشستن
رفیقی بباید کرد حاصل که صحبت را نشاید نا سزا ... مرا
هست انجمن از غافلی یاد که رحمت بر دوان ... یاد کرد با ... آباد
نشان هر کس که شاد باد ز یار نشان ... کرد چنانچه از
اینکه ... این اشخاص بچشم دیده ایم گرد دیمانی
در طبایع بزرگی بواسطه مصاحبت ناجنس برباد رفت چنانچه پسر نوح
با بدان بنشست خاندان نبوتش گم شد سگ اصحاب کهف روزی چند
پی ادم گرفت و مردم شد تلخی مصاحبت اشرار در پسر نوح که نامش کنعان
بوده چنان اثر کرد که شیرینی کلمات و حلاوت مواعظ پدر اصلا در آن ...

نشد و فرمود آنکه نصایح سودمند مواعظ دلپسند مرا اصغا نمائی بر
فنا طوفان گرفتار نخواهی شد گفت اگر چنین باشد ساوی الی جبل یعصمنی
من الماء من بر قله کوه میروم که از آب طوفان ... آنگاه مبدا رعیه
تصور باطل به خیال محال تا وقتیکه کار کشتی با تمام رسید اهل
سفینه در سفینه قرار گرفتند فار التنور آب از تنور در فوران و باران از
آسمان در جریان آمد کنعان رفت بر بالای کوه بلند قرار گرفت موج
طوفان طغیان نمود از جبال راسخ و تلال شوامخ در گذشت کنعان
را آب برود ربود و آب دست و پا میزد مهر پدری بنوح جنبش کرد عرض کرد
الهی ان ابنی من اهلی این پسر مرا است پاره جگر من است از اهل من است خطاب
آمد لیس من اهلک از اهل تو نیست اگر اهلیت داشت عمل صالح میکرد
پس از اینجا معلوم میشود که فسق رابطه ... پسر نوح نسبت اهلیت را
قطع کرد تو که امت هستی حاضر باش با اینهمه فسق و معصیت که از ما
صادر میشود نسبت امت از ما قطع نشود نعوذ بالله از کثرت معصیت
کردر روز قیامت خطاب شود لیس من امتک بجهت آنکه در دل ایشان
نقطه سیاهی هست از کثرت معصیت زیاد میشود تا تمام دل را
سیاه میکند وقتیکه دل سیاه شد انسان کافر میشود از امت بودن خارج
می شود کنعان بجهت مصاحبت با اشرار سیاه دل شد و از اهل بیت
بیرون رفت شعر با ... زاغ را ... کند صحبت نیکان ترا از
نیکان کند یادی خلاف اگر در این حکایت طوفان اظهار قدرت
فرموده از میان آتش تنور آب بیرون آورده چنانچه بار اظهار قدرت
نموده از آب آتش ظاهر کرده چنانچه در حکایت فرعون که در دریای
آب غرق نمود در آتش فرو برد چنانکه میفرماید اغرقوا فادخلوا
نارا و پیغمبری را در آب پیش آمد نوح پیغمبر را با طوفان و حضرت
موسی را آب دریا موسی را بی کشتی از دریا گذرانید که اصلا قدم
او تر نشد که و جاوزنا ببنی اسرائیل البحر و نوح را با کشتی در این باب

ارباب معنی و حکمت گفته‌اند یکی آنکه در طوفان نوح خارق عادت
همان نزول آب از طرف آسمان بود و آماده در زمان حضرت نوح
آب دریا موجود بود و خارق عادت در معجزه آن می‌نمود که بی کشتی
نکند و حکمت دیگر آنکه خداوند قادر میخواست تا قدرت خود آشکار
کند یعنی چنانچه با کشتی میکنند ما بی کشتی نیز میتوانیم نابود سازند
که قدرت الهی بر همه چیز تعلق میگیرد ان الله علی کل شیء قدیر این را
که با توبه میامرزم بی توبه نیز میتوانم امرزید اما دویست سال
از برای بلند نمودن ذکر هست ... رزیده شد اما امت پیغمبر
آخر الزمان با این عمر کوتاه و هزاران گناه نومید از درگاه الله
نباشند بجهت این حدیث که از لسان در نشان پیغمبر شنیده‌اند
و بیمار مسیرهٔ التائب من الذنب کمن لا ذنب له ذات اقدس الهی
بر بشارت داده که ان الله یحب التوابین و یحب المتطهرین بتوبه
دویست ساله گناه یکساعته میامرزد و بتوبه یکساعته که آنقدر
تو بر گناه هفتاد ساله را می امرزد هان و ها گناه یکساعته آدم
و معصیت هفتاد ساله امت را امرزیده نمیشود مگر بشفاعت
بزرگواری که از اهل آن برای او کرده از برای همین شفاعت
کردن اهل کساء را دسته برگزیدگان اصطفا و بر دو سه الجباء
هم النور نور الله جل جلاله هم التین و الزیتون و الشفع و الوتر
چهارده معصوم پاک که توبهٔ آدم بشفاعت ایشان قبول شد
و گناهان ما هم برکت جوانیشان امرزیده میشود معصیتی بالاتر
از معصیت حر بن یزید ریاحی نیست زیرا که او سبب شد که حضرت
سید الشهداء در کربلا گرفتار اینهمه محنت و ابتلا شد نگذاشت
آنحضرت بجای دیگر تشریف ببرد و اولاد پیغمبر و ذریه
فاطمه الزهرا را اول او شکست و چون پشیمان شد آمد صورت بکف
پای مبارک سید الشهداء گذارد و معذرت خواست دنیای

کرم عزیز دنیا بجوش آمد از سر تقصیرات او گذشت و از او در
گذشت خدا از او راضی است چگونه از او راضی است پیغمبر از او راضی است
محمد بلکه اگر کسی از زائرین او گریه کند مثل آنستکه بر سید الشهدا
گریه کرده خدا از سر تقصیر محبان میگذرد دشمنان از سر تقصیر شمر نسنا
میگذرد که اصلا پشیمان نشد بلکه در محضر عبید الله افتخار میکرد

مجلس ۳۴ در تاریکی کشتی و تاریکی قبر و آن مدینه سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای گوهر تاج فرستادگان تاج ده گوهر آزادگان هرچه در بیگانه و چند
تو اند جمله در این خانه طفیل تو اند اول بیت ار چه بنام تو بست
نام تو چون حرز لغز نوشت کوی بتولی نازل ساختند در صف
مبتدا دل انداختند آدم نوعهد که در آمد بپیش تا بدر آنکوی بجوکان
خویش بار گشن چونی خوش رفت کوی فرو ماند فراگوشه رفت
نوح که لب تشنه بد این خوان سبیل چشمه غلط کرد بطوفان سبیل
عهد براهیم چو از پی نهاد بر ره آمد و سر خار او قبا دلست سلیمان
ادب جو ننگاه مملکت آلود بجست سنگ راه موسی از این جام تهی
دید شکست شیشه یکباره ادب شکست عزم مسیحا چه فلک
ساز گشت بهر قدوم تو فلک باز گشت هم تو بنو طرح در انداختی
سایه بر این کار که انداختی مهر شد این نام بعنوان تو ختم شد
این خطبه بدوران تو بر اولوا الامر ه پوشیده نیست که در این
عالم از مصاحبت چاره نیست از یار مهربان و رفیق موافق گزیر
نیست در امثال آمده که هر که بی یار بود پیوسته بیمار بود بیت کسی
کاندر جهان یاری ندارد درخت عمرش باری ندارد تا بشخص
کریم موافقت و مرافقت نمودن منفعتی عظیم دارد و حکما گفته‌اند
در ذکر عیان کو برف از لئیمان بپرهیز که کریمان بیک ساعت آشنائی
انواع شفقت و دلجوئی را واجب دانند و ثانیاً ایشان بیگانگی مرسانند

رباعی یاری با یکچگونه یاری باید یار بکه ز کار من گره بگشاید
هر که جمال خویشتن نماید زاینه دل غبار غم بزداید اما لئیم حق
صحبت قدیم نشناسد صد ساله یاد برابطه العینی محو سازد کریمان
محتاجان را محروم نکنند هر که روی به درگاه ایشان آورد دست
دست رد بر جبین نیاورند که کریمان عالم درد راه دوستان خود را بر
جان مضایقه نکنند بحمد الله که ما کریمان عالم را شناخته‌ایم
در زیر سایهٔ عنایت ایشان مأوا ساخته‌ایم آن کریمانی که صاحب دو
لسان ملک و ملکوت غیب و شهادت‌اند اهل سلسلهٔ محمد و آل محمد
صلوات الله علیهم اجمعین الحق در خانهٔ کرم و زبردستی دوستان
بلکه تمام خلق جهان باز است در خوان حسین بن علی است که صاد
وارد و ذاهب جاهل عارف و عالم عامی فاضل کامل و جاهل
همه بهره میبرند بالخصوص ما زمره شیدگان که از دو خانه در وارد
پناه بابین درگاه آورده‌ایم شعر از این در کجا توان رفتن از آنا
امید ابد مست و این آستانرا ملجا و پناه خود ساخته‌ایم ع
سر بر زمین ابرو د حواله که هیبیت امروز کرد ما رکوی خرابات نشین
شده‌ایم و این خود ازدر ما ازمنت بخورم داشته‌ایم البته این اکرم
الاکرمین ما را محروم نمیسازد در دو زجلی از این جهان فانی
از ما فراموش نخواهد فرمود زیرا که در خبر دیده‌ام که چون نوح اهل
ایمان را در میان کشتی نشانید کشتی آدم ثانی دید تاریک و ظلمانی بود
بطرف تاریکی هوا و تاریکی ابر و دخان و پوشش سر کشتی که شکاف
و روزنه بسته ساخته بودند مجموع سبب تاریکی کشتی شده بر سبیل مظلم
شد که شب از روز تمیز نمیشد حضرت نوح بخداوند سبحان شکایت
کرد این دشمنان از جهت تاریکی دو گوهر شب‌چراغ فروزان از بهشت فرستاد
تا آنها را در دیوار کشتی نصب سازند یک گوهر نورانی تر بود و داد
تمام مقام آفتاب بود و نورش مثل قرص خورشید بود چون نور او

بظهور میپیوست مردم میدانستند که روز شده و گوهر دیگر که نورانیت
بود نداشت که تا آن مدام که مردم دانستند که شب شده و بحد منتهی
که موقت باوقات بود با نیز و علامت عبادت مجتهد ظلمت کشتی
مبود ظهور این دو گوهر تدارک میشود بنظر این حکایت ما امتان را
بشارتی میباشد بشنو وقتی که طوفان اجل برود سد بنیان امل
منکس شود بنده مومن بقبر ما ملک محسن از عشق احد بظلمت ابد الحد
در آید ظلمات فظلمات بعضها فوق بعض متراکم کرد و آن عزیز
مسکین در آن زاویه مظلم بدین ظلمات متراکم درماند نوح روح
محزون و مجروح بجناب قدس الهی بنالد حضرت جلال الاحدیت بکمال
صمدیت و کرم در آن منزل تاریک دو نور ظاهر کرداند یکی نور
آفتاب محمد رسول الله ص و دیگری نور ماه علی ولی الله شده را در آن
منزل مأمور برکت این دو نور از تاریکی گور رهاند و این کلمه مبارکه را
متمم سلسله ادکردانند که و یثبت الله الذین امنوا بالقول الثابت فی
الحیوة الدنیا و الآخرة قال الشیخ الرومی بمن نگر که منم مونس تو اندر گور
در آن زمان که شوی از دکان و خانه نفور سلام من شنوی در لحد چنین
شنوی که هیچ وقت نبودی ز چشم من مستور در آن زمان که چراغ لحد بکردانند
چه غم ز آنکه برآید ز مردکان نفور هر که در دنیا هر چه را دوست دارد
در قبر مونس او خواهد بود چنانچه فرمود المرء مع من احب هر چه کرده
در آنجا می‌یابی چنانچه پیغمبر فرمود القبر صندوق العمل شعر یقین بدان
که بقول رسول حق قبرت خزینهٔ عمل است آنچه جز و کرده‌است
مولف کوید دوستی و اظهار محبت و اخلاص و مودت در دنیا بر
عزیز دنیا و الآخرة حضرت امام حسین روحنا التراب قبره الشریف
فداه است که در راه محبت او بی اختیارم نا شتیمت از همه کار
دنیا بر میدارم و در این در خوانی میدارم با میدانکه او ما را فراموش
نخواهد فرمود و ما را تنها نخواهد گذاشت و الله مونس

اول قبر ما او است نوح رحمه الله از برای محبان ما بان میشود چشمها به
گریه کنند که آن زا میبوسد بر غریبی غریبان ترحم میفرماید و فاتحه
میخوانند در وحی لک القلم کاش در دی هزار مرتبه من قبر کربلا نالند
روایت ای آقای عزیز عرض میکنم تو بشنو اول قبر ما البین ها می آید
میخواهم بدانم سبب اول تو که ما البین تو آمد شنیده ام و در کتابها
دیده ام که بسا نادان جمله اند دست از زمین تو را اگر پیغمبر خدا میبوسید
بد بده پسند بده میما لید او را ساتان بر بدای ای الکافرین رحم مکر
بمیند التسبیح تو نا این ستها بد گاه خدا جلی مناجات کرد بر سر
صورت ببینا نه میکسبک دید لحو پیغمبر مو قربانیت گردم شنیده ام
در نماساعت جد تو بد و مادر تو زاد دست آمدند تو را با بخال بید فرمود
ابجدر دکو اروالله چو آنان را کشتند اصحاب و یاران را شهید کرد
العزیز فاطمه چو زاشت پیغمبر خدا گر محاسن مبارک تو را از خون گلوی
تو خضاب کرد و مادر تو خون حکر تو کیسوی خود را رنگین کرد لا نعم

مجلس ۲ در فضیلت پیغمبر نوح ع و شکستن پیشانی

بسم الله الرحمن الرحیم

بروز محشر انکه شستشو کرد نامه عصیان که در بازار ارسلناک الا رحمة
یاران میان خواجه بن احمد مرسل که بنشانندش عنایت نامه تلک
الرسل بر مسند بجان خلیل و ادم امد پیش او بر لوح کاف و نون کرفته
سبق ابجد همچه طفل ادیبرستان شعاع تابنده انگشت مه
شکاف او کرد ش شد بعالم دستگاه موسی عمران نشانیافت
هم از چاشت تها نمکدانش نبات مصر بر از چه لبانت یوسف کنعان
دل تراغ امد عزالله عین الیقین چشم تنش جان امد روح الله
روح الامین بدان چه زادا زماد کن طفل کون انجل شش دوزه
بلا الصبت توبانک نشر کفت زلعا مبارک دست ران بکشاد
زانتا الای لولاک کش که کردش دام در زیر دو زان نه کیسی دو زان

دستور کان ذات توی خاتم نکین چرخ هم بر دوزه ید الله شد کی ذات تو را
از اصبع الرحمن بجرلی قبامت چون تو نی تماشا محمول این همی از شان
رحمت اللعالمین بشنکان از فنا بر اهل بخشود ارباب بلایتو محبی دیو شنید
بست که چو سیحاو و قتی که نوح را بقوم پیغمبر شما امر باید در بود
کران اندلتو من بعنی تر شاه قهم خود را چون موسی در امر تو را پیغمبر عون
پیغمبر شما امر بملایمت نرمی فرمو که قولا له قولا لینا لعله یتذکر او
سخن نرم و ملایم چون بحبیب لولاک رسید امر فرمود که با منکران بشکوه
غلظت کن که جاهد الکفار والمنافقین واغلظ علیهم این تفاوت
انجا بر خواست بعضی از اهل شارت تعبیر کفته اند اشجار امتان
نوح در خلیل ساله ضلالت و انکار در و ثمر اطاعت شکوفه محبت از شنا
موسی انها بمنکر دید کل توکل دبوستان ان شان نرمی شکفت
و میوه ایمان از اعضا و جو شاید بید بنما آمد درختی که طراوت لطافت
و میوه شیرین نداشته باشد بی بر و ثمر باشد هر اینه لا بد پاره و تبر
باشد پس ابنوح بر خیز و تبر اندر قوم دراد دست سالک کر این انجا
بی اثمار را از پا زا دهم اند از تیشه بند نوح مر قومش را این لطیفه
کفته اند یعنی چون حضرت موسی مست باده عشق الهی بود و کوه ساهل
مکالمه الهی نشو و نما کرده بود و عصا امتشاد در دست فرزع بید کو متبو
بعیز از خلاق امنان و زمین محبوب تر از نبی نر پسند بده بود و بکه
سرای فرعون نهاده تا دم انها وی بر او کر بخن نا جلیل را چه
قدرت و ناز ای انکه در منبر دعوی خطبه انا ربکم الاعلی خواند و این
پلید ناکس را چه شوکت که بر کرسی جهان سخن ما علمت لکم زا له
غیری بر زبان راند پس چون موسی قدم در میدان اصلابت کذاشت و تیغ
سیاست را جو صاغلظت تیز کرد او را از درشتی برجد دلالت فرمو
قولا له قولا لینا اما چون طالع حضرت محمد مصطفی ص را در عهد و دل
بمد الطف تو نوشته بودند و طینت او را با بکرم سرشته بودند فرمان

دولت انحضرت زاد در بارگاه عز چنین انشا نمودند و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین و اهل عهد پیغمبر آخر الزمان بیماران اهل کفر
جاهلیت بودند که حرارت شرک جگر ایشان را تباه کرده بود و چون
جگر حرارت پذیرد اطبا بخوض معالجه کنند حکیم علی الاطلاق نا
حکمت بالغه خود اگر بقوم عسل لطف و شربت رحمت پیغمبر میداد
حرارت جگرها انبار امیسوزاند فلهذا فرمود واغلظ علیهم یعنی
مقدار از سرکه اقتلوا المشرکین با عسل و ما ارسلناک الا رحمة
للعالمین مخلوط کن و این سکنجبین عسلی را باین بیماران بیماران
کفرزده تا صحیح المزاج کردند تبرا و جزا بما کانوا یعملون برسند مولف
مولف صدر الدین قزوینی که مستغرق بحار رحمت و ما ارسلناک
الا رحمة للعالمین است معروض میدارد که امر بغلظت در حین معامله
با کفار بود چون وقت معامله با مومنین شد امر بلینت و عفو
از جریمت و مشاورت و عزیمت متوجه انحضرت کشت چنانچه فرمود
فبما رحمة من الله لنت لهم و لو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من
حولک فاعف عنهم واستغفر لهم و شاورهم فی الامر در تفاسیر
اورده اند وقتی که جبرئیل این آیه کریمه خذ العفو و امر بالعرف و اعرض
عن الجاهلین اورد عرض کرد یا رسول الله قد اتیتک بمکارم الاخلاق
مکارم اخلاق این است که من از برای شما اورده ام فرمود ای جبرئیل چیست
عرض کرد که هذا یعنی پیغمبر ما بدل صل عمن قطعک واعط من حرمک واعف
عمن ظلمک واحسن الی من اساء الیک یعنی پیوند کن با انکه از تو بریده
عطا کن بکسیکه تو را محروم کند عفو کن کسیرا که درباره تو ظلم کند و
نیکوئی کن بکسیکه با تو بدی کند انحضرت قبول کرد و بصیحت را در مدت
حیات بان صفات متصف بود تا ممدوح باین شد انک لعلی خلق عظیم
و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین چه ظلمها که در حقش نمودند و ان
حضرت را از خلق کریم و لطف جسیم همه را عفو فرمودند در همه

مضا صبر و حلم نمودند در غزوه احد دندان مبارکش شکستند امد
و عزیز را در کوشه نشستی در زابد همان نازنین کر دن خون سرو
دهان پاک میکرد امیر بی نظر بر حال ان سرور نکریستی و بپا کریست عرض کرد
یا رسول الله بکذار اب بیاورم شو یم یا بکذار بیخون بر زمین بریخته
شود عبا بخواله نشو فرمود یا علی این عبا از ان پاک میشود اما یک قطره
از این خون اگر بر زمین ریخته شود تا قیامت گیاه از زمین روئیده نشود
من پیغمبر رحمتم راضی نیستم که قحطی و تنگی در میان امت من پدیدار
شود لیس رحمة للعالمین حضرت امام حسین ع هم در روز عاشورا
در این کار اقتدا بر رسول مختار کرد وقتی که پیشانی نورانی انسرور
را شکستند خون پیشانی بعمامه و بر محاسن میمالید و بآسمان
میپاشید بلند پاشی میکرد که من ذره یک بار در نیزاهن غریبی
بلند کرد که نگذارد خون بر زمین ریخته شود میادا قحطی در میان
امت واقع شود سفید کلاب تو زار شد تا ناه سهم محد مسموم له ثلث شعب
نوقع علی قلبه الشریف صد شعبه این مجالس مصیبتها در لولو حضر عرض

مجلس ۳ در برادر خواندن پیغمبران را امت

بسم الله الرحمن الرحیم

ای با علو همت تو اسمان زمین انکام اولین تو بر چرخ هفتمین مجو
حق شد انکه تو را کرد بر چرخ جو داده دستان تو را منصبی چنین
ای تر سینه و زتوا دستار رمت و جستجو بیا تو جل موسی مین
از شهد نقل تو دهن نقل پر شکر از یاد خلق تو نفس عقل عنبرین
کرد انز نهشتش پر نو کند از خرمن شفاعت تو کشت خوشه چین
ظلمت زدای عالم جانی از انکه هست روی تو افتاب نفس صبح استین
خدای تعالی جل شانه و عظم برهانه پنج پیغمبر را در قران برادر امت خوانده
اول نوح است که برادر قوم خوانده چنانچه فرموده اذ قال لهم اخوهم
نوح دوم هود ع را برادر امت خوانده چنانچه فرموده و الی عاد اخاهم

قوم صالح پیغمبر را برادر قوم خواندند چنانچه فرمود والی ثمود اخاهم صالحا
دوم شعیب پیغمبر را برادر قوم خواندند چنانچه فرمود والی مدین اخاهم شعیبا
سوم لوط پیغمبر را برادر قوم خواندند چنانچه فرمود اذ قال لهم اخوهم لوط الا تتقون چون
نوبت رسالت و دولت بخاتم انبیا رسید اصفیا پیغمبر خدا او را
برادر نخواندند بلکه تن و جان امت خواندند چنانچه فرمود و لقد جاءکم رسول
من انفسکم تا تو بدانی که صد برادر مشفق و مهربان مثل تن و جان
نیست برادر عداوت میان برادران بسیار بوده و امت مثل قابیل و
هابیل و برادران یوسف لیکن هیچ کس دشمن تن و جان نیست بدانکه
برادران چند گونه اند که برادر نسبی خدا وند ما را همه برادر
قرار بیان فرموده در باره برادر نسبی پیغمبر ما بیان کانوا اخوه
دوم برادر از مهر و شفقت چنانچه پیغمبر ما بدان اخوانکم من الرضاعة
سوم برادر دینی از ذریت امت چنانچه پیغمبر ما بیان المبذرین کانوا
اخوان الشیاطین و برادران از دینی هم نسبی اخا العرب و این برادر
دنیا که مذکور شد در روز قیامت هیچ فائده نرسانند چنانچه
پیغمبر ما بیان یوم یفر المرء من اخیه همه از یکدیگر بگریزانند الا برادر
ترجمان که از یاد یکدیگر جدا نباشند کل نفس بما کسبت رهینة مثال
امت در این مقام نیکوئی برادر تن و جانی در دنیا و عقبا از بک
دیگر جدا نشدند و نیز هست ان ابو الفضل العباس است العزیز راز
انجمه بود که همه پیغمبران هلاکت امت از خدا خواستند پیغمبر ما
رحمت و مغفرت امت خواستند ای عزیز هر گناه تو میکنند دل
پیغمبر از گناه تو غمگین میخواهد که الندم توبة و ندامت پشیمانی امر قلبی
است تن گناه میکند و پشیمان میشود و توبه کند کند للگناه امت
میکنند شفاعت پیغمبر خدا میکنند چنانچه فرمود شفاعتی لاهل
الکبائر من امتی بلکه در حجر است ای رسول که فرمود که انی
لاستغفر الله فی کل یوم سبعین مرة او مائة مرة و حال آنکه پیغمبر

معصوم بود از گذشته و آینده معصیت کار دنبوه بلکه نفس عصمة
بود حاجت باستغفار نداشت و لی از آنجا که آن حضرت خاتم عالم
بود استغفار تن و جان میکند این است که عذر ما و تو را او میخواهد
شعر لب شکر خند بیارا استه امت خود را از خدا خواسته
گناه امت را بجان خود خرید بعد طلب مغفرت و آمرزش از پروردگار
کار کرد و استغفار نمود خلاق متعال از فرط عنایت کمال بالنسبة
بحبیب خود احمد محمود بر محمد امت آن گناهان را که بکردند و کردنیه
بود همه را ببخشید چنانچه فرمود لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
و ما تأخر چنانچه در دم رفتن و هنگام جان سپردن تلخی جان کندن
امت را بخود قبول کرد که امت در رفتن آن نباشند خود و اولاد من در روز با
و در قیامت نیز بنظر این خواهش از کریم بنده نواز میخواهد بشفقت
چون در روز قیامت شود متابعت اعمال امت را ظاهر کردانند بعضی ناامید
اسراف نمودن در معاصی تجاوز نمودن از حد امر بلا دوزخ شود
حضرت رسول بجناب قدس الهی بنالد و بگوید الهی
میان من و امت شرطست که از من جدا نشوند و در نار ایشان
سوم اکنون معامله اند و یکی امت و نار آنست که مرا با ایشان هم
در دوزخ فرست یا آنکه ایشان را با من به بهشت رسان فرمان
در رسد که ای حبیب من مشیت العزه ملاحظه ان تعلق گرفته بود که اهل
عقوبت را برحمت رسانیم سبقت رحمتی غضبی اهل جنت را بعقوبت
نرسانیم انا لا نضیع اجر المحسنین ایشان را با تو به بهشت فرستادن
شاید اما تو را با دوزخ با ایشان فرستادن نشاید باعث از آنکه الطاف
محمد باشد کنجش شفاعت محمد باشد که هستند همه
عاصی را انهم بشفاعت محمد باشد اللهم تعین شفاعته امته
وادفع رحمة و قربة بسیلة و احشرنا معه ارزقنا شفاعته در
عرصه عرصات ان چون تو لی امت شور مثل ما در یکی فرزند ذکر کرده

خود را محض کنند شعر مانند عصیان کسی دیگر و که دارد چنین سید
پیش رسول الهی مجتبی فاطمه که بر قول امامان کی خاتمه رسول خدا
با سر برهنه و پای برهنه عمامه بر سر قبول نمیکند نعلین بپا نمی
نمیکند تا امت را شفاعت نکند همچنین علی مرتضی و فاطمه زهرا و
امام حسن مجتبی و سایر ائمه هدی قرار و اسود که نمیکنند بسیار از بار
باره بگی که تو در مردنی با در هر هفته بتعزیه او مشغول هستی تا آن
بد نجالت چالی سر به بیکر قبول نخواهد کرد الا آنکه دوستان و
شیعیان عزاداران خود را شفاعت کند در محشر شفاعت خواهد
کرد در روز عاشورا در وقتی خاک کرم با سر برهنه و شکسته
ترخسته استخوانها خود شده با آن زبان مثل کباب بیم سوخته که
مثل چوب خشک در دهان صدا میکرد شفاعت تو میکرد که الهی
افضت بعهدک و فخذ بعهدک اکرم الاکرمین از خالت زار حسین لبیه
خواهی او را که شفاعت نباشد ای اد و خوش آنچه الهی داشت بخالت
مناجات استخوان خاجات او نامش ملعون نگذاشت کلام در دهان
حضرت بود که سر مطهرش را بر نیزه بالا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۴ در تواضع و خشوع است

بسم الله الرحمن الرحیم

خداوندا ثناگوی تو باشی که را باید زبان مشتاقی بدین الکن که
عقل او و زبان کفت ثناگوی تو باشی که توان کفت همی من
هر چه کویم ما در آنی و ورای ما و رائی در خدائی اگر ما عاصیان را کاهیم
خداوندا عنایت ای تو خواهیم سه چیز تواضع کردند روی زمین لل
بر زمین ما الید نخلاق عالم جل شانه بمضمون من تواضع لله رفعه الله
سر بلند کردانید یکی کوه جودی بود که از برای نزول کشتی نوح همه کوهها
ترفع نمودند جودی تواضع نمود کشتی نصیب وی آمد دوم کوه طور بود
که چون از جلال تکلم و مقال موسی واقف شد که نومید با امید نظر الهی

تمیل از جناب قدس الهی عز و جل شده همه کوهها از خطاب مستطاب
مستفید ندکردید ترفع بر افراشتند تمام قلل شوامخ شامخ الجبال و ان بود
پیدا شتند اما کوه طور در محراب حضور سر تواضع بجیب تضرع فرو برد
کفت خدایا من بیچاره افکنده بارگاه عظمت و جلال تو ام چو من سبک
استماع کلام لا یزالی و شرف مشاهده انوار جمال چگونه میسر
کردد چون وی ابجو تواضع نمود کوی و لنا انیمیا است دست داد بود
فلما تجلی ربه للجبل سوم و قتیکه خطاب مستطاب الهی امته مرحومه
و برای مؤمنان است محبت نا و مطیعان کردن کشیدند که این عطیه
شود الر ما خواهد بود آن رحمت الله قریب من المحسنین از این طرف
عاصیان که کار اشان حسرت بر خسارة زرد دوا یند مدهم حجالت
از دنی و ملامت فروماندند خندی دل بر محرومی این عطیه نهادند لطف
ازلی الهی بنواز شی ایشان پرداخته او از ده نوانه قل یا عبادی
الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله در بعضا انه خمید
بنوازشهای شاهانه متقدم ذکر شان بنوانیت ترقی حق ابن زایر
سابقان مقدم ساخت کرشم اورثنا الکتاب الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه اول عصاة را به تحفه ترحم مامور ساد
فرموده منهم ظالم لنفسه و این برکت از دولت محمد مقصد قومی از محمدات
و این شرافت محض از انتساب بحضرت ختمی مآب بلا دالصیا آدابه جناب
است الاسباب فرق و ملل تا این شرافت نسبت نبوه ردائیم
ابد لیسیه محبت محمد ادب میدان کر سعادت مؤبد از دو انائش
دوزخ کذشتن چه غم است چون مهر محمد تو با خود دارای ابرار
رحمت خدائی شامل حال کسی است که ظلم بر خود کرده چنانچه فرموده
ظالم لنفسه و لی ظلم در حق غیر مشکل است و اگر نادم بر کرده بود
میان ایشان ظلم بحق غیر هم امر زیده شود اما ظلم در حق غیر این
بر نکو ازان محال است کر امرزیده شود اگر همه کناهان تا تو نباشد از گناه

اولین و اخرین بکند دوامّا از کناه سناین نبخواهد کذشته کو
کار آقا را تمام کرد اطفال حضرت را بیتیم و زینب عم زده را بی برادر
او کرد اگرچه شمر سپاه آنحضرت را بر بلا اما از نیزه سنان اکر بر کلوی نغره نما
انحضرت زد فلهذا در زیارتش میخوانی السلام علی من هو نحره منحود
در روایت است که حضرت بدست نیزه را کرفت از کلوی مبارک
کشید و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله و علی ملة رسول الله

در بیان احوال ابرهیم ع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا نیرا سزا است که عود صالش وجود صد بقیان را در مجمر عشق
احد تیش سوخته و چراغ اشنیا و صال در زوایای بواطن طالبان
صمد تیش برافروخته شعر حمد بکه بنو قدس آراسته اند حمد بکه
بزم انس پیراسته اند حمد بکه بدان جمله تفرج بیند انها که زهر دو
کون برخواسته اند معروض علیه علیا و سده قصوی اکبر بایی که
دائره نیره افتاب بنیجه پرکار حکمت او است که والشمس و ضحیها
قادر بکه چهره منور قمر و شاه ماه در دار مدار بسلونه غرالی هلالها
انوار قدرت او است که والقمر اذا تلیها منور کرا این مقنعه پر شعشعه
زرهفتی و زنار چال زرزاده کان نهاده دستکاری متطاع
مشیت او است که والنهار اذا جلیها لمعه بکه خال برجال مشک نژاد
بر رخ روز نکی زادکان شب تاری عود انا ثار هیبت او است که واللیل
اذا یغشیها صانعی که این بساط سماء لاجورد و کره سماء تیر کرد
مطبق بطباق لترکبن طبقا عن طبق برافراشته خوان صنعت
او است که والسماء و ما بنیها کریمیکه بساط بسیط مربوط مضبوط
زمین مبسوط با نبساط حفظ و حمایت او است که والارض و ما
طحیها حکیمی که نفوس ناطقه انسانی مشرف بخلعت بانی در
بارکاه سلطنت او است که و نفس و ما سویها علیمیکه اعلام مجتثر
ما نفوس ملهمه اهل معرفتش با نعام الهام حمد و ثنا عصمت او است
که فالهمها فجورها و تقویها للشیخ الخرانی بر تر بخند چون
جبروت جلال او بیرون ز کفتکو صفت لایزال او کرنیست
ستغاع جمالش همه جهان تا چیز بودی از سطوت جلال او ور نه
نقاب رخ جمالش سکه جلال عالم بسوز ز فروغ جمال او هر دم نزاد
عاشق مسکین بداده جان در حسرت جمال رخ بی مثال او و خوار
صلوات و زوا هر تحیات نثار و ضه منور و مشهد معطر حضرت سید البشر
شفیع روز محشر از عموت شهدتا نه تا و ان مرتبان مهمان خانه صفا نقش بند
کلبن طریقت نافه کشای کلشن حقیقت انخواجه که قرب حق بود پایه او معراج
بولیسته ترین پایه او صلوات و سلام بر وال الخطر ولایت صدر نشین
صفه امامت در حقه حقیقت مشک نافه طریقت ابن عم بشیر و نذیر امیر
کبیر اسد الله الغالب علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و بر اولاد امجاد
انحضرت که ائمه دین و بسرح یقین اند قالب روح عین العین اند و قلب
فتوح بی عیب و سبب اند صد در دانش و بنیش اند با قوت خاتم
افرینش اند صلوات محمد دری بی عدد و عذاب ثمینا ایشان کم

مجلس ۳ در احوال ابرهیم لغت با دل رسو خدا از زمامت خود

بسم الله الرحمن الرحیم

محمد کافرینش سایه او است رز تتبع ز ذلک یک پایه او است ملکا
خاک پایش تاج سرین ذ عرش نعلش طره و تبی فرشته در کاش راه
بوی ملک سید او را نیم کوئی کل خوش بوی این چرخ ز ه کلشن
شبستان جهان را شمع روشن زهی شاهی که عالم شد طفیلش خلیل
ادب فرو انداز از خیلش نزدکان نکان معصوم کوئین کمان ابرو انش
قاب قوسین ابو امانه با هلی روایت میکند از حضرت رسالت که فرمود
حضرت ابرهیم خلیل الرحمن در خواب بهشت ما و نمودند عرض وی
عرض اسمان و زمین پرسید این منزل کیست و مسکن کیست

نام زد کدام طایفه است او را دادم مرا داد کفتند که اعدت لمحمد صلی الله
علیه و اله و امته اصل حد ابو او را تفحص نمود شهادة ان لا اله الا
الله بو اشعار ان را بحسن فرمود همه منسعب ان محمد رسول الله بود
اثار ان را مشاهده کرد از علی ولی الله بود این خواب او را قوم خود
تقریر فرمود ایشان کفتند من محمد و امته یعنی تعریف محمد و امت
او نما تا از جلالت قدر و شان و عظمت شان او با خبر کردیم ابرهیم
تعریف ان کما ینبغی نتوانست نمود بجناب قدس الهی سجده کردن اغاز
کرد و از خال تا جلال محمد تمنی خواست که شمه بوی نماید فی الحال
جبرئیل از مصدر جلال امد و کفت ای ابرهیم حق تعالی میفرماید
که محمد رسول و صفی و نبی و خیره خلقی الخیرة و انجبه و بعثت الی
عبادی و محمد رسول من است برکزیده من است و بهترین خلق من است و او را
از همه عالمیان برکزیده ام و بر بندکان خاص خود فرستاده ام
و امت او فاضلترین امتان پیشین اند و ای اخرین پیغمبران باشد
سوکند بعزت و جلال خود که او را برکزیده ام پیش از خلق اسمان
و زمین بدو هزار سال امت او را برانکیزانم در روز حشر نیکوترین
صورت جمد مرد غرا محجلین متوجهین تا عین مسرورین تغبطهم الانبیاء
والمهما یعنی دو زینت امت همه محجل باشند از متابع امر و نعابت محمد
دستهای و پایها و رویها سفید از اثار وضو تا جهار سر نعمتها
مقرر و شاد از تحزم که جمیع انبیا و امت ایشان رشک میبرند بحال
ایشان بر جبین هر یک از امتان محمد بقلم قدرت ثبت کشته که انی انا الله
لا اله الا انا جبرئیل کفت بخلیل خدا اسم ازا و صاف این بود که
شنیدی حضرت ابرهیم پیر از شنیدن سخن سر کشاده و کفت بار الهی اجعلنی
من امة محمد صلی الله علیه و اله رباعی ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول
بخشیده نور اخدا معراج وصول بر کوش دلم کفت شبی هاتف
غیب بیرون ز قیامت همه محتاج رسول ای صد هزار صلوات

و تجمات از کیان نثار رخ پر فتوح و سینه مشروح آن صدر کاینات و سرور
دفتر مخلوقات نماد و هفته انشا مفخم ان میمون تاج اما لیم انطوی
بلاغ سبع المثانی طاوس بوستان ایمان تشانیمن اشیان عرفان عود
مجمر رسالت مشک نافه نبوت غره جبهه جود طره ناصیه شهود حبیب
مبز سعادت نقیب لشکر سیارات انجم پرکار خواز بدایع مجموعه نکات
خازن صنایع عنوان دیوان نبوت سلطان بو این فتوت شاه ملک
سپاه بی عدیل ماه دین شاه بی بدیل خورشید تای کرامت کوهر یکتای
سلامت دیباجه عنوان تحت خواجه دیوان نبوت سلطان بارکاه
لی مع الله برهان نبی اشبا فاعلم انه لا اله الا الله مقبول جناب حضرت
الرمسرف بخطاب محمد رسول الله رباعی شاهی که زحال مفلسان
اکاه است چندان که کنه بود شفاعت خواه است توقیع
شهامتش کفی بالله است یعنی که محمد رسول الله است یعنی افضلت
رسول جلیل بر جناب خلیل علی نبینا و علیه السلام انکه اکو دیده دل
بکشائی و حد توحید حقیقت جان باز کنی می بینی انشاه ها فی کرد عهد
حضرت ابرهیم مرزا محض خلیل کرنشد و هم بی نمودند چنانچه خدا
خبر میدهد فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی همان
ستاها در روزکار سید ابرار راه نماشد ند کره و بالنجم هم یهتدون
باین معنی که در ان زمان در زمان پیغمبر ما پیدا شدند توحید
ملت حرساشد یکا شهبانه اخو مثل از بعثت رسالت صاحب نبوت
کبری خاتم ابنیا اسمان نیخان بزرکی بود و زمین کلیسیا بزرکتر که ملیی
افتاب پرست ستاره پرست بودند چون پیغمبر اکرم و نبی مکرم از
امنه مادرش متولد شد اوازه ولادت انحضرت در ملک و ملکوت
افتاد کرای خفتکان شبستان عدم یا اهل العالم نوری در جهان
پیدا شد سرور در عالم پدید امد که جام او موید است و نام
او محمد است چون تیر دریمین است ظهورش رحمة للعالمین کرم از

عمیم است و خلق را وانا [illegible] است از این ندا غلغله در ملا در
ملکوت فتاد [illegible] کر نشد زهره زهره بدید چو
افق چون کریه [illegible] نا ابدا من در بید قلاع در
کوش اسمان کشید [illegible] ان از اسمان کرپجید من لیستمع الاذان
مجد له شهاب رصدا [illegible] غبار کش بماه امده ماه بر افق
اسمان [illegible] کواکب در کابش حضرت ابوتراب
بعد از عزت [illegible] از افق جمال بود تا نماز عصر ش
بوقت [illegible] بر خیر البشر اعنی حسین تشنه جگر افتاب
منکسف شد از افق چون تار بچشم انجم کر بیت زمین لرزید باد سرخ
وز بید خورشید کرفت اینها همه بواسطه ان بود که عزیز پیغمبر از زین
ذو الجناح تا بر صلصال بر دی خاک افتاد شعر زخمش ز ستارگان
فزون بود جسمش غرق محیط خون بود هرگاه که بدین کشید
خون تن زهر اینها بچکید از نوک مژه عقیق بی سفت هر دم
بر زبانش حال بهم گفت افسوس که مادری ندارم فرزند و برادری
ندارم [illegible] در لعوال حضرت عرض میشود انشاء الله تع

مجلس ۲ در بیرون آمدن ابراهیم ع از غار

بسم الله الرحمن الرحیم

چه مرحبا مسکین را که توحید خدا گوید بدانی الوده که ذات
معتمد من را ثنا گوید اگر مردم صفات صنع او گویند نماند کراین مسکین
خاکی را چه جرات کو دعا گوید بدان صحرا که انوار الهی میکند جلوه
بجز علنا سوعدم را مجال گوید خیال آنکه را بیند دل نو را هو تجلی
بیابند رخیال از از نا سوا حیا گوید ملا هم نام او دانند پس اکه
ببندار دی چه ماندرای و نا بینا کرا وصاف و صبا گوید همانا مودی
کراید نقطه نا بر با کا و سوزن چه داغ صنع دارد وصف وی عقل
ما گوید و چو ان بیر بکد سان نگاه کو خالق میرود چه دان اوست

سواند کسی وصف کیا گوید نه انکس اکر استاد وی کر او بچون محو اند
نه انکس نیز میداند کر او چون و چرا گوید نه گنجد در دماغ عقل بدا کر
زمانی در دکش کرد ده هرچه گوید صفت خورشید از هوا گوید
بدین جهتی که من ادم مراد من عجوبی ز بس مرا تسلیم بقولی کر دانا دانا
گوید عروج جان بر اوج قاب توسینش بود مردم اکر هنا الله طریق مصطفی
را امند اگوید این قصیده غرا بسکه عزیز بود لهذا بتمام عرضه داشته بود
وبی عنوان سخن در حال حضرت خلیل الله حضرت ابراهیم خلیل بود که مادر او
از خوف نمرود مرد دو که مبادا ابراهیم را بقتل رساند در میان غار پنهان کرده
بود در روایتست که روزی مادرش بدید او را امد ابراهیم فرموده ای مادر
مشفق مهربان غیر ازین بقعه که می بینم دیگر جهانی هست یا نه مادر گفت ای
فرزند دلبند جهان این مغاره تا دید و تنگ منزل موحش از جهت دفع شر دشمن
اندر ابولخبا کرده ام و از مخافت تست دراین مقام باز داشته ام و لا
زمین و سبع اسمان دنیع ست عالم بیکران و جهانی پایان نیست از مادر
التماس نمود تا از ان غار بیرون او در ملتمس او را میسر نداشت اما
چندی صبر کرد که افتاب فرو رفت سیمرغ زرین بال خورشید چون
عشق در سینه عاشقان مخزون بجا گرفت ستارگان سیارگان
کر مشاطگان عروس فلک نند بر جا. والسماء ذات الحبک امد شد غاد
کردند مادر ابراهیم را از ان غار بیرون و بفضا عالم در ونت
اورد و ذلک قوله تعالی فلما جن علیه اللیل رای کوکبا ابراهیم نظر
بر این قبه لاجوردی اسمان انداد زهره را دید چون بر تخت لاجوردی
اسمان نشسته با جمال زیبا حله دیبا مانند خواتین محتشم بر طرف حجره
برزه کون طارم تکیه زده ابراهیم بر سبیل استفهام انکاری
اغاز کرد گفت هذا ربی ای هذا ربی یعنی زهره را که زهرا نباشد
کر با خلیل جلیل دست کرد بند مکر و عروراین زن بربط زن که مرا
فریب دهد چون زهره فرو رفت ماه بر امد خیمه زد اند و زیر صحرای فلک

زدود طناب ماه تابنده بر او تا دجبال استوار کرد ابید فلما رای القمر
بازغا قال هذا ربی ابراهیم نظر کرد ماه را دید مانند مهوشان
کوشه رخسار از مرقع نور زایی برانداخته و با جوشه سواران خندن
فلک را در جولان ناز تاخته خلیل بر مجرای ماهی کرد هر ماهی بد بشب
بشتر کمال ندارد هر شب ازان حالی بحالی و از منزلی بمنزلی انتقال نماید
حکما را نشاید ایچه غلبه برد ماه زد و بناه بباکاه لا اله الا الله
برد لئن لم یهدنی ربی لاکونن من القوم الظالمین ماه طپانچه انشا
خورده چون صد در قعر بحر مغرب فرو رفت لهذا افتاب را بمعنا صنع
فرستاد جبیل خورشید جهر کرد در میدان اسمان تاخته همان همایون روز
در فضای عالم پرباز کرد و پرواز نمود نا نجوم را به نشاع شعاع از طشت
نقره اسمان برچید حرم پر افتاب طاق محراب فلک فیروزه شبانان
کشت ابراهیم نکاه کرد دید که طلیعه خورشید از مطلع افق جمال نمود
کوی نور در میدان ظهور انداخت فلما رای الشمس بازغة قال هذا
ربی هذا اکبر یعنی این کوکب اکبر است که مانند خواتونان مسندنشین
در عماری لاجوردی فلک چهارم او ده اند چون ابراهیم دید که افتاب نیز
در دی بزوال او را از منازل او بر برج انتقال پیش گرفت حضرت خلیل
بدید استحقا و استحصاد در وی نظر کرد که ابی خورشید اکرچه منشی
ذات است اما بقانی ندارد چه صفادار اما وفا نداری اکر مو کلان
هوا سپر ابر پیش تو نکه دارند تو نیز شعاع از او نتوانی که ندرا مند
پرستند بطلان در جمع مشرکان در انداخت که انی بری مما تشرکون
وزاویه باطن خویش را از برای تختکاه سلطان توحید الهی پرداخت
کر انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من
المشرکین یعنی روی دل جان و توجه روح روان بجناب انحضرت اردم
کر او را هیچ حد انتها نیست بهیچ ازینب که او را هیچ کس نیست الهی است
بانی کنجی وی معبود نیست بجهت اسکه او را ذات نیست لملا

کر او را علت نیست صمد است که او را مدت نیست یار نیست که او را ثنا نیست حی است که
او را اول سوا نیست مقدر است که او را نیز نیست لهذا است که او را محو نیست
احد است که او را بدل نیست نا بنده است که او را فوت نیست پاینده
است که او را موت نیست قدیمی است که وجودش را قطع نیست کریم است
کر جودش را منع نیست حکیمی است که او را علت نیست علیمی است که او را
ثلث نیست عالی است که او را صحبت نیست نور است که او را ظهور نیست
سلطانی است که او را وزیر نیست سبحانی است که او را نظیر نیست
ملکیست که ملکش را زوال نیست مالکی است که ملکش را انتقال
نیست عادلیست که او را حیف نیست کاملی است که او را کیف نیست عزیز است
که او را مثال نیست متکبر است که او را خیال نیست بینایی است که
او را غفلت نیست شنوائی است که او را بینشی خدائی است که
او را مانند نیست یکتائی است که او را پیوند نیست اولیست که او را
بدایت نیست اخر است که او را نهایت نیست ظاهر است که از پیدائی
نهان است باطنی است که از نهانی عیان است جل جلاله و عم نواله و عظم
شانه و ظهر برهانه و ظهر سلطانه و تقدست اسمائه ولا اله غیره شعر
خلیل اسا بر حق را طلب کن که شب را روز و روز را شب کن ستاره
نا به خورشید اکبر بود حس خیال عقل انور یکبرهان زنینه
ابراهیم در وی همیشه لا احب الافلین کوی در تکملة الله یاقوت است
که حضرت ابراهیم در ستاره و ماه و خورشید نظر میکرد استدلال می
نمود که اینها همه خدا نیستند مسخر بود که ندا در ملکوت سما ای
حجابها را دید تا ابراهیم ملکوت سموات را مشاهده کند کذلک نری
ابراهیم ملکوت السموات والارض شعر ابقد هوش بداری که بدانی حق
کرنه شاهد است این دو کر او نیوا زچیست کرنه اندیشی ز دو تن نیا
روبیت در دکف دست پیرا این مشعله تابان چیست جان ابراهیم بنظر
بر ملکوت انداخت دانستکه این پرکار بر کار در محیط مرکز نروا بسطا

ما الدر و از بکمال قدرت قادر علی الاطلاق است و این سفینه سکینه لولو
بار در ورشاد از سر از آثار حکیم بار استغفار است جل ذکره و عظم بره
خزانات مشیت او است که این کوی زرین خورشید بقدیر لتسخیر محدود
ساخته و در مبادی میادین انداخته و حفاظ ارادت او است که گوهر نیز
ناه سیمین را چون تکمه زرین کوی گریبان کرته فیروزه رنگ آسمان
بر دوخته هم چنین سایر کواکب از سایر ثابت بر دریای پر موج فوج
فوج بحکمت قدرت کیست این اسمان رفیع البنیان و این قصر مشید شده
الارکان بر افراشته دست قوت کیست و ابر در ناپید زد و امر هوا
بوز و این قلعه حصینه ملائکه و حور نگاشته حکمت بادکر کیست
چون این معنی مکاشف گشت مضمون این اشارت نصب العین او
امد اگر بی پرده شوانی بر بنیه پرتو ذاتش بد ذات جهان نگر کر هر
ذره است مرآتش جمال جو ذرات صفاتش میکند جلوه صفت
در کسوت افعال و فعل از مینا تیش ابرهیم بمشاهده ملکوت با مبدا
و معاد و نتائج سبحانیه و نعم مشرف گشت با لعود از زوال استماع
هذا نشان لا رب این ندا زدند که ای ابرهیم کم بقول هذا ربی
و هذا ربی چند این پرده کار را بر در کار کوئی تا از کی بی
و در کیان بکری این بر اکم مکن و در ستی بم او و از همه رو گردان شو
که هر و هم و تراب هر شکی کن دع وجهت وجهی بر یکی کن اذ قال
له ربه اسلم قال اسلمت لرب العالمین مؤلف گوید متهادد درجه
مقام ابرهیم و نهایت معراج او این بود که باو ادنه کردند ملکوت
سماوات را و این رتبه اول درجه و مقام شهدای دشت کربلا بود
که در روز عاشورا حضرت سید الشهدا باصحاب خود نمود که پرده
از پیش چشمشان برداشت طبقات سموات و درجات عالیات
بهشت را باشان نمود نظر حضرت خلیل در ملکوت سماوات بود نظر
خلیلهای صحرای کربلا انجایی که پیغمبر خدا و علی مرتضی بود نمود

ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا جان بفدا مقامشان یا یقین صرف
و فنای محض مستغرق نور الله بودند و حظ ایزدی انی بری مما
تشرکون بر اهل زمان زده بودند بدیدند پیغمبر خدا و علی مرتضی
و حور و قصور و غلمان و رضوان را که انتظار مقدمشان میکشند
ازجان بیزار شدند و جانان را هوا دار سرها قدم ساختند و روانها
در باختند با علی عرف علیین شتافتند اما عزیز فاطمه را تنها
گذاشتند که حضرت بر مزار شان قدم دید را شتکاهی ما بداوی قطعه
قطعه اجساد شان کرد و فرمود یا مسلم یا هانی بن عروه الخ عرض مثنوی

مجلس ۴ در تفسیر آیه شریفه فلما جن علیه اللیل

بسم الله الرحمن الرحیم

دلا تا کی در این کاخ مجازی کنی مانند طفلان خاکبازی توئی آن دست
پرورد مرغ گستاخ که بودت آشیانه بیرون از این کاخ چرا ز آن آشیان بیگانه
گشتی چو دونان جغد این ویرانه گشتی بیفشان بال و پر ز آمیزش
خاک بپر تا کنگر ایوان افلاک ببین در رقص ازرق طیلسانان
ردای نور بر عالم فشان را همه دور جهان روی زکرفته بمقصد
راه فیروزی گرفته خلیل آسا در ملک یقین زن نوای لا احب
الافلین زن کم هر و هم و تراب هر شکی کن دع وجهت وجهی بر
یکی کن در کلمه هذا ربی که حضرت ابرهیم اطلاق بر ستاره و ماه و
خورشید نمود چند سخن از علماء فن گفته اند که از حضرت خلیل منافی
نبود که صورتا ستاره و ماه و خورشید بر بیند و اطلاق ربوبیت
نماید مگر بتاویل بلیکه بزرگان زاد را ن تاویل اقوال است بعضی گویند
از زمان حضرت ابرهیم مکلف نبود و اطفال را از ان واز یا بیمان و
کفر مکلف نبینند و این سخن را بعضی رد کرده اند زیرا که انبیاء
همیشه از کفر و کبائر قصدا ام سهوا معصوم اند پس نسبت این کلمه صوری
کفر است از ان حضرت که از کبار انبیا است جایز نباشد قول دویم انکه

کلمه هذا ربی در مقام استدلال بود و مستدل در استدلال به تعمق
و تفکر لازم او است هر چند صورتا ان کلمه بر سبیل قطع مینماید گفته
این است بر در کار من اما در معنی خالی از تردید نبود تا چه نامد بر
مترتب شود یا جزم و یقین حاصل شود در این تردید تا از این اخبار
در گذرد چنانچه در اخر نامد که بر این استدلال مترتب شد برائت از
ربوبیت ستارگان بود و یقین بخالق سموات و ارضین که گفت انی
وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض و مرتبه یقین ان حضرت این
بود که ولیکون من الموقنین قول سیم انستکه این سخن بر سبیل
اخبار از ان حضرت واقع نشده بلکه این سخن بنا بر مذهب خصم بوده
که فرمود چون ستاره پرستان را اعتقاد انستکه ربوبیت شان کواکب
است پس ابرهیم خلیل همان عبارت ایشان را در این سخن فرمود تا بعد
بطلان قول ایشان را ظاهر کرد انید چنانچه اگر کسی بخواهد مباحثه
کند با کسیکه قائل است بقدم اجسام با و میگوید که جسم قدیم است پس
چرا او را مرکب و متغیر می بینم نه انکه گفت جسم قدیم است بنا بر مذهب خصم
گفت خود نیز با عتقاد خود و لا جرا او را مرکب و متغیر می بینم بی گفت که
باطل کند قول قائل بقدم جسم را و حضرت خلیل هم که فرمود هذا
ربی بنا بر اعتقاد عبده کواکب بود یعنی این زهره و ماه و خورشید پرورد
گار من باشد من بری هستم از اینها دوست نمیدارم هر آنکه افل و
غائب باشد انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض قول
چهارم انستکه لفظی در این کلام مقدر است و ان این است که هذا
ربی علی زعمکم و اعتقادکم چنانچه خدا تعالی هم در قیامت بطعن
این فرماید که میفرماید این شرکائی یعنی این شرکائی علی زعمکم
و اعتقادکم قول پنجم انستکه در اینجا همزه استفهام مقدر است یعنی
اهذا ربی چنانچه خدا میفرماید اتحادا عون الله ای اتحادون الله
و حذف حرف استفهام در کلام عرب شایع است قول ششم انستکه اینجا

قول مضمر است یعنی یقول هذا ربی و اضمار قول نیز متعارف است چنانچه
میفرماید و اذ یرفع ابرهیم القواعد من البیت و اسماعیل ربنا تقبل
منا قول الخ فلما جن علیه اللیل یعنی فی الطلب فطلع له نجم العقل
فتشاهد الحق بنوره بنور البرهان قال هذا ربی ثم زید فی ضیائه
فطلع قمر العلم فطالعه بحقیقة البیان فقال هذا ربی ثم الظهر
الصبح و طلع شمس العرفان فلم یبق فی الطلب مکان و قرار قال یا قوم
انی بری مما تشرکون اذ لیس بعد العین ریب و لا بعد الظهور سرانی
وجهت وجهی للذی فطر السموات تا دی کو کرچه تازی خوشتر است
سالک الله راه و طالب اینما تولوا فثم وجه الله باید بقدم صدق
اخلاص در بادیه طلب ظلمات بشریت را بنور وجود از خود
دور کند تا زهره زهرای عقل در آسمان عنایت طالع شود و نده
عقل او زاد لیل کرد اند و با نجم هم هنگ نکند تا بلیل عقل معز
کند که زهره عقل در ماند شود دست دلا احب الافلین بر سینه عقل
زند تا بحق تعم برجون سیرش بمنزل دوم افتد قمر اسلام لامع شود
نور و لا یت فمن شرح صدره للاسلام سینه او منشرح شود فهو علی
نور من ربه طالب بر همت ارباد لیسلیم در مقام تسلیم بر صراط
مستقیم مقیم شود امتا با بمایا سر از کنگره احسان بر اید طالب مستغرق
نور الله اکبر کردد کوید هذا اکبر و حال انکه هنوز نوز ذکر است
کر و لذکر الله اکبر چون نور افتاب ذکر از مشرق محبت بر اید بمعز و
معرفت فرو رود نور باطن نا پدید شود واز ظاهر نور رحمت بر
کبر دو دنیا با بحیرت بماند و خط ایزدی انی بری مما تشرکون بر
حادثات کشد رو بعالم قدم آورد ان وقت اثر نام ملاءمات
در خود نبیند و جوش جراحات ظاهر نمود کند خلیل بار زد این
حضرت ابو الحسن امیر مؤمنان صلوات الله علیه در وقت استغراق
مناجات با خلاق نفس و افاقه کر بقلل جبال بودی افتاد

بدنش باهم تیر سنگهای بیحد و بزیر میامد و اصلا الم و صدمه
نه میرسید اگر هم میرسید از ذوق قربت و شوق حضرت مانع بود که الم
در دل مخمور محبتش آید امام دیگر را از دم شمشیر قطعه قطعه کردند و
جسم نازنینش را سالم یافتند هم چنین عشاق بی پروائی که در کربلا
پروانه وار در مقابل شمع جمال جسم خود را سوختند و اصلا از الم
تیرها و صدمه شمشیرها ناله و افغان نداشتند لتو لهم فی شوق الشهادة
وتوجههم الی عالم القدس و العنایة شنیده باشی که عابس شدت
کرما گویی از جا کوران شاه شهید بود چگونه بی تکبیر فنا بر خود و کل
مخلوقات نه در چشم از تمام ناز و نعیم دنیا پوشیده لب تشنه از
دست ساقی با بی جام بقا نوشید شجاعت و شهادت او
خواهد آمد
در محل خود

مجلس سوم در شکستن خلیل خدا بتان نمرود را

بسم الله الرحمن الرحیم

ای انکه قبله و فا دست تو را بر مغز چو حجاب شد پوست تو را دل
در پی این وان نه نیکو است تو را بلدل زا دری بس است یک دوست
تو را اید دل تو هزار مشکل ز همه مشکل شود آسوده ترا یک ز همه
چون تفرقه دل است حاصل همه دل را بیکی سپار تکمیل ز همه علما
اورده اند که بعد از خروج ابراهیم از غار ما در او را نزد آزر که عمو
حضرت ابراهیم بود او را بخطاب میکرد از روی مجاز گویند که
ابراهیم در بت تراشی مشابه نداشت بتها را که او میتراشید بر
بتان تفوق داشت و تقربت او سایر بتها داده تربیح و ذاب
آزار بود که بتها را به فرزندان خود میداد تا بیازار میبردند و می
فروختند و رسم شان چنان بود هم چنانکه سوداگر کالای
خود می ستایند و ثنا و تعریف مینماید تا مردم بخریدن ان رغبت
کنند برادران ابراهیم همان نحو بتها را تعریف و توصیف مینمودند

و بتها را اعلا و اغلا میفروختند اتفاقا روزی آزر بتی تراشیده
بود و در استحسان و خوبی وی کوشیده بود ان بت را بحضرت ابراهیم
داد بفروشد ابراهیم چون بت را از خانه بیرون برد ریسمانی بر پای
او بست و در کوچه و بازار در عقب خود میکشید و میگفت من یشتری
ما لا یضره و ما لا ینفعه که میخرد چیزی را که نه ازو ضرر و نه منفعت
و نه ضرری و بعضی گویند بت را نزد گر میکرد که سبب نکوهش و نقصان
تا بوستان نمیرود و ترا در میان گلها و ابها و نجاستها میکشید
هیچ کس بخریدن ان رغبت ننمود پس ان بت را در میان آب و گل فرو برد و
فرمود که بیا شام و بعد رو میکرد و به بت پرستان می خندید بر
ملامت و سفاهت ایشان استهزاء میکرد و چون بخانه تمام بت را به
خانه او در رسید ابراهیم گفت این بت را نفروختی و جدا ما را اینگونه
خوار و نگونسار آوردی و دیگر برادران تو بتها را فروختند گفت ای
پدر تا از داین بتها شما کاسد شده مردم بتها شما را هیچ نمیخرند و
اعتنا نمینمایند گفت بجهت آنکه تو تعریف نمائی و تب مینمائی
مردم شهر را تا چه شتابند نمی خندند گفت ای پدر چگونه بستایم که
ستایش بمیارزد اینکه هم کر است و هم کور است و هم عاجز است انگاه
زبان بر نصیحت گشود گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا یغنی عنک
شیئا ای پدر چرا میپرستی چیزی را که از استماع و نظر تهی است خدا مال
سجده چوب پاره کردن نیست بلکه مهبط اسرار علم هستم باش تا به
ماه و شتا سازی بتی را بپرستی که اگر قدرت میداشت [illegible]
خود را که هیزم مطبخ دوزخ شود که انکم و ما تعبدون من دون الله حصب
جهنم آزر در جواب خطاب ابراهیم عاجز آمد گفت اراغب انت عن الهتی
یا ابراهیم لئن لم تنته لارجمنک واهجرنی ملیا و در بعضی از تفاسیر
اورده اند که روزی ابراهیم بتی در کوچه و بازار داده بود و میگردانید و
میگفت که میخرد چیزی را که هیچ نمی ارزد و به هر چه خریدار زیان کنند

بدین نحو کاکان میرفت عورتی سر از سرای خود بیرون کرد گفت ای ابراهیم
پنداری که بجا است تا از وی تو بت بخرم گفت چرا از من نخری گفتا ازبرا
انکه تو خدایان ما را مذمت میکنی و او مدح میکند ابراهیم گفت
انخدا اینکه داشتی چه کردی گفت بشب دزدی بسرای من آمد و او را
با اسباب ها من برد ابراهیم گفت خدائی که دزد او را برد چه کار
اید اما با من بلا خدائی دارم اگر بانی مرا سوی تو راکرم کند زیرا
تو ملح کنم اگر میخواهی منو لکن گفت خدائی دارم اگر بانی بسوی تو اکرم
کند اگر صحرا بخیزد زیر دیب تو را بجوشش اورد اگر بجائی روی حافظ و نگهبان
دوسرائی تو باشد خدائی دارم اگر دشمن با دهر باد تو رسد اگر بخواهی اجابت
کند و اگر سر کشته شوی تو را هدایت کند و اگر پشیمان شوی ز ذلات و
معاصی تو را ابید دم بخشد خدائی که صد کوشت گوهر شواهی
از سحاب کرم او ذاتی و تبدیل شده است چراغ بتها از دست قدرت
او زاریدی در وقت بیماری دوا در دی تو از شفاخانه عنایت او آید
و هنگام پرتیب چشم عطایت بدست او است خدائی دارم که اگر
غبار ملالی بر چهره احوالت بنشیند استین رحمت پاک میکند
اگر خاک کدورتی بر دلت بنشیند سوزن دل جو او بیرون میاورد ان
ضعیفه از اوصاف چنین خدائی بسیار گریست گفت ای ابراهیم این خدا
تو کرا بین نحو تعریف و توصیف نمودی بما انداز [illegible] نامم مرزنی هستم
در دو این خدائی داشتم خانمان را برهم زد و بخانه دیگری رفت ابراهیم
فرمود ای ضعیفه عمر ابید کلمه میتوانا از تا بیت ای ضعیفه گفت
کدام است گفت بگو لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله ضعیفه ان کلمه گفت
و گفت ای ابراهیم تا جان دارم سر ان اشناسی [illegible] که هم هر خدائی
دل با عالم ز بعم عشق تو بر کل بنهم تا دم تو هیچ منزل ننهم مرطلبت
مرا ما بتو کرتا مرز تا مرز بنم جز داغ تو هیچ داغ بر دل ننهم الحاصل مدتی عمر کرد
کار او زنی مدت العمر بدست پرستی مشغول بود و از برای تو شریک

قرار داد و در خانه تو زاری نمود انشانه مکرر میته کلمه لا اله الا الله بر زبان میراند
او را از ضعیفی کفر و عصیان باوج اسلام و ایمان میرسانی و در دنیا
مغفرت مینمائی تمام مرد و زن و مسلمان کردی اسلام پرورش یافته ایم
و از طفولیت این کلمه در زبان ما بوده و نام حبیب تو محمد با اولاد
طیبین و طاهرین ایشان را جان ما بوده الهی ما را هم از نوال رحمت
بی نصیب مگردان و از زلال مکرمت محروم مفرما دران دم آخر این
کلمه را رفیق ما گردان محمد و آل را مونس ما نما امید از الطاف و
اعطاف شاه انس و جان انکه چنانچه ابراهیم ضعیفه از امت خود را لیند
کلمه بهشت میبرد ما را به همان کلمه و مکرر بهانی که در مصیبت عزیزش
بهجنتم ما هم مستحق بهشت گرداند بحق محمد و اله الطیبین الطاهرین

مجلس سوم در شکستن ابراهیم بتهای ایشان را

بسم الله الرحمن الرحیم

خورشید که روز بروز بر میگردد از تو یا سید نظر میکرد ذوق
شکر شکر تو طوطی سپهر تا ثابت ازان روز بر میکرد تا چند
سرادق جلالت بینم لب تشنه مکوای لالت بینم بر دار نقاب
کون کرم و جهان در هر چه نظر کنم جمالت بینم دل تاکی بیاد
هجر بگداخته آخر بتوا وصل سوخته کو بنی مرا از نظر انداخته
شد زان بد نظر بکر مرا انداخته زمانی که حضرت خلیل الرحمن
بتبلیغ مامور شد تا خلق را از وضع شریعت بدین حنیف دعوت
و دلالت فرماید ان حضرت انتظار مجمعی می کشید که از شاه و گدا
همه در انجا مجتمع باشند تا ابلاغ رسالت فرماید تا انکه روز عید
ایشان شد و ان مجمع که ابراهیم را مطلوب بود همان روز عید بود
و عید ایشان چنان بود که طعامهای متنوعه و لباسهای فاخره ترتیب
میکردند صباح عید بر بتخانه میبردند و در پیش بتان می نهادند
و سجود میکردند و از انجا بعیدگاه میرفتند و در وقت مراجعت باز

بر بتخانه می آمدند و آن طعامها را که بزعم ایشان برکت یافته بود مجوز
و آن را سبب شفا و مزید صحت میشمردند بلباسهای لطیف و جامهای نظیف
که باعتقاد شان یمن و برکت نگرفته بود میپوشیدند و تا سال دیگر سبب فرح
و شادکامی و برکت و نیکنامی میدانستند الحاصل چون صبح عید مشرق
تابید بتابید و خروج ابنجاعت علی الرسم با اهتمام و تعظیم عید و
احترام آن رسید ابرهیم ؑ دانست که دین ایشان بیماران را در آن امر
معذور میدارند از برای بهانه بعذر فرمود که من بیمارم و طاقت آمدن
بعیدگاه ندارم کما قال الله فنظر نظرة فی النجوم فقال انی سقیم
در تاویل ابن قول مفسرین گویند که مراد از نجوم علم نجوم است معرب
کلمه نی مراد یعنی در دفتر نجوم ایشان تاملی کرد فقال انی سقیم و
معروف است که هرچند آدمی تندرست باشد در عرصه بیمار است چنانچه
همه دانند که آدمی در عرصه موت و مرده که استقرار امیر المومنین مت یوم
ولدت یعنی قلم موت بر فرق کشیده شد روزی که از مادر متولد شدم و
قال الله تعالی انک میت و انهم میتون صاحب کشاف زمخشری گفته هیچ
کس از بیماری خالی نیست و در تفسیر ابو مطیع نسفی است که در زمان
نمرود بیماری شهرت داشت هر که نظر در روی بیمار کند مستلزم
وبا و طاعون است و ایشان از مرض طاعون نفرتی تمام داشتند
ابرهیم در زهره نگاه کرد فرمود من بعد شما من از جمله مطعونانم با من هم
از رفتن بعیدگاه باز ایستادند اینجا لطیفه شریفه بنظر رسید اهل
معرفت گویند نظر الخلیل الی النجوم فقال انی سقیم و نظر الجلیل
الی الذنوب فقال انی رحیم خلیل نظر بر ستاره کرد گفت بیمارم
جبار جلیل در گناه بنده نگریست فرمود نومید مباشید که من
آمرزنده ام و عفو کننده لا تقنطوا من رحمة الله القصه قاطع خوانده از بتخانه از
بودن ابرهیم از رفتن تخلف کرد و او را از رفتن ضرور نبود کلید
بتخانه را بابرهیم سپرد و وصیت تمام برعایت محافظت اصنام کرد

کرد جماعتی که عزیمت عیدگاه کرده بودند او که زنار تمت خوانده آمده
و بتهاشان را سجده و ستایش کردند ابرهیم ؑ اعمر و جمعیت کم اهکه ابن
همه جمعیت به بت پرستی مشغول و از خدا غافل اند بر ایشان فرمود
تالله لاکیدن اصنامکم بعد ان تولوا مدبرین یعنی من بخدا هسته این
شما را آدم و اما اثبات که پیش خواهم بر بجهت از زمان آنکه ناصبه بعد اند
با این سخن التفات نکردند باری چون بت الاصنام از حفظه و خدام
خالی ماند خلیل ؑ وارد شد دید طعامهای گوناگون و شرابهای
رنگارنگ در پیش گذاشته اند و این بتها را در زرّ و سیمین بر پیشانی
و همین صف کشیده اند ابرهیم ؑ اول پیش آمد بر سبیل استهزا با
بتان خطاب نمود و فرمود الا تاکلون چرا نمیخورید باید بجواب نمی
دهند فرمود ما لکم لا تنطقون چه حال دارید که سخن نمیگوئید و
بعد از آن تبر کشید و قصد شکستن بتان کرد و گویند آن روز هفتاد
و سه بت بود و اول دست های آنها بینداخت بعد از آن همه را درهم شکست
مگر آن بت بزرگ را که بر جای خود گذاشت و تبر را بر گردن او نهاد در قرآن
سؤال است که این امر تواند باو فجعلهم جذاذا الا کبیرا لهم لعلهم
الیه یرجعون و آن بتخانه بیرون آمد گویند آن بت بزرگ از طلا
بود بر تختی از زر مکلل بجواهرات و لباسهای فاخره برا وانداخته و
این بت را با تعظیم تمام بر بالای آن تخت نشانیده و لباسهای زر
بفت مزین بر دا و پوشانیده و زیور تمام از جواهر ثمین بر سر و دست
و پای آن بت ترتیب نموده و چشم آن بت از یاقوت سرخ بود و دیگر
نور میبارید چنانچه تا بیکبار ازمنوی ساخته او را تعظیم تمام
میکردند و باقی آن بتان آنچه با بت بزرگ نزدیک بود از نقره بود و دیگر با
از برنج و روی و آهن و سنگ و چوب بود و بعضی از ستاروسیم بعضی
از همین تا که بعد از شکستن و خورد نمودن بتان بیرون آمد در
بتخانه را استوار کرد را سید چون نمرودیان و بت پرستان از عیدگاه

باز گشت کردند به بتخانه در آمدند بتان را از زخم تبر ریزه ریزه و
خورد و بریده دیدند نعره و فغان بر کشیدند و فریاد بر آوردند که من فعل
هذا بالهتنا انه لمن الظالمین این کیست که با الهه ما این معامله بجز
از شرمت میکرده از جمله ظالمانست و بعضی از مشرکان که از ابرهیم
شنیده بودند که من خواهم این بتان را درهم شکست نزد نمرود رفتند
واقعه را گفتند نمرود گفت این واقعه که کرده گفتند سمعنا فتی
یذکرهم یقال له ابرهیم شنیدیم جوانی که او را ابرهیم میناممیل اصنام
ما را بحقارت یاد میکرد و وعده داده بود که صدمه بر اصنام ما
زند و میگفت که شنیدیم تالله لاکیدن اصنامکم بعد از ادای
سهماتی جمعی نمرود مردود را با حضار حضرت ابرهیم امر نمود چون از در
بارگاه وارد شد بنا بر رسم نمرودیان عمل نکرد یعنی سجود بر نمرود
ننمود نمرود سبب سؤال کرد فرمود من بجز پروردگار خود بسجود احدی
قیام نمی نمایم نمرود گفت پروردگار تو کیست فرمود آن کسی که مرده
میرانید و زنده میکرداند رب الذی یحیی و یمیت نمرود گفت انا احیی
و امیت من هم زنده میکنم و میمیرانم آنگاه گفت دو مرد را او آوردند
از زندان بیرون یکی را کشت دیگری را رها کرد آن یکی را احیا و
دیگری را اماته نمود اشتان تا دانا بفهمد یعنی که مراد از احیا
ایجاد وجود است و اماته عبارت از هلاک نوع است بدون آلت
ابرهیم دید که از فهم قاصر و مریم است ادراک این معنی نمیکند بدلیل دیگر
تمام نموده فرمود ربی الله یاتی بالشمس من المشرق فات بها من المغرب
اگر دعوی خدائی میکنی آفتاب هر روز از فلک هر روز طلوع میکند
تو بیا و باز از جانب مغرب بر آور نمرود متحیر و فرو ماند فبهت
الذی کفر خدا تعالی بحضرت ابرهیم خطاب فرمود بعزت و جلال خود
که قیامت قائم نشود تا خورشید را از جانب مغرب بیرون آرم تا چنانچه
عجز آن مطرود مردود ظاهر گشت کمال قدرت ما نیز ظاهر شود و ابتدا

حضرت حق جل و علا بجبرئیل امر فرمود که اگر نمرود مگوید ای ابرهیم خدای تو
میتواند آفتاب را از مغرب بیرون بیاورد ای جبرئیل تو فی الحال آفتاب را
از مغرب بیرون بیاور و این از برای پیغمبران از کرم الهی غریب نیست
زیرا که از برای سلیمان نبی آورد و آفتاب از مغرب طلوع کرد مسلم
است که رتبه ابرهیم بلندتر است از مرتبه سلیمان نبی آورد و ذات
عالم امکان از اعلا و اسفل امر و خلق در دست قدرت و در حکم
و فرمان اله است بجز زاهر از اولیاء خدا بجواهند ادراک ایشان امکان
دارد عسکی المعنی حق الجمل مثلی شاهد بر مدعا است در رحضرت
مصطفی سر بزانوی حضرت مرتضی میگذارد بخواب میرود از غایت
ادب بشر حق بی مطلق التزام میکند تا آنکه آفتاب غروب میکند
نماز عصر شاه اولیا فوت میشود چون پیغمبر سر از خواب بر میدارد
حکایت عرضه داشت میشود حضرت ماه آب اشاره میفرما با آفتاب
عالمتاب سر از مغرب بیرون میکشد تا جائی که صفدر نماز عصر بجای
می آورد و بعد غروب کند که تا از برای خود علی مرتضی رد
شمس شد و همچنین روز عاشورا از برای عزای سید الشهدا
کسوف کسوف پوشید از حرکت باز ماند در مقام خواب اینها
آفتاب با بخالت نبود بلکه همه ذرات عالم عرش اینجا بلرزه در آمد چون
پیر افتاد در کمال ذکر قیامت شد اشکار در چه وقت ذکار آفتاب دند
در آن وقت که دست حضرت از کار افتاد آن وقت که در دلش بر بلا شد آنگه

مجلس ذکر آتش نمرود و تشنگی سید الشهدا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بتیغ ابتلا خون عاشقان ریخته ابر کرم عاشقان خود فراوان ریخته
دلبران هرگز نریزند آبروی عاشقان دلبر ما خون عاشق صد هزاران
ریخته طرفه تر که بهر قتلش صد هزاران جان فشان جان بکف بنهاده
است از چشم گریان دریخته ظن مبرا بدل که جان عاشقان فانی شود بلکه

صدجام بقا برجان ایشان بچشد علماء تفسیر و مفسران میگویند
نقل میفرمایند که حضرت ابراهیم را چهل و بعضی نیز گفته‌اند
تا هفت سال در زندان محبوس ساختند نقوم بی حیا از برای طعام
نو خدا داشته بنا حق میکردند با کوهی کراتفاع
ان ... بود هیزم و چوب بچیدند و منادیان ندا میکردند
که حکم نمرود است هر کس از صغیر و کبیر از وضیع و شریف حاضر شد و
هیزم جمع کند تا انجا معلوم شود هر کس تخلف کند با ابراهیم
اتش قرین باشد در انجا چهل روز تا هفت سال هیزم بر
دواب میکشیدند و هیچ زایران هیزم را نمی‌کشیدند و هیزم را
نادی میکردند با دیگران خود را بیند اخته و ان ما در کشیدنکه مکر ستر
کران هیزم بار بکشید لاجرم حق تعالی از شامت او را عقیم کرد
و نسل او را منقطع نمود و مردم بکشیدند و جمع کردن هیزم اهتمام
تمام داشتند بعضی از روی ضلالت بعضی از جهت تعصب و بعضی بجهت
تامر خاطر نمرود و بعضی بر نیت ثواب چنانکه اگر زنی نذر
بود بیمار از ال نمرود با خود نذر کرده که اگر از این مرض صحت یابد
چندان هیزم جمع کند تا برکوه ابد چند بن عورات بسیار نهال
رشتند و میفروختند و بهای ان را هیزم میخریدند و با تشکاه
میبردند بجهت نصرت الهه باطله خود در روایت است که چهار سال
هیزم جمع کردند تا ارتفاع ان با کوه برابر بود بعد از ان اتش در
هیزم زدند اتش استعلا بمرتبه‌ای که زبانه اتش را اهل
شام میدیدند و این اتش در نواحی کوفه بود و از اتش بلند شبانه
روز [illegible] و صوت اتش بمرتبه بود که مرغ از هوا [illegible]
کشتی بر آب طی بدهد فرسنگ عرصه ان اتشگاه بود حاصل چون
کار اتش تمام شد مردم بنظاره می‌آمدند و تفرج اتش میکردند
و نمرود منظره ساخته بود در نهایت رفعت بر از منظره بر انکاح

مرجع بر سر منجنیق هزار سرهنگ که هر سرهنگی هزار [illegible]
داشتند پیش روی وی صف کشیدند تیغها کرفته
بر افتاب میرفت از بنام بر کشیده و چند بن هزار
غلامان ماه رخسار کمان و نادیپیش تخت وی دست برکرده
ایستاده هفتاد هزار سوار خنجرها بدست ما کرده ساعت بساعت
بر فلک صدا تو کر با جوشها با قوتی از دم صفها کشیدند از
دهام خلایق از حد بیرون رفت بعد نمرود کس فرستاد تا ابراهیم خلیل
الرحمن را از زندان بیرون اوردند و بندها کرانبر کردن وی نهادند
زنجیرها بر دست و پا استوار کردند کما شتکان نمرود تماشاکنان
دور من ... گرفته و بجانب اتش می‌اوردند و بر مثال شیر غرین
بهوتی ... خرامان خرامان میامد و با وجود بندها کران
میکفت [illegible] ربی است مرا بس است ... التماست سلسله بند است
بر ان را ... نبود راست همه احوال و میکر بسیار ...
رباعی نا دیو تو دوست صحن چمن میخندم نا بوی تو ام مثل صحن میخندم
دور دهر ... پیش تیغ چنان نظاره می‌کردم همی خندم
پس نمرود خواست ابراهیم را در اتش اندازد او را نکشتند و از خواب
اتش را ... ابراهیم نبوت نیل جنبیل و را بکست فرمان داد تا
بطناب ابریشم ببستند و از بیم جرکت از ناره کرد بعد از ان
انجام کار و پیش بستند او را در اتش [illegible] کنند نتوانستند
او را بزدر هم دیو شیطان ملعون بصورت مردی نا صحی پیش امد کفت
ای نمرود اگر ایمن مرد را بینیه بندی ... زمین بر بسته همه با برمثال
بنان تا پاره پاره میکنند منجنیق چیست ... بیاموز
شد یکی از انکه ابلیس کفت پیر در شهر کرخواهی او را بر منجنیق ما در وقت
بستن بکوه بگفت تا خدای خلیل که این ... نبود چنان کر مندان
بند کسستند ... و ابر اسکرخ کفت ای ... تا شود اور منجنیق

کرموی پیغمبر مرسل را بقدر حرمت منزلت است که پاره نان او را بجو
ادبستند در افتاب افکنند تا بطرف حرارت افتاب بطرف
حرارت اتش تشنگی بر حضرت ابراهیم غلبه کرد اب طلب نمود امر
کشتاسرتبه از ان قدح اب شربت بر بیج سر کردند و نمرود او بر بند
ندیم کفت عجب سری است که با اتش میکذاری بابرد شد میسوزانی
کفت اما سوزاندن او بواسطه ان کستاخی وجسارتی است که با الهه
ما کرده و در هم شکسته با ما اب ندادن او را از رحم وکرم دور است
من که او را با اتش خواهم سوزانید بکر تشنه کی برای چه ستانم
کرم و رحم اب دادن داشت در این دفعه ای بغتانا ان بی رحمی و
بی مروتی اهل کوفه و شام چون تا شام که نمرود شداد ابن بی
رحمی نکردند پس ... کوثر را با بدن صد حیات زه خاک اند اختند
با ان همه تشنگی که بطرف حرارت افتاب و حرارت نیران صورت
اتش خند و عزیز ند میفرمود افضل عطشانا وحدی محمد المصطفی

مجلس در شکستن ابراهیم بتها را از دیر را

بسم الله الرحمن الرحیم

هر وقت لشکر تو از دیده شود خواهد فلک ... در چشم تو دو بود
رحیل برکنید که از ادوات جو بود است همیشه با تو خواهد بود
ابد لقو هزار مشکل از همه مشکل تو اسوده تر از دل از همه چون
تفرقه دل است حاصل همه دل را یکی سپار و یکدل همه برادر تا
ادراک معنی ببینکه بعد از خروج ابراهیم ... از غار او درد
اذر ابراهیم را بعقد و الطاف بر چهره او ... گرفت و در رعایت
احسان و شفقت ... کوتاهی نمینمود تا از ... که در زمان ما هو رغم اللاد غان
الی حمل عثرا ... ابراهیم شد دعوت
توحید از مکمن خفا بسر حد ظهور سید و چون ابراهیم از همه نزدیک
تر بود او که هیزم اوردی ... تراشید در دکان بت تراشی پیشه

خویش نهاده ابراهیم پیش امد گفت یا ابت لم تعبد ما لا یسمع و لا یبصر و لا
یغنی عنک شیئا ای پدر این مصنوع نیست ساخته دست تو مصنوع تو با
هر کس بخدایی پرستد عمل الجور نکند ازد خواست ابراهیم را از این مقوله
عبادات کفتن منع کند کفت اگر این شاهد تو نیستند خدا بیند خدای تو
کو این ... بتوانیم او در م و زنار انکار بدم ابراهیم دست بدعا برداشت
بیکبار بتان بزبان امدند و تا بی کرد از ... ما بیدایست یکی
کوی شدند اصنام تام جلیل و خلیل کفتند الله و شاد ... تا ذکه
بار از فصیح و بیان صریح صدا بر امد که لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله
رباعی تا مبتلا عشاق دیدی تو شد دوست ... همه سوی تو
شد و هبا چه سر زلف چوکان تو دید ... یکی کوی
تو شد ازد چون این معجزه بدید کفت ای ابراهیم همه بت تراشان
عالم در داستان دست من هیچ سند و بر د ... با پای تو ابو سیم
ابراهیم از اذر ما یوس شد کفت ای بتان ... اگر بتراشیده من
بخش یاد لخود را با بتها خوش کنم و در این ... اهرا کرد از دسته بتان
با و بحجنبید ابراهیم تبرها بر داشت و ... برداشت
تا با او بتان را در هم شکند چون تبر را بلند کرد خواست فرو اورد
جبرئیل امین از مصاحبان جهان افرین نازل شد دست تبر او را
کرفت و کفت الجلیل اهسته با این بتان اگر چه جماد ند اما بوحدانیت
حق و رسالت تو اقرار اورده اند و یاد کلمه شهادت کفتند در هم
شکستن ایشان از کرم دور مینماید من که خداوند و الملتزم فرد ا
قیامت همه بتها را در اتش جهنم میسوزانم الا این چند بت که بر مرتبه
بوحدانیت من و برسالت تو اقرار اورده اند همینوز انم الحب کی
منکر و مرحمت کر با بی شبهین که بر خلاف عادت از ... با معجزه
پیغمبری بت یکبار دکلمه شهادت کویا از زخم شکستن تیر و پاره
کردن و سوزانیدن نجات میپابلمومنی که بعرض مدت بیخاه با یقشا

در ذکر مراتب از برای اهل توحید

با هفتاد تا هشتاد سال بوحدانیت حق تعالی اقرار کرده باشد اگر در قیامت از آتش سرکش برزخ و دوزخ نجات نیابد از کرم الاکرمین روا نباشد الهی این نهال با اجلال کلمه لا اله الا الله ذاکر با حبیب محمد رسول الله در بوستان دلهای ما کشته و بنسیم عنایت لا تقنطوا من رحمة الله پرورانیده از سموم حوادث نگاه دار نهالی را که شخص محافظت کرد البته از آفات بلیات مصون و محروس است باری بود این نهال که بیشتر بر حامی آل عبا است که تو در عرض هفته لا اقل یک دفعه بنشینی در روضه رضوان مجالس عزا و مجلس مصیبت که فی الواقع ریاض جنت است که فرمودند رسول خدا الی ریاض الجنة با کمال دقت دقت کن و سرشک از چشمه چشم جاری ساز بر تو نهال باغ محمدی کرم کن تا نهال با اجلال ایمان تو محفوظ بماند ای عزیز صورت لا اله الا الله حال بی مثال حسینی است که این درخت توحید را کوفیان و حجاز و شامیان بی حیا از تیشه بیداد او دراق و اعضاش را زیر و زبر کردند نخل وجودش را از پای در آوردند از تیشه بیداد ریشه اش را کندند چنانچه علیا جناب زینب در مجلس عبید الله میفرمود با این مرجان قطعت اصلی واجتثثت فرعی یعنی تو که نهال با اجلال ایمان را از پای در آوردی و شاخ و برگ جوانان را بجا انداختی تو که دیگر کسی از برای من نگذاشتی مرا بی کس کردی خانمانم را برباد دادی حالا دیگر چه از جان من میخواهی ما تریدین یا عدو الله انی بحی دین گفت الحمد لله الذی فضحکم الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم سبز شدن درخت از برای خلیل الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

هر دل که مظهر لمعات جمال او است مستغرق فیوض نعوت جلال او است

حد کمال معرفت ز شناختش بیرون است اظهار عجز معرفت اینجا کمال او است

بر قصر قرب و نزهت قدم را که نشد تا در اینجا محال وصال جمال او است

در ذکر سبز شدن درخت از برای ابراهیم

دست جبینای عنایت ذو الجلال جانبیکه امانت بدیت زوال او مست برحد ذات عزت کشید خط فنا لا زال با بقا صفت لا یزال او است جانبی که زبان بینابیع حکمتش از دل که عین منبع زلال او است سر بسته نفائس نفاس قدسیا کنجینه دل که محل جمال او است در نزهة الریاض وارد است که چون خلیل الرحمن را با آتش انداختند جبرئیل بفرمان ملک تعالی دو قطره آب کوثر بیاورد و بر آتش ریخت تا آن بر کیشان بر و سالم گشت بعد از آن دو قطره زاد و متیم کرد ایستاده آتش حمار قطره شد یک قطره در پیش روی حضرت ابراهیم افتاد حق تعالی از آن درخت سرو بیافرید قطره بر دست راست حضرت ابراهیم ع افتاد از آن درخت گل بیافرید قطره دیگر بر دست چپ افتاد از او صنوبر بخلوق کردانید قطره دیگر در پس و پشت افتاد و از او عرعر بیافرید درخت صنوبر را میوه بود مانند ترنج در کمال لطافت و زیبائی اند درخت را اصحاب رس پرستیدند و ستایش بود ندار غایت خجالت میوه اش تمام شد درخت سرو میوه را ست بسان ابی برد لیوان میوه در درخت سرو بود تا زمان حضرت عیسی ع و نصاری عیسی را ابن الله گفتند دیگر آن درخت میوه نداد از جهت شامت آن کلامیکه از نصاری شنیده بود و درخت گل میوه داشت مانند خیار که هر دو مثل از آن میوه تناول کردی بی الفور و جع او ما کرد بیکچون مجوس از برای حق تعالی شریک قرار دادند اثبات یزدان و اهرمن نمودند آن درخت میوه خود را از شامت سخن ایشان بینداخت بجای آن خار صد هزار خانه او بود و درخت عرعر را میوه بود بسان خربزه هود عزیر را ابن الله گفتند آن میوه نیز از وی منفصل شد تا بقیامت دیگر میوه نخواهد داد ای عزیز این مطلب در عالم کبیر اتفاق افتاد اما در وجود انسان که عالم صغیر است درختهای میوه دار طاعت و عبادت بسیار زاد دیگر سبز و خرم است نهال از اقوال ناپسند دامنان

حکایت درخت ام معبد

ناشایسته اجتناب فرما چنانچه فرماید ان الحسنات یذهبن السیئات و اردامست و موجب بشارت کذلک ضابطه و قدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء منثورا نیز ثابت است و مستلزم ملامت والحاصل چنانکه از برای حضرت ابراهیم این چهار درخت از برکت آب کوثر در میان آتش کرد و سبز شد نظیر این حکایت در امت حضرت پیغمبر نیز اتفاق افتاد منها آنکه آن درخت از آب کوثر عمل آمد و این درخت از لعاب دهان پیغمبر ظاهر گشت باین نحو که چون در سفر هجرت بمدینه موکب همایون مصطفوی علیه الصلوة والسلام بخیمه ام معبد که از قبیله خزاعه باشد گذار افتاد و او زنی بود فرزانه و در شیوه همت مردانه مسافران را به قدر مقدور اطعام میکرد پیغمبر خدا از او شیر و خرما خواست عرض کرد معذور دارید که بسبب خشک سالی و تنگی احوال چیزی از خوردنی نزد ما یافت نمیشود آنحضرت در جانب خیمه گوسفند نیمار دید که بسبب لاغری از گله بازمانده بود فرمود اذن میدهی تا این گوسفند را بدوشم گفت پدر و مادرم فدای تو باد اگر شیر میبینی بدوش آنحضرت دست مبارک بر پستان مالید فی الفور پر شیر شد از کثرت شیر ظرفها دوشیدند هم گذاشته بود پس ظرف بزرگ خواسته دوشیدند و نوشیدند بکرات و دوشیدند تا هر قدر ظرف بود پر شد او را با ام معبد دادند پس آب طلبید دست و دهان مبارک شست و در پای درخت خشک که در جانب خیمه بود ریخت و آن حضرت از انجا روان کردید از برکات آن دست و دهان مبارک آن درخت کوسفند هجده سال زیست و صبح و شام شیر میداد و آن درخت خشک از فیض آب دهان آنحضرت که سرچشمه آب حیوة و منبع کل البرکات بود سبز و بالیده شد میوه لطیف بهتر از شهد و خوشبوتر از عنبر بار داد و هر گوسفند شیر از ان بر او میخورد اگر مریض بود شفا میداد فرمیشد اگر برهنه بود از نباتی و توانائی شد آن درخت را شیره

خشکیدن درخت ام معبد در مصیبت آل عبا

مبارکه نام کردند و او چند سال بهمین منوال بود و خلقی از آن میوه میخوردند و از آن منتفع میشدند تا صبح کاهی دیدند میوه آن خرد و بی مزه و برگش ضعیف و کوچک کردیده بعد از چندی زجر رسید که تیشه بیمات شجره نبوت سید کائنات را از پای در آوردند دیگر بهمین حالت بود و بعد بحد میوه و برگ میداد تا گاه دیدند پر خار کردیده و برگ و بارش فرو ریخته پس خبر شهادت امیر المؤمنین ع رسید بوستان خاطر دوستان از این خبر خار بخیر پژمرده گشت پس از آن دیگر میوه نداد هم چنین از برای او متنعم شدند بعد از مدتی دیدند که از لباس برگ عریان گشته بعد از چندی زجر شهادت امام ممتحن امام حسن آمد باز مردم بامید آنکه شاید از او بر و ثمری بر بینند بجهت آنکه آثار سبزی در او بود در زیر سایه او متنعم میشدند تا روزی دیدند که آن درخت از ریشه کنده شده و از ساق و ریشه او خون مثل سیل روان شد بعد خبر رسید که روز عاشورا در زمین محنت قرین کربلا شجره وجود شامخ الکون حضرت امام حسین ع از اراده بیداد سرنگون شده نخل قامتش که از لعاب دهان با برهان پیغمبر خدا پرورش یافته بود و میوه های معرفت و ثمرهای عبادت میداد کوفیان قلم قلم کردند شعر نخل بلند او چه خسان بر زمین زدند طوفان بر آسمان ز غبار زمین رسید نماند بجز و بحر و مدر الا آنکه ریشه در زیر او خون بود آسمان خون نا دید بکت السماء علیه اربعین یوما و لیلة آفتاب گرفت هوا تاریک شد فان الجنة تذکرت والحور قد لطمت که این واقعه اتفاق افتاد حین ملقی علی الثری مرضاض مجرح الاعضاء بسهام لا تعد لا تحصی مفطر الهامة مکسور الجبهة مرضوض الصدر مثقوب الصدر حکرش سوراخ گشته سهم فی نحره و سهم فی حنکه والکبد محترقا لشدة تابیة من الظماء والقلب محروق بملاحظة الشهداء والکف مقطوع من ضربة زرعة بن شریک

الذرع في الخاشر ع غریب وحید لیس له ناصر یستغیث فلا یغاث
یستجیر فلا یجار فیا ذبیح علیک یا ابا عبدالله الحسین صلی الله علیک و اله

مجلس ... در مکافات جنت و سقر

بسم الله الرحمن الرحیم

ای مرغ دل که شسته معتبد بقفس کامل نشوی تا نکنی ترک هوس کرهستی
خویشتن حجاب نشود دایم نظرت بذات حق نباشد بس خواهم
که شوم پاک ذهستی برهم قایم ده معراج و زلیتی برهم ان هستی خویش
تا تو غافل نشوی از محبت با کم مبتلا خویش هرکز بمراد خویش
واصل نشوی تا شدکه زعجب خویش پرستی برهم الطهر طهور
تا با اصل نشوی ودمذ هب اهل عشق کامل نشوی ارباب معرفت
گویند در این عالم از هجس نیک دم کسی بر اس از انلحدی اقدام نمی نماید مگر
انها هیلکه میان نور و خیر و ظلمت شر دلها ده نفع و غائله ضرر فرق نتواند
چنین کسی همیشه در بادیه ضلالت سرکردانست و از غایت عمل غافل
نظر بصیرتش از خوانیم امور قاصر است و بکنه مکافات بینا نیست اما
انکه دیدهٔ سرش بکحل الجواهر توفیق ازلی منور و کلشن دلش بر یاحین
عنایات لم یزلی معطر است هرچه بخویشتن نپسندد و در باب هم
جنس خود که روا دارد ع مپسند بخود انچه برکس نپسندی و بباید
دانست هرکز دار این دنیا کی مقرر است که لابد خواهد یافت تا خیر یکه
در میان مرد و مسیر دنشود که ان الله لا یهمل و یمهل شاید امهالی
نابشد اما اهمالی نخواهد شد و سر دیکر هم لیت این مجال است
اما تا یافتن سزا و جزا احوال است هر نحتی که در مزرعهٔ عمل بکارند
بیی بی بناید کر بران بردارند و هر که طلب نیکوئی دارد باید
بجز نیکوئی دکر اید ... ع خواهی که تورا هیچ بدی ناید پیش تا بتوانی
بدی مکن از کم و بیش چون بد بکنی بتو بد میکردد باز منکر که هیچ
کی درو جز خویش اکر کسی تخم حنظل بکارد و بکوید نی شکر کاشته ام

چندی و زدیکر که وقت ثمرات ... میوهٔ حنظل است نی شکر ستمگر
چونکه بد کردی بترس ایمن مباش زانکه تخم است و برویاند خداش
چندگاهی او بپوشاند که تا ایدت زان کرده ها بد حیا زادی
تا از مکافات اکهی کفت لا تعدتم به عدتا بر ... فلان انسان کان
در اعمال و افعال خود اینها بد ایر از ایش نهانخاطر خود کردانند که فمن
یعمل مثقال ذرة خیرا یره و من یعمل مثقال ذرة شرا یره بد میکنی بد برسد
جف القلم خوش میکنی خوش میرسد جف القلم نمرود مطرود با خلیل
جلیل بد بکرد و بدی بکیفر دو زاهم در دنیا و هم در اخرت مکافات
دید و خواهد دید بکاو کر واضح است عبادات از لسان داود را
در اتش انداختن نباشد را ... ابن حجر لعنه الله پیشه زا بر او مسلط کرد
که بکام دماغش جای کرفت لیلا و نهارا کرز داران بر کله سرش
عمود میزدند تا خارش سرش آرام بکیرد و مکافات اخرتش اتش
جهنم است انا نیکی کرد خوابرهیم کرد این بود که بدامن کرم
مشربت ایی که لازم بود بحضرت ابرهیم ادخدای عزوجل نمایش
این عمل دو روز بکه نمرود قصد قتل اسمان کرد تا بنه قهمیدکه
در کتب مسطور است تحتی نشسته چهار کرکس تحت را باطراف اسمان
بردند نمرود خدانشناس از ترکش تیرها برکشیده برکمان ناباطل خود
نهاده بجانب اسمان انداخت حق تعالی بجبرئیل خطاب فرمود تا تیرها
از فلان در یا بر ... او وا داشت تا تیرا و بران ماهی امد تا و ...
قطره خون از ان ماهی بچکید برای انکه ان لعین فریب بر نکردد
فرشتگان کفتند خداوندا کافری متمردی با چنین دعوی امده
مرادش را بازمیکرد ایی خطاب امد برا انستکه ... بنده برکزیده من
ابرهیم را نتابید تفتیده اند لاجرم از او فنا شربتابی زاد یادش او
از استکه تا از این معامله پیش نمرود هر انکس تا توزاد دعوا ایی
فراموش مکرد رهیج بابی و درقیامت هم بهمه عذابها معذب

خواهد بود الاعذاب تشنکی بروایت دیکر خطاب بفرشتکان شد
کرچه اکرچه کافرانست اما از وطن خود دور افتاده در جوه و اعزه
و تنها مانده هرچند بجد مانامدند اما چون ملک مادر از وی
ظهر دیده نیست ورا دل شکسته محروم بر لکر با بیم در اینجا نکته ایست
سطر نسبید ابدمستان کافر منفرد معاند بجد حضرت او قسمت میرسد
ابد بازه او این عنایت در ترحم میرو چه کمان میبری در حق مؤمن مخلص
مؤمن کراذ برای اوضا نمازید و دکرده رو بر کنج غربت نا بجد
اوره نابدل پرد و دو نیز دو عم واندته و محنت لبوه اجو داو در ده
بلا از نت وفرزند بدیره و از خویش و بیوند برکنده در حین غطات
من بلنعوه بحب الله از دل سوز انبر کشیده اکر بر غریبی در بی کسی وی
ببخشاید از کرم عمیم لطف جسیم غریب نباشد چکونه بی رحم بیمروت
وجود باشد که بر غریب ممتحن اواره از وطن رحم نکند تا حال انکه ان
غریب عزیز دنیا و اخرت باشد کونی بیمروت بر هم غریبی ترحم نکردند
از بلند جرعهٔ اب مضایقه کردند تا حال انکه جدش پیمبر و پدرش ساقی
کوثر بود اما ان وقتیکه ان غریب دور خاک نشسته تو و میفرمود
و اقتل عطشانا وجدی محمد المصطفی و ابی علی المرتضی الا لع الخ

مجلس پنجاه و ششم در انقطاع خلیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم

ای مبتلا معبدان عالم کوبیت وی همه مصیلان عالم سوت امروز
کسی کز تو بکرداند دکر درد بکدام دیده ببیند ببت مجنون تو
کوه را ز صحرا نشناخت دیوانه عشق تو سر از پا نشناخت هر کس
بتو ره یافت خود کم کردید و انکس که تو را شناخت خود را نشناخت
بعد از انکه اتش نمرودی داشتعال یافت چنانچه کذشت کفتا مجیر شد
که هیچ کس نتوانند که داتش نکردد ابرهیم را چکونه با تش بسوزاند
تا کاه ابلیس لعین بصورت مرد ناصحی حاضر اینکار نز و مشبله و طلبید

مجل بر روی ش ... ان ... پرسید تو کیستی و از کجا ...
کفت من شیخ البسته ... میکنم دعای تو در این بیابان پیاده
میرسانم اکنون شنیده ام که حاد و فی امده است و در دین تو نقص
اورده او را قصد سوختن داری و ملازمان تو اکنون در که غیبت
اند لفتش در میان اتش عاجزند و من در این امر بجاب تو امده ام تا
تعلیم ایشان کنم نمرود امد نشر از بر خود مبارک شمر د شیطان چون دو
دوزخ منجنیق دیده بود طریقه ساختن او را نشر کفت تا چوبها
در از قد بیاوردند و انچه از احتیاج منجنیق استاد اسباب و ادوات
و مصالح ترتیب داده و لنکر و نالخن باز دستور با ساختن منجنیق
در اینجا نهاد از جهت امتحان در اتش انداختند غریبی بجیبن از اطراف
اکنافی بر امد بعد از ان ابرهیم خلیل را از لباس برهنه عریان ساختند در
نالخن منجنیق نهادند لنکرها فرو کشیدند اما ابرهیم بمرتبه استغراق
توجه الهی باطن او را مشتغل ساخته که از نار مشتعل و کهنار مستقل
خواطر بتمام نارسیده و میکفت باعی اتش افروخته دکوی توام
میسوزند چه سود که تیغ بنظری انداخته خلق کویند چه حیز
بسوز دسازد چه غم از سوختنم کر تو بمن میسازی در این وقت
بود که اهل اسمان و زمین و سکان و حیطان و جماد از شمال و یمین از
برای ان مجبور نا زمین باه و ناله و حزین بنالیدند که خداوندا امروز در
روی زمین بلند بنده اینکه تو را بیکانکی یاد میکند خداوندا روا
داری که تا او اینهمه بیکانه رود چه شود که اجازت فرمائی در تخلیص او
سعی نمائیم خطاب ملکه رخصت است اما عجب است کما والتفات نماید
شما بنماید در ذات مستکی در انوقت فرشته اباب امد کفت ای ابرهیم من
فرشته و کیل بادم اکر خواهی باد عقیم که بر قوم عاد او رده بودم
بیاورم تا جمله کافران را بنیست نابود سازم و هر اخکر از این اتش را باد
انداز م فرشته دیکر کفت من موکل باز هم اکر فرمائی این ... را از

عرض کنم واکر خواهی با تو انشا ندارم فرشته دیکر کفت من موکل زمینم اکر
فرمایی اهلها را بزمین فرو برم ابرهیم جواب ان فرشتکان را کفت که خلوا
بینی وبین حبیبی حتی یفعل بی ما یشاء و شعر که دل را آتش زند که سینه ام
ویران کند بکذار خود کار را با هرچه خواهد ان کند اکر بهر انکاه ذره
تبعه فضل ولحسان او امت واکر نکاه ندارد بمره تقصیرات و نقصان در
عبودیت من باشد بعد از انکه حضرت ابرهیم از منجنیق جدا شد آتش
رسید روح الامین در فضای هوا باو رسید کفت یا ابرهیم هل
لك حاجة هیچ حاجت داری جواب داد اما الیك فلا بتو حاجت ندارم
کفت بر انکس که داری چرا نمطلبی از این صعبتر مهلکتر و دشوارتر
بیت ابرهیم کفت علمه بحالی حسبی من سؤالی بیت راز یکه ترا با توام است
با غیر تو چون کویم تو دانی و من دانم اظهار و نیز میخواهد ایجبرئیل
رباعی با آتش عشق اکر نسازم چکنم خانه در ره عشق اکر نبازم چکنم
کویند چه پروانه چرا میسوزی چون عاشق انشمع طرازم چکنم حاصل
چون ابرهیم نظر از غیر تمام برکرفت و تفویض امر بجناب اقدس خداوندی
جل علا نمود حق تعالی ابرهیم را بروجه احسن کفایت فرمود خطاب رسید
که یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم ای آتش سرد و سالم شو بر ابرهیم
چون خطاب متوجه آتش کشت جبرئیل بامر ملك با فر خود را آتش مالید
چهل کز در چهل کز بروایتی هفتاد کز در هفتاد کز همه سبزه و
ریاحین و کاه کلستان و نسرین وارغوان شد چشمه های اب روان شد
و درختهای نیم سوخته برك و شکوفه و میوه بیرون اوردند آتش نمرودی
بوستان معنوی کشت ریاحین راحت بدمید نسیم استراحت
بوزید اوراق و اغصان و اشجار در رقص امدند او از بربره
زیر چنك بی نقص نشنید بلبلان در کلستان ندای فانظروا الی
اثار رحمة الله در داده بر زبان نغمات تسبیح و تقدیس او از بر اوردند
بدمیان آتش چشمه آبی حوضی از برای ابرهیم بیرون اوردند چیزها

از بهشت ان بر آن حضرت فرستادند حلهها بهشتی در بر ان حضرت کردند خیمه از
بهشت بجهة ان حضرت اوردند در میان کلستان زدند کوزه اکردا و سبزه و مرغزار
و شکوفه وان ها بسیار است شد ابرهیم ابر بخی از ان تخت نشانید جبرئیل و
میکائیل بامدند در جنب راست و قرار کرفتند و فرشته دیکر خود
از جبین مبارك او پاك میکرد و فرشته دیکر مروحه بهشت کرفته او را
باد میزد جامهای بلور بهشتی از شربتهای سلسبیل حاضر اماده داشتند
این همه عزت و جلال که حضرت ذو الجلال بوی مرحمت فرموده بود
بجهة انقطاع حضرت او بود از ما سوی و توسل او بعزیز یکتا بجز
که با ضعاف مضاعف ابرهیم عزیز دنیا و اخرت منقطع بود هیچ بی
زا بی انوقتی که از منجنیق ذو الجناح کربلای خاك کرم کربلا افتاد
حکونه افتاد با بدن پاره پاره با سر برهنه با پای شکسته با دهان
پر خون با سینه مجروح و دل مقروح با لب تشنه و شکم کرسنه ملئکه
نظر میکنند جبرئیل خاك بر سر میکند پیغمبر با الحزن و دردی دلغلغله
رسول خدا بی عمامه علی مرتضی سر برهنه زهرا مو پریشان حسن مجتبی دیده
کریان و فی السما غلغلة و ملهلة و فی الجنان لرزلة و ولولة خواهر
از دیر زمین بفیند صالح بن وهب شمشیری بفرق او زد ملعون نیزه بپهلوش
و زد بو سید بی کفن کرا اشکامنه ما الله بن نسر بسرش را انداخت
سنان نیزه بکلویش زد با این حالت بستر خاکها اشد بالش دیبك
کرم کرد بیه مونسش دشمنان شمشیر و سنان موداش سنگ و کلوخ لباسش
عریانی پیراهنش خار و خاشاك زخمها مثل غنچه کل شکفته و پر خون
بلبل بالا نش سکینه خاتون نحابت در انکیت علیه اعتقد الخ

مجلس ٥ سرد شدن اتش از برای خلیل الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

مؤمنان در حشر کویند ای ملك نی که دوزخ بود راه مشترك مؤمن و
کافران باید کذار ماند بدیم اندیروه دو زنان بلاد بهشت و بارکاه امنی

پس کجا بود انکه کناه نبی بمقتضای شریعه وان منکم الا واردها
همه کس نا بیاز جهنم عبور کنند انمؤمن و کافر و مشرك و موحد همه بر
جهنم وارد میشوند نهایت اینکه کافران از ورود بجهنم معذب
میشوند ومیسوزند ولی از برای مؤمنان ان آتش برایش لاله و ریحان
میشود چنانچه از جهة خلیل الرحمن شد چنانکه رسول خدا فرمود
نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابرهیم من نار نمرود بن کنعان
اتش نمرود هرچه با ابرهیم کرد اتش جهنم همان با امتان من نماید مؤمنان
چون از اتش دوزخ عبور میکنند که بی اتش و حرارت را نمی بینند
لاله و ریحان و باغ و بوستان از ملئکه سؤال میکنند پس
کو ان دوزخی که میسوزانند و کذا زنده بود میشوی پس ملك کوید کر از
خطر که فلان جا دیده اند ذکند دوزخ ان بود و سیاستکاه
محنت بر شما مشد باغ و بستان و لحن و وجه انکه اتش سوزنده
کلش بوازنده مشد بجهة ان بود که شما از خوی بد و خلق زشت
احتراز جستید آتش شهوت را کشتید اذا تشر برده شهوت
سبزه تقوی و نور هکشده چون شما این جمله اتشهای خویش را خو
کشتید جمله پیش پیش دوزخ ما نیز در حق شما سبزه کشت و کلشن
بر از برك و نوا در روایت است که چون حضرت ابرهیم را با تش انداختند
او را بر بندها و زنجیرها استوار کردند بعد با تش انداختند خطاب
امد یا نار خذی ابرهیم بضرب اعدائی و لا تعرضی بجلیلی یعنی ای اتش
همان بندها و زنجیرها شد که بر اندام ابرهیم نهاده
اند باره از ان بسوز و در ذات او هیچ تصرف مکن هیچ علاقه در
خلیل من رسانی و پیغمبر خدا هم فرمود چون نصیب امتی من نار جهنم
کنصیب ابرهیم من نار نمرود ان روز که بنده مؤمن محمدی از برای ورود
در آتش جهنم بکذارند خطاب با تش در رسد که ان بندها ابلیس
پر تلبیس که از معاصی و زلات که بر اعضا و جوارح بنده مؤمن نهاده

اینها را بسوزان و زیاده بر این تصرف مکن دست از دامن عزت و حرمت
بنده مؤمن کوتاه کن تا بنده مؤمن از دوزخ بیرون اید همه کناهان
او سوخته و یکسر موی در اندام او نیازرده این عطیه بزرك برکت محمد
و ال محمد است و باغی المنة لله که محمد نور است و زنور محمد دل
مسرور است فردا بهزار سال راه امتیاز از اتش سرکش جهنم دور
است اتر اکر اطاعت محمد باشد کنجی زمتاعت محمد باشد
کر هست امیدکه حجت عاصی را انهم بشفاعت محمد باشد از انس بن مالك
روایت است که دستمال مهر اشتمال پیغمبر را در اتش انداختم اتش جلا
کرد و نسوزانید چکونه لبهای محبان را بسوزاند حال انکه کوشت
و پوست و عروق و اعضای ما از محبت محمد و ال او نمو نموده البته
حیا خواهد کرد حالی که اتش حیا کند دستمال دست سوده ذو الجلال
نسوزاند چکونه شمشیر شمر حیا نکرد بوسه کاه پیغمبر را برید بلکه می
خواهم عرض کنم که نیزید شمر کافر دید شمشیر زبان بسته و تیزی کلوی
الدبرك کل باز کرد از می برد سر مطهرش را از قفا برید الا لعنة الله

مجلس ٥ در حکمت القاء خلیل خدا را باتش

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب دل پاك جان اکاهم ده اه شب و کریه سحر کاهم ده در راه خود
اول زخودم بیخودی کن وانکه بیخود زخود بخود راهم ده یا رب برهانیم ز
حرمان چه شود کیره دهیم بکوی عرفان چه شود صد کبر که از کرم مسلمان
کردی یك کبر دکر که مسلمان چه شود اما انکه بدانیم بجز تو دیکری
بر حال خراب بندکان کن نظری نی در زر وزه ایم نی شب نماز مجهی
کناه ما نا به سحری حکمت در القاء حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
با تش نمرود بسیار کاناز علما و دانایان زاد را باب الباب چنین کفته اند
که ملئکه در روز ازل معشر بشر را واج کردند خود را مدح کردند در
قدح جنس ابی کفتند اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء

این طاهفه روی زمین خون ریزی میکنند فساد مینمایند در ملک خود کنند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ملائکه تسبیح میکنند تقدیس و تحمید ذات پاک تو مینمایند خطاب از مصدر رب الارباب آمد که انی اعلم ما لا تعلمون یعنی من میدانم اگرچه در میان ایشان مفسدان شوم خواهند بود اما اولیا و مصلح و انبیا مفلح باشند که گرد فساد بر گرد ایشان نگردد قولی دیگر آنکه شما را عمل باشد و ایشان را علم با عمل فاضلتر از تسبیح بی عمل بی علم آنکه شما عیب ایشان دیدید و هنر خود نیز دیدید همه فساد ایشان یاد کردید از سداد ایشان تکفید چون دیگر ایشان دیدید اشک دیگر ایشان ندیدید لغزش دیدید ناله و آه ندیدید معصیت ایشان دیدید معفرت ما را ندیدید عصیان دیدید نور ایمان ندیدید حرص و شهوت دیدید نالهٔ عشق و محبت ندیدید نار و تنعم ایشان دیدید نیاز و تظلم ایشان ندیدید واجب است شما را که تسبیح خود دیدید تمرد ایشان نیز ببینید صدق شوق دیدید فنای ایشان بر بسینید نور طاعت خود دیدید تا عجب بیشتر دوستی خود با ما دیدید دوستی ما با ایشان بر بینید شما ایهم نیستید در میان نور تسبیح مرا میگوید بهمه در میان نار تسبیح مرا میگوید شما در میان نور مرا یاد میکنید ابرهیم در میان نار نمرود مرا یاد میکنند مولف گوید اگر ملائکه در میان نور خدا را یاد میکنند وابرهیم خلیل در میان نار دیدند کار زار می خواستند اما عزیز فاطمه در میان تیر و شمشیر و نیزه و خنجر سیلد صد و عمو سفود تو را یاد کرد و در عوض تر کسا لغو عشق بهی هولاکا وا تمم لعسال لکی اذ اکا

ابن ره کر عشق بلبل خلیل الرحمن و تمنا غنچه اصغر

بسم الله الرحمن الرحیم

از عشق بین کر بلبل بشیدا چه میکند کر عشق ... میکند بحرام شوکلبه خزان ما شبی تا تنگی کر عشق ... میکند

دل در مقام عشق که سر منزل فنا است کو بینی بر ملا خود اینجا چه میکند تا بوت ما بیر ببر کوی دیر عشق تا بنگری که بوی مسیح اینجا چه میکند عرض میشود که هر سر شود عشق است که جلوه او عاشق نا میگشت اند بشر معشوقه بجهت نظام عالم و قول پیغمبر آدم این عشق و هر فرقه را از مرتبه عشق بهر هست لهذا پر انکه هر کس باختلاف درجات خود عشق و محبت با ... دارد یکی عشق بجمادات دارد یکی عشق بنباتات دارد یکی عشق بحیوانات دارد یکی عشق با انسان یکی عشق با انبیا یکی عشق با اولیا یکی عشق بخدا دارد اصل عشق مشتق از عشقه و عشقه اسم گیاهی است که مانند عرق بر شاخ و برگ درخت می پیچد همان درخت را خشک کند و در اصطلاح کیفیتی است سار دربدن انسان که عشق همین که دل را عشق شد از هر دو انجه متعلق با وامت مرکند و فانی میکرد و محبت هم همین معنی دارد بر نه کی کفت حب که بمعنی وسطی است از دو حرف است حا و با حا تعلق بروح دارد و با متعلق است به بدن یعنی هر که تعاذیه عشق محبت اور ... ما بد از روح و بدن بکذرد در فنای محبوب ساقد و در میان حیوانات نیز این عشق و محبت شایع است بقسیل هر یک موجب تطویل میشود اکتفا بیکی از اهل شود و تکمله الفاظ بر ... کرابرهیم خلیل خدا را در اتش انداختند ملائکه سما و طیور هوا بکریه درآمدند غلغله در زمین و زمان افتاد در میان مرغان مرغکی ضعیف بود که خلیل خدا را دوست میداشت همین کرد و منقار پر آب اتش انداخت بموافقت خلیل خدا خود را به اتش انداخت حق سبحانه و تعالی خطاب به جبرئیل فرمود که از مرغک ضعیف ما در یابید که خود را هلاک خواهد کرد از وی استفسار نما که سبب القای تو در اتش چیست جبرئیل از سدرة المنتهی خود را بطرفة العین رسانید و او را از هوا یک ... و بر زمین نهاد و از وی استفسار احوال نمود او

کفت ای جبرئیل مکر خبر نداری که خلیل خدا را در اتش میاندازند مرا با او محبت است نمی توانم برادر و دست پای او ندادم پس از آن بر کربا و به موافقت کنم و بمیرد پیش برخیزم در اتش برادرم جبرئیل را خطاب آمد که ان مرغک را بگو ای مرغک با خلیل ما اظهار اخلاص نمودی ما از خزانه کرم هزار حاجت تو را بر آورده میسازیم اکنون مطلب هرچه میطلبی کفت ای جبرئیل مرا حاجتی نیست بغیر از حق تعالی مرا ابهر مطلوب است اینکه دوست دارم پیوسته میان او باشم و ذاتم تام با از او تو را ورد زبان سازم ای امین حضرت او چنین شنیده ام که مر حضرت جلالة قدس را هزار نام است انجمله از صد نام یاد دارم حاجت اینکه نه صد نام دیگر را اکنون تعلیم فرمایند تا او را هزار نام خوانده باشم حق تعالی حاجت او را روا کرد اینک هزار نام خویش را تعلیم فرمود تا در لیل و نهار و ظهر و اسحار مترنم و مکرر او بر شاخسار گل از نغمه و نوا میزند و این مرغ عربی عندلیب نام دارد و بپارسی هزار دستان گویند چون تعلیم اسما شد نمود و اتش را گلستان ساختند از آن گلستان امد بر سر اشجار در زیر برگها نغمه و نواها کرد از آن روز تا امروز تا کل هر روز عشق و محبت یاد تست تا روز قیامت بطرز این حکایت خلیل عجز اکر بلا است و قصه کرد میان اتش مشتعله کوفه و شام میسوخت و میسایلت غلغله ذکر و بهنا و ولوله در عرصه امکان افتاد فاذا اصبحت قامت من الحرم و بعضها علیه الفطاط الحرم بلبل هزار دستان حسینی یعنی علی اصغر دستها از قنداقه بیرون اورد مثل مرغکی پر و بال زند صدا بکریه بلند کرد یعنی بابا اکرچه قدرت بر جنگ کردن ندارم که تو را از جنگ اعدا برهانم باری با تو در جانبازی و شهادت موافقت نمایم عزیز فاطمه امام کرفت تعند لب بسته دید ... زکوار از جهت عزیزی مظلوم بر وی مهر و مشت از شدت تشنگی در حرارت زمین و خوار تاب افتاب سوخت خند و بیهوش شد او را در بغل گرفت

وازحال الحزین بلبل شوریده با نغمه و نوا استفسار کرد ندکا فرزند دیده نور دیده چه میخواهی چه حاجت داری آن طفل الصغیر مراد دیده بسته سر کردن میکرد که مطلب را نمایید زبان کو چک مثل کباب سوخته برده بیرون ما البدیهه با با اکنون هیچ مراد نیست آدم جز اینکه تشنه ام حضرت این را در بغل گرفته بمیان ناپره قتال اورد با کمال مظلومیت نزد مردان آورد و گفت تلطفی عطشانا فاسقوه شربة من الماء و مولف گوید از ذر ... خلیل الرحمن دعوی خلت کرده اینهمه بلا ها را اگر دید بتکسر سوز نی صدمه مالی و جانی باد نخود ما الثر او در راه خدا بذکر اسم حق نکرد جبرئیل کفت سبوح قدوس رب الملائکه والروح و بی ما الثرا پسر اندا سماعیل بخواست که در راه خدا قربانی کند قربانی نکرده از او قبول کردند تا محرم خواست که سنت بیحرمتی بر عیال اثر را ز کندمستها پس جنگ به عیال اثر را در راه خدا را دو حوز را از ذکر رضا در اتش بلا انداخت و بی سر و سلامت شده بد مرغ خود را با نفاق حضرت خلیل در اتش میانداز و جبرئیل نکه دارش میکند و نمیکذارد که سوخته شود و بی خلیل صحرای کربلا را اموال را غارت کردند جوانان اثر را کشتند عیال اثر را برهنه کرده بند نشوها بتمشیر و نیزه و خنجر پاره پاره کردند حتی که طفل رضیع کنا بر از بلبل هزار دستان بوستان حسینی باشد به اتفاق در میان اتش جوب نسبه والله مهلت ندادند که این طفل تیر دست پدر ارام میکرد فرماه حرملة بن کاهل بنشابه فاستهد حلق الرضیع ما بالعود روحش بجوار رحمت رب العالمین قرار گرفت تعالی که بر فرع اینکو برعنا مر شود که خود را نوزانده هزار حاجت تو را بر میاورم اکر می باشد که حوایج علی اصغر رضیع را بر او عرض میکنیم که حاجت علی اصغر اینست که الهی امتان جد من شیعیان و عبا پدرم و کریه کنند کان بر مظلوم و بر تشنگی من و ... کردند و شند ندکه کا تو را از ...

از این کوشش‌ها از کویش برهند بیا مرا البته امروز دیده خواهد نمود چنانچه هزار دشمنان اکنون و از این زمان الی یوم یبعثون بر اعضای اشجار ذکر اسم بر دو کار مینمایند هم چنین عندلیب باغ فاطمه علی اصغر نزد بهشت عنبر سرشت در اغوش سرو قدان و شمشاد قامتان که در کربلا از اره بیداد قلم قلم شده‌اند و اکنون در درختان بهشت اند علی اصغر بر شاخسار اغوشان لا ینقطع در ناله و زاری است که قرآن

مجلس دویم در قدرت عطشانا الهیه و آتش در زیر خس‌ها

بسم الله الرحمن الرحیم

سالک راه حق باید که با نور هدایت طلب نور بصیرت از در عترت مصطفی طلب هست سفینه نجات عترت نا خدا اخذا دست دامن سفینه دامن ناخدا طلب حسنه دنیا بکو هر زه مکر و کو بکو از در ما شفا بجو و دم ماده طلب در کتاب زهر الریاض است که چه بوده حضرت خلیل با که در آتش انداختند آتش را سرد و سالم نمود حال آنکه قدرت قادر مطلق مکتسب است که آتش را تمام معدوم و نابود فرماید با ابراهیم را بجای دیگر اندازد جواب گویند که اینکار بر دیگر کار بود آن نمود که دشمنان را مجال طعن نماند که بگویند اگر ابراهیم در آتش میماند میسوخت خدای یکتا در آتش زار دو رنگ و نسوخت و بسلامت بیرون اورد تا در قدرت او کسی را شبهه نماند اینجا اهل بصیرت واد تا به معرفت اشارتی است که متضمن دو تحقیق است یکی آنکه خدا میتواند که بنده مومن را از گناه نگاه دارد که معصوم نیست کند و مرحوم برود اما اینکار نکرد بمعصیتش مبتلا کرده بعد از آن رحمت فرمود تا از کمال رحمت و شفقتش هیچ کس را شبهه نماند دیگر آنکه در قیامت میتواند به آنکه بندگان را مرور با آتش دوزخ نا شده به بهشت رساند و اینکار را هم نکرد و بمقتضای ان منکم الا واردها همه را بدوزخ در اورد و بعضی را بسوخت و بعضی را

بسا حضرت با بد انند که قدرت او ذره و کمال اقتدار بیا بیرون دکار نیز طبیعت آتش و آب لا محاله آتش ابراهیم جوش امد با نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم ابا بر قوم نوح و سیله نجات میتابع ولی بر فرعون آتش عذاب میکرد انداز آتش بیرون نه میاورد که طوفان نوح از میان تنور پر آتش بود که و فار التنور و از آب آتش میبا در که فرعون را بغرق میبرد ولی داخل آتش مینماید چنانچه میفرماید اغرقوا فادخلوا نارا این تاثیرات اسبابها در هستیها با امر و حکم او است جل جلاله هر شئی که خدا فرمید بدیدار دیگر او را اثر قرار داد یکوقت هم مسبب الغذا اثر قرار میکرد از اثر او را از او بر میدارد و اظهار قدرت میفرماید مثلا بهشت را او فرید او را دار الخلود قرار داد و بعد آدم را از بیرون داد در این بهشت حضرت او است که بهشت مخصوص خود دار الخلود نیست بلکه باذن و اجازه او است آتش را افرید کفت مثل من کدام زنده و از خلیل از مو که ای آتش اگر لاف کدا زنده کی میزنی چرا ابراهیم را نمیسوزی کارد را بیافرید کفت قتل من زنده نیست او را که حلقوم اسماعیل لا تقتل که اگر تو برنده چرا گلوی اسماعیل را نمیبری دریا را بیافرید کفت غرق کننده مثل من نیست او را نمو نیا از مو که اگر غرق کننده چرا موسی را غرق نمیکنی معده را افرید کفت هضم کننده چون من نیست و از یونس از مو که اگر هضم کننده تویی چرا یونس را عرض نمیکنی مرکز را افرید کفت قاطع حیات چون من نیست و از عزیز پیغمبر نشان داد که اگر قاطع حیوة تویی چرا عزیز را زنده میکند ای ابلیس را افرید کفت گمراه کننده مثل من نیست او را با اولیا و انبیا نشان داد که اگر گمراه کننده چرا متعرض ایشان نمیشوی ان عبادی لیس لک علیهم سلطان حتی رسول خدا را افرید بعد مو که هدایت کننده مثل من نیست و از ابو جهل و ابو طالب و سایر مشرکین نشان داد که اگر هدایت کننده چرا اینها را هدایت نکرده اند که انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء مبر

مومنان بیا مرید کفت چاره ساز بیچارکان بی چون نمر بنت او را به شهیدان و اسیران دشت کربلا نشان داد که چرا هر یاد ایشان نمیکنی زبان حال حضرت زینب دختر زینب بنوعاچه بدار هر طرف کو دار سوز دلش در نجف کفت یا جلال مشکلها علی الجزاع حمله بطاعلی هر کرد نیکی علی کفت ای بیدا دست بکرفتی از هر ده کذر ما که دست بلا ایم یا علی حمله او و دشمنایم یا علی از نجف تا کربلا پر در زینب اما لیهر تو نا مقلد نیب نیامده امد هیهات کربلا بوده که سیماد دشت یا زدهم دوات مشهود

مجلس دویم در رحمت خدائی و مغفرت عزادارن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که کمال کبریایی تو بود عالم نمی از بحر عطای تو بود ما را چه حد حمد و ثنای تو بود هم حمد و ثنای تو سزای تو بود کر تو دل خوش بی سبب بابی یکقطره زدریای الهی یابی ان نقطه توحید که در دایره چون دایره نا متناهی یابی ای آنکه بجز تو نیست فریاد رسی عز از کرمت ندا دکر زاد کسی کا در مستمند گر بیش برادر کار از تو هیچ ابدا زما نرسیی کریم یکی از صفات الهی است که از بندگان عطاها و لغزشهای بندگان عفو میفرمایند با کوه کوه کناه همین که دید که الهی از همه در گذر از الله یغفر الذنوب جمیعا در کتاب ابواب الجنات دیدم که بنده عمر خود را بلهو و لعب بگذرانید و بهاجوانی در نادر ایام جوانی بی پیر شد دل لرزان و پشیمان شد بگریه یا الله بکو بخطاهای سلسله عبد بر امدی اکنون که پیر شدی و مردم از تو سیر شده امدی با کی نیست من تو را خریدارم کناهان بسیار زیر بمقاصد پیر مسائم دنیا هر چند که طاعت سقیم است و سقیم هر چند کناه تو عظیم است و عظیم هر چند سزای تو جحیم است و جحیم نومید مشو خدا کریم است و کریم در کتاب معراج دیدم وقتی که نمرود مردود آتش افروخت که خلیل خدا را بسوزاند کوه هیمه را نخوا نمرود غایب شد

خزینه‌ها را کر علامه بود از غلامان او بجانان متهم داشته هر چند تا دید که دند چون بیچاره بیگناه بود مقرر نیامد تا که نمرود لئیم بران قرار گرفت که او را با و جوانان همه خدمت پیش با حضرت ابراهیم در آتش اندازد غلام هر چند استغاثه به نمرود نمود نمرود نکرد مسکین متحیر گشته دعا بجوانان بست و در اجابت بیفتاد فریاد با اسمان و زمین برد بجایی نرسید چون او را در منجنیق نهادند در میان آتش اندازند در میان هوا که یا الله مرا بفریاد رس فرمان امد بجبرئیل در باب بنده مرا جبرئیل عرض کرد الهی میدانی که کافر است چرا او را نسوزی فرمان امد ای جبرئیل هر چند که کافر است ما الآن دل از همه کس بر تافته مرا استغاثه خداوندی میخواند کرم من نسزد او را فریاد نرسم العجب کافری نام الله را بمجاز برد با نمرا بدارا از آتش نمرود خلاص میشود بنده مومن سالها نام الله را از روی حقیقت بر زبان دارد اگر از آتش جهنم نجات یابد از کرم اکرم الاکرمین دور نباشد چنانچه در روایات دیدم در روز محشر و فزع اکبر بنده را بموقف حساب بیارند مستوفیان دفاتر ان الله لا یظلم مثقال ذره حساب او را میکنند صغیره و کبیره اعمال و احوال او را منظر میاورند این بنده شرمنده از قبایح اعمال خود مطلع میشود خجل و منفعل میشود بل از آنکه خطاب شود که بجهنم بریدا و خود سر بزیر میاندازد و روانه جهنم میشود خطاب اید ای بنده من کجا میروی عرض میکند بزندان جهنم که مسکن گناه‌کاران است خطاب اید ای بر کرد که تو در نزد ما بلچیزی داری که خودت اطلاع نداری اما ما میدانیم شبی در بستر خفته بودی خفته شدی خواستی از این پهلو با ان پهلو بر کردی یا الله گفتی و نام پاک ما بر زبان اوردی دیما داشتن ذکر گناه تو را مغفور نمودم و بر کنام مقدس خود تو را مستحق رحمت و جنت نمودم ملیحا ای نام تو بهترین سرآغاز بی نام تو نامه کی کنم باز ای یادگار کسانی هر چه هستند نام تو کلید هر چه

بسند از لطف تو بنده هیچ نومید نشد معتول تو جز تو ز هیچ ناشاد
نشد لطفت بکدام ذره تابید که آن ذره بر از هزار خورشید نشد
دریای رحمت بی منتها وقتی که بجوش آید سیل بهانه بنده را سرافراز
میفرماید مثلا اکبر اهشت میبرد بواسطه اینکه حر عمر ابی بلب عصاتی
چشانید میکرد بامی امرزد که بندۀ دوست محبت داشته دیگری را می امرزد
که اعانه باولاد فاطمه نموده چه قدر از محبان واحبا مرزد که در عزای
سید الشهدا امام بیانسا نا قدما در ماخدمت کرده چه قدر از عزا
داران که هر یک بقحوا فاما عمل عزا نموده می امرزد و زیارت میکنند کانان
و کرم کنند که نخود در روز قیامت مقام شفاعت دارند تا هر که
دوست دارند هر که دوستان محبت کرده شفاعت میکنند به بهشت
میبرند کسانی که بجهنم میروند که مشرک و کافر باشند و با اولاد دشمن
و در دور رسول بی احترامی کرده اند چنانکه بسیلی بصورتشان زدند
خانه شان را سوزاندند سا بر مصیبتها کردند با ادای نعره ووستان
تو بجز بهره ندارد هر که راضی بافعال ایشان بود و هست جهنم مثنایش است
خدا از گناه هر که بگذرد از گناه شمر و سنان که چه کردند در میگذرد و
از گناه عبید الله زیاد که چه کرد نمیگذرد هر مصیبت را بجواهی شایسته است

مجلس دوم در آتش بجواهی فراقت و داع حضرت

بسم الله الرحمن الرحیم

نور بکر خورشید نمکمیتابد از مطلع حسن او کرم میتابد چون
صبح طلب میبد از مطلع جان خورشید وصال دم بدم میتابد بر
ما ده وصل بسته میگذارد وست جان را بهر اوحسنه میدارد دست
زین پیش من دل تو بر در داد کنون دست شکسته میدارد دوست
و فی المعاج بعد از انکه آتش نمرود به بهر ما زور دو دسر دو سالم گشت
بجو نعم سنا فکر دالهی هر که نا فرمانی تو کنند تو او را با آتش عذاب میکنی
اکو چنانچه من فرمانبردم مرا به عذاب میکنی خطاب امد که ای آتش تو

مصیبتی عذبتک بنار قلوب المحبین اگر فرمانبری آتش دلهای
دوستان و محبان خود بسوختم در شرح تعرف نوشته شده که آتش دنیا
بالجزو از هفتاد جزو آتش دوزخ داتش دوزخ جزوبیت از هفتاد جزو
آتش محبت کردند در لطائف البیان بنیاد که عشق مجاز را تشته بازماند
از دست یوسف صدیق گرفت و نزدیک بهاند بر او که کشید تا زمانه
سیم شعله آتش شد سوخت و حال انکه آتش سیم آبان دیده علیه سوز آمد
شعر یا البنار خاو فی قومی فقلت لهم النار ترحم من فی قلبه النار
در ریاض المذکرین است که صاحب مصابح از او نقل میکند که حق تعالی
به دوزخ خطاب میکند که استیفی علی اعدائی اید دوزخ عذاب اعدای مرا
مستوفی کن چنانچه حق واجب است باد نبیها اکر مثلا تقصیر واقع شود عرض
و حلالی لا اعذبنک عذابا لا اعذب لحدا من خلقی سوگند بعزت و جلال
خود عذابی کنم که هیچ جنبنده تو را بان معذب نکرده باشم وان
عذاب چنان باشد که سه نفر از احبا و دوستان خود را با آتش دوزخ مرستد
تا ببکا آتش دوزخ فرو میرود و سلسه سلخور را ازید یکر فرومیبرد
تمامی اغلال را بگذارند تا دوزخ بناله و فریاد برآید چون تم فرماید
تا دوستان از آتش دوزخ بیرون نیند با آتش محالحوز تا زاکد
ولیکن چه دین سالانه شد تا عذاب بنا للدد رجر است چون مومنان
را آتش دوزخ بگذارند آتش فراق را برای ایشان بار تعذبنی بلا
تعذبنی بمعونه قلوب المحبین فلا اهبها الی هر دیکا دو عذاب
که مرا معلن نیست تاباید اما در خواست این زادم مراسوز عشق گرد
دلها محبین خود و دیعت نهاده عذاب کنی که طاقت ندارم شعر
آتشی افروخت عشق جسم جان را بسوخت گفتم اهی بر کشم کام و
زبان را بسوخت آتش دوزخ ندارد تاب سوز فراق اه از این آتش
که پیدا ونهان من بسوخت نار دوزخ که بسوز پوستها عاصیان
آتش هجران مغز و استخوان من بسوخت تشنه دیدار ما دم دنیا با طلب

آتش این شنیدی دوح روان بسوخت چون نشانی نشان دوده
کم نابی است برقا استغنا از آن نام و نشان من بسوخت بین آتش
فراق و برق اشتیاق از همه سوزنده و گدازنده تر است امیر مومنان ع
در دعای کمیل میفرماید فهبنی صبرت علی حر نارک فکیف اصبر علی
فراقک شعر فراق دوستان بد نشانی باشد از دوزخ معاذ الله
غلط گفتم که دوزخ زو نشان باشد آتش فراق احکر بیت کی دلها
سوزد و جانها را پژمرده مینماید در تفسیر قول تبارک و تعالی که
میفرماید لا عذبنه عذابا شدیدا هر اینه او را عذاب میکنم عذاب
شدید بعض مفسرین گویند که مراد از عذاب شدید در این کلام مجید
الشیئه جدائی میاندازم میان او و جفت او ای لا فرقن بینه و بین قرینه
شعر فراق دوست اگر اندکست اندک نیست درون دیده اگر نیم موست
بسیاست دایم شاه اولیا فرموده اصعب میفرماید شیئا کو بکنی
الدنیا علیهما عشیا حتی تو ذنا بذهاب لم تبلغ المنشار نهما
فراق الاحبة و فرقة الاحباب و چه راست اگر دوچشم خون گریه کنی آن
دو تا انکه بود از چشم من بر و حق یکی از هزاران نعمت بینا مدار از دوچیز
یکی مرانجوانان است دیگری مفارقت دوستان و این هر دو در روز عاشورا
در جناب سید الشهدا بود و حضرت امیر هم از برای پسر خون گریه
میکند نمایداد دلش برسد که عزیز فاطمه بابی داشت و هزار
کوز دیغ دعمت یکطرف مرانجوانان بطرفی مفارقت دوستان
یکطرف صبر اطفال یکطرف بی تشنگی اعیال قال و الدی علیه الرحمة
حالة الوداع الثانی من اشد الاحوال و الخطوب التی وقعت فی ذالک الیوم
من کثرة القوم فانها حالة الیاس من بقاء الصحبة دوان القطع افراد
الاحبة بالبغیه و الاصحاب مقتولون و الانصار مفقودون و الاقربا
مستشهدین و الباقون منهم مضطهدین و القلب عطشان و الصدر
حران و الکبد مقروح و الجسد مجروح و الجبین مرجوح و الراس مشجوج

و العروق فی فور الضربان و الروح فی حالة الطیران و الدما سائلات
و الدموع منهملات و فی الخیام غلغلة و همهمة و فی الجنان و لولة زلزلة
و الحلات مشرفات علی الاسر الغارات قانطات من الرحمة و المذلات کاتمة
للحد و الصدر منادیات بالویل و الثبور ناشرات للشعور خادشات
للخدود و هو علیه السلام بین شامت له من الاعدا و شاتم له من اللئام
روضه وداع مناسب است بخواند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در صبر ایوب و خلعت کرفتن از خدا وند

بسم الله الرحمن الرحیم

نی یاد تو سر ابلی بکدم از من در باد و بیت عذا کردم از من بزن جام
از زهم بکدار دیر بشرط انکه کوئی مرهم از من دل و دامن تو میرسم
ترسم که جوی خون بهجا دل هم از من اکر ای برادم از دل شکنی به
شناسه بنخلوقنا لوانی البلاء للولاء در کارخانه الهی هر که محبت
بی سو محبت بیشتر هر که مقامش نزدیکتر است بیشتر محنت و رنجش
بیشتر بلایه ما بلا بر که عطا یکنیم تاکه نامش را ولیا بکنیم هر که
بلا کرمتلا شو باید که پناه بالله تعم ببرد تا بفریادش رسد و او را
از آن بلا برهاند بعض اشخاص مشرکوانده چنانچه انبیا هم که
در بند بلا مبتلا میشدند پناه بحضرت اله میبردند و از آن بلا نجات
مییافتند و بلجات تعالیات میرسیدند مثلا نوح پناه بحضرت عزت
برد و گفت با عوذ بلسانی امسا اللهما البحر به علم حق تعالی او را نجات
داد و خلعت سلامت و برکات با و رحمت فرمود که یا نوح اهبط
بسلام منا و برکات ابراهیم پناه بحضرت برد گفت اعوذ بالذی
فهذانی من شر غضبانی خدای حق تعالی نیز او را خلعت داد
داشت یک خلعت نیست واتخذ الله ابراهیم خلیلا و دیگر خلعت
سلامت تا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم یوسف پناه بحضرت
برد و گفت معاذ الله انه ربی احسن مثوای و دو خلعت کرامت فرمود

خلعت مؤمنان از این منبر

یکی خلعت عصمت کذلک لنصرف عنه السوء والفحشاء و دیگر خلعت سلطنت و مکنت و کذلک مکنا لیوسف فی الارض موسی گفت ای عزت رب و ربکم ان ترجمون حق تعالی دو خلعت داد یکی خلعت مکالمه و کلم الله موسی تکلیما و دیگری خلعت قربت و قربناه نجیا امرأة عمران پناه برد و گفت انی اعیذها بک و ذریتها من الشیطان الرجیم پناهش داد و دو خلعت ارزانی داشت یکی فرزندی چون مریم و سمیتها مریم و دیگری خلعت قبول ارزانی داشت فتقبلها ربها بقبول حسن مریم پناه برد گفت انی اعوذ بالرحمن منک ان کنت تقیا حق تعالی پناهش داد و دو خلعتش کرم فرمود اول فرزندی داد چون عیسی و دیگر زبانش داد قال انی عبد الله آتانی الکتاب و حضرت با نصرت پیغمبر صلی الله علیه و آله نیز پناه برد گفت رب اعوذ بک من همزات الشیاطین و اعوذ بک رب ان یحضرون حق تعالی پناهش داد و دو خلعت مرحمت فرمود یکی خلعت محبت قل ان کنتم تحبون الله دوم خلعت شفاعت عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا کذلک خدا کند این امت هر روزی پنج نوبت هر نوبتی چند بار پناه بحضرت او میبرند میگویند اعوذ بالله من الشیطان الرجیم اگر ایشان را نیز بدو خلعت مشرف گرداند یکی خلعت رضا رضی الله عنهم و رضوا عنه و دیگری خلعت لقا وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة از کرم الهی دور نباشد شنیده کرانوشیروان را سگی بود که حمل اطلسی پوشانده بشکار کاهش اوردی ان سلطان روزی در شکارگاه هیچ کرد سگ دیگر مبادرت نمود شکار گرفته سگبان گفت جامه اطلس از این سگ بیرون کنم و بسگ دیگر پوشانم نوشیروان گفت معاذ الله جامه را که بسگی بخشیده باشم از وی پس بازستانم کرم با کافری بر کرم مجازی میگیر اگر جامه بخشد بقصری کر ازوی پس ابد باز بستاند خلعتی بما و در راه عرفان کرد بر ما پوشانده انما نقصیرات و زلات کرده ایم اگر

واقعه احیای موتی بد خلیل غفار از خدا

مکرم حقیقی ما را از ان عریان نکند چه عجب با شد اعور بو ورقی خلعت ایمان از ذات عتیقه بلبت انسان در میشود که شخص ذلیل را زدار دو رسوا قطع دو مستی و دفا نکند بحمد الله تعالی در دنیا بر ما نمیکند ذکرا ظهارها نکنم باز حیا و او نمانیم و در مجالس که ذکر مصیبت و فضایل میشود خود را بنظر کیمیا اثر ایشان میرسانیم همه اهل مجلس صومعه و صبح و دعای شب در وذکر طره طلعت تو من الغداة الی العشاء در هر مجلسی خلعتی جدید یکی پاییم رحمتی هر قطره اشکی ازو فی درای بود و خانه زیاد

مجلس نوزدهم که مقایسه میکنیم رب ارنی کیف تحیی الموتی

بسم الله الرحمن الرحیم

نای جان بر کن از دید بد دست در حبل المتین عشق زن کرنمام دل بدست جانان ده در راه عالم عرفان تهی تو خواهی چون سر بزنید سلسله بر کردن جانان فکند میکشد جانب ابرهم قدس خویش تا کند مست از شراب این خوش چون زند بدل لمعه انوار شهود و دل سیاحت کجا ما انجوی تا فتنه است از مطلع حق الیقین لمعه ذات نور عین الیقین قال الله تعالی فی کتابه الکریم حیث سئل ابرهیم ربه ارنی کیف تحیی الموتی ابرهیم از ملک علام در خواسته که پرده کار در مین بنما که چگونه مرده را زنده میکنی حکمت این سوال ابرهیم از خلاق متعال بچند وجه گفته اند قول اول انکه جمعی از مفسرین بر انند که روزی حضرت ابرهیم بکنار دریا میگذشت عابره دید بکنار دریا مرده بهمی از او و دریا بیمی در خشکی ان بیم را حشره ربا و دد با بحری میخوردند و این بیمه را سباع صحرا طیور میبردند بخاطرش گذشت تا کیفیت زنده کردن این حیوانات چگونه تواند بی مناجات کرد که الهی میخواهم یقین بعلم الیقین مبدل نمایم بعین الیقین بیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قول دیگر در سبب این سوال امسک و مجاهد سعید جبیر گفته اند که چون حق تعالی حضرت ابرهیم را بخلعت خلت مشرف کرد اسپیه ملکی از ملئکه مقرب بعضی گویند که ملک

حکمت در سؤال ابرهیم احیای اموات

الموت بود گفت الهی مرا اجازه فرما تا این بشارت را بخلیل تو دهم دستوری یافته نزد ابرهیم امده نهانی الهی و خطاب خلت مابین را با بخجا از جانب رب الارباب ابلاغ کرد ابرهیم از این مژده مستبشر گردید مرده میخواهم که بچه معنا بی تا این بشارت محقق گردد و اسقول مصدق شود فرمان امد که چه حجت میخواهی عرض کرد الهی نشان خلت بجوا هش دوست عمل کردن است از طرفین بخواهش یکدیگر رفتار نمودن خدا امدای ابرهیم تو از ما چه خواهشی نمودی که ما رفتار و کرم نفرمودیم عرض کرد در انوقت که با دشمن میگفتم ربی الذی یحیی و یمیت انا تو را دیدم بوهم و دانسته و لیکن نجیا یعنی زنده کردنت تو را ندانسته این خلجان هنوز در خاطر است میخواهم نیز بر این مطلع شوم تا کمال خلت تو را بدانم و غایت عجز خود را بشناسم از وقت گفت رب ارنی کیف تحیی الموتی قول سیم انسکه حضرت ابرهیم در صحف خود خوانده بود که در بهشت مرغان باشند بر شکل طاوس در کمال زیبائی و رعونت با جثه بزرگ چون شتران بجنبید در هوا فضای بهشت طیران میکنند از این شاخ بان شاخ و این درخت بان درخت میپرند دل بنده بهشتی یکدفعه که لذت گوشت این مرغ بچه پایه است فی الحال از هوا بتیغ قضا بسمل شود و بیا د شود بریان کرد در طبق طعام نزد بنده بهشتی حاضر کرد ان مقدار که خواهد بخورد و چون فارغ شود باز ان مرغ پر و بال بر افشاند و بر شاخسار بهشت طیران کند بنعمت نوادرا ابرهیم خواست تا در دنیا نمو داران را ببیند در خواست کرد رب ارنی کیف تحیی الموتی این بنده فانی جانی المفتقر الی مولا عبد الغنی صدر الدین قزوینی عرض مینماید که ابرهیم با ان عظمت و احتشام ارزوی ان مقام داشت که شبیه مرغان بهشتی ببیند بدان طریق که در بهشت واقع میشود در دنیا برای العین نیز ببیند از برای ما مبشر نشد لیکن خداوند متعال بلطف مقام بمحمد ال رحمت فرمود

مقایسه مرغ خوان جنت و مرغ سید الشهدا

که از برای عزاداران و گریه کنندگان عزیز فاطمه سید الشهدا همین مرغ اهتمام و اعتنا داود با بیحو اهل خاتون زوجه محترمه جناب سید الشهدا مادر سکینه خاتون که حضرت او در فراق حمزه اش با بین دو تن فرمود لعمری انی لاحب دارا تکون بها سکینة و الرباب بعد از شهادت حضرت در مدینه قرار و آرام نداشت روز ها در میان آفتاب و بی سایه کرسنه و تشنه بر عزیز مظلوم خامس آل عبا میگریست میگفتند مادر سکینه عروس فاطمه چرا سایه نمی نشینی چرا غذا نمیخوری گفت چگونه در سایه بنشینم و حال انکه بچشم خود دیدم بدن بادشاه حجاز در آفتاب بود عریان بود و چگونه غذا بخورم و آب خورم و حال انکه پسر پیغمبر را با لب تشنه و شکم کرسنه کشتند و امام چهارم امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلم طعام و آب از برای ایشان می اورد و امر بخوردن نمیفرمود من باب الاطاعة انقدر میخوردند که سد جوع شود یعنی قد قلیلی تا انکه در حلیة الابرار بحار و منظر این مقدار رسید که حضرت امام بحق ناطق جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوة والسلم بمصقله طحان که یکی از تابعان اهل بیت بود فرموده است حکایت پریشانی جوع عیال آل اطهار بود او دش الحکایت میفرمود که اسراء اهل بیت بعد از مراجعت از شام بمدینه انقدر بر خود ملکی گرفتند و پاس عزا داری جد نامدار داشتند چیزی نمیخوردند روزی و اهدت للکلینیة جونا لتستعین بها علی ماتم الحسین یعنی مرغ مشوی بریانی را بدان خانه رباب کلبیه فرستادند تا انکه ان مرغ بریان را بخورد و قوت بکیرد بجهة عزاداری سید الشهدا قربان شده بود مشوی و بریان کشته بود و ملئکه او را بر طبق اخلاص گذاشته بودند بجهت رباب خاتون او دادند بر سم هدیه چون زوجه محترمه حضرت دید که مرغ بریانی است که بریان شده و گفت سبحان الله این ما که در عروسی خانه ببینیم که مرغ بریان به جوز بما بخانه خانه صاحب سید الشهدا است ما عزادار هم شود

نکردند برگشتند ملائکه بر آسمان رفتند یا بر زمین این مقام را باب خود نهند
و نقل است که مختار بن ابی عبیده ثقفی سر عبید الله زیاد را از جهة آقا
فرستاد شش هزار دینار نیز بخدمت حضرت فرستاد سال نمود و پیغام داد
یا ابن رسول الله این سر دشمن شما بود که فرستادیم خضوع کردم دشمن
هزار دینار دیگر امسال داشتم بجهة آنکه شنیده ام تا بحال زنهای شما
شما حمام نرفته اند خضاب نکرده اند از برای بعضی از جوانان عروسی نکرده
اید خواهش دارم که از این وجه هم جوانان را داماد کنید هم خود را
بواسطه سر دشمن دلشاد دارید هم زنان را بحمام بفرستید تا خضاب
کنند امام زین العابدین چون اسم داماد شنید های های گریست
و اسم حنا و خضاب شنید زار زار نالید غم و داغ دلش تازه شد و فرمود
گویند معلوم است که بخاطرش آمد داماد قاسم را که حجله برادرش
شب شهید آمد بالاخره از برای بعضی از جوانان عروسی کرد و امر فرمود
بعضی زنان را بحمام فرستاد البته امر امام را باید اطاعت کنند اما زنهای
دیگر پیش دستی کردند آمدند بدامن سید الساجدین دست انداختند
که یا ابن رسول الله شنیده ایم که زنان را امر بحمام فرموده اید تو را
بحق جد بزرگوارت ما را از رفتن حمام معذور دار که دل حمام رفتن و خضاب
کردن نداریم اول آنکه [illegible] دوم [illegible] سیم [illegible]

مجلس [illegible] در بیان زنده کردن خلیل الله

بسم الله الرحمن الرحیم

عکس رخ تو در آینه جام می بینم — پرتو حسن تو از دیده نهان می بینم
این نکته که بی رخ تو عیش [illegible] — در تماشای جمال تو عیان می بینم
[illegible] — [illegible] تو جهان می بینم
[illegible] طلب نور [illegible] — [illegible] که تو را بود [illegible] می بینم
در کتاب منهاج است که وحی آمد بحضرت خلیل الله که ای ابراهیم تو را این
مسند خلت نشاندیم و خطبه اتخذ الله ابراهیم خلیلا بر مسند نبوت

و کرسی رسالت بنام تو بر خواندند عرض کرد الهی این عطیه دلیل این
عنایت و بخشش [illegible] این مقام [illegible]
که [illegible] کنگره کبریائی این مرتبه [illegible]
که کمند از زبد اعجاز رسد خداوند عالم فرمود از علامات این عطیه
خواهم بمن بنمائی تا از هم بوسد [illegible] و لتسکین بخلعت خلت [illegible]
خطاب آمد که علامت ظهور توحید من محمد است و آله که از جبین مبین
تو ظهور خواهد کرد آن هنگام توقیع خلت تو بمباشر نبوت ثبت
سازیم علم بزرگواری تو بعد امت ما منت بجا علی الناس اماما
بر دوش اشهاد بر افرازیم ابراهیم عرض کرد الهی علامت ظهور توحید خواهد
بوحدانیت [illegible] که بدعای تو مرده زنده کرد ابراهیم گفت رب ارنی کیف تحیی
الموتی حق تعالی فرمود اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی یعنی ایمان
دارم و نقطه دلم بنور توحید منور است و نکته فوادم بر منابع عرفان
معطر یقین دارم که بهمه قدرت عرصه آفاق خانم زاد در بحث جولان
دارد و نقاش صنعت قلم ایجاد بر صفحه کان فکان میسپارد اما
بواسطه اندراج بشریت ظلمات [illegible] در ذات و امتزاج طبیعت آدمیت
از برای اطمینان دل میخواهم که علم بمرتبه عین رسد یعنی عنقا من
بحضرت تو دستان است اما عاشقان را تحمل انتظار نیست [illegible]
نقد از برای وصال [illegible] [illegible] خطاب مستطاب آمد که فخذ اربعة من الطیر
چهار مرغ بگیر و ذبح کن و همه را در یکجا ... در هم کوب بر چهار کوه
و همه را بخوان تا آثار قدرت ما مشاهده کنی آن چهار مرغ اختیار کرد
اما مفسرین ابراز نمودند که آنها خروس و طاوس و زاغ و بط بودند مجموع آنها
سر از تن جدا کرد و بال بال نشان را کوفت چهار قسمت بر سر هر کوهی پاره
بنهاد و سرهای آنها را پیش خود نگاه داشت بعد از آن ایشان را بخواند
آن پارهها کوشت بر سر چهار کوه بحرکت و اضطراب در آمدند ذره ذره
ذره که بهم مخلوط و متفرق شده بودند ذرات هر جنسی با یکدیگر متفق

شدند قالب هر یک تمام گشته به پیش ابراهیم دوان آمدند هر کدام سرهای
خود را برداشتند و ذکر ابراهیم در پرواز در آمدند هر یک میگفتند
لا اله الا الله ابراهیم خلیل الله لقد اتخذ الله ابراهیم خلیلا ابراهیم یعنی
چون مشاهده کرد گفت اعلم ان الله علی کل شیء قدیر بموجب این روایت
ادراک و تحقیق معلوم میشود این مرتبه مقام که از جهة خلیل الرحمن حاصل
شده برکت نور نامی حضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله بوده
و کمتر مقام ائمه صلوات الله علیهم اجمعین این بود که احیاء اموات
مینمودند بیکان یکان از ائمه باذن خدا مرده های صد ساله دویست
ساله را زنده کرده اند که اگر تفصیل این اجمال در مجلد دیگر خواهد
آمد بنظر این حکایت از حضرت رسول خواستند حضرت با نفرین بر ملعون شدند
ایشان احیاء اموات نمودند هم چنین شاه اولیاء مرده ها را زنده کرده
کردند دفاتر مبین گشته از آنجمله در روز بعثت با جمعی از دوستان
تشریف میبردند یاد زنی با صلابه اشتغال بر سر قبری نشسته زار زار
ناله اشک میبارد و امیر را دل بر احوال وی سوخت فرمود یا امة الله چرا
اینقدر جزع و فزع مینمائی عرض کرد مولا مرا جوانی داشتم نوطنان تازه
ساله که میوه بر دو تمره از باغ زندگانی نچیده بودم و بجمله کام
زانش نشانده بودم دست اجل او را از دست من گرفت و بر دوی
خاکش سپرد ای مولا و الله چون بخانه میروم دو جای او را خالی می بینم دنیا
در نظرم تیره و تار است چون در خانه اینگونه بر نمیگذرد
آمده ام بر سر قبر جوانم بنشینم و با خود قرار داده ام این قدر بنالم
تا من هم بجوانم ملحق شوم امیر فرمود ای حجتن آن آجیبه تا بر دوست
میدانی جوانت را زنده کنم آن زن دست بدامن مولای متقیان زد
حضرت پای مبارک بر قبر زد قبر شکافته شد جوان سر از خاک لحد برآورد
با سر و صورت غبار آلود دست بگردن مادر انداخت هر دو شروع
کردند بگریه شوق کردن امیر دعا کرد خداوند سی سال بهر ایشان

عمر مرحمت فرمود تا در دنیا تعیش کرده جان بجان آفرین دادند حم مرحمت یا امیر المؤمنین
تا اینکه کربلا هم میاید آن ناکام جوانان را که سرهای آنها را برید از برای
مادرهاشان زنده میکردید علی اکبر را برای لیلای جوان مرگ زنده می
کردید داماد قاسم را برای مادر دلشادش میفرمودید ای شیعه کسی تا بحال
دیده یا شنیده برادر کشته و یا جوان مرده در سر نعش آنها بزرد
کعبه بر زنند یا مانند لیلا زاری برد هست بخدا که زینب تو که گویا مرتضی شد
انداع دیده کان در دست جوانان نشان داد و داع کنند لا لعن الخ

مجلس شصت و ششم در حکمتهای چهار طیر

بسم الله الرحمن الرحیم

تا حشر از در بجز هستی عیان بود این کمنکو همر سر کوزانشان بود زاینه
وجود نمایان بخاک انسو که معنی وحی از آن بود در نقطه کاف
نه مبین جز باعث کان فر کرزنکار هفت آسمان بود اندر دهان آن
نقد نفس ناطقه تا از دهان عنز نور از رحمان بود کنجی که شاه عشق
نقد دل خراب نقد کون د عوصش نه امکان بود مرهمش دو زخ
از نقد دل یکسره ایست هر هشت خلد بلکل ذاین بوستان بود
دنیوی و ملک نفقه دل است آن عند چون سعد بحر کرز قبل الفراق
بود عقل در هوا رشته بودند تا جسم جان شانتا مبتلا و نوا ماند
بود حال از ما دعت حکمت تن و از شهوت نفس آن ابن معمود رحمان
او بود کم خود لست نهایت حکمت ان قرآن سر دلست که چه کرتن را
زبان بود تر فر کیب لست را خون بهر دم آن را که جو تمکن همه تن
استخوان بود بر آدلوا الامة و صاحبان عقل سلیم مخفی و پوشیده
نباشد که حکمت در اختیار چهار مرغ حضرت خلیل و اینهم اختصاص
باین چهار که زاغ و طاوس و بط و خروس باشد چه بود که حضرت ابراهیم
اینها را کشته کوبید و بعد زنده نمود گویند چون مکلفات جهان
صنف اند ملک و جن و انس و شیاطین این چهار فرقه از اصناف

مکلف ساخته که هم تکلیف برآن است کشیده شده واحاطه نموده مرحوم مجلسی از ابن
انواع ادعیه مأثوره و مناسب آن در باب مثال طاوس دیده شد از همه مرغان
خوشتر است مثل آنکه از سایر مخلوقات مرغوب الخلقه و الصورة است
تر است چنانچه خدا میفرماید لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم
و قوله تعالی و صورکم فاحسن صورکم دیگر کلاغ که از همه مرغان دراز عمر
تر است بیرحم میباشد که طول امل و حرص او زیادتر است خروس بجهة شهوت
و متابعت نفس خود با شیاطین مناسبت دارد و دیگر بط بجهة آنکه قرار
نمیگیرد در طاعت و عبادات الهی قرار ندارد مشابهت دارد یعنی امروز
که طاوس زینت ترین مرغان است زنده کرد امید دارم که فردا قیامت مرا
که اشرف مخلوقات است نیز زنده کردانی و چنانچه امروز زاغ که دراز عمر ترین
مرغان و صاحب طول امل است زنده کردانی فردا جهان را نیز زنده گردانی
خروس که معتدل شهوت است باز جای دیگر دراو دم فردا هم چنان
دیوان را مبعوث خواهم فرمود چنانچه بط بی قرار را از جاهلیت جهات
پوشانیدم فردا مقربان حضرت یعنی ملئکه را با طاعت و عبادت زیاد زنده
و هر جزو آن چنانچه ایشان را بدعو خواندن خلیل حاضر کردانید فردا نیز
شما را بخوانند اسرافیل حاضر کردانم حکمت دیگر در تعیین و رجحان طیر
از سایر انواع حیوانات تعیین والله اعلم چون حیوانات مرکب اند از
روح و بدن و طبیعت و ماهیت و ترجیح دارد در جسمانیت بواسطه
آنکه حیوانات در زمین سیر کنند و لیکن در هوا طیران نتوانند کردن و
مرغان دیگر با وجود سیر در زمین طیران در هوا میکنند ان بواسطه غلبه
روح هوائیت در بدن ایشان بعضی ابن مقلد در سبب اختصاص و رجحان از
طیور از باقی حیوانات تفصیل داده است والله اعلم اما حکمت در این چهار
مرغ مخصوص از میان اصناف سایر طیور چیست بعضی گویند هر یک از این چهار
صنف را واقعه بوده که از آن خیانت منبعث بران بوده طاوس بالنسبه با آدم
خیانت کرده بود که ابلیس را بر بهشت راه داده بود و زاغ نسبت بنوح

در مکافات خائن

خیانت کرده بود که او را فرستاد از بهر آن خبر اورد و بمردار مشغول
شد جز باز نیامد و خروس نسبت با الیاس خیانت کرده بود که خواب
آنحضرت را باره کرد و بط به یونس خیانت کرد که مجموع معقلین را
بهم دادند و مقطوع ساخت و هر یک بدعای این پیغمبران که با ایشان خیانت
کرده بود مبتلا بدین مثال اشد طاوس بنفرین آدم بسبب آنکه هدد و
افتاد کلاغ را زوق کرد مردار انداد و بمردار نهاد عداوت بدعای
الیاس در میان خروسان شایع کردید بط بدعای یونس بی سکون آرام کرده
تا آن هارا بدست ابراهیم خلیل الرحمن مقتول ساختند بلی خائن در
حال مرده است حذر از غلو از او ناخوش شو بموجب این مکافات اهل
خیانت سه مرتبه جزا و مکافات میبینند شعر هر که در او طرح خیانت
کرد بیت دین و از عهد آن است بر شیب سکه مرگ زد تا بنابود قلبی
مرهم زخم خیانت بود مرهم این خستان خیانت اشعار خود مطلب نقاری
و جفا را دست خود میداند خاک بر سر چنین نامردی که جز شیوه خیانت
و نفاق و عهد شکنی ندارند و طریق دیانت و رفق و مروت
بیک باره کی فرو گذارند شعر اهل زمانه داکه وفا نیست بار شان مطلب فا
که غیر جفا نیست کار شان سلک بر ذکر جهان خموشی که اندیل جز بر کنار
سعر و بناشد شکار شان شکستن عهد و کدام عمل جایز بوده است
تا دست یکدام ملت داغ التز بجان شمر فند کان بنا بها در روز عاشورا
با جناب سید الشهدا عهد کردند که بلی بلی بلجز ان عهد را
شکستند فرمود المعز اخیرا فی ثلث فضلنا الخ ما قال ع که مباد آن حضرت

مجلس دیگر در بیان شکر خواهد آمد چهار مرغ بدعوی خلیل

بسم الله الرحمن الرحیم

دل چه یک بیش بینند مست یکی بس بود ان بلی ز اشتر انداز مقصد من بود
در صف قدسیان آنکه در این در خاک قبله جان او لشحضرت قدمی بود
بلهوسان را ز عشق لاف زدن کی رسد طعمه عنقا کجا در خور کرکس بود

از این سطح خاک با میمون بالا میرفتند یا ابرار دنیا و سقف مقرنس بود که گلچینی
نظر اولو النظر شوق مفرش اطلس بود اعلی از علما
و مفسرین نهر اند که حکمت در انتخاب کردن حضرت ابراهیم این چهار مرغ را از برای
کشتن و کوبیدن و زنده کردن برای آنست که هر یک از این چهار مرغ را صفتی است
از صفات ذمیمه زاغ طول الامل است و بط عبد البطن است خروس متابع
شهوت است طاوس خود پسند است در مقام دعا اشاره بان است که
ای سالک مسالک طریقت و ای طالب مطالب حقیقت که تمنا جوی طیبه
زادی او لی خروس شهوت را سر ببر و زاغ امل را از باغ دل بیرون کن
سر و بط شکم پرستی را بدهم بند و طاوس خود نمائی را بعالم عدم
بفرست تا چهار مرغ آنچه طبع بدن بهر این جمله را بر کردن بیرون
عشق و عقل و دلیل زنده کن بهر حال خلیل دیگر اشاره کرده
کریمه فخذ اربعة من الطیر فصرهن اینکه ای خلیل چهار مثل از تو
از توکشتن و پاره کردن کوبیدن و خواندن از ما زنده کردن کذلک ای بنده
کناه کار از تو چه کار و از من چه کار از تو توبه کردن و پشیمان شدن
و نیاز عرض کردن و عذر گناه خواستن و از من همه گناهان تو را آمرزیدن
ای بنده مطیع من چه کار از من چه کار از تو شکر نعمت از تو توفیق طاعت
از من ندامت از تو تبدیل سیئات بحسنات از من شهادت از تو اصلاح معاملات
از من عمل صالح از تو رسانیدن بنجات از من معالجات دیگر از لطایف مطالب
آنکه مرغانی که حضرت ابراهیم باذن خدا زنده کرد بجهة علت مبتلا بودند از آن
بعون الوه بودند دم جان از تن مفارقت نموده بودند دوم با اجزاء اعضا متفرق
شده بودند چهارم بیکانه را آشنا نمی کنده بودند چون دعوت
خلیل و قدرت جلیل جل و علا اسم رسیده از آن بیش یاکیزه شد با بعضا
و اجزا مجتمع کشتند جان دمیده با بدن کشیده و ارمیده کشتند و
آشنا از بیکانه و بیکانه از آشنا ممتاز شدند هم چنین در عرصه عرصات
در روز قیامت جان بیکاران را کنده سوال مبتلا به یا در خواهد

بود ادراک و تکلم الوه نباشند دوم از صحبت یا بر و دنیا بیرون ملاقات دیگر
دور افتاده نباشند در عرصه قیامت متفرق و پراکنده از یکدیگر که هم
و نا بیکانگان و کافران مبتلا شوند چون شفاعت ائمه اطهار و رحمت
حضرت پروردگار مجتمع کردد از آلودگیها پاک و نا آلوده کرد بند با سوز
کجا آلوده شوند بر تن ازاد و بدل شاد شوند از عذاب اهل حرمان شوند
المقصد از نا بیند نخبت شوند برو بر شادمان شوند اللهم ارزقنا
شفاعتهم و نعلق لک المقدسات تراب قدام الواعظین صدر الدین محمد
القزوینی معروض میدارد که این احیاء اموات بدست حضرت خلیل
مقام بلند در درجه ارجمندی است اما پست تر از مقام ائمه هدی لاسیما
حضرت سید الشهدا است در روز عاشورا هفتاد و دو نفر را سر بریده
زنده کردانید که همه مرتبت ممات نوشیده بودند زنده کردانید که
امد غریب تنها بکنار قتلگاه شهدا ایشان این بلیها بجان بلی و غسل
و اعضای خود مشغول و از اهل و عیال دور کشته اند بلکه مسلم بن
عقیل با هانی بن عروه تا حبیب مظاهر و زهیر بن قین دیگر تا آن پاره
پاره بدنها و این تشنه لبها و کرسنه شکمها همه بحرکت در آمدند عرض
کردند لبیک لبیک یا ابن رسول الله اینکه دعا احیای حضرت بود و لی
در روز بعد از شهادت همین که شهدای کربلا را زنده کرد و تفقد
احوال ایشان فرمود چنانچه فاضل رضی صاحب کتاب تظلم الزهرا و صاحب
مخزن مرحوم سید هاشم بحرانی صاحب مدینه و مرحوم مجلسی مرحوم در بلد
و مرحوم والد ماجد ابن عبد ابو در کتابهای خویشان مرقوم داشته اند
که محال انکار و محل شبهه نیست البته اندر وی ذا و مهمی یکی نقل
نموده اند هر که را شبهه باشد از عدم فهم خود دارند فحجت بر این مدعا آن
نیاید مضمون احادیث شریفه این است که حضرت صادق ع بمفضل
میفرماید ای مفضل روز سوم شهادت جدم ع در وقت غروب تفقد
الحسین اصحابه و حبیب اصحاب خود نمود و ندا کرد باسماء هم و اسماء

آنانکه همه یکان یکان اصحاب را خواندند بدنهای ایشان قطعه قطعه چاک چاک بر
روی خاک بر انداختند و از اعضای بیجان غشته بخون بسر نهاده سر های ایشان
بر پیکرها نهاد فریاد کرد به همه که عطش عطش لبیک لبیک یا رسول الله بر
خواستند نشستند حضرت فرمود ناطعامهای بهشتی و شرابهای بهشتی
از برای این گرسنه شکمها و تشنه لبها آورند و بخورند حضرت
فرمود ابو الفضل والله جمعی از کوفیان این واقعه را دیدند بعد
حضرت فرمود با اصحاب خود هر که میخواهد برود و اهل و عیال خود را
نداو طارخود ببیند فقعده کاه مادر جلد و ضو مولف کوید
پیاپی فرمود حضرت هر کدام کرخانه و اهل با شستند عشیره کی کردند
اما ندیدند ایشان حضرت سید الشهدا و جوانان کجا بیرکشته عیال مند
انوقتی که حضرت صدا قامه معین مهرها بد عیالات و یلال حضرت
دیدند ما یعنی عبدالله زناید در کوفه بودند از این قرار سید الشهدا
بد بدنا اهل و عیال و اطفال دلفکار در بند زندان آمده همچنین علی
اکبر بدن مادی و ما قاسم یتیم بدنها در دل دو ما نیم زندان آمد
چه ندانی که از تنگی جای ابنهمه جمعیت میشد غم و کنیز دوم
هوا اکرم در صدائی بر جای عمی بر تو شیخ مند قبر وقت مغرب مقام
عبدالله در زندان می آمد در نان میکرد بعوض این کدای تو نان
بیاوردی میگفت عبدالله میفرمود الحمد لله الذی فضحکم وقتل رجالکم

مجلس ۴ در ۵ الا لعنة الله الخ ذبح اسماعیل است

بسم الله الرحمن الرحیم

در عشق اگر خوار و ذلیل آمده ام بر عزت بتت خلیل آمده ام
کر من بجان بجل آمده ام صد همه جهان بر تو سبیل آمده ام تا در دل
هر چه داری آتش هر کز نشود حقیقت وقت تو خوش ما را خواهی
جز بعالم دکش کاندر دل دو درد سینه تا بد خوش قال الله تعالی فی
کتابه الکریم حتی قال ابراهیم یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک در این

ابر مبارک چند حکمت شریفه و نکته لطیفه که در چند مجلس با نشاء تعالی
تا بیعرض شود و اول حکمت در اینکه خداوند خلت خلیل را در خواب با موریخ
فرزند منع نمیکرد بدرستی که رؤیای انبیاء مرسل بود چرا وحی نفرمود این
چند جواب است اول بعضی گویند که احوال پیغمبران مختلف بود
بعضی را وحی میفرمود بمشافهه و بعضی را پیغام میرسید بخواب
حق تعالی خواست خلیل خود را از هر دو فضیلت بهره و کرداند بعضی
از امور را بوحی بیان کرد بالمشافهه بعضی را بخواب دلالت
فرمود چنانچه حبیب لولاک صلی الله علیه و آله را گاهی بدینسان مخصوص
کردانید که گاهی بخواب چنانچه عام حدیبیه فتح مکه را با آنحضرت در خواب
نمودند و مسلمانان تصدیق رؤیای وی فرمود قوله تعالی لقد صدق الله رسوله
الرؤیا بالحق دوم بعضی گویند علت آنکه نزد حق تعالی از اکثر کار است
خواست این را بوحی بخلیل خود القاء فرماید بلکه بخواب نمودند بعد
از آن بعضا تدارک آن نمودند سوم بعضی گویند تا رحمت شان در حق
برهان او نزد ملائکه محقق کردد چنانچه در روایت آمده است
چون ابراهیم کارد بر حلقوم فرزند دلبند خود نهاده بود درهای
آسمانها کشاده بودند و فرشتگان نظاره ایستاده میگفتند
الهی سزاوار همانست که خداوند این بنده را مخصوص بخلت کرداند
با وجود آنکه مامور ظاهر مأمور نشده و بوحی مشافهه مخاطب نگشته
بمجرد خوابی که دید و بمودی امر خفی با والقا فرمود فرزند عزیز خود را
چنین قربانی میکند اگر امر ظاهر متوجه او کردید چه ها خواهد کرد
و لیکن اهل معرفت گویند که این واقعه با او در خواب نمودند زیرا که خواب را
نمی پسندید چنانچه در روضة القدس آورده است که چون ابراهیم
با فرزند واقعه را بیان کرد که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک الخ
ما قال ثم قال یا ابت لم اشتغلت بالمنام حتی ابتلاک الله تعالی بهذه
الوصیة ای پدر چرا بخواب اشتغال نمودی تا این واقعه معاینه کشتی

این سزای آنکسی است که با وجود منصب خلت بخواب میل کند داند عجبا
للمحب کیف ینام و در زهرة الریاض است که آدم در بهشت خواب رفت
تاج از سر او و پیرایه او ربودند الحضرة والنوم یعنی در قرب حضور
خواب دیدن بد است و چون خلیل خدا در خواب شد گفت ای ابراهیم
الخلة والنوم خلت و خواب با هم جمع نشود بعزامت این فرزند خود قربان
کن از اینجاست که عارفان گفته اند بو تراب است الحب نه حجرة خاک است
و هر که قدم در این حجره نهد از کشیدن بار بلا بیچاره نیست شعر
براه عشق سلامت چگونه در گنجد نه هیچ مجال که در عشق خواب
خود گنجد چه پیره حمزه کشاکش میر انداز بزد دستی بو اندر
میان سر گنجد رسول خدا فرمود ثلاثة اصوات یحبها الله
بالليل صوت الديك و صوت المستغفرين و صوت الذي يقرأ القرآن
مرد بخواب که حافظ مبارک کاه مقبول نبود بهر شبی در مسجد گاه
رسید از جمله وصایای لقمان است مر پسر خود را یا بنی لا تكونن مثل
الديك ينادي بالاسحار وانت نائم و لله در قائله لقد هتفت في
صبح ليلة حمامة على فنن وهنا واني لنائم كذبت و بيت الله لو
كنت عاشقا لما سبقتني بالبكاء الحمائم شعر هر گنج سعادت که
خدا داد بحافظ از یمن دعای شب و ورد سحری بود حاصل یوسف بخواب
رفت چهل سال از پدر مفارقت کرد که گفته اند العبادة و
النوم و منقبات کردند هنگام خوابیدن داود رم در خواب
شد او را گفتند الخلافة والنوم خلافت و امور رعیت سپید با خواب
راست نیاید یا داود کذب من ادعی محبتی فاذا جنه اللیل نام دروغ
میگوید کسیکه دعوی محبت من نماید بد نمائی که شب شد تا ریکی
عالم را فرو گرفت بخواب رود حبیب خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
در خواب شد او را گفتند یا محمد المحبة والنوم ثم اللیل محبت و
اظهار دوستی با خواب راست نیاید بیدار باش اگر داعیه و رسول مقام

محمود داری یا بیدار بدل محمود فرمانبر سعی بلیغ در در با نصب داری
و بجاعت کرخواری بیابی تا بمسعود باشی شب در درجات عالیه
شفاعت بر سبیل اگر مغفرت ثلثی از کناه امت خواهی ثلثی از شب بخدمت
بگذار و اگر مغفرت نصفی از کناه امت خواهی نصفی از شب و اگر
تمام مغفرت خواهی تمام شب بخدمت بگذران یا ایها المزمل قم
اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه و رتل پیغمبر خدا در
رعایت ثلث یا نصف یا ثلثان مشکل است فرایش در خواب با تمام
در نور دید تمام شب چنان تهجد کرد تا قدمهای مبارکش ورم کرد
قیام و دم کرد چندان ناله و زاری بجناب پروردگاری عرض کرد
که حضرت بملا اعلا را دل بدرد آمد گفتند این چه حالت است که این
دل خسته بی گناه از برای گناه کاران بر تن مبارک نهاده حضرت بلال
احدیت بکمال الصمدیت سوره که بر طه و ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی را نازل کردانید ای حبیب من احمد ما تو را فرمودیم یا ستغفار امت
قیام نمائی نه آنکه در روز قرار نداشته باشی و در شب آرام در صبح فارغ
نباشی و در شام قدر را استراحت کنی مولف عرض میکند یا رسول الله تا
چند غم امت خورده گاهی ملت نکو دختر ترا منکشند با زوی او کبود
کردند ظلمی بر نماند که با اولاد تو نرسانیدند تو از برای امت شب
بیدار کردی ایشان در عوض خون دختر و اولاد تو نمودند از آب چشم ادعیه
استغفار ایشان مثل سیل جاری کردی اما ایشان از دل پسر ببابت
مضایقه کردند یا رسول الله در راه امت تحمل محنت و جوع بر خود
راه دادی اولاد تو را تشنه و گرسنه کشتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۶ در محبت خلیل با اسماعیل ۱۶

بسم الله الرحمن الرحیم

مرا در دل بعزا از دست چیزی در منگنجد بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمی
میگنجد درون قصر دلدارم بکی شاهی که کرا هی ز دل بیرون زند چنین

بجز و بریده میکنجد بعضی مسند مهر دل بجا آلش که زند تکیه که مسند
کبریای او لهذا بر سطر نمی کنجد تند مهر پدر موئی شد بحجاب جان شور بریا
مینا عاشق و معشوق موئی دو مز میکنجد حکمت در امر بقتل حضرت ابراهیم
فرزند خویش را بعضی چنین فرموده اند که خواستند تا دل حضرت خلیل را
از محبت غیر خالی کنند تا آنکه مغیرین و معترضین نوشتند چون اسماعیل
عهد سیزده ساله که رسید با ابن بلا ممتحن گشت و این مسئی است که بفرزند دادن
سن زیاده بی محبت است تا از این سن با بن تعبیر فرموده اند فلما بلغ معه
السعی ای فلما بلغ ان یسعی اعماله بلد در کارها یاری میکرد و مملکت را
مهر مهربخو بیکری دل ابرهیم بحبت او راه یافته بود که حق نداشت غیرت
الهی ظهور نمود خواست تا دل او را از برای محبت خود خالص کرداند
با ذبح فرزند او فرمود نشنیدی که حضرت آدم ع نظر بجمال حسب ندا
دبجانب حوا مایل شد کفت ما هذه الصوره کان نها عنا له کشید
بتیغ سیاست شرا در بکردند تا خانه زا با پرداخت دل یعقوب بجانب
یوسف مایل کرد هشتاد سال بفراق مبتلا کرداند که تلک
خاتم انبیا و سند اصفیا صلی الله علیه و آله مهر و محبت حسنین علیهما السلام
در دل بهم رسید بپیغام هلاکت ایشان و واقعه شهادت ایشان
مجروح خاطر میکردند تا عالمیان بدانند محبت حقیقی آنست که سوای
محبوب حقیقی در خاطر وی خطور نکند ع دادی بهر یوسف براد
هر چه عزیز است کویند همینکه ابرهیم کارد بر کلوی اسماعیل نهاد
مهر پدری در دلش جنبید لرزه بر اعضای وی افتاد ندا در داد
که ای ابرهیم بجهت مهر فرزند بفرمان ما در و امداد ابرهیم ع
تمام مهر از دل بیرون کرد در دخت فرزند ان را او نیز دل بیرون
نهاد بهر دو که زد تا تیغ بر حلق او راند خطاب آمد یا ابرهیم
قد صدقت الرؤیا مقصود ما همین بود که تو مهر از فرزند ببری و
محبت او را از دل بیرون کنی و اکر نه از کشتن فرزند نه منت ما را چه سود

عاشقی در من بر پریشانی کنم کو عمارت کن که ویرانی کنم کرد صد
خوانرکی زبور داد چون مکین بحجا خانه کنم من همایم سایه
کردم بر سرت تا کرا فریدون سلطانی کنم بر که نوبت تیغ ما از دست
گر چه اسماعیل قربانی کنم کو چه افلاطون لقمانی بعلم مز سایه بدار
تا دانی کنم پیر مسلم شده هر که دعوی محبت الهی میکند تا به امتحان
و فرزند جان نثر کند تا آن کسی که تو را شناخت جان را چه کند
فرزند و عیال و خانمان را چه کند اکر مطلب این است معنی خلیل چنین است
جان نقد خلیل صحرای کربلا که دیکر و از مال و منال و فرزند و عیال
و جان درزان راه جانان کذشت شعر بهر این درکر خلیل نام
کرده بل قربانی انهم نا تمام سید کالکون کفن سبط رسول کرد هفتاد
و دو قربانی قبول مثل اکبر نوجوانی مادر و پاره شش ماهه چشم او

مجلس هفتم در صبر خلیل و اسماعیل علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

در بلاها جزع مکن که از آن دو زیانست کوش کن از من اول دوستان
شوند ملول ثانیا شادمان شوند دشمن جزع کردن در مصائب ز از ثواب
ابدی محروم کرداند و به بی صبری و سبکی مشهور میباشد و در حضر صبر موه
مراد یابد او در حکم الصبر مفتاح الفرج شکیب و زید کلید ابواب
نجات بود قطعه کلید در کنج صبر است عقل و در بسته انکس که بکشود
صبر است زاینه بسند دزدان عنا دستم انکه بزد و صبر است
در هر بلیه جز بقضا بر دادی و مشیت بابی سر فرود آورد و ناچاره
نیست صبر در تحمل مصائب چاره دیکر نه شعر بجز رضا بقضا خدا
نمی شاید بغیر صبر بوقت بلا نمی باید از انچه رفت قلم سر مکش و کرنه
بیا برون رود ز خط او کر تو زانه میشاید از وقت که حضرت اسماعیل
در جواب پدر کفت یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی انشاء الله من الصابرین خود را
تسلیم قضای الهی کرد و بر رضا تلقی نمود اکر چه عادت تصیباد در بلا

وابتلا

وابتلا جزع و اضطراب است چون او برای رضای خدا ترک عادت کرد صبر
تحمل پیشه نمود قادر متعال نیز برای او عادت و طبیعت کارد که قطع
را فرا بست از برید با زداشت کن الله طبع طبیعت ابی نیز بجولت
بر انکه در مصائب زمان دنواشعد شان نائره قلق و اضطراب
وی التهاب یابد صعود صبر بتحمل متاع جزع اکتساب کند ای بنده
خدا تو اکر نیز برای رضای و ستلا اند و ملمات تن در دهی تغییر
عادت طبیعت خود نمائی و بقضای الهی در دهی رضا باشی
مفتصر جان و استقبال بلا و ابتلا بغیر تی و اکر فرزند نیز رهی
مرد رد بکذر ما منکم الا واردها بمکافات این معامله تو طبیعت
اتش را از لصقمه بازدارد از کرم اکرم الاکرمین عزیز عجیب نیست
جزیا مومن فان نورک اطفا لهبی اکر بکوئی چرا در قتل حضرت یحیی و
سایر انبیا و شهدا لا سیما حضرت سید الشهدا با آن کمال مظلومیت
و صبر و رضا بقضا حق کارد و شمشیر را با بر دارند تا قطع
امتناع کودند در هنکام قتل اسماعیل قطع را از وی منع کردند و از
طبیعت باز داشتند حکمت آن است که اینجا قطاع و کشتن کار کیا
بود نه چون قطع از لوازم کفر است بیرون نیامد باینجا قاطع
خلیل است و قطع ممکن نیست و الله اعلم روایت است که چون حضرت
خلیل کارد بر کلوی پسر میکشید اثر قطع نرسید متحیر بود تا کاه نور
تا سرور حضرت اشرف اقدس ابدع محمد ع در جبین اسماعیل رخت لو امد
و دلدلا نا ابن الذبیحین در میان و الله یعصمک من الناس در جولان
او در امشاده عیسی مهر نمونار دو جبین اسماعیل جلوه ظهور
خواهد بود تیغ با ساختن حلق او را کی تواند بریدای بنده
خدا نور خدائی دو نور محبت حضرت رسالت پناه اکر در دل داری
اتش دوزخ کی تواند تو را بیجد سیاد بمرد که خطاب شد بسهما
کز ابرهیم زا با بسته اند ای اتش از ان تو وابرهیم از بر اهل بیتی

بنل فرعون دامنش از تو و موسی دامنش از ما حبیب من شفاعت او تو
رحمتی نمرود کار دکو سنه از تو اسماعیل از ما ای اتش دوزخ عصیان
از تو و عاصیان از ما انس بن مالک کفت دستمال رسول خدا را یمان
اتش انداختم نسوخت بجهت آنکه دست میمون و اصابع موزون آنسرور الله شمامه
سوده شده بود اتش چرا کرد نسوزاند محبت مو دال در سویدای دلهای ما
اکر اتش بر ماچه کند نسوزاند در بسته مولف کوید عرض کرم است امت
کر اتش چرا کرد ستمال دست پیغمبر را نسوخت چرا شمشیر شمر کافر جفا کیش
کلو از برک کل نازک تر پسر پیغمبر را برید جوابش انچنان شمشیر جفا کرد کلو برید
اما بسمر بیحیائی کو د سر مطهر شاه از تن جدا کرد لا لعنة الله الخ

مجلس هشتم در محبت خلیل با اسمعیل علیهما السلام

بسم الله الرحمن الرحیم

صد مهر از ان بجز ادم ز دلم و ذعطش سعاله زند اتش برون کر بریز
بجرها کام دل جرعه باشد هنوز آن جام دل صد مهر از ان بجر در
هما بر بدید مزید بل هل من مزید تا بکی مخمور باشم ساقیا لبیتی
اعطیتکا ساما قبا ما ده ده ما قبد هستی بکسلم زره یکتا نا رحمت
ببند لم اه ازان حسنی که از اهل نظر از تیر صد حجبونه امد جلوه کر
وه چه خواهد از شوریده حال تا بکش پرده با یکتا جمال چند
با شم با جمال منتسب و ظهور نبود عرفان عجب که چه چنکم
میبوا بجید رکنار که چه سهم میکذری انتظار مرحم میخواهی
بکن رجا نمی من غلام تو و تو سلطان من حضرت خلیل الرحمن
از خدا و ند فرزند صالح صابر طلبید که رب هب لی من الصالحین
قاضی الحاجات اسماعیل را باو مرحمت فرمود و میخواست که بر محل امتحان
زند حق تعالی او را امر بذبح فرمود و قتی که با پسر این مشورت در میان
اورد که یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک اسماعیل بدون تعطیل
کفت یا ابت افعل ما تؤمر الخ دانستکه این فرزند صالح این ستیعنی

پدر بکمی اینچه ذکر ما مو کشته‌اند از جمله صابران کرد بکشیدن
بار بلا داده اند و متحمل کشته‌اند بی تابی شعر ما شم جانبی در جهها انهم بنده
دوستیم و زهر چه هست الحمد همان ما را رضا دوسته اوی بار توکل
بحق و تفویض امر بخالق مر اهل الخلاف ننشیند هیچ عاقل انتوکل و تفویض کردن
ندارد چه میداند عنان اختیار در دست قضا است کرچه بحول خال
جهانیان نه قضا است جاری احوال برخلاف رضا است حکم الهی را
تا بدیر کردن که رفت و سر تسلیم برخط نقد بر نابد نهاد در میان
ما رضا بقضا داد نشتیجس سر منور دامور از اولو الا ذاتها از انبیا
بر دار که چکونه رضا در مقام قضا بودند و سر تسلیم بنقدیر الهی
نهادند چون ابراهیم کارد بر حلقوم اسماعیل نهاد حق سبحانه حجاب
برداشت و بر فرشتگان بر ملئکه جلوه داد خطاب آمد یا ملائکه این پدر و پسر را
نظر کنید که در فرمان بردار من چکونه اطاعت مینمایند و در اول
اعتراض کردید انجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء امروز
مشاهده کنید که چون خون فرزند را لب تیغ را در طلب رضای ما
میریزند جبرئیل مر ملئکه را فرمان من برسان و بکوی تا کبش اسماعیل
بر کردن ها خود نهاده از برای فدای او بر زمین برند جبرئیل عرض
کرد الهی هذه کرامة عظیمة این کرامتی است بس بزرگ که فرشتگان
مدتی او را بر کردن نهند خطاب رسید ای جبرئیل اکرام فرشتگان
سموات و ارضین تمام اسماعیل را بر اعناق خود نهند هنوز مکافات
این یک سخن او نشده که در جواب پدر کفت که یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین نظر این است که چون روز قیامت شود
سکان طباق این هفت طبقات نکارین بلکه جمله کیان این بنزد واق
و نکاری بر مسند تمام فرمانبرداری بفرمان حضرت ما بجلال و علا
صف بر صف بنشیند خطاب مستطاب بالا دو باب یا ملائکتی
از لوا مبادی الموحدین فی جنانی و عرفوالهم قصورهم و حورهم

یعنی ای فرشتگان فرود آیید و بپیدا کنان مومن مراد در بوستانهای جنت
و حور و قصور و منازل ایشان را بایشان بنمایید فرشتگان کویند
هذه کرامة عظیمة این کرامتی است بس بزرگ فیقول الله یا ملئکتی
و عزتی و جلالی لو رهبت علی مومن جنانی و من علیها لم یکن جزاء
لهم حین قلت لهم الست بربکم قالوا بلی و قالوا فی جواب منکر و نکیر ربی
الله الذی لا اله الا هو یعنی سوکند بعزت و جلال من که اکر همه بهشت
تا اینچه در او هست بان خاکیان کرم فرمایم هنوز مکافات نداده‌ام
کلمه بلی که در جواب الست کفته‌اند و ربی الله که در جواب
نکرین کفته‌اند الهی ان لم تغفر لنا و ترحمنا لنکونن من الخاسرین
حاصل مفسرین در تفسیر فلما اسلما و تله للجبین کفته‌اند که چون
ابو هیم سر اسماعیل را از برای ذبح بخوابانید روی او را بر زمین نهاد لیکن
لطف حق جل و علا روی نیاز اسماعیل را بر زمین دید رسم فرمود که
و بعد از کار رضا نیاز داشت بشیعه اسماعیل بدین مرتبه از جهه امتثال امر
و فرمان پدر سر و صورت بر خاک میکذارد ما بلکار در ما ندکان
در هر شبانه روزی چهار مرتبه بسجده میرویم و رو نیاز بر خاک
میبینیم اکر ما را از عذاب و فضیحت نکاه دار از کرم او عجیب و غریب
نباشد زیرا که در خبر است که مالک جهنم با آتش دوزخ خطاب کند
یا نار انضجی یا نار احرقی و لا تقربی موضع السجود ای آتش دوزخ ایشان
تصرف کن و بسوز بکذار اما روی ایشان را تعرض منمای که ایشان را
در مقام فرمانبرداری بر زمین نیاز نهاده‌اند و تعلای خود را
سجود نموده‌اند پس صورت بخاک مالیده و تضرع نموده‌اند لیکن
تقریب وسیله ترحم که هم خدا تلطف با اسماعیل نمود کر کارد را
از بریدن باز داشت و هم ملئکه را دل بدرد آورد و ابراهیم را طاقت
طاق شد که زمین منی کرم در بکها مثل جمرات آتش صورت اسماعیل
از کل یا ذکر یکی رقت بحال فرزند نمود رای خود را در نزد جهد

اسماعیل را حین کرده و صورت او را بر روی در ذاکذاشت که حرارت او ما
سلسله بصورت لبیک فرزند نرساند اما مظهر روز عاشورا فرزند
زهرا صورت مبارک خود را بخون خود آلوده مجروح برروی ریک کرم کذاشت
بد کمال صبر و رضا و تسلیم اشک صبا بید اطهار تشنکی منمود
و غریبی خود را اظهار نمود مینمود متربع علی فرش الطفوف مستظل
باشراق الشمس من بردة الحتوف لیستغیث فلا یغاث لیستجیر
بجار و یقول فی مناجاته صبرا علی الاهوال صبرا بقضائک لا اله الا انت

مجلس هفدهم در سخاوت خلیل و اسماعیل

بسم الله الرحمن الرحیم

هم چه اسماعیل پیش سر بنه شاد و خندان پیش جانان جان بده تا
نماید جانت خندان تا ابد همچو جان پاک احمد با احد عاشقانه
جام فرح انکه کشند که بدست خود اشرحا با ایشان کشند ان
کیمیا کو چنین شاهی کشند سوی تخت شاهی شاهی کشند تسیم جان
تسلیم صاحبار در عهد اینچه در وهم در کنجد از آن دهد جواب هیم
خلیل الرحمن خواست اسماعیل را ذبح کند اسمعیل سر تسلیم را نشیب
پیش او در میزان حالا میکفت قطعه سر بکر پیش تو بهر اشنا هنت
نیست سر بیست کم کمر او تاج عزت نیست در دو بینکو دکو کند
ای پدر در این معامله تو سخی تری یا من ابراهیم فرمود ای نور دیده
ظاهر انست که من سخی ترم جهت انکه از سر فرزند لبندم کذشته
میکذرم که چون جان رفت از تن باز سوی تن نمی اید اسماعیل
عرض کرد عجبا ای پدر بلکه من سخی تر باشم زیرا که ای پدر اکر ورا مینا
دیکر فرزندی باد و برادری و من جان همین یکیست ابراهیم فرمود ای جان
پدر ای چنین است سخاوت تو بهتر است در تاپد تر است تو بعد نفس از الم
موت و محنت فوت خلاص شده باشی و بجوار قرب قدس الهی نزول میکنی
اما غم و محنت من فراز از آن قبیل است که انقطاع پذیر بلکه هر بار

بخاطرم برسد که محبوب خود را بدست خود کشته‌ام و نخواهد بخشیدم
شعلات نیران فراق در کانون سینه‌ام افروخته میدانم الم
و سوزی بر دل طاری کردد که مرا در تلخی مرارت بمونز ان شرارت نمود
بود زیرا که مرکر اچاره هست در فراق را چاره نیست داغ جوانمرک
شالی او لاد داغیست که بمرور دهور ایام و کرور اعوام محو نخواهد
شد قال مولانا علی شیئان لو بکت الدما علیهما عینای حتی تؤذنا
بذهاب لم تبلغ المعشار من حقیهما فقد الشباب و فرقة الاحباب
مناسب است و ضمن جناب علی اکبر با ابراهیم با اسماعیل در این باب
کفتکو بودند که فرمان الهی در رسید که ای ابراهیم و اسمعیل هر دو
در درکاه ما سخاوت کردید لیکن نا اسخی منم که جود و کرم ما
از شما ذباذ بیشتر است هذا الکبش و اذبح مکانه یعنی ای ابراهیم تو از
فرزند دست کشیدی و ای اسماعیل تو جان در راه ما نثار کردی و
ما هم فرزند تو را بتوار زانی داشتیم و هم جان اسمعیل کرم فرمودیم
و نا خواسته فدا فرستادیم میدانم که این وجه مصلحت است بلند
خود را نمان تو مینوازد و بکبرا با آتش هجران و فراق دو شتابی
کذاز د شعر با بنت ندو نرا بنا بین تو دانای اجهان افرین
هر چه ابراهیم در راه خدا داد همه را پرورکار عالم تبارک و تعظم که
غنی بالذات است بخلیل خود بر کردانید هرچه مرا از مبدأ عشق بازی
و ذات اخراز صف را فرازند خامس آل العبا سلطان الشهدا در
راه خدا داد پس نکوند مثل این و بر کواد بلا تشبیه در نزد حضرت
پرورد کار عالم جل و علا انست که اکر یک بنده محتاجی هدیه بدرکاه
سلطان ببرد آن سلطان هدیه او را بمحض عنایت نزد قبول
کند چون ببیند که او خود محتاج تر است پس هبه هدیه در
عوض با انعام و خلعتی مناسب شان و مقام او مرحمت میکند
و اکر شخص کریم با همت جوان مردی که منتهای زاد داشته باشد

و در فتوت و مردانگی سر آمد اهل عالم بوده باشد هدیه بیارگاه سلطانی بفرستد سلطان او را با وجود بی نیازی قبول میکند و در عوض چیزها او عنایت میکند که ما فوق منظور نشسته باشد و هم مال و جان و فرزند خود را در راه پروردگار ایثار کرد و چون محتاج بود بان هدایا و معنی ایثار نیز همین است که به بخشد بده چیزی را که خود با و محتاج است غنی بالذات ذات اقدس الهی چون احتیاج او را دید هدیه اش را قبول کرد و بعد باو رد نمود و در عوض خلعت خلت بر قد و قامت با استقامت او پوشانید و لیکن محبوب القلوب خافقین حضرت امام حسین روحنا له الفدا تمام ما یملک خود را از مال و منال و فرزند و عیال و جان و روان همه را در راه جانان انفاق کرد چون شخص کریم با فتوت بود خداوند او را قبول کرد و بکرمی نداد در عوض ذات مقدس خود را پیشکش حضرت امام حسین نمود و فرمود یا حسین انا بدله سر بلند و منصب صفا حسین و خون بها تو ام و در زیارت آن حضرت میخوانی السلام علیک یا ثار الله و ابن ثاره و فرمود من زار الحسین بکربلا کمن زار الله فی عرشه باید همه هذا با عمر نیز زهرا را قبول نمود و شیخ عینک علیه الرحمة در اسرار مینویسد در روز عاشورا صحیفه مکتوب بر حضرت سید الشهدا نازل شد مضمون آنکه حبیبی یابن حبیبی ما حتمنا علیک الشهادة الخ فاستها و جان تا بر بر تو ختم نکردیم مینوا هی جوانان و اصحاب و انصار تو را زنده کنیم و بتو بر گردانیم و از مقام تو فیر کسر و نقصان واقع نشود از رتبه و قصور تو بی تصور است صحیفه را بعد از مطالعه حضرت باسمان انداخت عرضه داشت الهی من بر سر عهد خود ثابت قدم میباشم سر را که در راه دوستت بخشیدم پس نمیگیرم رباعی ای صبا از من باسماعیل قربانی بگو زنده برگشتن ز کوی دوست شرط عشق نیست

انچنان مردیم که عزرائیل هم اگر نشد جان نثار از این چنین بار یک جان در راه دوست بجای قبض روح سید الشهدا گر لحظه اینهم سید قدرت خود نمود عزرائیل در میان بعجز از قبل چگونه میتواند از بدن مجروح پاره پاره قبض کند مگر بدن زخم و بدن جراحت نه بدن زخم و جراحت داشت مسلمانان چه نماند هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر داشت سر مطهر چند زخم داشت هانش مجروح گلویش مجروح و ای بعزاز لطف الهی که بیکر نمیتواند روح را از بدن مجروح بیرون برد ثم العود احمد

مجلس ۲۷ در وداع اسماعیل مادر را

بسم الله الرحمن الرحیم

عشق تو شمع است و من پروانه ام تا نفس سوزی من بیگانه ام من بگرد شمع تو پر میزنم تا که جان را در سر کار دیگر کنم میل پروانه سوی شمع از کجا است کو نداو میل هم از شمع خواست میفروزد شعله ها آتشی من بر چشمه که ها از در مز میبین لا جرم اینکه دنبال جستجو میکند اهل نزدیک او کوچه کرد و هردمان نزد یک رشته عمرش شود تار یک چون بر بزم قربتش کرد و قرار هستی خود کند بر هیچ نثار جان بر افشاند بر آن شمع طراز هان تو با ید نور شمع با ظلمتش کرد و عدم در نور شمع بر مثال حضرت ذبیح جمع نقل است که ابراهیم چون از آتش نمرود خلاص یافت و نار نمرود بر برکت نور محمد صلی الله علیه و آله جان بملک الموت بسپرد این عرض مکنید ملت چشم هدی بود تا افتاب جلالت از کدام مشرق طلوع کند و نور حضرت محمد ص از کدام مشرق ظهور نماید تا لوامع نور مبین هجب و شرد از طرفی هاجر حامله نموده و از جبین اسماعیل ظهور نمود جمال و رخ که از دید بچه کمال ندی سر بیرون کرد لاجرم بواسطه رابطه نور محمد ص خاطر خطیر حضرت خلیل را با حضرت اسماعیل تعلق عظیم افتاد تا وقتی که حضرت اسمعیل از شکار برگشته و اثار دگر گونه عیان شکار گاه

گرد بر گل رخسارش نشسته و زتاب افتاب سنبل تابدارش آشفته و حضرت خلیل بر سر راه بود چون نظرش بر اسماعیل افتاد رخساره دید چو گل شکفته و عذارش مشاهده کرد تابنده تر از ماه دو هفته شعر رخی چنانچه ز خورشید ماه نتوان ساخت خطی چنانچه ز مشک و زعفران نتوان ساخت هر زمان از طبع تیر در حرکت امد غیرت الهی تیر سلسله محبت بجنبانید چون محبت رخ نمود اسباب محنت ساز کرد شب امد حضرت ابرهیم بعد از وظیفه طاعت بطریق عادت سر بر بالین نهاد در خواب بر او عرضه کردند که ای خلیل دعوی ما میکنی و مهر فرزند در دل تو راه میدهی اخوند انشد شعر کر عاشق ما بغیر مادر نکرد بر جمله کاینات آتش بادم ای خلیل اگر تشنه وصال مائی بر خیز و خون گلوی فرزند دلبند خود را باب دشنه تیغ تیز عرق خون ساز ببینید ای سر و بسفیر از هر چه غیر ماست کین حضرت پس از دست بوسی پند نتوان ساخت از سطوت ان خواب و هیبت ان خطاب حضرت خلیل تا به بیابان شد علی الصباح هاجر را که مادر اسماعیل است فرمود بر خیز فرزند مرا بشو و خوب شان و خلعت ظاهر در برکن که او را به مهمانی دوست میخوانم چشمش را بر سرمه و سنبل کلیسوی مشکینش را تابده شعر شانه زن بر صورت و لعل از کلاب کر و بفشان از رخش چون افتاب اندکی از لبش مکر بیبین کن هر چه میخواهی همه درکار کن جهت انکه حضرت خلیل فرمود که من این پسر را به مهمانی میبرم اسم قربانی بر زبان نیاورد انکه بقربانگاه میبرد بعلت مرتش ان نباشد که میان نان رقیق القلب و مرثیه ها نشد الرقیق علا بر ان مادر است مادری که نواند بشنود که پسرش را میبرند بر کشتن البته اگر میگفت که میبرم قربانی کنم هاجر کمال جزع و بیقراری و ناله و زاری و ندبه سر و کو از میمود و این ناله و فریاد سبب دلسوزی حضرت خلیل میشد و شاید دامن خود کارش را هاجر واقع میشد بنا علی هذا فرمود که بر

مهمانی میبرم اما اشیعه ببین تفاوت ره از کجا است تا بکجا ابرهیم فرمایش را میکند از برای انکه مبادا دل خود بسوزد و نزد دل ما در دش بریان شود و ای خلیل صحرای کربلا خود اسباب و اسلحه فرزندانگان بیل از تن جوانش بپوشاند و کفن نکرد فرزند دلبند خود میبنما نوشت میفرمایید بها لا بودی بده بر و مادرت لیلا را وداع کن و عمات را لهذا حافظ بگو شعر تا فراق اغ ما بود داغ من تا بر بدل الهاد داغ من تا که لیلی مادر تو مجنون شود تا که زینب عمه ات در دل خون شود یعنی اهل شود کند از وداع تو ناله کریه ایشان بلند شود و جمع من در پس دل بشوند و اجر بزرگ نزد خدا بیشتر شود شبیه پیغمبر علی اکبر خدا مان بدهید اهل حرم خدا نکند دار دیگر بقیه امانت است بدار تتمه در مجلس ثالثی ذکر احوال سید الشهداء در شهادت شاهزاده علی اکبر عرض میشود

مجلس ۲۸ در مکالمه خلیل با اسماعیل

بسم الله الرحمن الرحیم

اندر دلم صوت ان خوب سخن میزند جا شبی شکر او زدهن میزند بالله از شوق کنم هر نفسی عیب مکن کرد من از دل تو او دل از می زند جان پروانه مسکین بی شعله شمع تا نسوزد پر و بال ش ز لگن میزند همه مرغان چمن هر طرفی پر زند بلبل از واسطه گل ز چمن میزند مرغ جان هر نفسی بال گشا بلکه پرد بر امید نظر دوست بتن می زند چون حضرت خلیل بنشست اسماعیل پیش خود بنشاند و کارد و رسن از استین بیرون اورد و بر زمین نهاده فرمود ای فرزند تو میدانی که تحمل قرب الهی بی تحمل بلا و کربت ناممکن است میسر نشود تناول شهد لقای بی تجرع زهر بلا دست نمیدهد فرمود نیست کم مقامات بلیات گذشته ام و مراحل رد و بلاها ناگشته ام اما هیچ بلا باین ابتلا نمیرسد که دیشب بخواب نمودند که ناخ فراق چون

تو فرزندی را بر دل بر یا بنهم و تو را بتیغ بجهد شما فرمان قربان کنم

شعر چگونه صبر کسی در فراق یار کند نه جان نه خویش زیان کسی خسارت کند

اسماعیل را از دیگر طوع و رغبت عرضکرد با بابا هر چه ما تو مرستمجنب بجهای ای پدر کوار بکن بجدا که بتو نموده اند و بجای او ابجز را بتو نموده اند بر خوابی پدر اسماعیل را بدل قایم باشد و حضرت خلیل را بدل نباشد فرزند را عوض ممکن است و حضرت خداوند را از حضرت عزت فرمان نمودن و از اسمعیل تسلیم نمودن و تو که خلیلی تیغ کشیدن از من که اسماعیلم کردن تسلیم پیش نهادن ما بیم از بسیکه خواهم فکا باید تو کردن فتوول کن که خزاین ما بدستگاه نداریم خلیل خدا فرمود آنچه دیده وصیتی را بجهه عرضکرد اول که نشانه پدر نیز ما بر ابراهیم فرمود ای پسر نزد مادرم وجزع میکنی عرضکرد با بجزع نمیکنم و لیکن نکاه بخون زین بنگ صفید تا جسم نه میخه فریدم سلامتی را دستی باین زینب ضعیفه آن نمایم اسم من از محبیک صابران بجوش و دیگر انکه ای پدر احرام تو بر من و لحد ابسته بتر سم که دزیر کارد از دست ماین بر شم و دامن تو بخون من آلوده شود باید جامه ای خود را باز معقول و صبیان شوم بعد کفنی که به جانی از تو خون دارکه نیست ترسم که دست آلوده شود وصیت دیگر آنکه در وقت قربان کردن روی مرا بخاک بینداز که مبادا زبم که هذا خواهد زاد به و شفقت پدری ترا و دار کرده و از خدا فرمان فرمود آنچه از وصیت بجز بر رضا پیوستند زیرا که میدانم تو خاطر بادر و پدر بندان نیست است و جسم ترحم در حال که در باره پسر بند سلسله مهر و شفقت بپای که در جرات نیکو جز باین و وصیت دیگر انکه تا خلیل الله ... در از کرد و مال فراق دلدوهان

کشیده چون مرا همراه تو بزیمبند مجبوشدی از عضه بیخ و ندیش کردند و خاک بر سر آغاز کنند و خواسته مرا انستنکه مادر بگرد دست نگیری و سخن تیغ نگوی که فراق فرزند بر مادر سخت با شد و را بلطف دست گیری بدو سلام من بگو بر سان و بگو بمادر اسماعیل گفت مرا حلال کن که در فراق من بر بیای صابران زاده ستمدیده بگو ای مادر فرزند تمتمند یدیدار تو خو کرده بود و بجمله تو انس کرده بود تو از سر خاک قدم بار مکش و زیارت قبر مرا از خاطر مگذار بیادا ای پدر عمه وصیت من درباب مادر و فرزند همین سخنان شنید یاد در روز عاشورا علی اکبر بشاه تشنه جگر کرده بزبان حال گفت شعر الحال الحلالم کن از آن شیر که سبیها دادی بر بعینها الیعمره اجر تو بود صف محشر با تشاکو تا وجود این تو که لیلای بی هاجرا اسماعیل خود را صحیح و سالم دید

اما لیلی نغنری عرفقر بجون پسر را دید

مجلس هفتم در بیان تحفه نور بجبین در جبهه اسماعیل

بسم الله الرحمن الرحیم

چه نقش نبوت و نوا از تو دل تحریر کرده در نفس لطف حضرت تیغ کین کرد در شده اشتعال نکوبتیهای عاشق بیش بدان هوس که نهی بای معین کرد در کجا سلامت علمای بگوی تو طالبی که صد هزار بلا کرد عقل دین کردند و تو را بدیدکه شم لیلی عمر تم برکشید کرنا تو مرض مهد بدیدم تشنه کرد اند یا ججز بنو بسند که چون حضرت خلیل دست و پای اسماعیل بست خروش از ملا اعلی بر امد و فغان ملائکه از عالم بالا بر خواست شعر غلغله در ملکیان فتاد و لوله در جنت مسافتاد و زشتکان همه بفضل این با پیشتاه بهالت این پسر و پدر میدیگر نهتند و مشکل است بند میگفتند با بحبه بجهان بند البته ابراهیم که او را بجای تو دوستی اندا خشنند با انداشتا کنون بجزای تو فرزند قربانیه میکند به هیچ هم ندا بسوی تو خطاب رسید ما از لهند عمل و بنشانیم و منا عرجبت

نوشانیم او کلستان محبت الخارد بار و محنت خالی نیست شعر هر که با عشق مادر اسیرند از غم و ابتلا پرهیزند و در بر همه صد هزار تیغ کشد بر کنار سر نشد او نکریزند الحاصل چون تیغ بر حلقوم فرزند بجان پیوند ها نکاد تصدان کرد که کرسلمات اسماعیل را نشکافد در آن جبین نور با سر در سید انبیا و سند اصفیا حقیقه الحقایق و ظل الله و شمس الجلال تو پیغمبر نفس محمد مصطفی علیه التحیه و الثنا اجمعین اسمعیل نگرو ما مدد الله انا ابن الذبیحین در مبلاد و الله احیمان من الناس تاج لعمرک بر سر نهاده کبرلولاک لما خلقت الافلاک بسته و رایت تا ارسلناک بر نصب کرده و منشور انا فتحنا نشر فرمود سپهر نور ما در جبین مبین اسماعیل جا با شد تیغ را بیسا تسکین تواند حلق را بر نور پیغمبری بنتیجه دانست در دل کارد نا بسایت کند و دان نمکند شده تیغ را بدرکاو خشک کرد بیا خبر را تو حکم نا ندید نماند شعر تو را دهان بر کشت تولد کارد مصفی شد کرم کبریا عزیز بار بسید بپاداش نور خاتم النبیین فدا امد کران نور خاموش نشود و رحمه للعالمین برین عالم کذر و فرمان بید بخلل ما امتا نظر و همه شعر ابجشم خاتم دل الم نظر بهر ما وی ابرجینا خان لر نکد بر ما اکر هزار ان هزار تیغ بحز بر حلقوم اسماعیل کشیده میشد بملاحظه نور خاتم الانبیاء کرد سماوی بر هزار پسر پدر این ملت بمیدان نور پیغمبری ومسیا جنبیش هم بود جز ابدا باکر قطعه قطعه کرده منشد بی ایمان مقصد کشتن شاه تشنه لبان بیا بلشر منده بر میکرم و ببب بر پسرا بر میکوبد بخدا سوگند چون بنیر زا بنعره صورتش را دیدیم بالمعاینه رسول خدا بوسه و شر میکرد کو رایت صلال که مرحوم سید ... میزاید بمناسبت

و در مجلد ثالث مجلس هفتم در قربانیها

عرض میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

من همان تو نیکه عزیزه دجانان کرده ام کرشومه قبول جان خوبش قربان کرده ام سالها عشاق غم را از یاد تکرکنند زانکه من نزدیک زطواف کوی جانان کرده ام ارباب شارع معرفت گویند که قربانیها بر ده نوع است اول که قربانی است و مستحسنات و آن قربانی هابیل است سوم قربانی در شقاوت و آن قربانی قابیل است قال الله تعالی واتل علیهم نبا ابنی آدم بالحق اذ قربا قربانا فتقبل من احدهما ولم یتقبل من الاخر هابیل گوسفند دار بود از میان گوسفندان خود گوسفندی فربه تر و بهتر انتخاب کرد و قابیل زارع بود از زراعت خود بکیسه شه جو تر نداده اتش امد قربانی هابیل را برده قربانی قابیل را بکذاشت قابیل بر هابیل از حسد کشته خود و او را از جمله اشقیا شمرده و مرقد ساخت هابیل را از جمله سعدا و مقتول بیش شهداء در وقتی کرد بیند تا قیامت هم قربانی که فرزند ادم کشند غالب در ثواب آن شریک است قال من سن سنه حسنه فله اجرها و من عمل بها الی یوم القیامه و کذلک بالعکس قربانی سوم قربانی فدا و منزلست و ان قربانی عبد المطلب است از فرزند او عبدالله پدر حضرت رسول الله که او را در محل خود خواهد امد قربانی چهارم قربانی شفقت و عنایت و ان قربانی حضرت رسول ص برای امت بود این بود که ان حضرت دو گوسفند نوح املح اقرن کرده یکی از برای اهل بیت قربان کرده یکی از برای امت و در حین ذبح آن گفت اللهم هذا القربان عن محمد و امته لمن شهد بالتوحید و الرساله و شهد لی بالبلاغ در خبر است چون حضرت رسالت پناه دو قربانی گوسفند بهم رسانید جبرئیل از حق تعالی سلام ادا کرد که خدا میفرماید پیغمبر بنده از سید کاینات از نظر امت تو که بر خاطر او خطور کند که اگر استطاعت بود قربانی میکردم من او را ثواب قربانی کرم میدهم و او را از دنیا شهید میبرم یعنی ثواب شهید آنکرامت میکنم این همه سعادت از برکت این قربانی است که

مبکنی کم ضمیر برشنشین عنایت در بارهٔ امتان است قربانی پنجم قربانی
ضیافتی منقبت است قربانی خلیل و معتمران است در منا
عبادت می ایجاد کما قال الله تعالی لیشهدوا منافع لهم و یذکروا اسم الله
فی ایام معلومات قربانی ششم قربانی محبت در حقیقت قربانی
... است و روز عید قربان رحمت است در بارهٔ این امت که بهو...
... نبی مکرم ... از برکت حضرت ابراهیم خلیل است
برای فدای ما و بفضل فرزندان ... بر همه امت ضرور
... ابراهیم نماید فرزندان را قربانی نماید
چون ذبح فرزندش بفدای گوسفند مبدل گشت عذاب دوزخ
نیز برای این امت بقربانی شان مبدل گشت کما قال ان الضحایا
محو الخطایا ان الضحایا تدفع البلایا ان الضحایا هی المطایا و
الضحایا فداء المؤمنین من النار کفداء الذبیح من الذبح قربانی
هفتم قربانی ... و اظهار و عظمت و سلطنت است ان قربانی مرگ
چنانچه در ... است چون روز قیامت شود حلق اولین و آخرین
هر یک ... کبش املح یعنی فوج خاکستری
کون ... دوزخ ... ذبح کنند
اهل بهشت و دوزخ ... کو مینگرند این مرگ است ...
ذبح کنند بعد ازان ... کند ای اهل بهشت خلود
بعد ازین خلود است بی موت یعنی هر کدام در مقام خود ابد
الآباد زنده میمانند که ممکن نیست انتقال اهل بهشت ازین
... واهل دوزخ را غم بی نهایت
وذلک قوله تعالی وانذرهم یوم الحسرة اذ قضی الامر وهم فی غفلة
وهم لا یؤمنون قال المفسرون اذ قضی الامر ای ذبح الموت ... وقع اهل
النار فی الحسرة والندامة ... قربانی هشتم قربانی
... قربانی ابراهیم ... اسماعیل است و او از اهل امتحان بود

تا نفس ... در ... عشق ...
تا از عشق ... کرد ... انی اری فی المنام انی اذبحک
صدقت الرؤیا مو... کرد قربانی نهم قربانی عشق و محبت است
... این قربانی ... ما الله ...
... نماز ... نماز ...
سر ... کرد ... اقترب للناس حسابهم ... الا ...
الیه ... قربانیهای ... الله ... مکر ...
خود ... قربان تو میکنم ... بعید قربان قربان کنند خلق
جهان ... تو عید ... قربان ... شاد
مجلس ... در این حال ... قطعه ... در این
عید که قربان شد به کبش ... تا سر ... شد چه عیدی
براز این عاشق ... چه پیش خنجر ... عشق قربان شد
زهر کشتن ... دستی ... دم ... بکوشش ... سرخ موی
نتوانستند قربانی ... هم قربانی ... حضرت حسین ... است
ان ... قربانی ... سبحانی شدند
از ... همه ... از دو طفل همه ... بهمه
تشنه همه گرسنه همه زاهد همه ... همه عاشق همه ... همه بر
سینه سر ... همه ... ان عبادة ربهم
فی حب ... والجود بالنفس اقصی غایة الجود ولنعم ما ... قد
... از ... قربان شده ... حضرت
... شده اند مقام کربلا ... شده ... ان ما
... شان ... شده هر یک چون ماهی شده
... خورشید ... شان چون ...
... شده ... ان ... کان ...
... بی ... سلطان شده ... ان

سینشان وان سینه که ... دلشان چه مبدأ ... سلطان
شوند ... الله ... شاه دین ... دین
... مستغرق جانان شاه لما اصبحت ...
... الشامتین اعنی اصحاب الحسین
... ما ... و ... الی منا النار ...
... بعضهم بعضا ... و ...
... قربانی مناسبت است ... قربانی باید
... چه ... قربانی ...
... قربانهای صحرای کربلا چه کردند ...

مجلس ۲۷ در ساختن ابراهیم بیت الله

بسم الله الرحمن الرحیم

بکوش ... زان ... باید کشی ... که ... کشی
... که ... چه ... کشی
... کشی
... کشی
... کشی
... انتظار کشی ...
... کشی ...
واذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت واسماعیل ربنا تقبل منا انک انت
السمیع العلیم در کتب معتبره ... مسطور است ...
... است که حضرت ابراهیم خلیل الرحمن ... کعبه را از پنج
کوه ... طور ... جبل ... کوه لبنان این
... از مکه ... اما ...
از ... تا بنای کعبه از ان پنج کوه حاصل
گشت ... پنج کوه ... چون پنج
... که این پنج نماز ... این پنج

کوه باشد ... که ... در عالم ...
کعبه ... عالم باطن چنانکه کعبهٔ ظاهر از پنج کوه ... کعبه
باطن ... دین اسلام است ... بنی الاسلام علی خمس
... دین اسلام ... استحکام ... پنج ... استحکام
و بعضی گویند که ... پنج کوه ... شان ... چون
... نماز ... خشوع ...
... بعضی ... طور ... حضرت ...
قال الله ... ما ... شان ...
قال الله تعالی والتین والزیتون ... حضرت نوح ...
ان ... کما قال الله تعالی واستوت علی الجودی اما کوه ...
... مقام حضرت آدم ... اما کوه لبنان ... حضرت عیسی
... مقام ... عبادت ... کرده اند
... روزها ...
اللیل ... روزها روزه ... شبها ... کشید ...
ایشان ... بود ...
... ملائکه ...
چه کنند فرزند ... چه کنند ...
از کوه ... میآمد ...
... و مغرب ... از ... ایشان ...
... ایشان میکرد ... عبادت ... از ... در ...
کوه تضرع و مناجات ... قال السید البحرانی لما هبط آدم
من الجبل هبط عزرائیل ... حضرت ...
... عزرائیل ... آسمان ...
در ... مشغول بود عزرائیل ... السلام
علیک ... الصائم القائم سلام برتر ...

میل آن دشمنها باشد آدمی کشتی حضرت مریم صلوات بر حضرت بیشتر
نزدیک شود که بر بیهوش امد باز غش کرد مکرر در غش و ضعف بود
الامر گفت ای عبد الله فقد افترق من صوتک بلادی
از مرغ نزاکتی که ربوده ای بهیبت آن که از و چنگال بر هیبت تو نزلزل
درو بجز من افتاده دیدم انرا بعد عزرائیل فرمود ای مریم انا هادم
اللذات و مفرق الجماعات بین الاخوة و الاخوات انا الذی اهاب
الجبابره و الاکاسره انا ملک الموت انا قابض الارواح حضرت مریم چون
نام عزرائیل شنید اضطرابش شدید شد فرمود یا ملک الموت جئتنی
ناعیا ام زائرا امره بزیارت من یا بجهه قبض روح من گفت اجیت
قابضا ملک اسلک ام قبض روح تو نیایم مریم بفت بچه ای را و نسوز
از جگر برگشت بلکه مفو اعزرائیل تو را بخدا صبر کن و مهلت بده بعیسی
بیشتر برود عیسی بیاید ان او را ببینم و بعد قبض روح شوم
شعر چند ابرا مکن ای باغبان مهلت بده چندان که بر یک نگاه کنم زاغ نو
سنگی بخور را و اضح است بلی مادر را هم مرحمت محبت بر فرزند او بر
میکشد که پچین اوقات بر الیشان باشد پرستار دی نماید
علاوه فرزند قرة العین است قوة الظهر است میوه روح است
عمده فتوح است بعضا بند کاینات است بر ما بر شاده این بعض
خال از جوان لکل شیء ثمره و ثمرة الفؤاد الولد سیما اما حضرت مریم
این نیرو در دم رفتن دیدی پسر را ببیند بمیرد کو اهمین روز و از لیالی
مادر علی اکبر را شنیدی که مهیا جنبه خانه نشین شده بود و سنا پای
مهمو با اجل بیگه اسماعیل الهاجر سانده و بوسف را بیعقوب بر
کردانیده بیل بیرون بیگر من جوان خود را ببینم لیکا غم زده جوان شراربه
ما بجه حالت بر فانی دیگر است تا بسته و برد اینه دیگر دست جوان
با فرق شکافته با بیکر بجوز اعشته از دو درخت نگاه میکرد
ذوق نشد برکه اند نتوانستند ما خرج عمامه را خواند الاسکینه

حاصل الکلام عزرائیل عرض کرد یا مریم ما ایشان نیستیم که قدم
از قدم بردارم امر اند که قبض روح نمایم ای آدمی ای عزیز از آخا طلبیم
لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون اجل کرد سید الجلیل جهد
بمیان آمد حضرت مریم سر تسلیم پیش او و دو عزرائیل مشغول قبض
روح شد ما یکتا نهاد عیسی فی لحابیت داعی حق را لبیک اجابت گفت
فرشته موثرا علیها گفت در حق بشاخه اجابت پرواز کرد و دفتری حضرت
حضرت عیسی بعد از بجبل آمد و غذا بجای ما مادر رو اوشد اندر حال
کوه لبنان با الاذن مادر را مثل همیشه در محراب ایستاده دید باعبه
نشد که بکوید مادرم مرده است پس معلوم است مادرم امروز در ما صفت
و عبادت بوده که خسته شده خواب و در بجوه است او از ابر
حال خود را کذاشت در عوض او مشغول طاعت و عبادت مشغول کردید
تا نیمه شب گذشت دید مادر سر از خواب بر نداشت با حال پریشان و
دل محزون ببالین مادر آمد ساکت بجسد کذاشت و عرض کرد السلام
علیک یا اماه قد اجمع اللیل و افطر الصائمون و لا تقوم من تعبدک
الرحمن یا مادر مهربان تا بکی شب عالم را در فکر رفت که دیر زاده فلا
خو بمیوند تو چرا مثل هر شب نه میخیزی افطار بکنی دیده از ما
جوابی نیامد با خود گفت شاید مادر رنجیده عبادت کرده و مانده
شده است بگذارم امشب از خواب بیدار شود رفت در مقام خود مشغول
عبادت شد تا وقت صبح دید مادر بیدار نکشت آمد بر بالین مادر
دست بطرز کرد دید مادر رفتن مرده است و بلند شد خم را بر زمین
زد سر را بر سینه مادر کذاشت و ناله ها و ندبه و سوگواری
عیسی و میمز موجه نیست زحمتها و رنجها نداده مرکسی تشبیه
دشمنان در حق مردی لر از بشرتها زهرا دید کل الا اثر از نیب
و تنها کذاشته رفتی حیات از مسیح دریغ نبیل بیکه تمام صحرا دو در
و تفاد از اثر ناله و زاری بنالید را مسلمان خیر خوش پس رسول امیر مکو

امشب عرض مدتی مدینه امد خطاب بسید ما بنا نکه جز از ما بمنکرش
را بچه مبنا به عرض کرد در انجا بر گوادر روح تو عیسی بن مریم مبا هم
کهری سر نعش مادر کرد است شما الشیعه الحمد بکو نشان را دید
پیش دو بهم نعش مادر کرد هم کنند تمام ملائکه بی طاقت شوند
الهامم بما اند ای یقی فرستاد از ام حسنین علیهما السلام و قتی از رسم
قبر رسول خدا هم بو کشتند شال الخرابکم بان نباخته کفنند که بی
اسما مادر ما زهرا علیهما السلم کو کفن بودید که اند ما در بجو
چه کنید با شد نا از برای شما غذا بیاورم غذا بخورید فرمودند
ای اسما ما کی غذا در غذا خورده ایم مگر ما نبوده ایم که ما بیمادر
شده ایم کفت بود دیدند شما انجا از اینجا فرمودند ای اسما
اکنون بر سر قبر رسول خدا بو بیم شما ها تقدیرا شنیدیم که یکی
میگفت ها ما بد هیند بنیانها دو سرا امدند امیر صلی الله حسنین را
شنیدند فرمودند ایشان رفته دیدند کان الحسن و الحسین و ابن زینب با یکدیگر
را در بیابند توشه از جمال الصالحی بر دل کرد دیگر او را نمی دیدند
حالا وقتی است که شاه اولیاء فاطمه زهرا علیها سلام را غسل داده
کفن کرده و تخته خوابانیده است پس هر سه فرزندان فاطمه امدند
و بر سینه ایشان و حضرت زینب بنای شروع بنوحه نمودند
کردند بر سر و سینه میزدند زبان حالشان این بود که ای مادر
مهربان بچه رنجی زحمتها و محنتها ندادی ما کسی حیات را
خاطر خود بکیرد ای وجه فرض کرد و دستاس کرد که ما کرسنه
نباشیم حالا ما را غریب تنها کذاشتی و رفتی امیر المؤمنین ایده
حالا بو حالا یتیم شده ایم محنتها فاطمه نالهٔ حسنین
فاطمه را شنیدم که از زیر کفن بلند شد دست مبارک از کفن بیرون شد
دستها فاطمه از میان کفن بیرون امد یکدست بگردن امام حسن
انداخت و یکدست بگردن امام حسین امام ازمیره بیرون دست بگیرام

اگر در امامت عمان کردنی که ظهور بر زمام شود الخ خطاب امد
ها تفی ندا داد یا علی حسنین را از سر نعش مادر جدا کن که ملائک
بعی خواستند حسنین اگر را ببینند امیر امد بکمال ملاطفت
مهربانی بیتیمان زهرا را از سر نعش جدا کرد اما سکینه را با کمال
زجر جدا کردند و نشنیدی واسیر بیم در بر معارضی از نیم مطالبه

مجلس هفدهم ذکر بنای خلیل خلوق دیار خانه خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

بوئی ز زلفش میدمد العقل شید اشود ان باد نهایت میوزد
چون کل اسرار شود دان ذرات از حبل الورید بعقوب جان
بو بیس پیراهن یوسف بسید ای بدید بینا شود ان
نجم کاجلوه کو کرانفاق فتد سفر از عقل و دانش در کند
سر مست شیدا شود ان از خویش بیکانه بجه دشمن بهر بادی
ما از خودی از خویشتن از خویش تنها شود آن از خویش چون
تنها دی الا الی الاولی کر نا بدت نجات دی بی دست بی پا شود ان
چون تو بخود بیها شوی هر چیز خواهی ان شوی خواهی که تا دانا
شوی از عیز بکیا شود ان در کوش جان امدند از بارگاه
کبریا که قطره از مانی بیا هم شود دریا شود ان بعد از انکه
مکه معظمه ببنای خلیل الرحمن تمام شد با فرزندش اسماعیل
مشغول طواف شد مناسک حج را بجا اورد چون از طواف پرداخت
خواست با بی مبارک در دکاب در دو بدیار شام که وطن مالوف
بود مراجعت کند خطاب امد که ای ابراهیم مردم را بطواف و زیارت
اینجا دعوت کن و اذن فی الناس بالحج تا چنانچه بنا و بنیان
منسوب بر تو است شرف دعوت خلایق بزیارت مخصوص بتو باشد
حضرت خلیل عرض کرد که الهی اواز من به کجا رسد خطاب امد
از تو ندا کردن از ما بسامع خلایق رسانیدن حضرت ابراهیم

بمقام خود مراجعت نمود دستها بر بر گوش نهاد و فریاد بر کشید
یا ایها الناس ان ربکم یبنی بیتا فاعمر کم ان تحجوه فحجوه ای مردم
حضرت باری سبحانه و تعالی از محض کرم خویش برای شما خوانه بنا
نهاده و شما را دعوت فرموده است میخواهد امر حضرت الهی را بر
سر عین اجابت نهاید تا حج شما مقبول و مبرور و سعی شما
مشکور و مشکور گردد و خواهم شما مغفور گردد دلیر دگر مبادا که
بجانب شرق و غرب و اطراف و انظار و اقصای عالم کرد همان ندا در
داد حق تعالی آواز او را در همه ین و بلاد و خلق بیج مسکون
منتشر کردانید تا همه خلایق بجواب لبیک مبادرت نمودند
این هما مردم ثابت کند تا آنکه در عالم موجود بودند و آنها که در
اصلاب آباء و ارحام امهات بودند جواب داد بدان این سعادت
عظمی موهبت کبری نصیب شد بدان کس که یکبار در زیارت تصمیم ورود
بلیک بجواب لبیک گفتند و آنکه دو بار بجواب گفتند دو بار مشرف گشت
علی هذا القیاس و منقول است که بعد از آن حضرت خلیل الله
زبان مبارک گشود و دعا لامت پیغمبر ما صلی الله علیه و آله دعا
فرمود و آمین گفتند بعد از آن ثار منطق فرمود اللهم من حج من شیوخ
امت محمد فهب لی یعنی الها هر کس حج کند از پیران امت محمد مصطفی
پس بخش او را این حضرت اسماعیل و الده ما سیده اش آمین گفتند
بعد از آن حضرت اسماعیل دعا کرد که هر کس حج کند از جوانان
امت محمد او را به من بخش پس ابراهیم و هاجر آمین گفتند بعد
از آن هاجر دست به دعا برداشت گفت الهی هر کس حج کند از زنان
امت محمد او را به من بخش پس خلیل و اسماعیل آمین گفتند
نقلست که جناب الهی بفضل و امتنان این دعا و مسئلت این بندگان
مقرب را در حق امت نبی آخر الزمان در درجه اجابت کرد و ما نیز
حجاج را از مردوزن بدعای این سه تن عفو خواهد فرمود بفضل

کعبه کعبه حقیقی است آن کریکه حسین بن علیست هر که یکبار بجواب
هل من ناصر ینصرنی حضرت یکبار لبیک گفته یکبار بکربلا مشرف
میشود هر که دو بار گفته دو بار مشرف خواهد شد علی هذا
القیاس حاصل چون خلیل الرحمن از دعوت عالمیان بتعمیر خانهٔ
شریف فارغ شد حضرت اسماعیل را از قبل خود در مکه معظمه خلیفه
ساخت و خود بدیار شام مراجعت فرمود هنگامی که خواست بوطن
مالوف مراجعت کند بکوه عرفات بر آمد بجانب شام نظر کرده و بعد
از آن اطراف مکه را تماشا نمود خاطرش یاد کرد بر حضرت اسماعیل
و اولاد و امجاد او که بعد از این بعرصه خواهند آمد تا مدتها دامد
زیرا که آن ناحیه و سرزمین بغایت خشک و بی آب و چمن و بسیار دیار
بود زمین بی گیاه و سنگلاخ از آن سوی شام ملطایف تماشا دو
ظرایف ثمار و طیب هوا و عذوبت آب که بهشت را ضفاف نعیم آدم نما و
مشحون بود حضرت ابراهیم ع دید اسماعیل را در اینجا غریب و تنها
مانند بسیار رقت کرد و دست نیاز بدرگاه خدا و ندی جل و علا بکشاد
و در مناجات المهاجنبل زبیر او مسئلت نمود و گفت ربنا انی اسکنت
من ذریتی بواد غیر ذی زرع مؤلف گوید که حضرت ابراهیم محزون
بود از زوجه تشریف برد و برای اسماعیل و برادر پریشان و کریان
شد بجهت آنکه حوالی شام در کمال طراوت و لطافت و خرمی است ولی
زمین مکه بی آب و گیاه است لهذا غریب تنها ماند پس چه گذشت
رب اجعل هذا البلد آمنا کرد در دعا شد از آن بعد کوا دهم مجوا
به طرف اصلی خود کرد الساعته بعد نمیاید آن جنان آباشد تشریف
بر آن جا کم معلوم است که و راست و فضول است علما است و لذا است
تجلیات است حرا است سبز و آب است جیرا است کوثر است سلسبیل است
عسل است زنجبیل است اما این زمین کربلا خواهد کرد سلطان کمال در است
در آن که کربلا نداغ داد ندا انکار نشد از آن کربلا ندا نه بال الشهدای

وامادهٔ دست کبریا ابن علیل الست و همه ایرا است یاش کالعی دعوت ابنتیم
ذریه کان کرد گوشهٔ چشم بطرف آسمان نمود و فرمود اللهم انت تعلم
ما فی قلبی کربتی رجائی فی کل شدة لا تزکنی وحیدا فقد جعل لکمال
و الحجو و سفدانا بو منزلتها مکذا د لشکر کفار مرا بی کس کردند

روضهٔ وداع مجلس ۲ در فضائل بیت الله مناسب است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای درد تشنگان ز لبو رود دمامد باد تو مرعاشقان را مو
جان آمده صد هزار زان بیجه مونی مست کوشه در بار به کوشد
دیدار جو یا آمده صد هزار عاشق سر کشته بیم بر امید بو سر کوی
خم الله کو یار آمد سینه ها بیم زلف هجر تو بریان شده دیدها بیم
زدرد عشق کریان آمده عاشقان لعزة الفقر فخری سر بنار بر سر کوی
ملامت با کو یار آمد از آفتاب روشن تر است که ذات عز جلاله خداوند
متعال از عیب امتقان بمکان که از حضیض عالم امکانست مقدس و مبرا است
و قامت تعالی و تقدس عمل و منتها او ارخا بر تا صر و محدود بود که از لوازم
اسیرات سلسله ممکنات است مجرد و معرا است ذات پاکش از تحدید عقل
وادراک برکرانت و نسبت شش جهت و چهار دکن عالم بجناب مقدس او
یکسان شعر با مکان آفرین مکان چه کند آسمان کرد آسمان چه
کند و لیکن در عالم خاک مکان پاک کعبهٔ معظمه را از سایر اماکن
بکمال شرف اختصاص داده و آن بقعه مقدسه را خانهٔ خود نام نهاده
دیوانه افاضه فیوضات و شوبات جاودانه و همانا بخشش و بخشایش الهی
واراده مرتبهٔ مسافر خانهٔ احسان ان مهمانخانه شرافت گستر انیده
و ذوالحق لطف شفقتش بحکم و اذن فی الناس بالحج یاتوک رجالا و
کسر پتی در عالم ندا نا ایها الناس حجوا در کم بعد زد آن او اصلاب
باسماع خواص و عوام رسانیده پس جو شا مؤمن موفق نیک که
کعبه و صول این مقصد اهواره نشده همت بساز بعد قبله نام مقصد خود

در زمان بلا و ملا حجت کربلائه اگر کسی بگوید که کعبه چون نسبت بجناب احدیت
بود حکمت چه بود که آن را چون سایر بیوتات تسدین و کل یا ختنه طلاء و نقره
و طلا و جواهر قیمتی بیرایش جواب آنکه بدانی که عزیز است که خدا او
عزیز کرده نه آنکه عالمیان و مردمان او را عزیز بدانند مثل بیبینی که حضرت
آدم که خلیفه حضرت او بود او را از خاک آفرید کر لقد خلقنا الانسان
من سلالة من طین بر تحقیق کرامتش بیفزاید و لقد کرمنا بنی آدم
تا آنجا که جوش از نور پاک در گذشت ملائکه نور انی جلت را
بسجده این خاک ظلمانی فطرتی دلالت فرمود تا همه بدانند که امتیاز
نه صورت راست بلکه سیرت و حقیقت راست شعر جایی که بو
برهنه شکل کردن طواف بلکه مجو بید نه ادا زد در بو اراد و
دیگر حکمت در این که بنا کعبه محترم در جبال و وادی سنگلاخ بجز
و شاخ خشک و بجانب نیف و تاب بعفر گشت و در جلی بن مواضع کم آب
هوا و حاصل و در با مر و سبز و کل و ریحان و سنبل آراسته بود که
تا آنکه ظاهر ثا اخلاص زائران محقق کردد دیگر جماعت و لیده
مونا بنلبیل کو یا از اطراف و جوانب بزرگ اماکن و اقارب زند در
و خویش و پیوند وداع کرده و از اوطان و اماکن و منازل طی مراحل
کرده با این بیابان اشتغال نموده نه هوس و آرزو و دو بایستی نبیند
اورده بلکه تمامی همت و همگی نهمت در رضا دمت بود و منابعت
نفس و تنبع ارز و است جوم هر سنگ پاره نظر صحرا که بیابان
ایشان عقیق و لعل بدخشان نموده در هر خار مغیلان آن بیابان
در نظر صاحب نظران کل دسته ریحان شد گفته شعر بیابان و منکر
اگر چشم خود بین داری کر سنگ ذره بیجا عقیق و مرجان است
ز بوستان حرم کل کسی نوا ند جید کر خار با دبر پاش در نظر چه بجا
از یک طرف مکه معظمه زیارت بی نهایت و از یک طرف بحر هست
غایت مع ذلک ملاحظه کنید عشق آن کوی محبوب عالمیان است که

نشیب ... هزار و نه سال دیده هم او ازین بادیه خونخوار شد دیگر
و بسته و صد هزار اعرابی در حرم زار در راه نشانده واتش عشق
شاه نشسته هر روز بتر میکرد شعر به کوشش دمی مکر زان زجو باب
تیمه ... زاد دل جو یی در کنار کی همه صفت کرم میسر شود بکوی جهد
که جو بیشتر بادیه نوی عاشقان نکار کیسی چنانچه عبدالله مبارک گفت
وقتی بعزیمت بیت الله توجه نمودم بتوکل میرفتم تنها در بادیه در میرفتم
ناگاه جوانی را دیدم در سن دوازده سالگی ولی نادره چون ماه
و گیسو سیاه نافه مشک ساما تکلیف روایت سعادت بجلال کبریایی اصل
مروت فرح و بجوش سر دیدند جلیل جوی مثل کوه مهابت شخص ... دارش
تنها در بیابان دیده مرغیب گفتم سبحان الله این چه کس باشد شعر
این کیست لیکن این یوسف ثانی است این یا نور ... است این یا ... مش
سیمای است این خضر است ... است این یا آب حیوانی است این
پیش رفتم سلام کردم جواب داد پرسیدم ای بزرگوار تو کیستی فرمود بنده
من عبدالله گفتم از کجا می آیی فرمود من الله پرسیدم بکجا تشریف میبری
فرمود الی الله سوال کردم چه مطلبی فرمود رضاء الله پرسیدم زاد و راحله
است فرمود زادی تقوای وراحلتی رحمانی توشه من تقوای من است
و راحله من دو پای من است گفتم بیابان با این خونخواری و تو نو رسیده
و خورد سالی ... این راه طی میکنی فرمود هیچ کس را دیده که زیارت کسی
توجه کند و از آن عزیز دوست بی بهره ماند عرض کردم تو اگر ... را
خوردی اما بعقل و کمال بزرگی نام پدر تو چیست ... کشید
فرمود یا عبدالله از نعمت ... نکات ... کار چه میپرسی ... و اد نام
ایشان چه محبوبی شعر منم بر عشق بی دل ... توانایی ... اسمی ... ندمی ...
جهی ... جانی صنیعی ... عشر ... صوت ... بسر ... کرانی
عرض کردم قبله گاه اگر نام ... بگوئید نام ... بگوی که انکه ... از خم
و بشنید دیدم چشمهایم ... کنار اشک شد فرمود نحن قوم مظلوم

قال الله تعالی

ما قوم ستم زدگانیم نحن قوم مطرودون ما کروهی از وطن دور
افتاده کانیم نحن قوم مقهورون ما طایفه بدست دشمن افتاده کانیم
عره نکر دای افامرا هیچ معلوم نشد دربی بیابان فرمود ما از ... کانیم
از حوض کوثر و از نظر زهرا بینید ... کر از خاندان رسالت است
ولی اسم اسامی شخص کرامی او را انتالختم تاسف دیدم چون بمکه
رسیدم دیدم در طواف جماعتی از دنیا حلقه زده کرد آن جوان نزد الله
و مسائل حلال و حرام میپرسند پیش رفتم از یکی پرسیدم که این نور
رخسار و ماه تابان کیست کفت ای عجب مسافر زاده کونه جو ... مش
حلقه زده مانند کفت ... این کس است آنکه مکه و بطحا و زمزم و ...
حنیف و منا حرم و حل و بیت و رکن و حطیم نازد ان و مقام و ابراهیم
مروه و سعی و صفا و حجر و عرفات طیبه کوفه کربلا و فرات هر یک بعید
ادعا ... بر علو مقام او و ... حیدر و بامسند تمکین خاتم
الانبیا است نقش نگین این آدم العبا است این فرزند شهید کربلا
این علی بن الحسین زین العابدین است عبدالله گفت آنحضرت را شناختم
و امیددار شد پای مبارکش را بوسیدم ولی دوستان از دست ... امید
ولی دشمنان علی زنجیر میزنند مسلمانان پای کرحیم ... بیمار
بخانه خدا بر بیت الله مشرف شد ... بازار ... کار از ...
کو بیابان خواستند پای مبارکش پدر را زنجیر کردند و مثل اسیران دور
و زنکار پدر اطراف در بیابان ... الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در بیت الله است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای آنکه بکعبه قاروست ... بر مغز حجا جا مینشد پوست ... را
دل در ره یابی ... نزد ... است ... دل ... کر ... و ...
ای در دل تو هزار مشکل ز همه مشکل شود آسوده تو ز دل دل ز همه
چون تعزیر در دل است تا صل همه دل را ... یکی ... ببین و بکسل همه

قال الله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا
ومن کفر فان الله غنی عن العالمین آیات بابرکات قرآنی در تکلیف
ادراک این سعادت و حجها شرف نزول ارزانی داشته چنانچه در
سوره شریفه آل عمران است ولله علی الناس حج البیت من استطاع
الیه سبیلا اصل معنی اینکه هر که را استطاعت ... باشد حج خانه
کعبه کسیکه استطاعت و توانایی ... داشته باشد کسیکه
کفر ورزیده از اداء این فریضه و از امتثال این فرمان استکبار نماید ...
خدا تعالی غنی و بی نیاز است از عالمیان بیت که جمله کاینات کافر کرده
بر دامن کبریاش ننشیند کرد ... این سفر خیر ... حضرت ...
بابیه ... شود و صباحا ... مالی که در این بنده در نفع بی ضرر ...
دستگاه کوبین یابند ... کرد ... حالات ... موصنا کر محمل ...
عرف تمام سوی زبان را بر ... بنده که تو ... تا ... ان ...
خواندن امید کامل خود را بر سر ... این سعادت عظمی رسانید از کرد ...
کبریت ... جای هرکاه بکریز کاه ففروا الی الله توجه کنند از بیم مکان
جنایات خود را بدار الامان ... کاین منابر ... وانحار ...
کل فضل ... دو ... سنگ ... باین ... سعت ... بی زاد ...
و بر ... هر ... ثانی ... غضب فرو نشاند ... بر کسی هر که ... عبا
معصیتی از خود ... بگریبد هر خار ... معبد ... عصیان
نامه اعمال حل سازد ... هر موج ... ذا ... ابر ... ذاند ...
کند ... ز دوران ... بابی چشم ... رحمت الهی نا ... کند بر داشتن
هر ... کناه ... ازمثال ... فکند ... جرمش خود را از خاک بر دارد
از هر ... عبادتش ... دیدگان ... کرد ... دیده ... ها ... ککی
کلبه ... شاید ... کعبه ... کبری ... نایند ... ست ... د
دل مصطر ... حج اکبری نمایند چنانچه پیر هرات گفته ... دل ...
خدا در کعبه ملا صل ... کعبه صورت است بلکه کعبه دل ...

بتوانی زیارت دلها کن کالاف ذون ز هزار کعبه یک دل ... آنانکه ... دنیا
استطاعت مالی و طلبی ندانستند که ببیت الله بروند سعی و کوشش
نموده تا کر زیارت دلها نمایند زیرا که دلها در سینه ها مثل کعبه است
الا کعبه در اججار است آن کعبه بتلاء خلق است این کعبه خانه حق است آن
کعبه بنا حضرت ابراهیم است این کعبه بنا الطف کریم است ... عرفات
است اینجا عرفات است انجا مروه و صفا است اینجا مروه و صفا است
انجا مقام خلیل است اینجا لطف جلیل است انجا چشمه زمزم است
اینجا حیات ... است انجا رکن یمانی است اینجا کوثر ... است انجا
حجر الاسود است اینجا اسرار ... است این کعبه طی ... دلایت ...
دو ... ساخته درجه ... و فردوس اعلی باشد آن بهشت که
هشت ... میوه ... خوش ... از این بهشت است ... آن بهشت را
که ... این بهشت ... گاه ... پادشاه ... آن بهشت را ... ها
و این بهشت ... جنان کو ... آن بهشت ... این بهشت ... دون
انسان است اکر اینجا ... تصور ... انجا ... اکر اینجا شراب ...
... انجام ... شعر که هم چه خلیل کعبه بنیاد کنی
... بر نماز و روزه ... دو هزار بنده آزاد کنی بهتر
بود زانکه دلی ... شاد کنی مثل آنکه در دفاتر و کتب مسطور است
شیخی در سلسله ... عبد الجبار بو ... سالی ... بیت الله ... د
شد ... طواف کعبه جازم کشته هزار دینار در همیان داشت کرد
کو ... در کوچه ها کذر میکرد ... برا ...
... دید کریان ... از خانه ... مرغ مرده ...
... گرفت ... عبد الجبار ... گفت همانا ای ...
مستمند است ... معنی ... مضطر است ...
که حال ... در عقب آن زن روان شد تا آنکه ...
چون ... در ... کودکانش ... را کرفته

و گفتند

نکفتند ابهاد داز براین منا چه دیگر از کرسنگی هلاک میشدیم
کفت چون دیدم بانها صبر کنید بیج واضطراب هیچ نباشید که رنجها
تمام شد اکنون دوام این ساعت پریان میکنم عبد الجبار کاین سخن
شنیدم کریان شد واز همسایکان سوال کرد که این زن پسر سید کیست
زن عبید بن زید علوی است شوهرش را حجاج ملعون کشته
و کودکان یتیم دارد این زن نیز علویه است از نجابت که انجا مروده
در منازل ایشان عفت بود در پی تماشا رفت اردکرد از کسی چیزی خواهد
عبد الجبار تا چون کفت تو اکر چیزی خواهی تو اینجا است بیت
کعبه است از زیارت کن که فرسنکش کراست آن هزار دینار از میان
باز کرد و بر خوانده رسید و اداز او از کرامت علویه محترمه این نهریها
بستانی چون ان مخدره پیش آمد دینار را تسلیم کرد و آنجا نیز دید
امدادایشان بر سقائی مشغول شد بیج نرفت چون حاجیان
از مکه مراجعت نمودند نیز نزدیک کوفه رسیدند مردم باستقبال
بیرون رفتند عبد الجبار نیز بیرون رفت چون نزدیک قافله رسید
شتر سواری پیری پیش آمد بر عبد الجبار سلام کرد و کفت ای
خواجه از آن روز که در عرفات ده هزار دینار سپرده تا حال تو را
میجویم و ده هزار دینار تو بود نا پیدا شد و از ذاکر من خبر آوردند الحسنه
فله عشر امثالها العبد الجبار هزار دینار در راه حق داده
ده هزار دینار ترا فرستاد تا فرشته را در مودم تا بصورت تو
از برای تو حج کذارده و هر ساله حج خواهد کرد و در دیوان تو ثبت کنیم
تا زنده باشی تا بدانکه تا مار امعلوم و محقق شود که بیج هیچ
نیکو کاری در درگاه ما ضایع نیست ان الله لا یضیع اجر المحسنین
وقتی که عبد الجبار آن دینار را بخواب دید در مقام
عالیه و منزل متعالی مقرر آورد کفتند ای بنجاه وجلال تو را از
کجا رسید کفت بعد از کذشتن از دنیا ما را از نجبای رسول کردند

و پیغمبر را اکر اینجا است نیز اکر دیدما زما و اولاد او محبت کردیم مرا
در همسایکی خود جای داده السیعه یاد بر رسول محبت کن دن
این قدر را عشق جو ستون که رسول خدا میکرد واز رده نمود
دختر هزار فاطمه که را غضب غضب زن رفرخ رسول خدا را کرسنه
کذاشتن چکونه رسول را آزرده می سازد غضب غضب مناسبت

مجلس اول در کعبه ظاهری و کعبه حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

ایکوده لطف هر نفس ز جانم احسان دکر منتی دکباره بدیناه
بده جاد کو زیبا رحمتا کم واد نهان دحضرم یا کیم تا نادل کند دو
ملاحان یکبارد جولان دکر مرغ عشق زار توام و زدیای طلب
کار توام مشتاق دیدار توام چون مرهزار زندکی از برقع از
رخ بر فکن و زجان وا دسته ذتن بیرون همه هزاران هیچ بر
سر مست حیران دکر دد ظلمت افتاده کی میان شکسته بنفس من
بار از سیر بیچاره کی لستر است بیان دکر ابتهال و نقل محتشم
برون نه بیاند لحشم چون سا بهر ملک لم انا لخت سلطان کر
از ما جدا بیها مکن ما را انحو تنها مکن جانا قیاس ما مکن
بر دست زان دکر هجر و زنت میکشد حیدا نکه جوابی کشته هجر
نیز در رمانه بی وصل نود بهاد دیکر هذا و ندعالمیان و منزه از
احتیاج مارا از ده کان اهل شام از مکه معظمه را بر جمیع امکنه یا مکه
همه ما او فرزند بیخود استان فرموده ذات با برکات فرزندی او و ابه
خانه خود است نزد فرموده از آنجمله در سوره شریف حج با ابراهیم خطاب
کرده و فرموده است و طهر بیتی للطائفین والعاکفین والرکع
السجود حاصل مضمون آنکه پاک کردان خانه مرا از هر الایش برای
طواف کنندکان و نماز کذارندکان از فضل بر شرف این بجسته
مقام لازم الاحترام است که جناب مصطفی او را قبله عالم ساخته

قلاده مکلیت توجه ان مکان شریف را بر اعناق خلق فاقاذ احد قوی
سخن از تمام است اعتقاد کرد با وجود ممکنی تو استطاعت در هر طریق
این طاعت انی نکون نمیچی سر حرمت نیز میباید در مقابله الاوفی
باللا ابتو بنا و بند سلا اسل مشاغل بی حاصل نیز بدان که دوست
بنا ما نده اند از کثرت مشاغل واصیت احباب مستعجل النفوس
از ما هیچ یاد از ایشان جا میاید از دلها ما تا نمیباید ابن عباس
حکونه عبانی است این مهمات چکونه سخنانی است اکنون کربه
شوق ابر زاد دو جهه جراغها سر در از برای ظلمتها به کور و مشود
امروز خدا و انساب مغفرت و ثواب از جهه دو زحمت اهل مقصد است
اند خست بنابر خواجه امرده را دستی بزن دستی بزن انجوا
مغفلی بر ده را دستی بزن دستی بزن اقرار کرد نیز در شمهر
السا ثبت وابیقم سراجه طبیعت خواهیت ابجر و از کعبه مسالک
و متوطن منزل الجهیمی تا که معتکف زاویه انک لفی ضلالک القدیم
تا که دست دکر دن دستمنان از دراجکم عدو اکم دانای و بهر حزه
نعیم مباد اجوال هر دوشت طاده نائی از سر هوا و هوس بر خیز
و در ذات مرحبه و جهد اوپر این مسلک زاد در هم شکن دون و
فرزند زاد و داع کن و خانمان را بر هم زن و دی از همه بکردان
بقصد توجهت وجهی للذی فطر السموات والارض قدم
در راه نه واز کعبه بالله شک انی ذاهب الی ربی در عالم وجود
در ده و با رده نفس اماره را به قدم مجاهد طی کن و با حوام کاه
دل با با نابت غسل نما از لباس بشریت مجرد شو واحرام عبودیت
دربند بعرفات رای واز اینجا بمنا تمنای روحانی قدم نزد نفس هیم
در ان مجرد قربان کن تا انکاه رو بکعبه وصال ادکه رد نفس تعالی
شعر ابد لبید لبر زبان دلبر ده دد با دکه وصال او دیر
سر ده پنهان از همه خلق چه قیمت بدش خون زابر دیش مسان

وانکه در روایت معنی حاج حقیقی است پس اکر حج ظاهری و صوری
ادائم دیکر باطنی و معنوی که یکی در این عالم این دو حج کامل
بعمل ادر آورد سر باز آن مبتلا عشق با اوجه و ذات فرای صفت
فریق جا بنا زان کوی کربلا سبحین محتار بن مستشهدین در
زمین کربلا غی اصحاب سید الشهداء قم بودند در مقابل حرم
الهی که کعبه است سامی بنا کردند و دستکاهی فراهم آوردند که
هزار کعبه استانه دوات ابن حرم نیز میشود ان کجا است زمین
کربلا است محل دفن سید الشهداء است که حرم حقیقی و اقع شده است
وی که کسی که مایه عمر سفینه حیات وسفینه از دوداو لا بدین جا کشیده
اذا لبمع مبارک امر حاج که فرزند با صاحب معراج نابشد در ابتدا که تر
نفستانه لعبا دسیند این بنا أضیے قصلد مکه معظمه را دو
بکیر یزداد بر وقد اخلی قلبه من التعلق بالوطن وجمیع لذایذ و
المساکن دل از خانمان واسباب بر کنند و دست از ملک و منصب
وسلطنت برداشته از عیال واطفال و اولاد چشم
پوشید بلکه از تمام بنا و ما بنها دست کشید بقدر انکه بد شربت
اب بر مختصر سید هند از او هم چشم پوشید ایدری و پیکر در کل تن
از اعضا و جوارح و کوشت و استخوان بدن دکذشت حتی قطع
علاقه از بدن مبارک کرد و از حجة القلب نیز درکذشت که بر نیزه بانها
شعبه او را سوراخ کردند پاره پاره نمودند و شبیه کردند و از خون دل را
بجهه نازنین بر کرد و محاسن خود را خضاب فرمود بیرون دل را از
همه خالی کرد صاحبنا عن غیر الله و خادعاعما سوی الله ملت
بدت الحقیقی الذی لیس فیه سوی الله فلله علی الناس حج البیت من
استطاع الیه سبیلا این است که میفرمایم بلی زیارت الحسین بکربلا
کمن زار الله فی عرشه نالاخره حضرت در کربلا اقسام مناسک
حج را بعمل اورد از جمله لباس برکندن احرام پوشیده بلبسه کفن

[illegible]

طواف کردن و سعی نمودن و وقوف کردن و قربانی کردن و حلق و رمی جمرات کردن و بیتوته نمودن الخ ایجز منا به

مجلس دوم در فضیلت مکه معظمه زادها الله شرفا

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

و طال وجوه هر ... ن مکان سبز کرد ... عبادت

شامل او است ... و هست که زاه کعبه را از هر جانب ...

[illegible]

و کعبه نهاد برین رسول‌الله ما مسکن بنا خواستند و لا یمین ... ام ...
جهت همیشه و نو به سیوم ... بی بصیرت وار ... در سرشتها
علامات و کنهار را از آتش جهنم آزاد کنند از کوه عجب عرب باشد
تمام ازین حرام امتم و بجو بلکه تمام اهل عالم علام و کنز و ... باش
نباشند تعلیم و کنزش افتخار کنند اما سزاوار است شرف
او در حج بیت الله اسرار ما مان بیار و دلخواهش کنیزی نمایند ... صحت
او عمرم ... بیت الله ... بی‌یکدیگر مرا بسی بود حالا کنیز را باید
تمام ... انشاء‌الله التمام ... عا داری

در خلف فی صفت مکه و مدح او آمست

بسم الله الرحمن الرحیم

یا رب العالمین توئی رحمت حاره در همه از انصار بر در ما ابن
... الله که چه ... ذات تو هر ... ان ده
... لم دم از دعا تو زند ... برای تو زند
کو ... و ... هر کس ... ای تو زند ... سر نهند
تا ... تو کجاست تا ... تو کجاست
از آن تو ... لطف ... عطای تو کجا
... کار کنان قضا و قدر ... حکمت العزه ... کنج
... مصلحت ... این جهان ... ساختند ... از دو
... و ... باشد ... از ادنی ... بسط این
بساط ... المعمور ... بر زندن
... بعد از حضرت ... بقعه
... زمین ... گشتند و ... کرده بند
... سباح ... ما نشان ... ما جو ...
... ناظر ... عالم ... اول خوانند کر
... کعبه بود ... ان را ... فرو

فرستاد چهار ... هر یکی ... انهلال ... تو
تمام ان را برای آدم ابوالبشر فرو فرستاده ... آسمان برد
اسامی ... ابراهیم اسماعیل ... اینجا از ابر
همان اساس قواعد ... در صحف حضرت ابراهیم ...
این خانه مبارک آمده است که مضمون را ما از فنون تواریخ
و سیر ... متون احادیث صحیح جزاهم الله عنا خیر الجزاء ... تحقیق
فرموده اند که حضرت جل و علا ... در صحیفه از صحایف لطایف
آدم ... فرموده ... فرستاده که مضمون آن با ابن عبارت ...
می‌کردیم انا الله ... ذو الجلال والاکرام ... مکه
و ... مسجد الحرام و مقام ابراهیم ... مند ...
در جوار ... بزیارت اهل آسمان و زمین ...
سلسله شوق مشتاقان لبیک گویان از اقطار ارضین و اکناف
سماوات ... کرد الوده ... برهنه ... کفن پوش با ...
کاهی مجنون ... شکوه ... ما ...
... ان ... از دیده‌ها ... مطلوب خویش
را جویان لبیک ... لا شریک لک گویان غلغله تکبیر ... د
آوازه تسبیح با فلاک ... ما هر که زیارت این خانه مشرف
گردد ... بزیارت ... دو نعمتهای ... شتافته
... ابکر ... گرد ... وار مکرم ... اعلا
و ... نعمت ... بیکی ... قلبش ... صفت
... ارحم ... بشارت ... بر ...
... نژاد ... ظاهر کرد ...
... کتم ... بعد از ان ... المخصوص ...
قوم ... بسبب ... کنیم ... تعبیر ... شوند
... عا بت ... ما ... بعد ...

که و ... است ... رحمة للعالمین است ... مصطفی
اصطفا محمد مصطفی نام باشد که ... تمام و بکمال رسید ... تا
امامت ... پیشوایان ... این پیغمبر امت عالیه ... ارزانی داد
که اکرام ... ان بجا آورند تا قیام قیامت ... عمارت ...
با کرامت ... لازم ... ان پیغمبر که ... خاتم
پیغمبران باشد رسول آخر الزمان باشد صلوات علیه ما طلع
الشمس بالقمر صلوات علیه ما اطلع البدر والهلال ...
مقصود افرینش و ... کائنات سر دفتر ... دیباچه کمال
این پادشاه ... که ... پادشه ... نقل
... والقبل ... والشمس ...
... احمد ... ذال ... اسنهم ... والله ...
نادی ابن ... مقام ... ابن کعبه ... ام
... شامله ... الطاف ... حضرت عزت ... و
ملاحظه کرد ... سموات ... کردن ...
زمین ... کبشه ... نعلیم ... بیت الله علی ...
یا ایها الناس من کل فج عمیق ... خانه ...
حرم امن خدا ... محض تقرب
بخدا ... قطع طریقه فج عمیق ...
وامثال ... زیارت ... چون ... همه
زمینها ... کربلا ... انکه ... ب
کربلا ... هزار سال قبل از ... عالم و آدم ...
... شرافت ... افتخار بر همه
کرد ... الله ... کعبه ... از ...
... کربلا ... حضرت ... کار
... استکبار ... تو

از ... که حرم امن حق ... زمین ... کربلا
اطلاع ... فضل ... در ... و مثل
... دریای بی پایان قطره ... ابر ... بر ...
دریا ... کران ... فضل ... اکران زمین ...
... زمین ... اکرام زمین ... ازین ... اشهر ...
که زمین ... تمام ممکنات و مکونات علوی و سفلی
... زمین مکه ... اکنان ... آسمان ... است
روضه انور سید الشهدا انجاست ... کربلا که
زائر الله ... عرش ... انجاست همیشه محل ملائکه ... عرش ...
انجاست ... بمکه ... افتخار ... اغنیا ... نهایات
... و انعقاد و منزلت ... منیع ... کرم ...
میان ... مکه ... بالاتر زمین
کربلا زائد اکر ... ازاد ... ملائکه ... شد
از جمله زمین کربلا ... است ... عرش الله ...
المبارک ... نور ... الامین خوانده اند
... رب العالمین خوانده ...
... الملائکه ... خوانده اند
ارض الاصطفا ... امیر ... اند
کربلا خوانده اند ... کربلا که حرم ... شکی و شبهه
... اینجا ... شیخ جعفر ... الله مقامه ...
... مجالس عزا ... سید الشهدا ...
... مجالس ... جمع ...
... مجالس عزا ...
... مجالس عزا ... صلوات ...
است ... ملائکه ... مجالس ...

بیغمبر و علی و فاطمه و امام حسن است چهارم تماشاگاه و منظر سید
الشهداست پنجم محل خطاب موسی مکالمه صاحب عزاست با اهل
مجالس و شئم شعوب قوم مجالس است و نزد امام هفتم عرفات است
هشتم مشعر الحرام است نهم حطیم است دهم مطاف زائرای بیت
الله است یازدهم قبة الحسین است دوازدهم محمد النبز است
سیزدهم منبع ماء الحیوان است چهاردهم از جمله مجالس شمرده
میشود که زوار این مجالس بیش از جملهٔ خلق بوده که خدا روضه
خوانده و اخوان مجالس در روز محشر که فاطمه میخواند و بتلعیش
الحسین پیراهن خضیب حسینش را در دست میگیرد آه از دنیا بیکار او در آن
محشر و دیده ها میخند بلوح خونین بر خون خواهر و مادر اگر شرح پیچ موی کنار
لسان لنفی نالهٔ بابلی با ایبی در محشر او تو لرزه بعرش
کبریا در عشه بجبل انبیا و فنداد زمان کراو بر کف خون
آورد در دنیای ثمه عرش لبستهٔ خواهر و بدن فرزند
سید عیا لامستمندی نما انشاء الله دخول بهشت میدهد
علی التقبل در مجلس دوم عرضه داشت میشود اللهم وفقنی
بالاتمام بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم الصلوة
ارجو من الله ان یدعو الذاکرین والناظرین بالدعاء فی مجالس سید الشهدا

مجلس دوم در اعراش و سیوطی و اجلال و جلال است

بسم الله الرحمن الرحیم

مرحبا تو سیکرد دنیک که زاده اند ترک دنیا کرده اند و از همه
آزاده اند روزها با روزه ها نشسته اند در کوشه تا از شبها
مقام بلکه آباده اند نفس خود را کوده در روح روح زاد زنوح
زاد و تقوی کرده بهر برکات استاده اند طرفة العینی بتوده غافل
از حضرت دلیل سیلها تا از بهمه از دیدها بگشاده اند بلکه زمانی
از نوحه هم جون نوح غافل نشسته هم چه یحیی کو نیتا ازهر زاده

زاده اند ذات خود را بستایی الله عنل کرده از جهان در گوز او بر خاک
پاک سجده بنهاده اند ذا حسی سید ندد رو به تا فشندا ز ایشان و
روز و شب در کنج خلوت بسر بسجاده اند در دنیا کو پید از آن بید
عنکبوت خود جمله سر مست الست از جرعهٔ این باده اند تا بدین
آمدند از کلبهٔ غم علی تکه خضر جو زنبا ز ناله نعره ستاده اند پر قضا
تو مبتلا گر اشتباق کتشنند فرقه بی کرو فر و در دل نباده اند
به عزیز نباید است که ممکنات محتاج بجا و مبا مباشد و سلاطین
محتاج سید بارگاه و بلبخت و بلن کوی هستند اما خداوند بی
نیاز جون در مکان نیست همه مکانها بذات مقدس او مسایب
نیست تا مکانا بزمین مکان چه کند آسمان اگر خود آسمان چه کند
و لیکن از برای طالبان عبادت و معرفت و قرب جویش بارگاهها
منظرها و جلوه گاهها مقرر فرموده چنانچه در پادشاهان
عرفی می باشند که جلوه بزرگی و کمال خود را برای مردم در آن عرش
میکنند حضرت ذو الجلال و الاکرام نیز عرشها است در هیچ
بیت در هیچ جا محتاج نیست یکی عرش او جمیع ممکنات که مستقر
قدرت و عظمت او میباشند در هر ذره از ذرات ممکنات که نظر
کنی صفات کمالیه بر تو جلوه میکند اثر قدرتش در آن ظاهر
و اثر علم و حکمتش در آن باهر و اثر لطف و رحمتش در آن هویدا
بیت دل هر ذره را که بشکافی آفتابیش در میانه بینی کما قال
امیر المؤمنین ع ما رأیت شیئا الا و قد رأیت الله قبله او بعده بیت
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار
الا بصفات کمالیه خود را در همه چیز ظاهر کرده در هر چیز که نظر
کنی جلوه [illegible] از آثار قدرت و لطف و علم و حکمت او مشاهده
میکنی بیت تا بشنوی از دیده بیدار در تجلی است یا اولی
الابصار بلکه عرش دیگر عرش العظیم است که [illegible] تا

تا پیر عرش اسد الله بر مثابه هذه العرش بر ده عرش دیگر عرش
اعظم است و او دل بنده مؤمن است چنانکه فرموده قلب المؤمن
عرش الله الاعظم لا یسعنی ارضی ولا سمائی ولکن وسعنی قلب
عبدی المؤمن دل است این نزد سید از کل بود خدا را همین خوانه
منزل بود انا عند المنکسرة قلوبهم شعر ذلیکه هر که منازل است در بیابانی
که منزل تو دارد بجا تو باشد در این مقام سخن بسیار است یک دم
معطلو از دست [illegible] و دیگر برای طالبان عبادت و قرب جویش
بارگاهها مقرر فرموده و آن بارگاهها را مهبط فیض با اشتبا
و رحمت کلیه اندازه خود کرداینده او کعبه مکرمه بیت الله است
که بارگاه حضرت الله است این بارگاه نه مانند بارگاه ناقصان و
عاجزان بطلا و نقره و مروارید بیارآسته زیرا که حضرت ذات ایزدی
بی نیاز است و [illegible] این شهها معنوی خود را این بود کها دنی مبارا باید و تا جلشان
بالنیر ظاهر میشود و لیکن حق در ذو الجلال سنا سپاجندی زا او
ذکر ید میکرم بیکان صد هزار نور [illegible] خود را زان ستا سلکها
از فیوضات تا مستعا بعید پیغمبر ماند [illegible] از اطراف و جوانب
بارگاه خود میخواند میرسند و در این سند خاک میمالند و از آن
نورها معنوی جبره ها با تماشا مسیر ندا کر خانهٔ کعبه را از بید [illegible]
قوت مشاهده مردم بسر با قوت میرفتند نه بهر زمان حی لا یموت
و بزرگواری و نفاذ حکمش ظاهر بمیشد این بارگاه بی ساخته
و زینت برای مقربان خاص خود مقرر فرموده و از نور جلال خود
در آنجا جلوه داده که پادشاهان با شوکت بخوت پای استان
میرسند بی اختیار بر خاک می اشند جبین را فرش آن زمین میکنند
و کسی اگر اندک بصیرتی باشد میداند که بعوض طلا و نقره
و مروارید یاقوت بر آن در و دیوار چه نورها و چه فیضها و حالتی
بکار رفته کرد دیده ها را خیره و عقلها را خیره مینماید بیت

کسی که زکعبه کوی تو نامراد رفت که حلقه بر در این خانه زد که شاد
رفت و از جمله منظرها و بارگاهها حضرت عزت مشعر و عرفات است
و آن کو بعضا بر فیض بارگاه است از برای کسانیکه برکت ادراک حج موفق
شوند بوقوف از مکان شریف مشرف کردند و در کتاب مستطاب
بعضا است که در شب عرفه بعضی شبی که از عرفات بمشعر آمده و
قوف میکنند انجم سعادت مند را با هز خطاب سر بلند میگرداند
که خداوند شما هم و شما بندگان میلیکا او در یلجو او را درم سا
برمن که دعا شما را مستجاب کنم العزیز بادها کشته ام و با دیگر
میکویم که خداوند و کعبه است کعبه ظاهر همین بیت الله است
و حرم و کعبه حقیقی روضهٔ انور و مشهد مطهر شاه تشنه جگر پسر
فاطمه اطهر علیهما السلام است مثلا اگر در شب عرفه و عرفات و مشعر نظر
کربلایی حق عز شانه با اهل عرفات میشود و حضرت صادق علیه السلام
فرموده ابتدا اول در شب عرفه نظر کربلایی و لطف بزائرین قبر مطهر
منور سید الشهداء ع مینماید بعد با اهل عرفات زیرا که در
عرفات و مشعر شب [illegible] ولد زنا هستند اما در کربلا
حسین بن علی تمام ارواح انبیا و اولیا و ملئکه و اخیار و ابرار میباشند
از این قرار بارگاه حقیقی و منظره واقعی حق عز شانه قبه مطهره
سید الشهداء ع است از برای این بارگاه حضرت الله عزت و
جلال صوری و معنوی مقرر فرمود که به هیچیک از اماکن مشرفه
حتی مکه معظمه نداده اند از جمله عجب کجا بش مجلس عرضه میدارم
نوکرها و خدمتکارها با طرز ان بقعه مبارکه از ملئکه که
خداوند معین فرموده این خدام تا روز قیامت نوکری آن آستانه
مینمایند از جمله صد هزار ملک است که در هر صبح و شام درود
و سلام بر زوار آن بارگاه انور میفرستند و از جمله هفتاد هزار
ملک است که مشغول نماز بدرد کربلا و نماز بلد کعبه هر کدام از ملئکه

میهمانان اللّٰه زائر کعبه غازی زائد میبین و ثواب تمام زائران مخصوص زائران قبر مطهر حسین است از جمله آن چند هزار ملک است که از دو عالم متعدد صیحه و ناله کردند هنوز در سر قبر آنحضرت در صیحه و ناله هستند از جمله هر روز چهار هزار ملک بی اعتنائی نشینند گوید که کنند عزا برسیبی میکنند مرده اند از جمله فوجی از ملئکه هستند که می اسند تا ملئکه که خادم قبر ند مصافحه می کنند می روند و از جمله در آنجا جمعی از ملئکه مجاور ند شغلشان طلب رحمت است از برای زوار و از جمله ملئکه هستند که نشانه و علامتی از نور بر پیشانی زوار میگذارند که هذا زائر قبر الحسین خیر الشهداء ابن ملائمت روز قیامت شناخته میشوند پیغمبر و جبرئیل با زوارها میگیرند و بهشت وارد میکنند و از جمله جمعی هستند که راه چشم زوار را میگیرند سرابی جوانی میرزند که بر بشرتی او فرود شود و از جمله ملئکه هستند که بعد از وفات زائر در عوض او مشغول زیارت اند تا قیامت و از جمله جمعی هستند وقتی که زائر وداع میکنند و بوطن میاید میگویند طوبی لک انها العبد قد غنمت و سلمت قد غفر لک فاستانف العمل و از جمله ملئکه هستند شغلشان استغفار نمودن و مشایعت نمودن زوار و عیادت مریض او و شهود موت شان است و از جمله ملئکه هستند که مشایعت زوار مینمایند تا او زائر به خانه میرسانند پس میگویند در بنا هذا عبدک قد وصل زاره ابن بنت نبیک خانه سرای خود رسید امر میشود همانجا در خانه او باشید و عبادت کنید و فقلون ذلک تا آنکه اجل زائر میرسد برحمت پروردگار رحلت نماید میشوند آن ملئکه عرض میکنند ربنا ان عبدک قد مات و نحن مایصیر و بعیر بر سر قبر حسین بن علی باشیم یا بیت کنند تا روز قیامت بنا است و جان تعداد آن مرتبه چنین بزرگواری و از جمله

جمعی از ملائکه هستند شعثا غبرا و شغلهم البکاء علیه فهم یبکون علی الحسین بالیل و النهار لا یفترون و از جمله منصور ملک هستند که بجهت یاد شهید الشهداء امام روز عاشورا امد بودند که عزیزت بیکسی هذا ... آنحضرت را دیدند ضجت الملئکة کلهم ضجة واحدة بالبکاء و النحیب هیچ میدانی دیدند در وقتی که تو ... انوقتی که بر ... آن ... بر بیرون برای درد اشتشان لا صحابه مقتولون و الاطفال مفقودون و فی المضمار غلغلة و فی السماء زلزلة و الراس منه متهج و الجنب منهج و الجسد مجروح و الکبد مقروح و القلب عطشان و الصدر حران و الروح فی حالة الطیران و الحسین بین شامت و شاتم و یقول بالصوت الحزین هل من معین در آن وقت منصور ملک با قبیلی از ملئکه اذن از پروردگار حی قدیم گرفتند که بیایند یاری عزیز فاطمه نمایند خطاب امد بر شما را اذن دادم بروید اگر پسر پیغمبر هم شما را اذن داد یاری کنید افواج ملئکه از این اذن مطلع شدند از صوامع خود بیرون امدند جمعیت کرده امدند وقتی بزمین کربلا رسیدند دیدند سر قاری قذاه بالای نیزه رفته است در کمال یاس و حزن عرض کردند الها کار پسر پیغمبر تمام شده است خطاب امد الزموا قبته حتی تروه قد خرج فهو نزد دو قبه اش باشید ملازم و خادمش باشید تا وقتی که رجعت کند و ابکوا علیه گریه کنید علی ما فاتکم من نصرته فانکم قد خصصتم لنصرته و بالبکاء علیه هناک یبکون تا زمان خروج بکو بودن آن تفصیل مرحوم شیخ جعفر اعلی الله مقامه در خصایص فرموده هر که محزون و نالان شوی گریه اکثر از جمله با زائر شوم و چرا در کربلا منتظر بجویان یکون من هذه الملئکة ... التماس عاذرم بحمد الله و المنه توفیق رفیق امد که این کتاب مستطاب بدست خود مولف مسوده شد تا هر دو ثواب برده باشیم ولکن چندانا است که در چشم عنا محنت و روزگار بود از مداومت نوشتن

فضایل نوشتنی در چشم حاصل شد انتم علامت بصیرت اخوت

قد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب فی شهر ربیع المولود ۱۳۲۰

مجالس متفرقه متعلقه باحوال انبیاء که

ذکر نشده وجهه آن بوده که مراد از جمع این مجموعه تجلیات نور اقدس مصطفی صلی الله علیه و آله که در سیمای انبیاء مرسل تجلی نموده که عرض شد و از حالات بعضی از انبیاء دیگر نیز شاید بعضی دیگر نیستند که عرض داشت کنیم و با زبسر مطلب و همانقدر از این مجموعه از نیز بی احوال انبیا خالی نباشد ملاحظه ترتیب نشده امید انکه مطالعه کنندگان بسمع قبول الصغا و بچشم عنایت ملحوظ دارند و این بنده کمترا را بدعا خیر یاد و طلب مغفرت بسازند

مجلس در مذمت تکبر و افتخار

بسم الله الرحمن الرحیم

ابطالی کرده عشق خدا کبیر در غرور نظر بحیث چرا کبیر از جسد بچه خلق تو بیکانه شو اگر خواهی که دل بحضرت آشنا کبیر حقا زسو علغله در آسمان فتد ادم که از قدم تو تکیه سنا کبیر ملک بشبستان توشد کرد می بخلق خود را فدای یک قدم تو کبیر یک سجده بس قبول در کبریا کبیر کر کبریا نمائی و ترک ریا کبیر لک عزیزان بیر از نظر بیفکنند که خود را مبیند که خود بینی را دو

هیئت خود را منکار بید که خود نکار را برای هیئت خود را میپسند بد که خوبیشتن را با هیئت اصحاب اشارت گفته اند که جهار کلمه است که برزبان را نباید اگر گفتا اول کلمه انا دوم کلمه نحن سوم منک چهارم لی ملئکه تکلم بکلمه نحن نمودند که و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک ابتلی بابند فرستاد تا چل هزار فرشته سوخته کشتند بلیس گفت که انا خیر منه من ظهر از ادم اظهار انانیت نمود طاعت هفتصد هزار ساله او هباء منثورا گشت قارون عندی گفت قال انما اوتیته علی علم عندی بواسطه این مبتلا شد که خسف کرده شد که فخسفنا به و بداره الارض فرعون لی گفت الیس لی ملک مصر نعرفت و حرق گرفتار امد پس عاقل باید از این چهار کلمه احتراز کند که گفته اند شیطان هر گاه تشنوی که انا میگوید سر بکوش و میگذارد میگوید انت مثلی تو هم مثل منی عاقبت ان خواهی در پی دارد اما ملئکه که دعوی نحن نسبح کردند ... که عصای عصمت در دست داشتند خلعت طاعت در بر کردند و طیلسان عبادت بر دوش و تسبیح یسبحون باللیل و النهار لا یفترون بر دست و بر اهلاکر یسجد و رکوع خود ساختند ایجاد انواع موجودات را طفیل وجود خود پنداشتند تا من همتا از خاک و کدورتی که کثیف است نکاه ندا آمد جاعل فی الارض خلیفة کوش زد ساکنان افلاک کردید ملئکه و ملکوت زبان بگفتار اتجعل فیها من یفسد فیها بکشادند الحمد میخواهی خلیفه را بیافرینی که فساد و خونریزی کنند حال آنکه ما تسبیح کنیم و تقدیس میکنیم تو را خلاف عالم بجواب ملئکه را حواله بعلم غیب فرموده انی اعلم ما لا تعلمون یعنی هنوز شما استعداد و قابلیت آن علم ندارید که بدانید این خلوجه خلقی است که مرتبی او فریبم صبر کنید تا بچشم خود ببینید و ان وقت زبان افتخار بر بندید تا انکه بقدرت الهیه مادر زمین طفل ادم را از رحم خاک بکهواره وجود او رحون چله اربعین

عبادت کذشت تا به لطف الهی این کوه تیره گل و ذره زار دکنا
تربیت یوبیت کرفته وادب بنافضل بشر و دیعتا هم من الطیبات بیکا
تا در بهترین السنین بکم رمح فاحسبتا بوسرش کذارد و کوهرایما
نزاد و خزینه سینه وی مخزون کردانید بعد از آن به مکتب خانه
و علم ادم الاسماء کلها فرستاد انکاه ملائکه را که بتعلیم خود نشو
نازیدند در ملبسه انبؤنی باین کودک نورسیده بجهة امتحان در
مباحثه اوردند تا همه بعجز و ناتوانی لا علم لنا اعتراف کردند انکاه
بحر تیمرانان نظر عجب و تکبر که در فضل و کمال خود دیده بودند فرمان
امد تا در پیش این ادم خاکی بر سجود در ایند که اسجدوا لآدم لا
جرم همه بجز ابلیس بیک بار سجده بر ادم کردند فی الواقع سجده
بر علم ادم بوده است فی ذاتا بی او فلهذا تمام مخلوقات که علم ذاتا بی
و معرفت ندارند باید بحضرت علماء و دانایان ساجد باشند
و احترام نمایند زیرا انکه اعلم علماء اولین و اخرین و افضل فضلا
انبیا و مرسلین سوی خاتم النبیین اعنی امیر المومنین علیه السلم
عمامه از سر شریف برداشتند دستها بشرا بر بستند زبان نا برها نترا
از کشف اسرار علوم زبانی در خمها بر بستند بشر از این کفتن راز دستور

مجلس ۴۱ در حسن و جمال است کلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

ببکه سرتا پا لطیفی هیچ عضوت را زهم می نشاید فرق کردن این کدام
است آن کدام قامتست این تا ببامت عارض است این یا قمر
موی تست این یا عجایب شکرانست این یا کلام طره تو مغربست چهره تو
افتاب چهره بتها سهل باشد کو قیامت کن قیام منقولست که
چند کس را خلاق متعال بنور جمال مخصوص کردانید اول ادم صفی الله
بود حق تعالی همه حسن و جمال اولاد ادم را در جبین مبین ادم تقسیم
فرموده بود بسبب انکه اولاد آن نور را از وی کرفت بعد از
متول تو به تلت آن نور را تا ادم عم زاد تقدیر دیکری بود صورت
یوسف پیغمبر بود که تشریف واطهر من الشمس و ابین من الامس است
دیکر نور جمال ساره خاتون زوجه ابراهیم خلیل الرحمن ع بود که نور
صورتش بر افتاب فایق بود کویند وقتیکه خلیل خدا ساره خاتون را
در دنیا ستر پنهان نمیتوانست چون از مصر دور و قبر ورا ازو نور جمال
وی بر افتاب رایج امد سوم کلیم الله بود که روز مکالمه
چندان نور از جبین وی ظاهر کشته بود که بر نور افتاب تابیده
کرد نقابی بر سیما انداخته بود که کسی طاقت مشاهده آن نور
جمال نداشت بیت نیست کسرا طاقت دیدار آن نور جمال پرده
بهر خدا ای پسر رخ حایل کنید وچون صفورا که حلیله علیله
وی بود جمال حضرت موسی را انتقاب محجب دید بجوش برآورد کفت
ای کلیم خدا بیت نقاب از تن خوبیر باد و بنما دی زیبا را وزان
درد مستکردان عاشق سرمست و شیدا را موسی ع فرمود ای
صفورا دیده تو طاقت دیدار جمال مرا ندارد صفورا کفت مرا نیز
بی دیدار جمال تو زندکانی ممکن نیست بعد از مبالغه بسیار
کلیم کردکار نقاب از رخسار برداشت دیدکه صفورا فی الحال یکبار نابینا
در ربیند فرو حکید کلیم خدا با حق تعالی مناجات کرد تا دیده وی
بینا کشت باز صفورا تمنای مشاهده جمال موسی ع نمود نابینا شد
نکذاشت بدعای حضرت کلیم برکشت تا بینا شد تا هفت نوبت
این تمنا کرد همین معامله پیش امد تا انکه حضرت موسی ع در طور
مناجات کرد خداوند آن نور را در دست او قرار داد و آن نور بر
افتاب غالب امد و نام دست موسی شد ید بیضا همین معامله
سید جوانان بهشت اعنی دو شنبه بحش دید شب یا حسین بن علی بود
تا شهربانو کرانمخدره روزی در خدمت حضرت عرضه داشت که
ای بزرکوار در قرابت ستوده ما شنیده ایم خدا حسن و جمالی بیوسف

مرحمت کرده بود که در سنه چند ثمن جمال یوسف باه تا سر مبشر سر
نظر میکرد اسیر میشد شما هم از آن نور جمال بهره دارید فرمود ای
شهربانو بدانکه خداوند مانند حسن را در عالم بده متمتع کرده
متمتع او را با سلسله محمد و ال محمد کرامت فرموده بلکه متمتع او را
یوسف را دادی شهربانو بدید عبا سرا شهربانو کوید دیدم بدانت اید
احلی الهیبة فتم در دیدم پیر حسن البریه حاضر کردیم افا سر زیر عبا
کرده ند انک تو توقف کردند بعد از لمحه که سر از زیر عبا بیرون
کردند چنان نوری از افق پیشانی او درخشید تا مدتی از فرط
خورشید صبح کسته امتاد و غش کرده بیت چه بلا بجناب را
برفت صبر و تاب دیت عجب رخی عجب کلی عجب میی عجب عجب
هفت مرتبه بهوش امد غش کرد آخر حضرت بالا ضعیفه بیچاره
از دست مرود دستی بسینه اش کذارد آرام کرفت جان بقربان دستش
نبکذا سرش ضعیفی بی باد ستش چه کردند تا سرش چه معامله پیش

مجلس ۴۲ در نمونه نعمتهای بهشتی در دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

دلبرا نیمشب بکر دیده ام در جمالت چیز دیکر دیده ام خوبی و یا نها
جمال دلر باست لیک کس را بین این کانترا بست دیده جان
می یابد تو نور حق است انکه می تابد تو تو ز نور پادشاه عالمی
تو کجا و اب خاک ادمی بدانکه حضرت جلال احدیت بکمال
صمدیت از برای جزای اعمال بندکان در کلشن سراچه در جانت
علیه در ابیت سبنه ترتیب نموده از قصور و نهرها و اشجار و لذات
و غلمان چنانچه در قران مبین و در احادیث معتبرین کشته و توضیح
بوده کردند تصدیق این مقدسات و تحقیق از کرامات محتاج
تمثال شد نداعتقاد عقیده ایشان از ره که در حواس نمونه ای در دنیا
احساس کنند بر مشاهده ان تصدیق مخبر صادق نمایند مثلا یکی
از آن اچها انکه در بهشت انهار باشد جاری نماید از اب عسل و شیر
و خمر بلکه این نهرها از بلبل نهر جاری باشد چنانچه هیچ کدام با
اب دیکر بیامیزد نزد یک عقل این خبر بعید است و در سیما بدحق
سبحانه و تعالی نمونه ان نهرها در جو مختلف اد در کل زار رخسار د
هر یک از افراد ادمیان دوان کردانید در بشره دهان اب شور
دیده و اب تلخ کوش و اب بیمزه بینی تا مدت پنجاه یا شصت سال
در جوار یکدیکر میروند و هرکز اب بیکدیکر نمیامیزند دیکر
انکه در بهشت حله ها ظاهر لباسها خوکه هر یا سبز رنکی و
هرکدام بطوری که کمینه کنیز بهشتی را هفتاد حله پوشانند که
لباس هیچ یک بدیکری نمیماند مثال آن بکمال قدرت در فصل
بهار در صحن کل زار چندین هزاران هزار اورا دارد و ازهار و
الوان بیشمار خلق فرموده تا در این کلها رنکین از انواع سمن
و یاسمین و نسرین نظر انداز ند تصدیق مخبر صادق نمایند و
دیکر در بهشت درختی باشد که او را درخت طوبی نامند که در
هر غرفه از غرفات بهشت غصنی از اغصان وی باشد خلاق متعال
نمونه او را در دنیا افتاب قرار داده در فلک رابع که انوار اشعه
قصور و منور زمین را هر زمان و لمعات ش از ذرات کاینات فایح تا
هر که بنظر عبرت تامل نماید بر او ظاهر کردد چنین شجره ممکن بوده است
کذلک از انواع فواکه و اصناف ملابس و اطعمه و اشربه و حور
و قصور و نهر و سرور و غیر از در اخبار و نصوص مذکور است
مجموع را نمونه را در دنیا بکمال قدرت نموده همه را بر ابینه جمال تمام
بر انسیم بنیی کردانیده چنانچه فقری کوید اکر بی پرده شو
کر بینی ببینی نور ذاتش بر ذات جهان بنکر که هر یک ذات را تش
مثال حسن جمال صفات وکمال اهل بهشت را در دنیا حق تعالی
در هیاکل انبیاء مکرم نمونه اش را قرار داده مثلا ذات ادم را

حدّوا امّا اهل جنّت قرار داده در سال عیسی بمونند از سن و سال اهل
بهشت قرار داده و قد ایشانرا طول آدم بمونند سرود و اصوات ایشان
بمو و حسن یوسف اشبه حسن و جمال اهل جنّت فرمود و حسن خلق
حضرت رسول راکه مقصد الاهمّ اخلاق است در اخلاق اهل
بهشت بمونند داد بلکه را بهمه پیغمبران داد در تمام پیغمبران و
بشر بهشت بردار امیر مؤمنان داد چنانچه فرمود من اراد ان
ینظر الی آدم فی صفوته والی شیث فی نسبته والی ادریس فی رفعته
والی نوح فی دعوته والی ابرهیم فی خلّته والی اسمٰعیل فی تذکیته
والی یعقوب فی محنته والی یوسف فی صباحته والی موسی فی
مکالمته والی داود فی خلافته والی سلیمان فی حشمته والی
لقمان فی حکمته والی اسکندر فی حکومته والی زکریا فی حلمته
والی یحیی فی عصمته والی عیسی فی طهارته فلینظر الی کمر که میخواهد
تمام اوصاف پیغمبران را مشاهده کند باید نظر بجمال بی مثال
مرتضی کند خاتم پیغمبرانم بنماید و تحقیق شبیه پیغمبر علی اکبر که خلقا
و خُلقا و منطقا شبیه پیغمبر خدا بود در میان کوچهای مدینه
عبور میکرد زنان روزگار در باره اش میگفتند هرکه میخواهد
تمامی تمام پیغمبران و اوصاف کمال همه رسولان را ببیند
بیاید علی اکبر را ببیند هرکه میخواهد پیغمبر خدا و علی مرتضی
و حسین شهید کربلا را ببیند بیاید شبیه پیغمبر را ببیند
امّا ملعونان این همان علی اکبر است که قطعوه بسیوفهم اربا اربا
نمودند این همان جوانست که مغز سرش را پریشان کردند
فرق سرش را تا ابرو شکافتند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس هشتاد و هفتم در غفلت است

بسم الله الرحمن الرحیم

دکار از روز و شب میدانم که از یادت دمی غافلم تمام بیخوابم

دلی از ذکر عادت بغفلت ملامت میکنم یا نام خدا را ذکر مردم بستوه
ده که کو هم نام تو جان نشانم در نزد ارباب معرفت غفلت
بود و آن دو نوع است یکی غفلت ممدوح و یکی غفلت مذموم ان
غفلتیکه مذموم است غفلت از یاد حق تعالی است چنانچه فرموده
والذینهم عن آیاتنا غافلون و آن غفلتیکه ممدوح است غفلت
از بدیهای الذین یرمون المحصنات الغافلات ارباب معرفت
گفته اند که مؤمنان را غفلت میباشد امّا انبیا و معصومین را
نیست زیرا که مؤمن را اگر غفلت نبودی در عالم از برای ایشان
عیش راست نبودی ولی انبیا و معصومین را عیش این بود که
راحت و عیش نداشتند بجهاد حق نبود ند چه ساعتی از عیش دنیا
نشسته بودند در گوشه تفکر و تذکر نشسته بودند شعر
انت فی غفلة وقلبک لاهی ذهب العمر والذنوب کما هی اگر
حلاوت ذکر حق نعم بیابی با جمال ادبی بغفلت نکذرانی حلاوت
ذکر این که اگر یک بار یا رب بگوئی هفتاد مرتبه لبیک مثنوی
شش هزار بار جواب تو گفته ام لبیک تا یا رب بیاید که یک بار بگوئیم یا رب
چنانچه فرمان آمد بموسی در فلان غار عارف است که از خلق
رستنه و دلش از غیر ما گسسته برو سلام ما را برسان
و بگو هر حاجت داری بخواه موسی بدان غار آمد رسید دید که آن تن
در نماز و بدل در مقام خضوع و خشوع بجناب قدس فرشته
از غایت خجالت که داخته و سر زیر انداخته ساعتی موسی مکث
کرد تا که از نماز فارغ شد موسی تحیت و سلام بجا آورد و پیغام ملک
علام رسانید که هرچه میخواهی بخواه و هر مراد داری بطلب آن مرد
آهسته زیر لب بخندید گفت ای بزرگ دار دانستی موسی متحیر شد که آیا این
در دو لحظه پیش آمد فی الحال جبرئیل رسید گفت یا موسی مرغ
روح مجروح این بیچاره از قفس قالب پرواز نموده بر کنگره عرش

مجید قرار گرفته موسی گفت ای جبرئیل چرا این حال برخ داد
گفت یا موسی صد سال است این مرد آرزومند است یک بار بگوید خدای من
کسانیکه چه یاد آن نداشت اکنون که عمرش طی شده خدا برادر بیاد
آورد اکنون که گفت ای خدا مرغ جانش تسلیم کرد للعارفین اثری می
عاشقان اجر میبرند پیش معشوق چون شکر میبرند خوب و تازه
چهره ها برکنند عاشقان بی تیغ و شمشیر میبرند عاشقان آن
ذکر جستند شاخی چند از آن نظر میبرند شاخی شاد کنار
للمعطفند نه چنین خوار و محقر میبرند از الست آب بدیکی
خورند لاجرم شوره دگر میبرند از فرشته کذشته اند ملطف
دور از ایشان که چون بشر میبرند تو گمان میبری که شیران نیز چون
سگان زر دبر و میبرند عاشقانی که جان بدکرند همه در عشق
یاد کر میبرند عاشقان چشم غیب کشایند فالان جمله کور کر
میبرند خلق اینجا ملعنیر سته بند کا و بیخ و بد جمله جز میبرند آن
عارفان عاشقان که ترک لذائذ نفسی و تمتعات این جهانی کرده اند ترک نهاده ما
و فرزند و عیال و سامان نمودند و نعمتهای دنیا را ترک نموده اند که بیزار و از
در کر دشمن جمال حسینی جان باختند مثل دلاوران که یکی از اصحاب حضرت را
مناسب است

مجلس هشتاد و نهم مکالمه شعیب با موسی در باب عصا بخواند

بسم الله الرحمن الرحیم

ای انکه بجز تو نیست فریادرسی جز از کرمت نداد کس داد کسی کار
من مستمند از تو بر آید کار از تو هیچ ابد از ما بر سر نقل است
در نکه شعیب بحضرت موسی گفت با اغنام با جانب میبرفت و زاغ عصا
میبایست شعیب را در خانه عصا ها بود از ان جمله یکی از عصا ادم
که از جنت همراه خود آورده بود و از انبیا ما نقد شعیب رسیده بود و معروف
شده بود که آن عصا شایسته حضرت کلیم الرحمن است چون از برد عنایت
تعالی الم ظهور آید بود بسپارید شعیب آن عصا را بجهت دفع شر آن
و دفع حیوان مضر محافظت تمام مینمود و از تصرف دیگر حفظ میفرمود
مینمود بعد از انکه از جهت موسی عصا لازم آمد فرمود بروید از میان
یکی از آن عصا ها را انتخاب کرده چون موسی رسید دست دراز کرد
عصای آدم که از آنکه نام داشت از میان عصا ها بر او در کرد یا موسی
خانه فلتن لنفسی رای انتخاب کن که از آن توام موسی همه ان عصا را
بر پا شد چون پیش شعیب آورد شعیب گفت یا موسی این عصا را این
عصا بسیار بزرگ است این حواله کلیم خداوند است او را بر مجلس
بگذار و عصای دیگر بردار موسی آمد خواست تا عصا را بجهد و
عصای دیگر بر دارد تا از آن عصا جدا شود در خدمت ما بالد کرد و دست
بر و شعیب آمد شعیب مانع شد هم چنین تا چهار نوبت کرد
چهار نوبت میان شعیب و حضرت موسی همین معامله و مکالمه پیش آمد آخر
موسی فرمود که مرا بعضی عصای دیگر مکن این عصا را بر خصوصیت
میکنم که مرا برای شعیب متحیر شده گمان نمیبرد که حضرت موسی
کلیم الرحمن همان جوانست که اجر داشت پس حوب یعنی را نزد تمام فرشته
فرستاد بیجا که و آن فرشته آن عصا را بقوت تمام بر زمین مقدار
چهار انگشت فرو برد بعد از آن گفت شعیب و موسی را هر کدام این
عصا را از زمین بلند کند عصا از آن او باشد او را شعیب در
قلع آن اهتمام تمام نمود میسر نگشت چون نوبت به موسی رسید
عصا را از زمین بر آورد بعد از آن شعیب دانست که موسی کلیم
او است بعضی در این نقل است که گویا از برای ما کار او در دولت
مر ای محمد است و از ایمان نیک عصای موسی گفت یا موسی
انا لک مرا زان توام هرچند شعیب بهمه عزم خواست این ضامن
و نسبت را قطع کند نتوانست هم چنین خدا و ند کریم قریب بدو دست جا
ما را در قران بر بند گو نسبت داده یا عبادی و یا عبادی فرمود
و ذات خود را بجای ما نسبت داده فرموده ذلکم الله ربکم امید

وارد از کرم الهی چنان است که این نسبت را از ما دور نفرماید این
درخت ایمان که ما جناب محمد رسول الله ص در زمین دل ما نشانده و تربیتی
علی ولی الله بابی وولایت تربیت فرموده خدا وند کیسی را قوت آن
ساز که این نهال ما را هلاک ایمان را از زمین دل ما بر کند و ما را
از این لباس عریان سازد این هم منوط و مربوط است با تصال و استناد
و بحمد الله نعم این اشنائی هست اگر بنو به مجالس عزا و محافل ماتم
را ایمنی مدیم چون امدیم محل نظر صاحب عزا واقع شده ایم که از این
عزیز دحظر عزا داران مینماید شما را در همه و واقف میشناسد
مهمانان نجات نسل لهکذ و مجده از اسم تم عزیزان ذکر را عزتی و جمال

مجلس در ذکر شفقت مجازی و حقیقی

بسم الله الرحمن الرحیم

ای بر تو بر نسبتم مر صاحب ان پیوسته در رحمت تو بر همه باز هر کس
کرید خاه تو اید بر تبنا محروم زدر خاه تو کی کرد باز نقل است
روزی شاه تم طائی دعوتی ساخته بود مقدمان و محتشمان عرب را
بر خوان خود نشانده بود از قضا بلی فقیری بر هنه بر در امد حاتم دست
او کرفته بر همه تقدیم نمود و بر احترامش از سایرین افزود بر صدد
نشانید و شاور زکان محلس کفتند یا حاتم سبب چه میکنی مفلوکی را
بو ما ترجیح مید هی حاتم کفت ای عزیزان شما را این جا فقد و مزلت
شما نشانده و این فقیر بیچاره بر هنه دوش ندیده پوشش را کرم
ما ایجاد ساخته از زبان همه شما من بنده عرض میکنم الها
معبودا حاتم بنده بود منسوب بسخا و کرم در واند اشت که بنده
را کدا از او نو مید باز کردید بلکه بر اد تا بکرم او را مقدم نشاند
روزی که محتشمان یوم نحشر المتقین الی الرحمن وفدا ابرار امد
عند ملیک مقتدر و مقعد صدق نشانی ما بینوایان را از صحبت
ایشان محروم نکردانی و عرض دیگر انکه ای عزیزان دل هم در محفل

مصیبت تو شاه رکذا عنی بی نوا ناب عله و بی وعده صدو
ذیل امده اند نشسته اند همه بر امید کرم تو اند اکر مومنان را
منظور نظر میسازی بما عاصیان هم نظر انداز زیرا کرد عزا
داری و کریستن تو همه یک سانیم جز انکه ما محتاج تریم الیه العزیز
فاطمه ما همه از تو حاجت میخواهیم قربانت تو پسا از د شمن جفا
خواستی که فرموده منوا علی ابن المصطفی لشربة یحیی بها
اطفال النار لظا حیث الفرات سائل البتراء زیرا تمام عیب
والا در سرهر انکشت بحیرها بو النیر بخبه کر سنانی بر یل الهی لع

مجلس اول در محبت بخدا است

بسم الله الرحمن الرحیم

چه چشم از عیزی بینکه همه یار او بینی ز ذرات جهان تا بان همه انوار
او بینی ز ذرات جهان تا بی توان عکس رخش دیدن اکر بی پرده مشتاقی
کرد ر رخسار او بینی درون قصر دل در روکر تا از وی خبر یابی
بسر حد نکو بنکر که تا اسرار او بینی این مطلب نزد ارباب
معرفت مسلم است که هر یک از اولیاء خدا و حبیب حضرت الله که
دعوی محبت خدا تعالی نمایند اکر بغیر از حق تعالی بنظر محبت و مهر
نظر کنند و مهر بورزند غیرت الهیه مبادا و محبوب مجازی او
مفارقت اندازد که الغیرة من صفات الربوبیة این معامله با
دوستانست سنت کر عاشق ما بغیر ما در نکرد بر جمله کائنات
اتش با دم نزنی هر یک از اولیاء در این عالم دلشان بچیزی
بسته شد عاقبة الامر بتیغ هجران خسته شد مثلا ادم عال
ادم ع ملاحظه فرما که دل بمهر فرزندش هابیل بسته بر دست
قابیل کشته شد فقتله فاصبح من النادمین خلیل دل باسمعیل
بست هر بار فرمان امد که انی اری فی المنام انی اذبحک
عدیلی در ما در بستها را از پیش وی برداشت نظرانها

بیانست مثل انکه یعقوب ع بیوسف بیشتر از دیکران دلبر ان
داشت که یا از پیش یعقوب بردند این یامین را خلف وز کار ساخت
و اظهار محبت با دکرد پیش او نکذاشت مکر خاتم پیغمبران سر
سلسله زمره رسولان صلی الله علیه و اله را کرد دو تا اتصال
را اظهار محبت احدی را بر احد صمد نکزید هر ما در از برای ادم در
بود که مهر ما در دل ایشان باشد نه زیبا دیل کر الطها
میل کنند بلی بعضی کویند که سید عالم دل در مکه که موطن
اصلی و خو انه قدیم از ان بود بست جور و جفا بی که مکان را
بر کو کماشت تا مکه را بر خانمان خود کذاشت و دیکر انچه را کرد
بغیر از ذات پرورد کار بر احدی اظهار دوستی نفرمود و اکر کرد
باشد انهم بواسطه انتساب و تجذ ابی بود که طاشتم بر همه عالم که
همه عالم از او است مثلا بخترش زهرا اظهار محبت می
فرمود بواسطه ان بود که حبیبة الله بود و هم چنین تا سر دار
شاه زنان حضرت حسین محبت داشت بواسطه ان بود که حسین
محبوب خداوند عالمین بود مع ذلک داغ هر دو را بپیغمبر
کذا رد مع ذلک هر وقت که جبرئیل میامد رسول خدا اظهار
محبت به زهرا با شهید کربلا میکند و ضد خوانی میکرد یا
رسول الله فلان مصیبت بدخترت زهرا میرسد فلان نصل
بو جوانه سر حسین وارد میشود رسول حضرت بی چون ملول
و محزون میکرد یا ابچه در جلوه از برای اولادش مجرد نزد بود
و چه در حیات حیات و ممات انسرور دین سان بو قصدا مید
بقین دارم که پیغمبر ایستاده بود می دید که منشانیزه بر حلو
و ناکلوی حسین میزد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس دوم در بوده ایمان است

بسم الله الرحمن الرحیم

اکر نام ختم نبی را نام چه باک که از چراغ شرکم بود سینه چاک خدا یا
اکر چند بد کرده ام ولی مرحمت کرم مجو کرده ام و در جز است که خوش
بنده مومن را بده نور مزین کرد اینده اول آن نور هدایت کوره
من یشاء دویم نور محبت حبب الیکم الایمان سوم نور زینت و
زینه فی قلوبکم چهارم نور تقوی اولئک الذین امتحن الله قلوبهم
للتقوی پنجم نور حیات حقیقی او من کان میتا فاحییناه ششم نور را
و نکرا هدا الله بهم هفتم نور شفا و شفا صدور قوم هشتم نور
سکینه هو الذی انزل السکینة فی قلوب المومنین نهم نور ذکر الا
بذکر الله تطمئن القلوب دهم نور اسلام افمن شرح الله صدره للاسلام
فهو علی نور من ربه بابن ده نور دل و نا جمیع زدل بنده مومن را
زینت و منور فرموده و چنانچه کر لشکر بر انسان حمله کنند کر انها
شیطان هرگز ز سپید سفید نوبت بر دل بنده مومن حمله ارد چه
ساطعه معه انوار دل بنده مومن بپرهیزد از هول وحشت
عنان بکرداند و این کرک شیطان در میان این انوار عشره کرمعرض
شد نور ایمان به بیند و بشمیه دارد زیرا که بنده مومن را نور داده
اند که اکر یکی از این انوار را ظاهر کنند قاف تا قاف عالم را بجز ان
روز فرو کیرد نقل است که در بنی اسرائیل مردی بود کوساله پرست
روزی خواست کوساله را سجده کند ابری بیرون و رعد با ید بر اورد
کوساله از هیبت ان رعد برسید بکریخت دردل و قباحت
این فعل ظاهر کشت سر باسمان بلند کرد و عرض کرد الهی خداوندا
بعد از این تو را میپرستم و از برای تو شریک نمی پسندم کر تو هست
شایسته ذات پاک تو است از فعال کذشته نادم شدم تو بر کرمم
الهی مرا بکرمت بیامرزد و بعد از این نیز مرا از کناه نکاه دار که معصیت
نکنم موسی کلیم وحی نمود ای موسی این بیچاره را بکو هر انچه کفتی شنیدم
بلی خداوند تا مرا شم انکه کفتی تو بر ام را قبول کن و قبول کردم و

کهنه گناه تراهیا برنامر بدیدم و اما آنکه گفتی از گناه ملکاه زادین بخواهم کردن نیز اگر خزائن رحمت من فراوانست بسمه محتاج گناه کارانست موسی پیغام الهی بآن بنده رسانید آن بیچاره از غایت خرمی نه دانست که به کدام زبان شکر کند که حضرت باری تعالی پیغام رسانند گفت الهی پرزدی بنا همین چند گوسفند از ذادم اگر گوسفند نداری من با تو مناصفه میکنم و اگر نداری گوسفندان بفرست تا شبانی کنم حضرت بانگ زد او را ملامت نمود خطاب آمد ای موسی این بنده مغلوب شوق ماست شایسته نیست برآو بانگ زنی پیغام ما را برسان و بگو که تو در گوسفندان تو ملک ما میباشد و اینکه گفتی با تو مناصفه قبول میکنم کردم و گو گوسفندان ازان تو و اینکه گفتی گوسفندانت آید تا شبانی کنم بعد از هفت ساله برداشتم موسی را از این سخن عجب آمد عرض کرد الهی سپاهان را این مرتبه کجا است این نوع معامله را حکمت چیست امد ای موسی در شبانروز منکر دو نور ایمان حاب باین نظر کن که بعزت و جلال خودم که اگر نور دولت آن بکار آکنم فلق ناقاف عالم را بگیرد العزیز نور ایمان بد ساعت گوساله پرست در زمان نبی اسرائیل این مرتبه دارد تا نور ایمان خدا پرستان امت محمدی ع چگونه نباشد الا بسما العلام سناگر عزیز چهل سال پرخواهر بسند الشهدا ع خدمت کرده ایمان و عرفان را از خانان آموخته چه عالمی را که ظهر عاشورا عرض میکند ابقیه گاه من اذن میبایم بده انا المحسن فی الرخاء قضا علکم بنی الشدة اخا نکم یعنی روز در فاهیت کاسه لیسی در خانه شما کنم اما امروز تو را تنها بگذارم نمیخواهد عرض سید الشهدا

مجلس نود و یکم در قتل یحیی و زکریا

بسم الله الرحمن الرحیم

در بلا لذتی است پنهان تا چشیده کسی که جا داند و آنکه او لذت بلا را بدنیا من دو را بهتر از بلا داند العزیز باز روز که بساط محبت بگستردند علم شوق و عشق برپای کردند همه مراد ما او را ختم ما اتش زدند تخم حرث را میکند در زمین دل انبیا و اولیا و راه روان راه خدا بپاشیدند و باب انده و باران بلا بر دوش باد دادند تا محبت بضرب قهر است و قضا محبان شربت هر بلا چون در دل غمی نگردد و مجو اهلی توحشه را در هم مسا زود در دار درمان مکن از جمله انبیا که معشوق بلا و محبوبه ابتلا را بعقد رضا و طلب استقبال کردند حضرت زکریا و فرزندش یحیی بود چون پادشاه وقت که خواست زکریا و یحیی را بقتل برساند علما وقت به حضرتش گفتند اگر قطره از خون یحیی بر زمین بریزد مکر گناه مردم بلاد مال گفت تا سرش را در طشت بریزند و آن خون را بپیمایند دیر نکشید که آن بطلب یحیی فرستاد که یکی از مقربان ملک گفت یحیی مستجاب الدعوه است اگر او را بقتل برسانید تا بر کشند فرزند خود را نفرین نکند ملک حکم کرد تا بدین موجب عمل کنند زکریا را آمدند دید پسر در نماز بود یحیی را از پهلو ید برکشیدند و بر بستند قصد زکریا کردند از پیش ایشان فرار کرد جمیع دعه او روان شدند زکریا یحیی را بدید و قصد رسانیدند الها کرد عصیتی که با تو ندارند بر سید ند زکریا بی طاقت شد در آن موضع درختی بود اشارت بدان درخت کرد درخت شکافته شد و زکریا درون رفت ابلیس گوشه دامن زکریا را گرفت و بیرون درخت بداشت درخت فراهم امد کهنان در رسیدند ابلیس ... ایشان را ازاو پرسیدند که زکریا کجا است ابلیس پیش ایشان نام برد که این صورت پیش پیشانی درخت کرد و گفت اره در درون این درخت است گوشه دامن از آن ایشان نمود گفتند ای بر چه تدبیر

ازمیان این درخت بیرون آوردیم گفت تا او را بیرون می دهید گفتند برای آنکه او را هلاک کنیم شیطان گفت هم چنان میز بتوان هلاک کردن تعلیم داد تا اره در سر بگذارند تا آنکه زکریا را با درخت دو نیم کنند ازسر او فات عجیبی ندا رسید ای زکریا چنان ناله ای و آه نکشی که نامت از جریده صابران محو کنم دشمنانت چون اره بسر وجود بیرون کنند ما در حجره شهود نکذا دیم پس چون اره بفرق زکریا رسید گفت خدایا هزار شکر که خون مرد سر کوی تو ریخته نه بیست بجرم عشق تو مار اگر کشتنا چه باک هزار شکر که بادی شهید عشق تو ام العزیز فرق است میان فرار کردن زکریا شدن و هید سر تسلیم پیش کرفتن و شهید شدن تا آنکه کسی در اثنای فهمید جهلا وطن شود و دست عیال و اطفال و اولاد خود را بگیرد و میادر در کوی عشق و جان خود فدا سازد فرشته میان بلا حضرت اره و میان هزار زخم کاری که بر کنار کشند بود دل آن حضرت خود بجای نهاد دانی زنده بود و اگر لا کسی سی دو زخم بر سرش بخورد و تیر بد هانش رسید و نیز بکلو شش در آید و نیزه دیگر بپهلویش رسد و تیغش بکسلد و دلش پاره شود و ضربات دیگر باز سه ساعت زنده بماند فتنوی اقتلونی با ثقات ان فی قتلی حیاتی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس نود و دوم در احوال سلیمان پیغمبر ع

بسم الله الرحمن الرحیم

اینک قیامت میرسد من با تو بر گویم خبر هر دو عمرت که شود جرم گناه بشمار صحن زمین میدان تو هفت اسمان ایوان تو منزل کهف کیوان تو هستی زخود تو بیخبر هر کس که با ایمان بود دنیا برا و زندان بود در روز و شب ترسان بود میباد او سا سفر برجان اجل دارد کمین دشمن همی جوشد کمین هم چون سلیمان در نگر تا بلکه بادشاه نادکر پیر و جوان را میبرد طفل و زنان را میبرد بو فرش شاهان میزید در خشک بکذارد و در تر سشید با شبه کر سلیمان حشمت الله سلطنت تمامی روی زمین را شجر و انس وحش و طیر و باد مطیع منقادش بودند بیت فلک بنده و افتاب غلام زمانه مطیع جهانش بکام روزی یکی از مقربان نطوع ملکوت دید و ای اهلی قدحی پر از ابحیات بحضرت او حاضر اورد و گفت صلح کل حال شاه تو را مخیر کرد بانده میان مناوت بقا اگر خواهی تا اخر زمان از چشیده شربت کل نفس ذائقة الموت ایمن باشی و اگر میل داری قدم زود تر بردار و از گوشه زندان ناسوت بروضه رضوانی فضای لاهوت متوجه شو سلیمان با خود اندیشه کرد که نقد عمر سرمایه ایست که بدان تخم سعادت توان کاشت بهتر آنکه انشا جوه را بر نشوه ممات ترجیح بایداد بان تامل فرمود که کار بر جن و انس حاضر را امانت و حش و طیر نا ظر را با ایشان مشورت نمود که هر چه صلاح را امثل اختیار نماید همه با شامید شربت چو مصلحت نمودند و بجاوید بودن صلاح را نستند و گفتند پس بر خور زجوه ابد و عمر مخلد کا نشست شام و سحر پیر و جوان را سلیمان فرمود هست کسی از اهل مملکتم که در این مجمع نیامده گفتند بلی بوتیمار در این مجلس نیامده واز این مشتشاره خبر ندارد سلیمان اسب با مطلب او فرستاد نیامد بار دوم فرستاد امد سلیمان فرمود تا تو مشورت را دم ولی پیش از انکه اظهار ادکنم حل مشکل من بتو تیمار اظهار عجز نتوانی کرد که بنده ضعیف را توقع انکه مشکلی حل سازد و با تو چون پادشاه را بهر مشورت نمود اما اعتماد بعید نیست خوز مشکل دره پرور دن اگر حضرت رسالت منقبتا مشکل بعرمایند بخیر خاطر شکسته بکذرد بمو قع عرض خواهد رسید سلیمان فرمود بعد از ان اشرحمه با اسب است

ولحن جانسوزان سلحکمت را این چه بود که یعقوب از شرف نبوت آمد ربتو
حسن امید بود تمام عرض کرد اگر چه اسباب جمال و شرف فقر هر
وکمال لایح است اما در مرغزار دوفا بتجربه و از سر چشمه خوشنای
قطره بجشیده بیشتر از اسب طمع وفا بمیان آید کرد کار اسب و ذن و شمشیر
وفادار کردید هر چند سلحجت موصوف است بنا پاکی معروف
ولیکن لعمه و فا دیحود ده در سم حق کذاری عادت کرده مدت
سل حلقه مهر کرده در کوش بک لعمه نزمیکند فراموش
دمن بدین جهه اجابت بجی وفا نمودم و بقول یاد فا بمجلس معدلت
صفا امدم سلیمان برپسندید سر خورد نا بجهات او دمبان
او تو دیدید کفت انا بلو تنها بجهور نباد و ستان را دران بیز
شرکت سلیمان فرمود بلکه خاصه از برای من فرستاده الله اکبر انوا
ازان تصنیف نصیب کفت یا نبی الله چکونه نباشد که تو زنده باشی و
هر یک از همه شاه زادکان و فرزندان و حق کذاران در پیش تو
میرند کمان ندارم که از زندگانی تو لذتی بردی و در عمر یک سر اسر
بفراق کذرد این نصوص ان کود سلیمان سخن او را استحسان
فرمود از شربت زهر الود فراق جناب یعقوب جمار نا چشید
بهمانجا که او ده بود نبار فرستاده ای بعزیز از فرزند و عشیرت
لا سیما اولاد که عدیل بعضی از نیست در یک اهل و عیال که از
مال و مال خوشتر اند لخوی لا عزیزان را است انچه توان کفت و
بی جمال فرزندان و همه ما از عمر و زندگانی چه راحت توان یافت
بی پیرو اولاد که روشنای چشم و میوه دل اند چکونه میتوان زندگی
کرد بیت ندارد بد هیچ نابینه تر ز فرزند نا شاد بیتر شایسته
تر عزیز نا طمه بعد انجوانان تا کامش برهم زند من مبید
زنده باشی در سر پیری اکر بمیرد در نوجوانی الخ

مجلس نهم در ابتلای ایوب است

بسم الله الرحمن الرحیم

خوش انسان که در خلوت نبود یار و دوستان زیاد خوشنده و جرم
مجنبند کار دوستان کدا یان زمانه اینسا فقیران ملک مصر چه
در مرغ وکوثر بود اسرار دوستان کشته از ار خلقان را نیاز ار
مور را بیمین علم و ادب باشد همه کفتار دوستان اکر ار سر اینان
زمال و جاه ان در تن بکذر هر از ان بجز ار زر در این بازار دوستان
ایوب مکر و بیش از محنت چهل سال در لخت و دولت بودی چنانچه
در کتب صحایف مصنون است پشت بر محراب عبادت نهاده
حاضران مجلس را موعظه میفرمود که ناکاه فریاد از در مجلس در آمد
و مهتر شبانان کفت ای ایوب سیلی از کوه در آمد تمامه کله و رمها
بر در با فرو راند شبانان در حکایت بودند که ساربانان در رسیدند
کفتند یا نبی الله سمومی پیدا شد که اکر بکوه رسیدی صحرا ساختی
و اکر بجو رسیدی اثر یا کردی بر شتران وزید و همه را هلاک
کرد در ان حین باغبانان بیامدند جامها چاک کردند که ای
پیغمبر خدا صاعقه بیامد تمام درختان را بسوخت ایوب صبور
این سخنان میشنید ذکر حق بر زبان میراند که ناکاه فرزندان در آمد
سنگ بر سینه زنان و نوحه کنان که ای پیغمبر خدا باز ده پسرت در
خانه برادر بزرگتر مهمان بودند که سقف خانه بر سر ایشان فرود
آمد بعضی را لقمه در گلو و بعضی را دست در کاسه فرو کوفت و
همه را اعضا فنا بر چهره جهات بنشست نزدیک شد که نالهٔ ز گریه بر اید
اسپه لا بابا خوی را یافت بسجده در افتاد و کفت بارک نداهم چون
خدا دادم همه چیز دارم بدبخت بدنیا را ندارد که ایلد دست دست
بر عاشقان سوخته بازان رحمت است چون مال و فرزندان رفت
انواع بیماری و بلا او او را در جزاء بیمار هزار کرم در بدن
مبارک جای کرفتند تن شریف او را میخوردند شکر را بشنید ذر دو

تا او را جز دل و زبان هیچ عضو دیگر بسلامت نماند کرمهان
اهنک دل و زبان وی کردند فریاد بر اورد در بانی مسنی
الضر مرد دستی که مرا در پنج انگشت میرسید که این لشکر بلا ظلم
جسم مرا بی شکستند صبر میکردم اکنون که قصد خوان محبت و
خوان معرفت تو دارند دل را میخواهند تاراج کنند و زبان را
که دست نابر مناجات تست تا عبد دارند که از کفتکوی بر طرف
سازند رحمتی فرمای و انت ارحم الراحمین دل مخزن مهر است و
زبان جای ثنا دین سر و ازان دست رحمی فرما حق تعالی بر او
بخشید و ایجاز او کرفته بود به اضعاف از بکوا در از بی داشت
اما ایوب کربلا سید الشهدا ارواحنا فداه چهار هزار زخم تیر و تیغ و نیزه
داشت و جرب جان شکاف بر سینه که از حوالی وجود شریف
کرده بود اصلا از زبان بر فع بلا نکشود بلکه زبان بی میمون و
زبان فرزندان تعیش کرد ذکر خدا بود در وقت بلند بود نیز در بیان
دهان اعنی جانشان تر بان زبان و دهان رسید از بلا سر نکشید
فرمود لا حول و لا قوة الا بالله دلش که منبع عرفان و معدن
ظهور نور سبحان بود اول بداغ جوانان او داد و بعد از تیر سه شعبه
خراب کردند سر از کمند صبر بیرون نکشید بیم موسوم به اغانی

مجلس دهم در حال یعقوب پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحیم

سرو یکه بباغ جاودان بود کجا است وان کل که چراغ بوستان بود
کجا است من میروم از جهان خبر باز دهید کان یاد که دستم چه خاک
بود کجا است قال رسول الله لا تطلبوا الحاجة من الناس
باللیل فان الحیاء فی العین فلا تغتذ بالنهار فلیجا فی الاعتدا
یعنی چون حاجت از مردم خواهی در شب مخواه که حیا در چشم است
چون در چشم در از هم افتد بکیر اشرم اید یا سائلرا که تر رسول الله
کندی یا مسئول عنه را که سائل را محروم نکند اما چون عاشق کار هی
خواهی در شب بخواه تا ز یار بنشد کار دیار نماند عذر بحق سما
کردن تو انی مثل انکه اولاد یعقوب چون کار یوسف را
و او را در چاه انداختند صبر کردند تا شب سر رشته بلا با شمع بر
چشم یعقوب نیفتد تا هر چه توانند عذر بیاورند چنانکه
بر غاله را کشتند پیراهن یوسف را به خون او رنگین کردند و
بره نهادند اما یعقوب از زوال ظهر همراه کنیز که صفرا نام
داشت به استقبال فرزندان آمده بود بیرون ده بر بالای تلی نشسته
بود ناکه ان نور دو چشم برکرد در حال انکه بیت بیرون نکهایت
تو کار دیکر است در حالم صبر لیکن تاب دیکر است اما چون
انتظار از حد کذشت و تیره کی شب نهایت انجامید یعقوب را
اضطراب زیاده کشت کفت ای صفرا از این سودا فاسد دلم
چون شغول بر خون است خاطرم منزلزل ای صفرا فرزندانرا
نداکن که از ملاقات بیش صبکاه ایشانرا ابشوم و بجواب بوح
افرایشان تسلی یابم صفرا بر حسب فرمایش فریاد بر اورد ای اولاد یعقوب
ابتدای الدبر دکوار شما در انتظار شما است شتاب یکنون را تو برستا
اسباط چون ندای صفرا شنیدند جامها با شمع کاذب دیدند
وما نند خروس در خروش وافغان شدند خاک بر سر افشاندند
فریاد وا یوسفا بر اوردند ناله واحدبا بلند کردند یعقوب فرمود
ای کنیز این چه فریاد و غوغا است صفرا کفت از نصدا این ندا و غوغا
این غوغا چنین مفهوم میشود که برادران در فراق یوسف مینالند از چه
او منزل ندچون این خبر موحش را یعقوب شنید از پای در امد بهوش افتاد
آه ثم اه یعقوب فریاد و ناله فراق میشنود و نجبر بدون یعقوب که کنیز
شنود غش میکند مدهوش میکردد پس خدا بداد دل عزیز فاطمه یعقوب
الغبار رسد که مشید نور دیده اش را که رخون شام کوفه شام

در تن را کرده اند یکی نیزه میزد بر پهلو او یکی بر پشتش خنجر میزد او

مجلس ۹۷ در پریشانی حال یعقوب پیغمبر ع

بسم الله الرحمن الرحیم

بود امیدم که یارم با برسد دل مجروح زار را برسد چونکه دریای
جود موج زند قطره از کرم بما برسد مبتلا کانیم چشم بر احسان تا کی
ان یار دلدار برسد دل شکسته نشسته بر سر راه تا کی این خسته را
شفا برسد فرج بعد شدت و اندوه بر من مبتلا کجا برسد در
اخبار وارد آمده که جبرئیل بر رسول خدا نازل شد دعای فرج بعد
از شدت را آورد و عرض کرد یا رسول الله این دعا را بر همه پیغمبران
نازل کردم انها در وقت شدت و هجوم الام و اسقام میخواندند و
ازان بلیه نجات مییافتند از برای یوسف صدیق بردم وقتی که در زندان
چاه مبتلا بود و او بواسطه توسل باین دعا از محنت چاه نجات یافت
در سید آن دعا اینست اللهم یا کاشف کل کربة و یا مجیب کل
دعوة و یا جابر کل کسیر و یا میسر کل عسیر و یا صاحب کل
غریب و یا مونس کل وحید لا اله الا انت سبحانک اسالک
ان تجعل لی فرجا و مخرجا و ان تقذف حبک فی قلبی حتی
لا یکون لی هم و لا ذکر غیرک و ان تحفظنی و ترحمنی یا ارحم
الراحمین چون یوسف صدیق بواسطه این دعا توسل بجدا
جمع فرشتگان آسمان که این ناله و افغان شنیدند همه
غلغله افتادند گفتند خداوندا آوازی کا بچه میشنویم ندای
دعائی بسمع ما میرسد بکاه و بکاه و چیست آمد دعا و دعا و نی خطاب
امد این آواز یوسف بن یعقوبست فرشتگان برای یوسف صدیق
بگریستند چون با این حسن ناله دامد با البته دل هر کس که بشنود
انجالت امید بود یوسف چهارده ساله یا هفده ساله تنها
در قعر چاه با دل نا امید ازجهان تنها اشتند چشم رحمت کردگار

کما شنید مشغول خواندن آن دعا بود در راه در آلود نابینه زد
اند و ملک رسانید فرمان آمد با جبرئیل دریاب یوسف را وسنگی
سبد همیان ذات کریم بپر داز هم رسید اشیان از اوج افلاک به
قعر چاه نزول نمود و او خوابید کرامت پیش وی نهاد و بعد ازان
شربت ملاطفت دادنی فرمود و آن چاه تاریک را از برای او وسیع
و روشن گردانید سبب یوسف در وقت افتادن سنگی
خورده بود مجروح گشته بود ازین جهة الم تمام بر یوسف ملحق شد
بود و از درد مینالید جبرئیل حال پرسید یوسف جراحت خویش
بر او عرض کرد جبرئیل فی الحال معاودت کرد مقداری کافور بهشتی
آورد و بر جراحت وی مرهم ساخت شفای تمام حاصل مدعا
قلم اینجا رسید سر بشکست بلخراش دست یوسف مرهم لازم
داد اما چهار هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر که بر تن نداشت اخلاص
جبرئیل و نوکری او چه شد کافور بهشتی از برای مخدوم خود نیاورد
البته سید الشهدا نمیخواست چنانچه سابق بر جبرئیل التماس کرد
بلمرهم خواست و کذاشت آنچه بود ان نعل اسبها دستم مرکبها بود

مجلس ۹۸ در معنی صبر جمیل

بسم الله الرحمن الرحیم

در فراق یار اگر آه از دل پر جان برکشم صد علم زین آتش دل بر فلک بر تو
کشم یوسف رفته زپیش و خون او در پیرهن وقت است اینک پیرهن با نیاب
کابرز ماندن در کشم انجیل لوح صبور دشوارم از سر خاب چشم
رشحه از نوک مژگان بر خط دفتر کشم نغمه زنان نوحه اندر گوش
مرغ خواهم فزود سرمه دیدن ماتم اندر دیده اختر کشم خبر و هلال
فراق اکنون منم در ملک خویش چتر عنایت ماه خویشتن بر سر
کشم در خبر است که حضرت رسالت فرمود که حق سبحانه و تعالی فرمود
اذا وجهت الی عبد من عبیدی مصیبة فی ماله او ولده او بدنه

فاستقبل ذلک بصبر جمیل استحییت منه یوم القیمة ان انصب له
میزانا او انشر له دیوانا عجب بشارتیست از برای مصیبت زدگان
که خدا میفرماید که چون بنده از بندگان خود را مصیبتی متوجه
گردانم یا در اموال او یا در اولاد یا در بدن او و او بصبر جمیل
استقبال ان بلا نماید شرم دارم در روز قیامت از برای او
ترازو نهم و یا نامه از برای او بگشایم یعنی بیحساب و کتاب به بهشت
رسانم اما صبر جمیل کدام است در اوایل تحقیق است بدانکه بزرگ
کان را در صبر جمیل اختلاف اقوال است در حدیث آمده است که
صبر جمیل انست که در وی شکایت نباشد یعنی از حق تعالی در نزد
خلق شکایت نکند اگر هم بخواهد شکایت کند بخدا کند مثل
انکه انبیا کردند کرانما اشکو بثی و حزنی الی الله پس معنی صبر جمیل اینست
شود که در حین نزول بلا بلا بداند که فرستاده بلا اکیست فی یقین
بداند که از حق تعالی است و مالک الملک است هر ما لکی که در ملک خود
تصرف کند اعتراض جایز نیست دیگر حکیم است هیچ کاری بی حکمت
نکند دیگر علیم است هر چه کند از روی دانش کند دیگر انکه رحیم و
مشفق است تا خیر بنده در آن نباشد در حق او بلا تقدیر نکند چون
بنده در این معانی اندک تامل کند لاجرم در نزول بلا اشکاتیه نمیز
پرداز و هر چه از حق رسد بدل و جان بدان رضا دهد بیت هر
که تو خواهی بنام ما شمرا کرد مشاهد تو بلا نمی بینم زین هر چه کنی
باز رامنیم حقا که هر چه میرسد جز عطا نمی بینم افزون ازان سر کرده
عارفان و صابران که در مقام رضا و تسلیم بنحوی استقبال سهام بلا
مینمود که اگر نیزه و شمشیر در پیش چشم او عزیزان و دلها بود و حسنین
امیر مومنان تو بلا از این بالاتر که در پیش چشم ایشان طفل شش ساله را
شش ماهه اش پسر بیرنگ کشتند او نگاه کند صابر باشد نفرین
و شکایت نکند بلکه بصبر آهل بلا نکر رضا بقضائک یا غیاث

المستغیثین و صبر عبد الله یا علی اصغر مناسب استغراق یا زدهم

مجلس ۹۹ در خوار نمودن یعقوب یوسف را

بسم الله الرحمن الرحیم

رفتی و در دل نقش جمال تو رفت و ز دیده غم دید خیال تو رفت
این عمر که میرفت بتلخی فراق افسوس که در راه وصال تو رفت نقل
است که چون یعقوب خبر فقدان یوسف از فرزندان شنید برخاست
کمر بربست و فرزندان را برهنه کرد و عصا بر داشت و بکوه در گذاشت
و فریاد میکرد و ایوسفاه و اولداه و اقرة عیناه و اثمرة فوداه
ای جگر گوشه و نور دیده عزیز تو دلبند سیف فلوک فی ای
ارض دفنوک چند با اطراف صحرا جستجو نمود یوسف طلبید که
هر ما جرسرای نشانکه کا هی روی بآسمان میکرد و مشغول بدعا اشت و گاهی
رو بزمین که سجده گاه انبیا است میگذاشت در غلق و اضطراب دهان
مینالید و کا هی از دیده جبران یاری میرسید ای یاد ازان
ها جز ده کرانا کجا است در کجا در ازهنا این جزع و فزع جبرئیل
امد گفت یا نبی الله ملکوت عالم را بگریه را در کرده و تسبیحات
صوامع قدسی را بنوحه را تبا خسته حق تعالی میفرماید فرشتگان را تا
میگریانی و دلها معصوم را چه میسوزانی گفت ای جبرئیل بزرگ حکیم
عزیز مرا از دست رفته میوه دلم ناپدید شده آرام از بر دو جانم
از دست رفته مولف عرض میکند این دلی این جواز که یعقوب داشت
حسین بن فاطمه هم داشت بالاخره جبرئیل گفت یا نبی الله مهمانت بیمیر
برا اید گفت ای جبرئیل بعد از این هم در پناه صبر کرده تحمل شکیبائی
از خدا خواهم فصبر جمیل ای پسر صبر جمیل و الله المستعان علی ما
تصفون بعد ازان اسرائیل الله دل از هر صبر بسته پا بی تحمل بدار اضطراب
کشید بار اگر چه نکو بسته پا از جستجو باز داشت خواست اهل
چنین شد که سبلابی از ما اشک پا و در کنار دیدم تو زمانی هم و غم تو شستشو

چشمش را بر خواب غنود ندا جبرئیل را فرمود تا یعقوب را بیان بر مصابرت بر بسته و میخواهد که در مقام صبر تمکن ورزد و ان را از خیال یوسف بیرون نما جبرئیل عرض کرد الهی هرچه فرمائی بدان قیام نمایم فرمود برو در خواب خود را بصورت یوسف او را بنما و در نظر او را جبرئیل بصورت یوسف هفده ساله حلهٔ سبز پوشیده عصائی بخشی در دست گرفته بر زیب و زینت آراسته دیبش در دل یعقوب گذر کرد یعقوب به دیدار وی ابتهاج نمود و بزبان حال گفت

بیت ماها بگو کدام آسمان آمدهٔ سرو از کدام بوستان آمدهٔ انداز تو برده هیچ جا آمدهٔ هم ایجد دلم خواست جان آمدهٔ از غایت خرمی و خوشحالی هر دم نازی خطابی میکرد بیت تو ئی برابر من یا خیال در نظرم که من بطالع خود هرگز این گمان نبرم ساعتی خواست اجمال یوسف را تمام ببیند که حضرت الهیه نگذاشت از خواب بیدار شد بجای او صدای بر آمد کشید گفت ای عجب در خواب خیال تو مرا یاد کند ابدیه من می مرا شاد کند دل بنیاد کرد که من تو را ان خفته ام بیدار شود هزار فریاد کند یعقوب در کمال حسرت و اندوه ناله و فریاد بر آورد و واویلا و ناله بدیده افلاک رسانید فی الحال جبرئیل آمد عرض کرد جبار عالم میفرماید یا یعقوب نه گفته بود بی جزع نکنم و آه و ناله بر نیارم صبر و شکیبائی ورزم یعنی ای یعقوب بدان و با جبرئیل گاه با ش صبر و مهابری کار دیگر در خواست که مدتی از صبر او بتعجب خواهند کرد و بعداز او کار خواهش ام المصائب است اتفقد صبر کند که صبر از صبر ش عاجز شود و چند جا حضرت صبر کرد یکی در تابوت عباس و یکی در بالین علی اکبر دیگری در شهادت عبدالله زینب و همه مصیبتها بعزم ثواب اما صبر کرد الا در جائی یکی در دروازه کوفه و دیگر در مجلس یزید

مجلس اندر تکلم کردن گرگ با حضرت یعقوب ع

بسم الله الرحمن الرحیم

گر بیفکند دستوش رخشم من مکر لیتی حال دلبر تو چه شمع دلگیر بگریز از دل بر دردو از سوز فراق یار خویش ناله ها کرد که بر سر دو زن بکو لیتی نوحه من که شب بکی خود و صوت اهل هست از غم و ناله بیا ددر عالی بکر لیتی شعله آهم اگر بر کوه و صحرا تابنی سنگ خارا بود پرده من بکر لیتی ایچه از من گم شده که از سلیمان کم نشد گم شد سلیمان هم یکی هم اهرمن بکر لیتی بزرگان گفته اند لیتا انا نخه کالنکل یعنی گریه زن نوحه گر مثل گریه زن جوان مرده نیست بیت گر بود در ماتمی صد نوحه گر او صاحب درد را باشد اثر چه سبب اشخاصی هستند که از سحاب چشم قطرات اشک مثل باران میریزند اما در تشان اصلا اصلا اثر نیست این اشک دروغ در انظار اهل اعتبار و عجی نیست که بر کسیکه متهم بکذب باشد نشانه جزئی را او نیست چنانچه در جزئیات کرچون نفاق متحقق بکمال رسد مالک شود دو چشم خود را تا هرگاه بخواهد بکوید میکرید چنانچه محکایت کرده اند که یکی از مفسرین اینست از شعبی نقل میکند که زنی بحضور قاضی آمد و شوهر ش زد دست او داد و فریاد داشت چنانکه گریه میکرد که ازانی دامن خود را از اشک تر کرد قاضی با آن زن گفت که بینی این بیچاره از ظلم تو چگونه مینالد و میزاید در زن گفت الها القاضی برادران یوسف را نشنیدی که چگونه میگریستند حال آنکه در باره برادر ظلم کرده بودند و عذر نیاگو بر دو هجی با هم یا فته بودند و این بیت نشانگر شعر اعراب در بیان گریه بکاء بیعلقه ام اللجۃ لبنضا للعف مطلقه فان بنی یعقوب جاءوا اباهم عشاء یبکون روراو مخرفته و بعضی گویند که بر شان از دل حقیقت بود زیرا که بیرون نا توانی یعقوب را ملاحظه میکردند که تا این بلائی تا کجا چگونه طاقت خواهد آورد و بیر هکردند با بنا اصعب اندلختند

از این جهت گریه میکردند لاجرم بعد و حزن ذکر نمود حضرت یعقوب الا فاناد نابد تر ببینید میگفت ای یوسف تا تاج بی تو حکیم من این دل سوخته را این نغز نبر بجز ید و حسن را از اضافه دل که سخت مشکل باشد بی تو دل جان نا توان سوخته را برادران گرگی اورده حضرت یعقوب گفتند این گرگیست که پیرهن تو را خیره شدنی فرمود این گرگ تو را بجذا فتم میدهم تا گو بر بینم قرة العین مرا تو خوردی گرگان بزبان فصیح گفت السلام علیک یا نبی الله معاذ الله که بد دهل فتیح از ما حیوانات صدور نیابد ما را بحال از پیشه گرگ یوسف این شماد دانیم چه جاانکه قصد فرزند تو نمائیم و ما انکه گوم ابتیاء بر ما حرام مطلق و از ادار خاطر ایشان در مذهب ما گناه یعقوب پرسید اکنون این جا انکجا افتاده و بچه فرزندان من چگونه گرفتار شد عرض کرد من گرگ پیر ضعیفم برادر و نگاه داشتم که بیت المقدس آمده است بطلبش بدان دیار کند ترکرد من رسید که تو را چنین مصیبتی افتاده مرا او ایم بتعزا پرسیدن تو وادر که ملازمت تو داشتم این بود که فرزندان مرا گرفتند و بنزد او در ندای یعقوب من گو سفند تو را از فرزند خود دوست تر دارم نفرزند تو هرگز گزند نرسانم بعد و فرزندان یعقوب کرد گفت ای نامهای شما اینجا حاضر بود که بچشم خود دید که یوسف شما من خوردم چرا ایشان فصاحت گرگ را دیدند با هم بگفتند و گفتند ما ندیدیم تو خود یا ثبت را خواهی گرگ بود گمان کردیم تو خورده باشی و این بیچاره را تو گودی با شکر از زمین خدمت بوسید گفت یا نبی الله مرا رخصت فرما که بروم برادر خود را پیدا کنم گرد لرد و نعم اوست چون گرگ او از نداد یعقوب و فرزندان کرد فرمود که گرگ را رخصت داد همین جهت نقد ان احوال برادر در صنایع خود خویش مر دو بر بیت المقدس و صحو نمها سفر حبشا میکند شماز او در نسبت خود را صنایع کنند

اما آنگونه هنگام پیامها قرموا یکرد چه شود دهجا در ما قرار گیری عزم کرد یا نبی الله نه میتوانم اولاد و اطفال خود را کرد ما بلا برحمن ثنو در بر تکلیف اللطایف است که گرگ را زحلت یعقوب بیرون صحرا دفعیر با الاعلی فرا بیکرد از بیفاه حبذا اگر فرزند بر نبی الله را شما خوردی ای برشما اگر خودده ایل بلکه یعقوب ابنیها امی خود را از تهمت پاک داشت گرگان سپاها بر جمعیت کردند در حوالی دیار یعقوب آمدند گرگ زاری آغاز نمودند و سرها بر زمین میزدند که حاشا از این نسبت نعوذ بالله از این جنایات ای امان از گرگان کوفه و شام بعد از انکه مهدی جوان یوسف مثال علی و فاطمه را دید بلند دیده بر نیزه کرد ندیم ها از کشتن افتخار و مباهات میکردند نحن رضضنا الصدر بعد الظهر بکل یعبوب

مشتند بد مجلس اندر ذکر گریه کردن برادران یوسف الاثر

بسم الله الرحمن الرحیم

کو چه باک ار گناه ما باشد کو مت عذر خواه ما باشد از زمین تا باسمان هرچند نامه ما سیاه ما باشد زان گناها چه غم که روز شمار که محاسب خدا گناه ما باشد کو چه کم کرده ایم راه نجات اسمانش پناه ما باشد گر چه بیرون ما نده ایم اخرکار فضل او پیش گاه ما باشد اما چه غم که در محشر مصطفی عذرخواه ما باشد بنده کائینم بیت ما زایم چون حسین پادشاه ما باشد قال رسول الله ص لا تلقنوا الناس الکذب فان بنی یعقوب لم یعلموا ان الذئب یاکل الانسان فلما لقنهم انی اخاف ان یاکله الذئب قالوا اکله الذئب چه خاتم انبیا فرموده کند مردم تلقین کذب نمایید دروغ بزبانشان مگذارید بلکه بستی که اولاد یعقوب مبدا نستند که گرگ انسان را میخورد همین که تلقین کرد که یوسف را از گرگی میترسم که گرگ او را بخورد در ازدیاد این نکته استماع کردند گفتند بهانه نیکی یافتیم یوسف را معروض تلف

دعا او کردند این نسبت اینکه اولاد خود را این بر چیدن کنمر است یعنی اینکه هر که از چیزی بترسد همانرا با او کمان دارند اکر این خوف مستند بجناب خداوندی بود حضرت یعقوب صبر جمیل انی اخاف الله اکر همه کوکان عالم جمع میشدند و یک مو از سر یوسف نمی توانستند کم کنند و هم خدا ایشان را اندازد از کید کردن نگاه داشتی کنعم که فرمانی ذات بیمر دیدیم اما نسبت را از اینجهت بستند العزیز خدا است شهید قیامت همین معامله با بلکان نسبتها بالجمله میفرماید یا ایها الانسان ما غرک بربک الکریم ای آدم چه چیز تو را مغرور کرد بپروردگار کریم تا بیک عندیب اموزد در آخره العفو بکو بلا الهی کرم تو شعر خداوند چنین بخشنده دانیم کریم اخلاق برکند امیدوارم نکند دیگر العفو از ملک الموت معتبری حق تعالی او را بر توخواهد کماشت که قل یتوفکم ملک الموت الذی وکل بکم و اکر چنانچه واسطه از میان برداری و از همه اینها برکنار بری و ببرد واسطه را از میان بردارد و بخودی خود قبض روح تو نماید که الله یتوفی الانفس حین موتها چنانچه خداوند از میان عالم را خدای تبارک و تعالی قبض روح فرمود چنانچه در روایت قد افتخر زائده است در باره اصحاب سید الشهداء که میفرماید لما ابرز الی مضاجعهم تولی الله بقبض ارواحهم خدا بنفسه متولی قبض روح اصحاب سید الشهداء گشت چنانچه بعد از مقامات نظم اصحاب از ماجرای اسماعیل قربانی بکو زنده برکرد کسیکه از کوی تو ربانکاه دوست عزرائیل چکونه قبض روح ان بدنی نماید که از فرق سر تا قدم مبارکش قطعه قطعه شده فلذا دست قدرت خدا میخواهد با کمال رفق و ملایمت قبض روح ان بدن شریف نماید اما امان از سم مرکبها که دیکر بدنی باقی نگذاشتند الا لعنة الله الخ

مجلس ۱۲ از شفاعت یوسف برادران را

بسم الله الرحمن الرحیم

دیگر همیکه تمسک رجوع دست التفات دکر مکشوف ملجا کارن بود فاد در همه عیوب توحید الحمد اینکه تخداوند عزیز ان چون بندگی حضرت چون عفو و غفار است لاجرم مطالبی کنه کار است العزیز چون آدم صفی الله ذات پاک عصمت بسبب ترک اولی شجره منهیه مقرب بود انکاه تمام ملکوت از این معامله مستبعد تمام بود که عصیان ملکوت نشدند که او از عصیان آدم دیده در اقطار و اکناف ملک تمام ملکوت نکند ندا از حضرت جلال احدیت ندا آمد که فازلهما الشیطان ذلة آدم بوسوسه از اله شیطان نازل است موسی کلیم مثلی بر قبطی در حفظ لو از عصیان نسبت داد به ملئکه بر گفتگو در آمدند خطاب آمد بجبرئیل در اسمانها ندا کن که هذا من عمل الشیطان یوشع از زندگی شکم ماهی در آب امکن نموده خویش سر موسی از خبر داد بن کور چون موسی از یکو باز خواست کرد ان تقصیر را نیز حواله شیطان نمود که و ما انسانیه الا الشیطان و باز در روز احد که لشکر اسلام از اموری پیدا شد بعضی از مسلمانان فرار اختیار کردند بعد بمراجعت نمودند چون پیغمبر خدا خواست از ایشان باز خواست کند جبرئیل آمد که خطاب میفرماید انما استزلهم الشیطان و حضرت یوسف را چند نفر بیش آمد یکی آنکه غلام ملک را گفت اذکرنی عند ربک معرض خود را ملک غلام نمود اسنادش او را نیز بشیطان داده که فانساه الشیطان و بعد از آنکه فرزندان یعقوب بجرم خویش اعتراف و نیز دیدند آمدند و استغاثه کردند که یا ابانا استغفر لنا ذنوبنا یعقوب نیز بفرزندان هشتاد سال میشود که از این کار نا هموار شما شعله نار اشتیاق میسوزم شما نیز بر این طمع عفو از من میکنید شما در توبه انتظار دنیا بسید تا من هم استغفار مداوا کنم شما را سوف استغفر لکم ربی انه هو الغفور الرحیم زیرا که ما بهای شفاعت یوسف امد نکشتند ما ان کردیم که از ما بود یعنی جفا کاد تو نیز ان کن که از تو سزد

یعنی عفو و مغفرت اکر پدر از دل بمهر کرد از ما کند تو بادی بر کرم اما عفو و رحم یوسف دست برادران گرفت و نزد پدر امد بعد بساط ایشان بعد خواهی برادران زبان بکشاد در گفتای پدر بزرگوار در دل ادکفتی ان الشیطان للانسان عدو مبین حجر و خجالت برادران از حواله شیطان فرو چه شد که امروز درکه ملامت بر ایشان داری من اکنون بنا بران شفع شریف تو میخواهم که شفاعت برادر خود بنما قبول فرمائی چنانچه در روز اول جرم ایشان را حواله شیطان فرمود من نیز متابعت کردم گناه ایشان را نسبت بشیطان دادم که بعد ان نزغ الشیطان بینی و بین اخوتی عبث کدورت زائد بر دل پدر و نیز شما نیز از گناه ایشان در گذرید یعقوب خاطر مبارک صاف کرده باستغفار فرزندان مبادرت نمود و بعد اجابت بعز مقرون کشت بعد از ترتیب این مقدمات شکر معروض شد برادران که حق عاصیان امتان هذه این معنی تماشا نمود طامعه ایشان بحرکت ابد عاصیان این نوع مبنی نوایی در خاطر ایشان خطور کند که قبل از انکه عاصیان مبتلا بکرامت مصیبت شوند خداوند عالم معصیت بنده کان را حواله شیطان فرموده چنانچه در کلام مجید فرموده یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما اخرج ابویکم من الجنة چون روز قیامت شود و رشتکان عذاب در پی ایشان بیاید و خطا ها را بامر متوجه معصیت کار کنند ساز شفاعت احمد مختار یوسف وار در زبان شفاعت بگشاید عذر خواهی نماید عرض نماید ملائکه عذاب ایشان بپذیرید که اینها اسیران هوای نفس و سادس شیطان اند بمفاد و لا یحیق المکر السیئ الا باهله وزر و وبال انهمام برکردن شیطان نهیم مسئله عدد شریعت مصطفوی نیز اینه است اکر کسی مرکب جوز را مقدار ناب معین حمل نماید مضرات قدری که مقدار باد صاحبش بفرماید از مرکب بسبب ان بار سقط شود صاحب شریعت بقیمیت این فصل میفرماید که ضامن میشود که این ما سر زانکه نفوس بنده کان را بعهده داد تو تا ایشان بار امانت ما عرضنا الامانة بر نهادیم و شیطان بار وسوسه بر او افزوده تا بکلی بستوه این بار و سوسه درهم اللهم نهاد امروز که روز نقابت است و هنگام انتقام و غرامت ما که قاضی میل هستیم سپرده ما امیدواریم که عوض بنده بکذرد فرهستیم بنده دستیر در سعی این امان را خالی بر کلش نظر حسن فرو دادیم شرط این کار است که رسول مختار یوسف وار درباره نود و شفاعت کند تا انکه حکیم علی الاطلاق جلت عظمته قبول فرماید از هر کجا امید مغفرت و امر زش و شفاعت در او هست لا الهی که ظلم در حق محمد و ال کردند امید امرزش نیست مثلا یقین است انکه دو بیکر امام را نا سزا بعزیز زهرا کفتند و بعد ناب اشنه سر شهزادگان بر روبهای المنتهی خدا نی میکردند پیغمبر هم شفاعت نمیکند الا لعنة الله الخ

مجلس ۱۳ از دو پیراهن سید الشهداء ع

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی رسول الله و علی آله آل الله و لعنة الله علی اعدائهم اعداء الله چند پیراهن حسین بن علی را بجا گذارند یکی پیراهن حضرت موسی بود که فرعون را محل کرد و واقعه چنان بود که حضرت موسی از دشت جفا هر که حسد با کسی را برهنه نکرده بود که بدند مخصوص ابنیا و اولیاء در این مطلب اهتمام تمام دارند بعد نمود اندامشان را از انظار مردم مستور میداشتند مثل انکه وقتی آدم در بهشت عریان شد بعد بخلت برهنگی گشید که بپوشید از انظار ملئکه و اهل بهشت خود را در عقب درختان مخفی می نمود در طلب پیراهن خود بر امد که از بدنش گسیخته بود مثل مرغ بیر پیراهن پرواز کرد الحاصل قوم موسی کمان را افتادند که حضرت

موسی بعلت برص گرفتار است موسی شنید اعضا نفر مو تا انکه روزی در دریا بابدن دریا بشل غوطه زد بیرون امد ازار در بوگرخوا است پیراهن بپوشد سنگ پیراهن خدا دران بسنگ زد شهر گردید حضرت موسی از عقب اما مدتا انکه تمام بهطان دید بدن حضرت موسی مثل ستاره صبح تا چون نقره صیقلی درخشید کفار خجالت کشیدند دیگر پیراهن پیغمبر خدا بود که سبب خجالت عبد الله بن ابی سلول منافق شد در مرض موت ایمانا نوق کرسیرش مسلمان بخدمت رسول خدا امد خواهش کرد که محض استشفا پیراهن مبارک مرحمت کنید که پدر من در بر کند شفا یابد رسول خدا در مجمع اصحاب انصار بود دست برد بند گریبان کشود جبرئیل امد بند گریبان تا سه مرتبه همه مردم دیدند رسول خدا بند گریبان باز میکنند دست غیبی او را می بندد اخر جبرئیل عرض کرد یا رسول الله عبد الله منافق است شایسته نیست پیراهن مقدس شما را در بر کند جز بعبد الله بن ابی سلول سبب خجل و منفعل شاید دیگر پیراهن یوسف بود سبب خجالت برادران شد که پاره پاره کرده بودند و بخون بزغاله رنگین کرده بودند که بزغاله را خورده است بزغاله دیگر خوانده یعقوب بود بزبان امد یا نبی الله این خون یوسف نیست خون یکی از بزغالها است که هم جنس ما است و ما میشناسیم باز پیراهن یوسف سبب خجالت زلیخا شد وقتی که زلیخا در میان دختر هفت پیکر از عقب یوسف صدا زد یوسف پیکر بعیب زلیخا دست انداخت پیراهن یوسف را درید و در حضور عزیز که در خانه ایستاده بود زلیخا یوسف را مقصر نمود که من بهمسایه وقتی خفته بودم این جوان قصد مکر کرد من از او فرار کردم بقدرت کامله الهی محض رفع تهمت از برای حضرت یوسف طفل گهواره شهادت داد که پیراهن یوسف اگر از پیش

حکایت پیراهن سید الشهدا ع

دریده شده تقصیر با یوسف است اگر از عقب دریده شده گناه از زلیخا است چون دیدند پیراهن از پشت دریده شده بود زلیخا سرافکنده گشتند دیگر پیراهن پاره پاره سید مظلوم امام حسین امیر سوختیا بود که سبب خجالت زینب ملیکه شد وقتی که بیمار کربلا خواهش نمود و لباسهای غارت نمودند از جمله پیراهن بخون الوده پاره پاره بود که در سادات بستند در زینب کذاشتند زینب پیرسید کنیم این پیراهن است گفتند پیراهن بکه مطهر عزیز دنیا فخر پادشاه جهان است خود دراز کرد سر سادات باز کردن پیراهن را با خجالت دید گفت باید این پیراهن حسین تا باشد او را با پیراهن کهنه چکار او پادشاه حجاز بود لباسهای قیمتی میپوشید انگهی باین بخون پاره پاره لیغ چیز یکی گفتند شعر این پاره پارها که بدان جامه اند است جای نشان نیزه و شمشیر و خنجر است الخ الروضه این پیراهن جز زمان یزید شد بدن امام حسین قبر زهرا گذاشت در سپرده بمادر از برای روز محشر الا لعن

مجلس ۳۱ مسائلی خورنده برادران یوسف از غلام

بسم الله الرحمن الرحیم

تعالی الله زهی بی مثل مانند که خوانندش خداوند خداوند فلک پا دار دانجم افروز خرد را بی مثال حکمت اموز جواهر بخش حکمتها بازیک بر در دانندهٔ شبها تاریک نکته دانند بالا و پستی کو رهستی هم چه هستی بجستجو اورید بام افلاک دیده وهم زانعلین ادراک بر صاحبان خرد و هوش مستور نیست که حکم و مصالح الهیه در اشیا بجو نیستکه کسی بر ان حکمت اطلاع پیدا نماید الا الله والراسخون فی العلم و بعضی از ان حکم و مصالح را اولوا العلم بیان فرمود الله الحمد در بعضی از مقامات ملاحظه مینمایم می بینیم که بندگان خاص خدا ببلاها مبتلا میشوند و صلها از دست اهل زمانه مجبور میشوند اما تغییری در عالم امکان پیدا نمیشود ولی گاهی هم میشود بالکلیه

واذ بینی در عالم امکان تغییر واقع میشود از قبیل زلزله و دیدن بادهای سرخ مثل انکه مشهور است امام در اخبار دیده ایم که یوسف صدیق وقتی که امد بر سر قبر مادر و شرح احوال تربت مادر زاد زاد گریه کرد و راز دل میکرد و مصائب خود را نقل میکرد تا بجائیکه قافله رفتند و تنها ماند تغلوس غلام مالک چون یوسف را بر سر قبر دید گفت البته فرار کرده بالعود مراجعت کرده یوسف را دید نشسته بر سر توده خاک و میگرید تغلوس از سر جهل سیلی بصورت وی زد و گفت ای غلام گریزپا مرا بتعب انداختی چون دست بلند نمود بر جبین ان معصوم رسید الحال دستش خشک شد ادکار بما و حضرت یوسف که از بی ادبی که غلام کرده بود توجه ما فرستاده نفرین کرد عرض کرد الهی بعز بادمن بر من رحمان بحظه دعقوبت او تو قع اجابت موشح کشته جبرئیل فرود امد پیش روی قافله مالک بن زعر خو را بر زمین زد باد عظیم سرخ برخواست و بر کها سیاها تاریک دهوا پیدا شد هبوب بادو و تراکم سحب مظلمه بمرتبه ایکه اهل قافله از حیات ما یوس کشته یکی بدیگری گفتند شد تراب زاه فرار پیش کرفتند لرزه بر زمین افتاد ملتفت شدند بتغیر کلی در عالم پیدا شد این سیلی بود بر صورت یوسف خورد در سر قبر مادرش اینهمه زلزله و اشوب در عالم پیدا میشود اما سکینه خواهر ابن بیش نشر تا سرش بصد سیلی تا زیانه خورده تغزا اعراب رحم میخوردند بجهت ان من الاعراب جفت وما جمیع الاعراب هر کدام صدمه ها زدند اصلا تغییری در عالم پیدا نشد علما گویند حکمت در باین است حضرت یوسف دخواست کرد بلا را و نفرین نمود این شورش در عالم پیدا شد اما سکینه نفرین نکرد راضی بود دا بکر نفرین نمودند تحمل کرد بی نفرین را شکستند صبر کرد و نفرین نمی کرد و یوسف میخواست تند و مزلت خود را با اهل قافله

بفهماند اما اشکر شهادت اثر میان انسان که او نازپرورده عزیز زهرا است دختر امام بن فاطمه است و ان دختر با بتحاله میکفت به پدر کرد این کوی بزرگ کاری هست که رحم کلامت ولی صبر کلاز ارشت کار دانان مرشد باینهمه دربار در حمل اخر

این قافله را قافله مجلس اول ۳۲ فروختن یوسف سالار گرفت

بسم الله الرحمن الرحیم

تارک علایق و عوایق نکشی بمسجده شایسته لایق نگهی هر کز راه خود نیز واصل نشوی تا ترک خودت جمله خلایق نکنی مستغنی از اخبار و مستغنی از تاریخ کتب علما خاصه چنین بعیر فرموده اند که کشاف رموز حقایق ابو جعفر بن محمد الصادق صلوات الله علیه فرموده اند که ایها الناس از بیع برادران یوسف صدیق یوسف را بثمن اندکی عجب مکنید که معامله شما از انها عجیب تر است که تمام حظوظ و لذات اخرت باملک از حظوظ دنیوی بر ملکه شهوت از متاع نفسانیه منعزل شده بتوجه این معامله خاسر و از دولت رضا و مستبات لقای تعالی محروم میکردید نقل است که برادران چون یوسف را معرض فروش اوردند مالک را گفتند چندان بود و متاعی هم همراه نداشت که بهای وی تواند بود دست در کیسه برده و در پیچیده نامه در کیسه وی بود که احدی او را به پیج بر بیند نا شت گفت یا ابن در هم نا سره این که مراد نفرین راه خود نمیتوان کرد از مرده که نا شنید عزیز و ی بیشکین تا بینه برادران گفتند ما را با انها معمول نیست بلکه مراد ما خلاص از بلا است این غلام امیست بهبود بیمار مبتلا است در قیمت او با تو مسامحه میکنیم و هر چه دادی قبول میکنیم و غلام را بتو میفروشیم اینجمع تعرف بیعنوا قیمه تا بمانده کرنیا منده را از همیا لحد بیرون زدند و بساط معاملت کسترانیدند و شادروان سیاست بسط کنند و همت دنیا یوسف را حاضر کردانند مفلس برده مثالها مالک

زمرکو بیند که دکیسه اعمال نقد ما هیچ که ثمن چند تواند بود بنیت دل
از بهشت درجات دی عمر بنبرد از ند حضرت رب الارباب در رسد که
ای بندکان من نظر کنید که هیچ نقد شکسته بنیاز در تر کیسه شما هست ثمن
بهشت همان پسندیده است مثلا یکشعله از سوز سینه و نایک قطره
آب دیده در ثمن جنه کا نسبت هیچ مقدار هشت بهشت با قطاع ان بشما
تسلیم نمایم که ان الله لا یضیع اجر المحسنین اکر یک قطره اشک
از خوف بحبه باشی بدانکه قیمت تو اوان باشد که رسول خدا فرمود
لا یلج النار من بکی من خشیة الله قطره اشک خوف عقوبت تمام را
ایمن میکرداند و از یک قطره جوئی از انجنات تجاری میکردد وجوانی
بر طرفان نشسته اند دسته نرکس زعفران در دست کرفته منتظر
ان سیلاب است اکر اشکی است که در غم عزیز زهرا بچکد او که خیلی
قدر و قرب دارد قطره اشک تو از بهر حسین اتش دوزخ بمیراند بعین
نرکس چشمت کر ار شبنمی نفکند درابر عالمی و این اشک کوهر
شاهوار مهدی شود چنانچه کذشت مطالعه فرما الا کعا الخ

مجلس ۱۶ در چند طفل که تکلم کردند

بسم الله الرحمن الرحیم

شهد معجز تو انکه نه همه کس الفاظ مرشح تو دلنشین همه کس عالم
همه کوهر مراد تو بکف سرمایه ایمان تو دین همه کس ابن عباس
میفرماید که چهار کودک در هنکام صغر سن تکلم کردند یکی عیسی بن
مریم بود که بطهارت بلاد مادر کواهی داد و دیکر کودکی بود که بر
پاکدامنی حضرت یوسف شهادت داد دیکری پسر مشاطه دختر فرعون
بود نقل است که دختر فرعون زاهده بود کرنا بجو ظلم فرعون از ابر
بتوان ایمان معرفت کشته بود و نادر یکی مشت بجو ر جهالت و تکار ور
معرفت بده دختر نماجا تدر موقف طاعات مشغول بود و از شر
الشرر محضرت اله پناه میبرد دختر فرعون بر احوال او اطلاع یافت

پیش امد کفت ای زاهده این حاجت ادکر میخواستی کفت زانکه بید دت
دستکاه نار دستار بحی و نامه از مقاسمه تا سماک واز مغرب تا
تا محدار اندا افریده و مبدا و است دختر فرعون از سخن او متعجب کشته
سخنی کنار و شنیده بود معرض داید رکو را بیند فرعون کفت تحقیق
این امر باید کردن که بی استکشاف مسامحت انان موجب ملامت و ندامت
نباشد ماشطه را بخواند بواسطه نکفتن سخن که در شریعت کفتند
بود شنیده ام با زنان را اعاده نما ان زن بی هشت جهه فرعون نحن
تکرار ساخت هر چه خواست تا زنان اعتقاد صحیح باز دارد نتوانست
فرمان داد دست و پای او را بمسامیرها بر زمین استوا کرد و طشتی
اتش بر سینه او نهادند ان زن بر دل بر زبان صفت ان استخفاف التحمل
کرده بالوهیت فرعون اقرار ننمود فرعون امر کرد تنوری چون کوره اهنکران
در تافتند که دران چون مادر اتش افشانها شعله سر بر کنبد اسمان
میزد بیت از بر تو بانهای اتش چون تیغ شده هوا منقش بر کنکرهای
دو ر دوزف برد و هوا شراره صف صف این زن طفل نوزاد داشت
سه ماهه ان میکاه زاد در مواجهه ان بلا کشید از اتش سر کشی ندا در داد
ان طفل تو سینه مپسند مادر بلا کشیده را طرقا ادب اموخته و
میکفت ای مادر صبر نما ما فقد وصلت الی الله و نلت رضاته و لیس بینک
و بین الجنة الا خطوة او خطوتین یعنی اماد تورا تا مقام نجات و پادشاهی
دو قدم بیش نیست صبر پیشه کن فردا بن خود ثابت باش مادر
از این سخن بخندید فرعون کفت بنا کنون طفلی کو بیتی تشبیه خندید
کفت نیست خوب و باز چه کرد برکریند عاشقان پاسیا چنین میرند
چهار زنی بود در زمان حضرت رسول مشرکه بعض حضرت بسود ادل
خدا داد بود که هر دم بر سوخدا زا ملاقات میم ولیکن از شتمها طر میر
انحضرت را میاد و دیکر کود کی دو ماهه بر دوش داشت در راهی بر در
ملاقات نمود دیکر نوما مضی ... و طفل شروع بتحیت

وسلام کرد بزبان فصیح کفت السلام علیک یا رسول الله یا محمد بن
عبدالله مادرش چه اینحال دید متعجب تمام شد حضرت فرمود ای کودک
تو ان کجا دانستی که من رسول خدا محمد بن عبدالله ام عرض کرد
علمنی رب العالمین و لقانی روح الامین فرمود جبرئیل علیه الاکجا ا
عرض کرد بالای سر شما است حضرت فرمود نام اسم عرض کرد مادرم
مرا عبد العزی نام نهاده این بد اسمی است غیر اسم بت است و من نمیخواهم
شما مرا نام بکذارید فرمود انت عبدالله طفل خندید اغاز کرد ای طهمان
فرح نمود عرض کرد سعد مرا من بلند و شقی مرا کم زبله مادرش چون این بدید
و بشنید عرض کرد مکی دسته ضلالت نابدیه کمراهی بودم خاطر ...
نور ایمانت ما مرا ازرده مید است خاک بد ها بر اکنون اندکفتم هشتاد
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله بعد ان طفل عرض
کرد یا رسول الله کمال اخلاص و محبت بتو دارم میترسم چون بزرک شوم
در اخلاص من قصور و در محبت تو ضعف واقع شود دعا کن که قبض روح
شوم جبرئیل عرض کرد یا رسول الله دعا کن پیغمبر خدا دعا کرد فی الفور
جان داد ان مادر چون این بدید عرض کرد یا رسول الله من الان تو را
بسیار دوست میدارم و میترسم که این زیادت محبت از من سلب شود
و این طفل را به چیز ر اکر من ندید با ایمان بتو اخرت بر دیناز رجیح دادم
علاوه یا رسول الله من بودم این طفل سالها بود در دارد نی و طفلی
بودم و بهایت علاقه داشتم مشکل کرب او ندیکی توانم کرد جنبه
خولیتانه فقط طفل بردم و با او ملحق شوم رسول خدا فرمود این
بی بینم ملائکه کفن و کافور بهشتی از برای تو میاورند پس دعا توهم
مستجاب شد طفل برده در بغل زن بود ضعیفه هم صوت بر قدم
خاتم انبیا کذاشت جان بجان افرین داد بعد کمین خبر دادند کا شکی صد
هزار جان میداشتم فدای یک قدم رسول خدا میکردم یا رسول الله مم
قرابت شیخ دو کردنا از خاک و خون ذامن چه بر ما میکذری کانه کر من

کشته نهایا قربان شما البته فراق و لا دا تقد صعب است کمادر ما
بی وجود فرزندان زندکانی مشکل است دیدیم و شنیدیم که زنی
طفلش از پشت بام افتاد و مادر به طفل افتاد خود را از عقب
انداخت پس خدا بداد او رسید و داع زینه که دیکر روز هیچ چیز از
دنیا شاد رفت را در زندکی کو چه هیچ سال الی شما مسید الشهدا
معلوم است که مادر طاقت نادید دیدن این بود که علی اصغر را بچه بزرک در
لب خیمه بجان کردید علاوه اینکه تازه مسلمانان زاسه شما کافر
بهشتی او زبدا ما ناید بد پادشا مسلمانان سه شبانه در هر شهر عریان
نابشد

مجلس ۱۷ در خوشحالی شیطان الع

بسم الله الرحمن الرحیم

برابر بر کی بدا کلاو دو دبیرم زبر دیج چه عیان تمنای احار جه ما
مریان مکن تا برو هم چون نان دیکه د بود بیش کبر تا چه مرزان اندرا
و کوی در میان افکن قال الله تعالی ان الشیطان للانسان عدو مبین
خدا و متعال خبر میدهد انسان را و مطلع میفرماید بدکه شیطان
دشمن شما است و دشمنی خود را اشکار نمود در روز اول کفته فبعزتک
لاغوینهم اجمعین بعزت تو تمام معشر بشر را اغوا میکنم فرمان امد
تو نخواهی تا ما مطیعان خود و لکن لیس لک علی عبادی سلطان تو با عباد
خاص بر سلطنت نداری مثل انکه شیطان در چند جا اظهار خوشحالی کرد
اول وقتی بود که زلیخا دست یوسف را کرفت در قصر هفت لنکر
برد که ان قصر را خلوتخانه قرار داده بود چون درها را بست خطاب نمود
میفرماید غلقت الابواب و قالت هیت لک ای هلم و اقبل فانی هیات
لک یعنی بیشتر ای که من از تو ام خود را برای تو ساخته ام و این بنا را از برای
تو بنا کرده ام تا در این منزل لکشا لعیش نکا مرانی زندکانی کنیم
یوسف فرمود بالوزن بهشت عمارتان پاکیزه سر شته تر از این کنشت
تو است کفتا ای یوسف ما احسن وجهک چه خوب زیبا است عذار تو فرزه

خدا مرضی نشود مرا در چشم نگاه نشد گفت چشمهای دلفریبت در زمین با این چشم
امیدم ملاقات پروردگار دارم گفت عجب موی مجعد داری فرمود اول چیزی که
در قبر از من فرو ریزد این خواهد بود گفت فرش خود را بستر زیبا
مهیا ساخته ام و منزل از خضر اعتبار پرداخته ام کو بر یوسف مستولی
شد مرا باسمان بلند کرد و زلیخا اشک ناامیدی با دستش می سترد و می
گفت شعر گفتم که مرا تو دلفروز باشی / تا ابره مشب مرا تو در روز باشی
کی دانستم که هر دم و هر ساعت / در درد جراحتی و سوز باشی
ای یوسف دستی بسینه من زن تا بر بینی مرغ دلم از عشق تو چگونه
در طپش و اضطراب است فرمود دستی که بسینه نامحرم رسد سزاوار
سوختن شود و مرا تحمل سوختن آتش نیست بالاخره از این مقوله گفتگو
کوتاه نباشد شیطان بی ایمان به بالای بلندی آمد اظهار فرح و
انبساط و وجد و نشاط نمود اتباع و اشیاع گفتند که ای ابلیس
چه واقع شده که سرور و انبساط داری گفت ای یاران پیغمبرزاده را
با کافره در خلوت نشانده ام و الان است که پای عصمتش بلغزد
ذلیل مبتلا شود و نام و آواز عصمت پیغمبری محو شود گفتند شاید
اثبات ما بمحصول نپیوندد گفت عجب از خیال شما است شما زن اکر کور
جوانی باید باشد همت شاکر و مکر و املا در ضمیر باید که هست پس
مانع چیست که در فتنه نیفتد در اینحال جبرئیل دستی بسینه او زد
و گفت یا یوسف اگر تو نفسی هست ما حفظ خدا هم هست و
عصمت پروردگار هم هست کذلک لنصرف عنه السوء و الفحشاء
این بود که چون لغزش و تملق زلیخا بنهایت رسید حضرت یوسف
بقوه عصمت الهیه هوای نفس را مخالفت نمود یان مکان نفس اماره
را مبدل بنفس مطمئنه آغاز نمود فرمود معاذ الله انه ربی احسن مثوای
میرم تمام شیطان چون این کلمه شنید ناله و خروش بر آورد
و اتباع گفتند چه واقع شد گفت دریغ کرد هیچ فرصت تابع نشد

یوسف شاه مصر شد الحمد لله دست وسوسه من کوتاه شد
حضرت عزت او را در کنف عصمت خویش جا داد و دیگر از زمانی که موسی
از فرعون دوری کرد تا بنی اسرائیل بر کنار دریا رسیدند و چون فرعون
و جمعیت سپاه از عقب اینجا شیطان اظهار فرح و سرور نمود
از او سؤال کردند این چه شادیست گفت چگونه شاد نباشم از پیش
دریا باشد که هست و عقب دشمن باشد که هست بعضی کشته شدند
و دیگر را غرق شدند موسی و بنی اسرائیلان دیگر چیز هست فرمان
در رسید بگیر ای ملعون اینها اگر گفتی تو همه هست ما حفظ و نگهدار
ما هم هست عصا در دریا زن و بیرون رو فانجینا موسی و من معه
جاده مستطیل مستقیم پیدا شد موسی و قوم او از دریا رفتند فرعون
و اهل او غرق شدند دیگر وقتی که بنده مؤمن را مرگ در رسد شیطان
اظهار انبساط کند فردا غاز نماید فرمان در رسد ای ملعون این چه شادی
است عرض میکند شادی از آن است که این وقت است بنده که گنه کار و هست معصیت
در طاعت و عبادت کوتاه از صغایر و کبایر هست اکثم امواج مرگ
و سکرات لحظه اگر هست اکنون بغیر کافر بیرون میبرد آنچه باید
فرمان در رسد اینها اگر گفتی همه هست اما رحمت ما هست مغفرت ما
هست بنده نیز که ما هست کار رسا زما هست العزة ایمان بنده ما را
نابست قبض کن تند شادی او را بشیر هم دهیم برحمت و رضوان
و دیگر وقتی که عاصیان را بکنار دوزخ آورند ابلیس نیز آنجا آواز
آغاز شادی کند فرمان آید ای ملعون امر جای شادی نیست عرض میکند
الهی امروز شادی نکنم چه نکنم که گناه کاران را در کنار دوزخ می بینم
با ذکر مظالم بر پشت نامه سیاه در مشت از فسق و فساد و ظلم و عناد
اینها هر چه نام برند هست بغیر اینکه بدوزخ افتند و از قیمت محروم مانند
چیز دیگر هست فرمان رسد که ای لعین اگر همه اینها هست لیکن فضل
عنایت من هست که کبریای دیگر هست کجا بر مادر قم خطا بشمیه

هست بدنامی عشق تنگدستی هم هست لیکن چه از این میان مقصد
تو بیجا کله چون تو هستی همه هست ای لعین اگر در میان این گناه
کاران هفتاد و هشتاد ساله باشد پیغمبر آخر الزمان شفیعشان هست
و اگر جوانان بی طاعت و پیران بی استطاعت هست سید جوانان
بهشت شفیعشان هست و اگر در میان آنها زنان معصیت کار هست خاتون
محشر شفیعشان هست الحمد لله حبیب من آخر پنج تن را در محشر کن
زهرا را حاضر کن آنکه دیگر جا دیگر هم شیطان اظهار خوشحالی کرد آن
ظهر روز عاشورا بود وقتی که هوا گرم شد آفتاب حرارت نمود و امیر
کربلا تابید جمیعا بجوش در آمد همه ها باز کرد و اظهار خوشحالی کرد
و گفت الان حسین علی شکایت کند وقتی که پیش آمد بدید منبر خامد
صبرا علی بلائک رضا بقضائک یا غیاث المستغیثین الخ

مجلس اول در صبر است

بسم الله الرحمن الرحیم

ما نمیگوئیم نعمت یا بلا خواهیم بس بلکه ما دائم صیاد و بلا خواهیم بس
کوه عمدتا ماده ما زاد بلا خواهد سید ما همیشه خویش تن را مبتلا نمود
بس خلق از خدا نعمت و فضل و عطا خواهند ما از خدا صبر جمیل در بلا
خواهیم بس قال الله تعالی ان الله یحب الصابرین حدیث آمده که صبر
بر سه گونه است صبر بر مصیبت صبر بر طاعت صبر بر معصیت صبر
در مصیبت آنست که بجزع شکایت نکند و در این صبر بنده را ذوق نعم
سیصد درجه است و هر که بر طاعت صبر کند ششصد درجه بر دارد هر که بر
معصیت صبر کند نهصد درجه اش دهند انسان یعنی بر اولو الالباب
مخفی نباشد که معاملات بندگان در این جهان از چهار جهت بیرون
نیست اول معامله ایست که با اهل دنیا دوم معامله ایست با خود و دنیا
سوم معامله ایست با خدا چهارم معامله ایست با نفس خود در این معاملات
هر کدام سرمایه دارند اول معامله تو با خلق دنیا سرمایه اش حسن خلق است

دوم معامله با دنیا سرمایه اش زهد است معامله با خدا سرمایه اش شکر است
و معامله با نفس سرمایه اش صبر است تفصیل اجمال آنکه بعضی معامله خلق
از دو حال بیرون نیست یا جفا کنند یا وفا و در وقتی که وفا کنند حسن خلق شفقت
واجبست و اگر جفا کنند اجر نبرد اگر بوفا تو از بنده خوشنود بخشیده از نیک
انسانند در چنین حالی نیز شفقت لازم و اگر بنیکوئی کنند بمکافات آن
مشغول باید شد و اگر بدی پیش برند تو از من فارغ کنند از بد ایشان
بیغم سازند اما آن معامله که میان تو و دنیا است سرمایه زهد است زیرا
که حلال و نعیم دنیا از دو حال بیرون نیست یا حلال است یا حرام اگر حلال است
زیاد آن برنج حساب برد و اگر حرام است در عذاب قائم کنند پس بهر
حال از دنیا کناره کردن اولی تا هم از حساب فارغ باشی و هم از عذاب
اما آن معامله که میان تو و خدا است راس المال آن شکر است زیرا که
معامله خدا با بنده از دو حالت بیرون نیست یا بنده را به بلا مبتلا گرداند یا
بعطا مشرف گرداند اگر عطا دهد شکر واجب است و اگر بلا فرستد که حق تعالی
زیرا اگر عطا ما را مغرور این جهانست بلا سرمایه سربلندی آن جهانست
چون بر نعمت فانی این جهان شکر واجب است بر نعمتهای آن جهانی واجب
و دیگر آنکه عطای این جهان سبب اکثر و طغیان این جهان است و بلا
موجب ذکر و یاد آن جهانست الاکثر و طغیان این جهان کدام است
آنجا که میفرماید کلا ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی و ذکر و یاد
و یاد آن جهان کدام است آنجا که میفرماید و لنبلونکم بشیء من الخوف
و الجوع تا آنجا که میفرماید و بشر الصابرین اما آنکه گفتیم معامله
با نفس است و سرمایه آن صبر است اهل تحقیق گفته اند الجزع الصبر ان
عشت عشت حمیدا و ان مت مت شهیدا یعنی جرعه ناگوار صبر را
نوش کن تا اگر زنده مانی حمید مانی و اگر بمیری شهید باشی امیر
المؤمنین علی ع میفرماید الدهر یوم لک و یوم علیک فاصبر علیهما
یعنی روزگار عمر تو دو روز است روزی بر تو است یک روز با مراد تست یک روز

در عنا و فرو نشست بکر و ذعنا و نکبت است در هر حال صبر لازم و واجب است
بواسطه آنکه هر چه کذراست غم شب هم کذشت و لب تنور کذشت
من بنده صابری که تمام اهل عالم از صبرت تعجب کردند نشان جو نباید
دختر امیر المؤمنین ندارم خواهی فرمود برادرش حسین م کرد و روایتست
لقد عجبت من صبرک ملئکة السماء عرض میکنیم اسرور دبیر امامت
داشته هر چه از این بالا تر بکوئی جا دارد بکذر از این همه داغ و مصیبت
اینهمه رنج و محنت در اینجا مکالمه سید الشهدا با خواهرش بدین مناسبت
کرامی بسیر منبر باید **مجلس او در قضای الهی** و حکایت شاعر عرض خوشا

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا ساقی و مستانرا بمیخانه صلا در ده مرد رکش و برینه رکعا ضعا
در ده بمیخواهم فلنی کرده خرابات اکر میکده بابی از انجام نقبا
ده چه شادر خود هرکس انجام میرزد اکر دستا کر هکا بدان
متم رضا ده کل شادی همه خواهی بخارغم مکش بامن قدم کر
طالبی بکام اژدها ده عروج بام اکر خواهی براوج طارم حلق
قدم بر فرق هستی زن در عالم اصلا در ده در جز است هر صبا کر صبح
مستطراد در بچه فلک اثر چهره نماید ملکی از طارم فلک بسمع هر باد
معتکفان در زاناای این سبب طبع از این بنا در هله حکایت انجنا
اقدس خداوند که چنین خطاب فرماید که عبدک تزید و ارید و لکن لا
یکون الا ما ارید یعنی بنده من تو میخواهی و من میخواهم و نباشد مکر
انکه من میخواهم اکر راضی شوی انچه من میخواهم تو را در رنج افکنم و
انچه تو نخواهی بحصول نپیوندد مکر انچه من بخواهم بدین چه تمنی
در خود هرکس انجام میرزد اکر در است اکر هکا بدان متم رضا
ده لا راد لقضائه و لا معقب لحکمه و الله غالب علی امره اصل را دائم
اوست و اکر اراده بنده موافق با اراده حق نیم امنا ده ممنوع مجمل
موست و لکن اکثر الناس لا یعلمون مثلا نقض فرماکراد رضی الله

اراده ان بود که در جنه جاودانی باشد و اراده الهی ان بود که در
زمین بر مسند خلافت مکین باشد چنانچه شد که خدا میخواست
ابلیس علیه اللعنه خواست مقتدای سفره و برده باشد خدا میخواست
کربیشوی اکفره و مجزه باشد اراده حق غالب امد حکم الهی نافذ کشت
ادم خواست قابل از شر فساد اولاد هابیل باشد و اراده حق تعلق
بشیث کرفت انو الامر فرمان حق باجا امد نوح از برادران بود که کنعان
اعز اولاد باشد نظر الهی متوجه سام بود همچنان بود که از اذر
او شد ابرهیم اند از اسلمان میخواست و اراده حق تعلق ان نبد بر
هر چند جد اهتمام نمود مفید نشد یعقوب خواست که یوسف خواب
خود با برادران نکوید بان مهلکه بیفتد حق تعالی خواست که بکوید اراده
حق تعالی غالب امد که و الله غالب علی امره و برادران دست خواری و
مذلت یوسف کردند تا انکه او را در چاه انداختند خدا بنعم از برادری
عزت خواست هم چنین شد که خدا میخواست و الله غالب علی امره یوسف
خواست زودی از میان زندان بیرون اید ساقی را کفت از کر نزد خود یاد
حق تعالی خواست تا مدت مدیدی در زندان بماند تا غرامت از التجا بساقی ادا
ببیناند و الله غالب علی امره موسی بن عمران خواست دیدار ببیند چون
موافق مشیت نبود لاجرم مقرون باجابت نیفتاد و الله غالب علی امره
فرعون بجهة هلاک موسی خواست صد هزار کودک از بنی اسرائیل
درا بر ادر توکشت اما چون اراده خدا حیات موسی بود و هلاک فرعون
اراده حق غالب امد او درا اراده چنان بود که پسر بزرگ وی هشام
خلیفه و قائم مقام وی باشد اراده حق این بود که فرزند خورد تر وی
سلیمان خلیفه باشد که خدا خواست و الله غالب علی امره از این
مقوله اشباه و نظایر بسیار است که از انحضرت رسول میخواست
ابو طهب و مشرکین را و فلان و فلان را هدایت کند و ظاهر و باطن تا
ذا یکی کند مشتهی عیان بود لجهة ان بود که فطرتشان منافق بود

انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء و این در ذات مناقب
ابن شهر اشوب است که باز رسول خدا میخواست که امامت از اولاد حسن
مجتبی پسر بزرک فاطمه باشد و خدا میخواست که از اولاد حسین بن علی
باشد اراده خدا غالب امد و الله غالب علی امره قرار داد به
فاطمه که ابلاغ جبرئیل مژده داد که پسری از تو متولد میشود بان
پسر نکو سیر مژده تا من بیایم فاطمه علیها سلام عرض نماید پس
از انکه پسر حسن متولد شد رسول خدا به مدینه تشریف نداشت
سه روز بود که حسن شیر نخورده بود وقت دهر بانی مادر ناعت شد
امام حسن را شیر داد چون رسول خدا تشریف اورد تا از حضرت
حسن را خدمت اسید مؤتمن اور دند فرمود شیر باین نور دیده
داده اید عرض کرد با ابراد و کیف علیه خیر الامهات مهر مادری
حرکت کرد طفل نو شیرا دم فقال رسول الله ابی الله عز و جل الا ما اراد
یعنی انچه خدا میخواهد همان میشود بچون شود ذات تعالی هیچ هیچ
ما قضای از پی هیچ اند هیچ فلما حملت بالحسین در زمانیکه خاتون
محشر بحسین تشنه جگر حامله شد حضرت خیر البشر فرمودند یا زهرا انک
ستلدین غلاما قد هنانی جبرئیل فلا ترضعیه حتی اجیی الیک و لو
اقمت شهرا یا زهرا فرزندی سعادتمند متولد میشود که بوی شیر ندهی
هر چند است در دش دهان هر علیل و نسخ چشم خاقان سنا مش
حکیم است شیر مده تا من بیایم اکر چه یک ماه بکذرد تا شیر نخوری تا فرزند
او را بر بنیم رسول خدا رفت بعد از وضع حمل زهرا امد فرمود ما صنعت
یا زهرا ای با نو حرم سرا عفت چه کردی با پسرم زا شیر دادی عرض کرد نه
یا رسول الله پس کرفت در صدف امامت کوهر برج ولایت را
و زبان بی زبانرا خود در دهان یا برها حسین کذاشت
فجعل یمصه حسین مص لعاب دهان خاتم پیغمبران میکرد ثم قال ابی الله
الا ما یریده فیک و فی ولدک یعنی الائمه یعنی اراده من ان بود که

حسن ابو الائمه باشد ولی اراده الهی این بود که ائمه از ولد حسین باشند
و هر روز سر کهواره میامد حسین زا زبان خود شیر میداد کوشت
و پوست و عروق حسین و اعضا و استخوان حسین پرورش یافت از لعاب
دهان پیغمبر اما مسلمانان اکو ز نیچوب دمیدند بر لب و دندان
پیغمبر خدا زده اکر پیغمبر بر حسین زده بر تن پیغمبر رسید همچنین
اکر استخوانها این را در زیر سم مرکب نرم کردند این کار را با رسول
مختار کردند **مجلس او در سپردن امانت** الی کرالی

بسم الله الرحمن الرحیم

بدانکه سه پیغمبر بر کزیده سه چیز بسه کس سپردند سه حال اشتباه پیش امد
اول که موسی چون بمیقات میرفت امت را ببرادرش هرون سپرد تنها برکشت
امت کوساله پرست شده بودند دوم سلیمان انکشتری بجاریه سپرد
بدست دیو افتاد و در دریا انداخت سیم یعقوب یوسف را ببرادران
سپرد بچاه و زندان مبتلا کشت سه کس دیکر سه چیز بحق تعالی سپردند
امانتشان صحیح و سالم بایشان رسید اول مادر موسی بود که موسی را
بحق تعالی سپرد وقتی که طفل بود در صندوق نهاده در دریا انداخت
و سر باسمان بلند کرد که الهی بتو سپردم امانت بسلامت بوی باز
رسید دوم یعقوب بود ابن یامین را در سفر مصر بخدا سپرد و کفت
فالله خیر حافظا و هو ارحم الراحمین حق تعالی امانت وی را بوی باز داد
سوم حضرت رسالت بود امت را بخدا بحق سپرد و الله خلیفتی من بعد
حق تعالی در قیامت امت را بسلامت بوی باز سپارد و لیکن بعضی از توهم
ایمان خود را بحضرت خدا و ند جل و علا بسپارید تا در روز احتیاج امنیت
بسلامت بتو سپارد نقل است که چون حضرت رسول بجنک بمبارزت فرمود
یکی از انصار ایمان خواست همراه احمد مختار بجنک برود چون زاد و دیا
ترتیب نمود عیال دست بدامن وی زده مانع بیشتر او و یکی
از بود که ای مرد فرزندی در راه است که از دیگر مرد ما باید مرا لیقب

مبتلا نکردد و اندوه و محنت من بواسطه یتیم داری اهتمام دارند یکی بود طفلی از یتیم بخواه انس چون بجا ذبح الله و نبی سبیل الله حمزه شده بود پس عدو ما متفاصل بر کشت گفتا این زن و دل خوش دار که این کودک را بر کسی سپرده ام که او را ضایع نکذارد زن گفت بکه سپردی گفت سلمته الی الله تعم پس زاغ زن کرده از خانه بیرون آمد ملال از متحرب بغزوه بدر رفت چون از غزوه بازآمدن بیاد بقا اطفال ز و مبود و فرزند بلد را با خود نکو بیرده متحیر او بکذشت مرد انسک تنکدلی بقبر نشانده بر سر قبر وجه خود نشست سر باسمان بلند کرد گفت الهی کوانا امانت بر سر قبر باز شد ندایی شنید گفتا الامانه دست بحلد داود پیری دو ماه کشته ناخن برید در لفافه بپچیده مانده مرده دیدیم کودک را این مدت انگشت خود بجای پستان مکیدند فرزند نابوده شیرزبان تضرع بجناب حضرت و ندکاری این بنشانده معروض داشت که ابتها دیگر که این کودک را بدکور تنک و تار یک از عرصه تلطف نکاه داشتی متوانستی که این مادر را از برای این فرزند از ادهای کنار داری دارد شنیدانا ضمین نا امین ما تسلمه الی السلمنا ملک بود و ابتدا این مهو بود امتا دکر فرزند امتها بما سپردی و مادر نام نبرد کسی بخدا پرده ام سپردی را سپردیم تا بدانی که اینجه بحق تعالی سپارد هر چه الیه حاضر باید و اینجه بخلق سپارد تلف و ضایع باید و این امانتی هم خدا برسول خود سپرد و رسول خدا هم انا ما امانت را بامیر المؤمنین علی سپرد دار فاطمه زهرا علیها سلام بود که در شب زفاف ما میان علی و فاطمه نشسته دست زهرا گرفت در میان دست علی گذارد و دست علی گرفت در میان دست زهرا گذارد و فرمود یا زهرا خوب شوهری است شوهر تو و یا علی خوب زنی است زن تو یا علی فاطمه پاره جگر من است تو هر دو دیده مرا است امانت نزد است صحیح است و سالم است با اول زفاف تو سپردم بعد و لقد مهوا ایم بکر بمندا انام امت با امانه تسجیح چه

کردند بعد میا بر زده فدا سپردن زهرا را حضرت پیامبر خواست بکذارد شده بجهت پیغمبر خدا نمود از شد امیر فرمودیا رسول الله الامانات بعد استردت تا مانرشما بشمار سید بلی یا علی رسید اما امانه را این وضع بنو الحج المصیبة الا لعن الخ

مجلس ۱۱۱ در زندان از کرم است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای جان دلدار باد تو خرم شب و روز و در وعمت مونس و همدم شب روز از زلف و رخت شادی ما غم همه روز چون ظلمت لو بسته با هم شب روز تا کرد عم عشق تو در دل منزل مرغیست بتیغ هجر قاتل بسمل دوتو تای دل بفر و رفتن بکل تا خاک لحد خلاص از این کل مشکل بدانکه هر پیغمبری را زندانی بود که بان زندان نمبتلا کشتند و دان زندان هر یک به کراهیه مخصوص کردیدند او ل انها کسی بود که قدم اصطفار میزبنوت نهاد او تا جعل انی جاعل فی الارض خلیفه لقب آدم صفی الله بود که او را از زندان دنیا فرستادند بیم و روش بیشتر در لهب بجال الافامت نتا دنیا ندنماز دیکر کرد افتاب جهان تاب در مغرب فنا بود دقت نماز شام آدم بیچاره از بهشت زاده چون غریبان در زندان دنیا محبوس کشته سلسله قابر امافرد کرد ند و کند تعلق بشر بینای بر هر زمان از دست سبحانه قضا و قدر نامانها مدامت غرامت میخورد و فریاد دنیا ظلمنا انفسنا بر سر آورد و نزدیک باوی و آرزو کوی و فرعم کسا بکه یادگی در مبتلا شدند هر دم بر حال خود میکریست و هر لحظه بر زنکا ذنوب نو حه آغاز مینمود و میکه هرگز هم و اندوه ندیده و از دست سابه بلا جرعه ابتلا ناچشیده کاهی از غربت بهشت او ولها میکرد و کاهی از پی التفاتی روز اخر فریاد میکرد این زندان اما کراهیه که آدم را بر زندان نانبه مخصوص کشتند بود البعر و خدا از منزه مقرب بات اشتد از یکی کناه واد در بکیه به ترک اولی سرزده یکی آدم

و دیگری ابلیس علیه اللعنه بود اما ابلیس امر طاعت بسته شهرا دستان داشت و آدم ترک اولی ابلیس اطاعتش بقفید نداد و انابلی و حکم او در دیکر حکم عدد و ندی مسلم و دصل حکم عدل شامل حال ابلیس کشته همه طاعتها ی او و هبا منثورا شد حکم فضل شامل آدم آمد ذلت و ترک اولی او در دریای رحمت غرق شد از خدا بخواهیم که با ما او لاد آدم نیز تفضل رفتار کند به تعالی حکم فرماید که رب عاملنا بفضلک و لا تعاملنا بعدلک یا کریم لطیفه دیگر بنظر امد است ابرار در دریا دو چیز مباشد یکی ملاح و دیگری تمساح تمساح از برای انستکه خود را بر جسم جان زنند و ملاح برای آنکه خود را بر لولو و مرجان زنند تمساح عدالت الهی بر جسم طاعت بیجان و عبادت ابلیس زد و ملاح فضل جواهر زندگانی در ثنا لی عشق و محبت بلبل حضور ادم نهاد تا این جواهر زواهر را بدست او دو دستها بر خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه نماید کاز قرب سبحانه بقول ای آدم یا قوت محبت ز یاب الفات سلطان بر و دش مبتلا و در یمن توحید دحقیقه انا عنده بقدح بین الحجه مبیا بدآی آدم آیتین الذین احب ان من یسبیح لمقربین بلبل کلامش شرر اعشق در قفس آب و خاک بتمنای گلستان افلاک هر وقت شب نغمه نوا میزد این بود کرامات نو باوه باغ اصطفا بجهت تو ساخت و از قرار بهشت فحوا بسوخت تا انکه بتلقین جبرئیل خمسة النجبا شفیع نزد حق تعالی بر جوی نام نامی اسم شان پیغمبر حسین تشنه جگر رسید گفت الهی بحق الحسین وانت قدیم الاحسان قطرات اشک مثل باران از دیده آدم جاری شد سبب آنجه بر سید جبرئیل گفت یا آدم ولدک هذا یصاب بمصیبة تصغر عندها المصائب ای آدم این مصیبت نیست که تو مبتلا شده مصیبتی است که این پسر بخاطر تو مبتلا آدم گفت کدام مصیبت است گفت یقتل عطشانا غریبا وحیدا فریدا لیس له ناصر و لا معین و لو تراه یا آدم و هو یقول وا عطشاه

واقلة ناصره حتی یحول العطش بینه و بین السماء کالدخان فلم یجبه احد الا بالسیوف و شرب الحتوف و یذبح ذبح الشاة من قفاه ای آدم این فرزند تو را مثل کوسفند سر میبرند بخصه اینکه کشتن حضرت را بکشتن کوسفند تشبیه کردند انستکه چون قصاب بسبکه کوسفند کشته رحم از دل او بر داشته شده و پسر تو را هم میکشند اضلا ترحم نمیکنند بلی کوسفند را بعد از سر حسین را بقفا عطشانا کوسفند را ذبح از کلو میکنند ای آدم حسین را از قفا سر میبرند

مجلس ۱۱۱ در زندان نوح است

بسم الله الرحمن الرحیم

و از جمله انبیا علیهم السلام نوح نجی الله است که او بزندان کشتی مبتلا شد مدت شش ماه نان زندان مبتلا بود که مردم و شنای نمیدید نز نادر بنا بر او میو ید لسفینه در طلاطم امواج سر کردان ظلمت بر ظلمت تراکم تا بنا از شدائد بلا بنا بر کرامات نجات و رفعت درجات مخصوص کشت که فنجینا نوحا والذین معه لطیفه العزیز نوح را طوفان اب بود تو را طوفان عذاب است نوح کشتی ترتیب کرد تا از طوفان اب خلاص شد تو نیز کشتی تقوی و متابعت محمد مصطفی و حضرت ائمه هدی که سفینه نجات اند من رکبها نجی و من تخلف عنها غرق بدست کن تا بواسطه آن از طوفان عذاب نیامت خلاصی یابی و ساحل نجات ثم ننجی الذین اتقوا برسی ای نوح بجوان عقوبت روی زمین را فرو کیرد اکر خواهی تا از طوفان خلاصی یابی قدم در کشتی سلامه نه و ای کدای درخانه محمد و آل محمد چون آب معصیت زمین دل تو را فرو کیرد اکر خواهی از طوفان کفر نجات یابی قدم در کشتی ندامت نه پس ایمان زاده پیش از انکه دریای عزت با حمل کرم آمده و طوفان بلا از چه و داشت زاید از زوال از تنور ملال و ملال برخاسته شد کشتی عبادات را عمادات کن تا چنانچه حق تعالی از میان آتش ابر آن نوح نیز رسید

اول دیگر دو فار التنور هم چنین از سینه‌ها سوزان و شعلهای فروزان
دل سوختهٔ کان ابا ندانته از چشمه چشم بر سر عزادار خلد او روان
گردان که تری اعینهم تفیض من الدمع تا یک قطره از آن دریای
آتش جهنم را فرو نشاند باید قطره اشک تو زمود او سوز آتش دوزخ
بمراند فرمود مرحوم شیخ جعفر معز مانند کشتی عصبة حسین فاطمه
ببینین که عالم عزای بسر و راست طوفان که بر از عمان چشم جاری
کن اگر نوح شیخ المرسلین بود حسین سید شباب اهل الجنة اجمعین است
خانه نوح شرف یافت به مسجد کوفه خانه حسین شرف یافت بر مسجد
کوفه در حق نوح گفته شد سلام علی نوح فی العالمین بحجه آنکه
نجات اهل آن زمان از طوفان نوح بود و نجات اهل عالم امکان
نیز بواسطه حسین بن امیر مومنان است سلام علی الحسین فی العالمین
نوح در میان قوم نهصد و پنجاه سال بود و اغلب از روزها او را میزدند
و آن بیهوش بودند تا آنکه سر و راز گرفت ضرب و شتم افتاده عین
کرده بود و الحسین لبث فی قوم نصف نهار دید یوم هم فضربوه
حتی تلبثه انام مطروحا بالارض بسیل الدم زاعفنا منه وکان نصرته
بی ساعت اکثر ترمیز ملغ بسنه اما عزیز فاطمه نصف روز بیهوش
قوم بی‌حیا خون دلان نصف روز انفل سر را بطعن نیزه و شمشیر دوان
سر را در زدند که منه و زد بر خاک تا بینند حال خاک بی سر افتاده
بود ندا این بلیتها عینی در زمان دراز بد هزار سال نوح بود
که نوح مجتبی را بر بد هاند زند کجا نیزه سنان نکاوی نوح امد الخ

مجلس ۱۳ ادر زندان خلیل خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

از جمله انبیاء ع ابراهیم بود که او را بسه زندان پیش امداد که در
زندان غار بود که مادرش از خوف نمرود او را بجا محبوس نمود دوم
در زندان شهر محبوس ساختند سیم در زندان آتش گرامی یافت

اول که در زندان غار بود حسن تربیت یافت و چون از غار بیرون امد
بملکوت ملکوت راه یافت و کذلک نری ابراهیم ملکوت السموات دوم که
در زندان شهر محبوس ساختند دین و شریعت و ملت یافت چون
از زندان بیرون امد حجت یافت و تلک حجتنا اتیناها ابراهیم سوم
در زندان آتش سلامت یافت تا یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم و
چون از آتش بیرون امد خلت یافت و اتخذ الله ابراهیم خلیلا در اینجا
نیز لطیفه‌ای معنی است چنانچه نمرود بر پای ابراهیم بند بر دست او را
در بند دا از آتش انداخت نمرود نفس تو بر پای خلیل دل تو بند نهاد
علائق بنهاده حبل چشم اعضا و جوارح اجمع همه حطام دنیا
فرستاده آتش شهوت دران همه زده انکاه خلیل دل تو بخیر طمع
بر بسته دشمن چنین هوا انداخته در میان آتش معاصی زلات تن فکند
از روز فرشتگان نحو نعم نالیدند که الهی در همه روی زمین همین
ابراهیم است که ترا بوحدانیت یاد میکند ما را اجازت فرمای تا
و برا نصرت کنیم اما اینجا ملئکه علم و عقل تو میگویند الهی دلهای این
بنده همین یک عضو است که عبادت از دل نابشد او بتو معرفت دارد
او را نمرود نفس در آتش معصیت انداز در انجا ابراهیم گفت انی ذاهب
الی ربی سیهدین چهره نو که آتش سرد و سلام شد اگر اینجا بنده نیز توکل
نماید کند انا الله اجوبه نکو یا آتش معاصی برگ و بوستان طاعت
و عبادت شود که اولئک یبدل الله سیئاتهم حسنات در حسنات بعض
میفرماید این مقام نیز فرقی از برای تو حاصل شود و این موهبت
بتو واصل شود و آتش معاصی بر تو لاله و ریحان میکرد و که بر خلیل
صحرای کربلا بلا انخلیل جلیلی کرد میان آتش مشتعله قتال کو میان
تنها مانده بود چهار فرسخ در چهار فرسخ لشکر دشمن گرفته و توجه
توکل صرف بملک علام نموده بود و قبول اعانت ملئکه و جن ننموده بود
یجعل النار علینا بردا و سلاما السرور خود را در نایره قتال

قتال انداخت که تو را از نایره مصیبت نار جهنم نجات دهد یکوم
برآن لب عطشان و چشم گریان بدید تا بجز حسرت و تلب معرو حشر کن
بحجه ابراهیم خلیل از آتش رستی ما او را بنده به حجه حسین خار و خاشاک
مرستید بحجه خلیل الرحمن ابراهیم بخش ما او را از زندان خلیل

پرامن مجلس ۱۴ ادر زندان یونس ع میرند

بسم الله الرحمن الرحیم

و از جمله انبیاء علیهم السلام یونس پیغمبر است و بزندان شکم ماهی
مبتلا شد لیکن او را در ان خلوت خانه بذکر و تسبیح خود مشغول کرد
که فلولا انه کان من المسبحین ادی مدتی یونس خلوتی میخواست
که ساعتی از مزاحمت اغیار رسته یاد گرازی کوید لاجرم از شکم
ماهی خلوتی از برای تو ترتیب دهند از حکم ماهی بحرا بی ساختند
و یونس را در ان خلوت بیا بخوخلوت مشغول کردانند کویند
که خو پینه سینه ماهی کنجشکان نقدش الکن ماهی کردید تا ماهی
بقعر دریا فرو شد میسر خود را بر زمین دریا انداخت و همه ماهیان
بتعظیم و توقیر وی بر حوالی او صف کشیدند و یونس اندرون آن
خلوت از از میکرد که لا اله الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین
فرشتگان گفتند خداوندا آواز معروفی میشنویم از مقام مجهولی
خطاب رسید بنده من یونس است در شکم ماهی زندانی ملئکه بر بالای
وی امدند هر یک تحفه بوی عرضه داشتند او را لغو انداند ملتفت
باحوال ایشان نشد عرضه کردند الهی یونس چنان بحضرت تو
مشغول است که اصلا بما نپرداخت فرمان امد ای هر که بما مشغول است
بغیر ما نپردازد بیت مشغول تو را دو سو شد علم و عمل نیست
در مسیر مجنونه طلب جز غم لیلی و از جمله انبیاء علیهم السلام
که بزندان مبتلا شد یوسف صدیق است شاعر را سه حبس پیش
امد اول حبس چاه که برادران انداختند دوم حبس خانه زلیخا

که هفت در مقفل بر روی او بسته سیم حبس زندان که عزیز مصر
در آن زندان محبوس بود و او خود زندان را برای خود اختیار نموده
بود که رب السجن احب الی و دیگر از انبیاء محمد بن صلوات الله علیهم اجمعین
که بزندان مبتلا شدند اول امام زین العابدین بود و ثانی امام
هفتم غریب الوطن ببغداد موسی بن جعفر بود اما آن زندانی که یوسف
محبوس بود اسم زندان بود ولی زلیخا امر بتزیین آن زمین
نموده بود و فرشهای ملوکانه گسترده بود خوان اطعمه فراوان
از برای وی میفرستادند که از طفل و جوان در زندان همه
متنعم بودند اما آن زندان که امام چهارم تا شصت و چهار سال
در آن محبوس بودند زمین نمناک بی فرش بود دیوارهایش شکسته
مضیق که جای همه این جمعیت نبود و نه کسی در نزد هم هوای
گرم و شبها تاریک هیچکو نظر کنم که زنان بچه ها بکنند هم چنین
زندان امام هفتم که چهار سال او را در گوشه ای حبس کرده بودند
امیر دهم او غل و زنجیر بود غذا قرص نان شعیر الجاف ابجار در
که میفرستادند و سفارش بزندانبان میکرد که رعایت این مرد
در بند و احترام او را مرعی دارد اما حبیب الله را بهر روز دعا
حاجتی جز زندان نداشت و بیوه زنان میفرستادند که شود
و میگفت عبادالله میگوید الحمد لله الذی فضلکم و مانوی
کرز زندان میفرستاد که امام هفتم را اذیت کنند که خدا میداند
قلم حیا میکند از بیانش این سر را نقل کند بالا خره بعد از هفت
سال که یوسف از زندان بیرون امد تاج شاهی بر سر دو تاج
سلطنت در بر کردند مرصع و کرسی صد غلام زرین کمر و جلوه
بیمین و یسار کنیزان عزیز مصر که تا سر طاس بود و مرصع بجواهر
هر اتش بر یوسف از زندان بیرون امد و در شهرها اسب در تاب بعد بر
پادکاه سلطنت نشاندند اما امام هفتم را بعد از آنکه از زندان

بیرون آوردند بعد از زنجیر غل جامعه هم برآوردند دستهایش را به کردنش بستند تا بهایم ما کنز زیر شکم شتر بستند تا سر بام غلام ستانه می با موکل کردند از کوه تا شام بردند امام نعمت نخته پاره او بردند حضه احمال شاه مزکر کردند تا بهاب تخت خواری بر بند سر جسر بغداد گذاردند به بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا نفصل احوال الاب انتم اهدی ابدالا لعنه الله علی القوم

مجلس اول در بیان در آمدن برادران مصر از برای کندم

بسم الله الرحمن الرحیم

دلا در بزم عشق یار دشوارتر حاجات بر آمدنا کز تا بخود حجاب خلوت کیجه کو همه خانه چه کشتی سر گران زان می سبکباز برفشان بر که گرد بر سبک دوخانه نکو نیکو کران خاند نوانکه زدحیزانی که از خود بیخبر کردی تواندم زکردان بانی که از خود و بکر در این مشو چون کو بسر کردان نکن خود زادرزان مبدا دستانه چون تو را چو کان بیو لانگاه سلطانی همه عشق اکر باید دم تو را در زیر کیرد نر سد ره اشناسان که بی نیاز دو بری اما نمی در اخبار آمده که چون برادران حضرت یوسف از کنعان بپای تخت صدیق مصر شتافتند و آن زمان قحطی بود که عجایب اطراف عالم کرفته بود سرایت تکیه گاه کوه یوحضرت اسرائیل الله چه سپه ده نفر پسران خود و اشان بسیار فرزندان خود را بمصر فرستاد از برای کرفتن کندم قحط که از ینیم و کشاد نیز داده بود که بدهند کندم بجز بنجبرئیل صادق و رارا از زینه آ حیز را کرد سید دو بر سر بر خلافت مصر قرار کرفت تاج شاهی بر سر کذارده نقاب بصورت انداخته با حضار برادران فرمان داد چون از دور درگاه وارد شدند پنج کار را حضرت یوسف کردند اول آنکه یوسف را عزیز خواندند و گفتند یا ایها العزیز دوم اضطرار خود برعرض کردند و گفتند مسنا و اهلنا الضر سوم

بضاعة خود را حقیر شمردند که جئنا ببضاعة مزجاة چهارم خانمات خود را اتمام کردند که واوف لنا الکیل پنجم صدقه طلبیدند که تصدق علینا یوسف با ایشان نیز پنج کار کرد اول عتاب کرد و فرمود هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه دوم چون دید بر حال کشیدند عذر ایشان تلقین کرد و فرمود اذ انتم جاهلون سوم از ایشان عفو کرد و فرمود لا تثریب علیکم الیوم چهارم از برای ایشان مغفرت خواست و فرمود الله یغفر لکم پنجم پیراهن با ایشان داد و جمال کشود و پیراهن خود را فرستاد و گفت اذهبوا بقمیصی هذا انا یوسف و انتم آنچون دیدند سر بسجده گذاردند نظیر این حکایت فردای قیامت ما هم کار از زندان دنیا در مصر آخرت خواهیم رفت و بپای قائمه عرش مجید بایستیم گوئیم الهی اگر یکبار برادران یوسف او را عزیز گفتند چند بین سال است که ما خدای خود را عزیز میخوانیم هو الله المؤمن المهیمن العزیز الجبار المتکبر چنانچه هستیم ذلیل کنیم تو بخوان اهیم فاغفر لنا ذنوبنا و تب علینا نظر بقبایح اعمال ما مکن بالطف چشمی خود نظر فرما انک انت التواب الرحیم خداوند تنها عزیز خدا هم او را عقاب و خطاب فرماید چنانچه در لیله معراج پیغمبر خدا فرمود ای حبیب من لولا العتاب ما کان مع امتک الحساب یعنی اگر عتاب و خطاب زادت نمیداشتم با امت تو حساب نمیکردم که گاه مبکر مکر نرینبی امت تو چیها آکرده کوه کوه می بخشم که بر بینه چه میکنم دوم معذرت میخواهد چنانچه یوسف خواست که انها الود لیشهود و منتهای الطبیعه بودند عذر فرزاران از قبیل شیطان و نفس اماره داشتند و مغفرت میفرماید چنانچه فرمود یکیم تا این مشت خاک عاجز انکه بیامرزم همه را و نیز او دره الله که برادران یوسف را گفتند العزیز بضاعة مزجاة کیرهیچ کوار ما قبول نمیکنند لیکن البته

تو را قبول میباید کرد و فرمود از مکره را از همه تو نرم کنند و تو را از همه کریم تری بضاعت محبوب ما را کر بهای نقل میکنند اگر بضاعة برادران یوسف مزجاة بود اما الها بضاعة ما اعلی اعلا و سنکین است ان تیکی است که در عزای عزیز زهرا ریخته ایم و در رحمت و در بحرانی نصرت هیچ متاعی سنکین تر از اشک عزادار انرا کر این بیت پیغمبر ما نباشد زانکه جواهر بشوند که میدان از جهد و قیمت آن برابری جز خود سید الشهداء و قم کرده تا پای قائمه عرش کبریا قیمت میکنند چنانچه سابقا عرض شد الا کلیم الخ

مجلس اول در بیان یعقوب پیراهن یوسف

بسم الله الرحمن الرحیم

تا زنان سرخ زلف تا صبح کرد نیاید تا ذره صفت خورشید کرد بر دیر نیاید انجمن کر زنا باشد کاید بلب جوئی تا آب خود را خوی مکس بر نیاید تا تشنه چه اعرابی در چه فکند لوی در لو یکی تا ریچون تند شکر نیاید تا هم چه سلیمانی لشکاننده ما هی را اندر شکم ما هی انخاتم نیاید تا موسی آتش جو کار دید بر درخی رو خواهد که بر باش صلصلح سحر نیاید تا چون پسر ادهم باید ذبح اهو تا صید کند اهو صلصلی بکر نیاید یعقوب صفت کر بوده از پیراهن یوسف اد کو پیر چو بیخود بود و بصر نیاید در خبر کرچون یعقوب انوبتر فراق بسر آمد و دولت وصال پیدا مد خبر صدیق رسید که در مصر بر تخت سلطنت است اسرائیل الله متعلقین خود را جمع کرده بروایتی هفتاد نفر بود و بروایتی چهار صد نفر جانب مصر روان کشتند چون میان ایشان و مصر یک منزل ماند بود زار بمصر فرستاد تا یوسف را از آمدن پدر و برادران خبر کند یوسف چون این خبر بشنید فرمود تا مصر را آئین بستند تمام لشکر را باستقبال پدر فرستاد چون تا فنا ب دو هزار جو دی

از بین طناب اعلام بر فلک ظهور نصب فرمود لشکر یوسف شتافتند فوج کشتند هر فوجی بده هزار سوار برصحرا پیدا آمد نه سبب دست اسبان سواران دلهاشان پر آمد عنان جوانان دلاور هر سو نکری ملک است استاده بر زمین هر جا که دو سر دو پیر آمده بر بالا یعقوب بر بالای تپه بر آمده بود دست بوسف جوق جوق ازیش او میکذشتند و شرایط خدمت و تعظیم بجای می آوردند تا آنکه یوسف از دور پیدا شد بر عماری مرصع نشسته علما و حکمای مصر بر چپ و راست وی معتکف چون از دور نظر وی بر یعقوب و اولاد و اتباع وی افتاد خود را از عماری بزیر انداخت و بر روی خاک غلطان غلطان خود را بقدم پدر رسانید چون یعقوب را ملاقات فرزند دید و نیز او بر خاک غلطید کرفته تا هر دو بیکدیگر رسیدند دست در کردن هم در آورده در عقب یعقوب کشتند تا کوینده معتاد پنج ساعت یعقوب مکرر از هوش رفته بود و چهار ساعت یوسف در غش بود در آن وقت که ایشان دست در کردن یک دیگر داشتند هوش بودند ملائکه ملا اعلا و کروبیان عالم بالا انتظار بشارت ارز دریچهای قلب در بین سموات و شراف تعز بات حبه بیرون کرده تفرج این مشتاقان مجوس زاویه فراق میکردند جبرئیل با هفتاد هزار فرشته طبقهای نثار از کنوز نادار الفرار بر سر ایشان میپاشیدند و غلغله در میان مقربان افتاده و لوله در جمع کروبیان پیدا آمد حوریان برکنگرهای بهشت صف بر کشیده رضوان بر در جنت انگشت حیرت بدندان کرفتند که خدایا هیچ کس را تا کی این نوع محبت با شد که یعقوب را با یوسف است فرمان آمد بلی ای رضوان خواهی دید یعنی ظهر روز عاشورا وقتی که حسین بن علی بن ابی طالب فرزندش علی اکبر آمد نادی کفت هو ذ چند قدم بر کشته علی اکبر ماند و بیک ملک بر سینه در پایخو را در کار

کردانشان وخبران خود را بجوان ناکام خود رسانید اما مصیبت علی اکبر بعمامه چون فرقش شکافته مغزش پریشان کشته چشم از زن آنکه دنیا بسته شاه شهید مویش از شکم پایش شده قال والدی علیه الرحمة عارضه القمری متوسدا بالتراب بلا صفاء وعینا مرالدموع ذرف اعفاء شفتاه الیاقوتیتان من اثر الظماء ذبولها تعفیه صفراء و چون یعقوب بهوش آمد یوسف را بر بالین خود نشسته دید و دو جوان خوش سیما مقابل خود بین و ایستاده یوسف ایستاده یعقوب بمکرر بسوال کرد نور دیده اینها کیانند عرض کرد بابا اینها فرزندان منند یکی افراییم و دیگری براهیم چون شیخ الانبیاء این بشنید سر بسجده شکر گذارد که الحمد لله مرا مردم یوسف را دیدم و فرزندانش را هم دیدم اما کل کون کفن صحرای کربلا چه بگوید که علی زاده آن حال دید فرموده جان بحجلات نروم بحجله عروسی تو بر لب پای نشستم بشعر و بی تو دل ارزو بدلم داشت اصف محشر بحجله رفتن و داماد شدن علی اکبر

مجلس امقام یعقوب در مصر

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی زبون تو هرسیم بکیر تو نشان هر تو هر نگین کیجشر تد کتابت قد تو میوشت کربت درون قصر تو هر طاق اسمان زخو حدیث هر تو گر بشود فلک رنگ جرجر جما از روز بکمانچه مر تو مراهکر بحم جفا تو کارا اندل بکشتی ا جهنم تو بوقت درو بود ملاحظه شود نما قرارکن ز من نه مبتلی بمدحش از خلال بشنو اورده اند که چون یعقوب بمصر که مقر سلطنت یوسف بود شرف وعده از زلیخا فرمود حضرت یوسف تمامی خلایق را در مسجد جامع جمع فرمود و منبری مانند ما به بر سر پا کرد و حضرت یعقوب را در عرشه منبر نشانید خود در کرسی منبر ایستاد و اولاد اخوانش را بر پایه منبر نشانید

و یعقوب خطبه که مشتمل بر حمد و ثنای خداوند عالم و تبارک و تعظیم و نعت رسولان ما تقدم بود بیان نمود بعد فرمود ایها الناس من انم و من نا شما کیانید و من کیستم همه عرض کردند ای قبله گاه ما و ای پادشاه ما تو مولای ما بی وما مردها غلام تو ایم و زنهای ما کنیزان تواند چو وصل بتو بدیع طلعه مرد و زن مصر را خرید بود غلام و کنیز تو بوده اند و از روز اعتراف کردند فرمود ایها الناس این بزرگوار که بر عرشه منبر قرار گرفته این پدر اسرائیل الله و شیخ الانبیاء یعقوب است این شهر تشریف اورده و من محض قدوم میمنت لزوم او همه شما را آزاد کردم از مملکت خود بیرون کردم غرو آزاد اهل مصر برا ملعزت و مکنت حضرت یعقوب بر ایشان کشتا بعزت حکایت حکایت یعقوب بود لی اصل مقصود حکایت شفاعت کبرای احمد محمود است و هر که شفاعت کبرای اسرار ایمان بیا و دیگر فرا است و انجنا نباشد که چون صبح قیامت شعشعه زد بعث انما بر چون عمامه اصحاب بدهم بیجشیده جهان الجبال این بتهلیه لا چوب تکبیر را ابسنك بی بنیاد درهم شکسته مفاصل کره خاکرا بر هم برهم ما که هل ینظرون الا صیحة واحدة مبدا زمبدا کوه انکاه جمیع خلایق را از زلزلی واقعه با قدام و دو ای کرفته بقضا عرضا تحا حاضر کرده اند و عنبر و سیله ذاکر چند بن هزار در هم زادر بر عرصات نصب نمایند خاتم انبیا و سند اصفیا خطیب صبح سعادت نفت لشکر سیادت تاج لا اله الا الله اعنی محمد رسول الله بر عرش ان منبر نشانند تاج اصطفا بر سر رداء اجتبا در بر لوا حمد در پیش جبرئیل از یمین میکائیل از یسار و صد و بیست و چهار هزار نقطه نبوت رسالت همه در پای منبر نا گاه خطاب مستطاب رب الجبروت و الکبریاء در رسد که یا اهل العرصات من تا در اهلیم شما کیستید من کیستم عرض میکنند تو پروردگار معبود ما هستی و ما

همه بندگان تو ایم و کنیز و غلام محمد و آل محمد ایم و اقرار بکنیزی و غلامی بندگی داریم فرمان می رسد اعتقکم بحرمة هذا النبی الامی العربی محمد شما را بحرمت محمد پیغمبر برگزیده آزاد کردم و منشور خیر کرانبها بپیغمبر و زنبار نامه لطف کرده و نشر مهر شفاعت تو دلائی بحشر از پی امرش پلرشتاب کفنه کشایان تو بخشنده آل لب بگشاد و همه را استاد کن بنده خوشخوان و پس آزاد کن ای معزت و نا انصاف فرمان و انجیا و اولیا زمان و ای کنیزان شما را بجدا انا سزاوار است که تمامی عالم بغلامی و کنیزی ایشان افتخار داشته انا سزاوار است و لا داود انعلامی و کنیزی ببرند مطلبند بمحلس نا محرم حاضر کنند از شدت تازیانه و کعب نیزه بدنهای شان را سیاه کنند کسانی که تمام اهل عالم ملکه غلامان محمد و آل نا بشد بر اولاد ش صد قربان مجند و گرسنه و تشنه نگه دارند داد ای از ظلم بنی امیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس الاحد در زندان مومنان است

بسم الله الرحمن الرحیم

حاشا بجز خیال تو واشد هوس مرا تا پیش دل کدا کند جز تو کس مرا در سینه بشکنم نفس خویش را نفم کو منت بی سینه برابد نفس مرا فریاد زسوز دل میشود دل ز تو است در دم مبین و هم تو هر بار دم من مرا العزیز هر بنده از بندگان کرا ذکتم عدم قدم بعالم وجود بگذارند این دار فانی را جای جای بر چه بر جا حبس زندان مبتلا میشود اول زندان شکم که عبارت از رحم مادر است در دم حبس گهواره است سیم زندان این جهان است چهارم زندان خاک شانست و ان لحد هر دو که نامش نشد به هر جهت بنده را دو مونس بود یکی ظاهری و یکی باطنی اما در رحم مادر مونس ظاهری عرقی است که مجرد تربیت بود از خوردن وا شامیدن و نفس زدن در آن عرق و مونس باطنی حسن تربیت صورت نکرده و صورت کرد احسن صورکم و اما در گهواره مونس ظاهری پستان دمونس باطنی حسن تربیت وروزق کم من الطیبات و اما در زندان این جهان مونس ظاهری صحت و توانایی است که بمدد حواس و اسباب در تحصیل امور معاش می مونس باطنی او حفظ الهی است از نزع بدبلا که قل من یکلؤکم باللیل والنهار و اما در لحد مونس ظاهری فرشتگان کرام الکاتبین اند که مرد در خطاب بر بر کرده باید مونس او نا بشند نا فع صور و مونس باطنی وی در خبر الطف عنایت خواست چنانچه در خبر امده که چون بنده مومن را در قبر کذارند حق سبحانه و تعالی بفرشتگان ملائکه خطاب فرماید که ای فرشتگان من بنده عاصی من در خانه لحد و تنهایی کذاشتند و خویشان دیگر بیند کرا از سر خاک وی باز گرداند بجرات تمام کوید امدند اکر دوستان و یاران و خویشان دعم کسان او بنده مرا فراموش کردند با لحظه بر سر خاک من توقف نکردند انگاه دل از همه بر کنده دیگر بر خاک کتان در فرمان در رسد که ای ملائکه من این بنده غریب مرا ببیند که اهل خاک لحد تنها و دل از خانمان و دوستان و یاران بر کرفته بعزت و جلال خود که مادر مهربان فرزند شیر خوار خود را چنان ننوازد که من امروز او را نوازم مادر غریب خود را در خاک لحد نوازم ملائکه چون این بنده نوازی عام پروردگار مشاهده کنند جبرئیل امین بسجده عرض بر اید که پروردگارا اجازت ده که من از صومعه عبادت خود بخاک این بنده فرود ایم و مونس وی باشم فرمان اید بنده من بر موالست تو حاجت ندارد تو در محراب مناجات خود بنشین که مارا با بنده و بنده مارا با ما کار افتاده میکائیل زبان تضرع بگشاید که الهی دستور ده تا مونس بنده تو باشم خطاب اید با میکائیل تو خزانه ارزاق نگاه دار که بنده مارا بموانست تو احتیاج نیست اسرافیل

سید بدنها که خون از آن چشمها منفجر شد ان حضرت بهر بر سر عرش
غلغله در صوامع علوی افتاد و از این آسمان تا آسمان دوم همچنین
ملائکه در شیون و افغان بودند تا بمقام قرب کبریائی رسانیدند
دیگر عبدالله بن نواز شهای الهی جل جلاله تا آن زمین و مومنین
و سرکرده موحدین حکم دوباره شد عبدالله تعالی جسد مطهر
را باز بزمین کربلا آورند و روح پر فتوحش در عرش ماند
اما جسد شریف او در مستمت کوبند بدن مجروحش سه شبانروز
در زمین ماند بعد از بردن لباس و تاختن افراس و اما سر
مطهر شریف به شام بردند کما جاء بالانتزه و علی الشجره معلقا و علی باب
الدار لیزید علی باب دمشق مصلوبا و فی الطبق عند ابن زیاد فی الطشت
عند یزید موضوعا و من بلد الی بلد فی البلاد الکثیرة و من الشام و من البلد
الی مصر عبرة و تبدل الی السماء کذا فی الخصایص الی الاالنسه...

مجلس اندر قبض روح مومن است

بسم الله الرحمن الرحیم

خوش مهر تو از مهر دل نخواهد رفت اگر دل آتش عشقم چه شو بگداز
چه جلد میکشم این کو شمال زخم فراق مرادم انکه بزم وصال تو بود
سیاه روی بلا صف کشیده از چپ و راست بقلب تا علم عشق چون برافرازد
مخالف و موالف بر این روایت اتفاق دارند که حضرت خاتم الانبیاء
صلی الله علیه و آله و سلم فرموده چون بنده مومن در گه ماخرت اراده
از دنیا اعراض کند مشتی عمرش منقطع گردد و حجاب حیات فانی
مرتفع شود فرشتگان رحمت با روهای سفید و روشن چون آفتاب
فرود آیند با خود از کفنهای بهشت معطر بعطر عنبر همراه
بیاورند آن مقدار که چشم میبیند از دور در برابر بنده بایستند و
بعد از آن ملک الموت بر سر بالین وی در آید که یا ایتها النفس المطمئنة
اخرجی الی مغفرة من الله و رضوان ای نفس آرام گرفته بطاعات و

عبادات بیرون آی بر مغفرت و رضای پروردگار خود چون روح
بنده این خطاب بشنود مرفی الحال بر اسانی چون موی از خمیر بیرون
آید فی الحال فرشتگان که از دور ایستاده اند نزدیک آیند روح او را
از ملک الموت گرفته در آن کفن بهشتی می پیچند و بطیب و عطر جنه
مطیب گردانند و باسمان بالا روند بهر فوج از افواج ملائکه که
روح او را بگذرانند مشام ایشان بطیب طیبی معطر گردد
پرسند که این روح کدام بنده است آن فرشتگان رحمت او را
بر نیکوترین نام بخوانند که روح فلان ابن فلان است همه بروی
الطباق دعا و استغفار نثار کنند تا از آسمان هفتم بگذرد
خطاب الهی در رسد که روح او را در علیین ثبت کنید باز بجای
زمین او را ببرید که حکم ما چنین رفته است که منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری پس آن روح شریف را
ببدن وی باز گردانند آنگاه نکیر و منکر را بصورت نیکو بفرستند که از
وی سوال کنند من ربک گوید الله ربی پرسند من نبیک گوید
محمد نبیی سوال کنند از امامک گوید علی امامی پرسند من
دینک بگوید الاسلام دینی بعد از آن از عمل وی پرسند گوید
کتاب حق تعالی میخواندم عمل آن میکردم و بحضرت وا ایمان داشتم
منادی از آسمان ندا کند که راست میگوید بنده مومن من برای
او برای بنده من حله از بهشت بیاورید در وی بپوشانید و دری
از بهشت در قبر وی بگشائید قبر او را گشاده کرده بیابان مقدار
که چشم کار کند بعد از آن شخصی نزد آید در قبر وی بکمال حسن و
جمال آراسته و گوید ای بنده مرا بشارت باشد که امروز آن روز
است که ترا وعده میدادند پرسد که تو کیستی گوید من آن عمل
صالح توام و در این وحشت تا بقیامت در قبر تو خواهم بود
بروز قیامت آن بنده در قبر مسرور و شادان و خندان خواهد...

بر همین مقدمه پیش برد و همین جواب شنود رضوان گوید الهی
اجازت فرمای تا در کار از بهشت دفتر این بنده مومن بگشایم و
دستهای در کار رحمت و عطر و سرور روح در لحد وی فشانم
فرمان آید که من آن بنده من بنده ایست تا زنده بود انس
وی بیاد من بود و آرام دلش بنام من بوده باید که انس نا شیم
او باید موانس او باشد که المرء مع من احبه ما بنده کان معصیت
کار را این درجه و مقام نبود که همیشه بیاد تو باشیم لی اغلب
اوقات بیاد عزیز دنیا مشغول بوده ایم و با او انس داشته ایم اما
سید الشهداء مونس ما خواهد شد ادی الله تربته میگوید
و تفصل احوال مصطفی که بجهت انس و محبت که با آن حضرت داشت
ایم عزاداری او گرفته ایم شب و ایام چنین هم دو مونس داشت
یکی ظاهری و یکی باطنی اما باطنی ما در شرح مراد و پیغمبر خدا بود
و اما ظاهری یکی از یاران بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس اندر محنتهای مومن در زندان دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

کی کوی سعادت انسان بود که در عالم غم بیچاره کان خوردی
عشق مجرور انجام کی که با شد ساقی هم دردی هم درد
تکلف که با شد خوش توان دیدن تعلق که با شد خوش توان
مرد خوشا تماشوکه کوی محبت بجانان نهان زردی شوق
بسر بر ملک که پادشاه عالم تبارک و تعظم بنده خود را در دنیا
بر بعضی اوامر و نواهی مبتلا میگرداند تا شایسته مملکت جنت
گردد اول بنماز شرایع مصطفی باید تا طهر بخیند کی بیاموزد
انگاه بزکات تزکیه نفس باید تا از غلو شفق گردد و بروزه
مبتلا بنماید تا نفس وی موده گردد و بحج امر میکند تا ملک غربت
در دنیا بچشد بجهاد امر باید تا دل از نعمتهای ترک کند و نوع

تا جمیع آن کثافتها را میکند تا از گناه پاک گردد و در قبر لیوا امتحان
میگرداند تا بمعرفت از فوج گردد و بدوزخ میگرداند تا آن
غلو و غش در وی کرده چون با این همه انواع ریاضت از فوج گردد
آنگاه بو تحفه ملک جنتش را استحقاق بنشاند و با نواع الطاف
و کرم مشرف گرداند بدانکه یکی از کرهای بنده مومن
کرفتاری او در دنیا است که الدنیا سجن المومن مدت بیجاه
یا شصت سال یا کمتر یا زیادتر در زندان دنیا محبوس است در بند
سلاسل تعلقات دنیا گرفتار است چون زمان حبس بنده مومن
در دنیا بر آید ملک متعال عز اسمه فرشتگان رحمت بفرستد
که مجامر عطر جنت بر دست ایشان نهاده باستقبال روح بنده
مومن آیند اطباق تحف و تحیات بر روح مومن نثار کنند
و ارواح انبیا و اصفیا باستقبال آیند هدیه لا اله الا الله
بیک دست و تحفه محمد رسول الله و علی ولی الله بدست دیگر بقدم
استقامت یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت بعرش کبریائی برند
و در مجلس خاص عند ملیک مقتدر قرار گیرد بحضرت جل الاحد
بکمال ملاطفت فرماید که بنده مومن در زندان دنیا بوده
و محنت دیده ایم ملک امروز آن روز است که با دعایتها شود بیب
با وجهت میکنیم مقدار مقابل آنچه بتمام اهل دنیا کرامت کردم
العرض تا روح بنده مومن که در زندان دنیا بوالملک محنت باو
رسیده آنکونه عنایتها میشود هیچ تصور میسر نمی کرد روح
مجروح سید الشهدا را که از زندان دنیا تا آسمانها بردند
روایت مرحوم شیخ جعفر که در مقتل خاص از دعای زین خصایص
میفرماید جسد حضرت را بعد از شهادت تا آسمانها بردند با همه حالات
پاره پاره و چاک چاک سر بریده هر طبقه از آسمانها که میرسید
چندین هزار ملک باستقبال آن پیکر مجروح جسد مقدس می آمدند

تا قیامت قال الشیخ فی الخصال بین ان السرور الذی تدخله فی قلب
المؤمن بخلق الله منه مثالا احسنا لیتقدم علی التمثل فی القبر
فیقول البشر یا ولی الله بکرامة من الله ورضوان ویولسه حتی یقضی
الحساب میفرمایند سروری که تو در دل مؤمن می اندازی خدا
صورتی نیکو میکرداند واپس قبر تو میاید و تورا بشارت می
دهد ان کدام سرور است ان سرور یست که در دل پیغمبر خدا و علی
مرتضی و فاطمه زهرا انداخته بهر گریستن بر عزیز فرزند عزیزشان
حسین بن علی گریستن تو عمل صالح تو است پس بهابنا الیم بگریتم
ادبا
از برای انعزیزی که هرگاه از دنیا رفت غسل و کفن کردند و بخاک
سپردند الا اورا ملقی ثلاثا بلا غسل و کفن

کتاب قوة القلوب در احوالات اجداد رسول خدا صلی الله علیه و اله و تجلیات نور السرور از سیمای ایشان ایام ولادت ایشان و هنگام رحلت و غیره مرقوم میشود انشاء الله

دیباچه

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد یکه نفحات اخلاص شعارش از نسمات اختصاص او نارش
چون نوابح مشك اذفر بنسیم سحر پیراسته و سپاسی کردناص
بوالمزاصحاب جلال از رشحات سحایب فضا ایشون روضه اداد
الجلال هینعیم بزوال الاراسته رباعی حمد یکه ببر باغ خلد اراسته اند
و ز طینت نور قدس پیراسته اند حمد یکه بدان حمد تقرب
جویند الهاکه ز هر دو کون برخاسته اند متشبثان بل قبول
وصول جناب قدس خدا وند اسمان و زمین و پرورد کار مکین
و مکان مثوبات معتقد سبقی کیسه زاده بینش و ز عز و جلال او کسی
اگر بینش سرمایه بر ده بدان کرد از هش طلبند جز معنی لا اله الا
الله نیست نام احمد ای میکویم که بساط بسیط مربوط مضبوط
زمین با قیمتی افراش قدرتش بهر بشر زینتها اراسته و سقف
اسمان نا علاکیوان از نقوش زینتها از زیبا نقاش صنعتش بر بهشت
و در ساحت نا مساحت کلزار عالم اسرار نبی فلک دوار چندین هزار
برك و شاخ اخضر برین کلبن اخضر مونس حکمتش زاد و بخیه ماه
تا جاه در فضای صحرای اسمان فرشهای خرگاه نور و خیمه سرو دیهرمان
را جبل الاذعان و مرند عطار دعطار وار عطر حکمت و بخور فطنت
در دکان اسمان بتلقین یقین او میسر د زهره که شهره شهر
جمال است بر بساط انبساط طنبور نشاط در بزم اشتیاق او
مینوازد کل لعل خندخورشید انور هر صباح که نسیم سحر وزدن
در نازیرو راتش بیکر برابن کلبن اخضر طارم زبر جد منظر
شکفته از اثار جبروت حضرتیه کمال او است بهرام بخ بر بین صحیفه المعین
هفت و یقین توبیخ جون صفحه تواریخ از ایات بینات عزت
و جلال او است مشتری که نکین انکشتر بی بهتر نیست بر کلمه
کمال و جلوه جمال اعجاز انوار جمال و جلال او است زحل
در اعلی المحل حل شقاوت بر رخسار دا بعنایت و بحکم رفیع
انشا نحضر تش میرید سهیل یمنی چون نخوا تو نان نغمتی داد کشاد
بجمله اسرار دحجره انوار او می خرامد جوز اما بل بنکار در این اسرار
کسیند واد که خانقاه صد ذاد در دار الحفاظ و حفظا من کل شیطان
مار دا است بو بود نو رو ایات سرور با ملا که دبیر تقدیر او نشان
میکنند بنات النعش چون عروسان بنکاد نقش بر تخت لاجورد
اسمان با ستر اجتماع و امانا و با دنا زی کسند پروین کز مقام
احسان بحسین شوند نجات قدم ثبات چون نجواعهای شب برات
در بلاجا جمع امده اتش عشق و محبت ادمی و و زد در داع دد بحر فنا

کذا ختم

کذا ختم هم چه نمك نر کعز نل نمان نر بعتیه اناه نر شك ندارد
دل بین ستاره پیدا شد کم کشته او ستاره هفت فلك
استاره درخشان کرد دلهای عارفان و بر قلوب عاشقان طلوع
کرده اختر همایون بالع خورشید جمال بی مثال او سر و قامتها
خلعت عطارد منظر زهره پیکر دو هزار اختر افتاب بخشا و بهرام
حشم و مشتری بلد دست که و جوش در شهنامت بمودش رحمة
للعالمین است کرم او وحیم است حلم او و انك لعلی خلق عظیم است
رباعی شاهی که بز نال مفلسان کاه است چندانکه کند کنهی
شفاعت خواه است تو قیع شفاعت تو کفی بالله است یعنی که
محمد رسول الله است صلی الله علیه و اله و افاض علی رئس المسلمین
من نوال الصلوات و السلام بروالی حظه و لا بتصل لشین صفة
امامت در حقه حق مشکات طریقت حقیقت ابن عم بشیر و نذیر
امیر کبیر اسد الله القاسم ردع الله العاصم صلوات الله علیه و
علی اولاده المعصومین که ائمه دین و سرج یقین اند قال در حج
الغیب اند قلب مفتوح بی عیب ربنا انصد در زاذ یش در یخ الله
تا فوتخانم افرینش ال الصلوات بی حد در وبی عد باد و
عذاب دشمنان ایشان کم مباد و بعد العبد شروع
مینماید بتجلیات نور حضرت مصطفی از سیمای ابای کرام خود
و اجداد عظام السرور که تجلی نموده و ابتدا بذکر حال عمرو العلی
هاشم بن عبد مناف مینماید تا انکه عنان قلم کجا تا زماند
خواهم که عمر ماند بوصف تو بکذرد العمر رشرا ین قدر امید
از قضا است عیر از ثنای ایزد و نعت نبی واله هر چیز
کان شنیده ام و کفته ام هبا است علما ن نویسد انحط
از ادیم بحشر فی الخطبه کویند کاتبی نر غلامان نر نصی انسته

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی خلق الوجود من العدم وارقم علی لوح الانسان من اسرار
العلم و اصلی و اسلم علی اول البحر تشعبت بحر الهویة و اول نار
او قدت من مصابیح القدسیة فی مشکوة الوحدانیة الذی
کان احمد فی ملکوت العالمین و محمود فی جبروت المخلصین
و محمد فی ملا المقربین ایاما تدعوا فله الاسماء الحسنی و الامثال
العلیا ثم الصلوة و السلم علی اله و اصحابه سیما ابن عمه و وزیره
و خلیفته المخلوق من طینته و لعنة الله علی اعدائهم الی یوم الدین
بنون خامه صوت نکار کن فیکون کرنسبه در شکن زلف کاف
طره نون خرد مصحف جلالش منزه از کم و کیف سطور لوح جلالش
مقدس از چه چون فلك بحرخ در باد چه نام او شنود ملك سجود کند
چون کلام او شنود بماه دو شب افروز الذا شر که با منتشر
از طلعتش علوها کشود دیده ما زاغ در جمال ذات نکند
تحت دنی در مقام او ادنی کشید تخت لعمرك بجهد لولاک چشید
طعم تا وحی نخوان ما اوحی بعکس رخ چهره صبح طیب و یثرب
بچین زلف سیه شام مکه و بطحا ندادمی نظر ش اختران
بکعبه شرف نزد بلاء بی قد قدش ده دوان بمروه صفا ز نور
معجزاو اقتباس کرده کلیم ز خوان دعوت او چاشنی خورده ابرهیم
صلی الله علیه و اله بل تجلی نور مو نور السرور حضرت خاتم
الانبیاء از جبین مبین و عارض مستبین هاشم بن عبد مناف
که جد مجید سید انبیا بود در صباحت و ملاحت بی بدل و در
سخاوت سرب المثل بود اشعه انوار مصطفوی جنان از جبین و رخسار
درخشان بود که کسی تاب دیدن نیاورد الله اکبر کل الحسن فی العرب
کم تحت غرة هذا البدر من عجب صیت کرمش باطراف جهان دویده
و اوازه همتش بتمام عالم رسیده فتی مطلق الکفین بالجود والندی
عیاث شر المکوا مان من العفر نیا برکفش سد ر وان نظره تا زاجود

شتند خط الحساب و روز رقوم روزگار نجاشی پادشاه حبشه و
قیصر روم و دیگر سلاطین نامها بحضرتش نوشتند هدیها بر
خدمتش فرستادند که مخدرات شبستان عزتشان را با و دهند
جناب هاشم ابا و امتناع می نمود آخر الامر بواسطه خوابی که دیده بود
سلمی دختر عمرو که در مدینه است خواستگاری نماید سلمی نیز بود عقل
و کمال آراسته از قبیله بنی النجار بود در میان قوم خود بنجابت
و عفت مشهور و بجمال و حسن طراوت معروف پس هاشم بهمه
سفر ساز کرده با برادر خود مطلب بنی اعمام کرام برسم تجارت
بسمت شام روان شدند چون در مدینه شدند نور جمال
هاشمی که در میان کوچه طالع شد در میان نخلستان مدینه
تابیدن گرفت مرد و زن بر سطوح و اعالی بر آمدند صاحب
جمالی دیدند که بر آفتاب ذلک تعبیه ادم الناس استفاع اقتباس
شعاع از جبین انور میشد هذا کالشمس الشارق وقد
کالنخل الباسق سایر جوانان مانند ستارگان گرد ماه جمال
او مجتمع اهل مدینه پیش آمدند سؤال می نمودند که شما
مرطلعتان و قمر صورتان کیستید در این شهر برای چه آمدید
مطلب مرتضی مرا حج بیت الله الحرام و بود مصطفی النلام
از جهت خواستگاری آمده ایم و حال آنکه سلاطین و الاولاد
و پادشاهان روز گار برداماد این جوان مایل هستند
فاما میل خاطر او باین دیار کشیده و شنیده در این شهر دختریست
سعد اختر ماه روئی است مسلسل موی که در عفت و عصمت
طاق است و در اصالت و نجابت یکانه آفاق نامش سلمی است
بنت عمرو از قضا سلمی این سخنان می شنید و بر حمار دید
مثال هاشم می نگریست و از رقفای ایشان میامد تا اینکه زاد
نازدید قنقاع شد تا جمعیت تماشای آن اناظر او کرده هاشم

عبدمناف جماعت دیدند آوازه ان بکلمه بیزد شعشعه آفتاب عالمگیر
در تمام شهر افتاد یکی میگفت ملکی است از آسمان فرود آمده
دیگری میگفت بوحیت ان عالم ارواح بر این جهان نزول نموده
بدر تمامی بلور است این ناپلنجها بود است این نی بچه حور است این
نادر جو ماه آمده مرد و زن و پیر و جوان واله و حیران بودند از جمال
سلمی نیز در میان انجمنی ایستاده بود محو جمال هاشم بود میگفت
نادر این خورشید تابان از کدام کشور است پدر سلمی
بسلمی خود گفت این غیر نور از بشارت میدهد مرو لستاندی و
بشارت سرخ گفت ای پدر این چه بشارتی است گفت این تابان
اوج عزت شما برج کرامت می بینی بر خواستگاری تو آمده است
این جمال را است که می بینی و اما کرم و سخاوت و عفت و کفایت او در
اطراف عالم معروف است سلمی از غایت حیا سر بزیر انداخت گفت
هم مسلم که موجب رضا است پس هاشم آمد دکانی از فراز و نشیب
از چوب سبز زد در آن سراپرده بستند بر سر و پا کردند علم از دیبا بر
نصب کردند غسل نموده بخلعت ایستادند جوانان سرو قد ماه
خد قامات کلهوی و قد کشیده بستند همه سبز بین جوان و شمشاد
موی همه تشریف لباس نمودند و پای همه تن بر سراپرده بستند
دل خاقان سر و قیصر شکسته در حضور هاشم صف کشیدند
اهل سوق و اطراف بیامدند دسته دسته تماشای جمال ایشان و بعضی
احوال ایشان میمودند بعد از اطلاع بر حقیقت حال آتش حسد در
کانون سینه ایشان مشتعل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال
و عفت و کمال نادره زمان و یگانه دوران بود پس شیطان
بصورت مرد پیری متمثل شده بصورت یکی از اصحاب هاشم برآمد
بلطائف الحیل خود را بسلمی رسانید گفت ای دختر پاکیزه منظر من یکی
از نوکران هاشم و در خدمت او خادم ولی بجهت خیر خواهی تو آمده ام

این جوان را که می بینی اگر چه در حسن و جمال و لطافت و در ملاحت و صباحت
بی نظیر است اما کرد عیب بزرگ است که نتوان ذکر کرد بسیار دوست داشته
باشد زیاده از یکماه نگاه ندارد زنان بسیار بوثاق آورده
و بعد از فراق و طلاق مبتلا ساخته اصلا در او شجاعتی نیست
و سخاوت ندارد من آنچه شرط بلاغ است با تو میگویم تو خواه
از سخنم پند گیر و خواه ملال سلمی گفت اگر حال این و جوان
این چنین باشد قلتها جبر او از زر و جواهر بسازند مثل دیگر
او ننمایم شیطان از این جواب خرسند گردید روان شد سلمی داخل خانه
شد سلمی را غمگین یافت سبب آنرا پرسید که سؤال کرد گفت ای پدر
میخواهی مرا بر کسی تزویج کنی که موصوف بکذا و کذا باشد پدر سلمی
چون شنید خندید گفت ای دختر والله این مرد هیچ یک از این صفات
متصف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمهمان
میرساند از و فور گوشت و استخوان که میشکست او را هاشم می
خوانند الاسم اسم او عمرو العالی است عمرو العلی هشم الثرید
لقومه و رجال مکة مسنتون عجاف زمین زیر پایش کلاه اش کم
زاد گوسفندش بیش از انجم ستاره راها گهر قلاده و طوق
گردن شاهان نهاده همه شاهان نعل از کف داده کانش در راه
کعبه نهاده که آن شهزاده کانش تاجداران جهان و پادشاهان زمان
میل بدامادی او میکنند او هرگز زنی طلاق نداده در شجاعت
و سیادت اعجوبه دهر است در خوشخوئی و خوش زبانی احمد و عشر است
روح و روح و ریحان فؤاد الحزن بالجلم و الخلق و الاحسان و النعم
رعد و برق سطوات و صاعقة بالقهر و البطش و المآثر و النقم
الفاظ بو ماء على ضوء النهار فهذا متبدل النور و الاشراق بالظلم
مکر ندیدی که هر روز جمال او را فروغ دیگر است اگر خود نشنیده بیا خود
نظر کن بروی درخشانش اگر تو شما می خواهید بر این سر و خوانید

تدبیر مراتب عارض گل حسنش بسر آمد و غنچه بوجود گلشن خوبی
چهره حاجب قمر و بنانش انقلاب توصیف جمال و تعریف کمال هاشم
نمود سلمی بی قرار شد و صبر و شکیبائی از دستش رفت سلمی کس فرستاد
نزد هاشم که فرزند خواستگاری بکن و هر چه مهر از تو طلبند مضایقه
مکن که من تو را از مال خود مساعدت می نمایم روز دیگر هاشم بخانه
پدر سلمی رفت داد که میخواهم بمنزل تو بیایم پدر سلمی این خبر را فوز عظیم
دانست منزل خود را آراسته جناب هاشم و مطلب و سایر جوانان
وارد شدند هاشم در صدر مجلس قرار گرفت جمعیت خواص و عوام
از دحام تمام نمودند محو مشاهده جمال هاشم بودند که مطلب
آغاز سخن نمود و سلمی را از پدرش خواستگاری نمود عمرو در
جواب گفت شما اهل عظمت و شرف و مباهات دارید زیرا که شما اهل کتاب
بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام لوای عزت خود را بر سر ما
بکشانید شعر از آن طرف نپذیرد کمال ش نقصان واز این طرف
شرف افتخار ما باشد اما مهر چه باشد مطلب فرمود سیصد
سرخ موی سیاه چشم ماده بولی شما میدهیم الملبس و الملبس
الملبس حلیس بوسیله و تر پیری شاس سفید کرباس باشد
در این زمان پدر سلمی آمد گفت اینها قدر دختر تو را نمیدانند و او را
خوار مینمایند مهر را زیاد کنند عمرو گفت بزرگان عرب و اصحاب
حسب و نسب همه کریم است مطلب فرمود هزار مثقال طلا هم بالبذل
اشاره کرد کرم است بگو زیاد کنند عمرو گفت ای اصحاب بصنادید
لحم و ناج کرم است این مهر از برای دختر ما مولف فرمود بلخ دار بیر
و ده دسته خامه مصری و ده دسته جامه عراقی افزودیم بااینها
حیثیت اشاره کرد کرم است بگو اضافه کنند عمرو گفت ای بعا کعبه
بیت الله الحرام و ای مقیمان حرم و مقام زمزم است که حسان
شما با تمام رسد زیاد کنید مطلب فرمود پنج کنیز دیگر نیز افزودیم

افزودیم باز بشیطان اشاره کرد که اسطلب یا دبی کن عمرو گفت یا
فتنة الاخیار و یا عجاب الاشرار هرچه مرحمت کنید ما از شما برمی
کردیم زاسنکین کینه مطلب موده او و ثبه مثل و بنج قدح کافور
زا نیز اضافه کردیم اما از راضی شدید یا نه شیطان خواست وسوسه
کند عمرو فرزاد کرد ای پیر پلید همیز دور شو که مرا در این مجلس مفتضح
کردی و خجالت دادی مطلب او را هم زجر کرد و از مجلس اخراجش
کردند سر کرده یهودان در آن مجلس حاضر بود چهارصد هزار
اتباع داشت او برخواست و گفت بعمرو این پیر روشن ضمیر از جمله
حکما و دانایان عصر است که از خزانه و برون رفتید ما راضی
نیستیم که دختر خود را به غریبی از عرب بدهیم که از اهل بلاد ما
نیست پس شمشیر خود کشید چهارصد یهود نیز بمتابعت او شمشیر
کشیدند سادات حرم چهل نفر بودند چون چنین دیدند شمشیر حمله
نازک شکاف از غلاف کشیدند بر یهودان حمله بردند سر کرده
یهودان با هفتاد تن کشته شدند صدای هیاهو و غلغله در شهر افتاد
جمعیت تماشا دیدند پس پدر سلمی از هاشم و مطلب در
خواست کرد که دست از قتال بردارید شادی را با بلوه مبدل
ماسازید پس هاشم بچنین مراجعت کرد پدر سلمی گفت ای دختر بیجا
و در شادت هاشم را ملاحظه کردی اگر از او درخواست میکردم
یکی از یهودان زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر آنچه جزاست میکند
بعمل آورد و از آن شامت پشیمان نیز و اما در پدر سلمی نزد بزرگان حرم
امد گفت ای بزرگوار از اندوه از دل بیرون بر بد خبر بنهید و بر پیش
کش شما است و هیچ چیز توقع ندارم گفت مطلب آنچه گفته اید
با ضعاف مضاعف رسید هم و کرد هاشم و گفت ای برادر آنچه
گفته ام راضی هستی هاشم فرمود بلی پس با پدر بیکر معانقه و مصافحه
نمودند پدر سلمی امر فرمود در دبستان مشک و عنبر آوردند بر سر

هاشم نثار کردند اسباب ولیمه مهیا کردند مجلس جشن و سرور
برپا نمودند ملائکه ملأ اعلا و قدسیان عالم بالا بوجد و
نشاط بر آمدند حور العین سر از غرفه‌ها کشیدند سرود و
انبساط نمودند شعر بلبل بر شاخ و قولنج مرغ بلا زنید بر خوبان
تکرک جهان شد جشن بر غلغله چراغان شد این بیشتر بار که
دل از هره آمد بخشنا کری کمر بست طهر قران مشرکی تباد چه بکد نشئه
از شب و روز پس لختی از نور محمد اساس کو مشد در دست مابان
سوسر و پر بند تماشا را ددیم انشب فرح لقب در شاه و از نطفه
عبد المطلب در صلب رحم طاهر سلمی قرار گرفت و نور دیگر السرور
محمدی از جبینه کبین سلمی طالع شد حسن و جمال در ازدیاد
امد از اثر آن نور از هر طرف زنان یکان کو هر مضاعف گردید
زنان مدینه تماشای جمال آن بدیع الکمال و منا ملاحظه تمبا کبار
میگفتند و از نور جمال و چهر او حیران می‌ماندند این بود همان نور بود
کر دپیشانی شعشعانی قمر زهره القا از هر هوز رسید شرف هاجر
ستاره‌ها ساده بلعتیس طهر فاطمه اطهر سلام الله علیها درخشان
و درخشان بود که در میان مدینه کرد رخوالها مردم بی‌تاب بید
همین نور بود که از پیشانی نورانی چراغ حرم سیر عالمین
شهید تمنا محنت حسین در ظهر عاشورا بی‌تاب بلا کرد الخ

مجلس ۳۰ در وفات هاشم در غربت

بسم الله الرحمن الرحیم

کون ملک جهان زیر نگین است تا خرج تو زیر زمین است اگر
ملکت تو ماهی تا بماه است سرانجامت بر ابو دروازه راه لست
ز هر چیز بگذر ادی کام ناکام جدا میباید شد در سرانجام خیز
عمر بکر ز جان تو شانست چه مرگ اید بجان تو کر نادانست اگر
سد سکندر بیش کر بر زوقت خود نیز پس نیز بیش مری فرایدش

باچندین نفر در کجا دستند تا دلها بردر همه صحرای عالم
جانها های سراسر خزینهٔ نیم سراپا پی کرا این کسند کرد زنه زاورا
که انکار خرش انجانب برادر تر نیز در زمانه فتنه نیست کوش
چیز کسی از خزینه نیست لیکن آنکه نور حضرت خاتم الانبیا و از
صلب هاشم که جد محمد است در رحم سلمی قرار گرفت زمانیکه اراده
مسافرت بسمت شام را تصمیم نمود وصی سفارش بسیار در حراست
نور احمد مختار نمود پدر وی برادران و سایر خویشان کرد و
گفت ترا از من با شما غایب میشوم نمیدانم از این سفر بر میگردم یا نه
زیرا که مرگ بکر اهل که از او مفری نیست هرکه از دروازه
عدم قدم بعالم شهود گذاشت بی شبهه از در خزینه فنا بیرون
خواهد رفت شعر ان کلیه که دل نهاد فارغ نیست نیافت
که مهلتی و تاخیر هست کو چنین مرز کر منع می یابد کند
گویا بمنزل کر رخت می بایدت بست ولی شما را وصیت می‌کنم که
با یکدیگر منفق باشید و از پدر کرد جدا مشوید که عزت شما
مبدل به ذلت میگردد برادرم مطلب وصی من است و پیشوای
شما است کلیدهای مکه و سقایت حاج و غیر جمله را او
در دست وی باشد دیگر عهد وصیت من دوباره فرزند ماست
که در رحم سلمی است و او را شان عظیم در نزد خداوند کریم است
در هیچ باب بمخالفت قول او نکنید ایشان گریان و نالان
گفتند که ای امیر عرب ما وصیت تو را اطاعت کنیم دیگر تنها
ما را پیش از این مشکن و این قدر ما تشدید ما مزن پس هاشم
بجانب شام متوجه شد و چون بمقصد خود رسید متاع
خود را فروخت و امتعه مناسب خرید بجهت او و هدیه‌ها از
برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه برگردد بین راه
او را عارضه در اخذ و از رفیقان تا بماندند و زود دیگر مرض

او سنگین شد و از سر دی حسرت و غربت میگفت سفر کردیم
نشکست عهد ابد را دیگر محال که بینم جمال سلمی را بعضی
نوشته‌اند که مطلب هم در سفر همراه هاشم بود از زمانی که مرض شدت
یافت هاشم رو کرد بمطلب فرمود ادا عملک الذی بتربد
یعنی جناح رحمت و شفقت بر سینه کرد و تربیت داری بکن تراز
مراد هاشم پسر خویش بود و بد این جهت عبد المطلب میگویند
والاسم اصلی او شیبة الحمد است و الله اعلم پس رفقا و
غلامان و ملازمان خود گفت که علامت مرگ در خود مشاهده
میکنم و گویا مرا از این درد درمانی نباشد شما برگردید لیکن چو مکه
چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را درباره
فرزند وصیت نمائید که من جمعی بغیر از فرزند ندارم بلکن
عرب بیکر هم نشان دادم که بشهر و اهل مدینه پیغام داده
در حالیکه غصه طفلش فاطمه آتش محنت بر دلش زده بود و آن
غریب الغربا حسین تشنه جگر بود فرمود علی جانب مدینه کرد و قبیلد
سلام مرا بشیعیان برسانید بگوئید کسیکه بر یوم عاشورا ما
نظر و به الحی الابیات و قتیکه مرض موت هاشم شدید عساکر
ادتحال نزد او متواتر آمدند فرمود که مرا بنشانید دوات و کاغذ
طلبید بعد از نام مقدس الهی نوشته بعد این نامه است که بنده
ذلیل نوشته در وقتیکه فرمان مولای او با و رسیده که باد
بنده و از نشاء فانی بکو نشاء بقا بیا نوشتم این نامه را در هنگامی
که جان در کشاکش مرگ بود و هیچ کس را از مرگ گریز نیست پس مال
و اسباب خود را بسوی شما فرستادم که در میانه خود بالسویه قسمت کنید
ان که مبه را که عزت شما در او ست یعنی سلمی از او فراموش نکنید
سلام مرا باو برسانید باو بگوئید اه من از قربت وصال تو نصیب نشدم
و دیدن فرزند دلبند خود را ندیدم و ابزار ز دور امحالی پرم طفل را محافظ

کسی را که غریبه و بیدار بقیامت والسلم علیکم و رحمة الله آخر وصیتش
هاشم در بارهٔ طفل بود و حال آنکه هنوز جمال آنرا ندیده بود شرح
کلام او را شنیده بود اما از اطفال خورد سال حضرت گرد اگرد او
خوش حالی میداد مثل دسته گل میبوسید و میبوسید که یکی
از آنها همان شیرخواره بود که کوبا از معرکه صدای ناله اش را شنید
امد دید که جمال او را به بیند فرمود ابنی اتینی بالطفل الرضیع
همشیره بهن زبان شیرخواره ام را بیار ببینم او ردو امام هم
دید اما چه دید گلوی بریده اش دید که ذبحه من الاذن الی الاذن
اینکه بلی طفلش بود اما سایر اطفال را فرمود اخی اوفی بابنائی
یتیم بچه های مرا بیمار کردید و شنید که با بچه های حضرت چگونه
سلوک کردند تا آنکه وصیت هاشم تمام شد تا مرا به بچه ها نظر
خون بکن که رابید با ایشان نیز در فرمود مرا بخوابانید چون خواهد
بخوابانید کرد و گفت برسول برو دکار نور این نور مصطفی
که مرا سل او بوم با من ملال را اکن بس بعالم بقا رحلت نمود این
یکی از غربا بود که در عرصه جهان زاده هر که بشنود افسرده و
افسرده میشود اگر من غریبتر از این برد کوار نشان بدهم لابد
افسرده تر بشوید خواهید بود و لبرهم خواهی بود آن غریب امام حسین
سهید خواهد بود حسین بن زاینبی و نه مونس و نه فریاد رسی
اهل و عیال همراه داشت ولی نه میکذاشتند کسی پیش بیاید
تا سر برهنه بدرد با بدنها چاک چاک روی خاک افتاده خون نرم نرم از
بدنش میرفت صوت غربیت روی خاک بیکسی گذارده اهسته
میسر مقامه بدم کجا است مادرم کجا است برادرم کجا است چون
کسی نبود فرمود ای غربت زاده از غربت جناب هاشم را غسل دادند
تکفین نمودند و در وادی السلام دفن کردند حسین را غسل ندادند کفن
نکردند دفن نکردند بلکه استخوانها نرم کردند چون اسب

هاشم بمدینه امدند اسبابی اموال و لباس و متاع او را آوردند
اما اسباب امام حسین را غارت کردند حتی لباس اش را در بدن خرابه
پیراهن پاره بجز را غشته نشانه از افتاده دندان چوب ملازمان هاشم
وارد مدینه شدند فریاد وا هاشماه بلند کردند از استماع این صدای
وحشت اثر زن و مرد مدینه از خانه ها بیرون دویدند سلمی بیکش جامه ها
چاک کردند آسمان و زمین بر ایشان گریست مثل روز یکه اهل بیت
کربلا وارد مدینه شدند فریاد وا شهیداه وا غریباه وا حسیناه
بلند کردند مرد و زن پیر و جوان بیرون امدند دید شیون و سوگ شان
فرا بکردند آنانکه کوش با قرد یده فریاد میکردند با اهل قربت کلا
مقام لکم امدند مسجد رسول فریاد بر کشیدند یا رسول الله قتل الحسین
بکربلا سلمی بعد از شنیدن واقعه هاشم و گریستن بسیار شمشیر
کشید تمام اسبها و شترهای هاشم را پی کرد و بمطلب پیغام داد که
من بر سر عهد هاشم هستم مردان عالم بعد از او بر من حرام اند
اما لیلی و رباب چه کردند همین که خانه و اثاثه بسپار جناب امام
شدند و زنها سیاه نپوشیدند بر سر و سینه می زدند نوحه
میکردند امام زین العابدین علیه السلم خواست حمام بسر
و خضاب کنند نبز عرض کردند ای مولا حمام نه مبرو نه حنا
بر دست کنیم و رباب هم عرض کرد پسر پیغمبر من دیش بابا را
بخون خضاب دیدم تا آخر. (بقول رسول الله ... عبد المطلب) دیگر خضاب نکنیم

بسم الله الرحمن الرحیم

حامد ذکر نور احمد مرسل کند ظهور خورشید که کیت کلا ارضنا زند
ان عبد لبیب قدس کرد گلشن جمال ... گلبن دینی که نوازند
چون کرد سیم مرکب جاه ش رسد بعرش عرش مجید نور برانخته ناز ند
از جمله بچارات نور اقدس ... که از سیمای لقا جناب عبد المطلب
بود افروخته مستره و آثار تشکاره متظاهره انوار حسنه و جمیه

دمو تلعه بود تا بصلب عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف
رسید نور مقدس حضرت المجتبا الاسما نور خاتم الانبیا
از سیمای عبد المطلب تابان شد تا تجلیات ربانی از لوح پیشانیش
مشهود شد قامت دلربایی سفراخت معانی لطافی فتبارک الله
احسن الخالقین از صفحه چهره او مشروح گشت تا به شهود من
وجودیند اختلاف یجمع صوت دهم بصبحگاه بسر رتبه اراست
در خاموشی با مهابت در گفتار با ملاحت دور با صولت
از نزدیک با حلاوت صبر دبا د نیکوکار شیرین گفتار مهمان
نواز غریب نواز متواضع لطف یتیم پرور احسان گستر با سیاست
پادشاهان با تواضع درویشان با خلق پیغمبران با لطافت
فرشتگان وکان بین عینیه نور رسول الله صلی بنت عمرو
لبیک که والده ماجده عبد المطلب است تا یک ماه ولادت شیبة
الحمد اکر معروف بعبد المطلب است مخفی میداشت حتی کسی از آن
و عشایر مطلع نشد بعد از یک ماه طفیلت مباکا را و همیاندند
و جمال خورشید مثال عبد المطلب را میدیدند اشعه انوار
مصطفوی از بشره لامعه اش مشاهده میکردند زبان بگفتار
ما هذا البشر ان هذا الا ملک کریم میکشودند و ما همانا
فلک صباحت بر او افتاده و چهار ماهه بتکلم در امد چون هفت سال
از سن آن معدن جلال و جمال گذشت جوانی شد در نهایت قوت و
شدت و صولت از همه کودکان بر میدا شد اطفال را بدست بر میداشت
بر زمین میگذاشت ولی مادرش سلمی از جهة یتیمی او محزون و از
بیکسی او دلخون بود و گر مردی از قبیله بنی الحارث از جهة حاجتی
داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی افتاد که با مهابت که آثار
اصالت و نجابت از بشره هما یونش لمعان میزند و انوار جلالت
از سیمای او درخشان میکرد با اطفال بعضی ترا سن و سال

بازی میکند این مرد از دور مشاهده حسن و جمال او میکرد میگفت خوشا
این پدر و مادر که او فرزند او باشی خوشا چشمی که درخشانی تو بیند
خوشا حال کسی که حامل نور تو باشی پیرانمرد پیش آمد گفت ای جوان
تو در سیاده میوه باغ کیستی چراغ خاندان کدام بزرگواری فرمود
من شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف هاشم پدر من مرد من یتیم عموهایم
با من بیمهری و بیوفایی کردند مرا در این غربت گذاشتند با مادر
و خالوهایم تنها هم عبد المطلب فرمود تو کجا سیر کرد کفت بمکه مرو
فرمود اگر سلامت چون بمکه رسیدی فرزندان عبد مناف را
دیدی سلام مرا بایشان برسان و بگو پیغامی از طفل یتیمی را دم که
پدرش مرده و عموهایش با او بیوفا هستند در باره او جفا کردند
ای فرزندان عبد مناف وصیت هاشم را فراموش کردید طفل
یتیم او را در غربت تنها گذاشتید هر کسی که از مکه میوزد نسیم
شما را از آن نسیم میبویم در آرزوی دیدار شما هستم آن مرد را سخنان
این کلمات کریان شد چون بمکه آمد در مجلس اولاد عبد مناف
شد بعد از تحیت و سلام گفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان
عبد مناف از غربت خود در گذشته اید چراغ هذا بحق زاد در خانه
دیگران افروخته ای پسر برادر زاده شما عبد المطلب را دیدم که آثار رشد
از ناصیه او پیدا و علامات تعقل و تمیز از بشره او هویدا و فصاحت در
جنب فصاحت او لال و عقلا در مکالمه اش بی مقال و چنین و
چنان ان ماه تابان با عمام کرام پیغام داد مطلب گریان شد و
یاد کرد که بخانه نرود الا آنکه بمدینه شتر زاید زاده خود را بیاورد پس
همانجا شتر طلبید و از مدینه شد بجناب عبد المطلب رسید دید بمیان
کوچه با اطفال بازی میکند سنگی بزرگ بر داشته میکوید منم پسر هاشم
که مشهور است بشکننده عظایم مطلب چون این سخن شنید نور سیما
از سیمای او دید شتر را خوابانید فرمود بیا ای نور دیده پیش بیا

بر بلیم شب به پیچ بلغتا شکو اورد و پاب گفت کسینه که دلم بسیار میل بمو
تو دارد فرمود من هم تو توام پس در شب بکبردن یک بکرا مثل احسند یک
دیگرا بوسید نه فکر بیسیند کو بیسته که چشم مطلب برا حوال ان
خون کر بست مطلب گفت ای یکار برادر دواسیو دیده یا جان
برابر من با میل نای همراه من بیا که تورا بشهر و دیار پدرت
برم که اعمام و سوا اعمام خود را ببینی و بر مسند پاست حرم
محترم بنشینی مطلب فرمود پس برنا قه خود سوار کو دو روانه
مکه شد بیرون مکه هنوز نا سر راه کرفتند منازعه و مشاجره
در میانشان واقع شد عاقبت معتال کشید بدعل جناب عبد
المطلب مطلب بقوت باز وهو پا از کشت بخوزا عشترهم سنه
دسیبه سلمی مانند عبد المطلب پدر سلمی و اهل قبیله خود امدند
مطلب عبد المطلب از نور سینه زاند کار مطلب بدند چشم
سلمی بر فرزند سعادتمندش افتاد بر سینه کیسنی که میخواهی مو
دلبرا و چراغ محفل مرا از من جدا کنی مطلب گفت من از شما و همزبان
نرم میخواهم بر قدر و منزلت او بیفزایم من عموی او و مطلبم سلمی گفت
مرحبا خوش آمدید چرا منزل ما نیامدی و مرا اخبار ندادی و زاین خاد مسه
رخصت بطلبید که نرا خود بهمراه برم و این طفل را از یتیمی بزرگ کردم
نا میدارم که قوت پشتم و عصای دستم باشد نرا خود نور بصرست مرا
یاد کار شوهر مرا ست سلوه دوحح مراست عمده فتوح مراست نصیبا
زندگانی مراست سرمایه شادمانی … راست … روز مرانا
دیده مکن طفل مرا از نظر مدار من … کرد بعبد المطلب فرمود
نور دیده من مادرت هستم اختیار بدست توست میگذارم نزد من
مبباشی که مونس شبا دو ستاره سحاد من باشی یا نزد عمو
میروی اگر نزد من باشی شیم … تو دو ناسته دیده ام بتو روشن
هیچ غم و اندوه الم و درد ندارد ولی اگر نزد عمو میروی مختاری

اما دلم به تو چه بجز غم و حسرت حاصلی نبیند رخ تو دیدن بر دشت
نا دیدی غم من زحد فزون است سوزد ز فراق استخوانم حالا خود
مختاری عبد المطلب سخنان خبر کرد از مادر شنید دل دید برش
طپید سر زیر انداخت قطرات اشک مثل باران فرود ریخت و گفت
ای مادر مهربان از مخالفت امر تو ترسانم اما محادت خواهر خدارا
خواهانم اگر رخصت فرمائی همراه عمو میروم و اگو نزد میکردم
از دو الله هر انکس که فرزند کی دادات زنانکی طینت خصائلش
نکواست هر آن کز زرکی نیارامدش باور نکن شاهی کزاد
امدش مثال جوانی بر زمند بد کز میوه بود از نهالش پدید
تواند هر انکو شهنشه و شر است بجوید بجای بزرگان نشست
هر ان طفل اگر عقل شد و بزاه بجای بزرگان زند تکیه گاه
مادری سلمی شنید انقدر کویه کرد که غش کرد بعد از گریه بسیار
خواهش پسر را بر خواهش احتیار کرد گفت ای نور دیده داغ فراق
تورا بر دل گذاشتم و رضای تورا مقدم داشتم اما نور دیده
از من فراموش مکن جز خود را از من باز مگیر هر گونه متر صد خبر تو هستم
مایشم و لیبر ا مثل جان در بر گرفت و داع کرد بمطلب سپرد گفت یتیم مرا
هم ما شیعیان زادیم که از مادر و خواهر دست کشید همراه عمو
اختیار کرد که بشهر پدر رود دعا الخویش صوزادکان بر ببیند
کر بو بو طفلی زحسن پدر حوم آل العبا حسینی چو حسن خال و بیمر سینا

مجلس ۴ از احوال عبد المطلب جد حضرت رسول (۴)

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی رسول الله صلعم وعلی آله آل الله ولعنة الله
علی اعدائهم اعداء الله ای که بر دل ز کوه بر ان آمده کو هر تو زبود
خاک امده جان جهان همه عالم تو بی وانکه نگنجد بجهان هم تو ئی
هستی تو نا … از همه بیکانه بود … تو جوش

علم اوانه یافت نسیم بهشتی تم تازه یافت ساختش کرد کرد …
گذشت ذوق رسالت در همه آفاق گشت پس از آنکه جناب هاشم در عزه
از دنیا رحلت نمود شیبة الحمد که مشهور بعبد المطلب بود در مدینه نبود
چون مجد شد سیدا از مدینه بمکه معظمه توجه فرمود و کان بین
جبینه نور رسول الله صلعم بود یا سرور ریا قدس محمدی از مبادی حشمش
ظاهر بود اثار تجلیات نابیدی در لوح پیشانیش مشهود و محاسنی
فتبارک الله احسن الخالقین از صفحه چهره او ظاهر هم بحسن صورت
آراسته هم بصفات سیرت پیراسته و خاموشی با مهابت کفتار با ملاحت
از دو دمان صولت از نزدیک تا جلالت بر نا بیکه کار شیرین کفتار
ببیت بستان از نسب سر بلند تا عالی سعادت از سبب … بوس او
زائل چون اهل مکه این شوکت و جلال از او بجز کمال مشاهده
کردند ما نند پروانه گرد شمع جمالش حلقه زدند هر وقت حادثه
حادثه نازله بلائی بر ایشان نازل میشد متوسل بر این بزرگوار
و متمسک بنور سید ابرار میشدند بسر و دعا میفرموده فتح و آنکه
و بلا از ایشان مرتفع میشد تا آنکه بزرگ حرم شد و انظار تمام
اهل مکه عزیز محترم گشت کلید دار حرم شد سانی الحجیج شد و ما
کان بمکه نز بحیده و نصیباه در میان تمام مکه بود کسی که با این
بد الشاهد الشمس الحجا … معاند باشد الا … پر بولهب
کمال که نامش عدی بن نوفل بود وجه عداوت این بی سعادت از بوی
قبل از آنکه جناب عبد المطلب که ابد … مشر و مشار اهل مکه بود
چون افتاب امد سایر نقشه امد ذکر بجنب این جناب نز نوفل
کران بود تا آنکه روزی در مکه مجمع فراهم امد کردان مجلس اعیان
و اشراف و ضابدید و بزرگان حلو بر داشتند عدی بن نوفل هم حاضر
بود در این بین جناب مستطاب عبد المطلب در وارد شد چو
قرص خورشیدی که از خاور سر زند بلی اقا بیت … که نور احمد رسل

ظهور کند … ماه کیست که لاف زند … مردم بر خواستند
تواضع احترام نمود نکه الاعدی بن نوفل بر نخواست و بی نور ظلمت
در مقابل هم قرار کو فتند بیت این چه کبابت خوردن عن ایزد لنواز این دل
بشکن این … ما مرمن لین جان دیشان این جان شکن تا سیانقا
و وقع الخصام بینهما کفتکو از هر طرف بمناسبت میرفت تا انکه آتش حسد
کرد سینه متمکن بود شعله زد مثل سلخار بابلند … زکوا درد گفت یا
عبد المطلب امساک ازام ساکت خاموش چرا انقدر خود مباهات و افتخار
منمائی تو بلند علامی بود از غلامان قوم خود در یثرب حجاز تنها
بی کس بودی امده به مکه ما بر دست خود تورا بزرگ ساختیم و در بهشم
نمودیم حالا بخود ما اظهار بخوت و غرور میکنی بچه چیزت بزرگی
اولادت و حال آنکه نداری اتری … و نسل نداری بزرگی
مال و منال میبالی و حال آنکه نداری غضب عبد المطلب عضبنا
شد بد احبات عبد المطلب از این توبیخ و سرزنش کرد ملاء
عام نموده بسیار افسرده شد دلی اثار عضبانه از سیمای مرلقابش
ظاهر کشت بدگر باعی ابت شابسته این مقام است عرضه داشت
… دریاب جسد حاسد آکفته است … کرشکست … کند
حاسد بکوی کمال ذلتان نجا زود … درهم نشود سند
کو هر اکر کاسه دین شکند قیمت سند بیفزاید ذکم نشود
حضرت فرموده ای بی دین … الولد امر دنش میکنی و بنام
فیما بر این که صاحب اولاد و دولت اخاد بنیتم لله علی ند ده
میثاق لازم از خداوند بیاسند برنه مرحمت فرماست بکه مکند ده
میثاقی لازم که اگر خداوند اکر ده پسر بمن مرحمت کرده یکیرا محض
اجلال و اکرام ذو الجلال و الاکرام در خانه خدا قربانی کنم
این بگفت از جا برخواست با دل سوخته و قلب شکسته امد در حرم
شد برد خواند خدا شکایت امد از شماتت خلق نا البدید مردم را

کو وقت و کر بیست الجی شماتت بدر دلیست مرا باین بدر مبتلا مکن اللهم
فکر لی العیال ولا تشمت بی الاعداء انک انت العزیز الصمد کو شماتت
دشمنان ازین داشتند انبیا نان کربلا بعد جوان مرد بزرگ همّی
دیگر انبیا نواده زاده رسول انام شماتت کنند جمال الشہید ہستند ازین
که بود فرزند رسید مرتضی علی عباس بن علی در روز عاشورا و
تا حضرت زینب در مجلس عبید الله زیاد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۱ در ذکر عہد جناب عبد المطلب

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر در آتش عشقم چنین تو بگدازی مراد من آنکه بزم وصال بنوازی
سپاه درد و بلا صف کشیده از چپ و راست مقلب تا علم عشق چون بر
افرازی همین بست که این اسپ بی دست تو خواه اسپ ساز و خواه
کو بازی چون جناب عبد المطلب از مدینہ بمکه آمد و در انجا برای
خود مسکن در انظار تمام اہل مکه عزیز و محترم گشت مجموعہ فضل
و عدل بیا چه فضل و بذل کرد بدان واسطه شماتت بعضی از جهت
در باره نداشتن فرزند فاخذ فی حضیرة النساء شروع کرد
خواستکاری کرد دختران بی کرد و دختران برج خدا داد
و اصالت بود بدست یاری ان نقادان جواهر انساب شش
دختر مثل اختر در حبالہ نکاح ان قرۃ العین خلیل و نوباوہ باغ
اسماعیل اوردند تمام ذوات جمال و مستورات جلالند یکی ازان
دختران ارجمند نساب لمنی بنت جناب زبیلہ کلاب بود دوم
سمرا سوم هاجره خزاعیه چہارم هاله بنت وهب جمیله پنجم
سعدا بنت حبیب جمیله ششم فاطمه بنت عمرو مخزومیه که مادر والا
گہر جناب عبد الله پدر حضرت رسول الله بود این شش که بحرائط عقد
نکاح اوردند وانتقل النور الذی کان بین عینیه الی زوجته فاطمه چون
نطفه جناب عبد الله در رحم مادر قرار گرفت در ان خلوت خانہ ارا
بعضی با ندم برین عالم غیب که مراد منزل الارحام باشند ان نطفه را
بمنازل همی کند را سپند تا قابلیت روح پیدا کرد عبد المطلب
حرم مشغول طواف بود که ہاتف غیبی ادو ولو سترا ذہ بی مژدہ
و بجود فرزندان سعادتمند داد انجناب فرخ احوال بخانه رجعت
فرمود تا وقت ولادت انسیا مشغول بر مشرق رسید صبح صادق
متولد کرد بید بیت روشن کہر زمانہ کہ شب و زکن مراجعا
ان نور پاک زاد در پردہ سعید بیچید ند بنظر جناب عبد المطلب
رسانیدند شاہی در نقاب ماهی در سحاب دید کوکب سعادت در
و عقب از افق پیشانی او طالع قد سطع النور فی غرة جبینه کلحق
بمنان لشما بالاخرة چون در سال تمام کرد مبلغ لحال انصاف
باتمام رسید اللّه ماجلّه اشل و را از شیر باز گرفتند نخل امید مود
و دار ابوت دو وبر و زد درختی بود تا یمرود ایام و بعضی شہود و
اعوام حولی شلها خود منکد تا در سیرت بعزت سابق
در صورت تمام عالم فائق فرخ جمالی شد که هر که دیدی و نظر
میکرد شاد میشد از غم آزاد میکردید بیت بر رخ کس سینا
نرگسی کرد ریش بیند و بشنا نگرید فللکر دهیان نیسا کرد بید
بدین شایستگی متشو کم دید جناب عبد المطلب از غایت محبت و
کمال شفقت در پرستاری میکرد و محافظت مینمود زیرا که میدانست
این گنجی است که طالبان بسیار دارد نقد است که جوید کانش بسیار از
مثل همه و لهو در کین اہجو هر جوهستند قال العلامة المجلسی و غیره
لما کملت لعبد المطلب عشرة اولاد ذکور را ده فرزند دار جمند خدا
و ند بجناب عبد المطلب مرحمت فرمود همه نسیا صورت سرشت
بیت همه راوج سپهر کمال بدر منیر همه بصحن ریاض جمال سرو روان
فذکر نذره الذی نذر و عهده الذی عاهد بخاطر عاطر عبد المطلب
گذشت که چنین نذری با خدا و ندی مانند استرام هرگاہ ده فرزند

عنایت شود بکبر امحض اجلال و اکرام ذو الجلال والاکرام در خانہ
خدا قربانی کنم فلهذا روزی جناب عبد المطلب فرزندان خود را
دعوت کرد و از برای ایشان طعامها مهیا کرد و در بین فرمود یا
اولادی انکم کنتم تعلمون عندی بمنزلة واحدة وانتم الخد من
العین والروح بین الجنبین ای فرزندان من شما خود میدانید
که محبت من با شما بر مثال است همه شما نور چشم منید سلوه
روح منید عمده فتوح منید هرگاه خار بپای شما برود راضی
هستم بچشم بر بخلد عار من حزن شما حادثر کلی نزاست ولکن حق
الله اوجب من حقکم حکیم کر مخالفت حقوق الهیه نتوانم الا اطاعت
امر الله بر من فرض است زمین عهد کردم و از شما مشورت میکنم
چه میگوئید فجعل ینظر بعضهم الی بعض تمام سر بزیر انداختند
از زیر چشم بیکدیگر نظر کردند ساکت و صامت بودند الا عبد الله
ابو رسول الله ص برخواست مجلس پدر را بجواهر مدح و ثنا بیاراست در
کمال حزن و سرور عرض کرد یا ابتا انت الحاکم علینا ونحن اولادک
ای پدر والا گہر ای پادشاه مکه و حرم ای مالک رقاب امم بنت ما
تو جا عزیزی شاه محترمی هر چه حکم کنی بر وجود ما حکمی نحن الذی
طائعون صابرون مطیعیم امر تو را و منقادیم حکم تو را بدلت بو که
بر نثار مقدم تو بلجان و هزار سر ما بیت چون عبد الله
یازده ساله این گونه در سلیسی نمود عبد المطلب گریست گریستن
شدیدی حتی ابتل لحیته بالدموع لعله وبسرها نمود فرمود نور
دیدها شما چه میگوئید ساير اولاد نیز متابعت عبد الله کردند
گفتند ای پدر والا ای پناه عرب ما نیز حاضریم اگر از اول تا آخر ما
کہ مختار پس عبد المطلب فرمود اذهبوا الی امهاتکم واخبروهن بما
قلت لکم ترید نیز مادر ہا خود واقعہ خود را نما در ان بیان کنید
شما را مهلت دادم که مادر ها شما را بسر بپوشند و شما مادر ها را وداع کنید

و قولوا لهن یغسلنکم ویکحلنکم ویطیبنکم والبسوا فخر اثوابکم بر
گوئید شما را شستشو کنند سرمه بچشمان شما بکشند گیسوان
شما را شانه بزنند خوشبو و معطر سازند و لباسهای نوی خود را
بپوشید فردا صبح حاضر شوید پس اولاد عبد المطلب برخاستند در این
خانہ ها شان رسید ند مادر ها را مطلع ساختند فغاض لاجل
ذلک العیون مادرانی در حیرت کشیده است محنت دیده است چشم امید
بفرزندان دارد چون شنیدند که عبد المطلب میخواهد یکی از اولاد
خود را قربانی کند اشکها از چشمها جاری شد ناله و نوحه آغاز
کردند همه نیها چو جز را رسانید اقوام عشایر مطلع شدند بخانه
عبد المطلب آمدند نعش خروش و غلغله از میان خانہ عبد المطلب بلند بو که
کہ نتوانست خوابید حال آنکه هیچ بی یقین ندانست مخصوص ما فردا
جوانان قربانی میشود اما خدا بداد دل آن زنان و مادران برسد که در
کربلا شب عاشورا میدانستند فردا همه جوانان از دم تیر و شمشیر
قطعه قطعه میشوند لیلی میدانست که بی علی اکبر میشود مادر قاسم
میدانست بی فرزند میشود زینب میدانست که بی برادر می شود ایا
آرام داشتند یا بالله فاما عبد المطلب بات تلک اللیلة مهموما
محموما لم یطعم طعاما ولم یشرب شرابا جناب عبد المطلب در ان
شب مهموم و معموم در گوشه نشسته سر بزانوی غم گذاشته نه آب
خورد و نه غذا کا شب و از حرم میشد تا جدا مناجات میکرد و
گاهی بخانه می آمد آرام نداشت چه حزامت نیز اگر میخواهد پدر
قربانی کند اما عزیز زهرا سید الشهدا در شب عاشورا میخواست فردا
هیجده جوان بیست ساله و بیست ساله و هیجده ساله و هفده ساله و سیزده ساله
و یازده ساله و هفت ساله و سه ساله و شش ماهه قربانی کند پس
از برکوا در جہ بی را اشد احوال شب عاشورا مناسب است الا لعنة

مجلس ۲۲ در عہد جناب سید الشہداء ع

بسم الله الرحمن الرحيم

بیا که مجلس ما منظر عنایات واست حریم خلوت دل محرم جنایات اوست
بیا بحلقهٔ رندان که کار ما یکبار که کارها همه در قبضهٔ کفایت اوست
بیا براه طلب همانا بتر نتوان کرد همانا با اول قدم هدایت اوست
سرباز مبتلا عشق بادو رایت افراز صف سرافرازی محبوب قلوب
عاشقین حضرت امام حسین روحی له الفدا بموجب ان عهد الست در زیر دنیا
در مقام وفا بمیثاق برامد یکی وقتی بود که نور انسرور با نور حضرت سید
در صلب اسمعیل ذبیح بود و قائل و گوینده یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی
ان شاء الله من الصابرین نور حضرت حسین بود ولی مشیت ازلی قرار
نگرفته بود که بوجاتم انبیا منطفی شود این بود که فدا امد یکو بار دیگر
بود که نور انسرور با نور پیغمبر در پیشانی عبد الله پدر رسول الله بود و قائل
وگوینده یا ابر بحن مطیعون و صابرون نور انسرور حسینی بود
انبهم اوازها از نشر بود کرچه از حلقوم عبد الله بود در این مرتبه نیز
مشیت الله قرار نگرفته که نور الهی خاموش شود این بود که بدا حاصل
شد چون جناب عبد المطلب عازم شد بنحر یکی از فرزندان خود و باین
امر عازم گشت علی الطلیعه از خانه کالشمس الشارق بیرون امد بردی
بر داء ادم و شغل بشغل شیث و تختم بخاتم نوح واخذ بیده خنجرا
ما ضیا بر داء ادم در بر افکن شیث در یا خاتم خلیل در انگشت و خنجر
بران در دست تابع سیات کلی در زویش وی سعادت تابناک و پیش یکان
یکان فرزندان خود را خواند همه مانند سروران از خانه بیرون امدند
ومادرهاشان از عقب اهسته اهسته گریان و اشک ریزان تابع
عشره هر یک همراه الا عبد الله دیر کرد بیرون نیامد عبد المطلب فرمود
برادر کوچک شما کجا است عرض کردند عبد الله نیم ... جناب عبد المطلب خود
تشریف اورد دید مادرش عبد الله را زیور و زینت کرده سرمه کشیده
شانه زده و لباسهای فاخر در بر کرده اما دامنش را گرفته در خانه

میکند میگوید یا جان من لطفی بکن برای یکبار دیگر در دل کتاب نشیند بر خواهرن
کسان مهمان من و با تو کردی عزم رفتن از نیم جان پیر رو از نیم تا
برنیاید جان از ایجان من رو الحوز شد غلغله خونی و ایکو هر صدف
محبوبی از پیش چشم من مرو دور زود شوم از فراق سیاه مادر عبد الله
مادر مهوشی از رفتن میطلبید فاطمه مادر عبد الله دامنکیر
و ناله اش زیاد میشد میگفت بیت میکند از وداع خونبار دوستان
تازه داغی میکند هر سینه بار بیش را عبد المطلب ست عبد الله را کوفت
عبد المطلب کشید فاطمه میکشید لی عبد الله میل بسمت پدر میکرد
و میگفت ای ماه مرادها کن تا پدر هرچه خواهد بکند فاطمه از این سخن
بی لختیار شد گریه و ناله دستها او را ستکرد عبد الله را از دهان
نشفت تو بها پیراهن بر خود درید گفت ای بزرگ حرم ایا با بجال کسی
انکار کرد که تو میکنی اگر میخواهی پسر خود را قربانی کنی از این صغیر
در گذر جناب عبد المطلب را دل در بر مثل بید لرزید عبد الله را از
خانه بیرون اورد فاطمه از عقب امد میگفت بیت بیا قدم اهسته تر نه
زانکه بدل می نهی بیا نفس اهسته تر رو زانکه با جان میروی ابیات
میرفتند و فاطمه از عقب اهسته اهسته میامد طهر قدمی بهمی از دیده
میبارید در هر گاه ماتمی از دل پر درد بر می اورد و میگفت میرود
انماه و من از پی دلی میدانم از پیش کلکون اشک شما را بجدا این
حکایت دلها را بشیر یاد ما وا قعه ام لیلی با علی اکبر در هنگام
وداع که یقین بر گشته شدن داشت الخ پس جناب عبد المطلب بجانب
خدا روان شد و مردم مکه از دعا کردن بودند جمعیت بنهایت بوم بر زن
مملو از مرد و زن شده بود نه بلکه سید قریشی هاشمی منه اولاد
خود را که هر یک طوطی مثال باغ زندگانی بود تمنیت کرد او و مادرها
خود بجگر از عقب سر پسرها داد از اشک سر محشنا خاک بر سر بجنبد بعد
ذلک ارتفعت الاصوات بر عوغا از پیر و برنا بلند شد جناب عبد المطلب و

بروی بنهانم خدا یا این فرزندان خود را مثل گوسفند قربانی در جلو بداشت
و بیده خنجر ایلوح الموت من جوانبه خنجری بدست گرفته که برق
از اطرافش لامع بود لب بحمد و ثنای الهی گشود و امد دفا بعهد گردن
خود نمود که ان الحمد یگانه و اصحاب خانه فرزندان همه حاضرند من هم
برای فدا کردن حاضر ابرار تو است هر یک را اگر مشیت تعلق گیرد فرما
از تو است اطاعت از من لا اهم رب البیت والاستار و زمزم والرکن
والاحجار و ساطع الارض و مجری الریاح و مرسل السحاب و
الامطار و اصرف البلاء عن الضعفاء الهی حکم تست اما مسئلت
میکنم که قرعه این فدا بنام اولاد بزرگ زائید نه بکوچک کالکبیر
اصرف البلاء من الصغیر و الصغیر اولی بالرحمة زیرا که بزرگ طاقت
کشید بار بلا دارد و صغیر ندارد و طفل کوچک محل ترحم است ادی
والله صغیر محل رحمت اما بی رحمان کوفه و شام بر بزرگ و کوچک رحم نه
پیغمبر رحم نکردند صغیر را از تشنگی در اغوش پدر کشتند کبیر را در
جلو دامن پدر ذبح کردند طفلی داشت سید الشهدا عبد الله نام
و یا چهار سال از سن او گذشته مسلمانان این طفل کو باید بدین
پدر امده بود در کنار عطوفت پدر نشسته بود و با پدر صحبت منکرد
و حضرت با او مهربانی میکرد بروایتی حرمله یک تیری مبارک رسید
بروایتی دیگر مذابر سر شراد حضرت بدیدنش بدل ابلغ دل حضرت

دهم مجلس ۳ قرعه زدن بجهة قربانی نکردند

بسم الله الرحمن الرحيم

ای تیغ ابتلا خون محبان ریخته ابر محبت عاشقان خون فراوان ریخته
دلبران هرگز نریزد ابر محبت عاشقان دلبر ما صد هزاران خون عاشق
ریخته طرفه تر از طرفتنش منتظر صاحبان فشاحان بکف بنهادم
اشک از چشم دیگران ریخته در خبر است پیرانانکه جناب عبد المطلب
بموجب عهد مشابه کریا حکیم علی الاطلاق بسته بود که یکی از

فرزندان خود را در راه خدا قربانی کند و اسماء ایشان را نوشت بقرعه نام
داد و را بمباحرم فرستاد که قرعه بنام هر یک از فرزندان افتاد او را
بحر غایب صاحب افلاح گرفت و تا فرزندان عبد المطلب وارد حرم
شد چون اولاد عبد المطلب وارد حرم شدند از چشم مادرها
غایب شدند ضجه بلند و صیحه مادرها بناله و ابو واه بلند گردید
چنانچه غلغله در زمین و اسمان افتاد جناب عبد المطلب از شدت
حزن کاهی می نشست و گاهی بر میخواست میگفت یا رب ابرع فضاء
شعر ما بنده ایم مصلحت ما رضای تو است خواهی بکش و خواه
بکش رای رای تست مردم مکه ما عناق و فتح احداق نمودند
دیدند قرعه اتفاقا بر بیرون امد ست عبد الله ابو رسول الله را گرفتند و
دیگر دنش اندا خته او را میکشیدند بی دیدنکوی عبد الله که خود شیدا
تابان ملاحت بود مثل ماه شب چهارده زرد و سعید شده بود نظر الله
مثل بید میلرزید دل تا زنینش مثل بسمل میطپید قرعه زن گفت
ای پشت ملت و پناه دولت یا عبد المطلب قرعه بنام این طفل افتاد خواهی
قربانی کن و خواهی نکن جناب عبد المطلب صیحه کشید افتاد و غش کرد که
دلش بار دهد که میوهٔ نورسیدهٔ نهال خود را اگر نو باوهٔ باغ خلت
و گلدستهٔ بوستان ملت است بخاک هلاک اندازد و تمامی برادران
نیز از برای عبد الله و صغر سن او گریان بودند لا سیما جناب ابو
طالب مؤلف گوید همانا نور علی اعنی نور امیر المؤمنین در پیشانی
وی بود و نور پیغمبری در پیشانی عبد الله و دستی ابو طالب جمیع نور
شاه اولیا بود دیگر انکه از مادر یکی بودند لا نه شقیقه نزا امه
و ابیه ابو طالب بر صورت و پیشانی شعشعانی عبد الله را
میبوسید و بناله و زاری میگفت بیت بی تو چکنم من این دل
سوخته را هم این دل دجان نا توا موخته را اما چون عبد الله
المطلب بهوش امد از هر طرف ناله رجال و ضجه اطفال و عجعه

املاح عیال بلند بود فاطمه بنت عمرو مادر عبدالله از عبداللهان بر سر
میریخت فاطمه بر سر و صورت میزد عبدالمطلب برتوابل ذدست فرز
دست پسر گرفت بمنحر برد سادات قریش بنو عبد مناف بجمله
اطراف عبدالمطلب را گرفتند گفتند ای بزرگ حرم مخواهی این شیخ
تابان دودهٔ هاشم را که هزار مرتبه نطفای مطهره پدران حجیب او
بتیغ تیز بر آری در این باب تامل کن ببین تا عباس کو سر مهر خوبش
خواهی برید اول از این روی قضیه جوی با اندیشه کن عبدالمطلب فرمود
ناز بلیکم لستم اشفق علی ولدی منی شما ز من مهربانتر نیستید فرزندان
این بشنان زناله هنجا بستا ابوطالب پیش آمد دست پدر بوسید
و خنجر گرفت با عجز وزاری گفت ای ابن بحق الله علیک لا تترکنی
و اذبحنی مکانه تو را بخدا قسم ای پدر مرا بکذ دو مرا در عوض او
در راه خدا قربان کن تعظم. شنیدستم که کردی در بلای اعظم دنیا دنگ
دو میکرد یکدیگر را هم چه ملاح امدش تا دست کیرد مبادا کاندر آن تختی
بمیرد همی کفت از میان موج تشویر مرا بکذار و دست یار دیگر گیر
چنین کردند یاران زندگانی دکار افتاده بشنو تا بدانی بنظیر
این واقعه عظیم تر از این دایه بی در روز عاشورا بود وقتی که جوانان
هاشمی بسبب محمد عجیب سلو چنین دست بکردن هم انداخته
بودند و از برای میدان رفتن و قربان شدن میکد یکدیگر را وداع
میکردند صیحه و ضجه و استغاثوا بالله از یکطرف سید الشهداء
نظر میکرد اشد صدا دید از یکطرف زنان مو پریشان و خواهران
از روی زجیمها نظر میکردند و بر سر و سینه میزدند و جعل
بودیع بعضنا بعضا مستوین بتیادر وبالی الموت بهدید یکدیگر سبقت
میکردند مبادرت به مرگ می نمودند عبدالله بن مسلم بن عقیل
بمیدان میرفت علی اکبر او را بر میگردانید خود میخواست بمیدان
برود قاسم بن میگذاشت اخر روایت مجلس به عبدالله بن مسلم

همینانند در نیت کرده در علی وی عرض خواهد شد انشاء الله بر
میدان ... تیر تا بیخ عبدالله دوصبی ابن عبدالله السبط است الخ

مجلس ۲۹ اذ امدن خالوهای عبدالله است

بسم الله الرحمن الرحیم

از جنس تیر دوست هر که قربان کردد مشابیبت که پای تا سرش جان کردد
در آتش اگر ندم هر دو از سر رسد. ان اتش سوزنده گلستان کردد
در بعضی از ایست که بنو جناب عبدالمطلب ذبح عبدالله پدر رسول الله
تن در داد و سار ولده عبدالله الی المنحر و الناس بر وزائه
صفوف او و عبدالله را بقربانگاه صفوف صفوف خلایق از مواقف
و منافق اجتماع نموده بودند بعضی محزون و جمعی لحزن بودند
صدمه قابل جز نخلوق فاطمه مادر عبدالله از شیون عبدالمطلب
پایهای مبارک عبدالله را بست او را خوابانید مادرش چنان صیحه کشید
و چنان از دل خروشید که همه فرشتگان صوامع فلک همکی بنالند
در آمدند غلغله در گنبد خضرا افتاد و لوله در قبه مینا افتاد
ضجت الملئکة بالتسبیح تشرت اجنحها کردهای از ملئکه و سوی
از فرشتگان از آسمان بزمین آمدند تا جبرائیل و تضرع سرامیل
ایزد و ملک مقرب از برای این واقعه پیش از همه محزون بودند فرمان
امد تا ملائکه انی بکل شیء علیم اسوه تا مشید میخواهم صبر بنده
خود را ببینم تا چه پایه است مقام او را بلند کنم بواسطه اصبر و
شکیبائی او بر بلا ببیت هر که با عشق ما رامبرد از عم او مبتلا
پر هم زند و در بر و صد هزار تیغ کشیم بکند سر فدا و نکرند در
این بین فاطمه از پسر مایوس شد پناه برزاد ده خود برده
استغاثه از زنان طلبید در این هنگام عبدالمطلب دید
اذا اتاه عشره رجال حفاة عراة و فی ایدیهم السیوف ده تن
جوانان تهمتن تن حاضر امدند برهنه بدن برهنه پا برهنه سر

شمشیرها برهنه در دست گرفته آمدند تا عبدالله را از دست عبد
المطلب گرفتند و گفتند ما خالوی این طفل بیکناهیم معصوم
هرگز نخواهیم اسیب بجوان نورسیده برسانی تا انکه ما تنی
انا اول تا اخر به کشته قد کلفت الکرنا ای بزرگ حرم این ذن که خوام
ما ستم الا میمیر در وجود ربکد وجانبی در تن تا دارای امان
مسلمانان علی مرتضی شیر خدا سر از قبر بیرون نداشت جعفر و عقیل
و حمزه و امام حسن مجتبی را بر دارند با شمشیر برهنه و الفعاتند
بکیرید مبادا بها پایمال شود میان لشکر دانا عبدالله الحسین بکوید
ای بی مروت مردم وای بیحیا شمر بد اختر بن اخرز بدا او وایشان اعمام
و برادر او بد قد کلفت احشه زینب خواهر بیکس بر سینه اش
زده لبیک صوت خواستند زدیک است روح از بدنش مفارقت نماید
الجا کسی با اعتمد ما در عبدالله نداشت ملکه دلدار بش میکرد امام
اینجا هر چه زینب ناله و افغان میکرد بسنک صوت تا زبانه زدو کعب نیزه

مبزند مجلس ۳۰ از آمدن کاهنه الخ المصیبه

بسم الله الرحمن الرحیم

هر بلا کز دوست آید رحمت است. وآن بلا را بر دلم صد منت است لی
بلا اها تو ازلم دلم حاصل از دردیت کار دلم در عشقت زلفخ
بجان منتان دردی تو میکد مجان دردی تا ستاره درمانها
دردی بخشد سر سامانها دردی کان عشق انجانان بود کو بود مشوق
خود قربان بود بلای عبدالمطلب ببلائی بود کر بذبح فرزند مبتلا شد.
تمام نمود هر چند فرزند داشت ولی تخم محبت عبدالله را در زمین
دل میکاشت بواسطه انکه اثار سیئات و انوار هدایت از بشره هایون و
لامع بود ان را کر تسا عشق تا بواستاد تا صبری اشکار است هم
چنین ما در عبدالله فاطمه چنین یکر بد قهر مبتلا بی او افتاد ازدران خورشید
دست بدامن زد و استمداد طلب کرد ام نصیب عبدالله و عبدالمطلب خالتهای بدند

عبدالمطلب سر باسمان بلند کرد و گفت الهی تو اگاهی که از سر اراد کمند حکم تو بر دن
نمیکشم اگر همه مشرق و مغرب پر از فرزند باشد حرمان تو در سلسه
که تیغ بکشم و همه را بکشم جز رضای تو چیزی در خاطر نکذرانم ودر همین
مابین که خلق بغیر از دست کس در این بین شخصی از کبار و کبار که او را
عکرمه بن عامر میکفتند صلاح در آن دید که زنی است کاهنه چاره
انکار دار او میکند الاعادو شما ابن مطلب اد روزکار تو میماند
ستانند از توده اعضای پایدار میکرد تمامی خاندان از صغیر و کبیر رای
عکرمه را صواب دانستند بطلب کاهنه رفتند و او زید و نام کاهنه از اهل خا
بود از جانب خیبر بلا شد چون چشمش بر عبدالمطلب و جمعیت افتاد کفت
یا مرحبا بالعنیة الاخیار الساکنی البیت مع الاستار قد خلعوا من
الفخار وعن ضمیم العزو الانوار حذرا بقولی صح بی الاثار ۵
انبئکم بالعلم والاخبار اهل النبآء والنور والفخار من هاشم
سماء فی الافلاک قد ام من حبالة الجبار ان نعطه عشرا من الکار
من خیرما یقضی بانار النار فواحد بجزه للانذار چونان کاهنه این
اشعار را در فصاحت و القرار عبدالمطلب را ذکر کرد بعکس و کرد بعبد المطلب
و کفت انت الناذر نذر کنند که تو بی فرمودی که اهنه کفت
و عبد البنیه تا صب الجبال المرسبه و ساطح الارض المدحیه ... ستم
یا بر خارن و صاحب خانه هستم بخدا و ندیکه این کعبه که می خواهی تو
او را ذبح کنی سوف تعلوا ذکره زود است که اسم او را سامی نام کرامی او
بر کنبد اسمان و زمین را و فرش مهبت کرد از برای استخلاص انور رساط
و ضیاء لامع میشمایم بکو ببینم بر سیم خون بها چه بدهید نزد شما
بزرگان چیست کفتند ده شتر ام ملیجان کفت باید ده شتر ازند
ده اضافه کنید تا صد شتر اکر بنام شتر افتاد فبها و اکر بنام
ابن بود باز افتاد باز بده بیستلا قربانی کردن تمام خلایق از این کفته خورد
کشتند عبدالمطلب امر با حضار شتران نمود و در نشستن از نیمه

در قربانی عبدالله است

بیچاره مادر خود که تنها بود و زند چون این خبر بسمع فاطمه مادر عبدالله رسید
مشوش شد و کانت من اشراف قریش و کانت کثیرة الاموال والذخایر
وهاجمال تنافر الی الشام وجمال الی العراق صاحب اموال داشت
شتر بسیار بود و بسیار حاضر او بودند تدافرجت عنا ها بالبکاء والحنین
ناله دلکش بنیاد کرد که شیشها بر جگرش سوخته شده بود و چون دید باز در
دست عبدالمطلب کارد بود بشتاب پیش آمد گفت یا عبدالمطلب
ادع من بی بدلت ختی بطن من تقلبی ای برادر عرب تو را بخدا بخجر
دریمان را از دست بینداز تا دلم آرام بگیرد و من انشاء الله مو
پریشان میکنم نزد پروردگار عالمیان در روی او و تضرع مینمایم
تا از من بلا قبول کند تو در چشم من قربانی نشو ای مسلمانان این
چاره را فاطمه داشت که اموال و جمیع دارایی خود را بدهد فرزندش
سالم بماند اما لنگل زاغ دیدند بسیار زنها جوان سرده این چاره
را دانسته شد در هو چشم مادر ها جوانان را قطعه قطعه کردند
دیده شد خواهر ها برادر ها را با نیزه و شمشیر پاره پاره نمودند
و اگر قبول بلا میشد اینکار را حضرت زینب کرد وقتیکه امد دکوی
دید شمر مشغول کشتن ابا عبدالله الحسین ع شمشیر کشیده دست
چند تن از اطفال خود را سال کرفت نزد شمر آورد و فرمود یا شمر هل
من عوض تا بلا قبول نمیکنی که من این اطفال به کشتن دو دستان
این پناه ما و پادشاه ما بردار یا شمر دعنا نودعه و نجلس عنده
الیتام الیها الا که فدا قبول نمیکنی بیرون بکذار دما این مظلوم را
تا که کنیم ودیعه طلوبش بنشینیم این غریب الناس احتضاره
دعنا نرش الماء فوق جبینه دعنا نغطی وجهه بردائی بکذار
[illegible] یا شمر بکذار حسین شمشیر را بر سلب البقیه خواهند امد انشاء

مجلس [illegible] در قربانی عبدالله

بسم الله الرحمن الرحیم

در قرعه زدن بنام عبدالله است

خون ریز بود همایشه در کشور ما جون تا بر تو مدام در کشور ما دارد
سرها کو نزدیک از برما مادست کشیم و تو نذر سرما شود و مان
لوی بن غالب جناب مستطاب عبدالمطلب بجهة امتثال امر الله ذبح
عبدالله مصمم گشت شتر از فراوانی جمع اورند چند تا بنو امر قریب
از پیر و برنا مجتمع گشتند عبدالله نیکو شمایل را مادر زینت
زیور کرده اورد دند زنان قریش و خواتین ال هاشم و منسوبان
فاطمه ام عبدالله امدند صاحب قداح که قرعه انداز باشد امد
نام ده شتر و نام عبدالله را قرعه انداخت مردم همه ساکت و صامت
که ببینند این چگونه خواهد شد قرعه بنام عبدالله افتاد پس
بنام بیست شتر و عبدالله قرعه زدند بنام عبدالله بر امد بنام سی شتر
و عبدالله قرعه زدند بنام عبدالله بر امد مردم مکه گفتند یا عبدالمطلب
خواهش داریم شما یکبار دیگر به ما مردم مکه شتر علاوه کنیم شتر بیم
که خدا یکان بر تو سخط نموده که دعوتت قبول و مسئول تو مسدود
نمیکرد عبدالمطلب فرمود اگر این است که شما میگوئید بنده کنیز
کار اولی با عتذار است سر باسمان کرد و گریست و گفت اللهم انک
دعائی قد تحجب الذنوب و انت غفار الذنوب پس چهل شتر
اضافه کرد و قرعه انداختند باز بنام عبدالله افتاد عبدالمطلب
تا باز سر بتسلیم رضا داده شتر دیگر اضافه کرد با چشم گریان و دل
بریان مناجات کرد یا رب هذا البیت و العباد انت بی اقرب
الاولاد وحبه فی السمع و الفواد و امر صادر منتادی فوتر
من شفرة الحداد فانه کالبدر فی البلاد باز قرعه زدند بنام
عبدالله افتاد پس فاطمه مادر عبدالله جد رسول الله بیشتر امد با تضرع
زاری و گفت ای بزرگوار شتر سی شتر میخواهش دارم از این هم من
بانی یکبار قرعه شود از خدا مسئلت کنم شاید خداوند بر من ضعیفه
مستمند ببخشاید بحالت زار من ترحم نماید که صد شتر بیجا شتر افزود

در قرعه زدن بنام شتران

بیت کرد الهی اگر بنام شتران افتاد بهها و اگر بنام عبدالله افتاد
عبدالله من قربان راه تو سر برهنه کرد زنها دور تا دور او زلیخا در
وا در کرفتند لو سکبت یارب زوجتی ولدا وقد جوت ان یکون لی
سندا و عضدا وان یؤسدنی فی لحدی خدایا پیری بمن ضعیفه
کرم کرده که قوت پشتم و عصای دستم باشد مرا او بخال بسیار
خدایا فدا از من قبول کن پس قرعه بنام عبدالله باز بر امد عبد
المطلب فرمود این چاره در اینکار جز قربانی در راه پروردگار نیست
پس خود ده شتر بر شصت افزود و قرعه زد بنام عبدالله بر امد پس
با نهایت تضرع و مسکنت ده شتر بر هفتاد اضافه کردند که هشتاد
شتر قرعه زدند باز بنام عبدالله بر امد عبدالمطلب غش کرد و
افتاد چون بهوش امد دست عبدالله را گرفت و گفت شما را بخدا
پیش بیائید تا وداع کنیم [illegible] من و فرزندم و الا باین کار دستم خون
میکند و ضجت الناس بالبکاء و العویل غلغله و زاری در همه
عالم [illegible] افتاد مشوزا زمرد و زن بلند شد عبدالله در
بر پدر عرض کرد یا ابتاه ما تستحی من الله کم تردد امره و تلح علیه یا جاله
انفذ الحاح و جرع را که در امر پروردگار ای پدر ابد [illegible] اما
خدا عز و جل دانست از حضرت تقدیر ما چنین [illegible] امتثال امر
و از تو تیغ کشید و قربان کردن مرا سرپیت که خواهم فدا با
تو کردن قبول کن که جز این ما پدر دستکاه ندارم یا ابتا فشد یدی
و رجلی و اربطهما ای پدر دست و پای مرا به بند زیرا که زخم کارد
خون ریز است و بدن من نحیف و جسم من ضعیف مباد انکه دست
و پایم جامه تو خون آلود شود و اذا البست ثوابک تذکر الحزن
بیت گفتی که بر سر ما از تو خون تا که بینت   بترسیم که دست
الود شود یا ابت غط وجهی لئلا تری عینا عینی دیکر دو چشم مرا
بپوشان زیرا که تعلق خاطر تو بمن بسیار است همین که چشم تو بچشمان

در قصه جناب علی اکبر

نرکس بن [illegible] سفید مخنث [illegible] حرکت کند تا خبر در [illegible] زرد [illegible] دکانه
بغداد [illegible] دیگر یا ابناه علیها بی جزاف بی اعلم انها تحدثی
ها لکه لا محاله فسلکها و سکن معتها با بابا مادر دوم را مهربانی
و تلطف کن یقین دارم که بعد از من خواهد جان دادن ما دام که
زنده است از انده من مبهوت شد و از غصه جوشان در دل
اغاز زار کند و از سوز سینه نعره زند تمنا دارم باد و لذاری
بدهی ابواب تسکین و تسلی بروی او بگشائی بعد بر شما باد که چون
یاد لعبا کند در [illegible] تازه کنی کلاخندان مرا یاد کنید چون قد سرو
سهی جلوه کند در بستان یادش سرو خرامان مرا یاد کنید تشبیه
بحمد الله نعم که مادر عبدالله داغ جوان ندید بحمد الله هم تا کام
از دنیا رفت اما ان جوان ناکام یعنی علی اکبر و لیلی شایسته است
از برای اینها ما شبیعا خون گریه کنیم با الاخره عبدالمطلب از [illegible] ابن
عبدالله بسیار گریست و دفن مسجد الحرام هفت مرتبه طواف کرد و
با خدا مناجات کرد پیروزی امدی شتر [illegible] بود افزود که تمام صد شتر
تا مشد بعد قرعه زدند ناکاه صاحب قداح قرعه بنام شتران [illegible] اورد
که یک مرتبه تمام جمعیت هجوم اورده و [illegible] عبدالله را از دست
عبدالمطلب گرفتند و از الطنبت بشارت گفتند [illegible]
امر و هی تعثر فی اذیالها فاخذت ولدها و قبلته مادر عبدالله
پیش امد اما گوشه چادرش بر زمین کشیده میشد از شدت خرمی
دامن کشان خود را بجوانش رسانید صورتش را بوسید بر
چسبانید هاجر مادر اسماعیل پس بعد از ذبح بوصال فرزند رسید
مادر عبدالله بجوان خود رسید اما لیلی مادر علی اکبر رسید عبد
المطلب داغ فرزند ندید [illegible] کشته اسماعیل ندید [illegible]
بعد از چهل سال بوصال رسید اما حسین بن علی [illegible]
از [illegible] کشته شد از سلیمان [illegible]

مجلس ۳ از دفتر عبد المطلب رسیدن بیمن بدیدن سیف ذی یزن

بسم الله الرحمن الرحیم

ای صوت عشق احمد وی حسن تو برون ز حد ایمان پرسرو قد
ایمان فرزند را ایمن فرزان ز رو یش تو سر نهادہ پیش تو
حیله و فا اندیش تو نو شاه جمل اصفیا در باب کافتاد ز
شد نامه عمر سیه نشستم زنار هم دو بینم چشم شفاعت کشا
از جمله واقعاتی که در زمان جناب عبد المطلب اتفاق افتاد آنکه
جناب عبد المطلب با جمعی از صنادید قریش بجهت تهنیت و مبارکباد
سیف بن ذو الیزن بجانب یمن روان کردید چون بدان شهر رسیدند
رسید از قضا در آن زمان بخلوت سیف بود چون سیف با جمعی را
بوکه او را در بیرام نهاده بود و قصر در وسط آن باغ تعبیه نموده
بود که او را قصر غمدان خواندند بلندی پنجاه ذرع و فصل کل دران باغ
بعشرت و نشاط و فرح و انبساط مشغول بود احدی را بار ندادی
بمیدان که چون جناب مستطاب عبد المطلب در باغ رسیدند و جمله
مستعمع شد دید ست در جنب مبارک او کرد بعد در دی محاجب
و وارد کردید رفقا نیز در باغ ماندند و حضرت عبد المطلب
چون داخل باغ شد دید عجب باغی آراسته چون باغ بهشت
بلکه آراسته که باغ بهشت هوا المنامرا ابنای چند کانهار محبت
جند کار... در هر کل زمین فرش کشته دبیق بهاع نشسته
بنفشه از عشوه سباعد تکیه زاده یاسمین ناهر اندلبر کل از نار
برهنالی حضد حسن یوسف چون حسن یوسف بر زن لعنه بر
دسان زلف عروسان در دو وسط باغ قصری بلند عالی و بنا
دیده متعالی منطوی بر غرفها عالیه و در آن قبها متعالیه منقش
نقوش عجیبه و مصور بصور بدیعه بیت منظره توجه قصر سپهر
شمسه طاقش کل دین مهر مشغول تفرج خشت سیا بود تا کاچشم سیف

بر جمال تو نکو او افتاد که سپهر جادو از شرم رخسارش در پرده
حجب تواری بالحجاب فمر جمالی مانند کل شکفته و رخسار مانند
ماه دو هفته عذار کالطراز طلی لطراز و بکنه الحقیقة لا المجاز
سیف از ادامه یجو باغ در هما سرو بر دلش کشاده شد از این جمال
حوز شکیبائی و قرار در باد داد دع نهبی نامدنت بجنس مرحبا کرده
کرم فرمانشاجناب عبد المطلب مبارک قصر او دانند بر بر رسید
انشه رسید است نماز ایشد ایوان را فرو از پرسید ساعدها برای
ماه کنعان را سیف اخبار از جابر خواست ای زادکه نجت خود
نشانید از حال و احوال سؤال نمود جناب عبد المطلب مفتاح سخن
از لب کهربار کشود فرمود شعر که چه پیشتر کر کس بعز عرب کرم را
حیثیت با بر مقدار سخن خوش معرف هزار است چون نسیم کرامد
از کلزار دانا عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب
بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بحربابا و کرام و احداعظامش را انا
حضرت ادم ابو البشر سیف ابن حسب نسب مسرور و مبتهج شد کفت نیز
از اینجمال کحشیم مانند نور رحمه ها از این مقال که کوش زدنار کوش
اهلا و سهلا و مرحبا انت ابن اختنا خوش آمدی خوب آمدی تو با ماه
تو پسر خواهر مائی و مستحق فزون مرحبائی و چون مادر سیف از
اشراف قبیله بنی النجار بود ملک بعد ادم وجود یاران یکی او الطاف فرج
سرور نموده اشراف قریش را بدار الضیافه فرستاد تا یکماه در عیش
و عشرت و نشاط بودند تا آنکه سیف عبد المطلب را در خلوت خاص
اختصاص داد با وی از اسرار مخفی و رموز مختفی در میان او رکفت یا
عبد المطلب تو بسری مرکه نزا با تو اشت با عزت تو چکونه کویم تو را
مرزانم اظهار نتوان هد می سپارم که بالهکار آن زیر سر بمهر نهان
نبا او زکتب سماویه دیده ام صحف و زبور و تورات و انجیل مطالعه
نموده ام و از اینها مطلب استفهام کرده ام در آن معلومات مکنونه

مخزونه حیز ظاهر الاثر بکه عنقریب از قوه بفعل آید آنست که خوب
شرف و عزت تو و مقامات تمام مخلوقات نیست این است که در حرم محترم
و مکه مکرمه تماکر بیمن این نهال نجاتیز علم قدم بیاد که شهر تو مهدو
عرصه جو در ابزیب و زینت بجو بیاراید بلبل مقام محمد نامی ظهور
اید که رشته نظام تمامی موجودات در کف کفایت او باشد
بمد الهمم باشد مرات الام منصه اولیا باشد مظهر حضرت اله باشد
پسر عبد الله باشد محمد رسول الله باشد یا عبد المطلب سوکند برب
العزة دخل او مذکر نزد ما بصحت پیوسته که جد صحیح او تو باشی ابا الی
الحال اثری ازان خاتم اجلال ظاهر شده عبد المطلب فرمود الملک
الملک مرا فرزندی بود عبد الله نام جمال الصورة با کمال سیرت مفرزی
از ابتدا بمحلت نمو در صغوان جوانی بساط زندکانی طی کرد
از تخت تخته تابوت حمات انتقال نمود و از او فرزندیکه ماند کرد
جو شر در یتیم ست محمد شرانه لعلی خلق عظیم است چاسمی موبدات
نامش محمد است و چهار ساله نوکر آن افتاب عالم افروز را در مکه
کذاشتم و بخدمت حاضر کشتم سیف بشنیدن نوید عبد المطلب
بوسید کفت ای امت به و بما بحجی من عهد دیه تمتا دارم سکرا
مزاید بر بشارت چنانچه هذا از هذا یاد و نخف سید هم بحضورش عرضه
دار امید دارانکه بکرم عمیم خود متقبل فرماید سیار دید بغله شهبا
دنا قر عضبا و اسب عقاب و اسفادش بسیار دیباره اسب عقاب
نمودکه ای عبد المطلب ابست این نیکوی در عالم بنیست نسبت این اسب را
بهفت پشت بما میرسانند شجره اش اینست عقاب بن نزهب بن
قابل بن ذاد الکفلیح بن موح بن نهمو بن خنج بن الریح منتج اسبی به
پرواز شاهین مرد بر رفتار کبک بر هوا تند دو دکش کرم و موزون
استخوان درشت هما یون پر بال فرخنده پیشت و عطا کو بصیانی
قریش عطا با ی جزیله جمیله جلیله دیجناب عبد المطلب مقابل آن

کرم کرده نا مجتمع حرم و تیش نوام بزرکان حرم را از یمن بوطن فرستاد
چون خبر آمدن عبد المطلب بسمع ساکنان مکه رسید تمام اهالی مکه
از ادانی و اعالی با ستقبال بیرون آمدند و اولاد عبد المطلب خاتم پیغمبران
روشن کرفته در میان ایشان دید کسی که نشاید بدانند نا بر بهر زمان از رحمت
سایه بر سر صبا مکستر انور را انداخته بود چون جناب عبد المطلب را
راه رسید اول سوال نمود از حال پیغمبر کفتند باستقبال آمده
چون چشم عبد المطلب بر رخسار پیغمبر افتاد خود را از مرکب بزیر
انداخت جبهه پر نور انور را بوسید سلام سیف را رسانید
هذا با را سطر انحضرت عرض داشت چون چشم حضرت ختمی مآب بر
عقاب افتاد بسیار مسرور شد فرمود ای عمو ما میخواهم بر این اسب
سوار شوم و بیش بکذا دید کلدند بر بغل انور را کرفته
بر اسب عقاب نشاندند مجلسی میرزا بند انتظار نشاط رسول الله
عقاب نیز بمختمی مآب بر او سوار شد بوجد نشاط آمد نسیم رفتار
بلند کرد جناب عبد المطلب مضطرب شد عموها و اقربا پریشان شدند
رسول خدا فرمودند ان الله یعصمنی و بحفظ خدا مرا حفظ میکند و عمو ها
کویم میکنید مضطرب مشوید کر این اسب بنشاط آمده که من بر او سوار
شده ام العزیز ان شاد بکر نشاید ادیکی بیکر بر این مرکب سوار
شده تا بشد الحالی که دو دوش داکر فته بود ند کویان تا الآن نشسته
بلی بر نشان زادم ان بشبه پیغمبر شاه زاده علی اکبر بود در روز
عاشورا فلما تجلی وجه طلعته بزافوظهر الیقاد و باستولی ندو قد
علی العنان والرکاب فاخذت عما تر و لستو اتر بعنا نره رکاب بر
داحدی بر و منعته من الغوتمره همین که از مشبه پیغمبر عاذم قربانگاه
شد بر اسب عقاب سوار شد تمام زنان و دختران و خواهران و
عمه ها بیرون آمدند دور او حلقه زدند یکی عنان کرفت و یکی
رکاب بصد کاشه دختران بلند شد امام آمد فرمود دعینه من مسو

فی الله ومقتول فی سبیل الله دست از جان شیرین برندارید که من او را
کشته در راه خدا خواستم امته واقعات بسیار در زمان سعادت
آثار جناب عبد المطلب اتفاق افتاده برای ظهور نور خاتم انبیا
از جمله خواب مرثد بن کلال بود و دیگر خواب ربیعه بن نصر اللخمی و تبابعه
سطیح کاهن در واقعه ملاقات ابو عامر جنیان را و اجداد بولادت
پیغمبر آخر الزمان و امثال این واقعات و از جمله در عام المولد
که سال ولادت خاتم بود حکایت ابرههٔ الاشرم صاحب لشکر
فیل بود که خداوند عالم در قرآن مجید خبر میدهد الم تر کیف فعل
ربک باصحاب الفیل و این حکایت بطریق نظم در حیوة الحیوان و انیس
دمیری آورده و بکاشتم که چون ابرهة الاشرم با فیلان صف شکن
بعزم تخریب خانهٔ خدا بمکه آمده میگوید فجاءهم ابرهة بالفیلة
وبجیوش امثاله مختلفة واهم فی عسکر کاللیل مستظهر
برجله والخیل وقد اتی الاسود نحو الحرم واستاق ما کان
بر من نعم [illegible] ذاک الوقت عبد المطلب ابرهة والسیح الخبر
طلب فمذ رأی ابرهة وجه سما مهابة عظمة رب السما انحط
عن سریره منهبطا وقعد علی بساط وبسطا وقال سل ما شئت
من امور فقال دع ملکی بعیر قد اخذت من جملة الاموال فقال
قد هنت فی السؤال فقلت لی لا تهدم البنیا وارجع عن حریمها
انتها قابلت ما تلت بالامتثال من غیر امهال ولا اهمال
فقال هذا ابلی وهذا بیت له خالقه اعاذ لا اسال الیوم
سواه منه ان له ربا علی یحمیه ثم اتی سشبیه باب الکعبة فقال
اذ سال عنه رب یارب لا ارجو لهم سواکا ان عدو البیت قد عاداکا
فامنعهم ان یخربوا قراکا فاجلبوا برجلهم والخیل واقبلوا کقطع
من لیل محفوظة من فوقه مدفوع لهیبه سواده بطیم یرد من هدم
البیت ذی الارکان وقتل من فیه من السکان ویستحل الحرم

المعظما ویستبیح البلد المحرما فقام یدعو الله عبد المطلب یدعوم
جیشهم بما غلب فی یده حلقة الوثقی التی ملخاب من امسکها
فی ازمة فاخبر الله له ما ذا طلبه وانجح الرب العظیم مطلبه وفیلهم
محمود لیل ذلج وکان یکنی بابی الحجاج وقال قوم بابی العباس و
کان یعرفوا بعظم الباس امسکه باذن فیل قال له مشاع الفیل
ابرک او ارجع اشد محمود فان هذا بلد محمود فاوجعوا بالجد به
ضربا للسیر نحو البیت هو یابی وان یوجه لسوا یبتدی ثم علیه عد
لم یعتد فارسل الله علی الکذ مجمر طیرا ابابیل رمت حبش
الحجر مهیا للقوم من سجیل فهم کعصف بعدها ماکول
والملک المطاع عضوا عضوا مزقت ثم لم یبل مرجوا وکان
عام الفیل عام المولد لاحمد خیر الوری محمد الغرض ابرهه پیش
از ساعات ولادت حضرت مصطفوی بمکه آمده بود چون نور محمدی
صلی الله علیه و آله در جبین جدا و عبد المطلب معین دیده او را
عزیز و محترم داشت و از خوف درخشان نور او مانند داده حاجات
ترا اقتضا کرده بمقام او ما از فرستاده اکرنه با نبرد و زخم نبرد قصد
تخریب کعبه نهاد ما پیش اید چون در ظاهر و باطن ما نور محمدی
لامع و لایح بیند اگر ما را از عذاب امان دهد از برکت نور محمدی
عزیب و عجیب نیست اللهم نور قلوبنا بمعرفة الایمان

مجلس ٣٣ در احوال عبد الله بن عبد المطلب

بسم الله الرحمن الرحیم

حبیب حضرت داور رسول خالق یکتا محمد خواجه کونین جهان دار و جهان
ازان مشرف امداد کرد تصور با دلکر بیش منور کشتاد نشمع جمالش
بزم او ادنی بعالم زان شکستی بنای ای رسا برات عالم کرد آدم عالم
تا بر سیاست او نبود که غرض مولود میمون بود عالم نکشتی اول
زان هفت شوا این جهان ز تجلی فلک کشور شهنشاها تو ئی چون

سپند سر رود ملک جا کر خداوندا تو ئی ملجا تو ئی مولا نرنید کر
کر بکذاری غلامانرا چنین مضطر نرسیدم که بیشک محلما
چنین دم [illegible] اللهم ارزقنا شفاعته وقرب وسیلته واحشرنا معه
درود و تحیت عهد السکی شاهد جو براد که شهود نشی
مشت حضرت با دغرامه چنین جاد مشد بخانه ابداع بر لوح اختراع
چنین نوشت سلسله سلیل بود ما نخلیل سید کونین و نور
دیده کونین اعنی رسول الثقلین پیغمبر ابی لعنت هاشمی نسب که
در دریا حقیقت زادی دریتیم و نباشر بعت دکنی عظیم است صلی الله
علیه و آله اصالت ذات و شرافت صفات و طهارت نسل
و نظافت اصل [illegible] طیبه تا که سرت داشته باشد تا اینکه
نور مقدس نبوی کوهر اقدس مصطفوی را خود اصلاب اسلاف
طاهره و اصداف ارحام مطهره انتقال نه هند اباء کرام و اجداد
عظام حضرت خیر الانام اهتمام تمام در طهارت ارحام داشتند
از جمله عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است بلد
والا کهر حضرت پیغمبر که بکمال حسب و جمال نسب لطف کفتار و حسن
کردار و مکارم اخلاق و محاسن اعمال و شمایل مطبوع حرکات موزون
از جوانان قریش مستثنی و ممتاز بود در خوبی ملاحت یوسف محمد
مبعوث نور کوکب حضرت رسالت از طلعت زیبا او ظاهر و شعاع قمر
احمدی از چهره دلفروز او باهر از اطراف و جوانب از ادب و
اجانب [illegible] مادی او میل مینمودند محتشمان روزکار و پادشاهان
کامکار از عبد المطلب استدعای این امر بکرات و مرات میکردند
جناب عبد المطلب را این مطلب [illegible] تا چند انکه خواتین قریش
و متشدد بساط طرب و عیش در غایت عشق و محبت چنان شیفته جمال
و طالب وصال او کشته بودند که بساط انبساط با ازواج خود شان مطوی
داشتند مطوی ساخته بودند و سراچه دل را از متاع محبت شوهر

خود تمام پرداخته بودند شعر یار هجر منال ار وصال میطلبی
ببر ز خویش اگر اتصال میطلبی مباد غیر تنوح صنم خویش
بشوی اگر مشاهده آن جمال میطلبی پیوسته محبوبان
دل نواز در مقام جلوه گری برسا مدند جمال موزون و
اموال [illegible] و نخوت را زان سر و جو یار سر وی د کل دسته
کل را خار [illegible] و در عرصه میکاید فاما عبد الله ستونی بود بانی
تا بید سبحانی از مخالطت ان کل رخان ماه پیکر زهره چهره کان
زیبا منظر محترز و مجتنب بوده دامن همت پاک تهمت نمی آلود
شعر کرچه کرد آلود فقرم شرم باد از همتم کر آب چشمه خورشید
دامن ترکنم از جمله دردیار شام یکی از خدام را مخدره بود
در سرا پرده عفت و عصمت نامش فاطمه در جلوه کری دم مقام
دلبری با خورشید خاوری دعوی برابری کردی و در اوج خوبی با
ماه تمام دعوی هم سری کردی برخ چه ماه بقد سرو لب چه شکر
نبات دهانش چه کوثر و دندان او چه در خوشاب این دختر پاکیزه
منظر بکتب سماوی و صحف الهی اطلاع تمام داشته در فن کهانت
نجابت ماهر بود میدانست که وقت طلوع نور حضرت محمدی
و هنگام ظهور احمدی صلی الله علیه و آله است بشواهد عقلیه
و دلایل نقلیه مقرر داشته که از نسل یکی از ابنای عبد المطلب
ان نطفه پاک در چشمه خاک خواهد قرار کرفت بعد از انتقال
انقضای شهور اعوام خواص و عوام انام را بر دین قویم و
صراط مستقیم دعوت فرماید فاطمه بشعور تشنه نسیم بهاری
و عنایت پروردکاری شاید که نهال آمال و ثمره اقبال
با دو دکرد تا خزاین نفیسه و جواهر ثمینه و نقود تهیه
و امتعه حریه خیول و بغال و اغنام و جمال اغنام فرمت بجانب
مکه معظمه معطوف کردانید بفناء مکه قبه بارکاه باوج مهر

ومه برافراشت دیدهٔ رمک بده‌ای ذر درد انتظار دیر بند مطاو
دربسته محبوب بر کاشت تا روزی عبدالله انصیلگاه برگشته کذرد
دی بر منزل فاطمهٔ شامیه رود تا بنت فاطمه را چشم بر جمال جهان آرای
عبدالله انجبین از نور مستبین مشاهده کرد که از فروغ آن نور
حور العین در قصور فردوس برین اقتباس شعاع و التماس انتفاع
مینمودند علاماتی که در صحف سابقه و کتب ناطقه مطالعه نموده
بود بلند در صحیفهٔ جمال و منشور کمال عبدالله ظاهر و لایح دید
لاجرم سراسیمه از سرا پرده بیرون دوید و از راه التماس نزول نمود
عبدالله بنا بر التماس و استدعای آن پری پیکر حور سرشت منزل را با
چون روضهٔ بهشت بنور جمال حضور منور کرد تا سید ملک شام بعد
از لوازم تعظیم و احترام بر نقاب احتجاب از مشابر نا شست ... در
خرابی همیز مخرفون داشت بقلم نغز برد راز و این معنی ظاهر کرد
شعر جانان بفدات میکنم تو کرا زان من شوی مرده تر سر ابر من
کوثر کر جانان من شوی مشک بر بقین دیگران ماه تمام ذکر تو
چشمهٔ افتاب بشوکت بجمال من شوی کفی از آن تو شوم ای
بفدات جان من من بفدای غم شدم تا کر ازان من شوی
عبدالله جواب داد که این امر علیقلی همت منتهای خدمت ادیبانه
جاه و مکنت است اما بی استعلام و استصواب پدر مقرر نمی
میکنم چون رود بیکاه بو عبدالله باز بار کاه فاطمه بر قوامد
و بخانه مراجعت نمود فردا جواب این مطلب باز دهی بجستجو کفته
این عقدهٔ مشکل کشاده را که ما ینبغی بکشایم بعد از آن انشعب
... طالبت نمه که قریب سحره و سطامت بساعتی کر تفاخر
کنند براو انجم بطالع که تولا کند بدان نقویم امنه بنت وهب را
عبدالمطلب بنکاح عبدالله در آورد در همان شب زفاف در منزل
نکاح واقع شد در مجلس اول آن نور با منه منتقل شد هزار

زفاف عبدالله با امنه بنت وهب

تشنه چه اسکندرانت در ظلمات همین یکی است خضر بر کار آب
حیات نقل است که در شب زفاف امنه قریب دویست زن از رشک
بمردند چه بسیاری از خواتین محتشم قریش بمعرض مرض طلبش مبتلا
کشته بودند اما ملئکهٔ سموات بمراتب انبساط تمام داشتند جبرئیل
نزول نمود علم سبز بر بالای خانهٔ کعبه برد و مجموع بقاع زمین را بشارت
داد که نور حضرت سید المرسلین با امنه منتقل شد تا اطهرین
خلق از او متولد به بهترین نام مشهور کرد تختها بلبس سرنکون شد
چه کام دل امد بیکی فراز تا بسا بشوخواب امد بناز در اغوش هم
در یکی جامهٔ تشا بر احشند تا کام زاد علی الصباح عبدالله بخدمت
پدر شتافت الحاصل فاطمه شنیده بود بعرض رسانید عبدالمطلب
تزویج او را تجویز نمود عبدالله بعد از رخصت امد متوجه قصر و به
منزل حضور فاطمه خرامید رخصت بیمعروض کرد ایستاده
چون فاطمه بدید اعتبار جبین عبدالله نگاه کرد گلشن رخسار
او را از ان گل عنبر خالی دید وجهه را از ان نور بی بهره یافت
بادی کفت منت امل دوش بهما کر بودی دام شکری دسکر سنا
کر بودی دوش بطاعت ... و ساغر بکر دا بی در ظلمت شب چشمه
حیوان کر بودی از استر مست در اغوش که خفتی این بخت کرا
بود هر زمان کر بودی حیف که کشتهٔ است تب اکر کزیدهٔ امت
بشر که نشئهٔ شب و همها کر بودی ایجان تو دکر دردی تا لا ان کر دیتی
کان نمکی در دل بر بان کر بودی بعد از تفحص و استفسار دانسته
کر قضا کار خود را کرده است و زمام اختیار از دست رفته انکاه
بعبدالله کفت که باعث بر استدعای از دواج و امتزاج بنور ما
شهوانی بود و نه هواجس نفسانی بلکه مقصود از مواصلت تو
سعادتی بود تو فرزند ارجمند که از محدب فلک الافلاک تا
نقطهٔ خاک مرکز خاک هر چه بوده و هست و باشد همه بطفیل وجود

و جرعه نوش خمخانهٔ شهود خواهند بود هرچه بیکانه در حبل نور الله
جمله رایخانه طفیل تواند خط فلک خط ایوان دانست کوی
فلک در خم چوکان دانست مدارکار بعبدالله با این مید امد قطع
دنیا کرده ام اکنون تا قلبی امدی بد تا رجوع مراجعت میکنم اما
از واهب العطیات مسئلت میکنم تا انکه مرا از تو هیچ مرادی نرسید
پیوسته روزکار در خدمت اثار شجره و مراد کذران باد و
چشم زخم حوادث بذات همایون و حشمت روز افزون تو نرسانا
چون سیل وصل تو بجائی نرسید بی برک نواییت نوائی نرسانا
هرچند کشید تو وصل کونه بلا یاری که بتو هیچ بلائی مرسناد
فاطمه عبدالله را وداع کرد با خاطر پریشان بجانب شام بازکشت
و باقی ایام حیات با اسف و حسرت میکذرانید و کی امنه در کمال عیش
و سرور از برکت نور موفور السرور و اقدس محمد صلی الله علیه واله
در تاریکی می نشست از پرتو آن نور مثل روز منور بود باری
اکر بخواهی بجستجو بدانی که این نور اقدس محمدی بکه منتقل شد
عرض میکنم بدختر شرف هر کامر صیدی خوزاه انیه سیده ساداتی
شفیعهٔ عرصات فاطمه زهرا صلوات الله علیها در صبح طهر
عصمت خیا تو کرا ز سیمای ان مخدره تابان بود که در خط امنتا بید
همین نور بود که در شب زفاف هفت مرتبه از رای ثنا اولیا
امیر المؤمنین ع تجلی کرد در هر مرتبه بهتر از دیکر
همین نور جمال بود که سیلی بصورتش خورد الخ والسلم

مجلس ۳۱ اندر ولادت حضرت رسول ص

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی رسول الله و علی اله ال الله و لعنة الله علی
اعدائهم اعداء الله خامه سیه کرد که چون نور محمد رسید طبل
بقا کوفتند ملک مؤید رسید روی زمین سبز شد جبینش

اسمان یاد کرد شکافت روح مجرد رسید دل جهه سطر الاب
ابر هفت اسمان شرح الم تک هفت مجلد رسید بیدل عاشقان
رفت بر چون قلم مژدهٔ همچون شکر در دل کاغذ رسید
دوش در استانکان غلغله افتاده بود کز سحر سید الثقلین
اختر اسعد رسید محققان از دقایق کتاب و رموز معتقدان
حقایق تواریخ و سیر چنین تقریر نموده اند که چون نور بادی نور
حضرت اشرف محمدی ص از عبدالله بن عبدالمطلب برحم امنه
بنت وهب منتقل شد و بنام پیغمبر را حامله شد ابن عباس کوید
در ان شب که حقیقت حضرت محمدی صلی الله علیه و اله بذات امنه
انتقال یافت تمامی کاهنان عرب بر انحال اطلاع یافتند بعضی
دیکر پیغام دادند که در شرق و غرب وحوش و طیور و دواب بحار
و اجناس اصناف حیوانات نحو را بشارت دادند که دنیا بوجود
حضرت ابو القاسم منور میکردد و حیوانات قریش در تکلم امدند
که امنه برسول الله آبستن شد که امین زمین و سراج اهل زمان خواهد
شد در ان شب فرح لقب تمام ذرات عالم خرم و خوشحال کشتند
حور العین در باغ خلد برین و کل دستها از ریاحین ترتیب
دادند سبز پوشان خانقاه مجرد تصرف و مجمع نشستند و کار
ذوق و شوق در طبقات هفتم پدید امد و شد لشکر ملک در سبلان
فلک صف کشیدند انبساط کلی نمودند ستارهها از اسمان فرو ریخت
بتان عرصهٔ ربع مسکون سرنکون شدند تختهای ابلیس منکوس کشت
سر بر پادشاهان نکونسار شدند ناز اهل زمان و
ملوک از تکلم و جریان باز ماندند شعر رسید انکه رسید البشر
بیاراید ایوان را فزو برید ساعدها برای جوی کنعان را
هلد هو یا ان کر بحث امد که ای بیاد رخت امد سلیمانی بپنجه
امد برای عزل شیطان را بکوییش مناجات بکو اسلم حلیما

سلیمان خود همی‌داند زبان جمله مرغان را ابلیس لعین چهل شبانه روز سر بکوه و دشت و صحرا دوید تا بنگذاشت و اولاد و احفاد و اتباع خویش را طلبید گفت ای فرزندان بدانید که اسباب هلاک ما محقق گشت نطفه محمد بن عبدالله ص در رحم آمنه قرار گرفت که شرق و غرب و لین و آخرین از امت کرانا بور ساطع و سیف قاطع مبعوث میشود اصنام را بشکند و ازلام را باطل کند خمر و قمار را حرام کند احبار را سیاه نماند از ما محجوب گرداند زمین را مساجد مانند آسمان بکواکب مزین گرداند در همه بنیاد بن توحید ظاهر گرداند و امت او فاضل ترین امم باشند خیرات بدیشان منسوب باشد تسبیح کاری ترسند الانبیاء الله نعم امر معروف و نهی منکر کنند و راضی خیرات مستعجل باشند تصدق و احسان دو باره فقیران خویش و دل صله رحمان بجا آرند ما را بهتر این اعمال هیچ مقری نماند پس جمعی از عفاریت از برای تسکین دل ابلیس گفت ای بزرگ ما غلام تو بر هفت طبقه اند از جمله شش طبقه که شمرده اند و ایشان از اینها تو بیتر و طویل العمر تر بودند با ایشان هر چه خواستیم کردیم با اینها نیز آنچه خواهیم بکنیم ابلیس را ابد که از این سخن بشاشت آمد اما چون شب ولادت با سعادت بود در آن زمین شد شمس المشرقین بدر الخافقین ابی عبدالله الحسین ع متولد شد این شیطان العین و این لئیم رجیم یکباره سراسیمه شد افسرده و آشفته گشت اتباع خود را جمع کرد بر تل بلندی آمد صیحه و خروش برآورد که یا معشر الشیاطین اکنون چه کنم و چه خاک بر سر نمایم در این شب جهان پیدا شد که نور تو برهان هر دلیل است در نور ماه آن هر علیل بها است و اظهر نور را داد است که ادم پر تو ظهور او در دست او است کلید درهای بهشت و جهنم منصب علیا و مرتبه کبری دارد شهید کوی وفا میشود و قربانی بجزاء خدا میگردد در جه پیدا میکند که هیچ

از انبیا مرسلین و اصفیاء مکملین این مقام ندارند دیگر هلاکت من متیقن گشت عمر تیره گفت ای ابلیس الا بالسنة نابیه نشستی همت کنی و سعی بلیغ نمائی د بنیاد در نظر او جلوه دهی شاید بجهة محبت دنیا از درجه شفاعت کبری و شهادت عظمی سعید شیطان از این سخن از آنکه ازلام کرفت منتظر و مراقب عاقبت کار و خاتمه امر بود در هیچ ابی بیان برگزیده ربانی نتوان شد سلطنت پیدا کند تا روز کار رکشید بظهر عالم سوخ تا شود این مجلس نوشته شد

مجلس ٣١ اندر ولادت سید انبیاء در مجالس سابق

بسم الله الرحمن الرحیم

رسید انشر رسید انشه بیا از اید ابوان را فرزو بر بد ساعد ما بر آجو بکنعان را هلهله از آن کر بخت آمد که اشاره رخ آمد سلیمان بی تخت آمد برای عزل شیطان را بکو بیشتر مناجات بکو اسرار مناجات سلیمان خود همی داند زبان جمله مرغان را در زمان نوح نجی علی نبینا و علیه السلام جهان از شدت کفر و کثرت معصیت ملوث شده بود و عالم از بسیاری طغیان و عصیان نجس شده بود بیت المعمور از این عالم بر دند بر آسمان چهارم بجهة آنکه اگر کسی جنب باشد و نجاست در وجود او باشد از در آمدن بمسجد ممانعت مینمایند پس بیت المعمور را بردند حضرت نوح ع عالم را بدم مبارک غسل داد و عالم را از جنابت فرو شست که رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا اما چون نوبت کار بر ذکار رسید لهراحمد مختار را مقدم پاک سید لولاک بعالم خاک رسید طهارت قدم پاکی طینت آن صاحب کرم تمام روی زمین را از الواث و انجاس فرو شسته شد چنانچه فرمود جعلت لی الارض مسجدا همین که دست حق پرستان قبله اهل عالم بخاک رسید خاک ناب و مناب آب شد ان لم تجدوا ماء فتیمموا صعیدا طیبا فتکه ان نادرش

متولد شد صورت یافته بر روی خاک کذا در فرمود منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری در پرده گهواره تکمیل خلقت اخلاق الهی میکرد با ماه آن پیغمبر عالی جاه در گهواره تکلم میفرمود و در شبها تا ره چشمانش که بی ماناع البصر زاد در صحیفه آسمان می انداخت بفصاحت تمام میفرمود لا اله الا الله قدوسا قدوسا نامت العیون والرحمن لا تاخذه سنة و لا نوم نشو و نما میکرد در روز چنانچه سایر اطفال در ماه و در ماه مثل سال سایر اطفال شعر حسن روز افزون نکر که آسیه‌ها المحباب در هلال ابو امشت بدر و از آفتاب بصد عرق هیچ روز دشن انام همش صبح نظر جناان و هم شام بکوششی اختر ان برای گشتن عناصر نیز کار افزای گشته بتدبیر آمد روح نباتی که تا باید کمال از نشو و نمائی گرفته روح حیوانی همین جهد که از شر شکی ار دود دهان شهد بکوشش روح ناطق آمد دین بند که تا گردد سخن گوه و خرسند شد و نشو و نما هم جلیت انداز کشش از در نمائش ماه از روز سپهرش بیچون عالم فروز فزو فرود با لشر سالی بروز هفت بعضی از پستان مادر ش آمنه شیر میل فرمود و هفت روز از پستان ثوبیه آن ثوبیه کنیز ابو لهب بود در حین ولادت با سعادت حضرت رسول را همین ثوبیه از برای ابو لهب بود مژدگانی حیات ابو لهب او را آزاد کرد و نیز اخ عموی پیغمبر بود و جناب عبد المطلب هنوز زنده بود آتش حسد که در سینه ابو لهب بود هنوز مشتعل نشده بود و ثوبیه کنیزش را بمژده گانی آزاد کرد بجهة آن آزاد کردن در شب دوشنبه عذاب را از ابی لهب ملعون برداشته اند عباس بن عبد المطلب گوید گفت بعد از مردن ابو لهب را ابد در خواب دیدم پرسیدم برادر حال تو چیست گفت از آن روز که کشتی حیات ترید در گرداب ممات افتاد در تلاطم امواج عذاب و عقوبات گرفتارم فاما در شب

دوشنبه که ثوبیه در راه مژدگانی برادر زاده ام رسول خدا را آزاد کرده ام تخفیفی در عقوبت و عذاب من واقع است انسنی مقام حضرت خیر الانام را کافری متمردی از برای تهنیت ولادت حضرت پیغمبر بنده آزاد میکند با وجود کفر و ضلالت تخفیف در عذاب میبیند مؤمن موحدی که بیست روز کار در دوز چندین بار از صدق و صفاء صلح ثنا بر محمد مصطفی ص میگوید بغلامی و کنیزی این خواجه هر دو سرا افتخار و مباهات میکند اگر فردا از عذاب برزخ و دوزخ آزاد کرده دار کرم عمیم و لطف جسیم دور نیست غلام و کنیزانی که خود را فانی در راه پیغمبر و اولادش میدانند سراپای وجود شان مملو است از محبت پیغمبر و اولادش هر جا ذکر فضیلت و مصیبت بر پا است غلامان و کنیزان نشان آنجا حاشا از کرم خواجگان ما کر ما را بی مولا کنند و بفریاد ما نرسند ای غلامان و ای کنیزان شما راضی میشوید که من عرض کنم خانمهای شما را بر کنیزی طلبیدند از جهة خدمت کاری در بهشت و الله کرده مجلس بر بکنند هب لی هذه الجاریة الغنیة لتکون خادم لهند

مجلس ٣٢ اندر محبت حضرت رسول ص

بسم الله الرحمن الرحیم

هر بلا کز دوست آید راحت است کر محبت هم نشین کر محنت است هر کجا آب روان خضر بود هر کجا اشکی روان رحمت بود البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا که نام او ز دولتها نکنیم در جمیع انبیاء هیچ نبی اینقدر جفا نکشید که حضرت مصطفی کشید از ذریه اصفیا هیچ صفی را اینقدر محنت و بلا نرسید که پیغمبر ما را رسید که اگر خرقه پوشید دامن مجید در قمری بود و اگر لقمه نوشید داور ذهر بود زبان حال نبی ص باشادت ما اوذی نبی مثل ما اوذیت ندا میکرد یعنی ای پیغمبر مادیدیم از جور

جفاها کردند بلا و آنچه ما خوردیم از زهر بلاها کس نخورد
آن نه بلا بود که زکریا را باره دو پاره کردند و آن نه محنت بود
که یحیی را بتیغ محنت سر بریدند بلا و محنت این است که ما را
رنجیدند ما را با اهل آسمان و زمین مقدم ساختند و زمام
مهمات کائنات را بدست کفایت ما دادند مصیبت امت را
بشفاعت ما بستند ندا رسید که ومن اللیل فتهجد به شبها بر خیز
و سخن مفلسان امت را بعرض رسان و بعوض خفتگان فراش بی
بیدار بر کش و بجای غافلان عشرتخانه راحت اشک از دیده بار
اکنون کار کاهلان میباید کرد و عذر مجرمان را میباید خواست
از یک طرف کار دوستان باید ساخت و از یک جانب آزار دشمنان
می باید کشید گاه ما را برهنه تا بقوسین میشانند گاه
با ستانه جفای ابو جهل میفرستند گاه بشیرا و نذیرا و سراجا منیرا
لقب میدهند گاه شاعر مجنون و ساحر نام مینهند گاه تلعمر خبر زا دست
بیکی از ملاعنان بر کنایند گاه دندان ما را باتش ظلم میسوزانند
این همه برای آنست که تا بر عالمیان روشن شود که راه دوست
پر از هاء بلا در موج است و اتشها در اشتعال هر که نه بی رنک
این راه دارد باید اگر نه زحمت نبرد شعر راه عشق است این ره
اطرافش بلاست در در برد و فنا اندر فنا است فانی
مطلق شو از خویشتن هر کسی کو طالب این کیمیاست
اول تحفه بلائی که با نحضرت فرستادند آن بود که پدرش
عبدالله را از پیش چشمش بردند تا مادر او نیز بیند بر کنار
او ننشیند هنوز آنحضرت در رحم مادر بود که پدرش وفات
کرد داغ یتیمی بر جگرش نهادند تا اشک از دیده افشاند
حق تعالی خطاب بملائکه فرمود اگر چه حبیب من یتیم است اما من
حافظ و متولی کارساز اویم که یتیمی چه باشد از تعظیم پیش

ذوق آدم در مجلسی که یاد رضعه یتیمی

نباشد بیت یتیم چون از مادر متولد شد هفت روز از
پستان مادر شیر خورد و هفت روز از پستان ثویبه بعد حلیمه
خواتون که از قبیله بنی سعد بود با سایر زنان قبایل بمکه آمد در
معارج حیوة القلوب مجلسی آخر در روایت صحیح نقل میفرماید
که هر زنی طفلی را اختیار کند از برای ارضاع وقتی که حلیمه بمکه
رسید که همه زنان قبایل را در سبقت جسته اند اطفال اکابر
اغنیا و اشراف را گرفته بودند از بسوء ت ملول و محزون بود آن
امد پشیمان دمیکو چه چشمش بر زنکو آه عالی مقدار افتاد
که آثار عظمت جلال ازناصیه او هویدا بود از حلیمه پرسید یا از زنان
کسی باشد که رضیع گرفته نباشد حلیمه گوید پرسید این زن کوار
کیست گفتند جناب عبد المطلب است مزیدش رفتم و درسم تحیت
بجای اوردم گفتم من خادم مرض موزنان توچیست و از چه کسی
گفتم حلیمه از بنی سعد فرمود بخ بخ خصلتان حسنتان
سعد و حلیمه بهما عز الدهر عز الابد چون چون وحصلت
نکو سعادت علم و حلیمه را کودکی یتیم است نام مش محمد است بر
جمیع زنان بنی سعد گفته ام متولی نکردند همه گفتند پدر ندارد
تمتع و انتفاع از یتیم متوقع نیست امیدوارم که اگر تو او را تولی کنی
و بر دای انتفاع کلی مبر خواهر زاده من کفت همه زنان بنی سعد
الطفال الاشراف و اعنیا را گرفته اند جمعیت و کرامت نامید و تو
کودکی بی پدر و نا جو مبر که نکفل او زیادتی محنت است حلیمه
گوید من از این سخن افسرده و دلگیر شدم مع ذلک گفتم این طفل
کجاست بیا دید تا ببینم شعر مکو طفل عالم طفیل وی است جهان
در جهان جمله جیل وی است لب شهنشاهان زمین بوس او نیست
لهفت ذلک نعزه کوس او است حلیمه گفت وقتیکه گفتم طفل بمن
بنما پدید یدم دیکر عبد المطلب از این سخن پر درخشید از غایت فر

وخوشحالی فرمود بحلیمه همینکو که طفل یتیم ما را شیر دهی
من گفتم آری من او را بمحض امشیر دیدم کردی او چون بکمیز
درخشید دیدم آنحضرت را در صوف سفید پیچیده اند بوئی
مانند مشک بصد لطافت از وی میدمد و بر روی او حریر نازک
سبز انداخته بودند آنحضرت در خواب بود چون دیدم او را باز کردم کودکی
دیدم چهره مبارکش مانند آفتاب عالم افروز در لمعان بود
باغ سنبلات کلی زرویش دو مسعات بجال الکوثر مهبشر ... رد
بلد مبارک بی فرشته طلعت بیال الحرد همانون فال از آن
هلال شرف تازه کشت گلشن دین جنانچه تازه شود برگ گل
زباد شمال چون چشم من بچهره غرا او بر کرسهل و جمال باد انتو
افتاد بی اختیار دیدم از مجموع دلگیها من شر بخانه پشیمان من زنان
شد محبت او در صمیم جانم مرکوز گشت چشم نازنین باز کرد نگاه
بصورت من نمود و تبسمی فرمود و اکشی از آن لب خندان مشاهده کردم
که مثل او در هیچ صاحب جمالی ملاحظه ننموده بودم نوری دیدم
از دیده او درخشان تا بطبقات آسمان میکشید بی العقود دی و او را
بوسیدم شعر بنشیکر نطاقتی بیاد آن نور جمال پرده
هر جند پیش رخش جاب کشید گفتم والله که من این فرزند را
اختیار میکنم هر چند پدر ندارد اما جدش عبد المطلب است من
بیتیمی او را از خود منع نمیکنم و گفت عبد این در یتیم را کسی نشناسد
من میشناسم شعر از دلبر یکانه هر کس خبر ندارد گوهر
شناس داند در یتیم ما را قدر و قیمت این یتیم را دانستند در
تربیت و محافظتش کوشیدند قدر و قیمت یتیم امام حسین را کی
دانستند دو ساله سه ساله چهار ساله در خواب و نزعشان
جوعان تا الان کربلا درو ذها از سایبانی شبها از فرش و چراغ
امان از آن دختر سه ساله که را من عمه کرفت گفت عمه اخرنا باب

من کو میفرمود سفر رفته است گفت عمه تا کی میگوئی بابات سفر
رفته مگر کسیکه سفر رفت بر نمیگردد من امشب میان خرابه
بمی ایم تا بابا بیاید امد در خرابه نشست زانوی غم بغل گرفت
سر بیکسی در زانوی یتیمی گذاشت هر چه خواستند او را در خرابه
کنند راضی نشد ام کلثوم فرمود حالا که نمیکند خسته میشود
خوابش میبرد من میان خرابه بی او دم این دختر را بحال خود گذارند
گرسنه تشنه اسیر غریب صورت دو رخسار کذاشته فکر
کرد تا بالکف کرد زمین زا اشک چشمش تر شد تا آخر خوابش
برد در عالم خواب پدر عزیزش را در خواب دید الخ الالم

مجلس ۲۳ در رحلت عبد الله پدر رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم

سوی کودکان نگاهی کن عجب بوم و برا است سبزه هر سو خط یا گر
کل رخ سیمین بری است لب که پر نا باز کل همکنند حسرت کشته است
سرهشاه هر قدر در هر زمین شاخ بری است هر طرف افتاد مکاه
شاه داماد بیت شوخ هر قدم کودک برای نوعروس دلبر بیت
هر قدم زدها از بس بجان افتاده اند چشم دل گر وا کنی هر جا
عقد گوهر است گوش دهوش مردمان از پنبه غفلت پر است
ورنه هر نعشی بدوشی واعظی بر منبر بیت ایکه دایم میکنی خاک
از پی دنیا فن عبرتی زین کاخ ایوانت بر از کنج زر بیت کرد
واعظ ذکر مرگ و یاد مرگ اما نکرد مرگ پندار همین خود از برای
دیگر بیت عبد الله پدر حضرت رسول الله مدت عمرش بیست و پنج
سال بود و بروایتی بیست سال والله اعلم بحقیقة الحال حضرت
رسالت هنوز از خلوتخانه رحم بصحرای دنیا بیرون نخرامیده
شش ماهه در رحم مادر بود که عبد الله از دنیا رحلت نمود نکته درد
این معامله انکه در یتیم چون با این عالم کسی قدر و قیمت و بها آن نداند

چون دل ایشان بیش تو تنها او زانکه خرد فزون شد دیتیم زا الها
و عبد الله بن عبد المطلب زد بیمار رفت معتبره اورد مدینه بزد دار
النابغه است بسم تجارت بشام رفت از انجا بیثرب سید دخان
خویشان پدر مریض شد توقف نمود چون قافله بمکه روان شدند
عبد الله وفات نمود در دار النابغه دفنش کردند چون بمکه
امدند خبر ناخوشی عبد الله را بعبد المطلب دادند بسیار غمگین
شد حارث که اکبر اولاد عبد المطلب بود بیثرب فرستاد تا
عبد الله را بمکه آورد وقتیکه بمدینه رسید که عبد الله از دنیا
گذشته بود بیت اجل بیت هیچ کس ایمن نا همه خلق مکرمین
زاده حبه مشکین مادر خسان ملجد ها دور زمین زادی
با اجل پاپای زادگی ماند انکه مدحش اهمین زاده هر که بیشتر
از نو بوه است اجل همه را در دل زمین خارید چون آنحضرت شش ساله
شد اشتیاق زیارت قبر پدر در صمیم خاطر پدید آمد مادرش امنه او را بر
بمدینه برد تا زیارت قبر پدر نماید تا یک ماه در مدینه بسر بردند وقت رجعت
مادرش را که حضرت بیمار شد و بسرا فتاد روزها پیغمبر شش ساله
در دور مادر گشت میرفت بالین وی نشست بروی مادر مینگریست
و بر تنهائی و غریبی و بیکسی و یتیمی خود میگریست و زبر و زمرض
امنه اشتداد یافت تا آثار موت در ظاهر او مشاهده شد
پیغمبر خدا گریه میکرد امنه خاتون بیهوش بود چون بهوش آمد دید
رسول خدا نگریست چشمهای اشکآلود او را دید اه دردآلود او را
شنید پیغمبر را پیش کشید جبهه اش را بوسید تبارک الله مدت
من غلام ان صح ما ابصرت فی المنام فانت مبعوث الی الانام
من عند ذی الجلال والاکرام یعنی خدا نور ابرکت هدای پسر بخیه
مرتد باره نواز هاتف یعنی شنیده ام راست درست است پس
تو پیغمبر انکه ... مبادا از نزد خدا یعنی بعد گفت

فرزند هر زنده می میرد و هر کهنه میشود هر که از کتم عدم
قدم بر بساط وجود نهاد نهایت کار او مردن است جز اجل او بجز
اجل بر بده میشود و هر که در مجلس دنیا شربت با حلاوت
حیات چشید عاقبت در هر زادت موت بچشید شعر از این سرای
مصیبت که عزا ماتم نیست دلی کجاست که زیر شکنجه غم نیست لباس
عمر نکرد کتو است ... کس است بین بقا بر دوام معلم نیست
اما ای پسر اگر میمیرم ذکر و نام تو زنده خواهد ماند علم یا ارام تو
از روزگار محو نخواهد شد زنده است کسیکه دنیا ارش
ما نا خلیفه بنا کارش این دیده از جهت یتیمی و بیکسی تو محزونم
نور ابجدای بسیام مبرم منزلا داستکه بیتیمی پیغمبر و بی مادری
الزم دیگر بیتیم هم بر یتیمی و بی مادری حسنین فاطمه کرد دیگر مادر
در روزگار از فاطمه زهرا مهربانتر نیامد اگر یک تقبغا از ... بچشیم
فاطمه غایب شد دختر رسول از ... شد یکروز اما
حسین کم شد هفتاد مرتبه فاطمه زهرا به خانه امد بر گشت بعد از
رحلت رسول خدا مبا خوانه می نشست با آن حالت ناخوشی
معصبة الراس ناحلة الجسم باکیة العین یکطرف حسن را وطرف دیگر
حسین را میگرفت بود دیده کاش این ابو کجا با بای شما پیغمبر کو که
شما را میبوسید به سینه میخوابانید بسر و شرجی نشانید شما
که مرقد پیغمبر میامدند حسنین را میگرفت ... فاطمه
نوحه میکرد حسنین گریه میکردند و زنها که همه بقیع با
حسنین میامدند کارش چه بود گریه و زاری بود تا اخرالامر بسکه
غم واندوه والم رسید خواب دید جمال پیغمبر را در خواب بدید ...
خواب و تقبیه مصیبت در مجالس بکر اینشا ... الخ

مجلس ۳۱ در عنا حلیمه خاتون لیرا در نفر

لبسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم
ایکل کلزار همه بلبلان قافله سالار رسل محفلان اینه
طلوع رخ شاهی تو بی مطلع انوار الهی تو بی در دل ... رحمان
تو نا باش بنده حضرت سلطان تو باش بلشکر ازناز
چین زلف کن ... از کاروان زکن رحمت عام بجهانهم
بکوش بر هنه ام خلعت خاص بپوش تاج کرامت بسرم بنه
هر چه مراد است خدا یا بده حلیمه خاتون مادر رضاعی حضرت
رسالتماب مصطفویست و سال تمام الی زمان فطام از
پستان حلیمه شیر خورده درزمان عطوفت حلیمه خاتون تربیت یافته
بوده شرح احوال این زن طوبی برهال حال ... از دولت حضرت
مصطفوی دنیا شاد و دو اخرتا زادات هنوز که شرف ملازمت
آنحضرت مشرف نشده بود بخدمت تربیت رضاع موفق
نگشته بود فقیره فاقه و پریشانی بر او مستولی بود و لی وقتیکه
بخدمت کامی را انخلاصه هر دو جهان و نور دیده پیر و جوان مشرف
شد از برکت مقدم همیشه آنحضرت حلیمه مالی وافر و سامانی
متکاثر پیدا کرد ابتدا میت رو گوسفندان است وقتیکه آنحضرت
از قبیله او مراجعت فرمود هزار و سی گوسفند داشت هم چنین
سایر مراعی و مواشی و اجناس غلام و کنیز که جناب عبد المطلب
با او مرحمت کرده بود مجلسی علیه الرحمه میفرماید
هنگامی که ... شد و سال از سن نازنین آنحضرت عنصر کمال یکدر
شبی حلیمه خاتون از خواب بیدار گوسفندان را بر گشته بی محزون
گفتند ای مادر امروز زد و گوسفند مارا گرگ دریبا بنها برد
حلیمه گفت خدا عوض مرحمت کند نقلی نیست پیغمبر خدا سخنان
ایشان شنید ... که ... نزول ... فرمود لکن هم شد
که من فردا گوسفندان شما را از گرگ بین میگیرم صبح ... هم

عرض کرد سبحان الله از این سخن روز دیگر ... گوسفندان را
بره است شما منفرها شد پس بکرم حضرت فرمود ... بهادر
قدرت حضرت تمسک با لغة الرسهل است چون صبح طالع شد حمزه
بخدمت فنا نبوت عمر و سال اللهد عرض کرد ...
طفیل خاک پایت کرد نزد سید ...
خود وفا میکنی فرمود ... برهان موضع کرد ... گوسفندان
برده است حمزه آنحضرت را بر دوش خویش کشید و از صحرا شد
تا بان موضع مخصوص رسید عرض کرد ...
حضرت از دوش او زیر آمد صوت نازنین بخالق کرد او ... سجده
زاد و عرض کرد الهی و سیدی مولائی تو میدانی که حلیمه من چوپان است
و گرگ گوسفندان او را برده خواهش میکنم از درگاه احدیت و
بارگاه صمدیت تو که گرگ امروز ... گوسفندان او را بر کردانم
فی الفور همان گرگ پیدا شد که گوسفندان حاضر ساخت ...
آن بود وقتیکه آن گرگ گوسفندان را بدوها تقی ندا زد گرای
گرگ از عقوبات الهی بترس این گوسفندان حلیمه مادر رضاع
خاتم پیغمبران است محافظت کن و با آنحضرت برگردان پس آن
گرگ بپای حضرت افتاد ...
پیغمبر ان ... گوسفندان ...
خدا لعنت کند یکروز ... که هیچ جوار رسول خدا را
از صبح تا ظهر بلبها شان را پاره پاره کردند و بر لبهاشان اسب
تاختند ... از خدا حیا نکردند و از پیغمبر شرم نکردند ...
رسول خدا ... داشت و علی مرتضی ... داشتنا ما علما مکرم
زینب در مجلس یزید ... فرمود و تلک الجثث الطواهر الزواکی
یطاها العواسل و تعفرها امهات الفراعل الخ

مجلس ۳۲ در اوصاف رسول خدا

لبسم الله

بسم الله الرحمن الرحیم

زلف سیاه که و فضا امد پدید حاصل کون و مکان امد پدید
نور اشراقش و ملائکه من نادلش زانبیاش امد پدید حامل
اسرار وحی ترک برزمین زاسمان امد پدید بلکه خورشید تسلیم
قبل ادم بینا از بر بلطیف امد پدید از رخش کاذرم
داغ جنت هست بلکه نشان ارغوان امد پدید از قد شرکانشو
شاخ طوبی راستی از حسن سر و جان امد پدید فاف قاف
جهان پر شد نهان تا کرانجا جهان امد پدید ز ادبی فرنک
نقاش قضا تا چنین نقش از مینا امد پدید ابجد ز اسمان
محبت دل بزمین خونش تا کهان امد پدید چه بکویم در نعت
کسیکه امد کریم وصید و احد المعظم در کتاب مکرم وصف
ان پیغمبر معظم فرموده مثلا در وصف جمال او فرموده و الشمس و
الضحی در تعریف موی فرموده و اللیل اذا سجی در حق دو
چشمش فرموده ما زاغ البصر و ما طغی در باره کلامش فرموده
و ما ینطق عن الهوی در باره سینه بی کینه اش فرموده الم نشرح
لک صدرک در حق دل جهر نازلش فرموده ما کذب الفواد ما
رای در باره دستش فرموده ما رمیت اذ رمیت و لکن الله
رمی در باره پاهای مبارک فرموده ما انزلنا علیک
القران لتشقی ای واضح الضحی رخ انور تو و اللیل نقاب
موی چون عنبر تو کشته است قسم لعمرک ای بر نبی کالبدر سلیمن
قسم بجان سر تو ما بهم از حضا بیرون کامل الصفات از مجموعه
کمالات غرضه ادم تا دلها عجبا حزم و مسرور شو انشاه
کرلام لعمرک ترصیع تاج مغفرت او است تا و انا فتحنا فتحا مبینا
دو لیج لشکر او است انا ارسلنا اعلام رایت ظفر ایت او است
طاء طه طراز اعزاز منشور عالی کشور او است خاتم حلقه امثال

فرمان حشمت پیکر او است یا ایها المزمل کلاه شکسته منطق
او است و یطعمون الطعام صفات امادکی خزاو است
المودة فی القربی منبت بشیر و نذیر او است و لا تطرد الذین
یدعون ربهم در شان سلمان و ابوذر او است انا اعطیناک
الکوثر اشاره بحوض کوثر او است سبحان الذی اسری بعبده
از سفر ملکوت اثر او است فاوحی الی عبده ما اوحی کنایه از اسرار
سر بمهر بی سمر او است یا عجب ای بر سر تو ز نور حق تاج قبول
بخشیده تو را خدا معراج وصول در کوش دلم کفت سحری
هاتف غیب ابر و زمین ما هم همه محتاج رسول ابن جملهٔ
اوصاف که کردیم بیان نامد یکی از هزار وصفش بزبان
شد غرق عرق سینه ام از مدح رسول صد شکر که در مدح
او نکشتیم ملول لیکن کسی از غیب بکوشم کوید ای واله
اسیر کشته و لا در رسول یا ابن جلال و منقبت پیغمبر
او لا در انبیا و در اسیر خواه شهر در باب نمود دید الخ

مجلس چهارم اندر شمایل پیغمبر خدا ص

بسم الله الرحمن الرحیم

تو بی شاه ایوان جمیل الرسل تو چمن بان ها دی السبل بر بش
نوا دم چه خاکی بره ز شرم تو یوسف چه ابلیه بجا بجانی از تو
نمود نوح بی ز ظلمت بود تو شد ماتی ز نور تجلیت بکلمه
دید که موسی ز امد کف و شنید مسیح از لبت پیکلی همش
که نا در جهان اتی از دمش تو نشانی نهاز خلل تو اند تو
مقصود ابنها طفیل تو اند بر اسما ثبوت و صاحب بصیرت و شنید
بیست اند ز مبدا فطرت نا منتها خلقت که مقلد قضا و قدر و مربی
توابع اطفال مصنوعات اند تمام خلق و امر مقرر فرموده
ارقام طوالع بر تقادیم صحایف ایام و لیالی مرقوم نموده هیچ مولود

بحسن طالع بیمن موقع و ظهرانات اصل نفحات فضل از کاء ظلمت
نصفا جانب علو حسب نمود نسب ابن قرة العین کونین و خلاصه
عالمین یعنی نبی الرحمة و کاشف الغمة خاتم انبیا و سند اصفیا
علیه من الصلوات افضلها و من التحیات اکملها و از مشیمه عدم
قدم بعالم وجود ننهاد از منازل اصلاب طیبه بمراحل ارحام
طاهره بجرم حضرت که کعبه معظمه باشد بوجود امد عالمی که
مظلم بظلمات کفر و عصیان بود بنور ظهور انور منور کردید
بنور رسول الله اشرقت الدنیا ففی نوره کل یجیئ و یذهب
بطلعت شمسه ایوان لولاک بحرمت نور شاد در وان افلاک
شریف المنظر و انجم مواکب عنبر مرکبش کحل الکواکب دید
تو ریت و انجیل و صحف و زبور ذکر صفات و علامات و شرح اخلاق
و کمالات جناب مصطفوی مبین و مبرهن است از انجمله عبد امین
جزیل العطاء دائم البکاء رؤف القلب طویل الحزن عظیم الرجاء
قلیل الامن کثیر الحیاء کاتم السر صوم النهار خاضعا متبسما قوام
اللیل خاشعا متضرعا شریف الهمة حبیب الفقراء لطیف
الفطنة طیبا لا غنیا عبد لیس باکول و لا بخیل و لا حریص
و لا طماع و لا خداع و لا طعان و لا عیاب و لا عجول و لا غلیظ
برای تو شد هر دو عالم مکون بنام تو منشور ایمان مبرهن
بفیض نوالت دو کلها مغنی شکفته بهر سینه صد باغ کلشن
بتوریة موسی و انجیل عیسی صفات کمال تو کشته مبین
بهنگام ایجاد عیب شهادت تو مقصود بالذات بودی معین
چون پیغمبر مکرم در ان میهمان معظم از میهمانخانه عدم قدم
بباکاه شهود کذارد عرصه عالم را بنور جود و جود زیب و زینت
داد متصف بصفات همه پیغمبران و معلم بعلم اسم رسولان
ما نقد کو یعنی ادم صفت شیث نسب ادریس نعت نوح عون

ابراهیم خلت اسماعیل ذبیحت یعقوب محنت یوسف صباحت موسی
مکالمت و داود خلافت سلیمان حشمت لقمان حکمت اسکندر حکومت
ذکریا خدمت یحیی عصمت عیسی طهارت بلند مقام محمد نام خاتم
النبیین نبی خلق و فی خلق چه بکویم از شکل شمایلش که زبان
از قوه تقریر و بیان از تحریر عاجز است نقل میدارم که هر که
چشم انور و ازبر کرتشبیه نمود کوتاه بین بود نرکس بینا کر دیده
انکه ابر وان او را بکمان مانند کرد نادان بود کمانی که تیر مژکان
نا بشد که کشیده و انکه قدش را بسرو سهی کفت بی شعور بود
سر و روان در چمن جان دوان کرنا فت انکه رخشان او را
خورشید ماه کفت از غایت حیا ماه بنقاب خسوف خورشید
بحجاب کسوف متواری شد بلکه سرش سر اپرده سلطان عقل بود جبین
دایره سجود بود صحیفه خضر دانش بود و اینه سکندر بینش بود
مبین رخسار مستبین صبح طبق سیمین رقاوت ما خلق بود
بیشانی نورانیش نمودار لوح المحفوظ بود هلال قرکون مقوس
بر افق پیشانی انکشت نمای عالمی بود دو نرکس شاه دیکر در مد
دو زان رواق بر بود بر بستر مشک کافور تخت تاج ابنوس چون شاه
و عروس پشت رکرده بیکر خوابیده بر و بین عنبرین مژکانش بر بر نور
حد جبه حد قر چون شاهزاد دریچه ابنوس بدست خراش بیلک
ناده نکاه دیده چون دو صیاد بازام در نهانخانه حد قر در کمین
بود صد هزار ناوک تیر انه اکر دوز مژکان در قبضه کمان
ابروان داشت تا صد هزار بشر انت بشر عرفان را صید کند کو یا
دو شاه هند بر تخت عاج ابنوس تکیه زده یا دو ماه اند بر
فلک جمال خیمه زده یا دو شکوفه اند بر بوستان جمال
نموده اند یا دو ترک اند در باغ روی دل نموده اند نی نی
بلکه نکین انکشتری حد بقر اند یا دو سر فرش فرشیقه اند ا

ودر بستر چسبانید فرزندان خود حمزه وعباس وابو طالب ودیگران را
گرد خود جمع کرد وفرمود ای فرزندان من وقت رحلت من است که از این محنت
آباد بعالم ثبات بالعیان بروم هیچ حسرتی غیر از حسرت این فرزند
ندارم که اشکی عمر وفا میکرد تربیت او خود میکردم ولیکن چه کنم که
عمر وفا نمیکند شعر وفا نه عمر چه جوئی که هر نفس کرد حیات
برفت که هرگز نیکر نیاید باز اکنون با این حسرت عزم رحلت دارم
و جان شیرین در این اندوه میسپارم میخواهم بدانم بعد از من کدام یک
از شما تعهد این فرزند لبند خواهید بود از عهده تربیت کما ینبغی
خواهید برآمد ابو لهب گفت که این کار از همه برادران بر من لازم است زیرا تو در اول
و خدمت مجلس او و گفت بمال عریض ترا نوازد همه برادران
برساند چندان عمر کرامت فرماید که عزت واقبال و عظمت جلال
محمد را چنانچه تمنا است دریابی اگر چنانچه از برای تسلی
خاطر خود خواهی او را بکسی سپردن بمن بسپار که من تعهد کنم و مواسات
او را بجان قبول کنم عبد المطلب فرمود ای تو را مال و ثروت و
عزت و حرمت بسیار است اما بی رحم و سخت دل افتاده یتیمان دل
شکسته مجروح خاطرند طاقت آزار ندارند تو تعهد نتوانی
کرد حمزه از جای برخاست و خدمت بجای آورد و گفت ای ابر کرم
اگر مرا این خدمت سزاوار باشم او را بمن بسپار عبد المطلب فرمود
تو از همه شایسته تری و با موزات کلیه مراولی تری فاما تو را او
نمی باشد کسیکه فرزند ندارد قدر و روش فرزند نداند و چنانچه
نیاید بعد عباس از جای برخاست و شرایط خدمت بجا آورد و گفت
دعوای و مراسم خدمت بجای آورد و گفت ای سید کاه ملک و ملت و
پشتی پناه دین و دولت اگر مرا تو این خدمت باشم رخصت فرمائی
و منت این موهبت بر جان نهی پس عبد المطلب فرمود تو سزاوار حد
ولا تو مراعات خدمتی هم دست بهم نمی و هم لطف کردی و کم از

ومرتبه جا آما اطفال بسیار داری و کسی با وجود فرزند خویش اطفال
فرزندان دیگری می پردازد و نا بساز ترجیح فرزند دیگر بر فرزند
صلبی خود نمیدهد ابو طالب را که اسد الله الغالب بدو منسوب است برادر
باجابت رسید نمیدید که ابو طالب صاحب دولت است و خواست مجلس
پدر را بجوا مرشناسد است و گفت ای سید صنادید قریش سرمایه جهان
اهل هنش برادران تمشیت این مهم اهتمام دعیت الاکلام است حرامت
برادران بزرگ داشتم نا پیش از همه بعرض عرض رسانم اگر چه بر مایه
کمتر دارم اما سودی این خیال مرا از همه بیشتر است و رسید با این مراد
سلطنت بنا هتر اگر سبحان موافقت کند و دولت مرا فعت نماید دست
در این امید نم و در مخاطبه با محمد رضا مید ادم مال و در اگر مراد
بدست نا فهرست دادم و مرا فخر خوش است الحمد لله بیشتر اکنم دیگر
بیکی خویش چون هیچ ندادم جز تو دارم همه هست عبد المطلب گفت
لا تو این خدمت تو نی و سزاوار این دولت تو از آنکه مرا در جواب درباب
و نکاه داریده عهد پیمانی اما در امور کلیه فتعادو مشیر و مشاورت
محمد است در مهم که رای مینمایم او را بخوانم ملاحظه عبارات
او میکردم و چون بر هیچ اشارات او عمل مینمودم البته العمل کفایت
میشد اکنون در این کار برای خود این بر که او را حاکم میسپارم که هر
کدام از اعمام خویش اختیار کند او را بدو بسپارم آنگاه توجه بجانب
حضرت رسالت کرد و گفت ای دیده دیده امرو ای فرزند پسندیده نیز بلاغ
حضرت تو از جهان میروم تو کدام یک از پدران پدر خویش را اختیار میکنی
حضرت رسول برخاست و بزانوی ابو طالب نشست و صورت او را
بوسید همانا که زانوی علی نشسته و صورت علی بوسید و علی
تکفل حال رسول کرد چنانچه پیغمبر در ظاهر تربیت امیر المؤمنین
نمود بار عبد المطلب بعد از آن زبان بوصیت کشود و کیفیت
تربیت آنحضرت را تعلیم نمود که ای ابو طالب ببین که این در یتیم

گران بها را چگونه تربیت کنی چرا که تو پدرش نبوده ای شفقت
مادرش ندیده پس باید بمحبت پدرانه و مهر مادرانه با او رفتار کنی که سایر عموها این
نداند ابو طالب اگر زمان او را در یابی دانی که از اوصاف
کمال و نعت جلال این فرزند چه گفته ام و بر حال او از همه خلایق
بیناتر بوده ام تا نعت او نقصیر نکنی و نصرت او بنمائی زود باشد
که سید اولاد آدم شود و سرور جهانیان شود و عالم کرد تا بد بر یتیمی
بخشائی و بر او ترحم و شفقت نمائی ابو طالب گفت وصیت
قبول کردم و خدا بر این گواه است علام الغیوب بر اسرار
آگاه عبد المطلب دست دراز کرد دست پیغمبر را گرفت و در میان
دست ابو طالب گذاشت و گفت الان نزد مرگ من گوارا شد ابیات
نظری هم ذکر کسی که در حال موت سفارش طفل یتیمش نموده
مهربانی کرد و دست او را گرفته در میان دست عمو گذاشت که تو یتیم

اما محسن قاسم بن حسن بود — مجلس ۱۴ اسفر در فضل رسول الله

بسم الله الرحمن الرحیم

زهی پیشوای فرشتگان پذیرنده عذر افتادگان رسول خدا
اکرم تو ئی کز بن کشته هر دو عالم تو ئی تو ئی نقل کمتر بها را
گلبند و سنگ بکرد بر مایدید هر اینچه از دست تحفه بر دا
تو از انشاره همه ساختند ذهر در لخاکسار از خویش فرا آمد دراو
ایوان خویش چه طهر دل ما فرح آمد سر ای هزاران نبی آمد درود
فراوان بر روان ز حدش بپای دوان تا بر مرقدش همین که دوازده
سال از سن سینه عقل کل و سید پیغمبر خدا گذشت با پدر عم
مکرمش ابو طالب بسفر شام تشریف فرما شد چون بکفر رسیدند
در آنجا فرود آمدند و در آنجا صومعه راهبی بود بحیرا نام مکنی با بو عداکر
مردی بود بزرگ از علمای نصاری که در زهد و عبادات درجه علیا و مرتبه
قصوی داشت در کتب سماوی معلوم کرده بود که خاتم پیغمبران در

معلم بعلامات که از موصوف بصفات چنین است و داوفات معین
آن سر منزل را بقدوم شریف خواهد ساخت بحیرا آن سر منزل را صومعه
ساخت و بر در آن بر صومعه از قدیم الایام بار معبد سرای دنیا
بود و از بحیرا در مبادی نشان از کرمبوده و در آنجا بعبادات مشغول
پیوسته مترصد آن بود که بخدمت حضرت نبوی مشرف شود هر روز
که اعلام ذرات شعاع خورشید در اطراف عالم درخشان می شد بحیرا
جواز بالا برفتی بسطح بام بر میامد چشم براه می انداخت و مترصد
می نشست تا بدار ان سوره انتهی برخواند و تا آن زمان در پا قطره بکام
جان چشانید چون بی زحمتهم بر وی دل در انتظار کیست این بترسیم
بجانم بی محلی تا خار خار کیست این کویند اگر آن خوش بسر آید
اگر در نظر در چشم من چند بن کوهر بهر نثار کیست این کلگون ناز
انکیخته کیسو کمند و بخته دل خسته و خون ریخته جا بد سوار
کیست این تا در کو نیکی قافله اهل مکه از عقبه بالا آمد بحیرا از بام صومعه
نظر بجانب ایشان می انداخت دید که در هنگام شدت آفتاب و حرارت
معتدل ابر سایه بان قافله است که باندازه حرکت آنجماعت سیر مینماید
اتفاقا اندرون آن ذات شوق ملاقات خاتم پیغمبران در صمیم دل
راهب مشتعل شده بود در آن هوا کرم دید که آن ابر ابکون بر سر
سبز سرخ در و بعث علی الاسود والاحمر چتر نیلی کشیده در
میان آفتاب ضحی از مهر سپهر والضحی از اطلس بنقش پرده
منقش اند لختی بر اشجار الهنا میکند بشتن همه سجده میکردند
بحیرا دید که شخصی در میان قافله است با عزه غرا و طلعت بیضا
بی ابد در پای صومعه درختی بود آمدند در پای آن درخت
منزل کردند و آن قطعه ابر سایه بر آن درخت افتاد اغصان
شجره سبز در خم کشت عین الیقین تا علم الیقین قرین شد که
هنگام اظهار بهار و اشتهار آثار رسید المرسلین است مشغله آتش

اما د طبقات نه مبین در طبقه اول معظم دویم مفضل طبقه سیم محبب چهارم مشرف پنجم طاهر طبقه ششم امین طبقه هفتم نور الله خدا وند تعم عبد الله اش میخوانند ملئکه عبد الحمید ش مینامند حمله عرش مصطفی میکویند کروبیان محمد اش مینامند روحانیان مکرم اش میکویند بر ساق عرش رسول الله بر جبهه کرسی حبیب الله در لوح محفوظ صفی الله بر او راق درخت طوبی صفوة الله بر لواء حمد حجة الله در نزد انبیاء علیهم السلم عبد الوهاب در نزد شیاطین عبد القهار در نزد جن عبد الرحیم نزد سواکن جبال عبد الخالق سواکن قفار عبد القادر سکان بحار عبد القدوس هوام عبد المؤمن طیور عبد الغفار اما در قرآن مجید انحضرت را باسم خطاب نفرمود بلکه هر جا خطاب مینماید یا ایها النبی یا ایها الرسول میفرماید و نوزده نام بر طبق اسماء در قرآن از برای انسرور خدا وند اکبر مقرر فرمود بکو محمد تبرکن که در پنج دو از نه تعالی بیست نام مشهور جانب الغائب فی الواقع تفاوت القاب مباهات تمام استان مباسا برادران در ملک باسم اسامی محمد رسول الله لا سیما در اوقات اذان که مؤذنان بر مناره ها کویند اشهد ان محمدا رسول الله افتخار او لاد رسول اسم بابی اسم است افتخار مظلوم کربلا سید الشهداء هم همین اسم بود که شمر در ظهر عاشورا فرمود الانچه وقت است شمر کفت وقت نماز ظهر است که مؤذن بر مناره میکوید اشهد ان محمدا رسول الله صلی الله علیه و اله

مجلس ۱۲ در نعت حضرت رسول

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله والصلوة علی رسول الله و علی اله الا لله و لعنة الله علی اعدائهم اعداء الله احمد مرسل که خرد خاک اولست

هر دو جهان بسته فتراک اوست تازه ترین سنبل صحرا ناز خاص ترین کوهر دریای ناز عالم ترا من خشد از تو یافت ناف زمین نافه مثال از تو یافت تاج تو و تخت تو داد جهان تخت زمین امده تاج اسمان قال رسول الله صلی الله علیه و اله کنت نبیا وادم بین الماء والطین یعنی من پیغمبر بودم و حال انکه ادم در میان اب و کل بود این مطلب مسلم است که نعت نبوت بر هر یک از انبیاء مرسلین که مرحمت شد لقمه از مائده سید عالم صم بود نقد رسالت بدست هر که داد او نداد این از خزینه سرور اولاد ادم بود دلیل این سخن و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین است حجة این قول ادم و من دونه تحت لوائی یلبسنی انه از او علما ء رخسار و قمار ذات که از انبیاء و رسل اصفیا مکمل بر پا کرد همه از دولت نور موفور السرور این نور الانوار و سر الاسرار بود نور نبوت پیغمبر ما بود که از دهان نوح نجی علم افراخت کشتی از جهان بلا تاخت یونس بونس در دنیا دید که خوانه شکم ماهی نور این رسالت تنها هی بود مفرح هوش با حضرت موسی بود این کرند یکتا بود داود نور پیغمبر ما زره عصمت بد نش پوشید سلیمان انکشتری سرور نور پیغمبر ما در انکشت کشید برهان حضرت عیسی ناپک دامنی مادر و ابرای مرضی و احیای موتی یا غاشیه نور پیغمبر ما بود کل النبیین من کاس المجد یشرب و لا مرسل الا لاحمد یطلب تورات موسی نعته و صفاته و انجیل عیسی فی المدایح یطلب ای از تو کشاده لطف معبود بر خلق در خدا بنجود هم صفت تو بود ذکر موسی هم نعت تو بود ز داود ما از بحار صفات هر نکته هزار مقصود در معراج النبوة دیدم که در انجیل است خطاب مستطاب الهی بعیسی شد که ای پسر عذراء بتول ای مبشر بشارت مبشرا بر رسالت مهر بشنو بسمع رضا و مقبول کن من که خدا وند مانند معجزه

لهذا تو را در جهان نظر تربیب وقدرت بی واسطه از دواج رابطه امتزاج نشاندم بر وحدانیت ذاتم و فردانیت صفاتم معتقد باش و احکام انجیل را قبول کن و متابعت خود را از خدا و بی مانند من واقف کردان و بامدن پیغمبر عربی و دین پرور هاشمی مطلبی علیه الصلوة والسلم که موعود انبیاء و مقصود اصفیاء است بشارت ده و از جمله صفات او انست که بر حمار سوار میشود و خانه اش بیت الحرام است بر حقیقت وحدت اسمان و زمین و شفیع مذنبین و دیباچه منشور و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین او است صاحب مقام محمود و حوض مورود و اوست بر سجاده اخلاص قدم اختصاص میکذارد در زبان بی زبانش به ایات قرانی و ذکر سبحانی میکشاید اکر چشمش بخواب رود دل حاضرش تغافل نکند در مقام شفاعت تباه کاران باشد و فرع پاکیزه اصلش یکی از ازواج طاهرات منتهی شود که فرد ام قیامت دینش ماد تو مریم باشد در فرا دین حلد یعنی خدیجه کبری رضی الله عنها و انسرور را دختری میمون اختر شود که خواتون قیامت و بانوی حجله کرامت بود و از ان هیکل عصمت و عفت دو در شاهوار تربیت یابد که کوشواره عرش و مرکز دائره فرش اند تقویت بر مبینش بقوت بازوی این عمش ذاماد شهر و داماد کبیر ابنها در ایام نبوه در تمهید قواعد اسلام کوشند و عاقبة الامر جرعه شهادت از دست قوم نا فرجام نوشند مؤلف کوید اینجا من عاجز ناتمام اهل عالم نقد این جواهر سخنان تحف موجودات که باین عزت نمد اخلفتنا همه چه خار زار شهید شان کرد نه لا سیما الجزعه بوش جام بلا و الشهید با دیده کربلا که با سر برهنه با لب تشنه و شکم کرسنه جان خاک روی خاک افتاد الا لعنة الله الخ

مجلس ۱۳ در وصیت جناب عبد المطلب

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان بزاد نهاد است ای بر باد غلام همت انم که دل بر او ننهاد کدام عیش در این بوستان که باد اجل همی بر او نتازد بیخ قامت شمشاد وجود عاریتی خانه ایست در ره سیل چراغ عمر نهاده است در دریچه باد وجود خلق بدل میشود و کرنه زمین همان و لایت کیخسروست و ملک قباد عروس ملک نکوروی دختر است ولیک وفا نه میکند این سست مهر با داماد نه خود سریر سلیمان بباد رفتی بس که هر کجا که سریر است میرود بر باد مقتدای همه انبیاء و سرور کل اصفیا محمد مصطفی فرمود کن فی الدنیا کانک غریب او عابر سبیل و عد نفسک من اصحاب القبور مضمون انکه باش در دنیا چون غریب و یا چون ره کذر یان و خود را از جمله مردکان شمار و چه نهایت هر او فرزند مردن است و حاصل این نور دیدن سر نبرک کرست شرتی که هر زنده را بایدچشید و ضربتی هر او فرزنده را باید رسید کنج بقا نیست در این خاکدان مهر و وفا نیست در این استخوان این در این مائده خوش نیست کاسه الوده دست طبیعت مهیا سفر اخرت بودن از کمال خرد و دانائی است و زاد معاد برداشتن از غایت شعور و بینائی است جناب مستطاب عبد المطلب را نوشید که صد و بیست سال عمر کرده بود تا انکه از جام کل نفس ذائقة الموت هیچ فرزند را خلاصی نیست بر هیچ ادمی طاقت بقائی نکند لی در دم رفتن و سفر اخرت دیدن چیزی که حال حسرت مال او را پریشان داشت حال خیر رسولان بود که هشت سال بود از پدر و مادر جدا مانده بود و تا من همت بر کوی نشانده بود حال این نو دیده بعد از من چه شود و کفالت دیگر نماید در وقت رفتن از غایت مهربانی و محبت انحضرت را نزد خود طلبید

ستاره آسمان سرند و یا دو شمع کوپان سحرند یا دو در دریای نظر بند یا دو گوهر معدن بصرند یا دو عدد از قصر و جانب لند یا دو بیضه شهر الیف کلند بخ بخ لک یا رسول الله و جهت جهم مسلما لفاطر قد حضر لنا امنت بالله الذی بصنعه قد صنعک احب من محبه و من محب مبطر لک یا الله کنت ها لکا بی شغوفی لولم ارک و دق عذارش اعجوبه روزگار بود حلقه که گیسو مسلسلش از ننا گوش معلق گشته بود هفتاد هزار نقاب و حجاب انوار بر رخ و عذارش طبقا عن طبق کشیده بود مع ذلک خط یاقوت دهانش در مقام تبسم چون نار خندان منشق بود در گلستان دو لبش چشمه نمایی دهانش چون رحیق مختوم مکتوم بود از لعل بدخشان گرد چشمه حیوان کو هر دندان بود آب حیات در دهانش در زنخدان یاقوتی لب بر سانی زبان در جمع حرفیان اسنان کرزان بود ان دو لب کو شاد و مرجان بند کر از در یا برد دهان بیرون آمده یا دو عقیق اب دارند که از کوه سامی اسنان حاصل شده اند یا بقرآن خوانش در صومعه دهان بر کرسی یاره دندان نشسته بود گوئی ماهی بود که یونس با در شکم داشت یا چشمه آب حیوه بود که خضر تکلم در وی مکان داشت یا طور اسرار بود که صد هزار کلیم در تکلم در مسعا تکفتکو داشت یا کشتی بود که طوفان حکمت همراه داشت یا معراجی که با وجود محمد رسول الله ص داشت و لبش منور بود لبش معطر مو لبش معنبر نامش محمد ص خلقش محمود حسبش محمد جامش مؤید مش محمد ص تعالی از انکه نقاش قدرت نقش صورت بر این مثابه کشید لیر این گلدسته گلستان حسن و ملاحت را تعالم کون و فساد فرستاد فرمود ای اهل عالم قدر این نعمت عظمی و موهبت کبری را بدانید این خلاصه کونین است این نور دیده ثقلین است

عجب قدر این عطیه و قیمت این هدیه را نشناسند حاکم بدین زبان گفتش سیماب بگوشم از شنفتن بربام رهش زنان نشاندند خاکستر بر سرش فشاندند بر زنبور عرش را و بستند دندان مبارکش شکستند پیشانی نورانیش شکستند دا بکردن نازنینش انداختند فشار دادند زریلن بو کرانده ها روح نازنینش شوانند سنگ بر پهلوش زدند که تقین هلا کتش کردند لم زاین فعره لبیبا میتواند که انسلطانا اقلیم رسالت تعدا زاذیتها بیبا خود را بر گوشه مسجد کشانید سر بزانوی غم گذاشت شکسته دل و اشفته موی کرد غبار بر سر گیسو مشکینش و اردا مده بر پی کسی خود کو بر میکرد که یکوفت حمزه بن عبد المطلب عموی حضرت وارد شد پیغمبر را کر یا حال بدمثل غریبان تنها در گوشه مسجد سر بزانو گذاشته ناله میکند حمزه فریاد بر اورد که ای ابو طالب کجا استی بیا و ببین نور دیده من چرا چنین گریانی حضرت با چشم اب ادر سرا نداز بر داشت چشمش که بر حمزه افتاد زار زار کریست عمو لذا دیش میکرد حضرت فرمود ای عم بگذار که بر غریبی و بیکسی خود گریه کنم کسیکه پدر نداشته و مادر نداشته برادر نداشته و عموی فریاد رسی نداشته بگذار بر یتیمی خود بنالم حمزه عرض نمود نور دیده من امده ام نصرت تو کنم یا دیت نمایم پیغمبر فرمود عمو نصرت من و یاری من کلمه شهادت است عرض کرد برادرزاده مسلمان میشوم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله رفت و کریبان ابو جهل ملعون را گرفت هفت جای سرش را شکست یک ابن یک عموانت حمایت برادرزاده خود کرد میشود که عمو دیگر هم با شد و حیلی بخواهد برادرزاده خود را یاری کند نتواند چنانچه خوداعمو میگوید بعز والله علی عمک ان ندعوه فلا یجیبه

قاسم خان یتیم بود در خیلی میخواستم با بیت کنم چه قلب من کرانست که مرا خواندی از برای یاری من با ری من کردم بعضی قتیه کدسیا این تو امدم کار تو گذشته بود یعنی دست و پا مرزدی و جان میدادی حالا خودم کشته تو را بر و میدادم بر ای مادر محزون و عروس دل خونت مبرم

مجلس اربع در اوصاف حضرت است ص

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برخ ماه طلعت لولاک و ای بقد سرو گلشن افلاک شمع بطحا چراغ بیت حرم صدر ایوان جهان کرم مهر گردون زبر انجم حبیش مشعل افروز دودمان قریش بو البشر خوشه چین خرمن تو روضه روشن بتو مسکن تو در رسالت مدرس ادریس در سعادت ها علم جلیس را کشتی هدایت نوح ساکن جودی و لایت و ح خادم خان دعوت تو خلیل مرغ باغ نبوت جبریل کشته تیغ غمزه تو ذبیح از دمت روح پرور دیده مسیح طفلی و ادمت طفیل وجود کاینات همه زتو طفیل وجود کر بیتمی چه غم که در تعظیم پیش یا بشد تمهاد ر یتیم عبد الله پدر حضرت رسول الله ص مدت عمرش بیست و پنج سال بود که هادم لذات هدم قواعد بنیان قصر وجود او نمود تازه داماد بود که از این محنت اباد در گذشت و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله هنوز از خلوت خانه رحم بحجره دنیا بیرون نخرامیده بود شش ماهه در رحم مادر بود که عبد الله از دنیا رحلت نمود زمانی که انحضرت شش ماهه بر روایتی اصح شش ساله شد که با داغ فراق مادر مبتلا شد و هفت ساله شد که عبد المطلب از دنیا رفت حکمت در این معامله انکه این در یتیم چون بایر

عالم ابد کبی قدر و قیمت تنها ان نداند مکین چون اکر در یتیم شد بیش بود بها او زانکه خود فرزن تها ده در یتیم را بها قدر و قیمت ابر د در یتیم را خدا داند در مقام شکر گذاری حضرت با کی میفرمود که والحمد لله تعم که از اثر تربیت دست قدرت چو نطفه بودم مضغه گشتم علقه بودم نور حلقه گشتم ولید بودم حمید گشتم یتیم بودم عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم نقیر بودم امیر گشتم سده محتاجی بودم صاحب معراجی گشتم ای ناخوابی بودم عارفی تا نی گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم اما فردای بیا مت که در عالم بقا ادم در مقام محمود و حوض مورود با یتم علم شفاعت اشفع تشفع بدست گرمنبر رحمه ولسوف یعطیک ربک فترضی هر که را منتا لعن در محبت اهل بیت خود در دل جا نشان ببینم در ظل دامنت و سایه شفاعت خود بنشانم و از چند مرحله تن برزخ در زخ برهانم و بمقصد صدق اعلی و بمقعد معهد جوار حق تعم برسانم اللهم ارزقنا شفاعته از اکر اطاعت محمد نباشد گنجش در قناعت محمد نباشد که هست امید جمیع عاصی را انهم شفاعت محمد نباشد قاعده در عرف بین الناس چنانست که چون اهتمام در باره فرزندی داشته نباشند قبل از مولود وی تسمیه مینمایند و در تعیین اسم او کوشند که نامش نیکو باشد حضرت جلال احدیت چون اهتمام محبت در باره جناب رسالت داشت اسامی شریفه از برای او معین فرمود در زبان هر طایفه اسمی مذکور ساخت مثلا در تورات مید مید و در انجیل طاب طاب و در صحف دحا در بعضی فار قلیطا در بعضی مختار در بعضی روح الحق در بعضی حرز الامین در اسمان دنیا مجتبی در اسمان دوم مرتضی در سوم مزکی در چهارم منتجب در پنجم... در ششم مطهر در هفتم مقرب

در سینه درهمه سینه او زما بر کشید و مضطرب در ترنم شوق
این ترانه نواخت محبت از دوست منازل زاد توبی ولا سبا از بدن
الهام بسبب قرب منزل ببهج مشوق است خاصه وقتی که چنین ظاهر
شد بحیرا اثار و علامات پیدا در منزل توقف بخت برجست و
بقصد ادراک مقصود در صومعه کشود با انکه از گوشه صومعه
بیرون امده دست و بیوتهای کوتاه در میان انجماعت در امد و دست
رسول را گرفت و گفت بقافله بدانید که این سید انبیاء و
سید اصفیا است مرا بی کرده مصاحبت این سلطان محبت بوده اند
گفتند تو این معنی از کجا دانستی و این سطر دیوان از کدام ورق
بجستی بجواب جواب داد که وقتیکه شما در عقبه وادی مشرف
شدید هیچ شجری و حجری نماند الا اینکه سجده در نشد و مهو
بود و بینم که اشجار و احجار پیش هر نبی مرسل سجده کنند و
خضوع و خشوع نمایند و دیگر علامات نبیا است در ذات این
جوان که دلالت بر نبوت او میکند اکنون از شما توقع دارم فردا
بدعوتم قدم رنجه کنید عقده مشکلی چند در خاطر دارم با نامل
کرم بکشایید جناب ابوطالب با بزرگان روم ملتمس او را مبذول
داشتند و بوعده قبول مفتخر ساختند بحیرا بمنزل خود [illegible] از
برای ضیافت [illegible] فرا جمع نموده تدارک دید ما حضر ترتیب
داد و صلای عام داد با انکه هیچ متنفسی در صومعه خود راه
نمیداد وضیع و شریف قوی و ضعیف غنی و فقیر جوان و پیر
بدعوت احضار داد سخنی سؤال کرد که ما مکرر از این معبر سفر
نموده ایم و این راه پیموده ایم هیچ وقتی از اوقات اینگونه تلطف
و التفات نفرمودید هم بدانم از برای چه رحلت
ما مشغول در مقام لطف و رضا سعی بمهمانی بحیرا گفت جز آن
امانت [illegible] که لیسالا در شما شخص عظیم الشان و شنیده ام [illegible]

و اسطه عقد محبت شما ان یکی است سبب خلقت و وسیله نجات
شما ان یکی است سبب اند میان جمع چه جانشان یکی است
بل جان من خواهم که جهان است نیکی سوگند بجود
بجلال و کمال او که چشم زمین که همانا است یکی که صد
هزار خلق تو زاده زند که بسبب اند کمان نباشد که اینان یکی
و کعب بن تر از این دخت اظهار نبیت زیاده از این محل اقتضا ارد
نرچون روز دیگر شد قریش بموجب عده بصومعه وی تشریف
اوردند مگر سر فراز با بعنایت مشرف شدند ما نلوی بن غالب
که بنابر صغر سن بموجب اشارت ابوطالب در منزل توقف فرمود
بحیرا بسط نظر امعان بر جمیع مهمانان نظر نمود مطلوب خود ندید
نسیب صبا امد لیکن بوی از ان گلزار نیافت چه حاصل از صبا
ما را نسیم راه بیابی برهان که نام برامد انتخاب بنابر بالا ان در جهان
هم چنان متوقف بیاد نام فرد دامده گفت ملتمس از اعزه ان بود
که جمیع قافله قدم رنجه فرمایند تصور چنان است که بعضی تخلف
فرمودند انجناب جواب دادند که بغیر از جوانی خورد سال که او را
از برای محافظت امتعه در منزل گذاشته ایم هیچ کس متخلف نگشته
بحیرا گفت اذن دهید ز لنسکه او هم حاضر شود حارث بن عبد المطلب
باستحضار انماه سپهر جلالت مبادرت نمود گفت این ذلیلی که
طریقه کریمی است که محمد بن عبد الله را در حال بدارید تا بطعام
در اوحاضر شوم راهب همین که اسم اشا و نام گرامی محمد شنود
در کتب اسمانی این اسم را خوانده بود لهذا بحرکت امد و التماس
کرد بگو محمد بن کیست بر دولت با نعل خویشتن بنام مرسل مهمانی
القائب حارث بن نوفل حضرت رسول الله را بیاورد بحیرا بنظر
کرد چون حضرت رسول از دور درخت صوب که در اوان ابر سعید با
او دوان شد بیت بیمن صبح صادق نور محمدی از مطلع سعادت

در برج کون مکان مرادو بیم کرد دبیرستیر افتاب سایر قمر
بر زمینش از ابر سایه با چون افتاب رسالت با صومعه پرتو
افکند مجلس از اعیان رخشان منور ساخت ستاره بد خشید ماه
مجلس شد راهب بنفس تعظیم از جا برخواست و احترام حضرت را
بر بهار اقوام مقدم ساخت بی سنظر تامل بر اوضاع مقدس انحضرت
نگاه میکرد و علاماتی که در کتب مقدم دیده بود معاینه دید
و میگفت بیت ای ابر کرم و از تو نشانی نرسد مرد این تن
گرد او ذره جانی نرسد سیرانت که بی نور جمالت گردد
هیچ از مطلع تو کاستر حولانی نرسید بعد از انکه مهمانان بطعام
خورند و قصد مراجعت کردند بحیرا بحضرت خاتم الانبیاء کرده
گفت لعوایی بحق لات و عزی قسم میدهم هر چه از تو سؤال میکنم
مرا بتو راستی جواب بگو حضرت فرمود مرا بلات و عزی قسم مده که هیچ چیز را
دشمن تر ندارم از ان دو بحیرا گفت بخدای اسمان و زمین
قسم میدهم حضرت فرمود بپرس هرچه میخواهی بحیرا از حضرت
سؤالات متعدد کرد و جواب شنید از جمله گفت خواب فرز
انحضرت استفسار نمود انحضرت فرمود ای بحیرا بنام عینی و لا
ینام قلبی چشم من میخوابد لیکن دلم بیدار است راهب خواست
مهر نبوت را زیارت کند رسول خدا از فرط حیا راضی نبود که نمای
ابوطالب خواست کرد انحضرت کتف مبارک بین کشود و مهر نبوت را
نمود راهب بوسه بر ان مهر عنبرین داد و ابا از دیده میریخت و میگفت اشهد
انک رسول الله بر قدمهای انحضرت افتاد از غایت خوشی میگفت
بیت دیدم بوده عقل دلم را حال ان نعریف در دو عمره مستش هزار
بوالعجب است روان شد ابن چشم من زکوه او کما استل ما
السقاء القربی و بعد فریاد بر اورد هذا سید العالمین هذا
الذی بعثه الله نعم رحمة للعالمین پس این پیغمبر را کرده منظر راهم

در همین راه شام راهبی مهمان کرد پسر پیغمبر که نامش عزیز در هر شهید
کربلا حسین ولی سر بریده اش را مهمانی کرد در حالیکه از مطهر را
در میان صندوقی گذاشته بودند سراو را مقفل ساخته بودند و میان
اطاقی نهادند و دو هزار اسب سوار بر راهب در اول شب بیرون امد
دید انوار نبیا از کرد کرد این اطاق متصاعد است و صدای
زمزمه مشنون بلند است اما از روزنه تماشا ایستادم دیدم جمعی
حور العین این قدر در این خوان جمع شده در بر سر و سینه میزنند که مو
از سر میز بیرون میکوبیدند دیدم از سقف خوان عماری چند بزیر امده میان
عماری خوانتر نا نخورده و کنیزان دید که بجواری در میان سرای
مانند دادرسند بنظر تو اطر تو امی گفتند یعنی که راه هید
ما در عالمیان حوا و صفیه و ساره و هاجر و راحیل اسیه و معفو را و مادر
موسی مریم می اینند تا از لشد عماری را نهاد بدیدم که کنار ان صندوق
صف کشیدند بعد جو شی عظیم بلند شد که انبیا بجد بجم کرده
بی ایکار دشد بدیدم سر اینضد زا کشودند و سر بریده نجو غسته
بیرون اوردند زخمهای بیابی در ان سر مطهر بود بر دست بر دی یکی می
دادند و زیارت میکردند ناگاه ناله و زاری عظیم شنیدم و
عماری گوزاری دیگر دیدم که یکی با نانی از راهبه بساز در که از این
سوراخ نگاه مکن که خوانتون فیا متیمیا بدمن هر چه نگاه کردم
دیدم چشم جلبی را فرمی بینیم چنان شنو ناله و گریه بلند شد
کردن با از نغیر عاجز است بر راهب گفت صدایی شنیدم یکی میگفت
سلام علیک مظلوم مادر سلم علیک الغریب مادر سلم علیک
بیهش مادر نوحه میکرد تحوش از سر خوانتونا نعصمت بیرون
امد بر کفت من مدهوش شدم چون بهوش امدم از ان عماری
و اهالی اثری و نشانی ندیدم برخواستم در خانه باز کرد و در
صندوق کشود انسر مطهر را بیرون اوردم و بمشک و گلاب معطر کردم

متمع روشن کرد سر از در حضور گذاشت نظر میکرد و به گریه زاری
میگفت که ای سرور زنان عالم و ای بهتر دختران بنی آدم چنانکه از نسب
برم تو از آن اشخاصی که صفتشان در توریة و انجیل خوانده ام به
حق آن خدائی که تو را باین جاه و منزلت جلال اکرام فرموده محترم
مرا دفاتر عصمت به نیابت تو مبادا بهر برای تو کوه میکند مرا
خبر کن چه کنی فی الحال لبهای حضرت مثل غنچه گل شکفته فرمود
ای راهب انا الغریب انا الشهید انا العطشان عرض کرد ای تو را
بجد و حسب و نسب خود را بگو فرمود منم نور دو چشم مصطفی
فرزند علی مرتضی منم غریب ستمدیده مظلوم شهید
کربلا منم پس آن راهب شاگردان و مریدان خود را که هفتاد نفر بودند
طلبیدند و واقعه خود را نقل کرد همه جا بجا دویدند فریادها
کشیدند پیش امام چهارم آمدند کلمه شهادت بر زبان آوردند
زنارها بریدند مسلمان شدند بعد ازان کافران در حق پیغمبران
کو نه احترام و تعظیم نمودند و در باره پسر پیغمبر این نحو اعزاز و تکریم
کردند اما بی حمیتی بی غیرتان نجس زاده که سر فرزند پیغمبر خود را
شب ... مجالس ایشان در میان طشت طلا گذاشتند و در شراب
کار رسید لعنت السلم علی الثغر المقروع بالقضیب لا لعن الخ

مجلس ۴ در سفر شام حضرت امام

بسم الله الرحمن الرحیم

بگو باغ ما گذر کن سنگر ما سیاری بگو با ما سفر کن سنگر سنگار یاری
زبی سیاران برسا ... همی رد شکار گاه عنبر سنگر شکار
یاری منظاره تماشا بخرام بشو با بستان ذاوج موحش دلی
شاه وار یاری بی حور و آن شیرین هزاست عشوه کردن دلجانی
فدات کردم تو نگاه دار یاری از بایجر و اصحاب حدیث
روایت کرده اند که چون بیست و پنج سال از سن مبینه حضرت رسول

ذو الجلال گذشت لشکر فقر و فاقه و ضعف قوت قوم طاقت
بر ساحت بیت ابو طالب راه یافت صفیه خواهر ابو طالب عمه حضرت
رسول نزد ابو طالب آمد گفت ای برادر ایام زندگانی در و حجر دور
کام زندگانی ما یعنی محمد مصطفی را هنگام آن آمده که از درخت و سال
میوه کامرانی چیند ای برادر ما اگر امروز زر او نوبت اشد که ایام
شباب امروز رو بدیت لشکر بادر او رخ نشیند تا ما از آن وصل میوه ها
خوش هم از این اجتماع سخنان رسد دیدن چه خوش باشد زه شود
مشکل چه داند بغیر از تو اگر ای ابو طالب شکوفها از زنگش
شهلا ریخت و عقد لعلها کهر از حقه یاقوت بر انگیخت گفت ای همشیره
الهمشیره مهربان تو نیک آمد مرا از این بلا بشر فراغتی دارم لیکن
کرسالها تنگی بر ما گذشت و دست ما چیزی نگذاشت علاوه پیری و
سستی مرا از پای در آورده بر و آمد مجلسی ابن صحبت از ابو طالب ناچار
ختمی مرتبت کرد و از آنحضرت جواب طلب نمود رسول خدا فرمود ای جان
عمو شما ازچه بخاطر میرسد ابو طالب گفت ای فرزند دلبند پیر و دلداری
بابا انکه خدیجه خویلد مال بسیار دارد و اکثر اهل مکه از او
منتفع شده اند بعضی از خدیجه مال التجاره از جهت شما بگیریم
شاید خدا وندعالم نفعی بشما کرم فرماید که مطالبات از روی ها
من میسر گردد حضرت فرمود بسیار خوب اینجه صلاح میدانی عمل آر
پس ابو طالب برادران خویش بخانه خدیجه رفتند و در خانه در اشتند
دروازه بلند و سقف سر بالش مشبک از جواهر سبز زده بود منقش بانواع
صورتها و نقشها و مطنب بطنابهای ابریشم هرکه از ادکان در
اعیان بخواستگاری وی قدم گذارد ندخدیجه دعوت منکر بود
دل بر ختمی حضرت ختمی مرتبت مایل بود زیرا که معجزات و کرامات
و خوارق عادات از آن سرور بسیار دیده و شنیده بود و از رهبانان
و کاهنان جلالت قدر و عظمت شان آنحضرت را مطلع شده بود

بعضی زلیخا بر آن مظهر جلالی و کمالی را در خواب دید چنانچه
شیفته جمال حضرت طالب وصال بود که ای از فکر ان بر گزیده رب الارباب
بود گفت بیت عشق من مرا چو حنیف در سحر دلش سودا هر زمان بر سو بدی
دلش اول قدم پیش بند پای دلش دل رفت و نشست عشق بر جای
دلش فاستمطرت لؤلؤ من نرجس و سقت وردا و عضت علی
العناب بالبرد لؤلؤ از نرگس فرو بارید گل را آب داد و ز تگرگ ذوج
بر رو راندش عناب داد در کوشه خانه می نشست فراق آن یگانه آفاق
میگریست اشعار شوق انگیز میسرود و از دل بر کسی نمی فرمود
ناگاه صدا در بکوفت خدیجه چون جگر نسیم بکمر زد و بر کشت
گفت مژده ایدل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش
بوکسی می آید السیده ایدل بزرگواران عرب جوانان هاشمی
نسب بر خانه اند اذن دخول طلبند خدیجه از استماع این خبر
سعادت اثر از صبر و قرار بیکانه شد فریاد برکشید در ها بگشائید
و فرشهای دیبا بگسترانید و نواکه و اثمار و اطعمه بشما رحاضر
سازید و در حجابی نگو بنشانید بموجب فرموده عمل نمودند تا
او یعنی خدیجه محترم پشت پرده حجاب نشست بکلام لطیف
و بیان ظریف گفت ای بزرگوار ان عرب و ای نامداران عالی نسب
خوش آمدید بلکو افتخار بر سر این کنیزک جان نثار کنیز خدمت بدای برکات
حرم و اصطبل جود و کرم کلبه مرا رشک گلستان ارم کردید اگر
فرمایشی داشته باشید مرا بان خدمت مفتخر و سرافراز فرمائید
ابو طالب فرمود ایملکه ما لکة الجبرات مطلب ما و خواهش ما برای
پسر برادر ما است خدیجه گفت کدام یک از پسر برادر شما ابو طالب
فرمود آنکه در او یتیم است کرم او عمیم است خلق او عظیم است
جایی از آن داشت که بگویم او خورشید سیما و الضحی است سبا
موی عنبر اسایی و اللیل اذا سجی است محبوب دلربای ماه و عهد یک

و ما قلی است سلطان صاحب لولاک و الاخوة جز رلی منی الاولی است
برهان نعام کمال و لسوف یعطیک ربک فترضی ... الم نجد یتیما
الم یجدک یتیما فاوی است ... و وجدک عائلا فاغنی
است معظم محبی است مقدم مرتحبات موید است ...
چون خدیجه نام دلگشا محمد و اسم روح افزای احمد را شنید دل
از دست داده گفت این مطرب از کجا است که او در نام دوست برده
کر جو دان لطیفه تابی و کو هر عرض صمد کجا است که من جان او را
از لبان شیرین و دهان شکرین او بشنوم و بجان و دل مقبول
نمایم بیت ز آن لب شیرین تکلم یک سخن گر بشنوم تا قیامت آن
سخن ورد زبان من شود عباس بن عبد المطلب گفت اگر مثل ملکه
ناشنیده بود انما الملوک لا اولاد و سابر دولتها و اولاد را
بر فرق مسته پشت کنار آن خدیجه گفت این مژده که جان عشاقم
روایت کر این مژده را ساین جان ما است عباس بر خواست روانه
شده بطرف یکرد یکباران در یکامر از شرح بر دید بر کوه خارا آمد
دید بسینه جلیله مقام خوابگاه ابراهیم خلیل خوابیده ردای
مبارک بر خود پیچیده اژدهائی عظیم بر لب گلی در دهان گرفته انسر دادان
بادم میزند گفت شمشیر کشیدم اژدها حمله برد اژدها بر سر حمله
او فریاد بر او زدم پسر برادر مرا دریاب چشم مبارک گشود
اژدها غائب شد کیفیت از برای حضرت رسول نقل کردم فرمود
ان اژدها نبود ملکی است از ملئکه خلاق متعال از جهت حراست
و پاسبانی من معین فرموده بعد تفصیل خانه خدیجه را معروض
داشت پیغمبر خدا از بر داشت و متوجه خانه خدیجه شدند بود
مو فور السرور یا آنحضرت کالشمس الطالع و الضیاء اللامع تا به
بخانه خدیجه طاق در واق آنخانه را بنور حضور منور گردانید
از درون ستاره و پرده که خدیجه نشسته بود نور جمال با کمال

همه سال چه باید تا کجا چون باشد شرح حال خدیجه کبری آنست که
قریش مرا وصف محمد شنیده ام در غایت امانت و حفظ دیانت و
طیب اعراق و حسن اخلاق و کمال حسب و جمال نسب همه از انسان امیر جدا
بدیگران مثلهم اضعاف او بپردازد ازو شما بینید که میکنم اما محافظت
کاروان و تعهد اموال خالی از صعوبت نیست محمد را از جهت
که تشریف شریف او ارزانی دارد تا در طور و طریقه او در آنکه کنم
کرد تواند با شغل خطیر هست تا بوی عاتکه از برای آوردن پیغمبر خدا
بخانه روان شد خدیجه خانه را از محبوب یگانه بیاراست
بر مسند جلال نشست انتظار قدوم حضرت رسالت میبرد و پرده
لطیف در پیش مسند شریف بیاویخت و نور ... در پیش کتاب
صفات و سمات پیغمبر آخر الزمان را مطالعه کردن گرفت و گوهر
آبدار از سمند دیده امید از مه برید خدام و حجاب خویش را امر کرد
که مجلس را زینت بیارایند چون حضرت رسالت مآب را در صدد بنشانند
چون حضرت با عاتکه تشریف حضور ارزانی فرمود خدیجه در تعظیم
و توقیر جناب رسالت پناهی کوتاهی ننمود چون هر یک بمقر خود قرار
گرفتند خدیجه از توریه [illegible] بنظر در آورد در توریه میدید که
صورت حضرت بر طبق آن علامات مشاهده میکرد که همه صفات
چون ماهش مطالعه میکرد و کاهی شرح گیسوی سیاهش ملاحظه
نمود کاهی از روی آن تفسیر سوره والضحی میدانست کاهی از زلف
این تعبیر فا میفهمید واللیل اذا سجی میکشف ما بین قاب قوسین
از طاق ابروی او پیدا میکرد و کاهی نقش ما زاغ البصر از غمزه چشم
دلفریبش میدید تماشای معجزه موسی از ید بیضا پیدا میدید کاهی
از دم گرمش احیای مسیحا مشاهده میکرد و کوثر و شکر از لعابش
شکر ریزش میدید درخت طوبی از قامت نمایان ... زنجیر
گیسوانش شعر سوره واللیل بدیدم بوصف گیسوی شما است

والضحی خواندم سراسر نسخه روی شما است تا به پا ... انسوی
قاب قوسین املم چون نظر کردم صفات ... شما است
حرف حرف از سوره یوسف فرو خواندم شبی در نماز از آفتاب حسن نیکوی
شما است آن روایتها که میگویند از خلق عظیم نفر انشاء خواندم
سربسر خوی شما است آنچه را که خدیجه در کتاب متقدم دیده بود یک
یک در منظر پاکیزه گوهر انور بی نقصان مشاهده کرد تا جوی
گفت که تعبیر خواب درست گشت ماه جمال با خورشید کمال هم
عنان شد اما حالا این راز را باید پنهان داشت تا حجاب مجرب تعیین
نمود عاتکه رسول خدا را بخانه خود برد [illegible] تا باشد
پوشاید و بخانه خدیجه فرستاد عاتکه چون شمع ذات شریف
گداخت و می سوخت خدیجه از لذت وصال می افروخت ابر دل از
مجالست آنجناب بیحد راحتها داد و از عواقب امور راحتها یاری خدیجه
محترمه غلامش میسره را طلبید که جمیع اموال در تصرف او بود
جامهای فاخر باو سپرد و شتر خاصه جهانی حضرت را بشتر ... نمود
باو همراه کرد میسره را گفت هنگام بیرون آمدن از مکه این شتر
محمد بده چون از شهر مردم بیرون روند این لباسهای فاخر را بر
بپوشانند و او را بر این شتر ... سوار کنند و ...
بکبر وجود در آن همه تابینده و خلعت کارا و شناس او را
خواجه و امیر خود دانند در بیع و شری و داد و ستد ...
هیچ نقصی مکن و او را بقدر امکان از آفات نگاه دار ...
اوقات او را ... ساداتی قریش که بنی هاشم اند
شرمسار شوم ... بموجب فرموده عمل نمایی تو را از مال خود
بی نیاز و آزاد میکنم در کیفیت فرستادن آنحضرت را
مختلف است بعضی گویند بر سبیل شرکت بود و بعضی گویند
بر سبیل اجارت والله اعلم بالاخره چون کاروان براه امد

مردم مکه مجتمع شدند بعضی برای نظاره و بعضی از برای بدرقه
اهل تجارت اعمام و عمات و سایر اقارب و عشایر حضرت
رسول آمده بودند قریش و سادات بنو هاشم بودند از برای
... عم خوارج حضرت رسول بیرون آمدند عاتکه
چون خاتم الانبیاء را در جامه خدمت کاران دید که بجهاز
شتر بر دوش انداخته ماه چهارده از گرد راه برقع انداخته
کالبدر فی صدف الخزف والنور فی ظلم ...
... عاتکه بی طاقت شد زار زار مثل ابر بهار گریست سر
در سینه میزد و میگفت یا عبد المطلب یا حمزه ... و یا
عبدالله ... پدر عزیز حضرت یار را در جامه
خدمتکاری ببینید ابو طالب بسکه گریه کرده بود بی هوش ماند
سایر اقارب همه خروش برآوردند و رسول خدا از آمدن در تعجیل
گرفتند و آنحضرت نیز اشک مانند در شاهوار از چشمه چشم
میریخت ماه فروزان از سینه سوزان بر می آورد میفرمود از من فرا
موش مکنید ... خروش غلغله در مرد و زن افتاد ... هوا
نشینان عالم افلاک و قدسیان حضرت پاک همه بگریه در آمدند
گفتند خداوندا این همان محمد است که لولاک در شان او است
و طاق افلاک ایوان او است این همان محمد است که لعمرک تاج
او است و ... تقوی دیباج او و سوره سبحان الذی اسری
صفت معراج او ... این همان ... است
... عشق ... در میان عاشق و معشوق
... معشوق و نه عاشق ... کار
... الاحباب ... از جام ... کشید و
... اشک ... مردم را
... عصمت بود از بر

بجهت سرزنش میکرد همه از برای خدا بود و در راه رضای خدا بود
ابهم که در مجلس یزید بر کنیزی و خدمت کاری خواستند و
نفرین نمودند از برای خدا بود ولی جگر را سوزانده میکند از
عبارات گرد گرد نعمه فرمود عمه مهربان ... استخدام
شدم بس نبود کنیزی هم بکنم علیا مکرمه فرمود نزد خرابان
کسی بود که کنیزی بمنوا اند به هد این سخن از برای تسلی دل ان
یتیمه بود ولی یزید پلید شنید گفت آخر علی چرا ... خواهم
همه شما ها را کنیزی ... حضرت زینب فرمود نمی تواند
مگر از دین جدم بیرون روی یزید گفت انما خرج من الدین ابوک
و اخوک ترجمه این کلام سزا را در بیت ... میکشید فرمود
انت امیر تشتم ظالما و تقهر بسلطانک ای یزید تو امیر ما
اسیری فخر میکنی شتم میدهی سر بزیر انداخت گریه کرد

مجلس ۴۲ در خروج بر گشتن از سفر شام

بسم الله الرحمن الرحیم

ذات تو سرفراز بر مجید و المنن نقش تو بی نشان ...
از گوهر شریف تو ... شرف از همت تو روضه ابداع را صفا
ارواح انبیا همه در حفظ تو مقیم اشباح اولیا همه در راه تو ...
تا بنسبت شریف تو ممکنات ای ممکنات را بوجود تو التجا
کر بود ... را مستحق الحمد لله ...
ابد ... سالار انبیا ... محمد
صلی الله علیه و آله فرمود ... شما ...
یعنی ... شنیدم دوست ...
نکردی ... و اعطیت سلیمان ملکا
عظیما خداوندا ... تشریف تکلیم ... سلیمان
ملک عظیم ... کرم فرمودی حضرت ... رسول خدا ...

یتیمان در چشم مردم خار میباشند کسی بتعهد ایشان قیام نمی نماید
و تو از عبد الله یتیم مانده بودی ترا عزیز ساختم و مهر شفقت
ترا در دل عبد المطلب و ابو طالب انداختم تا مال و جان خویش
از تو دریغ نداشتند و همت بر محافظت و مراقبت تو گماشتند
کما قال الله تعالی الم یجدك یتیما فآوی و دیگر هنگام برگشتن
از شام شتر تو از راه بیرون رفت جبرئیل را که پیغمبران مرسل
بعد از ابلاغ وحی و اسباغ نبوت در تمنای دیدنش بودند بر
مثال خضر مهار کش شتر تو ساختم کما قال الله و وجدك
ضالا فهدی دیگر فقیر بودی ترا بمال خدیجه توانگر ساختم کما
قال الله و وجدك عائلا فاغنی مجمل از مفصل و مختصر از مطول
این داستان سرتا پا آنکه چون پیغمبر اکرم و نبی مکرم از مکه
برسم تجارت روانه شام شد میسره غلام بموجب دستور العمل
خدیجه خواجه لیلة المعراج را مانند دیباج بیاراسته و بر شتر
آراسته بنشانید خود مهار شتر بردوش گرفت روانه شام
شدند در رفتن و برگشتن خوارق عادات و کرامات از آن
جوهر الجواهر بعرصه بروز و ظهور رسید و هم تجارت بر
حسب دلخواه بانجام رسانیده مراجعت نمودند بعد از قطع مراحل
و طی منازل بمر الظهران رسیدند میسره از برای بشارت
قدوم قافله خواست رسول خدا را نزد خدیجه بفرستد پس شتری
نجیب بیاراست لباسهای نفیس از خود بیار آنحضرت پوشید
روانه مکه نمود ابو جهل گفت ای میسره محمد هنوز خورد سال است
و سفر ناکرده شاید راه را گم کند کسی دیگر را بفرست میسره گفت
اگرچه خورد سال است اما همه عالم طفیل اوست اگرچه تنها است
اما همه عالم حشم و خدم اوست ناگاه آن برگزیده حضرت باری را
روانه ساخت یک مقدار راه مسافت قطع کرده خواب بر چشمان مبارکش

غلبه کرد لحظه بر بالای شتر چشم بر هم نهاد شتر از راه بیرون رفت
یعنی شیطان آمد و مهار شتر آنحضرت را گرفته از راه بگردانید
حق تعالی جبرئیل را فرستاد تا سر قدم بر شیطان زد چنانچه او را
بر زمین حبشه انداخت بعد از آن بزد نعره فرمود ای جبرئیل مهار
شتر حبیب مرا بگیر و براه راست در آر و مسافت سه روزه را بیک
لحظه قطع فرما چنانکه میفرماید و وجدك ضالا فهدی بروایت
مجلی خطاب رسید ای جبرئیل برو بروضه رضوان قبه که از برای
حبیب خود خلق فرموده ام بر زمین برو بر سر او بگشا رفت
جبرئیل او را آن قبه را که از یاقوت سرخ بود علاقهای مروارید
داشت ارکان اربعه او از طلا و مروارید و یاقوت زبرجد بود
نسیم رحمت از جانب عرش وزید در آنها هشت بند آن آمد
جبرئیل بزمین آمد آن قبه را بر سر آنحضرت بر پا کرد ملائکه ارکان
او را گرفتند و به تسبیح و تقدیس مشغول شدند جبرئیل سر علم
در پیش روی آنحضرت گشود فرشتگان زمین را از راه سنگلاخ تسلیم
در نوردیدند سه روزه راه را بیک لحظه قطع کردند بعضی نفیسه بنت
منیه روایت میکند که چون ایام رسید که کاروان نزدیک رسید
بود هر روز خدیجه با جمعی از خواص بر غرفه خانه می نشست
و چشم براه می انداخت ناگاه چشمش بر شعاب مکه افتاد
حق تعالی پرده از پیش چشمش برداشت نور محمدی لامع و شعاع ساطع
دید از طرف معلی چون نیك نظر کرد قبه دید با جمعی از روی هوا
می آیند علمهای نور در حضور او میکشند شخصی در میان آن قبه در
خواب است نور او باسمان ساطع است خدیجه بمشاهده آن شمع
رخسارش افروخته و رشته جانش از آتش شوق میسوخت
پرسید ای خواتین و ای جواری بگوئید ببینم در خوابم یا بیدارم
گفتند بیداری گفت آن آینده که از دور می بینم چیست و کیست

این کیست گفتند کیست این از دور ناگاه آمده این نور الله است آن نور
الله آمده گفتند نوری ساطع می بینم خدیجه گفت من سواری می بینم
از آفتاب روشن تر در میان قبه سبزی بر روی ناقه اینک گمانم آنکه
ناقه صهبای من و آن سوار محمد روح روان من است خدیجه این
خوارق عادات و کرامات دید نور جبین و طی زمین از آنحضرت
مشاهده کرد بر محبتش افزود بالآخره آن شهباز اوج نبوت
باشیانه خانه خدیجه نزول کردند همچو همایون بال رسالت
سایه بر سر خدیجه انداخت و تفصیل حالات و کماهی احوال آن برشته
تقریر در آورد خدیجه گفت الان کاروان کجا است فرمود یک جمعه
و مرا از آنجا تا الان یک ساعت است که حرکت نموده ام خدیجه بر
تعشقش افزود و سبب شادمانی او گردید خواهش کرد که برگرد و با آنها
همراه مراجعت فرمایید پس خدیجه خاتون کاغذی بمیسره نوشت
و توشه راه همراه آن برگزیده اله کرد روانه شد خدیجه محرمه
نظر کرد دید همان قبه و همان جمعیت بدستان مرتبه اول کرد
عقل اول را گرفتند همان زمان پیغمبر خود را بکاروان
رسانید ابو جهل چون آن حضرت را دید اظهار شادی کرد
گفت ای میسره سخن من نشنیدی و فرصت از دست دادی محمد راه را گم کرد
تا بجانب کاروان می آید میسره اندوهگین شد رسول خدا
جواب مکتوب رسانید میسره ابو جهل را گفت معلوم شد که تو
راه غلط کرده و میگفتی محمد بر طریق راست ثابت قدم است
ابو جهل از روی انفعال گفت بدین نامه اعتماد ندارم از اینکه
چند روز را بیکروز طی کردن محال است من غلام خود را
فرستم خدیجه را اعلام کند غلام خود را آن بد فرجام فرستاد
بعد از چند روز بخدیجه رسید خدیجه فرمود در سه روز راست
اگر محمد اینجا را در ده عجائب کشیده برگشت خبر باهل مکه رسید

که کاروان می آید اهل مکه ازدحام کردند مرد و زن صغیر و کبیر
برنا و کوچک خویشان و اقارب حضرت رسول عمه های پیغمبر
عموهای آنسرور باستقبال بیرون آمدند خدیجه غلامان و خدمت
کاران خود را فرستاد در عرض راه مجلسها بیاراستند و قربانیها
بر کشید برای شادی قدوم میمنت لزوم آنحضرت خدیجه سر
عمارت خود نشسته از دور تماشا میکرد دید که سلطان تخت
رسالت و برهان بخت جلالت چون شاه در میان سپاه و چون
ماه در انجمن بارگاه می آید بستان بندراه را زانکه نگار
میرسد مژده دهید باغ را زانکه بهار میرسد پیغمبر خدا
در کمال خرمی و خورسندی و خوشحالی مبود زیرا که صحیحا سالما
غانما مظفرا منصورا مؤیدا محمودا مراجعت فرموده البته
سرور و خوشحالی هر زائر و مسافر خواه برسم تجارت باشد
یا برسم سیاحت و زیارت هر چه باشد در وقت رفتن محزون
و ملول است هم خود مسافر و هم اهل و عیال و اقارب و عشایر
او و لیکن عنوان مراجعت بوطن یک نوع خوشحالی حلاوت دارد
لا سیما مسافری که در غربت کربت دیده باشد و ذلت کشیده
و همین که بوطن رسید همه از یادش برود الم ها برطرف می
شود بر خلاف قافله و کاروان کربلا که از شام برگشتند بوطن
خود رسیدند اگرچه هم اولاد ابن پیغمبر بودند ولی غم کین زانده
لکن هیچ میل وطن نداشتند زیرا که با عزت میرفتند با ذلت
برگشتند با جلال اساس رفتند بی حسین و عباس برگشتند
ام کلثوم که چشمش بر وطن افتاد گفت مدینه ما را بخود راه مده الخ

مجلس ١٢ در عروسی خدیجه خاتون

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله و الصلوة علی رسول الله و علی آله الا الله و لعنة الله

علی اعلائهم اعداء الله آسمان ساخت ناقابل یکی نو چه سود
که از آن سود شد اطراف جمال نصر و حیدر الهو در سر یکی ذکر اکرد
نکرده خانه زهره بود برجی از آن عالم سوی اجتماع است معین
قمر را با شمس اتصال بیت عزت ملکی را با جود شاه لولاک
فلانه بر شه احمد که ورا طهر بشر محمود محامد مذکور در از بحر
بزرگی یکبار شاد کرچنین بدنتوان یابند در اطراف و هو علا
علیه الرحمة فرمانید بهترین زنان عالم چهار زن بودند و
دو زن از امت سابقه و دو زن از امت لاحقه آن دو که از امت
سابقه بودند یکی مریم بنت عمران مادر حضرت عیسی است
و یکی آسیه بنت مزاحم از دو زن که از این امتند یکی بانوی جهان
عروس حجله عزت بضعه احمد بضاعت محمله فاطمه زهرا است
و یکی مادرش بستر کبری خدیجه کبری است خدیجه اعقل زنان
زمان خویش بود بنابر وفور ذات و کمال فطانت و فهم صائب
و ذهن ذکی کمال الحزم و جمال العزم و شرف نسب و عز حسب و تمکنات
وافره و متصرفات متکاثره که خدیجه علیها السلام را مسلم
بود اکثر صنادید عرب خطبه او مایل بودند نقود بسیار و جواهر
بیشمار بر هر مهر مهیا داشتند و او بمناکحت هیچ کدام از
متمولان بزرگان عرب راضی نمیشدند ولی بجهة آن
کرامات و خوارق عادات که از سید السادات و منبع
السعادات رسول ابطحی لقب هاشمی نسب دیده بود بسیار
راغب و مایل بود که بمزاوجت کاری انحضرت که بین تمام
نماید بنفسه نفیسه که زنی بود عاقله و کامله اورا
از ما فی الضمیر خود آگاه کرد تا بنفس نفیس متعهد آن شد که دست
توسل او را بدامن وصال رسول ذو الجلال رساند پس نفیسه
آمد بخدمت رسول اکرم گفت یا محمد از این سفر که مراجعت کرده

ومایه ثروت قوه طبیعی انکه زنی صاحب جمال الحسن نمائی در عقد
و کمال حسن و جمال از سایر زنان ممتاز باشد و این گره از عهد
خدیجه گشاده میشود پس انحضرت با افتاد و از خانه خدیجه بیرون رفت
چون خدیجه از امتناع حضرت خبردار شد چنان حزین و مشوش خاطر
شد که کویا راهزنی کمیکند اسرو رزا در صد عنبر نشاند شعر
ای تازه میهمان عزیز من خوش آمدی ای همه تو در درد هم تو طبیب
خوش آمدی این اموالی که از این سفر بدست آوردی چه خیال
داری بچه مصرف بر سانی فرمودند مگر هم میخواهم صرف
تزویج زنی نمایم که برای من زنی بگیرد خدیجه تبسم کرد گفت
ای سید سرور من آیا میخواهی که من از برای تو زنی بگیرم که دلخواه تو
باشد فرمود بلی خدیجه عرض کرد از برای تو زنی پیدا شده
از قوم تو در نهایت حسن و جمال و عفت و کمال و سخاوت و
طهارت و همه خصال از تمام زنان مکه ممتاز است اگر سایه
دولت خود را بر سر او بیندازی خود را محسود سلاطین و پادشاهان
روی زمین خواهی نمود حضرت فرمود نام او را ذکر
نمائی عرض کرد چرا کنیز شما خدیجه است حضرت پس از شنیدن
این سخن از شدت حیا عرق از جبین مبینش جاری شد سر بزیر
انداخت جوابی نداد خدیجه اعاده مطلب کرد که ای سید من
چرا جواب نمیدهی فرمود ای خدیجه تو مال بسیار داری و حضرت یتیم
من زنی میخواهم مال او مثل مال من باشد عرض کرد ای یتیم
مکرم من خود را کنیز تو میدانم مال و منال و کنیزان من
همه از آن تست که یکی از جان از برای تو مثل جان بی مقدار
نداشته باشد از مال نامو لچکونه دریغ مینماید شعر
من عزت گلستان ندادم عمر از تو کسی گمان ندادم جز اسم تو
بر زبان بنیادم جز جز تو در دهان ندادم والله ما هب

لبسم التمثال الا بذکر نبال الوصال ولا اضاء من محوکم بادق
الانوهمت تطیع الخیال جود اللیالی حضنی بالجفا منکم
ومن یا من جود الکیالی یا ابن عم تو را بخدائی که محتاج است ارباب رضا
و عالم است بحقایق و اسرار که دست رد بسینه من نگذاری شعر
در یابم که وقت یاریست رحم آر که رحم خوش شعاریست
این پرده که بر جمال داری بردار که وقت پرده داریست
خواهش دارم همین ساعت برخیزی عموهایت را نزد
پدرم خویلد بفرستی مرا خواستگاری کنند از بسیاری مهر
پروا نکنید که من از مال خود میدهم بر کف بر نثار مقدم تو
یک جان و هزار شرمساریست پس رسول الله در نهایت خرمی
از خانه خدیجه بیرون و بخانه ابو طالب شد دید سایر اعمام هم
حاضرند چون چشم ابو طالب بر نخل قامت با استقامت آن سرور
افتاد دید آثار خرمی و خوشحالی از بشره برادرزاده ظاهر و لایح
برخاست نزد خویش نشانید پرسید چه خبر داری فرمود
ای عمو مهربان میخواهم برخیزید نزد خویلد بروید خدیجه را
از جهت من خواستگاری کنید ابوطالب عرض کرد ای برادرزاده
خدیجه شوهر نمیکند اگر میخواست شوهر اختیار کند
پیش از این صنادید قریش بزرگان مکه و مدینه شده او را
ملک خواستگاری فرستادند قبول شوهر نکرد اگر به
شما چیزی عرضه داشته مزاح کرده خدیجه زنی است مزاحه
شوخ کننده حضرت فرمود من میدانم چیزی اگر شما نمیدانید
صفیه عمه حضرت گفت من محض امتحان میروم و جستجو میکنم
برخاست چادر عصمت بسر کرد موزه عفت بپا نمود روانه
شد دید بین راه کنیزان خدیجه از ملاقات صفیه خوشحال شدند
خدیجه را اطلاع دادند خدیجه با استقبال برآمد اکرام تمام

کلام کرد صله منزل نشانید ما حضر حاضر داشت صفیه فرمود اینکه من
بنا مده ام غذا و طعام بخورم آمده ام مطلبی در باب خدیجه
پرده بر داشت گفت ای صفیه بالله این خبر برادرزاده تو فرموده
راست گفته من طالب و مایل هستم که بمکان خاکپای فلک رسایش
او را برسم و این مطلب را موروث عزت دنیا و شرف عقبا میدانم
و از او هیچ توقع ندارم برخواست پدر منت لباس فاخره ملوکانه
او در بر کرد صفیه پوشید پیشانیش را بوسید التماس دعا
کرد صفیه را روانه ساخت برخوانه آمد تفصیل بیان کرد
تمام اعمام خوشحال و خرم شدند الا ابولهب که غمگین شد
برخواستند روانه خانه خویلد شدند نشستند گفتند بر
خواستند دکر خویلد جواب داد که خدیجه را اختیار با من نیست
اختیارش با خود اوست خودش زنی است عاقله کامله از خود او
خطبه کنید اولاد عبد المطلب غضب آلود برگشتند خدیجه که کنج
را پشت پرده نشانیده بود کما هی حالات را بخدیجه خبر داد
آن مخدره در گوشه خانه نشسته از زار مثل ابر بهاری گریست
کسی نزد دو دختر همو لیش فرستاد دختر که یکی از دانایان عصر و
عابدان دهر بود کتب سماوی را با کثره دانا بود از داد را شد
خدیجه را غمگین یافت سبب پرسید سخن نگفت دختر
گفت شنیده ام اشخاص بسیار بخواستگاری تو آمده اند
محمد بن عبد الله هم ترا خطبه کرده گفت بلی در اطنای هر یک
عیبی دیده ام ولی میخواهم عیوبات محمد را بیابی کی وقتی ساعتی
سر بزیر انداخت بعد از ساعتی سر برآورد گفت عیوبات محمد اینست
اصله اصیل و فرعه طویل و طرفه کحیل و فضله عمیم و جوده جسیم
یعنی اصل نجابتی و کرامت از است جودش جسیم است فضلش عمیم است
خدیجه گفت ایهم چنانچه کما الثره الخبیثة عیبش را هم بگو دختر

کفت چهره اقمر و جبینه ازهر و لفظه احلی من الشهد و الشکر اذا
مشی کأنه ینحط من صبب اذا التفت التفت جمیعا و هو افضل من عیش ابن ست کر بد
جهان امت افتاب مبین و اسمان است کفتار او شیرین تر از عسل است
و حسن اطوار او ضرب المثل است خدیجه کفت نعم از عیب او
بکو کفت هو مخلوق من الحسن الشامخ و الحسب الباذخ هو
احسن العالم سیرة و اصفاهم سریرة لا بالطویل الشاهق و لا بالقصیر
اللاصق یعنی خلقت او از حسن شامخ است نسب او باذخ است در حسن
سیرت و صفای سریرت سرامد و زمان است در خوش روئی و
خوش بوئی و کوئی خوش بی نظیر جهان است خدیجه کفت
العم مکرم میکویم عیبو او ترا ذکر کن تو ذکر چیز شد نمائی در
دقه کفت ای خدیجه شعر بچه حد کنم من بی زبان صفت خصائل محمدی
کر صد ملک کنند در اسمان صفت کمال احمدی بلغ العلی بکماله کشف
الدجی بجماله حسنت جمیع خصاله الوفر عند نواله و الجود عند
سؤاله و فعاله کمقاله صلوا علیه و آله لقد علمت کل
القبائل و الملا بان حبیب الله اطهرهم قلبا ای خدیجه چه
میکوئی که دست وصال تو زاید ما زان بن سلطان مشرق و مغرب
برسانم خدیجه کفت ای عمو ابخ زادم میدهم و رقه کفت تو کر
میدانی من محتاج مال و منال دنیا نیستم من طالب شفاعت
این نور هر دو دیده پیغمبر بر کزیده میباشم لیکن و رقه بر خواست
بخانه خویلد امد و نشست کفت ای خویلد شنیده ام که اولاد
عبد المطلب خواستگاری دست دختر تو نشسته اند اینها
نزد من امدند و میخواهند و عبد المطلب و عباس و حمزه که دو شد
هجوم و دو قضاه محتوم اند اکر بیاید و بر مرد نشان ناچی
مانده باشد تا تو بلای میکنند و ما ندانسته قد و مرتبه محمد
که ثمره شجره خلیل الله است شکر الهی را است صحیح دنیاست

او است محمد بن ذبیح الله نسل خلیل الله نسل صفی الله درود
الشیم الله شرف قدرا علی الرسل الله حوله فخرا علی الامم
افتد دراز این کونه سخنان کفت تا خویلد را راضی نمود
از جا بر خواست و رفت به شعاب مکه با علی الندا فریاد کرد که
ای اهل مکه بدانید که خویلد بهمه شما که مسماة خدیجه است
نامزد محمد بن عبد الله کرد چون خدیجه این را شنید خرم و خوشحال
شد و تدارک عروسی کرد شش ماه تهیه عروسی دید بعد
و کنیزان و خدمتکاران امر کرد که مجلس و بارکاه را بیارایند
فرش زیبا مفروش نمودند فرشهای کشمیری کرمه و شکوه
ان در فصل بهار فرش کوه و دشت را با مال خجلت ساخت
و با شاخ خلد در پیش بهار با نثار ذکر شرمسار کردند
تا جمیع اشیاء و اسباب خانه از سرپوش عود و اکواب موضوعه
و نمارق مصفوفه و زرابی مبثوثه در مقام خود کذاشتند خدیجه
از برادر و عبد المطلب صنادید کذاردند تخت بزرک در صدر
مجلس قرار داد تخت طاوسی که در دکنمای ان دستک چرخ
ابنوسی بود کذارده و بر بالای ان تخت کرسی تفالک منه
ای دراست مفلوترین لباسها ده بزرج چند زیر هزار استند
کرد خانه صفای ان بهشت هشت در رنگ و در حیرت بود که ضعا
هجه فراشها تعد نمخة لهم الابواب خاص بهر نشیان
کام مجلس متکئین فیها علی الارائک و مدعون فیها بفاکهة کثیرة
بودند اما بزرکان اعیان و ارکان صنادید مکه و قد دارا در ان
مجلس عقد حاضر نمود مجلسی اراست که خورشید کیتی نوردیا
انکه بسا لها در کرد جهان کرد بود مثل ان مجلس ندیده
مجلسی چون بهشت جاودان بر پا کرده اهل جمله صاحب ان گل و جمعی
بر مقام خود قرار کرفتند ناکاه حمزه و عباس و شاه اهل اسباب

وارد شدند صندلها از طرف واطر فوا نلیند ذانشند و می کفتند یا
ال غالب یا ذوی العشایر یا اهل الاقتدار و اهل الاعتبار
ازام با شید بود که صاحب ما محمد بن عبد الله بن عبد
المطلب بن هاشم بن عبد مناف امد بیت رب با انته در مسند
بیار اثید ایوان را و فرو برید ساعدها بر آنکه کنعان را هم
با زان که بنت امد که انبار دخت امد سلیمان در پیش امد
برای حفظ شیطان را مردم چشمها بر غره عزاو مرکش شهله
و جمال دل را محمد امد و هو متمم بعمامة سودا و بلوح نور
وجهه من افق الجبین جبل از کوشه عمامه او تاج نغفو افسر یعقر
پیراهن ابرهیم خلیل در تن و دراعه الیاس در بر نعلین شیث
در پا عصای موسی در دست انکشتر سلیمان در انکشت انشت پس
ان زینت مجلس عرش اثر کرسی اعظم نشانیدند بعد نشستن
عبد المطلب کرتو شاه تخت نمیر که کر بمتکای جلال الشان
نزد بمیر تو متکی رسول خدا نشست ابو طالب برخواست خطبه
در نهایت فصاحت و بلاغت بیان کرد الحمد لله الذی جعلنا من نسل
الخلیل و لزرعنا من سلالة ابرهیم الخلیل و شرفنا و فضلنا علی
جمیع الخلق الخ عقد و جب بسته شد مبارکباد کفتند و
نشستند خان سالاران اغاز کشیدن طعام کردند خوانها
رنکارنک مشتمل بر نعمتها کوناکون و فاکهة مما یتخیرون و
لحم طیر مما یشتهون نمودند در ان مجلس هما بون حاضر کردید
کر زبان ز تعریف ان قاصر است شعر مهیا کشته خوانها مرصع
بنعمتها کوناکون ملمع ز طرف سیم و ز ذکر دید برخوان سپهری
پر ز ماه و مهر تابان ز اطباق بر یخ امد را نور کواکب سان
هزاران شیر تو لهر طرف طعام ارزنک بیکر زبیمو تر منی جملو
ز شکر زبریان کباب بره ناز زمردم کشت پنهان صوت ان

ندانم چون کنم وصف من عصر طبقها بو پر از دیزه زر تا هفت در
طوایف نام می امدند بخانه خدیجه طعام میخوردند در ابادی در
کاسهها و جنسها میبردند شب هفتم شد قنعر و با افتاب شعر
چه از تاج کردون کرد بن سپهر مخلوق تکرا ثید بنه هفت چرخ
بعبیر براند در زمین زمین شد کلزار کوچین فلک
ز امر چیمه بالا کشید ملایک برای تماشا کشید زمین شد
بی چشن پر غلغله بر افروخته چرخ متعلقه پراکنده انجم بر
اطراف مه چراغان شد این مستون بارکه دل هر امد بجنبا
کری کمر بسته بر قران مشتری مطارد سطرلاب بر کرفت
یکی سعد ساعت کر بدکرفت براو بهرام خنجر بجنید بی
تا ز عرصه بکرفت لنک نبید اخت تا هفتمین بارکاه زمانه
در ان جشن کیوان کلاه زهره سو برامد نوازنده شهاب بموذ ارتیر
شهابی بر اب زا ایوان مجلس در امد بکوی زعو انکرلباها
هو عرش و کرسی با هتزاز امد ملئکه شکر الهی میکردند جبرئیل
لوا اخضر بر بالای بام مکه نصب کرد کوهها مکه از دخشیدن
فلک کشیدند زمین مکه برتر از عرش اعظم کردید شمعها در وسط
خانه خدیجه کذارده بودند شمعها و مشعلها و چراغها در او
روشن کرده بودند پیغمبر خدا را بر ان تخت نشانیده بودند نور
از صورت پیغمبر چنان منتشر بود که نور همه را مضمحل ناچیز نموده
بود طبقها پر از زر و جواهر خدیجه بدست غلامان و کنیزان
حلقه بکوش داده بود که بر سر ایا پیغمبر نثار میکردند خدیجه
انچه غلامان و کنیزان را نیکرا این نعمت ازاد کرد خود مجلس
مخدره و مکرمه محترمه را زیور و زینت کرده لباسهای فاخره
پوشیده تاج مکلل بانواع جواهرات بر سر کذارده زنهای
قریشیات هاشمیات در ثنا کرفته کف زنان و جلد طرب

کنان در جواب زنان خدیجه را بخصوص پیغمبر خدا او را ندا میکنند
جاء السرور مع الفرح ومضی النحوس مع الترح محمد مع المبعوث
فی کل المفاوز والبطح همه تمر بشه در نظر خود پیغمبر خدا خود را
جلوه داد و همه همه نور پیغمبر از برای او تجلی کرد مسلمانان
به چه میخواهم صدا بنهائی کنم یعنی روضه بخوانم و ذکر مصیبت
نمایم اما سینه میکوبیکه فرزند آدم فرزند کن اما از عرب
صحرای کربلا بعوض هلهله کف بر دن بر سینه میزدند عوض
زر و جواهر نثار نمودن خاک بر سرها میریختند عوض ولیمه طعام
همه فرزندان راجر جاد اشتند عوض نخلها فاخر همه لباسهای سیاه
در بر داشتند عوض مرکب سوار شتر برهنه سوار شدند عوض
شمع چراغ مشعل بجای سر نوک نی تا الی نیزه ها داشتند عوض
غلام و کنیز کنیزی خواستند اه ثم اه رسم است در شب عروسی
عروس را نکه میبرند تا داماد باستقبال عروس بیاید نه
رسم همه قوم همه جا بود الا در صحرای کربلا که عروس باستقبال
داماد آمد کجا آن وقتی که امام نعش داماد را بر خیمه آورد فریاد
خواهر بکه عروس بیاید مجلس ۴ ادای بیدار نی دارد آی بدن داماد

بسم الله الرحمن الرحیم

کلام در نزول وحی بحضرت خیر الانام علیه الصلوة والسلام
است آنچه از روایات صحیحه و اخبار صریحه در این باب بنظر رسیده
مثل علامه مجلسی و شیخ مفید و حضرت قطب ابن شهر آشوب و سایر
مفسرین و محدثین معروض داشته میشود بعون الله در مقدمه چند
دانستنی مثال رسول ذو الجلال والجمال از ایجاد ممکنات مخلوع
مخلوقات برسالت مشرف تشریف ولایت و نبوت بوده چنانچه
فرمود کنت نبیا قبل العالم بالفی عام و کنت نبیا وادم بین
الماء والطین ولی بحسب ظاهر وقتی که بنخل امکان بپا آمد

و در خلاصه عالم حضرت خاتم بود مثلا کندم تا نان شود بدرجات
چند بر استا کنند میکنند یکی تا بد کندم را پاک کند و دیگری
آرد و دیگری خمیر کند و دیگری تنور آتش کند و دیگری در تنور
بندد تا نان شود بدست او از عهد آدم تا وفات عیسی بن مریم
مجموع انبیا بر خمیر مایه دین دست کاری نبوت مینمودند
تا زمان نصرت توامان سید انس و جان رسید انجمیر
مایه پرورده صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدست
کفایت ختم رسولان افتاد و انسرور در مدت بیست و سه سال
نان ایمان بیرون آورد و فرمود الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت
علیکم نعمتی چهل سال که از سن مبارک عقل کذشت ابتدای
نبوت ظاهری و بعثت صوری آنسرور بود بیست و سه سال
هم بدعوت اشتغال داشت در شصت و سه سال از این جهان
پر ملال بدار الجلال وصال الخدا میبود هفت سالگی اسرافیل
بخدمتگاری آنسرور موکل بود و از آن پانزده سالگی جبرئیل بملازمت
آنحضرت قیام نمود ولی خود را از آنحضرت پنهان میداشت بیست
و سه سال آنحضرت در مرافقت جبرئیل جان پرورش میداد تا
چهل سال بکمال رسید حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة
در آن اوان و زمان که نزدیک بچهل سالگی بود خلوت و انزوا
نزد حضرت مستحسن و محبوب بود در غار کوه حرا خلوتها میکرد و
آن غار در طول چهار ذرع و در عرض یک کز و نیم است و از منزل تا مکه
سه میل راه هست و افق بطرف چپ آنکس که از مسجد الحرام می آید اهل
تحقیق نوشتند که حکمت در اختیار آنحضرت کوه را چه بوده دلایل
بسیار گفته اند در شان مقال سفته اند ولی یک حکمت آنکه تحمل و صبر
و بردباری زخم خورد کوه را نثار کردن صفت کوه است و سالک در راه
مقام از صبر و بردباری و تحمل چاره ندارد شعر از نبات و دکوه کرفتیم سندی

که بجو از سر کوی طلبت نرودم شعر بر تو خواهم زدن از اخلاق کرم
مباش از درخت سایه فکن هر که سنگت زند ثمر بخشش نکند در
عادت بخش از صدف یاد گیر نکته حلم هر که برید سرت گهر بخشش
هر که بخراشد جگر چون کوه همچه کان کرم ده و بخشش باران در
گزید حضرت بجهت اعتصام از خلایق خلوت گزیدند و کی غار حرا آن
عنقای قاف قاب قوسین او ادنی مرتبه اجتناب نمود در آن خلوت آثار
انوار الهی جل و علا بمثابه بر ضمیر منیر آنشمع سراچه الهی و جام گیتی
نمای اسرار کماهی انعکاس پذیرفت که افکار ماضی و مستقبل را از لوح خاطر
خطیر شمعو کشته در ظهور نور قدم ظلمات رسوم امکان بکلی عدم بار ور
شعر چه نور مطلع عرفان ظهور خواهد کرد هزار ظلمت اکر هست نور
خواهد کرد از قطع علایق و تنفر از خلایق ذکیاء عرب گفتند ان
محمدا قد عشق ربه و آنحضرت در ریاض تربیت یا امین عبودیت بال
خدمت کاری بر نوازه میداشت تو گویی محبت در فضای ملکوت با علاء کلمة الله
هی العلیا پر افراشت تا آنکه ضمیر مستنیر مورد وحی آیات الهی گشت
و خواطر خطیر محل الهامات پادشاهی آمد روح الامین کوشش در کوش
او را بگی الفاظ قرآنی بیاراست و معلم علمه شدید القوی در سبق
وال برین دبی علماء سینه بی کینه اش را بعلوم لدنی دموز اسرار ذات کرد
بلبل نحو از بوده عرش بر افروخته علوم لدنی را آموخته خدائی
که همتی بد بنیاد کرد و ندیجوی این سکه در کاد کرد و فروخوانده بیا
حیثیات رقم کرد توقیع لا ریب را همه لوح محفوظ از شنیدن او
سینا و سفینه جهانرا آرزو زاغ در رخش هشت خیر کلی در آن باغ
روح الامین بلبلی اشرف کاینات در آن غار او قات خود را
بعبادات مستغرق میداشت چون ماه تمام میشد بمکه باز میگشت
و هفت بار طواف کعبه مینمود و بعد بخانه مبارک چند روز با بانوی
مبجل و یار خدیجه کبری نزد آنحضرت زاد و توشه ترتیب داده باز

بانعما تشریعت میبرد زنان قریش خدیجه را تشنیع و سرزنش مینمودند
که از بیها عرب محمد را با نواع مکارم اخلاق والطاف نواخته و
لهذه ملک و مال و جلال و جاه در راه او باختی کنون بالفت و
صحبت تو بمیزان زد و این زنا اهل عجب عجبیه نیز در رنا و نو میباید
خدیجه میگفت خاطر مرا زاین زنان بیهوده شما جمع است
حوکان تان صد کاشانات نامن بقطع علاقه الفت و اظهار
نفرت از صحبت تو میباید این عزیز خلوتها و ادیبا مشرح صبح
سیادت کرد از مطلع سعادت میدمد این معلمات
خورشید رسالت است که از افق جلال میتابد تو در نا چهی
وصال است که مشام جان را معطر میسازد در نور جان
ایمان است که ساحت دل را منور میکردند بیت کار وان و حی
صبا بدحب لبیک از دیده لمعان ابد همی نعره زنان سوی
زنشتان که روند بلبل اند کلستان ابد همی هم چه عقل اند
مبا خون پت بی نشان اند نشان یابد همی سالها است
در زمین جان این تخم تمنا کاشته ام و عمری است که سرمایه رنجها
و شادیها با اندیشه این سود گذاشته ام تا این شهباز اوج
نبوت باشیانه خانه من نزول کرده و همای همایون مال بسایه در
سپاه خورشید دوران عالم سایه بر سرم افکنده شعر رسید
هد مت شاه دل نواز بمن فتاد سایه سرو سرفراز بمن مرا
کم جمال قدس که مینوسایه پرداو هزار شکر که افکنده باز سایه بمن
مرا که پایه جاه هست فوق نه طارم ز خدمت تو رسید است افتخار بمن
آفرین بر صدق عقیدت و خلوص نیت و پاکی طینت و صافی سریرت
این مخدره مراتب عصمت و عفت و ابن مطلب هم نزد مسلم است
در میان علمای امت اول کسیکه از زنان قامت قابلیت بخلعت ایمان
مشرف گشت و تصدیق رسالت رسول نمود خدیجه است او بود کما قیل

اولا از مردان شاه مردان متول دعوت ختمی مرتبت نمود ولج من مبین
سید المرسلین هم بواسطه مال خدیجه مستبشر و قوی و مطیع امر شد خدیجه
محترمه ان مکرمه مجلله در خزاین واموال خودرا کشود همه را متملک حضرت
رسالت نمود و عرض کرد که نمیخواهم در امور معیشت تو دهمین منت
ماهی همه مال از آن تو باشد من ممنون منت دار تو باشم و محتاج تو
هم خواهم که تا من زنده باشم تو سلطان باشی و من بنده باشم منتهای خدمت
و نهایت محبت بحضرت رسالت کرد عاقبت کار که روزی حبل بداد
الفراق نمود ساعتی که عمرش بیابان رسید بسید عالم را پیش طلبید
عرض کرد یا رسول الله دمی پیش من بنشین تا دیدار آخرین ترا ببینم و
روز لقا تو را تو منت اخوت بر دادم حضرت نزد خدیجه خواتون نشست
عرض کرد یا رسول الله الحمد لله که عمر خود را در خدمت تو بسر بردم حلالنا
ساله الحل اندوه من مردم خواهش دارم مرا در قیامت فراموش ننمائی
و وافتات من را خدا بیم بکوئی و مهم مرا بشفاعت در است کجی از مرات
تا کی ندادم و شرمسار از خدمت تو حسرت میخوردم زیرا که هیچ ندادم
دلی برهم از آنکه من میمیرم تو باید دیگران باشی اگر در خدمت قصوری
از من در وجود امده باشد عفو فرمائی و من حلال کنی دیگر آنکه
فاطمه من بهوس سال است بی مادر شود او را بکو نگاه داری و توقع دارم
که دست شفقت از سر او برنداری و کار او را بدیگران نگذاری بیت در
محنت یاد الحد کرد بیچون ماوا من مکذار اقتد از صفا این کوه
بکنار من طفل ماشی حوی من مانوس مند با چومن که انس کیرد
تا کسی از اسیر تو کمن ایا صبا ید باغ من چون تو کلی میبرد دی
از باغ تو مبر دد مکن این بلبل بسیار امس من خفتد در زیر لحد
کو چون کنم تا غم بدا دو زنکه او دد میرید بر هکو زهرای
من حضرت رسول در حضور خدیجه فاطمه زهرا را طلبید
دیدن او تسلی فرمود فاطمه پاره دل مرا است خدیجه عرض
کرد یک سخن دیگر دارم اما با فاطمه میکویم که بعرض شما رساند
پیغمبر عالمیان اکراه واشد در انساق تا این خدیجه خواست
فاطمه اطهر امد نزد مادر نشست خدیجه کفت ای دختر مهربان
پدر را بکو مادرم میکوید من زد کذرم و در حال جان
دادنم در دامن مبارک خود را که بوقت وحی به بر فرق ما بود
انداخته او را کفن من کن تا باشد که برکت این خدای بر من رحمت
کند زهرا علیها سلام بیامد و این سخن بعرض رساند شافع
روز جزا کریان شد و ردای خود را بفاطمه داد و فرمود بر مادر
بنما که خوشدل شود بی الحال جبرئیل امین در رسید که
یا رسول الله خدا تو را سلام میرساند و میفرماید که تو ردای
خود را نکاه دار که خدیجه انچه داشت همه را در راه ما فدا کرد
کفن وی بر ما است که ما او را از لباس کرم خود بپوشیم و انجه
پاکیزه مرهشت کفن او بعز بنیم خواست صحیح است الهانی از
مخدرات عالم اطهار عصمت بحضرت ختمی مرتبت میکنند و مال و
اموال خویش را در راه تو میبخشد بجا کفن سند سندس استبرق
میپوشد و کافور وسک هشتی میباشد ان بزرکوار دیکر هر دو
جهان طفیل وجود او بود شهنشاه عیب و شهادت بورای خسن
فاطمه هر چه داشت از مال و منال فرزند و عیال در راه خدا بر خدا
بدن تشنه ستبان دو نبی غسل بی کفن ماند بر خواهم عسل داشت

وهم مجلس اندر نزول وحی بر پیغمبر اکرم | کفن

بسم الله الرحمن الرحیم

شاهی که بر سرا بست لولاک افرش تشریف کرنا بست دارا در
نادرش کیهان و مهر دوی دو هفتی زدل رتش کرد و نا و هر چه
دد که و حو بی زد فرش اقبال بخت شاه عهد دفترش
خوش باد شاه خادم بشیر و بشیرش ستجمیره سپا بلال موذنش

مرغوجبین براق تکاورش یا بلجها سحان و جبرئیل خادم مش
یا یک فلک تر افتی میکائیل چاکرش شبهه نیست که اصل مخلوقات
واشرف موجودات انسان است و اشرف و افضل و اکمل نبی نوع
انسان سلسله پیغمبران است و اشرف و افضل و اکمل و جامع
امع همه پیغمبران سید انبیا و شافع یوم الجزا محمد مصطفی
است که غرض از ایجاد کون و مکان و دور زمین و زمان ظهور
او بوده و هست قرار و نظام عالم صغیر و کبیر بوجود او باز بسته
است که از شناسائی او شناسائی خدا حاصل میشود و از
لقاء او لقاء الله حاصل میکردد چنانچه فرموده من رانی فقد
رای الحق حضرت امیر فرموده که عرفت ربی بربی یعنی شناختم
پروردکار خود را بپروردکار مراین معنی که خود شناسی حقیقت را
در آینه وجود احمد مشاهده کردم و جمال حق را از سیمای
محمد دیدم شاه اولیا پیغمبر خدا را رب میخوانند بواسطه آنست
که در کنار رحمت پیغمبر خدا تربیت یافته شده از ان طفولیت
در دامن نبوت نشو و نما یافته بود از این جهت پیغمبر را رب
میفرمایند از سن طفولیت الی ده سالکی لا زال مترصدان
بود که آنحضرت کی از مبشرات ظهور نبوت واده کار رسالت
فرماید او تصدیق نماید زیرا که در همه عوالم با هم بوده ندای
میداشتند که قاصد حضرت لولاک لما خلقت الافلاک ما ارسلناک مترقب
خواهد شد ولی تا سال شریف انعصر لطیف ان چهل سالکی
رسید بر حسب ظاهر اظهار امر نفرموده همین که چهل سال از
میلاد با سعادت ان شفیع روز جزا کذشت وارد روز جبرئیل
با مر رب جلیل جل و علا البر من نازل شد در که غار کوه حرا باشد
امی منتظر آنحضرت در ان ساعت از برای میلولع عبا بر
خود پیچیده و تکیه فرموده بود که جبرئیل از خلف آنحضرت
برامد و ندائی در داد آنحضرت را متنبه ساخت جبرئیل
راست بنشست رجیب راست نظر کرد کسی را ندید باز تکیه فرمود
دیکر باره امد و کفت قم یا محمد آنحضرت سر را زیر دراست
کرد شخصی دید بصورت مردی جوان از پیش روی او کذشت و از غار
بیرون رفت حضرت برخواست از عقب وی روان شد چون نان شخص
بکوه صفا و مروه رسید بیکبار برخود بنالید جناحین رکشید که
پاهای وی در زمین و سر وی در اسمان و پرهای خود بکشید از مشرق
تا بمغرب احاطه نمود پاهای او از زمرد بالهای او از زبرجد سبز
او یا جلا و صفا رخسار بغایت نورانی ادندانهای سفید موی سر
سرخ برنگ مرجان کردن بند از یاقوت حمرا میان دو چشمش نوشته
لا اله الا الله محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و علی ولی الله در بعضی
از روایات در وصف جبرئیل چنین نوشته اند مر او را هشتاد
کیسو است مجعد چشمها مکحل در رتبت ملائکه کرام مثل آفتابی
در میان ظلام و مر او را ششصد هزار بال است هر بالی چندین
هزار پر و خورد زمین بر های او از مشرق تا مغرب در بنا زاست
و تاجی است بر سر مبارک او از جواهر بهشتی مر او را امانت از
کرامت و بطانه اش از رحمت و مر او را قوتی است که از خورد
زمین پر و بال خود هفت شهرستان قوم لوط را از روی آب
بیرید با اسمان بالا برد انجا بداشت تا بفرمان الهی از انجا نکون
نمود در خبر است که ابن بار سؤالی نمودند کفت که نقل و سنکینی
او بر من بمقدار بود که پشه بر اندام کسی بنشیند الحاصل چون پیغمبر
خدا ان شکل و شمایل بدید از عظمت و جسامت وی بلرزید
فرمود من انت رحمک الله فلم ار شیئا اعظم منک خلقا و
احسن منک وجها جبرئیل عرض کرد انا روح الامین المنزل
علی جمیع النبیین والمرسلین اقرا یا محمد یعنی بخوان پیغمبر

فرمود چه بخوانم و حال آنکه من خواننده نیستم پس جبرئیل
از زیر پر خود نامه بیرون آورد از حریر بهشتی که بدر و یاقوت
مرصع بود و بر روی آنحضرت بداشت عرض کرد بخوان
فرمود خواننده نیستم پس جبرئیل آنحضرت را در بر گرفت
بفشرد چنانکه نزدیک بود از هوش برود آنگاه دست
از وی بداشت و گفت بخوان باز حضرت فرمود چه بخوانم باز
جبرئیل آنسرور را فشرد فشردنی که نزدیک بود بی طاقت
شود آنگاه بگذاشت فرمود اقرء باسم ربک الذی خلق
خلق الانسان من علق اقرء و ربک الاکرم الذی علم بالقلم
علم الانسان ما لم یعلم بعد از آنکه آیات الهی را بر آنحضرت خواند
و پیغامهای الهی را فرستاد باز آن پیغمبر فرمود ابجز از وشنیدم
در لوح ثبت کالنقش فی الحجر ثبت بدم نیم در هوا آسمان گشوده
شد ملائکه فوج فوج بزمین آمدند میکائیل با هفتاد هزار
ملک و اسرافیل با هفتاد هزار ملک نازل شدند کرسی از نور و
کرامت از برای آنحضرت آوردند آنکرسی از یاقوت سرخ و پایه
هایش از زبرجد سبز و مروارید بود پس تاج نبوت بر سر آن
سلطان سریر رسالت گذاشتند و لوای حمد بدستش دادند
و بر بالای کرسی نشانیدند و گفتند حمد پروردگاری را که ترا از
همه ممکنات برگزیده یا احمد و لقد کرمنا نوحی فرستاد
ما را تلک الرسل فضلنا تو پیغمبر حضرت ختمی مآب بجانب
خدیجه تشریف برد و واقعه نزول وحی را در میان آورد و
خدیجه بر تصدیق او و فر که آسمانی خوانده بود
بیان نمود فرمود و آن بلصدق یا خدیجه فاعلمی حال
انی قد شاهدت رسول و جبرئیل با ستره و میکائیل معهما من الله
و حملتهم الرسالة منزل ای خدیجه جبرئیل را علامتی است

وار ابن است و بر در شو حضرت بی که بگفت جبرئیل بر نازل
شد بگو سر خود را بگشا و سوال کن یا محمد حالا جبرئیل را می بینی
اگر گفت می بینم بدانکه او فرشته نیست اگر گفت نمی بینم بدانکه
او فرشته و جبرئیل است خدیجه بموجب فرموده و در فرعمل
نمود بر خواست متوجه کوه حرا شد آن عنقا قاف قرب یا دید
یکه و تنها نشسته سلام کرد در خدمت حضرت نشست و صحبت
میکرد تا آنکه آثار وحی از بشره همایون حضرت لایح شد فرمود
ای خدیجه اینک جبرئیل بر من نازل شد عرض کرد شما می بینید فرمود
بلی خدیجه آمد بی و زانوی حضرت نشست مقنعه از سر کشید گیسو برهنه
کرد عرض کرد یا رسول الله آیا جبرئیل را می بینی فرمود نه ای
خدیجه جبرئیل فرار کرد ای مسلمانان فرشتگان از سر برهنه
زنان محمد الفرار میکنند خدیجه یکی از زوجات حضرت
رسول است که جبرئیل سر برهنه او را نمی تواند ببیند لعنت
کنند ملک و فکر دختران پیغمبر را معجر دلیل بر بدالحج الالم

مجلس اول در بعثت حضرت پیغمبر خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

تو احمد در مقام محمود راست خود این هم جمال معبود راست
چون هنگام رسالت آن پیغمبر بخطاب قم فانذر مخاطب گشت
و بامر فاصدع بما تؤمر مامور شد مبادرت به تبلیغ رسالت فرموده
خلق را قیام نمود اول کسیکه شرف دعوت آنحضرت را یافت
خلعت سبقت بر قامتش راست آمد سابق بر سالار و رجال
لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله شاه مردان شیر یزدان امیر
مومنان بود و اول زنی که قدم بر جاده مستقیم عرفان و
ایمان گذاشت خدیجه محترمه بود پس حضرت در موسم حج که طوایف
انام بسمت بیت الله الحرام آمده بودند و ازدحام تمام نموده

بودند حضرت بر کوه صفا بر آمد بر سر تپه با آواز بلند ندا
کرد که ایها الناس من رسول پروردگارم ابوجهل لعین سنگی
بر پیشانی نورانی رحمة للعالمین زد مجروح نمود سایر مشرکان
و منافقان آنحضرت را سنگباران کردند حضرت بکوه ابو
قبیس بالا رفت در موضعی که اکنون او را متکا میگویند تکیه
زد مشرکان در طلب آنحضرت گردیدند ندیدند شخصی نزد
امیرالمومنین آمد که یا علی پیغمبر خدا را کشتند امیر گریان
شد بخانه خدیجه رفت پرسید که رسول خدا کجاست گفت
بمیدانم فرمود میگویند که مشرکان پیغمبر خدا را سنگباران
کردند اکنون بیدا نیست برخیز آبی و طعامی بردار تا
حضرت را بیابیم آب و طعام با و برداشتیم پس هر دو گریان
برخاستند و روانه شدند امیر فرمود تو از جانب ادنی و من از
کوه بالا میروم امیرالمومنین میامد گریه میکرد ناله میکرد
فریاد میکشید و احمداه یا رسول الله جانم فدای تو باد در
کدام وادی گرسنه و تشنه افتاده و در آنجا خدیجه
فریاد میکرد میگفت نشان دهید پیغمبر برگزیده را و جان
بسنده و رنج و محنت کشیده را در این حال جبرئیل از مصدر
جلال نازل شد چون چشم حضرت بجبرئیل افتاد گریست فرمود
ای جبرئیل ببین با من چه جفا کردند تکذیب من کردند پیشانی
ام بشکستند جبرئیل دست رسول خدا گرفت بر بالای
کوه نشانید مسند از سندس بهشت که همراه آورده بود
مرصع نموده بود بر هوا گشود که تمام کوهها مکه را پوشانید
و حضرت را بر او نشانید عرض کرد یا رسول خدا میخواهی جلالت
و قدر و منزلت خود را ببینی بدانکه تمام ذرات ممکنات و
مکونات در حیطه تصرف و اقتدار تست هر که هر چه امر کنی

مطیع فرمان تو اند کوه ها را بگو حرکت کنند بگو بیا بسو
بیات اگر خواهی بیا موکل ملک آسمان در آمد یا رسول الله
امر کن ستاره ها را بر سر ایشان ببارم و بسوزانم ملک آفتاب آمد
یا رسول الله اذن ده آفتاب را بر سر ایشان نگاه دارم و هلاک
کنم ملک زمین آمد یا رسول الله حکم کن تا ایشان را فرو برم
ملک کوهها آمد یا رسول الله حکم کن تا کوهها را بر سر ایشان
بکردانم ملک موکل دریا عرض کرد یا رسول الله بیت
مطیع خدمت تو هر چه بر فلک انجم وز همین اطاعت تو
هر چه بر زمین کشور ثنای هر چه به گیتی بتو مهر تو ملهم
بقای هر چه بگیهان بمهر تو مضمر اذن ده تمام عالم
را غرق کنم رسول خدا فرمود اینکه پیغمبر رحمت را با نفرین
چکار است اذیت این قوم را درگاه خدا بجان خریده ام
این قوم از دین و نادانی چنین میکنند پس جبرئیل خدیجه را
دید که دو دانه میکرید در پی رسول خدا میگردد عرض کرد یا
رسول الله خدیجه را ببین که از گریه او ملائکه آسمانها را
بگریه در آورده است او را بطلب تو از زحمت در رسانی و
بگو که خداوند عالمیان ترا سلام میرساند و میفرماید
ببین که خود را از گریه هلاک میکند حضرت او را طلبید
وقتی که رسید چشمش بر پیشانی که گلگون و ریش پر خون
پیغمبر خدا افتاد گریه ها کردند نظیر او در پیش پیغمبر خدا
نمیگذاشت خون بر زمین بریزد عرض کرد که چرا نمیگذاری
خون پیشانی بر زمین ریخته شود فرمود میترسم خدا بر امت
من غضب کند و گیاه از زمین نروید مثل اینکه روز عاشورا
پسر این پیغمبر هم نمیگذاشت که خون پیشانی بر زمین ریخته
شود سنگ ابوالحتوف پیشانی او را شکست بر محاسن شریفش

خون خارا بشبد حضرت لعمامه پاک میکرد بر آسمان میپاشید خون زمین بی کرد چونکه خیلی شکسته شده بود ابن جهم خون زمین بی کرد حضرت دامن زره برکنار زد دامن بلند کرد مثل پیمبر چند آنکه از خون مظلومیش بر زمین بریزد فانا سم مسموم محمد له تلث شعب وقع علی قلبه الشریف الاکرم

مجلس ۵۲ در مشورت کردن کفار در اضرار در رسول مختار

بسم الله الرحمن الرحیم

هر فتح فتوح که مراد در راه است تا عزت و دولتی کر بزند و کاه ای این جمله و صد هزار چندین دگر از نور محمد رسول الله است قطب راوندی و شیخ طبرسی و علامه مجلسی ره و غیرهم ممن یعتنی بشانهم و کلامهم و بنانهم نوشته‌اند که چون کفار قریش دیدند که خانه جناب مقدس نبوی باسلام حمزه و حمایت نجاشی حبشه محکم و مستحکم گشته و اعلام اسلام روی در ارتفاع و کفر و شرک روی در انخفاض استطلعنه کوس نبوت بمسامع و اقاصی و ادانی قبایل عرب رسید و جد و جهد ابو طالب در حمایت حضرت رسالت مشاهده کردند نایره حسد در کانون ضمایر بیره دلان اشتعال یافت در دار الندوه که محل مشورت ایشان بود جمع شدند تدبیر ایشان بر این قرار گرفت که باید متفق شوند بر عداوت پیغمبر و سوگند خوردند و نامه نوشتند در میان خود قرار دادند که با بنی هاشم غذا نخورند و سخن نگویند و چیزی نفروشند نخرند و با ایشان ندهند و از ایشان دختر نگیرند تا مضطر شوند دست از حمایت بکشند و در کشتن حضرت حاذم شدند و متفق شدند که هرگاه بر او دست یابند مهلت ندهند تا بقتلش رسانند این خبر بسمع ابو طالب رسید بنی هاشم جمیل تن بودند نزد خود طلبید سوگند داد

کرد بکعبه و حرم اقسم بالبیت العتیق ذی الحرم الطائفین والعاکفین ذی الحرم که اگر خار در پای محمد برود تا موئی از سر او کم شود همه شما را و خود را هلاک میکنم پس حضرت را با بنی هاشم بدره که او را شعب ابی طالب میگفتند در آن ساخت و اطراف دره را محکم کرد بنی هاشم در شب و روز پاسبانی آنحضرت مینمودند چون شب می شد ابو طالب خود از جا بر میخواست شمشیر هلال مانند میکشید تا آنکه آنحضرت میخوابید برو اندوار بر گرد انشم محفل نبوت میکردید پاسبانی مینمود در اول شب آنحضرت را بجائی میخوابانید در آخر شب از آنجا بجای دیگر نقل میداد و عزیزترین فرزندان خود را که علی بن ابیطالب بود بجای پیغمبر میخوابانید که اگر کسی در اول شب قصد آنحضرت کرده باشد در آن مکان دیده باشد آنضرر را با عزاولاد خود برساند و بجناب رسالتمآب ضرری نرسد هر شب امیر المؤمنین ع بطیب خاطر و رضا دل جان خود را بقیمت خاتم النبیین میکرد بیت کر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله شبها باین طریق محافظت رسول خدا میکرد و روزها فرزندان و برادران و بنی هاشم موکل میشود که حراست او نمایند کفار چون حمایت ابو طالب را دیدند که نمی‌توانند بحضرت آسیبی برسانند دست تعدی بمؤمنین و مؤمنین که در مکه بودند دراز کردند مسلمانان و مؤمنان مکه بر دو قسم بودند یا از زمره اغنیا بودند یا از فرقه فقرا که نه قبیله و عشیره داشتند اما آنکه اغنیا و صاحب قبیله بودند کسی پیرامون ایشان نمیکردید و ایشان که فقیر و غریب بودند بانواع تعذیب و عقوبات مبتلا میساختند که شاید دست از متابعت حضرت بردارند مثلا بعضی را به گرسنگی مبتلا میساختند بعضی را برهنه در ره میپوشانیدند

و در آفتاب گرم مکه میداشتند میزدند که باید از دین محمد برگردید از جمله امیه بن خلف بیدین بلال حبشی را میآورد در بطحای مکه او را برهنه میکرد و در برابر آفتاب که مثل آتش تابنده بود بر سر او صخره میگذارد و میگفت ایشان دست از دین محمد برگرد و بلال در عزای ایمان بیاورد بلال بیشتر مقال میگفت احد احد حتی انکه تا زا میر شتم و هم چنین یاسر را که پدر عمار باشد او را بانواع عقوبت بکشتند و عمار را بسیار میزدند و مادر عمار که زوجه یاسر باشد آن بیره زن شیر زن را بر دو شتر بستند ابوجهل نیزه بشکمش زد که شهید شد و اول شهیده که بدرجه شهادت در اسلام رسیدند یاسر و زوجه اش بوده و دلی آن فدا شامیها در دین در راه روان طریق یقین آن بلاها را بقدم رضا استقبال مینمودند و میگفتند که بلا عطاست و از عطا نالیدن خطاست مجاهده ابدان صیقل آینه جان است خرابی این گل سبب معموری جان و دل است هر رنج که از حضرت جانان آید زنده دل عزیز آنجا نیز در آید کو راه سلامتش ببند لیکن صد در زکرامت برخش بگشاید کار را بجائی کشید که قتل مسلمانان و نهب اموال ایشان نمودند جمعی با اشارت رسول خدا بجانب حبشه فرار نمودند حضرت رسول و بنی هاشم از رجال و نسا و اطفال در شعب محصور ماندند مؤلف عرض میکند کسی در این عالم گرفتار فتن و محن شدند بلا نمادیده و ملجائی پیدا کردند الا آن غریبان از وطن دور افتاده کان که ذکر بلا دور سید الشهدا را کرده بودند هرچه حضرت جوانان را دست ارادت از دامن حضرت بر نداشتند مثل آنکه در شب عاشورا با اصحاب فرمود و میخواهان فرمود همه گفتند اگر در بره در بره شویم دست از دامنت نکشیم ... ۱۵۳ از حسرت تشنگی بنی هاشم در شعب بر نداریم

بسم الله الرحمن الرحیم

تو احمد و مقام محمود تراست تو اینه و جمال معبود تراست در شهر و بتو صوفی کردیم لیک تو آنکه در مقصود تراست

ربنا انجا هدا لیطفئوه و یابی الله الا ان یتم صنیعه خانه دل را تا راج دهند تا محمد بشب معراج رفت ما انجا کفار و اشرار هرچند خواستند انوار قدرت را خاموش کنند هرچه در صد برآمدند اسباب اشتعال شد مثل آنکه در تفسیر امام حسن عسکری است که چون کفار قریش حضرت رسالت را ملجا نمودند که بپناه شعب ابی طالب برد و در آن شعب محصور شد کفار و اشرار در دامنه شعب موکل گذاشتند که مانع شوند کسی را از آذوقه برساند هر کس از غربا داخل مکه میشد جرات نمیکرد که بنی هاشم چیزی بفروشد هر که چیزی میفروخت اموالش را غارت میکردند حتی قوافل و تجار را مانع میشدند که با ایشان بیع و شری نکنند تا مال خدیجه را انفاق در مسلمانان و ایشان خورد و چهار سال در میان آن شعب محصور بودند تجارت بیرون رفتن نمیکردند الا در دو موسم یکی در موسم عمره که در ماه رجب بود یکی در موسم حج که ماه ذیحجه بود در این دو موسم از در بیرون میآمدند چیزی میخریدند از نداره میرفتند تا سال دیگر هرچند که گرسنگی و قحط بر ایشان غالب می شد اما از ترس قریش کفار بیرون نمیآمدند تا آنکه تنگی و عسرت و شدت بنی هاشم بمرتبه رسید که شبها اکثر اهل مکه از گریه اطفال ایشان خواب نمیرفتند صبح نزد کعبه جمع میشدند از احوال از یکدیگر میپرسیدند میگفتند دیشب گریه اطفال بنی هاشم از گرسنگی نگذاشتند ما بخواب رویم در شب عاشورا هم صیحه اطفال و ضجه اهل عیال نگذاشت که اهل کوفه و شام آرام بگیرند از تشنگی و گرسنگی دیگر پیغمبر

اصحاب او را کفار میخواستند فرو ایشان بکشند اما هفتاد و دو تن
از اصحاب و انصار و جوانان و اهل کوفه خیال کشتن و بخون
اغشتن داشتند لهذا در کربلا چه حالتی داشتند بالاخره کار
بر همه اهل شعب دشوار شد شکایت خدمت رسالت مرتبت نمودند
حضرت از برای هر یک هر چه میخواستند بمعجز از برای هم اورد
مثلا از تنگی جا و مکان و قلت اب و نان شکایت کردند انحضرت
بدست اشاره بکوهها کردند که در وسط دره شدند
صحرا وسیع که چشم لطافتش و از زمین بدید باغها و بوستانها
نهرها و میوهها و سبزها و گلها و ریاحین در کمال تزیین
از برای ایشان ظاهر گشت مثل اینکه هم در شب هم در روز عاشورا
جوانان هاشمی و انصار امام حسین تاغ و سنان و چشمهای
دنیا چین غلمان حور و منازل و قصور را با ایشان نشان داد و تیغ
کردستهاشان از قوت افتاده و توانائی از ایشان رفته بود
تشنگی بر ایشان غلبه کرده بود و گرسنگی عنان از دستشان برده
بود همه کفها بر لب اورده بودند از شدت ضعف و انکسار از کار
باز مانده بودند سید الشهدا خواست ترغیب و تحریص نماید بفرمایید
فرمود ایها الکرام فما الموت الا قنطرة تعبر بکم عن الباس مراینست
مکر پلی که از ان پل شما را عبور میدهند از شدائد بنجات میدهند
پس اشاره فرمود منازل ایشان را و قصور ایشان را ارائه فرمود بعد
بروایت ابی مخنف امد رحمه نامش را فرمود بیرون بیاید اصحاب را
ترغیب کنید فخرج حبیب الجندر و ناشرات للشعور میگفت و یقول
یا معشر السابقین و یا عصبة الموحدین الله الله حاموا عن
دین الله و ذبوا عن حرم رسول الله الخ چون کار بر احمد مختار
و اصحاب و انصار تنگ شد جبرئیل امین بخدمت خاتم النبیین
امد اخبار داد که ان عهدنامه و صحیفه را موریانه که کفار نوشته

بودند در کعبه پنهان کرده بودند بغیر از نام خدا همه محو شده
رسول خدا این حکایت را با ابوطالب در میان نهاد و ابو جناب
ابوطالب چون این خبر اسمانی شنید برخواست جامههای خود را
در بر کرده متوجه مسجد الحرام شد چون وارد شد اکابر قریش
همه جمع بودند گفتند که ابوطالب بتنگ امده از گرسنگی
و تشنگی و خواری دیده امده محمد را بما بسپارد برخواستند بتعظیم
و تکریم نمودند گفتند ای ابوطالب بیا بنشین از برای چه مطلب
امده فرمود نه خیال شما باطل است از برای این امده ام که پسر
برادرم مرا خبر داده ان صحیفه ملعونه را که شما که مشتمل بر ظلم و
جور و قطع رحم که شما در ان نوشته اید در کعبه پنهان کرده اید خدا
وند عالم ارضه را فرستاده بغیر نام الله تعالی همه را پاک کرده
بفرستید ان صحیفه را بیاورند اگر ان گفته محمد راست است دست از ظلم
بترسید از جور و ستم و قطع رحم دست بردارید اگر گفته او دروغ
باشد من او را خود گرفته بدست شما بسپارم خود او را بکشید یا
میکشید یا زنده میگذارید تمام گفتند انصفت انصاف دادی
فرستادند صحیفه را از کعبه بیرون اوردند مهرها خود را بحال
خود یافتند چون صحیفه را گشودند بغیر از بسمک اللهم دیگر
چیزی نیافتند پس قریش سرها زیر انداختند ابوطالب گفت
ایمردم از خدا بترسید دست از این یتیم بردارید مرد و زن ما
قریب بچهار سال است روز را بر ما تار کرده اند و شب خواب کرده
و ناله اطفال ما بفلک میرسد پس قریش از این حرکت نادم و پشیمان
شدند بنی هاشم و جناب رسول و سایر نیز از شعب بیرون امدند
اما امام حسین روز عاشورا بعقبة بن سمعان فرمود که ان
خورجین کاغذها که این بیچاره مردم نوشتند بیاور و در اورد
دوازده هزار دو اتیه بیست و چهار هزار کاغذ روی زمین ریخت

کرد

کرد فرمود مردم این نامهای شما است که بمن نوشته بودید سرا پا
شما خواستید اکنون امده ام این نوع سلوک دارید از خجالت
اغلب سرها بزیر انداختند شمر ابن ذی الجوشن روز عاشورا نوشته
شده بعد از دو ماه از بیرون امدن شعب جناب ابوطالب
مریض شد حضرت نبی با ابن عم مکرم مثل امد و در حال ارتحال
یافت گریه بسیاری کرد فرمود ایعم یتیم بودم تربیتم کردی بزرگ
شدم مرا یاری کردی الاسرا تنها گذاشتی د فی خلا تو را اجر
خیر دهد امشب اینجا با بغیر از یاران و اعوان پیغمبر از رفتنش
بسیار دلمول و محزون میشود اینگونه نوحه گری میکنند اما
اما حسین ابن علی روز عاشورا که هفتاد و دو تن از اصحاب و انصار
حضرتش را در دست شهید شدند تنها شد و غریب ماند امد بر کنار
قتلگاه ایشان فنظر الی جسومهم المقطعات و ابدانهم
المرملات فنادی یا مسلم بن عقیل یا هانی بن عروه الی اخر
زیارته التی اکتب او ذکره فی موقعها و موضعها ان شاء الله تعالی

خاتمه در فضیلت قران

بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم این چه کتابیست کتاب کریم زند نوای
دل اصحاب ریب پرده گشای رخ اسرار غیب راه روان
همه حیران قفل گشای همه درماندگان هست قلم مبدء
فرمان او لوح یکی فتح الابواب او قران مجید که معجزه ثابته
حضرت احمد مصطفویست نامه ایست که کنج ان تبارک
نام او انزلناه الیه مبارکست بر فلک هدی زهره روشن
جبین است و احد بر احد انزل الدین است را نشئه بر فراز
ازل و ابد است بلبل خوش الحان گلزار هدایت است صاحب
کمالیست که بر همه دلدار با فصاحت و ناطق نبوت مرتبه

در بهر او ان صاحب جمالیست که در جمع غرائب بملاحت بدا الائمة
الا المطهرون در مسند هدی بلی او ونا در اهل طلب است بهر
کمال او در صبح ثبات است این معجزه ثابته تا روز قیامت باقیست
و این نعمت تامه تا روز قیامت گسترده است در هر ساعتی صد
هزار مرده دل از انفحات ایاتش حیات میابد و در هر لحظه چندین
هزار دل کور و روحانی بینا و شنوا میشوند در هر زمانی گرفته
ازو تشنه اشفا از دردهای نهان میابد و در هر ساعت
دو خوشها تشنه لبان ازو زهاب ریا نهر علم ان بی نشیند
هر الفش کار عصای موسی میکند هر حرفش تاثیر نفس مسیحا
می بخشد و چشم میمش چشمهای کلیم روانست در دریای
هر نونش ذو النون نجاتست از صادش صفای ادم ظاهر
از حایش حلم نوح با هر از چشمه هایش علم هود هویدا و
کشتی هایش چون عمامه بنی اسرائیل مملو از من و سلوی خضر از
چشمه عینش سیراب است و ال الغرقین از تا قدرتش در حجاب است
دال دوش داود نبی بان کرد اید تا از ترک اولای خود ملامت
نیابند و سینش ابراهیم را به خود کرد اید از اتش نمرودی سلامت
یافته شین شفایش یعقوب بیحزن را مژده داده تا بینا گردید
دفای شرفش یوسف بکنعان گرفته تا خود را بدر عرش عزت و
علاء دید فاتحه هر سوره اش تا نغره از قدم تسلیمان کردید
هر که وقتی از ان در بر کند خود را چون مسند نشینان بساط
سلیمان در اوج نصاب عرفان ببیند الحان تلاوتش از مزامیر
داود خوش اهنگتر است ضرب کلامش از نغمه عندلیبان
جنان با سیله تر است اگر سینه کتاب از تعویذ عرش و حمایت
هفت اسمان ستان دیده چند دیبار سبع المثانی است اینهم
شرافت و کمال الصدد هم ... کرد تا از تعریف لال است و هر که

کتابیه

مدیحه باز اما اثر ثوابی از صدق و اخلاص بخواند هفتصد هزار ملک لب دهان تر زا میبوسند طلب مغفرت میکنند و هرکه در اثنا قرأت کند و هفتصد هزار ملک لب دهان تر زا میبوسند هم چنین ابر نابر هر چیز بالا برد بشرط ایمان و محبت بجا نیاورده ای مسلمانان بایر بزرگوار عالی مقدار ری دنت مدایح از قرآن بخواند بعوض انکه لب او را ببوسند چو بخرزان نیرلب و دندان او زن نیش بزدند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

بیانی شمه از تفصیل معراج خاتم انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رقم قلم مشکین عنبر اثر این مسکین صدر الدین بر بیاض صفحه کافوری اکثر قرطاس مکرر انفاس مرقوم میگردد هر چند مختصر است اما مطول و مجملیست از مفصل لی بعد عنایات ملحوظ آمده بنده را بدعا خیر یاد فرمایند

بسم الله الرحمن الرحیم

هر که از خدای خواهد فردوس لکشا را دین رسول شرط است از بهر این جزا را از خواجه سولان کاند کف کفایت خط دو کشیده کاتب امضا ما مضی را خورشید ملت او کادل شده استطالع سر مایه زان شعاع صقل ارواح انبیا را چون عزم بر سما شد بقبله دعا را سند شکوه کم شد هم مرتضی هم صفا را جبرئیل رسید با مژده بشارت داده نوید قربان زان مجتبی را دلشر کشیده خیمه که مقلد حباش کرد تنخیمه کم نام و هم کرده زاد را بر شام نیم شب شاد خود رسیده زیر زنش تا شمع بعضی در با هم العینا بر هر شهد مولان چون با بر کذشته بو پش هشت کرده از بهر رضا را کبند کان براق چون کرد عزم جولان مجنون کشته نعلش نیز کبند علا را علیا ش کفته کر چه جانست طینت من من با صفا طینت خاک دهم شما را از طینت خود از خدای جان زا در خوان پر ز نعمت در دین اشنا را نعلین با ورا بر عرش کو نکه کن جاهل که دیده باید معنی استوا را از تسلی عنایت سراپرده کشیده شربت کران نیز کجا هر کرد ولی النهی را نخیمه بخواند دش سدیر تو الهی را عیانا کرده پنهان بر محرم اشکار زان پایه تو باشد هر دست احترام وانکه ستاده خواند او را مصطفی زا تقوی کرده صنعت داین نعمت اکر باشد خود بکار دوزخ این نفس مبتلا را قلب است نقد این ز لا ان نقد قلب خود را بکذارم نوشتم زان نامه این شما را یا رب چه مصطفی را من بهر توست ایم هم تو بمصطفی بحق این مصطفی ستایا اتوسل بک یا رسول الله اشفع لی عند الله بحق یا عبد الله فصل بد بمثل ایتی که صقل اوراز عیار انکار از اینه افراز بحقیقت معراج سید مختار بزدا بد و جمال معقود در اینه مراد سند بیان میشود بدانکه بعضی از کوته نظران از محبس حواس مضیق او هام و قیود عقال عقلیه خود قدم بیرون ننهاده اند و از جمله محبوسان قفس خاکی و مقیدان سلاسل طوائف بوده که اند همواره با زبسته اند از العقل جزئی خویش و کرمتار تخیلات و توهمات کوتاه اندیشی خود اند لهذا باو ممکنه که در بحث قدرت حضرت الهی جل ذکره راه خل است نکشاده اند و از تصدیق قضیه والله علی کل شیء قدیر بازداده اند امور خارق عادات را باور نمی دارند و لیسجل جبر ذوالان راه بد بمیزند و از مستند صد قه صلح نعان پیوند را پر عیار اثر ستایند و میکویند که با اثم جسم منیمی برهوا

لطیف اسمانی ممکن نیست پس هر که برامد حضرت رسالت علیه السلام باسمان منکر شود فردا مدد جبرئیل را بمنازل زمین نیز منکر خواهد شد این کفر صریح باشد عیاذا بالله و از این باب بچند مثل اکتفا میکنیم که دلیل عروج تواند بود معراج جسمانی را من الله التوفیق و علیه التکلان دلیل اول این باب مثل است بدانکه ارباب هیئت بنجوم بر براهین هندسیه اشاره باین معنی نموده اند که جرم افتاب بصد و شصت و چهار بار و چهار دانگ و کسری و بقولی صد و شصت و شش برابر کره زمین است در لمحه چندین هزار ساله راه حرکت میکند و قطع مسافت مینماید و قتی که از جرم خورشید با این نوع حرکت و سرعت بعید عند العقل بدیع نباشد جسم شریف و پیکر لطیف ان نور الانوار اعنی احمد مختار که صد هزار اجرام نیره فلکی و جواهر مجرده ملکی کسب نور از نور وجود انور و مینماید اگر با مداد حق دقیقه از شب ببام افلاک بر آید و بذروه دنی فتدلی عروج فرماید استبعادی ندارد نعت برفتن شبی ببام اسری از حجره مکه تا باقصی بر بام سپهر راند از شام تا صبح براق سده پیمای تمثیل دیگر حضرت عیسی ع با مداد حضرت خدا وند تا باسمان چهارم رفت و در بهشت بمراتب طبقات سموات سیر نمود و بهشت ایشان را مد هر دو واقعه را تصدیق دارند که هر دو بجسم و روح بعالم افلاک صعود نمودند پس مانع چیست که جناب ختمی مآب بمراتب از انسان رفیع تر با سمان بالا برود و باز بمقام خود اید تمثیل دیگر انکه اهل هیئت برین ناظر است در لحظه از مشرق بمغرب میرود و از مغرب بمشرق باز میاید چون بلندترین خلق را ممکن است که ساعتی از نقطه شرقی بنقطه غربی رسد حال انکه جسم تا درستی بحر بر بعد چند هزار ساله عالم علوی است این و جد بیان شد حال انکه جوهر مجرد بود از زمین بمعراج ملکوت براید تمثیل دیگر انکه جمادات و اشیا از کشمیر چنین صمیری که زاد نا زخم مرکب بیساوند و از جوهر خار و ز رتا زنابر براهیم شیطان کم از ساعتی از امر حد کشمیر کوه ما و ربنما میاید و هم چنین تحت بلقیس را بعقاید شیعه در طرفة العین از شهر صبا حاضر میساختند غرب بنیت ما انجا که سید المرسلین مرکبه اوقع زاد علیین تا ز تا بر از نا قوتی ز برجد جلد بر بند راه بر جبرئیل امین و عنان کر اسرافیل بهین د برنده حضرت رب العالمین اکر در طرفة العین سید المرسلین از مسجد الحرام بر بام اجرام علوی بر اید البته عجب نباشد تمثیل دیگر انکه فلک الافلاک که محدد الجهاتش میکویند محیط جمیع از اجسام و مدبر همه علویات اجرام او است در یک شبانروز دوره خود را تمام میکند که مقدار مسافت او را عقل هیچ مهندس اداراک نتواند کرد پس همان زانع حکیم صانع قدیم که بحکمت او این صفحه ارکون و این بساط بوقلمون و این سماط اخضر و این بسیط اغبر و این کرات افلاک متحرک بحرکت اوست تا نمودند که جوهر و جسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله را در لحظه بر تارک افلاک برادر تر و شایع هوا پیمای سماک کرداند تمثیل دیگر انکه چوبی بواسطه رطوبت ذاتی ثقیلی را در دریای نا برجه نبدند تا باز بواسطه ثقل انرا زیر آب بر رساند و کی اکر ان چوب در تاب افتاب خشک شود ان ثقیلی که لازم رطوبت است از وی زایل شود و سبک کرد دان تا زبر رود از بلد عجب مینماید کذلک خاتم انبیا مشاهبار نبی از اسمان انا من الله و با انا لله پرواز کرده در قفس خاک مر و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین نزول فرموده و چوب کران سنگ انما انا بشر مثلکم یوحی الی برقدم مبارک انشاء باز بلند پرواز ابلیت عند ربی بر بسته انا بجهت نقل بشریت و نقل نفسانی دی ز

مبادا امت قرار گرفت چون در تاب و مناب و ریاضت ثقل بشریت خود را بگداخت و ثقل نفسانیت محو کرد بحدیکه طبیعت آب و خاک از وجود محمدی صلعم بر کلیه با کشید که عائشه دستمال خواست بکمر تا زینش بربند چون دستمال از این دو برون آمد چه بود روح هر دو یکی شده بود روح با جسم این چنین اگر پرواز کند در مقام انا الله در آمدن عجب نباشد چنانچه عارف گنجه گوید تا قفس روح از این دامگاه مرغ دلش رفت بآرامگاه قالبش از قلب سبکتر شده مرغ الهیش قفس پر شده خوشتر در انداخته یعنی فلک مرغ پر انداخته یعنی ملک و کسی مثنوی این پیغمبر یعنی شاهزاده علی اکبر در عروج معراج روحانی در روز عاشورا از سنگینی اسلحه شکایت نمود عرض کرد ثقل الحدید اجهدنی یعنی بابا مرغ روحم عزم عروج بمعراج قرب الهی دارد ولی گرانی اسلحه جور گرانی شده کرنه میکند در پرواز بفضای لاهوت نمایم مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک پستم زاغ و زغن طوطی شکرشکنم ببینها چه قدر فرقها است از این معراج تا معراج پیغمبر تا خود پیغمبر و چه مقدار اشباهها است عمامه همان عمامه زرّاعه همان دراعه خلق همان خلق منطق و کلام همان معراج همان معراج اما فرق اینکه در آن شب تشنه و شکم گرسنه سینه سوزان دیدها گریان ناکام تا امید بجوان نخود سینه مرکب او براق مرکب این عقاب بجنان کبرا و جبرئیل جلودار این عزرائیل اطراف و اصناف ملائکه در آن کود علی خواهران و عمها تا الآن ذکر یا بنیّ سر و سینه زنان نمیرسید لیلی چه سر و قد او گردد تماشا از نرگس شهلا بر جون جگر زیبت کز بر خط اعبر سرزند کل الحس مجنون شد لیلا او زدش حیله بدامان تا بالله و افتخارا گفت ای پسر از این سفر دیر تو بگذر کن رحم بمادر علی در جواب گفت ای مادر الحال الحال الم کن از دمش کر

سبنها را که بر نعشها اند زنده اجر تو در صف محشر با ساقی کوثر

چند مجلس لطیف در حکمت معراج رفتن رسول خدا صلعم ذکر میشود مجلس اول با عجائبات لطیف ملک می‌پوید

در سر هوس و در لب شکر دارد هر چیز که هست دست با خود داری کرد دل و جان همه محمد دارد این حضرت سید البشر و این شفیع روز محشر این نقش بند گلبن طریقت و این نافه گشای گلشن حقیقت لبیکه در عزا امت گریه زاری و ندبه و سوگواری داشت که مرغان حظایر ملکوت را دل بدرد آمد بود گفتند الهی این چه حال است که این دل خسته بی گناه دارد از برای گناه کاران امت در این رنج و محنت مبتلا بود تنها و هر دم طنطنه امین جبرئیل بر طارم افلاک و عرصه عالم بالا میفرستد خلاق متعال سوره مبارکه الم ذر رسول الجبار نازل فرمود پیغام داد ای حبیب من اگر بر معاصی امت مطلع شده و بر صفحه دلالات اثبات محزون گشته از این جهت در تدارک مغفرت ایشان میکوشی اکنون تو را بر ملکوت اعلا بردیم و در آن صفحه نامه مغفرت خود را بنظر تو در آوردیم مشاهده کنی که معصیت امت تو بسی بادر یا رحمت ما نیست اگر چه تیره روزیها است دریای رحمت تو فزون از گناه ما است یکی از غمخوارهای رسول خدا عرضه دارم تا بدانی که چه پیغمبری غمخوار است در خبر است بیشتر اوقات اهل شرع که نماز تهجد تا نافله نازل شد رسول خدا گاهی بنماز مشغول بود گاهی استراحت بود شبی بچشم در خواب بد بسیار کرد آواز جناح با جناح طاوس فلک و ناموس ملک یعنی جبرئیل امین بسمع همایون رسید المرسلین رسید پیغمبر سر از خواب برداشت و بر جست خواب بنشست جبرئیل عرض کرد یا رسول الله پروردگار سلام میرساند و میفرماید ترا از برای آن نفرستادم تا غمخواره بندگان و شفیع گناه کاران باشی و این بکار با خواب و راحت ما نیست و استراحت راست نباید اکنون بر خیز

در تمام رنجه دار و بسیطهای مکه بیرون آی تا بر معاصی امت واقف شوی تا بدانی که دشمن خوابست با بیداری پس دست را فراز دار و گرفته و بسیطها او را اعمال همه امت با آنحضرت عرضه داشت چنانکه دیدان گناه و بعد از آن مشاهده کرد که از حد بیرون دارد بحسمه اثنا افزون جبرئیل عرض کرد یا رسول الله اگر دانستی صو بتقلیم بمحمود دار یا بد بذل نمود تمامی سعی بلیغ در ریاضت و مجاهدت و کم خوار نمائی تا بهمین مسعود مجاعت بحجه عالیه شفاعت ترقی فرمائی و این امر باعث شد بر آنحضرت خواند قم اللیل فتهجد به نافلة لک عسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا سید عالم با خاطر مجروح و سینه مشروح بجا نماز آمد معاصی امت را بنظر آورد و بدرگاه الهی عرض کرد اکنون کدام معصیت و عیب ایشان را عذر خواهم و کدام جرم ایشان را شفاعت کنم خطاب آمد که شفاعت گناه امت را زنبسته با حجابت است اگر بعضی از مغفرت گناه ایشان خواهی بعضی از شب بیدار باش و اگر تمام مغفرت تمام شب را و اگر ثلثی از مغفرت بخواهی ثلث بیدار باش و گویند سوره کریمه یا ایها المزمل قم اللیل الا قلیلا نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه فرود آمد مبین این معنی است پیغمبر فرمود عابت ثلث شب یا نصف مشکل است فراش در خواب اما النام بر چه تمامی شبها احیا کرد کو خلعت مناب در مقام مجاهدت بنا زند دو زانو دوش شب آرام نه صبح فارغ بود نه شام شبهای دراز بد و درکعب بپایان رساند و روز تا شب عمامه خود و گریه از برای امت کرد و گناه امت بکردن گرفتی تلخی جان بکشید امت را بجان خود خرید اما این امت جزای آنسرور دادند کنار دشمن کذا شتند و چه کردند چه کردند

مجلس دیگر در حکمت رفتن معراج الا

بسم الله الرحمن الرحیم

ما ومعین جانب خالق بی نیاز ... حمل ... ولای محمد خلقت عالم برای نوع بشر شد خلقت نوع بشر برای محمد سوره همه قد مبنا جیرانا تست ... بعلین عرش ما محمد از جمله حکم و مصالح الهیه بردن پیغمبر خدا را بمعراج نویسند که حق تعالی ... بود که شفیع امت روز جزا که قیامة محشر با مشکل و عقدا اهل سعادت و شقاوت بسته بوجود آنحضرت باشد صولت و سیاست و هیبت و وحشت آن روز را هم بعلم قدیم میدانست چنانچه فرموده ان زلزلة الساعة شیء عظیم و اشتعال هر یک بنفس خود برمیشتر مباشد که بر دیکری نپرخواهد پرداخت و نظر بحال دیگری نخواهد انداخت همه نفسی نفسی خواهند گفت لاجرم حضرت اقدس حضرت رسالت را بملکوت سموات برد و غرائب و عجائب مکونات را بنظر شریف او در آورد جات و در کات جحیم و جنات نعیم و عذاب الیم را یکیک مشاهده فرمود و هیبت و صلابت ان ظاهر شود همه مردم از مطلع عامه ب نفسی نفسی گویند آنحضرت که همه آنها را دیده و کذر این با ربه امتی امتی گوید نظیر این سخن آنکه چون حضرت ذو المنن موسی بن عمران را بفرعون پیغمبر مشتاق معجزه خواست عصا او را معجزه ساخت تا بمقتضای ان الق عصاک چون بینداخت ثعبان شد موسی از آن بترسید و گریزان گشت خطاب آمد خذها و لا تخف ترس از و و نهایت اگر این امر در کوه طور واقع نمیشد حضرت موسی از ترس بر مینامد در روزیکه انداختن عصا بحضور فرعون و فرعونیان نمود حضرت موسی از عصا ترسیدی معجزه ضایع و امر محال می‌شد کذلک حضرت ختمی مرتبت صلعم در شب معراج اکر امور عالم مشاهده نمیکرد در روز قیامت خائف و ترسان میشد و زبان بشفاعت نمیگشاد این رفتن بمعراج حضرت منه

از برای دفع اهتمام بود که مثل چنین بزرگواری شفیع داشته باشند
امداد وقت کدن شدن از دنیا فرمود من از شما امت اجر رحمت نمیخواهم
مکر انکه در باره اولاد من رعایت کنید خواطرشان را از ذره نکنید
محبت و صحبت ایشانرا فرو نیامت باشند نتیجه کردند الخ الا لع

مجلس اول در حکمت معراج حضرت رسول صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم

خان کرام بود کدام محمد خان مروصحبه من کدام محمد حاجی محمد
درون خلوت خانست نیست مراد بکریه بجای محمد حمد و
ثنای محمد خدا کر شناسد مرکر اندیشه ثنای محمد لیس کلامی
نفی نعمت کماله صل الهی علی النبی واله از جمله حکمتها رفتن
رسول ذوالمنن بمعراج این استکه علماء پاکیزه تحریر چنین تقریر
کرده اند که خداوند بی مانند بجهة جزاء اعمال عباد و عدل بهشت عنبر
سرشت داده و مشاهده حور و قصور باب نزمکاه سرور دعوت فرموده چنانچه
فرموده والله یدعو الی دار السلم للذین احسنوا الحسنی هادی و دلیل
این راه را جناب ختمی ماب قرار داده مثلا کالا و متاعی که خریداران
آن رغبت ننمایند و سیل بخریداری آن ننمایند بی تعریف دلال و صبر
نشود و دلال صاحب بصیرت اکو بر حقیقت کالا و متاع مطلع نباشد
توصیف آن متاع کما ینبغی نتواند کرد این پیغمبر اکرم و نبی مکرم
که واسطه و دلال و دلیل و رسول بر رحمان بدار الجلال است
اول او را بمهمانسرای افضال و پرده سرای افضال نوال بردند و
اطعمه و اشربه و لباسها فاخره نمودند ها ذلک ایمهمانسرا یکیک را از ایوان
حضرت بنمودند و بعد او را بر کردانیدند تا طالبان مهمانسرا ترغیب
فرماید تا دلالت و دلالت العباد و طلب ما حفظ عشوه نباشد تا
هرچه کوید همه را دیده باشد و هر که کوید بیجا قت همه بمنزل رسیدند
باشند مثلا از جمله تعریفات آن مهمانسرای خواجه و سرا فرموده

از برای طالبان این راه و رسند کان باین بارگاه اینست که فرموده
الهبا الناس در بهشت از زر سرخ است و مصراع لهبا ان در
و بیت سال راه و بلندی آن هزار سال راه ایوانی برانگیخته پنجاه
هزار سال راه و حکمت در ارتفاع این ایوان بر پنجاه هزار سال
اینکه مسافت صحرای قیامت پنجاه هزار ساله راه است چنانچه
فرموده فی یوم کان مقداره خمسین الف سنة چون بنده مؤمن
مرا از قبر بر دارد چشم بر ایوان افتد قطع بیابان پنجاه هزار سال
راه بر او آسان کردد و حور را نیز بالای آن ایوان باشند که فریاد
میکنند محل محل آن بنده در مشاهده حور و ایوان و استماع کلام ایشان
صحرای قیامت را چنان در نوردد که پا بدل در صحنی بمنزل مقصود
مرسد می بیند بلند برکوار عالم همه بدر سرتا پا همه روح مجسم
نور مکر مرد در بهشت ایستاده اما سر در بدن ندارد و خون از رکها
کردنش میریزد پیغمبر فرماید ای بنده مؤمن این منتهی میرسی عرض میکند
ای آقا من میشناسم انقدر مینام کرد این شوی نتواستحق فرما
که کیستی پیغمبر فرماید انا الغریب العطشان انا الذبیح العریان من
شهید کربلا هم نام من باشد حسین من را در بهشت نخواهم شد
الا انکه همه کریه کنند کان و عزادار ان خوش را او در بهشت کنم
بعد خود وارد شوم در قیامت انا الغریب کوید در زیر تغار در شود
حولی هم میکوید انا الغریب الخ الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ایضا مجلس اول در حکمت معراج حضرت رسول خدا صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم

بود دعا امدا فتاب محمد صلعم برده ان بود نور جمال لیست نقاب
ذات و صفات تکرنه رعقه امکان نداشت تاب بود چشم خدا بین
بجز خدا نه بدید چون زمیان برفکند نقاب بود اسرار کو بین
کشت کاف علمنا از شرف دولت خطاب محمد حکمت در رفتن

سرود کائنات بر هفت طبقات سموات و اطلاع او بر مکنات و
مکونات بعضی چنین کویند که انحضرت حبیب حضرت عزت بود حبیب را
بر جمیع مخزونات و مکونات بایدا اطلاع داد نزمی بینی که پادشاهان
مجازی چون بنده را مخصوص بمحبت کنند خزاین و دفائن خود را
بو نمایند که لله الحمد سبحانه و تعالی چون پیغمبر را حبیب خود کرده است
او را با سماها برد و ملکوت سموات را بو نمود و کلید بهشت و
دوزخ را در جیب جاه و مکنت وی نهاد تا هر که بدولت خدمت
او مشرف شود تحفه بهشت بر وی بگشایند و هر که از این سعادت محروم
ماند هرکز در بهشت بر وی نکشایند هر بنده که را رخط ازادی
دوزخ از بنده غلامی آن خط رقم او است حکمة دیکر
بعضی کویند که پیغمبر خدا را بر مناظره علو از این سرای سفلی
بعالم جهت بردند برای انتزه زادند که چون حکمت و طاعت فرشتکان
و معتکفان حظایر ملکوت را مشاهده فرماید بطریق عبادت
با نشاط تر و در بر هر قربتی انبساط تر باشد حکمة دیکر انکه آن
سرور را از اموزندان تا بتوان علی برای دید تا لطایف لحزرت
بر ببیند امن همه از دنیا بنیا چیند و نایی را برای از دی
بصیرت ترجیح دهد حکمة دیکر انکه بعضی از ارباب اشارت کویند
تا نیز الهزار دینار میحزیند و بوکنجشکی صید میکنند که تا بر همه تیز
بر دار العزیز مثل خواجه کائنات مثل باز نیست که از اشیان ابا امر الله
پرواز کرده در صورت صبابی بعثت الی الاسود و الاحمر کرده
کائنات پرواز میکرد کنجشکی چند که عبارت از امة باشد صید
میکرد شعر تو باز عرشی در زمین نی مرغکی بس یا دچین
از بهر صیدی این چنین از دست شه پر بده باز با شیانه اصلی
خود که منه بدأ و الیه یعود مراجعت فرمود بعضی معراج آن
سرور را چهار هزار مرتبه و بعضی بلیست و چهار هزار مرتبه

نیز کفته اند اعز بر بیدقی هم شد که این شاهباز کرامت را پر و
بال شکستند در کوشه ای ازیت ازیمه بقت بود وقتی بود که کفار
قریش دور انحضرت را کرفتند و نفرت میکردند کلوخ بر سر و پیکرش
میزدند که در زیر کلوخ پنهان شد از خون بر میشد انذا زیر هسند و
کلوخ بیرون اوردند اما کربلا بنا مد بدن پسر پیغمبر را بیرون
بیاوردند و اکر او بیامدی نمیخواهد داغ دیده اش امد الخ

مجلس اول در مفاخرت آسمان و زمین

بسم الله الرحمن الرحیم

دولت سرمدی بود جناب محمد صلعم عیش مؤبد است ز باب محمد صلعم
چون نشان سر کشید بسر مازاغ نقش سواکی شود حجاب محمد صلعم
هرچه بود در درج صحیفه هستی منتخبی باشد از کتاب محمد صلعم
لیس کلامی نفی نعمت کماله صل الهی علی النبی واله در
تفسیر مجالس راستکه چون مشیت حضرت بیچون بر این تعلق کرفت
که آسمان و زمین بیافریند و چون این افرینش ارض و سما محتاج
بالات و ادوات نشد و هیچ اسباب مفتقر نه کردید بلفظ امر کاف و
نون مشیت ابداع موجودات و اختراع ممکنات فرمود زمین با
زمین ناتمام ماند لبیب و با نسا نی زینت داده و آسمان را بالای او را
بملئکه عظام در نوشاد در باره آسمان فرموده والسماء رفعها
در باره زمین فرموده وجعل الارض بساطا آسمان کبر و تنی
کرده و بلندی خود را دید بر زمین افتخار نمود و بلسان استعداد و حال
کفت این زمین من رفعت دارم زمین کفت من بسطت دارم آسمان
کفت من جوینا دم زمین کفت من جود دارم آسمان کفت من انوار است
زمین کفت من اسرار است آسمان کفت ای زمین چه میکوئی که روی
زمین جوز مسند در میدان من است که والشمس و ضحیها ماه تابان
مشعلدار ایوان من است که والقمر اذا تلیها صفحات من بزینت الکواکب

مزین کرد انا زینا السماء بزینة الکواکب مبین گفت ای [illegible] چند
شور و ابر کشی و زمام انقیاد از سرکشی ابر زین بست خود سبحانی مکر
نفس انا جعلنا ما علی الارض زینة لها نمید اگر دست قدرت
الهی بساط بسیط مرا بجهد زیبائی آراسته صحن گلزار در فصل
بهار و تبسم صبا بر رخ گلزار و چشم غنچه بر رخسار گل دربان
[illegible] شکفته عندلیبان بر اشجار قمریان چون مقریان بر شاخها
نوای سبحان ذی الملک و الملکوت مترنم اند آسمان گفت ای زمین
اگر الحان میخواهی لغات تسبیحات ملک و [illegible] صوامع فلک
در ساحت صحن من صد هزار انوار از کواکب اختر چون گل احمر
آراسته ای زمین [illegible] قلعه فلکم عبادتخانه ملکم محل عرش
منیعم [illegible] کرسی و [illegible] جبرئیل و میکائیلم مسکن اسرافیل
و عزرائیلم [illegible] لوح قلم [illegible]
بیت المعمور [illegible] الحاصل آسمان با طهارت صفات کمالیه خود
بر خاک [illegible] خاک غمناک سر خجالت بر پیش افکند
چندین هزار سال [illegible] سوال کند [illegible] وجود مسعود
رسول ثقلین [illegible] خلوتخانه قاب قوسین [illegible] کل بود
[illegible] آسمان دلبری آفتاب فلک پیغمبری [illegible]
اقرأ باسم ربک الذی خلق [illegible] فلا اقسم بالشفق یعنی [illegible]
اول ما خلق خاتم انبیاء سند اصفیا محمد مصطفی صلعم از گلشن
امر بعالم ملک آمد اگرچه [illegible] عالم افلاک است
اصل [illegible] زیر کره خاک [illegible] جسم لطیفش
در عالم خاک و نعشش در عالم خاک اندر زمین [illegible]
[illegible] آسمان اگرچه خاکم [illegible]
اما فخر [illegible] محمد [illegible] خاک [illegible]
خاتم انبیاء بر آسمان فضیلت یافت و آسمان مغلوب و مقهور

بروز [illegible] بعبادات اطباق سموات [illegible] استعداد [illegible]
واهب العطیات استدعا کردند که تا از میمنت مقدم سرور
هر دو عالم طارم افلاک نیز مزین گردد حق سبحانه و تعالی مسئلت
او را مبذول [illegible] عظمت [illegible] آثار او را [illegible] ملکی
نهاده بر اطباق فلکی بکذرانید [illegible] مرتبه سفلی بدرجه علیا
[illegible] رسانید تا مراد آسمانیان برآید آسمان [illegible]
و محروم از این دولت [illegible] سید ثقلین بود
بر سر عرش و کرسی [illegible] این معراج [illegible]
سعادت و [illegible] عالم شرف و منزلت تا بعرش کذرد و عرش را
زینت کرامت [illegible] کمال [illegible]
پا بعرش [illegible] عرش خدا [illegible] زمین [illegible]
[illegible] عرش حقیقی [illegible]

مجلس [illegible] در حکمت تعیین شب جمعه معراج

بسم الله الرحمن الرحیم

کر نبود پرده صفات محمد خلق نبودند بود ذات محمد صلعم
شاه [illegible] فرزین هر که در این عرصه [illegible]
مات محمد صلعم ساخت چون [illegible] پرتو اکسیر
التفات محمد صلعم مستی او از شراب ساقی باقی مستی [illegible]
محمد صلعم حکمت دیگر اینکه خلاق متعال در شب پیغمبر هاشمی [illegible]
بمعراج برد [illegible] بمعرفت عرفان و صاحب بصیرت
[illegible] عند العقل [illegible] است [illegible]
این [illegible] العلم [illegible] از آن وجوه [illegible]
عرفان [illegible] اول [illegible] آفتاب [illegible] فلک جمع شود یکجا
جهان تاب [illegible] آفتاب عالم تاب [illegible] اقدس
پیغمبر [illegible] چون حضرت [illegible] آفتاب [illegible] پیغمبر [illegible] آسمان

افلاک خواست ببرد فلهذا آفتاب [illegible] مغرب متواری
کردانید و بعد [illegible] ماه [illegible] افق سموات طالع کردانید [illegible]
[illegible] ماه [illegible]
چه حکمت دیگر [illegible] کسند [illegible]
بدشب وصلی [illegible] معین [illegible] قواعد صحبت [illegible] استحکام
بپذیرد [illegible] توقف کنند که تا شب [illegible] بظلمت
[illegible] عرصه روزگار راز نامحرمان
نا کشود [illegible] امواج [illegible] شوند
طیور [illegible] کار خود قرار گیرند و وحوش باکام و آجام خود
آرام یابند [illegible] محبوب بطلب حبیب آید [illegible]
شبانگاه بخلوتخانه محبوب [illegible] لاجرم پیغمبر اکرم و نبی مکرم
که حبیب لولاک بود [illegible] نافلة لک [illegible]
[illegible] خلوتخانه [illegible]
[illegible] مع الله [illegible]
[illegible] حبیب [illegible] ساقی [illegible]
[illegible] شراب برگرفته عکس [illegible] دیده در جام
[illegible] ناب برگرفته [illegible] عرش [illegible]
[illegible] حکمت دیگر اینکه شب پرده دار اسرار است شب محرم
[illegible] است شب [illegible] رحمة
است شب باغ [illegible] است شب [illegible] است شب تاج [illegible]
اولیا است شب معراج انبیا است شب سجده [illegible] عبادتست
محرم [illegible] معراج قلوب اهل شوق است [illegible]
اهل ذوق است [illegible] عشق [illegible] لقای احد را
انتظار شب کشد [illegible] خلوت [illegible] گوشه [illegible] نشیند
و با محبوب یگانه [illegible] راز و نیاز [illegible] شب [illegible]

تا بشد [illegible] سید الشهدا اعنی لیلة عاشورا که منتها
آمال [illegible] بود که امشب شب جمعه است شب [illegible] است
شب عبادت [illegible] شب خضوع و خشوع است [illegible]
عید قربان [illegible] است شب معراج [illegible]
[illegible] کرامت شب عید قربان ما است [illegible]
[illegible] جمع [illegible]
چه شمع [illegible] یعقوب [illegible] یوسف [illegible]
اگر اهل [illegible] مهلتی [illegible] از نماز [illegible]
[illegible] به درگاه بی نیاز [illegible]
[illegible] وداع کند الا لعنة الله [illegible]

مجلس [illegible] در حکمت معراج رفتن حضرت رسول صلعم

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] تو در طلب [illegible] تو سوخته کان شوق تو ساخته [illegible]
[illegible] وصف تو [illegible] ذات تو [illegible]
[illegible] کبریای تو هم ز تو سوز هم زبان هم ز تو [illegible]
[illegible] عرض [illegible]
[illegible] چرخ اخضر [illegible] هست [illegible] شهان گدای تو
چون [illegible] حضرت واهب العطیات [illegible] کردید
که [illegible] اطباق هفت آسمان [illegible]
[illegible] معلق [illegible] اسباب [illegible]
[illegible] مطلق کند [illegible] چه گنبد معلق
ساخته [illegible] از [illegible]
[illegible] آسمان [illegible] تعلق گرفت که صفحات
طبقات هفت آسمان [illegible] کواکب و درر ثوابت زینت
ده ماه و خورشید را [illegible]

در معنی این کلش سر کون و مکان را از اختر که این دو کوکب رخشنده
گاه گاهی بزبان مشغله داشتند بلی بگرد مقام مفاخرت و مباهات بر
میآمدند گاه ماه از خرگاه بر جهید فلک اول دست مخاصمه دراز
آفتاب میزد گاه آفتاب از نقاب زرین طناب خیمه چهارم سر منافشت
بکبر با ماه داد میکرد و ماه میگفت من سلطان اقلیم شبم شهر
یار دفتر نام بنام لقبم همیشه بر تخت سلطنت بنشینم تاج مرصع بر سر
نهم و دواج ملمع در بر کنم در بلند ترین محل دواج اطلس
در بر کشد مشتری لباس پوشد مریخ خنجر زر در ماه
ملک کار دستگیره زهره معتکف رکعه گرد عطارد
در مقام صاحب دیوانی بر مسند بنات النعش و سگان
زادان نوبادر پیش تخت کمر زنند چون ماه این سخن بسمع
جمع افلاکیان رسانید آفتاب جهانتاب در دفع این سؤال و
منع استدلال تیغ از نیام امتحان بر کشید سخن با ینجا رسانید که
سلطان تخت سما چهارم منم اگر نور من ظهور نمودی حکم سند
در دل کوه را بر دستان که خلعت یاقوتی دهد و شبک و لعل بدخشان
که شراب خوانی نوشیده عقیقی یمن چون گل آتش چهره نکین
ادنا بتمکین من میکرد احمر را لباس زعفرانی بر شال او
ذات خواری من پوشم اطفال ادر مها سحر تمامی من
میبرم در سرمای زمستان در افشانی بر سر ما
ذره که میکنی مثل ماه و آفتاب بود
که فرمان الا ذکره در سیلی کرما حاکم رحمت
شرع عالم حبیبا محمود ما محمد را
بد شبی بر مرکب نور سوار و بر این خادم تا دعاء
شما را که چند برهان سالست در معرض اختلاف واقع است بواسطه
عالم آرای محمد که در شب جبرئیل بطلب

ابنیاء امت انس و دنیا بمراحل افلاک و منازل املاک بر
از سا کنان آسمان عرض مطلبی داشتند خدمتان پیغمبر
لفت عرصه را شتغند با این جلالت رتبت با این عظمت و منزلت
شعر کرام رهش زنان نشاندند خاکستر بر سر فشاندند
بر بوی عرش راه ببستند دندان اشک شکستند پیکر لطیف
و عنصر شریفش را که جوهر الجواهر بود نقد سند زدند کرد
زیر سنگ مانند کعبه محمد از دنیا رفت شب جبرئیل آمد
مطهرش را از زیر سنگ کلوخ بیرون آورد و بر فرخ زا
در دو عالم از آن تن نازنین پیغمبر بیرون رفت تا لیتانی کار را
جبرئیل دیگر بلا میکرد بدن پیغمبر را از زیر سنگ و کلوخ
بیرون میاورد و میگذاشت سپر بدن نازنینش تا زند

مجلس دوم در حکمت تعیین شب برای معراج

بسم الله الرحمن الرحیم

شب دیباچه صبح سعادت زد دولتها روز افزون زیادت ز
قدر او مثالی لیلة القدر ز بود او برازنده لیلة البدر هوا بش
اشک شبنم ذانه کرده نسیمش زلف سنبل شانه کرده طرب را
چو سحر خنده از آن لب کرزان تو زحمت دو شبا شب اثر
ز تعریف انس فرح لقبی است که صاحب تاج معراج نبی الرحمة بمعراج
تشریف برد ولی سخن در لختها شب است که بجهت است چون شب را
فضایل بسیار و مناقب بی شمار است شعر شب از تیره امید صبح
ما باشد لقد تعتش عن الحیوة في الظلمات ابحاد تاریکی ها
پدید آید شعله بحل طور در شب بحوز ظهور نماید بیت هر گنج
سعادت که خدا داد بحافظ از یمن دعا شب و رد سحری بود
اما بار برکات قرآنیه در فضیلت شب نازل گشته است بحسب حروف
هجی عرضه داشته شود تا قدر شب بر دل دانایان ظاهر شود الف

ارام و قرار اصحاب انتظار در شب است چنانچه میفرماید وجعلنا
اللیل سکنا تا با هجر صاحب نعمت و فرح ایشان در شب است
چنانچه میفرماید ثم اتموا الصیام الی اللیل تا تجلیات نور
جمال ذو الجلال در سراپای مظاهر را در ملأ اهل نظر در شب است
چنانچه میفرماید فلما جن علیه اللیل رأی کوکبا تا ثواب بی
حساب احیای شب چون لقب که برابر ملائکه بلکه هزار هزار ماهی در
شب است چنانچه میفرماید لیلة القدر خیر من الف شهر جیم جود
و سخاوت و عطای بی ریای شاه اولیاء در شب است چنانچه میفرماید
الذین ینفقون اموالهم باللیل حاء حلاوت طاعات مطیعان در
شب است چنانچه میفرماید قم اللیل الا قلیلا خاء خزاین عبادت
اهل اسلام در شب است چنانچه میفرماید امن هو قانت اناء اللیل
دال دیده بتسبیح سبحانه تعالی مقید در شب است و سبحه لیلا
طویلا ذال ذکر و قرائت مقربان مشرقین کفنا در شب است
چنانچه میفرماید یتلون آیات الله آناء اللیل راء راحت تعبد کان
و ستوده ذکاء در مناجات استراحت در مانده کان سوکوار در شب است
چنانچه میفرماید هو الذی جعل لکم اللیل لباسا والنوم سباتا
زاء و زینت و تجمل و سکون و تحمل اهل جهان در شب است چنانچه
فرموده وجعلنا اللیل سکنا سین سوز خواب در دیده احباب
برای مطالعه اسرار و مشاهده انوار در شب است چنانچه فرموده
ومن آیاته منامکم باللیل شین شرف نزول قرآن بجهت قاریان
در شب است فرموده انا انزلناه فی لیلة القدر صاد صولت و شدت
حلول اسرار در دل شب است چنانچه فرموده ان ناشئة اللیل هی
اشد وطأ واقوم قیلا ضاد ضیای باطن متهجدان شب زنده دار
در شب است چنانچه فرموده ایة لهم اللیل نسلخ منه النهار عین عشرت
ضیافان نیز در روزه داران در شب است چنانچه فرموده احل لکم لیلة

الصیام الرفث الی نسائکم غین غبطه مواعده مشتاقان در دیدار در
شب است چنانچه فرموده وواعدنا موسی ثلثین لیلة فاء فتح وظفر
قومی و خلاصی مؤمنان از کفار در شب است چنانچه فرموده فاسر بعبادی
لیلا قاف قافله نافله تهجد متوجه شدن امتان در شب است چنانچه
فرموده ومن اللیل فتهجد به نافلة لک کاف کفایت کار لوط
در شب است چنانچه فرموده فاسر باهلک بقطع من اللیل لام الهام
مناجات ابرار در شب است چنانچه فرموده اقم الصلوة لدلوک
الشمس الی غسق اللیل میم معرفت حقایق اسرار و سر فاعتبروا
یا اولی الابصار در شب است چنانچه فرموده واللیل اذا یغشی
نون نور سرور در جبین بندگان نماز گذار در شب است چنانچه
فرموده واللیل اذا سجی واو وجاهت هتم باری النسم در شب است چنانچه
فرموده واللیل وما وسق هاء اللیل ذا غسق واللیل اذا سجی هما هیبت
رخسار ابرار در شب است چنانچه فرموده کانما اغشیت وجوههم قطعا
من اللیل مظلما لام الف لئالی معانی تدبر و تفکر در آثار صنع او در کار در
شب است بااللیل افلا تعقلون یای یمن و برکت معبد ابرار در سند اجابت
اغجر حضرت محمد مختار بجز یم حضر کرد کار در شب است چنانچه فرموده
سبحان الذی اسری بعبده لیلا من المسجد الحرام مدلجه فی فضائل
اللیل شمایل ملکه خوان نعم بنهاده بین بهر گدا نیم شب دست
کرم مکشاده بین بهر عطا نیم شب وقت وصال دوستان
در نیم شب بد عیان انجمن جان عاشقان یاد آمدی نیم شب هریم
شب تیره دعا هر نیم شب اند تاز بادکاه که با ملکجا کوثر و هر سرا
بشنو ندا نیم شب کو بلکه هل من تائب خواند که هل من مذنب
خوید که هل مستغفر در آنها نیم شب تا توبه بپذیرم از او
او نا بشد از من از او اند فضای نیم شب هم عید بین هم قدر بین
هم قلب بین هم مه بین هم شمس بین هم بدر بین در تند

نیم شب هم تاج بین هم باج بین هم لیلة المعراج بین روز سیاه
نیم شب هان بفراه کار کن شب ناله زار کن دل را پرده ناپدید
کن از ناله نیم شب مثل انکه در لیله غم فزای عاشورا که
لیله معراج حسینی بود مبدونفر دل را پرده از اثر مناجات و راز
نیاز و قرآن و نماز اصحاب با وفا سید الشهدا زنده شدند
بشرف ملاقات حضرت نایل شدند اما از انشب عجب که تمام عالم
لباس ماتم در بر کردند طیور و وحوش در اشیانه بخواب نرفتند
ماه از غربت رای انشاه نسلی و کذا زنور از چشم کواکب خون مر بخت
ارواح پیغمبران در ناله و افغان رضوان بهشت سیاه پوش بود
نخلهای بهشتی سبز و ضمحوان کردند قد نهال طوبی در این ماتم
خم شد سر عرش اعظم از گریه بزیر امد از خوف قلم بر لوح
خون بارید تا قوسین حسین کو و حسین جو شد نذکر دملال
بر حال الهی بنشست جمال الهی در حسین صفات جلال خلو نمود
حسین مجروح ملول در خیمه نشسته از دنیا شکوه میکرد
نادم راف للدهر خلیل الخ فصل در فوائد متعلقه بمعراج و
لطائف و نکات و حکمیات ابحار لئالی و جواهر منثوره ارباب
خبر و اصحاب جلیات انخالف و موالف از منافق و موافق جمع امد
بو این عبد علیم العلم قلیل البضاعه با زحمت بسیار و رنج بیشمار
برشته تحریر اوردم تا از برای برادران روحانی و ابدانی جسمانی
اسهل اسان باشد تا بسم الله الی یوم امین یا رب العالمین
بدون کسر و نقصان بهتر از جهت شعبان و محبان بخوانند و نفعی
کلیه بنوشت اخرویه حاصل کنند و این بنده محروم کردند ذیر خاک
خفته ام و سر بنقاب کفن نهفته ام فراموش ننمایند کاهی نفعی
تا بمطلب مغفرت و امرزش و ام را شاد کنند که اگر با این زحمت
مزدی قابل بزرا داستان حسینی با بی و مولا سرکار باشد شرط

سکینم کردد از او طلب مغفرت از شاهنشاه دنیا و اخرت طلب
توفیق که بهترین رفیق است بنمایم و بالله التوفیق و علیه التکلان

انه هو المستعان

بدانکه در اصل معراج هیچ کس از اهل قبله انکار ننماید
و از اهل قبله کسیکه منکر است کافر است بواسطه انکار انکار
نص قران و انکار احادیث صحیحه مشهوره ماثوره نمود
که بحد تواتر رسیده ولی اختلافی که هست در کیفیت معراج است
اگر چه وجه بوده است بعضی بر انند که معراج حضرت محمد ص در خواب
بوده و بعضی گویند در بیداری بوده و بعضی گویند روح را
برده اند جسد در محل خود بوده و بعضی گویند که جسد با روح
همراه بوده عقیده ما اما میه بر همین معنی است اللهم ثبت
قلوبنا بهذا الیقین و اما السنه در تران از برای حول خود دلیلها
که او هن از بیت العنکبوت است ذکر کرده اند و دلالت بر شان ذلالت
بر بلاهت و حماقت میشناید ذرهم فی خوضهم یلعبون اونی لعبهم
یخوضون و انا منهم بریئون و بعروج الروح مع الجسم مومنون دلیل
کرمانی است و ارچون سند محکم و چون کوه مستحکم است از جهت
شکستن دهان منکرین عرضه دارم که حق تعالی فرموده است بعبده
و اسم عبد وضع شده از برای کسیکه روح و جسد هر دو باشد اگر
این واقعه در خواب بودی و یا روح تنها را بردندی ظاهر اینه باید
چنین باشد که اسری بروح عبده و اگر بخواب بودی فضیلتی از برای
انحضرت محقق نگشتی و این حکایت در تعداد معجزات محسوب
نبودی زیرا که روایت نموده اند که بسیاری از اهل بشر بخواب ببینند چیزیکه
کافران زاردی بود پیغمبر را با نچه فضیلت باشد و لیکن دیگر
حضرت پیغمبر را فضیلت کامله بر سایر انبیا و برد و چیز است
یکی معراج در دنیا و دیگر شفاعت کبری در عقبی و اگر نه هر چه

او بود دیگران را نیز روا بود اگر نبوت داشت دیگران هم داشتند
واگر کتاب و شریعت بود دیگران هم بودند تفضیل در معراج و شفاعة
است و این دو شرف از برکت تواضع یافت دیگر دلیل حضرت
رسول خدا ص فرمود صلیت العشاء الاخرة معکم و صلیت
رکعتها ببیت المقدس و صلیت الوتر تحت العرش و فی روایة فوق
العرش و در خفتن نماز بنا شد پس بقدر این معنی با این عنوان
دلیل است که در بیداری بود دلیل دیگر انکه کفار از حضرت
نشانهای بیت المقدس طلبیدند چون حبیب طاهر حضرت بر بیت
المقدس رفته بود حضرت نشانیهای بیت را بیان کرد و اگر چنانچه
در خواب دیده بود هرگز از او علامات نمیطلبیدند دیگر
کفار انکار معراج نمیکردند زیرا چنین خواب موجب انکار هیچ
عاقل نیست چرا که از عوام این نوع خواب مستبعد نیست و کیف
از انبیا و دیگر از نشانیها کاروان راه بیت المقدس بیان
فرمود یکی انکه مرکب شتری نشسته سر ما برای وارد کرده بود از غلام
خود کلیم خواست تا رفع سرما کند و دیگر فرمود تشنه بودم از قدح
انبیا آب خوردیم و بعد از آن صاحب شتر تشنه شد آب خواست دید
آب نیافت دوم اگر معراج در خواب نزدند و فرمود شتران کاروان
را ترا دیدند رمیدند و یکی از اکیان بیفتاد و دستش بشکست
و بعد از انکه کاروان امدند از اد واسترا سوال کردند مجموع این
اخبار بصحت پیوسته همه اینها دلیل است بر بیداری و بر روح و جسم
هر دو بوده و اگر چنان نبود اول مسبوق بخواب بود نه فرمود بینا
انا نائم فی الحجر عند البیت و فی بیت ام هانی امور در نزد کس
بیدار و چشم شد در شکر خواب ندید چشم بخیار خواب در خواب
سلسله در رزمین ناوس لخضر دل امد تا کهنانا سوس اکبر
برادر ما لیلیر که خواجه بر خبر کرامت خوابیده ولت انکبین

روز نه بکر زمان زین خوابگه در خت تو بخت عالمی بی خواب بخت
از بر دولت سر تو نشانکو نبی خدا ما نشد العزم قاب قوسین شد
از سبوحیان کر در کر سبحان الذی اسری بعبده ملایک احترام
از وی نمودند و کی دست جفا امت کشودند تن نا کش بسنده
چو بخسند در دندان انرو رسکنند دندان را سر باقش
نشاندند بعر فتش خاک و خاکستر فشاندند کسی کو زنور
عرش جلا بود چون و سجکی بر یکی جفا بود الالعنة الله الخ

مجلس ششم در عقد بستن پیغمبر بهشت از نو ملال

بسم الله الرحمن الرحیم

ماه فرو ماند از جمال محمد سرو نروید با اعتدال محمد قد فلک را
کمال و منزلتی نیست در نظر قدر با کمال محمد در چمن استقم
قدم نهنهاده سر و روانی با اعتدال المحمدیه ادم و نوح خلیل و
موسی و عیسی امده مجموع رضا الالمحمدیه عرصه بنا بحال المحمدیه
ملیث روز قیامت نکر جلال محمد وعده دیدار هر کسی بقیامة
لیلة الاسری شب وصال محمد این همه یرایه بسته جنة فردوس
بوکه قبولش کند بلال المحمدیه سعدی اگر عاشقی کنی و جوانی عشق
محمد بس است و ال المحمدیه ارباب خبر در کتب معتبر منقول است از انکه
طبقات سموات و ساکنان ان و زبان سعد الانحلال و مذهبی مانند در
خواست کردند چه شود و قدم کرم مسلوک انهار افلاک رسد و
صفحات اسمان از اثر قدم خاتم پیغمبران مزین کردد این بود که جبرئیل
امین بفرمان رب العالمین از سدرة المنتهی طلب سیلاب نبا امد و
بر او وقت در درس بستر او در زبان تبلیغ عرضه کرد یا بهتر تاج
فرو بکان تاج شکو هرانا کان یا رسول الله در هلیر این سرا که
دنیا سها باشد هفت منزل دارد و هر منزلی حیات محفل منتظر
قدوم تواند بینت چه شود نهی قدمی بیرون نهی عاشقان

تو عرفه خون ز رفقای تیپ بهر دون شده در جناب تو مشکی
پیغمبر اکرم و پادشاه عالم تا ز ناز همه در پیش تپش بروق کردار
براق نشست چون انتقل اول بفلک اول سید بیما پا بجا پای خدمت
پیش بلند عنان براق خواجه عالم کرفتی پیا نیاز میکرد عرضه داشت
یا رسول الله آراسته ام خوان سیاسیاه دمی و ز خلعت قلعه ننهاده پیاز
دمی ده تا لیتان بفرمو مقام تا الانزار این در نظر زادم المحضر حضور
چه در ایجاد عرضکرد یا رسول الله سلطان اقلیم آسمان یا ولی
کره خند فلک سوادیم تا کوکب کواکب در میدان آسمان چون برق
لامع سریع السیر مرد بکامنات فرمودی ماه این بضاعت غیر متها
جیست که بر طبق عرض میکذاری در مقام عزو در حضور رحلو
میتمای باش تا در انجمن فلک مجمع ملک بطیبا بجز سر انکشت من
ایتر وانشق القمر از بر بجوانی اری اتا مرلای حمزه زنفل الله
جه شکافت انجیر سیاست تو انفلک ده بعد از ان اتش در
ایستد فلک دوم بمو دعطارد با ستقبال ان نکین خاتم اجلال
امد عرضکرد بیت ابدل شده فتنه رخ ماه وشت عاشق
شده جان بر ان نغمه خوشت دیکلبه ما دمی در ای و بنشین
تا جان و دل حسنه کنم پیشکشت قبله عالم صلی الله علیه و آله
فرمود ای عطارد هدیه چه داری عرض کرد دیوان خانه ایوان
اسمان تسجیلات رقم من نکاشته میشود کنکره برج جوزا بنام
مزاست جواهر عز و علا از ابرج احتشام مزاست منشور فضل و کمال
بنام ارباب جاه جلال من مینکارم اکنون چون قلم سر قدم ساده
پیغمبر خدا فرمود اکر صد دیوانخانه هفت فلک امادهست
باغ رضوان بنام کمترین غلامی از ملازمان عالی مقام
مزاست کسیکه در دنیا فتخانه ابیت عند ربی طعام احتشام
و شراب احترام نوشیده باید ما لحضر محقر که سرفرود آورد بیش

الجوهر الجواهر عنان عزیمت کشید بفلک سوم سید زهره با
ارغنون طرب ساز کرده با نوای جهان وصلنکه عود هم آواز
کشته از طیب نغمات طرب بساز کرده انکیزی بخزان نکو اکبر الحیر
ببد مبدا اشجون بشارة مقدم خواجه عالم شنیده از جکر
کشید پیش آمد عرضکرد تاج المهر و جهان نثار خاک پاست
کرد و نه رسد بقلعه عالی ز ابت بلحظه اکدز بکوی در تیشان
کن تا از دل واز دیده پیازم جان شاه رسل عنان دولت
کشید فرمود وقت توقف ببینیه احضرچه داری زهره عرض
کرد یا رسول الله اقطاع ممالک سوم در حیطه اقتدار مزاست مزمه
مغنیان کنبد خانه از صدای نغمات او تار ز است سر بودن ناصواع
علکو سماع سرود بر زدر و صلعو نهان زمزمه طرب سرای ملکوتاز نعمه
و نوای زدر لستیجه همه جلالت خود ان نثار مقدم تو کنم پیغمبر
اکرم با شان لطیفه جوار ابضمه عزچنین داد کرای زهره نغمه
بی بهره تو کسی فریفته شود کر ز هر اوم در خانه ندا شته باشد
اکر تو بدی دوازده مقام سی ساعت ببت چهار ساعت نغمه و نوا داری
زهرا من بالی دوازده ماه و ماهی سی روز هر که زهر شب نجاه
بکر رکعت نماز بنیاز بجا اورد صد هزار تا دلستیجات زهر ترنم
در هزار و زهر بقیه بلند است پس عنان براق بفلک کرم داد
صد مرحله چهارم کر دخور شید جمشید اسا فلک بهار داد بد
بر شکل طشت زر و صد هزار ان حلقه سیمین و سلسله زرین
خواد و بخنه حومن مهمون اثر مقدم انسرور و خبر ورود موکب مسعود
ان مهر سپهر خورشید انور رسید باستقبال ان حضرت ایرناب
پیشکشتر اوز ان اشیاکه عشق از پی نهایه لبث هر هفت فلک
کمینه بدیایه لست سیحضت ز لطافتچه ندارد سایه ز انست
کر افتادی زنسانست رسول مکرم فرمود ای انشاد بهنار ازل اندر

در نظر زادم مجال دو نلند ادم اکر تو مشعله دار افلاکی مراه تا
سپهر لولاکم علم دار اسمان جلال لتم قافله سالار ارکان وان در
سالتم این بکعت مرکب راینجت عبز لعربح وسیله که ما با
رباط پنجم است مریخ بالشکر ش پیش امد عرض کرد محل لذ کرم
بو شاره کنم جان نیاکر لعل لمدانو کنم کر تامر دل حسنه بو
اری بغنسی بد میه و لعقاب دار تو کنم ختمی ها بلوز امر جواب
زانا از انجا ملها دار الحکم مشتری وا و ربیع مشتری چون بشارة
مقدم انسرور مشنید پیش امد عرض داشت در تاج المهر در
جهان طفیل خال تو فمت دی معجزه صبح تعجز هنت
ملک ملکوت بر صبح کرمت بر کنکره برج د سنبد علت
بد ساعت بکی ما التشیستا ما ز ادو شن کن حضرت فرمود
منزل با الانزار این هد نظر زادم اکر تو قاضی بلد اسمانی خلعه
دبیر قشا الرحمن علم القران قران منشور مرا است فرزند بنی
مر است علم شرع شعار من فتوی شریعت تقوی طریقت نبی
معبد من عقبی مرصد من از انجا بصد مرحله هفتم بمو محل حکل
بود تاج مکلل بر سر نهاد و چون کرد براق خواجه عالم بدنبال باستقبال
بدو بعرض کرد تاج المهر فلک غلام خاک در تو ابد بده
عقل حیره در منظر تو هرچند شه مسند هفتم باشم هیتم
قدم خاک در محال کر تو حضرت با امناه عالیه فرمود معصوم من وزیری
اعلا است که مقام ادنی امنع ی نندلی استجر دست بیشانی
ان کسبد مرکب از ان هفت مرحله جهانیان جهان بجز شیخ کبیر شهنه ازم
بنا مینما بد بیت شد محمد بر و ضبا ی براق کرد تغضی قطع
هفت طبق ذاق میر بداند منازل فلکی شاه زاد و شهر ملکی
ماه زاد حفظ جا بلجوش زاد سر بی از شما بلجوش بر
غطا د نفرح کاردیت رنکی از کوده مناع بست زهره زا

از مرقوم تمنا بر هنی بر کنبد بنمائی جبر امد تحکاه سپهر ج
ز در بلط بر سر سبز بوشیده چون خلیفه شام مزج دی
کدا اشتا بهرام مشتری انعرق سر تا پای در سرد بد کشته
مسند بکا تاج کیوان چه بوسه دقدمش زمواد عبیر شد
قلمش او خرامان بتسا باد صبا دکذشت و ز دامن بخضرا
السرور کونشر چشم بجانب بهیج بر کاب نمود جانب خدا ز با دوش
فرمود ما زاع البصر و ما طغی چون از هفت اسمان در کذشت
خطاب بهشت املکوای بهشت بر نیج که تمام تر است خواسیار آی
مر سر راه انسرور در کاجنا بجز جلد شبان عرایس بمواد علومت
مبینه مشاهده کردند تو بر مشاهده کن بهشت جادو کر زیبا
ددمر کشید خاتم عنان دیر کرد کمال بسوی مدنیه کسبد کالکو
نلدسبی درخشا مالبیلخو زار بر خواجه عالم عرض کرد پیغمبر
مکو شه چشم نظر نیندا خت بهشت عرض کرد یا رسول الله
رضوان همه با حسن و جمال در بان من است صد من امتر ق
با همه لطافت عرش بوان مزیست هذا این وضو زادم غلمانه و
زادم اوانی عقوم زادم اساس ترسی ادم موجب النعا کی جیست
پیغمبر فرمود ای بهشت خوشت مکن ذنب ذنبت بهما هما حجاب
تو بلا اله الا الله بلبش بنب کر ثمن الجنه لا اله الا الله بهشت
عرض کرد یا رسول الله اکر انجه بو خلعت تو بنیتم مرا بیکی از خدا
خود خواسته مکا چون پیغمبر اکرم از معراج باز کشت بلال
در قدم رسول ذو الجلال امد عرض کرد با حبیب الجواد رسالت
بملکنا علی خرامیک و د نیشه هر کسر ان یخ زادی با درابها کراستان
خو جه او دی مبعبر فرمود بهشت نام زد تو فرمود و بحیه تو
معقد لستیم بلال عرض کرد ابرو ر سید و عالم کسیکه از زرام
بلد بلال فرزهر د و کون از اسما طلا قر بر کوشه جادی می بندد

پنج حس را از شش جهت معزول میساد و هفت فلک التفات نمیکند
سر بحساب طاق هشت بهشت که فردا او نزخنده جو ثم لی جوو نزاهتها
میخواهم بتوار زبانی ای زاهد من که دیدار میخواهم آنچه که شیخ مصلح
الدین میگوید این همه پیرایه بسته جنت فردوس بو که قبولش
کند بلال الحمد که بهشت را شکر تو استبر لقا محبین زان ایشان
زیرا که محبین عاشق جمال کسی هستند که بهشت حور و قصور و غلمان
و ولدان با تمام نعمتها از بدیده نور نامبرده حضرت حسنین
روحی له الفداست تو بدانی که بهشت روز شهادت سید
جوانان بهشت چه کریها کرده چه نالها نموده لسنیم حزن داوود
اوراق زرد شده و طبیعه شده تغییر در انهار بهشت پدید گشته
و صحن و محجر حورالعین بلند شد حسن حسین کفتند که ناگاه
شغبه محشر اینجا انکه بدید مقنعه از سر کشیده همراه جبرئیل امین
کربلا آمد فی رسید دید شمر روی سینه نور دیده اش نشسته میخواهد
سر نازنینش را ببرد مادر میتواند پسر را در زیر خنجر ببیند

مجلس دویم در مسئلت ساکنان ملاء اعلا

بسم الله الرحمن الرحیم

الشمس سراج الهی خورشید سپهر پادشاهی است یمیند تو
فراز انجم در شرع تو طبع کرده کم هر ذره زیر تو وجود
زاده خبر ز نور وجود بی واسطه اتخذا مربی برخوان ادب عند
ربی عزم چه براق همت انگیخت در راه ادب کاب بکیخت
از ناز توکل رضا ابن زاغ بر چهره نهاده زاغ ما زاغ صدی
حزین کمین غلامت از دیده و دل کند سلامت چون خلاق
عالم تبارک و تعظم آسمان و زمین بیافرید عجایب قدرت
فنا بین ابره و خلعت عزمی هر کدام را اثری خاصیتی و نمری
وصفتی و نوری وضیائی کمالی وجلالی عطا فرمود هر کدام بر
دیگری بزبان حالی اظهار تفوق و افتخار مینمودند اجرام آسمان
عالم غیب از وراء سترالار بیابین ندا بسمع جمع ساکنان آسمان
در داد که ما را بنده ایست برگزیده و محبوبیست پسندیده که
این همه عظمت و احتشام در جنب حشمت و احتشام او چون
ذره باشد در پرتو آفتاب نورافشان و یا چون قطره باشد
در برابر دریای بی پایان ارکان ممالک ملکوت از حضرت عزت و جبروت
مسئلت نمودند که چه شود تارک وجود ما را بوجود مبارک
وی مشرف کردانی حضرت خداوندی مسئلت ایشانرا مقرون
باجابت فرموده خیمه اقبال او شادروان عز و جلال حضرت
محمدی صلعم بنا هفت اشام اجرام برکشید سرور کاینات که چشم از
ممکنات پوشیده و جام الفقر فخری از دست مبادر نکار نوشیده
دامن همت و تارک کونین برکشیده و استین همت زنقود عالمین
برافشاند ساکنان خطایر قدس بجناب ختمی مآب عرض کردند یا رسول
الله چه شود در اقطار و اکناف آفاق نظری اندازی و کار عالمی بسازی
آنحضرت فرمود انها انقطاع امتان من است که سیر همراه باشند فی الافاق
در انقطاع چاکران نظر کردن از همت عالی نباشد عرض کردند فرزانه
در عالم بالا نظر فرما فرمود در عالم بالا نظر نمودن نیز نشاید که
چنان تماشاگاه پدر من بوده است که وکذلک نری ابرهیم ملکوت
السموات خلیل که منظور نظر پدر بوده پسر را دیده التفات نشاید
کفتند در ماه نظر نما که یکی از نیرین و اسناد صلاه در تقلیب قمرین است
در شب پر نعیم قائم مقام آفتاب است لتعلموا عدد السنین والحساب
فرمود او در فر چاکران اعمار امت من است که یسئلونک عن الاهلة
قل هی مواقیت للناس جاییکه مشاهده دلو با باشد بمحاسبه چاکر
کی پردازم کفتند در آفتاب جهان یک نظر فرما که شمع جمع آسمان است

او ست سراج وهاج این قصر عالی ایوان او ست فرمود چاکران
ذاریهم که نور جمالشان در یوم المحشر از آفتاب عالمتاب تابنده
تر است که یوم تری المؤمنین والمؤمنات یسعی نورهم بین ایدیهم
کفتند در بهشت نگر که بوستان سرای دوستانست موعدگاه
مشتاقانست روز بازار عاشقانست منزل و قرارگاه صادقان
است منبع چشمه رحیق و شراب سلسبیل است مطلع انوار
تجلی و اسرار حسبی الله و نعم الوکیل است قصور دری قصور
است یاقوت زبرجد مروارید است مشاهده معانی نهانی و
نحن اقرب الیه من حبل الورید است روی طعامهای و لکم
ما تشتهی الانفس است جامهای و سقیهم ربهم شرابا طهورا
است وجوه یومئذ ناعمة لسعیها راضیة شان است فرمود
بلی چنین است اما من صبر دارم تا بهشت را زینت کنند باستقبال
چاکران از امت من آرند که وازلفت الجنة للمتقین غیر بعید
پس کفتند نظر بر عرش الرحمن که سقف جنانست نما نداز و خاطر
عاطر بجانب وی پرداز که صفت حضرت الهی جل ذکره عرش استانه
جمال پادشاهی عرش است قبله قلوب عارفان عرش است قندیل
ارواح مشتاقان عرش است کشتگاه دلکشای سرمستان عرش
است تماشاگاه جانهای حق پرستان عرش است اقرب الاجسام
الی الملکوت عرش است انسب الاشیاء الی الجبروت عرش است این
سخن فرمود بلی چنین است اما عرش با این عظمت از صلابت موت
یکی از ملائکه من لرزه و اضطراب در اندام مبارکش اهتز العرش
العرش بموت المؤمن تحمل مقاومت من کجا دارد و نمی بینی که در کوشش
اندبار خویش بکریه عرش مجید بر خود بلرزد که اهتز العرش ببکاء
الیتیم تلاوه جبیه بجیبش کجا طاقت این دو دارد یا رسول
الله عرش عظیم بواسطه کریه یتیم بلرزد البشر اطفال تمام مکانات
میلرزد و از برای یتیمان نواولی تا نکه بلرزد کرد رخ ابر شام می
کریستند چنان کریه کرد از صدای ناله شان اهل شام آرام نداشتند
کجا عرش خدا آرام داشته باشد که طاهر بن عبدالله کفته که دیده
نصف شب سر بریده پسر فاطمه ع از مناره دمشق بلند شد و یتیم
خرابه کرد فرمود خواهر زینب اطفال یتیم مرا ساکت کن الا لعنة الله

مجلس دویم در بکی علی الظالمین در شرح آیه ما زاغ البصر
عرض نداشت شود در بر هم مجلس بعضی متعلق است بمناسبت که دیکر بجوانند او وقع فی الفضل

بسم الله الرحمن الرحیم

شبی کاشانه مجلس افروز کرد شب انور روز محور کرد محمد که سلطان
ابن محمد بود نه چند بن خلیفه فرای عمه بود شبی از جهان دادخواه
خلاص بمحشر که تا نسبا کشت خاص دل از کار تن حجره پرداخته
نجیب که از این جهان ساخته برون جسته از کنه چار بند فرس
زاند بر هفت چرخ بلند شده جاننا فلاکیان نخااو زده دست
هر یک بفتراک او دانسته قرب کرامت که دست فلک جلباب ظلمت
بر چهره افاق فرو کذاشت در آن شب با طرب بتخت عالی بخت
سید عرب و شاه عجم لعمت را بر مسند عالی سند قاب قوسین
او ادنی نهادند علم عزتش را بر طارم ایوان ملکوت بر افراشتند
در انشب هر یک از ارکان مکونات خود را در نظر کیمیا اثر انسرور
عالم جلوه دادند تا شاید منظور نظر مقبول انسرور شوند فاما
آنحضرت بواسطه استغراق انوار تجلیات ذاتی و صفاتی
نظر بانها نیفکند از نقود خزاین و کنوز دفاین چشم پوشید
بما سوی الله دیده باز نکرد که و ما زاغ البصر و ما طغی مثلا
زمین ند دستخیر خود زبان کشود و افتخار بصفات خود نموده
کر معدن نقود حیوانات منم مطلع انوار ازهار نباتات منم پروردند

اطفال غوا کره د بهار اشجار دمنم صنځ جواهر الهام منم فراش لطف
دموبیت فرشتنا اهابر بساط من کنز اسیاه نغماتی الغلام
صحوت موزون برلوح مرطرح اللاخته بمن نظاره فرماخرت سلطنت
دثار دیځ وزمین ذالخبا نغریو فرمو پیغمبری هسم مغیر افطاد
من بعضو مراسته و ما زاغ البصر اسمان الملهلمعلا لایخوفرمود
کرحوت بد تان کو اکب ثوابت بن ادم کرانا زینا السماء الدنیا
بزینة الکواکب مسکن مسکان بحوامع عالم کن عنکون من خواهی وفی
السماء رزقکم وماتوعدون شاه ماه وعروس جوز مسید کی جلوه
کاه وجمع الشمس والقمر به تحف من جلوه میکنه مشاطه قدرت
کالکونه زینت وزینا للناظرین حساده فرابستا بسول الله
بمن نظر فرما النعما یې نغرمو کر ما زاغ البصر کر یی کف طی لسان
وسعت سبع کرسیه السموات بې د شر منغوش فر اناخته الذبرو
ماجروج السماء ذات البروج بزدات بمثال بن تعبیه کرد ما ندیمن
نظری فرما حضرت النعمایې نغرمو کر وما زاغ البصر لوح کهف
سفینه عشق و محبتم مسکینه ارواح اهل معرفة منم راز دار اسرار
معیبات لوح محفوظ منم از تصرف شبهات مصئون و محروس من علوم
غیبیه منم منبع حکم لدنیه منم مطلع انوار قدسی منم مطرح
لوامع انسی منم قلم کهف ما ورا اسرار تقدم منم صاحب اسرار
وعلم بالقلم منم ماموره مستور اکتب منم منظور نظرات بی
جیبه منم علم چشمه نون والقلم منم وافر حظ علم بالقلم منم یمن
تذکر فرما حضرت النعما یې نغرمو کر وما زاغ البصر عرش کهف
تلاده بمجید رحیل مجید فراستی فلو رحمت بما یې برخمت با
استقامت من است قبله دعوات نیاز منم محراب مناجات اهل
نیاز منم اشبا نه طیبا مقربان منم قبله امتنا ز موحدان منم
هرچه د حیطه افرینش خلعت وجو شی شاند اندوجو

شهود شی شانده الذی سربرقدم مرخپله اوده دست نیاز
بجوار انو لا و نعم وجود کرم من زاده صکنه برمز نکر د مولنا
همت بو اسطه محبت حضرت غرور چشم از ماشی پوښلی دامن
همت انه تمامی موجودات بر کښلې کړو ما زاغ البصر بالطبع
عرضکر دند اهتبله مقبلان عالم کویت د همه معبلان
عالم ثبوت کېږد رچه ود تحه میکری غرمو کرد کمال صنع الهی
وعظمت قدرت بادشاهی والطاف بې نهایت دې تکریم کرم را
خولسه خلاصه تعجیل هزار عالم وادم فرمو شاه مکر دیش
سلطان مشرقو مغرب ولشمر ابد ابیت معنات فرمو مکراست
صورت من فرشتی استه غیر مرعرش است تاج اصالة ذات جم رسالت
نعلدم نجابت و جلد ام العابت امروزم قتنا عشر تابم شغاعت
امثاب بلمعه انوار استه جبین من ماه کرد و ن شتاب نخم خورده
طپانچه والشق القمر من استعطار مستوره بوان من است پر نو
مشاطه چهره ذهرام است هریخ لشکر کرش صبح کن مر است مخنه
کوکب جبهه الخرمن است کیوان پاسبان لشکر ظهر اثر من است فلک
ددخم چوکان من است ملک طایر میمون بال من است ناموس
اکبر پیچایم ابو دمن است مهد بساط اخرمن است اسمان قبه
دفیع البنیان من است و زعالم افروز لمعه از لیت منو من است
شام بره دام بمو تیر جلوه معنبر من است هشت بهشت جاو دان
مهمان سرای وشتاه هفت دوزخ زندان دشمنان من است
هفت طارم مقربین فلک البروج مسند من با توابع دعا یم فلک الاطلس
تر پا باز نجات من است بی عقبی ملائکه ملکوت عیسی دین
نامنا بر ممکنات مکونات پیش کش معقر است خلاصه محمد هزار
عالم از اهل سما و زمین خصوص هم الدین مسکین غلام خاکر
من است یارسول الله از ذات تو عرض میکنم انکر بعد از نشه نشر

دشتا بیر عمو بزاد د مر است انکه ذ هر ستم بجو تر شراد ند حگر مرا
پاره پاره کرد ند پسر بیکو سیر مرا است انکه تا اصلحاي ومدلت
دزمین کربلا کشته بصیر تشنه جگر من است همین نحو ترمه راتمام
فرمائید

ذکر معراج دفخر حضرت رسول الثقلين سعادة

بسم الله الرحمن الرحيم

بیاد بره اواد لی بکې حرف زن نشنو و زان اسرار ما ارې
عجب طوی سخن بشنو اګر اسرار وحدت را زکس نا دیده ای تو کوش
هوش خو بکشا بی کام ذهن بشنو بر انکه نو سطلت ازده بر نیاد
کرتو ذا پس انکه سر وحدت را تو هم از خو لبش بشنو جواب مرسد
هر دم بکو تر مراد العالم کرمن راز تو بشنیدم تو اکنون راز من
بشنو در انشه فرح لسه کو بید شب جمعه هم ماه ربیع لمولود
بو فرمان از مصدر جلال الحلال از من بجبرئیل امین رسید کر ای جبرئیل
امشب صو مع طاعت زاویه عبادت خو دا تنها بکذار در طاوسی و
اجنحه ملمعه مرصعه قدسی را بجلال د حلی فردوسی بیار اکمر خدمت کار
بر میان بر بند کلاه فرمان بردار بر سر بنه میکائیل را بکوی تا کیل
ارزاق از دست بنهد اسرافیل را بکو تا ساعتی صور را موقوف
سازد عزرائیل را بکوی تا دست از قبض ارواح بدارد فراشان
نور و ضیا را بکو تا طبقات سموات را بجاروب عبش و مرد بر بند
نو بتیان صدق و صفا را بکو تا کوس جود و عطا در اطراف و اکناف
دار بقا بکوبند صوان را بکوی تا درجات بهشت را این بندو مالک
را بکوی تا درکات جحیم را بقفلها حلم و دستگیر مقفل سازد بحار
از موج ساکن شوند ادباح از نسیم باز بسیند افلاک از سر و ملوك
باز بسند ازام کیرند حوران از سرا چه جلد را بر کوی تا حجر ها عود و
عنبر د صبغها جواهر نثار ترتیب کنند دشر فات جنه هم صف
بکشند خادمان عرش را بکو تا قال الطلس الناس مقدس بپوشند

کرسی را تاج قدسی بر سر بپهند معبدادم و نوح و ابراهیم موسی عیسی را
خبر کن تا باستقبال برایند هفتاد هزار فرشته مقرب برداردو اد
هبشت شو رانی از بزادها جنة را الخبار کن بر زمین دعذاب
از اموات بر دار سراسر دنیا را بمشک محبت بخور مو تعطر
کردان بعد ازان بجانب مغرب زمین رو واز انجا بشام و از شام
بیثرب واز بیثرب بحرا کذر کن و از حرا بقبیله قحطان رو واز قحطان
بقبیله بنی کنانه را الخبار کن و از کنانه بقبیله مضر و از مضر بقبیله
قریش و از قریش بنی هاشم و از بنی هاشم بنی عبد المطلب د میان
انها بر زکوار نسب بسر د قدم محمد عطارد منظر زهره پیکر زهرا
دختر کرا این ستد مانی روز کار دهان بلاچشید و سر دکلیم نقر دنیا
کشیده باد بر بالین او بر و برفق و مدارات با او عرضه داشت کن
وبکو بیا امشب شب قدر تست جناب قد شب قدر حوش ادبار
از این سرمد بیا امشب معراج محمد بیا امشب پیغمبر اکرم
نبی مکرم فرمو نذکه در خانه خواب بودم کر اواز جبرئیل بسمع من
رسید از خواب بر جستم بر جامه خواب بنشستم جبرئیل ندا داد استادم
میکوید ان الله عز وجل یقرئک السلام و هو یدعوك وانا حاملك
الی السماء الحبیب هذا احمد المحبوب هذا محمد بفرمان ذ بالغرذاد
هشت دشدم چندین هزار براق دیدم کر بر پیشانی هر یک نام محمد
رسول الله ثبت است د میان این چهل هزار براق یکی دیدم دکوشه
حزن و غم کنج سر فرو برده و سیلاب باشد بر رخسار دانکرد
پیش رفتم سبب سوال کردم کفت ای جبرئیل چهل هزار سالست نام با رام
خاتم انبیا را شنیدم و عشق و محبت او را در سر اهم لحاظ ارام و
از انروز الی کنون خود د خواب قرار و ارام از سر رفته یا رسول الله من
از میان این چهل هزار براق این براق را کر داغ اشتیاق تو را د جبهه داشت
اختیار کردم که د دولت سرای تو حاضر کردم بیت هله صد یک عالم

نعیمی عنبر اشهب که براق بر در آمد واز اثر بهشت فاصنب فرمود
برخواستم دیدم رضوان بهشتی وابر بهی از زمرد لخضر با یاقوت احمر
او ده آب کوثر تطهیر کردم پس آنکاه از خوابیدن بیرون آمدم اسرافیل
و میکائیل را دیدم هر یک با هفتاد هزار فرشته همه صف اندر
صف کشیده اند و زبان بتحیت و درود کشوده اند پس براق پیش
او زدند بیت طرفه همائی که پر از نور داشت بوی خوش از
غالیه حور داشت مژده رسان کفت بمژده پذیر کا ورود
اهنک بعرش از سر سر براق چه براق ملک استای فلک پیمان
میدان کیوان نبوده خورشید سپکری ثمر افشر شهاب چشمی بهرام
حشمی مرصع بالی ملمع بالی عنبر دمی لؤلؤ سمی ادمی دو فرشته خو
جنت سرشتی کوثر مشرعی مربع السیر کثیر الخیر مدد که فلک معطر بعبد
نظر بر قدم قدم بر نظر براق شتابنده مانند برق سنامش
چه خورشید درخشنده غرق قدم بر منتهای قدم میکشاد مکر خود
قدم بر قدم میتهابا ایمان سوار میشد اسبحان الذی اسری پیش آمد
خواست تا بیجلعه کاوه براق بکند براق سرکشی و توسنی آغاز
کرده کفت بحق الله که بر پشت نبی الا نبی الامی العربی الابطحی التهامی
محمد بن عبد الله صاحب القرآن جبرئیل کفتا ای براق بجا ادبی مکن
این همان پیغمبر ای لقب هاشمی نسب است که نور در تو دارد و نود
براق چون شنید صورت برکشید پای فلک فرسا پیغمبر خدا کذاشت
بر زبان تمنا مشکو عرضه داشت بیتا بعرش کهین پا بر ابوان جلال
خورشید فلک مشعل صف نعالت قربان تمت شب بلت
وجوت هستی کشتم ییتوم با کشتی کرم امشب در سفر معراج
منزل بمنزل بیا هم خواهش دارم فرد اقیامت چند بن براق در سود
و جو میان کشتی سر میکنند از صنایع مکداری نظر رحمت بجانب من
انداز دو بر سر سوار شوی پیغمبر فرمود ای براق هم مراد تست تعیین خود

فرزند تاج کرامت بر سر درد الجنتی در برکو احمد بر پشت کیر التبسم
بتو سوار میشوم همین خواهش را ظاهر بود غاشوزا ذو الجناح
سید الشهداء از حضرت کرده میکه عازم معراج بود حاسد شنیده
بیرون آمد و در آمد در زنان مو بر پیشان دید که را نصف دیده
بود که بیتو مرکب سوار بیا و بروم المصابر بیت و درد بود را
سوار کرده تا کار الدره فی دو ناصر الاخوان فاخذ ذو الجناح آن
بجبل انه البراق ییسر بصلح التاج والسراج الوهاج الی المعراج
همین که خواست عازم میکند اشود دید ذو الجناح قدم از قدم
برنمیدارد فرمود ای جوان مکر از این لشکر رسیدم بر ما شتر عرض
کرده ای پسر پیغمبر مرا مرتبه تا بشهادت تو را بمنزل برسانم و حال
ندا تو میتا هم خواهش دارم فردا قیامت از من قرار بوش تعین
بر منه سوار شو حضرت شبیه بال و کاکل ذو الجناح کشیده
ذو الجناح عزم ملک عصر محو رفردا قیامت سر
تا این پاره پاره البته تو سوار میشوها الاعاظم میبا اشو
ای اقای تنها و اخوت من سخواهم بروم اما این هم خود دستان
زانکو سرا بعلکر فته حضرت بحضرت صعوه امید ترسیم
ذو الجناح کذاشته است عرض میکند تا با حاجت و الجناح بر او زد
لی الیک حاجة من هم حاجة دارم فرمود چه حاجة دارد عرض کرد
مرکب بر پیاده عرض کنم حضرت نیز عرض کرد بر کی دختان
و مرا کو تا تو بنشان حضرت نشست فرمود حالا تو دیده
بکو به بنیم چه حاجت داری عرض کرد تا نه دسته که بر سر سوار شوم
اطفال یتیم میکشید مرتبه دیکر بصورت عریش کر من

مجلس نوزدهم در تمنای اسرافیل غاشیه زا دیدار
دیکر بیتم مشهور سید الملک ساعت

بسم الله الرحمن الرحیم

این شبی مبارک اثر از حجره مکه تا باقصی از شوق هوا
تا پای دوست رفته دل مسند صحره از جا تو تاج لعل ای دیده
بزد از ک لامکان ز بطحا بیت تصال دوست خورده بد از قدح
دید ندلی از صحن فرائ قاب قوسین رفته بحرم سرا دنی
از شوق وصال دو محب همه مست شده تاد فنوا علا مشاهده
تا بر و بحش انجام جمال حق تعالی دیده همه از کهانهان
تجام جهان تمایدا در شب قرب کرامة یعنی لیله معراج جبرئیل
با اسرافیل و میکائیل چندین قبیل از ملائکه بطلب سید انبیا
آمدند و آنحضرت را از حجره بیرون آوردند و براق برنها تا رسول
کردند براقی چه براقی بیت جهنده بر زمین خوش باد پائی پرنده
بر هوا فرخ همائی چه عقل ثانوی افلاک کردی چه فکر
هندسی کیتی نوردی نه دست کس عنانش بسوده نه از
پای دو کابش کشته سوده زدی بیرنج پشت تا زینش ندیده رنج
آن کس پشت بنش پس جبرئیل رکاب و میکائیل عنان کرفت و عرض
کرد یا رسول الله روانشو که ملائکه ملا اعلی منتظر قدم شریف
تو اند بیت مهد بر چرخ زن که ماه نوئی بر کواکب روان که شاه نوئی
آسمان نوابر پایه خویش طرفه مو کن چه جعد شاخویش عطر
سا بان شب بکار تو اند سبز پوشان در انتظار تو اند تازه تر
کن فرشتکان افرش خیمه زن بر سر پایه عرش عرش را دیده
بر فروز بود فرش اشفته رنورد زد و در هشتاد هزار فرشته
در پیش هشتاد هزار فرشته در پیش هر یک از نور عرش شمعی تابان
در دست کرفته بودند و مشعل فروزان داشتند فرمان آمد ای
جبرئیل هشتاد هزار پرده کرد رپیش نور حبیب خود داشته ام
ان پرده ها بردار تا ملکوتیان از غایت الانتظاره کنند جبرئیل پرده ها
برداشتند که مشهود او ارده دستی هزار شمع مشعله کر از

سواعل انوار عرش بر افروخته بودند غالب آمد تو بدین جمال تجلی
شیوه طور کوخراب از بی بکویا نکس که بکف ایمن تمنیه خصم
عنان براق کشیده میبا شد جبرئیل عرض کرد یا رسول الله عنان او را
ارسال فرمائی ما مأموریم که بکجا باید تمنا حاصل الکلام رسول
خدا میفرماید چنان براق سرعت سیر داشت ان نزدیکها سان دوان
حرکتهای طاردت برقکر دار بر براق نشست تا ذیلش ز بر تاز یانه
بدست چون از راه و رد در کابش پای کبل علوی خرام جست
جائی هر چیز را دیدی برکی کشید نشب لکن خود در لجام کشید
اسرافیل غاشیه کش الشرف بود رسول خدا فرمود من از عظمت
و برزکی اسرافیل حیا میکردم واز او عذر خواهی نمودم عرض
کرد یا رسول الله و یا حبیب الله من غاشیه امشب بخدمت من
هزار سال اطاعت خریده ام و این امر زا بر مراد هر تو حضا بر کرده ام
و او چنان بود که چندین هزار سال در زیر عرش بخدمت کذرانید
تا خطاب آمد خدا نور را سپید بکن الهام شد که خلعت بخواه عرض کردم
خلعت حواله خاکسار از امت و پیروان ملت او حب و لذا است که تا
او را با نام خود دستاق عرش نقش فرموده ای حضرت تو این تمنا دارم
که چون این بنده پسند بیده الهام از کلشن امر بعالم ملک بجز امد
ساعت نو دوقوح ه تراو با من کرامت فرمای خطاب آمد ای اسرافیل
کردم این چیزها را کشیده تا خواهد بود که تا امشب زنقصه نکاه
زمین بیجا رود افلاک عروج نماید انوار غیب خزائن جم بتمامی مهود
مکشوف باد و زا از مکه تا مسجد اقصی بر و از انجا با فلاک برادم شوق
ذادم کراد مکر تا بر و تو لقد من غاشیه داری و کیتی ملک مجرب شد
ملاح اشیاء ادم سینا حمد شهادت بتو نور الله ان ملکه کرم
شاه منشی غاشیه بر دوش نی کیتی خواجه نور جلد
نه ما ان او تو شمع شعله دو هزار ان تو چون کرده اداری ما

الهی امدم پشت همت الهی اسرافیل بون جلال و عظمت
پیغمبر بیدار بی و غاشیه کشی او مینما بیچون نوبت کار دید و
فرزند رسول مختار و نور چشم حیدر کرار شاهنشاه با اقتدار
پسر فاطمه اطهر حسین تشنه جگر رسید بلکه جبرئیل با انکه طاوس
فلک و ناموس ملک است امین وحی است ساننده امر و نهی است و سو
مطاع است گر عیسی هیچ یک از این مناصب افتخار ندارد مگر انکه
دربین ملائکه عظام مفتخر است میفرماید کیست مثل من که گهواره
جنبان حسینم اسرافیل شکفته شد و افتخار دیگر کرد
او عرض کرد الهی غاشیه بر داری پیغمبر کردم چون جبرئیل گهواره جنبان
پسر پیغمبر است الهم انه بنده کرد که خواهم حسین باشم دعایش مستجاب
شد این است که سید الشهدا میفرماید یا الله یا غایثی فی المهد
جبرئیل و یا ملغابی اسرافیل که این شرافت که از انحضرت سلب شده بود
پس خواست با دو هم جبرئیل و اسرافیل در کوی فلک او نبودند که ان
حضرت و خاک بجنبد و فتنه بود بر پا کنند مکلند ندستان را بر دست او نشستند

مجلس ادر رسیدن پیغمبر بمسجد اقصی

بسم الله الرحمن الرحیم

خوشا شب جرئیل دار محمد از همه بالا کرفت کار محمد کوهر اسرار
ذات و عزت بنا کرده ران شب نثار محمد خواهی که کائنات زاد
خدایش لیل بیفزاید افتخار محمد لیس کلامی بقی بمغت کماله
صل الهی علی النبی اله رسول اکرم پیغمبر مکرم فرمودند چون در شب
قرب و کرامت یعنی لیله معراج از خانه ام هانی بیرون امدم با انجاه جلال
و جبروت و اجلال که شمه از ان در مجلس سابق این تراب قدام خلایق
نکاشتم که زیانت بند المرسلین مرکب براق مرغزار علیین با زبانه فراز
خلد برین راه جبرئیل امین عنان کیر میکائیل غاشیه کش اسرافیل ملتکه
کروبین در رکابش ملتزم در کابش تا انکه به بیت المقدس رسیدم از

در بخانه حسین بیتج بقدلیس شنیدم اطراف خانه ملائکه مسجیی
و در پیشین مجتمع از ترابر امدم ملائکه قدسی بر دست و پا بوسی امدند
تا انکه بمسجد اقصی رفتم صفوف و صورت انبیا و رسل اصفیا مکمل صد
بیست و چهار هزار پیغمبر مرسل که باستقبال امده بودند من مرا
دیدند بر خاستند تحیت و درود سلام و صلوات بر من فرستادند
هر کدام بنحوی بمن سلام میکردند یکی میگفت السلام علیک یا اول دیگر
میگفت السلام علیک یا اخر یا عاشر یا فاتح یا مبشر یا ابا القاسم یا
مصطفی یا مجتبی یا مرتضی یا غفار یا عزیز یا معز یا موقر یا مقرب یا
مؤید یا معلم یا عالم یا حاکم یا شاکر یا صابر یا عابد یا ساجد
یا شاهد یا امر یا ناهی یا هادی یا مهدی یا مکفی یا مبلغ یا امین
یا مدبر یا مزمل یا مذکر یا مصدق یا مؤمن یا متوکل یا منیل یا مسجد
یا مستغفر یا مستقیم یا ایها الرسول یا ایها النبی یا رئوف یا کریم
یا مبعوث یا معصوم یا محفوظ یا مرفوع یا منصور یا مغفور
یا مامور یا حق یا برهان یا رحمت یا نعمت یا احمد یا محمود یا محمد
بیت بکو محمد و بس کن کردیی دولت اتقا خوب بیت ناش
چه جای القابت جبرئیل امد ستم اذان کرفت در مسجد اقصی
پیش روی ملائکه واداشت و کفت یا محمد تقدم و صل کعتین با خواند
المرسلین پیش باید امام جماعت انبیا مرسل باش تا بتو اقتدا
کنند صف اندر صف کشیدند همه انبیا و ملائکه بمن اقتدا
کردند بعد از انکه از نماز فارغ شدم بعضی از خواص انبیا بر منبر
بر امدند و زبان بمحامد و ثنا الهی کشودند تشکر الای و نعم و فضایل
و خصایص که خدا مرحمت فرموده بود اذکر دند از جمله حضرت ابرهیم
خلیل الله بر منبر نشست کفت الحمد لله الذی اتخذنی خلیلا و جعل
ان خدای را سزاست که خلعت خلت بمن ارزانی داشت و مرا مقتدا
مردم کردانید مرا از اتش نمرود نجات داد اتش را بر من برد و سلام

کردانید از این مقوله سپاسکذاری حضرت باری نمود و بعد موسی
کلیم الله بمنبر نشست کفت الحمد لله الذی کلمنی تکلیما حمد و سپاس ان
خدای اکرم را که کلیم خود کردانید هفت امر داله را معجزه من قرار داد
اول انکه از سنا حجر دوازده چشمه اب کثیر روان نمود دوم از برا لمن
من و سلوی نازل کردانید سوم بر سر من سایه کستر امید چهارم
دریا را بجهت من شکافت پنجم هلاک فرعون بدست من ظاهر کردانید
ششم نور تو را بمن عطا فرمود هفتم ید بیضا عنایت فرمود
بعد از ان حضرت داود ادا کرد حمد و ثنا نمود الحمد لله الذی علمنی الزبور
حمد خدای را سزاوار است که منت بر من نهاد بتعلیم زبور و بالحان
مشهور اهن صلب را بدست من نرم کردانید جبال و طیور را مسخر من
فرمود هلاک جالوت را بدست من نمود مرا حکومت و خلافت و
فصل الخطاب مرحمت فرمود بعد از ان سلیمان ادای سپاس حضرت
سبحان نمود الحمد لله الذی سخر لی الریاح والجن والانس والشیاطین
حمد و ثنا و سپاس خدای اکبر که باد را منقاد من کردانید و لشکر دیوان
و پریان را در حیطه فرمان من در اورد تا هر چه خواستم از محاریب
و تماثیل و زبان مرغان بمن تعلیم فرمود و مرا ملک عظیم کرامت فرمود
بعد عیسی بن مریم سپاسکذاری خدا و ندا کرم نمود فرمود الحمد لله
الذی جعلنی کلمته منه و روحا منه حمد خدای اکبر را کلمه خود و روح
خود خواند مثل مرا مثل صفی الله قرار داد در شکم مادر تعلیم کتاب
نمود کنج حکمت که در کنج ذات من بود تورات و انجیل بود بمن اشکارا نمود
مرده را زنده میکردانیدم بنفس مقدس معالجه اکمه و ابرص مینمودم
مرا با سمان او برد و از شر الاشقیا پاک و مطهر ساخت حضرت رسول
فرمود چون انبیا مکرمین از محامد خود فارغ شدند من بر منبر
امدم بر بر چون بر منبر نشستم والشمس خواندند افتاب چون
در فرود امد از او والنجم خواندند ذو المنن بیت ابد فراز منبر

دیدند هر انکه کفت بخ بخ طلوع کرده ابو سر افتاب درج درد
و کنج کهر کشود اغاز خطبه خواندند فرمود بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله الذی ارسلنی رحمة للعالمین حمد بی حد و ثنای بی عد خدا
وند بی مانند را سزاست که وجود مرا در زمین و ظهور مرا رحمة للعالمین
قرار داد و کرم مرا عظیم و حلم مرا ثابت یعنی خلق عظیم فرمود ملک و
فلک را از نور من افریده انس و جان از نور من است استفاضه کرده اند
و استفاضه حور در رضوان و ولدان و غلمان از نور من است ارواح
قدسی و اشباح انسی از نور من است انبیا مرسل اصفیا مکمل
از نور من است ثنای ادم و نجات نوح از نور من است وجاهت
یوسف و اجابت یونس از نور من است تجلی موسی و انجیل
عیسی از نور من است شعله شعبا و حیات یحیی و جاهت عرفها
علما استوی سقف خضرا و سکون صحن غبرا از نور من است و الحمد لله
والشکر لله که خداوند مرا نبوت داد قوت و شجاعت داد مسئله
و اجابت داد فروتنی داد زهد و عبادت داد حوض و شفاعت
داد مقبولی دعوت داد قران و قبله داد امانت و امامت
داد شرافت و دیانت داد فراست و ریاست داد ایمان و عرفان
داد فضل و احسان داد نافه و عمامه داد تاج و معراج داد
رضا و صبر داد قناعت و شکر داد جزا و ذاته و کاس وصلت
داد لواء حمد داد حوض مورود داد مقام محمود داد
محشر مشهود داد دار السلام قبا هم داد ازواج عظام داد و ولدان
کرام داد حسب شریفم داد نسب معروفم داد زبان فصیحم داد کلام
بلیغم داد حسن ملیحم داد دل خشوع داد تن صبور داد قیام و
قعود داد اقسام شریعت داد اعلام طریقت داد بلد محرم داد
مسجد معظم داد حج و احرام داد زمزم و مقام داد نماز مکتوب داد
داد روزه مفروض داد رمضان و قرانم داد جمعه و جماعتم

زاد امر هر دم زاد بود که و مهتر زاد مهر و انگشتر هم زاد مرگ
بر همه ما هم زاد والحمد لله و الشکر لله که نطفه بودم تخم گشتم
علقه بودم نور حلقه گشتم و لید بودم حمید گشتم یتیم بودم
عظیم گشتم غریب بودم حبیب گشتم ای ناصر ای بودم عالم دین
دانا گشتم درویش بی دینار و درم بودم پادشاه عرب و
عجم گشتم پسر عبد الله بودم محمد رسول الله گشتم مبلغ مخفی
بودم صاحب معراج گشتم ادرک الله یا رسول الله ای برتر
ز نور حق تاج قبول بخشیده تو را حق معراج و رسول در
گوش دلم گفت بشنو ها تعجب امروز قیامت همه محتاج رسول
بفهمید حضرت علیا مکرمه زینب نماز کردن پیغمبر را در مسجد
اقصی با ملکه سما شنیده بود از حضرت پیغمبر که وقتیکه دارد
گوشه قتلگاه شد جگر گوشه پیغمبر را کربلا بحال نه حال نه دیگر
خاک افتاده بود دید و بسینه کرده عرض کرد یا رسول الله یا من
صلی بملئکة السما ابجد بر زد گوار تو بود کرامهم شرف و افتخار
ها انتم الکون بین هذا الحسین مرمل بالدما مقطع الاعضا یا
خون بر بدنش بین اعضایش قطعه قطعه بین بی عمامه بین
بین یا الیتیم و ست الثری ای کاش زیر گل میرفتم تو را برادر و باین
روز نمی دیدم یا لیت کور ما شدم ای کاش زنده بودم از ازل بود
که تو را غرقه در خون به بینم برادر حال الاهم نرفتیکا دندیش
تو یا ام مراد جرم برید صورت را بوسم سنت را بوسم
برو بیتیمها تو زانکه دادی کنم ای امان زنده رید و ندید

در بیان مجلس بیست و چهارم در ماندن جبرئیل را اشتت

بسم الله الرحمن الرحیم

ماه بود عکس جمال المحمد مثل بهشتی نخ خال المحمد
در چمن راستقیم قدم نهاده سرو روانی با عدل المحمد حرف

شناسان نقش کلک قدم را صد مدامد هم در آل محمد یا نعمت
دو زبان زخال معنیش در حیرت زیبا زینت ازل آل محمد لبس
کلاه بقد بعثت کماله صلی الله علی النبی البر رسول اکرم و
پیغمبر مکرم فرمودند چون از سدرة المنتهی که مقام جبرئیل
است بر رسیدم جبرئیل را باز اسیر امد بعد از آن در وداع
کرد گفتم یا جبرئیل مرا تنها میگذاری گفت یا رسول الله بیش
از اینجا و ما الا ترا از سدرة المنتهی مرا امکان گذشتن نیست
وما منا الا له مقام معلوم نوبت خلعت مرکز نشست پیغمبر فرمود
یا جبرئیل خواهی دخترانم ها بی مرا گفتی که ترا میبرم اکر بنده
تو بودی پس چرا ماندی اکنون بیا که رفتی بر دست مبارک فراز
کرد و دست جبرئیل را گرفت و یکقدم نبوت و رسالت را پیش
برد جبرئیل با نعضنها کیجنبگی شد از هیبت حضرت الهی جل و
علا در اضطراب و لرزه در آمد ابا زدید میر بخیزد در اوز میگفت
که یا رسول الله مرا بمقام من باز فرست که لو دنوت انملة لاحترقت
اکنون قطعه یکسر انگشت پیشتر ایم فروغ تجلی بسوزد پیر و چون حضرت دید
که جبرئیل یکبار خود هم استمکه تا بو که رد بدست مبارک اشاره
فرمود یا پنصد سال راه ذا کر را طی کرده بود باز بمقام خود باز گردانید
و لیکن جناب بسر الاسرار مصطفی ثمن ندا در داده که یا محمد چند
هم امت دارید که فردای قیامت این پنجاه هزار ساله راه قیامت
را امت چگونه طی خواهند کرد اینجا بسیار اشاره دست تو یا پنصد
ساله راه جبرئیل را زمان بید قربان شفاعت کرحرکت هجی بنجا
هزار ساله راه را در انداک مسافت امت تو طی خواهند کرد همه
همه که ما امت تو در قیمت آنحضرت را میدانیم بیت هزار
تشنه شوق فرات جان داده تو قلا ابعده انی که رکی کنار فرات
شاه باز بلند پرواز و هم لشریت ندیم ملکیت و در فضا هوائیه

فد بو منزلت اینجا رکوار حکونه منتوانند پرواز کرد که انبیا من الله
دفعة بعضی فیه ملک مقرب فیها نبی مرسل شنیدی
که روح القدس با شعر و ها نیت با جمیع ملکیت خواست که فضای
عظمت ما محمدی طیران نماید نزدیک بود که بهم بال او بسوزد
بیت اکر یک سر انگشت بر تر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم اما
از اینجا مقام حبیب مخلیل اشکار شد که اینجا جبرئیل کرد خلیل
میکفت حسبکفت حاجت بمن دار هل للحاجة و چون نوبت خلعت
حبیب خدا رسید نتوانست بمقام اندرود قلم که او پیغمبر فرمود
یا جبرئیل غم سوختن پر بال داری اینجا غم جوردن پر بال نیست بلکه
انوع اندیشه در اینجا جزو بال نه للشیخ فرید الدین تو ای روح
القدس پیش جنابی که رشد پیغمبران را دهانی چرا چند
غم شهپر گرفتی که ربا ندلود تو تا ز بر گرفتی هزاران جان بی
بو در این راه تو ز اگر پر بسوزد بهبود که او لموا لغیه زبان
حال جبرئیل انکو فرمیس امد به کوشم بر آدرد اکر من زدرست
معراج خاتم بجای خویش اند سدره مانده ام غم شهپر بکرم
تا ما کر بسوز ز جلال تو سبحان دکر بال و پر و شهپر ندارم
سهپر زاسمان برپس نهادم ای کمانکه حسین بر امر مومنان مثل خاتم
پیغمبران با جبرئیل گفتی شنو کردکه یا جبرئیل بر ما شهرت زمرم
در سم و صلی حایل مشو میان من و تو یا جبرئیل اینجا دار موسی چه کاب عیسی
و نار خلیل و ذبح اسماعیل قصه معراج جدم پیغمبر پیش مست
کذشتان نوبت تو لاشیلا تو از پرده برون دو جبرئیل تو را
اندرون پرده ره نیست که هر سر هنگ هر بار کر نیست منم
بر تو حق پروانه کر زار تو پی بابر طاوسی کرفته پناه از حق
طالبانی پر چه حوئی سخن از جان ز تا بر جهجوئی تو از بهر خدا
بر زاد شهپیر ز عمر ما شاه و دلبر لبر انکه سرخ و نجم هم تمام

سر تو را کرد بی خاک توام ز سوز دل خلد اخواند نالید هی
صورت بر خاک مالید ترکت الخلق طرا فی هواکا وایتمت
العیال لکی اراکا اللهم ارزقنی شفاعة الحسین ع الاکرم

مجلس بیست و پنجم در بیان سدرة المنتهی

بسم الله الرحمن الرحیم

اینجال رتب سر مرا ربا بعبارات در مرتبه ملح توجم نیست عبارت
کرد قدم زائر ما زغایب نعت بر فرق فرقدین نشستند حقارت
در وصف تو حیل ظلاید بهانت کو بند هم مطلب خود را باشارت
هر صبح که روح القدس ابد المواقف دچشمه حوض شبلکنند غسل زیارت
قال الله تعالی اذ یغشی السدرة ما یغشی و وجه تسمیه سدرة المنتهی را
علما میگویند که علم همه علما منتهی میشود با ینجا و طاو و دا او را
هیچ احدی بغیر خدا نمیدانند عبد الله بن عباس ره میفرماید که رسید
منتهی میشود هر چه از تحت بجانب فوق میرود و هر چه از فوق
بجا منتهی میباید و بعضی از مفسرین بیانند که ارواح شهدا بد
انجا منتهی میشود اهل تفاسیر گویند سدره درختیست بساق
وی از زمرد سرخ شاخهای و بعضی زمرد و بعضی از زمرد سبز
و بعضی از یاقوت سرخ و از اصل وی تا هر فرع وی پنجاه هزار ساله
راه بر کجا ی بر زاید رسول خدا میفرماید در شب معراج چون بر
درخت سدره رسیدم خداوند فرشتگان در درخت مشاهده
کردم که علامات ایشان بجز خدا کسی نداند تمامی از برکهای درخت
پوشیده بودند بر مثال افتاب هر کدام میدرخشیدند و بعضی
مانند ماه و ستاره نور میباز و رخشند کما قال الله اذ یغشی السدرة
ما یغشی و گویند این همه فرشتگان نظاره ان سلطان انبیا
و جان امده بودند چون نظر بر جمال بی مثال رسول خدا کردند
درود و سلام و صلوات فرستادند و بدیدارش ابتهاج مینمودند

در میکشند بیت ای پردۀ تست ملائک ملک ملتجی جنة الماوی
لمنحر الجنة امکنۀ امامت بس خوش است دید دیدۀ تو عجب
دلکش است خال دهن بر سرها تاج باد هر شب عمرت شب
میمون باد پیغمبر فرمود همه این فرشتگان طاعت عبادت
خود را نثار من کردند و من با منت خود بخشیدم واز آن باب
سدره مقام جبرئیل است آنجا که حضرت فرمود که دیدم بادر
ختهای سدره شاخی است از یکدانه زمرد سبز که ارتفاع آن پنجاه هزار
ساله راه است بر سر آن شاخ برآمده است که نیمه آن نزا بر هفت آسمان
و هفت زمین است بر دیگر آن بساطی گسترده و بر آن بساط
محرابی از یاقوت سرخ برافراشته و ارتفاع آن محراب هشتاد هزار
ساله راه بود و این مقام جبرئیل است و در پیش محراب کرسی از
نور نهاده اند بر آن کرسی بود که از روز خلق تا این شب هرگز یک لحظه بر آن
کرسی ننشسته و نخواهد نشست الا خاتم الانبیاء محمد مصطفی
پیغمبر فرمود جبرئیل مرا بر آن کرسی نشانید بنشین بملک
جهان و جهانیان که تو شاه تخت لعمرک که بمنکای جلالله
شان تو فرید بعزتو مشکی بعد از آن جبرئیل عرض کرد در انتهاء
حاجتی است فرمود حاجت کدام است عرض کرد که این مقام در کعبه
نماز کنید تا مقام من از برکت قدمت تزئین کرد استدعا جبرئیلرا
بر آوردم نماز کردم و فرشتگان سلک بمن اقتدا کردند چنانچه در بیت
المعمور ابنیا نماز کردند از بیت المعمور تا بملئکه در مقام
جبرئیل فرشتگان این است که حضرت پیغمبر گشته را احمد
بزرگوار رضا میکنید تا رضای ملئکه السماء و حضرت امام زین العابدین
بر ناله ای میزد مهر بر بد آمدم بر سر کرسی هستم که ملئکه آسمانها
نماز کند ده امام جماعت فرشتگان و قبله اهل آسمان بوده
انا ابن من صلی بملئکة السما انا ابن من حمل علی البراق فی الهوا انا ابن

مرتبه فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ابن من حمل
الرکن باطراف الرداء مردم شام گفتند اینها اوصاف پیغمبر
آخر الزمان است یزید گفت اینها اولاد خارجی هستند کر
از دین بیرون رفته اند همین که گفت انا ابن محمد المصطفی
گفتگو اسپوون مردم بلند شد انش در مقام خود خواهد امد

مجلس ۱۷۲ در گذشتن حضرت از سدره

بسم الله الرحمن الرحیم

چه بیرون رفتن ز این ره هلیر حضرت رکاب فشاند شد صحرا
نصحرا نزانیر ریدند کی طاوس اخضر فکند از سر عرش هم بال و
هم پر چه جبریل از رکابش باز پس گشت عنان برزد زمیکائیل
بگذشت سرافیل از بر نشاندش طوق خازن و رنه
رسانیدش جریده بر جریده نقش میخواند سیایان در بیابان
رخش میراند چه پیوستاسمان زافرش بر فرش با استقبالش آمد
تا رک عرش فرش بیرون نهاد از کل کونین قدم زد بر سریر
قاب قوسین رسول اکرم نبی معظم فرمود در لیلة معراج
پس از آنکه از سدرة المنتهی گذشتم و جبرئیل را در مقام خود گذاشتم
میکائیل را دیدم که پیش آمد شرایط تحیت بجای آورد گفت یا
رسول الله وقت خدمت من آمد قدم بر پر میکائیل نهادم مرا بر
داشت و میبرد تا بدریا های آتش رسیدم گمان کردم که تمام ملکوت را
آتش گرفته میکائیل از دریا های آتش نیز بطرز مرا بگذرانید
بعد از آن بحار یا دیش آمد هر یکی پانصد ساله راه میکائیل را
دیدم ضعیف گشته و از طیران باز مانده و مرا در پرده او لین
بنشاند عذر خواهی کرد باز گشت اسرافیل را دیدم آمد شرایط
تعظیم و احترام را بجا آورد مرا بر بال خود نشاند و از حجابات بگذرانید
تا آنکه بحجاب عظمت رسید اسرافیل آنجا فرو ماند و مرتعش ناصر

عجز خود خواند مرا بر حجاب عظمت نشانید و تا هم برگشت باز ماند
ناگاه رفرف پیدا آمد بر من سلام کرد و آن بساطی بود از نور پیش
قدم بر رفرف نهادم سیلی قدم حرکت نساق عرش رسید
هفتاد هزار حجاب نور و هفتاد هزار ظلمت را طی کردم این رفرف
مرا از این بود تا یک جا که کز از آیند تا میبانم و عرش پید بر دبیش
نماند سوی فرا دیدم که از زیر قدم من تا پیدا گشته صحیح پیش آمد
بر مثال آسیایی بکذا نمودار پید سفید نور از دها نیز بجست
و مرا بر بالای فرقش ... از آن پرده گذر آمد و هم ناپدید گشت دیگر
هر کجی که نظر مل میکشا شد سوا آن فضا بی مستمند بماندم دیگر
حسین و لیتیح هذا من ملکبر انشیدم آواز دلنواز دوست را شنیدم
که الحبیب مرا دن منی هر کا میکم رسیدم تا آواز دیگر شنیدم
الحبیب مرادن منی هر کا میکم رسیدم چندانکه از زمین تا آنجا
رسیدم طی میکردم فرا ندا رخطاب ادن منی شنیدم تا از آنجا
بمرتبه دنی رسیدم و بعد از آن بمرتبه فتدلی ترقی یافتم و از آنجا
بخلوتخانه قاب قوسین او ادنی رسیدم محرم اسرار فاوحی الی
عبده ما اوحی گشتم بیت چه بگذشت از جهت ره گشتا پدید
تا جز شد برب العزت رسید درا لحضرت میگویم آنکه چون بود
کر ماندم از وجود خویش بیرون بود نه حس بگذشت و نه جان هم گذر
کرد چه بیخود شد نخود در خود نظر کرد همی چندان که چشم
کار میکرد دلش در چشم او دیدار میکرد درآن هیبت
محمد ماندا از کار محمد را محمد ماند بیزار رسول حق در
معراج بگرفت حسین از شاه کونین تاج بگرفت کیی کوه
براق عرش بنشست حسین بر دوش پیغمبر نشست کهی بر دوش
پیغمبر نشیند گهی بر روی خاکستر نشیند الا لعنة الله

مجلس ۱۷۳ در فضیلت بنده کی

بسم الله الرحمن الرحیم

بنده کی بنشینی بتخت سلطانی اگر تو بنده محمودی ایاز کهنی
بندامنک تو بلی بغیر ابا ز صد سال که کرد در ده بلا ر و سر بماز کهنی
کرینه بنما بنده ندر کر لعزکاد بصد مقام بخوانند تو را د نام کنی
از ما بعمر تر کو بید حضرت اینکه خلاق عالم در آن بر بعیر فرمود سبحان
الذی اسری بعبده و نفرمود اسری بعبد نبیه تو اسطه اینکه در تبه
بنده کی و عبودیت بالاتر از مرتبت است جز کر تن بعمامه که اکر
فرمود العبودیة جوهرة کنهها الربوبیة بنده کی انشا الله تو را مقام بیر
مرسیاند که میگه طعنی حق لجعلتک مثلی وانیضا درد حدیث قدسی
است ما زال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته جعلته
سمعه الذی یسمع به و بصره الذی یبصر به و یده التی یبطش بها بیت من
بجانان زنده ام و ز جان نه ام من نمایان بکه تستانم ها نا ناز ام
چشم کوش و دست پایم او گرفت من بیاد در فتم سراپم او گرفت
این بصر این سمع جو الامتثادات ملک بر ذات تو مرا تادا است
امن چون ضایر بید امد لست ما جبال و ستم زند ام زاست
شاه اولیا ماه اصفیا عرض میکنند الهی کفی بی عزا ان اکون لک عبدا
و کفی بی شرفا ان تکون لی ربا خاتم انبیا در لیله معراج در خلوت
خانه قاب قوسین عرض میکند اسیها ان محمدا عبده و رسوله
بنده گی خود را مقدم بر رسالت میدارد یعنی الهی چون تو گواهی داری
بوحدانیت خود من نیز گواهی میدهم بعبودیت بنده گی خود تو را
تعزت و بوبیت است و مرانیز للوصول بیت الا الله الهی بیت بمنت کی
مرفه نهی عرض کرد الهی چون نشانم کر این مقام را بر بنده کی
یا فتم چنانچه فرمودی سبحان الذی اسری بعبده اری و انهم
بر بنده کی بنشینی بتخت سلطانی اگر تو بنده محمودی چون
ایاز کنی کو بیدا ایاز غلام سلطان محمود بود در نهاد مقابل

بخت سلطان محمود مباشرتا و مواظب خدمت بود شبها
ایاز را سلطان بر تخت می‌نشاند و خود ایاز وار در مقابل می
ایستاد در رسول اکرم در مقابل بجهت انقطاع عنکرد که پاها
نازنینش ورم کرد ایه شریفه طه ما انزلنا علیک القرآن
لتشقی نازل کردید یعنی که ای حبیب من قرآن بر تو نازل نکردم که خود را
در رنج و مشقت اندازی بیا بخلوتخانه دار الجلال و دع
نفسک و تعالی امشب شب وصل است نشتاب قدر
شب قدر خویش تو بدان اگر عبودیت و بندگی کار را باین
مقام میرساند که پادشاه مجازی شبها غلام خود را بتخت می
نشاند و خود در مقابل میایستد و پادشاه حقیقی جل جلاله
حبیب خود را بخلوتخانه دار الجلال میبرد و بتخت پایه قاب
قوسین مینشاند پس دیباده ان بزرگوار بکه حقیقت بندگی
بندگی ازو بود او ظاهر و نفس عبودیت از بندگی او با هر شد خدا چه
کند ان بزرگوار نکته عزیز بشنو از حضرت سید الشهداء است اینجا عبارت
معراج است فقد دست اگر پیغمبر خدا بر بندگی و اطاعت بمعراج رفت
اینک حضرت امام ان بندگی و اطاعت سید الشهداء بدید نه حسین امد
قال الصادق علیه السلام من بات عند قبر الحسین لیلة عرفة ... زوار الحسین
خدا بزیارت حسین میاید ... کربلای حسینی دو
شد و کر بیمار اینجا است عرش اینجا است قاب قوسین اینجا است دنی فتدلی
کربلا است ... و محمد ... جون حکم در دار ... اینجا آ
معراج انبیا اینجا است ... الحسین بکربلا در زیارت اینجا است زیرا
کربلا پاره پاره ... اینجا است ... علی اکبر اینجا آ
... اینجا است هر شب و هر روز فاطمه زهرا اینجا
میکوید السلام علی الغریب العطشان و الذبیح العریان السلام
علی من ... معروف الخ

مجلس ۱۷۴ در ذکر قاب قوسین

بسم الله الرحمن الرحیم

مهبط وحی خدا جان محمد	کاشف اسرار هر نبی محمد
شاه نشانان بارگاه جلالند	خاک نشینان آستان محمد
هست همه ماسوای عالم هستی	عالم و آدم طفیل خوان محمد
با همه اشجار جنت و روضه رضوان	چند نهالی ز بوستان محمد
نیست کلامی بغیر نعت کمال	صل الهی علی النبی و آله

قال الله تعالی فکان قاب قوسین او ادنی احکم در تعیین
قوسین و مراد از قوسین را علماء تفسیر و فضلاء سلوک نحو
چنین تقریر کرده اند والله اعلم که عربها عظمای
عرب شهری دارد که چون خواهند با یکدیگر عهدی در میان
ارند و با آنکه در میان دو قبیله نزاع و کدورتی پدید اید
که اطفاء نائره مشاجرت و مشاغبه نمایند رئیس این دو قبیله زه
کمان خود را یکجا بیند بر کمان دیگر از قبیله شد و ان رئیس نیز بدان
بدین منوال عمل نماید این رئیس کمان تازه او را در خانه خود با دیگر
وا هم کمان او را در خانه خود معلق سازد در میان هر دو قبیله
قتال نماند و موجب امن و امان هر دو طایفه گردد رضای این رئیس
رضای رئیس ان قبیله است و سخط این سخط او است این اشاره دلیل
ابر کرم لعل آن باشد که جناب اقدس الهی با حضرت رسالت پناه
محبت و قربت بمرتبه واقع است که معبود رسول مقبول خدا است
و مردود خدا مردود رسول خدا است چنانچه میفرماید من یطع الرسول
فقد اطاع الله ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله و کان یقول
الله تعالی ای محمد تو را کمان شفاعت است و مرا کمان رحمت که کمان
رحمت برای کمان شفاعت خود بند تا من هم زه شفاعت تو را و
کمان رحمت خود بندم هر دو بر بساط عرش رو او بر زمین تا مادام که عرش
باقی باشد محبت و صلح با امت تو ازها میان ما باقی باشد بعضی از اهل
اشارت گویند که قوسین کنایه از دو حاجبین است و او ادنی از قرب

کجا چشم بینبکان پس معنی چنین میشود که انحضرت بجناب
الهی چنان نزدیک شد که قرب وابرو بیاب یکدیگر اوادنی بلکه از
قرب وابرو نزدیکتر که عبارت از قرب سیاهی چشم است بسفیدی
بیننی و کمان ابرو این مکر نخست تا شود این قاب قوسین درست
کرد این عالم کمان زاغ بود انکمان زاغ از ما زاغ بود تا
قوسین از عدا مدید طاق ابرو شد از لحد امد بید حق طاق
او محو او شاد جفت با خود طاق با خود وقت رسول اکرم فرمود
صدا در خلوتخانه دار الجلال بگوشم رسید که ای حبیب من ای محمد بگو
منی تو حبیبی تو مهمانی من میزبان تو ام و المضیف ان یکرم
ضیفه هر حاجتی که داری بخواه عرض کردم الهی چهل سال کافران تیر را
فرمودی امر زیدم عرض کردم پنجاه ساله کافران را فرمودی امرزیدم اسندعا
کردم شصت ساله کافران را فرمان رسید امرزیدم خواهش کردم
هفتاد ساله کافران را فرمان رسید الحبیب بر نشرم میکنم از بنده
که هفتاد سال توحید مرا گفته و معصیت هم کرده تا اتش بسوزم
خدا وقتیکه اسمعیلیت تا بر اکا امتم بیان میکرد دلهای کوبیدیم مثل باران
خاتم پیغمبران مکرر بدبسبب سؤال کردم فرمود خدا حیا میکند
پیر مرد هارا با اتش بسوزاند اما الها از خدا حیا نمیکند سعدی
کرم بین لطف خداوند کار دکنه بنده کرده است او شرمسار
مولف گوید مسلم است اگر خدا از لسر تقصیر حسین و ابن دو کلی را از
تقصیر و گناه شمر و سنان و خولی و امثال ایشان که ظلم در حق محمد و آل
محمد کرده اند الله

مجلس ۱۷۵ در شرح آیه ثم دنی فتدلی میکند و الحمد لله

بسم الله الرحمن الرحیم

ذره علیا عشق عروة الوثقای ما است جنة المأوا و عیش
مقصد الاقصای ما است تا یکی در دام اب و گل تو ان محبوس
بود در فضای لامکانی منزل ما وای ما است بد قدم بر عرش کو

این دو کون الای عرش ما انکه در راه طلبکوی زیر پای ما است سر
و ما زاغ البصر چون شد قرین همتم هر شبی معراج سبحان الذی اسری
ما است در میان مجمع البحرین امکان و قدم قاب قوسین
گذشته قد او ادنی ما است ... طالب دیدار موسی
راز بین در انجمن کوی لن ترانی نسبیح ما است قال الله تعالی
ثم دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی اهل تفسیر و ارباب تقریر
و تحریر در شرح این ایه یا دو با بر معنی و تاویل سخنان لطیف
و بیانات شریف است از آن جمله ابن عباس ره میفرماید دنی
جبرئیل من الارض فتدلی فاستر سل الی محمد صلی الله علیه و آله
یعنی جبرئیل بزمین نازل شد و خود را از اسمان فرو گذاشت
تا ابلاغ امر کند بحضرت رسالت و او بدو قتی راه معراج شود کان
ما بینهما قاب قوسین ای قدر ذراعین بل ادنی من ذلک بعضی
بر آنند که دنی بمعنی نزدیک شد حضرت رسالت بجناب اقدس حضرت
عزت قرب منزلت و کرامت فتدلی یعنی پس سجود کرد حضرت
الهی را سجده شکر و الحق سجده لازم و واجب بود زیرا که تمامی
کون ندانست که قدمگاه او کجا است و قدم ندانست که دل او
کجا است و دل ندانست که جان او کجا است جان ندانست که سر او
کجا است بلکه کون در طلب قدم او هست و قدم در طلب نفس او و نفس
در طلب دل او و دل در طلب جان او و جان در طلب سر او و سر در
طلب وصل الحبیب الی الحبیب و نعم ما قال العقل از سفر راق
عشقست تا چکند سؤال این در تاره معما مبتلا موهوم
خطی ما ده فی العین ظاهر شد دنی فتدلی ان ذات کشته
قاب و قوسین بعضی از مفسرین تاویل این ایه را چنین کرده اند
دنی عبدا فتدلی قربا دنی ملکا فتدلی ملکیا دنی فرشیا
فتدلی عرشیا دنی مجاهدا فتدلی مشاهدا دنی طالبا فتدلی

مطلوبا و دنی لنفقا را مند لی انتخار اد نه منادیا فتدنی فتنا دنی منادیا فتدنی بمل جا دنی شاکرا فتدنی مشکورا و بعضی از علما تفسیر کرده اند که حقیقت این ابهام طبعات انام مخفی و پوشیده است چرا که دنی بعد از تعبد میباشد و ابتغا بعد تجاوز است و فتدنی در مکان نهایت مکان نهیه است و کان قاب قوسین کانا در آنجا فی ما بینهم از دوی حبیب قاب اشاره بمقدار است و مقدار دو حبیب است و این کنایه از مثال است و مثال معدوم و او کلمه شک است و شک محروم از دنی همه الغرات است در و نو بود دو کدام فهم علوم همه عالمیان از تفسیر این آیه عاجز و معارف جمله عارفان از تقریر این معنی قاصر متلفات ای عقول عقلا به عالم ند بنکرا معرفت جلال و جبروت گمراه وای السنه فصحا بنی آدم از استیفای نعت کوتاه در فایح در دو صفحه جلال تو زبانها کوتاه در بادیه عشق تو جانها گمراه هر کس که زلطف قهر تو آمد آگاه از مهر تو بر لطف تو او برد پناه العزیز یعنی همه قرب بنیها که از حقیقت جمال محمد صلی الله علیه و آله و مثنوی قطره از دریا هزار دریا نتوانند بو حیا کر انس و در رفیع الشان بو کر محل شبانش را بخیال بلند کوهان و شتران نصر رهست تا در بر خیال نتوانست کشت بقسمت جلال الشان و از مقربان عالم ملکوت و سودیان خطا جبروت نتوانستند انها پیشید نعت شهبانا فضای لا مکانیست غواص دریا هر معانی است محبوبه کتابی عالم غیب کنجور خزانه لاریب گنجینه گنجهای عالم پیش از همه پیشوای عالم کلالاذ صفتش زبانش مربی بد مزمعر بلد لا زاد حکیمه دیباکر و سر زمینها در خیال قدمش ببد هارنو بسته کرامها نکارش انجم همه جاودشنا باد دش بر کنکره کشیده فرزانه کا منجاز رسید کمند ادراک با این همه عز و شان زد رفعت ز ابر چه جبا کشید

اذ ازامة خاکم پا بها ز نان کمتر مسیاد بکوشم از شنعتن بر بام و در و هرش نشانیده اند خاکستر بر سرش نشانند بر زنبود عرش در اه لبسند در نان نعبا کرش منکسند اکر

مجلس در اسرار دما اوحی

بسم الله الرحمن الرحیم

شرح کای که من یار بکوخو بلش کشید و سینه دکوه نماکرد مرا پیش کشید تا دو جو همه شاهان کدایان و بیند نعم مشرق بتا من بید و بیش کشید همه کر غالب بادات بی چه توان کرد که دلش حجابا بن حسنه دلیر بیش کشید قال الله تعالی فاوحی الی عبده ما اوحی ای اوحی الله تعالی الی محمد رسول الله یعنی خواند کعشه بدینه خو محمد ای الجز کفت اکر بنا مد که چه کفت از علم غیب است یعنی میان دوستان اسرار پوشیده بهتر است بجهت آنکه چون حضرت بیچون ذکر و بیان مقام میبیعز موسی فرموده نو سیس وار نی فرمو یعنی در کمان را کمرز و بیان کیفیت کمیت تعیین معین فرمود و هم چنا مبهم کذاشت در لیل دعا سیبه حبیب سید ملتنهی و شهد عز اسب عجایب ان نیز مبهم کذاشت و فرمود از عنه ی السدرة ما یغشی و در شب نور آیات بینات نیز طریقه ابهام رعایت فرمود کفت لقد رای من آیات ربه الکبری و در تکلم با حبیب خود نیز فرمود فاوحی الی عبده ما اوحی علما از ارباب حقیقت ما کلمات را نقل نموده اند وان را زها که سر بسته بمهر نا بمفتاح زبان بر کشاده اند لیکن بعضی از علما ایجز منظر اینجا اخبار از روایات صحیحه رسیده در و مشته تقریر کشیده اند از جمله کلمات انست که مشعه منیعی در کتابها خود نوشته اند که بتول عذراء و فاطمه زهرا علیها سلم فرمود من از پدر خود بزرگوار سوال کردم یا رسول الله ان سریکه در کشف شد از او انچه در میان ما و تو بود بعمر خدا فرمود

کرده شد بمن ای حبیب من من ضامن در نجمها سیند کا یخو شدم و سند کان من بضمانت من اعتماد دارند یعنی در طلب رزق کوشش بسیار میکنند دوم نا امیده بخاطر راه میبند دوم انکه ای حبیب من بهشت را از برای ایشان تو از بدلم و امثال ایشان تو در حیث به بهشت میکنند یعنی در اعمال خیر بعضی مینمایند سوم انکه دوزخ را از برای دشمنان تو از بدلم و امثال ایشان توسعی میکنند تا در دوزخ در آیند یعنی تا فرمانی دلیری میکنند چهارم انکه من امروز از ایشان عمل فرزا نمیطلبم و ایشان از من روزی فردا میخواهند هفته و سال در ماه میطلبند پنجم انکه من روزی ایشان را بغیر ایشان نمیدهم و ایشان طاعت فرا بغیر من میدهند یعنی در طاعت را با میوزند و عجزرا دران شریک میسازند ششم انکه عزت مرا کنند و خوار کننده منم و ایشان امید بغیر دارند و از غیر من میترسند هفتم انکه نعمت مرا ایشان نمیدهم و ایشان شکر نعمت غیر من میکنند هشتم انکه ملائکه من هر روز اعمال ناپسند ایشان را بمن عرض میکنند مرا از هیچ بلا از ملائکه شکایت ایشان بمیکنم فاما اگر اندک مصیبتی یا بلائی بسر وقت ایشان فرستم هموار پیش خلق از من شکایت کنند تا سپاسی ورمیمنند شکوه نزول بلا از عافیت است و انچه تو را عافیت دانی بلا است زخم بلا مرهم بی دینی است تلخی این ما یه شیرینی است چرخ نزند کره بی بر سر تا نکشاید کره د مکرت البلاء للولاء ما بلا بر کسی عطا نکنیم تا کر نام ما ترا ولیا نکنیم اگر شکایت از بلا کنی بر خود جفا کنی در خبر است اگر طفلی از انسان بمیرد و مملک موت پرسد که بنده طفل چه کفت ایا شکایت نمود یا حمد و شکر کرد عرض میکنند الهی این بلا چون بسر وقت فلان فرستادی حمد کرد و شکر نمود فرمان اید از برای بنده ز کریکر بکام من شاکر بود قصری بنا کنید کرنا مش بیت الحمد باشد خواست که شکایت نکرد

درصبر نمود مانند عالمی بقربان دل سوخته تو یا عزیز و فاطمه و طفلش در پیش چشمش کشتند داغ او زا بر دلش کذاشتند سر با سمان کرد و عرض کرد اللهم ان جعلت عنا النصر اکر نصرت از ما کرفتی پس این داغها مارا اجر رحمت کن یعنی الهی لا صنم رضا تو صابر بر بلای تو سیاستم این پیکر ما این اکرم این اعز ای الممتنه

مجلس ۲۷ در خلوت خدا با رسول الله ص

بسم الله الرحمن الرحیم

مراد دل بعبارت دست چیزی در نمیکنجد بخلوت خانه سلطان کسی دیکر نمیکنجد درون قصر دل زادم بکی شاهی کر کر کاهی دل برون زنه جنبه بحر و بر نمیکنجد نصله مسند هر دل خیال کی زید تکیه کر همه کبریای او دکر منظر نمیکنجد تلک هر حیله موشد حجاب جان شود زیرا میان عاشق و معشوق موی در نمیکنجد اد با با اشارت در اهل معرفت کویند که چون دو دوستان دوست خود بخواهد اسرار محبت در میان آورد بمحو بکیه اعتبا فهم انا مرا زنه کند با بلد بر رمز اشارت سخن کوید در تاجی هر جا که مری با رهیم نا ز دسید هم از بیم اندیش لب خو یش کرده هم بی واسطه کوش و زبان از طرف چشم لب بابا سخن بود که کفتیم و شنیدیم بلد حبیب و بلد محبوب خود بسر برد کر با یکا نا ز سیرش و ذکر دو از برای این حبیب بلد پشت صلی بود کر او ز البله معراج میخوانند کر لیله وصال الحبیب الی الحبیب بود که آن شب فرج لقب آسمانیان بطاعت و زمینیان بخواب بغفلت حبیب بی زحمت رقیبان با محبوب خود در خلوت قرب قرار کرفت بیت چون حجاب هزار بود دریا دیده در نور بی حجاب رسید چون نبی خلوت و صال رسید بی لب و بی دهن مقال شنید حند بن اسرار در میان حبیب و محبوب دفت کر فاوحی الی عبده ما اوحی بعد از شنیدن کلام ملک علام

فرمانا آمد یا حبیب من اکنون برو بزمین عرض کرد الهی بکدام دل
از این مقام عالی منزل کنم ع خوش منزل با صفاست اینجا
فرمان آمد آنکس که تو را باین مقام آورده قادر است هر شبانه
روزی پنج دفعه باین مقام را برد تو بفرستد این است که منبر فرمایند
وقرة عینی فی الصلوة پیغمبر پاکیزه منظر عرض کرد الهی امهٔ من
نیز از این مقام حظ و بهره دارند فرمان آمد بلی ای حبیب من من
با تو در خلوت دارم اما با امت تو سه خلوت اول من با تو یکی
امشب است که شب معراج است خلوت دوم من با تو فردا در خاک
دنیا است در جمع اصحاب بنشسته و گرم صحبت هستی که پیش من
صفیر من جبرئیل می آید با تو خلوت میکند این رموز و اسرار
کردم امشب با تو در میان آوردم از زبان جبرئیل میشنوی که جبرئیل
بداند این چه اسرار است و نزد اصحاب نفهمند این رموز و اشارات
چه اشارات است و آن رموز را جبرئیل میاورد این بود الم الرا
کهیعص حمعسق طس یس و غیر آن تا آنکه کویند چون جبرئیل عرض
میکرد الف پیغمبر میفرمود همید عرض میکرد لام رسول خدا
میفرمود دانستم میگفت خاتم انبیا میفرمود میدانم جبرئیل
عرض میکرد یا رسول الله با آنکه من امین وحی اله میباشم ادراک
این معانی نمیکنم و نمیدانم این رموز بمن بسم میفرمود یا جبرئیل میان
من و محبوب من رمزیست که واسطه از آن رموز اطلاع نمی یابد
میان عاشق و معشوق رمزیست نیست سرما را وحی نگنجد در
فهم جبرئیل کشف اسرار الله فی کندام الکتاب اما یا حبیب من احمد
شه خلوت که من با امتان تو دارم یکی در وقت نماز و هنگام
راز و نیاز ایشانست که الصلوة معراج المؤمن در وقت نماز با
من خلوت میکنند با من حرف میزنند بمن خطاب میکنند ایاک نعبد
و من میگویم خلوت دوم من با امت تو در شب قبر ایشانست

در آن منزل بی در زن و در آن زاویه که بدار هر در و زن را
زاویهٔ یکتائی بدان بیت الحزن تنهائی در آن وقت که دوستان
از سر تربت وی باز روند در آن مجلس لحد او را تنها گذارند در آن
خلوت من او را استمالت تمام از روی شفقت خطاب کنم گویم
عبدی او حملک عبدی او حشولک و لهو ما تقول ای بندهٔ من تو را
تنها گذاردند تو را بوحشت انداختند رفتند شعر من نگر کسی مونس
مونس تو اید رکود در آن زمان که شوی از دکان زخانه نفوذ
سلام نرسد در لحد جز سلام که هیچ وقت نبوی زچشم من
مستی خلوت سوم من با امت تو در روز قیامت است که با دشمنان
بسطوت و غضب رفتار کنم انبیا را یکبارگی مشغول کردانم
محشر را بثواب مشغول سازم ملئکه را بتدبیر امور آن بند کان
واداردم اما امت ترا یکان یکان از میان اهل عرصات برداردم در دفتر
از قبیلهٔ هاشمی میان نشانم و تمام علما را بدستشان بدهم کویم
من مستوره کبیرا رحال تو اطلاع نیست تو میکوئی من میشنوم
من میکویم تو میشنوی بشارت تا بشیعه سه خلوت هم خاص آل
عبا است سید الشهدا با دوستان و عزاداران و کریه کنندگان دارد
خلوت اول در مجالس عزا و مجالس ماتم سرا است که نشسته در
میان جمعیت فی دل خود را خلوت خوانند سید الشهدا گوید در خلوت
مرو الا ای قبره مظلوم العبا زاد در سرا چه دل منزل داده یا
زار میکوئی و صحبت میکنی گاهی میکوئی الغربیة یا اله نشسته
کشته گاهی عرض کنی پسر پیغمبر داغ علی اکبر بدل تو گذاشتند
الخ خلوت دوم سید الشهدا با شما در شب اول قبر است در
همان شب تنهائی ای عزیزان میان عزاداران که ابدا مانا
پاره پاره او را چشمها عزاداران را میبوسد که این چشمها بر غریبی
من گریه کرده است اکر در است سید الشهدا میاید اکر زائر است فاطمه زهرا

میاید خلوت سوم روز قیامت است که مرحوم شیخ جعفر
میفرماید همه اهل عرصات مشغول حساب اند شد در آفتاب هستند
الا باکیان و عزاداران حسین در زیر سایهٔ عرش در ذکر امام حسین
مشغول بذکر یا حسین اند بعزیز کمر تعقیب که گریه کردن بر سید
الشهدا بتو میرساند این است که تو را از گرمای قیامت نجات دهد
آنانکه از عدو صد خوانها شنیده که بدن پاره پاره اش سه
شبانه روز در آفتاب مانده نه غسلی و نه کفنی الخ الروضه

مجلس ۷ در خلوتخانهٔ ذو الجلال

بسم الله الرحمن الرحیم

چون آیت خواجه سلام خدا است شب معراج تفحص که سلام تو را با تاج
چکونه بر سر نهاد شوق هر شب قدر کرد سلام فرستد بر نبی مختار
نظامت علما ایت کنند که امشب وصال دوستان طلبت رسول الله را
رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود در شب معراج چون بر مسند
قرب الهی مستقر گشتم از ادلنوائی شنیدم که یا محمد از هیبت الهی
من از هوش رفتم بر واتی قطره از عیب ریختها تم حکید برفانیه
دستی از عیب تشانه ام برخورد و حشت و دهشت من بفرح مبدل
مبدل شد بر وایت معتبر آنکه از حضرت سبحان تعلیم یافتم زبان حال
ندا آمد السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته بدیت حیرت
مسند کو منزد بر بال بدل داده سلامی کرد فی الحال از آن حالت
ذات اجو بشر او ز سلامی علیکی بیش از خطابات که بعد
در ذات بی بیم بی بصر از ای بخواه از توئی و هست زوت
جواب بکو سکا او چه بوت چه و العزة لله یمیز نزد رد
کفتار آمد حبیب الله جواب سلام ملک العلام چنین داد السلام
علینا و علی عباد الله الصالحین چون ملئکه ملکوت این مرتبه را دیده
خیمه رتبت و امت صالح الخیر و مشاهده کردند همه یکبار از زبر

کیستند رفلغله در ملکوت و لوله در جبروت انداختند که السلام علیکم
و رحمة الله و برکاته پس چون همه از خود بدی آمد تمام کرد همان لحظه
قبول سلام بر به برانداختند و وصال از دو تعظیم سرای
جلال چون پیغمبر اکرم قبول سلام نمود و صلح امت را در انجام
فرمود که السلام علینا و علی عباد الله الصالحین ندائی شنید که
یا محمد آخر جبرئیل از بهشت آورد تا خل امت فی سرنا ما در حرم
وصال آخر پس جبرئیل را راه ندهیم تو امت خود را در میان اری چنان
امت قربانت یا رسول الله بنگر خود را شرافی که حق اصحاب جمعه
از بردل ها ریخته لب بشکر خنده بیارسته امت خود را زمین
خواسته امتش از کنج توانکر شده جمله معصوم میسر شده دوایم
آنانکه چون رسول خدا فرمود السلام علینا و علی عباد الله الصالحین
ندائی شنیدم که یا محمد لو ترکت لنا حتی سلمنا علی امتک کلهم
چه الحمد اکر سلام امت را بما وا میکذاشتی مر ایشان ندا میکردیم
تو امت را کرده ما نیز بتو حواله کردیم که تو با ایشان سلام کنی چنانچه
میفرماید اذا جاءک الذین یؤمنون بآیاتنا فقل سلام علیکم
و ما خود رحمت ایشان و ساطت تو بر ایشان سلام دادیم کتب ربکم
علی نفسه الرحمة و برکت ایشان از خزانه کرم خود حوالهٔ ایشان کنیم
تبارک الذی بیده الملک لطیفه دیگر در این سلام آنکه ای محمد
چون امت خود را از سلام ما بهره ور کردی ما نیز با تو شرط کردیم
که در ایام حیات و ممات ایشان بر ایشان سلام کنیم اما در حیات هر سال
یکشب برمثال امشب از برای امت تو تعیین کنم و آن شب قدر است
که لیلة القدر خیر من الف شهر در آن شب تا سحر خاطر امت تو را رعایت
نموده دلشان را خوش کنیم و بر افراد امت تو سلام کوئیم که سلام هی
حتی مطلع الفجر و اما در ممات چون اکنون بواسطه بخارات و
خاک کرانی در کوش ایشان است فردا عشاوه خاک از روی نفاق

پاک پیغمبر در سلام از روز مسموع ایشان خواهد گشت که سلام
قولا من رب رحیم للعارف بمن نگر که منم مولس تواند کور در
ان زمان که شنواند کار و خانه هود سلام من شنوی در لحد حیز
شودت که هیچ وقت نبود زچشم من مستور تنها سلام ملک
علام نیست بلکه پیغمبر و علی و فاطمه و یازده فرزند ایشانست

مجلس ۲ در فرق میان حبیب و کلیم

بسم الله الرحمن الرحیم

نقل است که حضرت کلیم الرحمن چون عارف مقام پیغمبر خدا گشت عرض کرد
الهی جعلتنی کلیما و محمد احبیبا ما الفرق بین الکلیم والحبیب گفت
خداوند ما را کلیم خود خواندی و حضرت محمد را حبیب خود خواندی
فرق چیست میان حبیب و کلیم فرمان آمد اما موسی کلیم آنستکه آنکه
کرد رضای ما در آن باشد و حبیب آنستکه ما آن کنیم که رضای او در
آن باشد اما موسی کلیم کسی است که ما را دوست دارد و حبیب آنکه ما
او را دوست داریم اما موسی کلیم آنستکه روز روزه بدارد و شبها
قیام نماید چهل روز باین طریقه بگذرد و بعد از آن بطور سینا
آید تا با من سخن گوید و حبیب کسی است که در فراش خود بفراغ بال
خفته باشد و من جبرئیل را بطلب وی بفرستم و او را که از طرف یعنی
بجانب قدس خود حاضر نمایم و او را بمرتبه رسانم که فهم هیچ یک
از مخلوقات در آن حقیقت نشود اند کرد در شرح تعرفت
که کلیم الرحمن از خدا دیدار خواست که ران بی جبرئیل پرها باز کرد
و پیش او داشت موسی گفت ای جبرئیل من دیدار میخواهم تو پر بر جلوه
میکنی جبرئیل گفت ای موسی بر این پر چه نوشته است نظر کرد
نوشته دید لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی الله گفت ای موسی
بحق این کلمات بطرف العین از سدرة المنتهی بر زمین فرق میان هم
تا الامروم این چنین بنده او را نزد ما هنوز نتوخوا هیچ پیش از او

بر مبنی اهل بشارت گفته اند که دید که ذخیره از حضرت تا حضرت
محمدیست تا این شریعه که پیغمبر را بود لا تقربوا مال الیتیم اشاره
بحضرت پیغمبرست حفظ گوید مال کنایه از روی یتیم عبارت
از حضرت پیغمبرست لا تقربوا مال الیتیم یعنی ابطال آن بیان
ما اعز است که وجود در یتیم است صفتش انا لعلی خلق عظیم
است دید ادای حق اوست عشیره او من ابن مطلب گردید در آن
وطه کشی فروشد هر که پیدا نشد تخته بر کنار ایجان تعدی
چنین بر زکو آید که سلطان بار کامل مع امهات و برهان اشیا
فاعلم انه لا اله الا الله است معتول احتنا بالله است مشرف بجای محمد
رسول الله عالی مقدار دیست که مینو بر اسا سرو سوتش مصعد
مقصد الاقصی رسید از شاخ سدره میوه سبوه دنی فتدلی
چیده بلبل وادیه اشجار فکان قاب قوسین او ادنی بر بام
سبحان الذی اسری بعبده وچون هزار دستان بر شاخسار او حی
الی عبده ما اوحی بنالد و زار نالید مع ذلک سنجر اشد بر
است شفیع امت در روز رستخیز است با این مقام و منزلت در روز
قیامت پا برهنه میدود مثل مادر فرزند گم شده جویای
امت است آن امتی که اطاعت فرمان او کرده اند پس جرم در ره
او نموده اند نه آن کسیکه سر پسر شرابیه در میان طشت گذاشت

چون به سر لب مجلس ۳ در فرق پیغمبر بهشت دندانش مرد

بسم الله الرحمن الرحیم

تفته چه پیغمبر عالی مقام هم جبرئیل از این هفت بام همنشین تمام
روشن دلی اسد در منزل همنزلی در پیغمبر او خدا دید نیست
دید بی دید دیده نیست خود شرابی که حق امیخته جرعه از
ان بر دل ما ریخته لب بنگر خط میا داشته امت خود را زخط خواسته
و من موی سپید پاکیزه منظر که دست عرش جهان خط دیدم که بقلم نوشته

سطر اول فاذکرونی یعنی من یاد کنید ان کسیکه مرا یاد
کند بیا من مشغول باشد چنانچه در قرآن مجید هم میفرماید
فاذکرونی اذکرکم سطر دوم انا محب من یحبنی من دوست ان
کسم که مرا دوست دارد در کلام مجید هم میفرماید یحبهم و یحبونه
سطر سیم انا ازید من شکرنی من زیادت میکنم نعمت خود را
در باره کسیکه شکر من میگوید در کتاب کریم میفرماید
لئن شکرتم لازیدنکم سطر چهارم انا اجیب من دعانی یعنی حاجت
میکنم هر که مرا بخواند در قرآن کریم هم میفرماید ادعونی استجب
لکم و نبز رسول خدا فرمود چون مرا در بهشت در آورند در عارض
حنین سه سطر دیدم مکتوب نوشته بود سطر اول لا اله الا الله
محمد رسول الله علی ولی الله سطر دوم وجدنا ما قدمنا و ربحنا
ما اکلنا و خسرنا ما ترکنا یعنی یافتیم هر چه از خود پیش فرستادیم
و سود کردیم هر چه صرف کردیم بعمر و نجر و زیان کردیم هر چه
از خود بگذاشتیم سطر سیم امة مذنبة و رب غفور یعنی امتی اند گناه
کار و پروردگار ایشان امرزگار العزیز از و جواد و داد میان
بلکه عالم و عالمیان که علم الهی بر احوال ایشان کما هی اطلاع یافته بود
مراد و وجود شان را از تلاوت خواهی و معاصی تیره دید بود مع ذلک
بر پاس خاطر پیغمبر وعلی اجنه چنین رقم زده بود که امة مذنبة
و رب غفور تا دانی که بهشت نه تنها جای مطیعان است بلکه برای
تائبان گناهکاران هم هست سبب زان تقاضا سعقی رحمت
شد و مرحوم ام این امت اما کدام امت امتی که کردند با پیغمبر ان اشکستند
نزا العزیز با ان امتی که فرق علی مرتضی را شکافتند نزا برادر ان
که جگر حسن را پاره پاره کردند نزا العزیز ان امتی که لب تشنه حسین را
شهید کردند نه والله بلکه ان امتی که شنیدند که دندان پیغمبر را شکستند
بر سر زدند یا الهنائی که شنیدند شمشیر بر فرق حیدر کرار زدند

نالها از دل بر آورد در دنالی المصیبة الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۴ در اسرار لیلة معراج

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کرده خاکپای تو با عرش همسری حشمت بکمال تو ختم پیمبری
در معرض ظهور نکرد از علو قدر با افتاب سایه تو محض برابری
عزم قاب قوسین امد دم لطیف چون برکنشت ذات الاخضر
بوده تو تهنا و فلک صد هزار چشم تا جز فراز دید از راه بر
هر معنی چرخ بر سر تو امده در دار ذوی انکرد دو بو که نکری
نقل است که خاتم انبیاء و سید اصفیا حضرت ختمی مآب مصطفی
صلی الله علیه و آله فرمود در لیله معراج در خلوتخانه از الجلال الاعلی اسرار
مرا همه کرد وحی کرد بدین تو که ای حبیب من امت خود را از من بشارت
برسان اول آنکه اگر کسی از شما کسیرا از جهت احسان دوست میدارد
مرا او تر آنکه مرا دوست دارد چه احسان من در باره شما بیشتر است
دوم آنکه اگر از کسی میترسید از اهل آسمان و زمین که مثال سخط
و غضب او کرفتار شوید پس با بیا از من بترسید بجهت کمال قدرت
و سلطنت من بر شما سوم آنکه اگر کسی از شما امید به کسی دارد
که از او مرادی بر سید اولی آنکه بمن امید وار باشید که نزا امید
واران را دوست میدارم چهارم آنکه اگر از کسی شرم دارید
بجهت جفا نمودن در باره او اولی آنکه از من شرم نمائید بجهت کثرت
همه از شما جفا کاری آمده بمن دادم وفا داری آمده از شما بجهت
آنکه اگر کسی مال و نفس خود بو کرد نباید تا مال خود را سرفا و کنید
و بتر حذمت او نمائید اولی آنکه این معامله با من پیش اریدکه اگر
من محبوب و معبود شما هستم ششم آنکه اگر کسیرا در وعده او تصدیق
دارید اولی آنکه تصدیق وعده من نمائید زیرا که از تکذیب ضد
منزهم و از شایبه غرض و طمع مبراستم انجذا مشکه در خدا دنده

عمر احسان وجود پیشکند ما جفا کار تو وفا داری همه معبود
تو خریداری کر ز ما جرم منفعی بود جز وجود تو مختفی بودی
حضرتت چون عفو و غفار است لاجرم طالب گناهکار است
دیگر فرمان آمد المجیب براحاسبهم یوم القیمة بکرمی واعفو
لهم ذنوبهم بفضلی ادخلهم الجنة برحمتی یعنی حساب ایشان را
در روز قیامت بکرم خود بکشم و گناهان ایشان را بفضل خود ببخشم
و برحمت خود در بهشت ایشان را در آورم مناجات خدایا چون گل ما را
سرشتی و بقضا نامه بر ما نوشتی اگر کردی زمشت خاک خوشنود
ترا بسود زیان ما را بسوی بیامرز از وفای خویش ما را کرام
کن لقای خویش ما را و ایضا فرمان آمد المجیب من گاه گاه از
اعمال امت ترا میگیرم تا بدانی که چها کرده اند و گه گه میبخشم تا ببینی
چه میکنم گاه گاه میگیرم با من ضع کن دابواب الجنان در خراست
من قتل عصفورا بغیر منفعة لعنه الله یوم القیمة وله صراخ
عند العرش و یقول یا رب سل عنه بم قتلنی اگر کسی گنجشکی را بدون
منفعت بکشد در قیامت این گنجشک محشور میشود صیحه زنان
میاید پای قایمه عرش اله مجید قایمه عرش را عرض میکند الهی
از قاتل من بپرس که بچه جرم و گناه مرا کشتی در تابع روز بگر شود
اذا السماء انفطرت واذا النجوم انکدرت مرذامن بق
بکر ما بدیشت کوهم صنما بای بت قتلت حالی کر خداوند
داداد داد گر از قتل گنجشکی نگذرد البته از قاتل بشر خواه علی صغر
نخواهد گذشت صیحه زنان این طفل شیرین زبان قایمه را میگیرد
عرض میکند الهی از حرمله بپرس بی تقصیر من چه بود جز اینکه از زید
یک جرعه آب خواستم تا بدین تیر بحلقوم برزید فذبحه من الاذن الی الاذن

مجلس ۲۲ سوال ملائکه مسایل خود را از رسول خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

سوالات ملائکه مسایل خود را

زهی کو همه جمالت زماه تابان باج گهی ماه بر سر خورشید خاک پایت تاج
جهان چه بود زمین شود درخشان کشایی از رخ خود گر نقاب درج شب
داج شهنشاه ملک جهان بردن چه مسکینان زخوان بزم عطایت
بلقمه محتاج عرش خود مستید نعلین بود بر سر عرش و کونه لایق
شانت بجز این معراج اسرار و حکمتهای متعدده را در رفتن معراج
خاتم انبیا از جمله اینها معلوم است که چهار مسئله بود چهار هزار سال
در میان ملائکه مقربه گفتگو بود در این مسئله بحث میکردند و
جواب آن نمیدانستند تا در آن شب همون لیلی که مسند آنشین قاب
قوسین او ادنی یعنی پیغمبر خدا بمعراج رفت فرمان آمد یا محمد
فیم یختصم الملا الاعلی یعنی ای حبیب من ملائکه ملا اعلی و سکان عالم
بالا در چه گفت و شنیدند عرض کردم الهی تو داناتری فوضع کفه
بین کتفی فوجدت بردها بین ثدیی یعنی دست قدرت در میان
دوش من گذارد چنانچه اثر رحمت و لذت و خوشی آن در میان دو پستان
خود یافتم هر چه در میان آسمان و زمین بود از مغیبات در نظر من مکشوف
شد باز خطاب آمد حبیبی هل تدری فیم یختصم الملا الاعلی هیچ میدانی
فرشتگان چه میگویند گفتم آری چهار مسئله است که چهار هزار سال
در میان ملائکه گفتگو است و هی فی الکفارات والمنجیات والدرجات
والمهلکات آن چهار مسئله یکی در کفارات و دیگری در منجیات
دیگری در درجات و چهارم در مهلکات است فرمان آمد صدقت یا محمد
راست گفتی بعد از آن بملائکه خطاب فرمود ای ملائکه با اینکه حلال
مشکلات خویش را از وی بپرسید هر مشکلی دارید اسرافیل پیش
آمد عرض کرد یا رسول الله انگشتری دار عرش بار یک خاتمت
دو رایت اسلام بلند از رایت المجلعه گوش شنیع زنجیر درت
و بسر مرحیثم بخت خاک پایت قربانت بفرما معنی ما الکفارات
یعنی پوشنده گناهان چند چیز است اسرور دین ... شود

فرمود اما الکفارات ثلثة اسباغ الوضوء فی السبرات کفارات سه
است اول رسانیدن آب وضو است بمحل آن یعنی شستن اعضاء
طهارت را بکمال و آب بهمه اطراف آن رسانیدن در وقت سرما
متحمل شدن آن شدن سبب مغفرت گناهان است دوم
المشی بالاقدام الی الجماعات یعنی پیاده بجماعتها رفتن از برای
نماز سوم انتظار الصلوة بعد الصلوة بعد از نماز انتظار
نماز دیگر بودن هر که باین سه امر قیام نماید گناهانش برخیزد
حق کرده است از عالم بر میگیرد چنانچه از مادر متولد شده
خطاب آمد صدقت یا محمد یعنی راست فرمودی ای حبیب من بعد
از آن میکائیل پیش آمد عرض کرد یا رسول الله ای برتر بود زبود
حق تاج قبول بخشید ترا حلة معراج وصول بر گوش دلم گفت
شبی هاتف غیب ابرو زقیامت همه محتاج رسول بفرما که
ما الدرجات یعنی اعمالیکه بواسطه آن درجات بلند میشود
پیغمبر گفت فرمود سه امر است اطعام الطعام وافشاء السلام
والصلوة باللیل والناس نیام یعنی طعام دادن و سلام کردن و نماز
شب گذاردن سبب ترفع درجات میشود خطاب رسید صدقت یا محمد
بعد از آن جبرئیل پیش آمد عرض کرد قربانت عکسی از نور روی تو
خورشید انور است نسخه زقلزم کرمت حوض کوثر است نی
عقل بعضی از ذات تو واقف است نی طبع ترقی بو شرع تو
در مهلکات بفرما بینم ما المنجیات یعنی آنچه را باعث نجات از عذاب
الهی میشود چیست پیغمبر اکرم فرمود ثلثة خشیة الله فی السر
والعلن والاقتصاد فی الغنا والفقر والعدل فی الغضب و
الرضا یعنی ترس از خدا داشتن در آشکار و پنهان و میانه
روی کردن در درویشی و توانگری و راستی میان دوری در هنگام
خشم و خوشنودی خطاب آمد صدقت یا محمد بعد عزرائیل

پیش آمد عرض کرد العرش کمین پایه ایوان جلالت خورشید
فلک مشعله صف نعالت بفرما به بینم ما المهلکات هلاک
کننده بندگان چیست حضرت با نصرت فرمود ثلثة شح مطاع
وهوی متبع واعجاب المرء بنفسه یعنی بخیلی که اطاعت بخل خود کند
و پیروی هوای نفس کردن و عجب نمودن اینها اسباب هلاکت انسان است
فرمان آمد صدقت یا محمد مسایل ملائکه بواسطه وجود حلال
مشاکل محل شد اما این مسئله از جهت ما بندگان مشکل شد
وان این است آن دستی که از زور و راه غیب پیدا شد و بر دوش کفایت
بوش پیغمبر گذاشت که فرمود اثر رحمت و راحت و خوشی بر سینه
شد تمام مغیبات آسمان و زمین برمن مکشوف شد آن دست چه دست
بود بشنو این اشعار را از برای وقتی است که امیر به نفس در مکه معظمه
پا بدوش پیغمبر گذاشت و بتها را از خانه خدا سرنگون میکند
نیت شد بدوش احمد آن رشد ملک چون دعا مستجاب
بر فلک از سر دوش نبی چون باز گشت بر دل پاک علی این
راز گشت از ادب گاه دیگر کردم دور بود پای من بر کتف
نبی الله بود گفت با وی سرو بستان خدا کای هلال بوستان
هل اتی در شب معراج چون بالا شدم تا بخلوتگاه او ادنی
شدم یعنی اندر دوش هوشم را ببرد از در دوم و حشتان
حال بود سالها اندر پیش بشتافتم در کف پای تو اکنون یافتم
وعلی واضع اقدامه فی محل وضع الله یده جان فدای دستی
دست خدا در کجا بود بر دشت کربلا الا لعنة الله علی

مجلس ۲۳ در بیان لقد راه نزلة اخری

بسم الله الرحمن الرحیم

جان ارحیم بکشایی که سبحان الذی اسری هزاران عقل بر پایی
اگر سبحان الذی اسری لها برق جهان تاجی ... براقی

چون شنیدش مبارز ای که سبحان الذی اسری هر آنکه ز اکبر زاری
با جلال شرف و ماری بدان نشستنی مایی که سبحان الذی اسری
بلا ازش سو کر بکر بزد بدان حضرت دراو برد چه بس محبوب ربانی
کر سبحان الذی اسری قال الله لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی
چون بعز ماب بیچون جبرئیل سیدا بنیا را از مقام سدره گذرانید
و خود در سدره توقف نمود و عرض کرد لو دنوت انملة لاحترقت
اگر یک سر انگشت برتر پرم فروغ تجلی بسوزد پرم جبرئیل ماند
انبیا خود تنها بعنبر بخلوت خاص اختصاص پیدا کرد چندین
هزار اسرار سر بمهر در درون سرور سپرده شد مبتهج بود
از کرامت خلعت خاص مباهد تا زلیس تا کنج اخلاص کلی شد
سرو تک بود کامد هلالی رفت بدر بوامد خلای نور ابرات
شادی اورد ز دوزخ نام از دی اورد ز ما بر جان او چون
تا دنیلی پیمانی تا دهر دم افزونی خاتم پیغمبران در برگشتن
سدرة المنتهی سید جبرئیل را نشسته منتظر دید چنانچه پیغمبر با
لقد راه نزلة اخری عند سدرة المنتهی بتحقیق دید پیغمبر جبرئیل را
مرتبه دیگر نزد سدرة المنتهی که تحت شجر سبلا بر ادر سر در
کشیده پیغمبر چون جبرئیل را بدان حال دید فرمود یا جبرئیل تا مدت
بیست و سه سال در فراق تو چون نکریستیم و در عزت تو بودیم
تو نیز بدیم در عزت ما باش بیست و سه سال است سبیله الم کوثر
نهاده بود تا جبرئیل چه گوید اندم چشم نهاده بود که حضرت محمد چه گوید
و چهار در جبرئیل عرض کرد یا رسول الله خبری باز گو فرمود نشوام
گفت عرض کرد بیست و سه سال ما تو را اجر اد دیم اکنون چرا
بد سخن نگوئی فرمود تو از کیفیت ما راحضر مند دم ما را از نظر خبر باید
زاد یا جبرئیل چگونه بیم بوئی لوند سرور دین در حضور
عز این هر چه بگویم تصور بی فضول انبیا مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک

معتز و منبی مرسل جبرئیل میکائیل اسرافیل محرم انجلو تجاتز
نبود ولی علی المرتضی در برگشتن از معراج عرض مکتب یا رسول الله
شما دانید سفر معراج بیان میفرمایید تا من عرض کنم جناب بغیر از
جلال ولی ذو الجلال که محرم او مرز بان و متکلم او بود دست
او بود چنانچه پیغمبر فرمود من بر کرز دایره قوسین شدم هر طرف
مرا نور احاطه کرده بود هر طرف که نگاه کردم علی را دیدم بر من
نظر کردم لیس عمم دشمنه سر بما الا کرده بمن نظر میکرد بنبرد
ای انکه را بنیاد درمنه بر پری برای لیتا حق شناها تو بهتری
با الله که تا بدم هم زلف همسر جبرئیل پر دو تا ز هر جا کری
بر خوان نعمت میکائیل بزه خوار انستا تا جد ما ابن همه دیدار
دستی زر جمت برزن بدعا الغفا خاکم بسر شد ز بیت مشتر
سواد سر نما سولی نی تا عابد فکار بر شام عمر روان چون
وز فترنار الشیعه شما را بجدا ایسرا و از استکر کیی کرایس
دنیر مقام داشته باشد خبر شرا اسیر و شتر سوار کنند الخ

مجلس ادر مناجات بهشت و دوزخ است

بسم الله الرحمن الرحیم

از پیش من است نه دل زد مرو تو نوره چشم منی بچشم من نورد
مرو دگری از نظرم که بهر نا که بنبت تو معشوقی و محبوبی
مطلوب مرو خانه ما چه بهشت است بی دیدار تو خوز دین
بهشت دیده تو ای دیر بیچو مرو امشب از دیر شهور تو بی قرار شده
مست مکدر ازما مشت محمود مرو تیز از انکه بدیم خلوت خانه قرب
قوسین او ادنی ده تو تنها ز محبوب بکتا کلمات سبحانی شنید و چند
هزار قدح سر بمهر نوشته انتظار بشد تا محمد میخواهی ابحه ادرات
تو واقف تو بما کرده ام از رحمت واسعه نعمت منتظر خود
بر بنی که تمنی بی با دید بعد ما ندای اسرافیل جبیب من یا جبرئیل بر سان

تو یا جبرئیل حبیب من ابر ز ما بها رحمت من بکذارن وا ز ابحا مبر
بهشت که رحمت سرشت مبرده تا خواطر مبارکش از سیر عوام آزاد شود
و در بارهٔ امت مغفرت امت تمنا کرد و دو مولا خدا فرمود من بر
انفاق جبرئیل بر اطباق آسمان گذر میکردم بو آمد رسید
نسیمی طیبه را بخش بارده در آن وا از استشمام و لحسن نمودم
وا ز جبرئیل پرسیدم گفت این را بحر جنان است دوابن نسیم
عنبر سرشت عطر خالک مشک خصلت در ایشان شنید کر بکی منا
میکرد میگفت یا رب اتنی ما وعدتنی فقد کثر عبقری و استبرقی
و حوری و سندسی یعنی خدایا بمن برسان آنچه را که بمن وعده
فرمودی که بسیار شده حله ها من از عبقری و استبرق و حریر و سندس
دیگر چیزها که بنیاد ذکر نمودی پرسیدم ایجبرئیل این ندای کیست
گفت نداهی بهشت است که از جناب اقدس الهی در خواست میکند
اهل خود را رسول فرمود در جواب استدعاء بهشت خطاب الهی
شنیدم که میفرمود لک کل مومن و مومنة و مسلم و مسلمة یعنی
ای بهشت مر تو راست هر مومن و مومنة و هر مسلم و مسلمه که یمن
ایمان داده با شد بر سوالات من تصدیق نموده و اعمال الصالحه بتقدیم
رسانیده با شد از من ترسیده باشد از عذاب من اندیشیده
باشد بد ولت من با ما نو خود سپرده کردانم و بلطف و احسان خود
برسانم و هر که از من حاجت و مراد طلبد مرادو مطلبش برسانم هر که
بمن قرض دهد قرض او را ادا کنم و هر که بمن توکل کند مهم او را کفایت
کنم انی انا الله لا اله الا انا لا اخلف المیعاد تا این خطاب از جناب رب
الهی امد بهشت عرض کرد الهی قد رضیت بدین سخن که خوشنود شد اهل
اشارت گفته اند حکمت در این سوال و جواب این بوده که اشتیاق خود را
با هل خود بسر آن حضرت ظاهر کند که بهشت بهشتیان مشتاق تر است
از نعمت بهشتیان ببهشت بعد از این فرمود ندای دیگر شنیدم تو گفت

زاتش فتن وا او ارکو بر شنیدم که میگفت خدایا بمن رسان آنچه را که
بمن وعده داده بدرستیکه بسیار شد سلاسل و اغلال و سعیر
حمیم ضریع و غساق و عذاب من خطاب حق تعالی رسید که هر مشرک
و مشرکه و هر کافر و کافره و هر جبار بکه بقیامت ایمان ندارد
حواله تست دوزخ گفت خدایا و ندا راضی شدم خاتم انبیا فرمود
که دوزخ جای اعدای من و خارج از ملت من است مثلا مثل یزید
پلید که هم خارج ملت بود و هم عدوی پیغمبر بود اگرچه بر حسب
ظاهر اظهار اسلام میکرد ولی طریقه یهود داشت و این شعرها
کفر امیز او است لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع
الاسل لا هلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل
ثم قرع بقضیب کان فی یده علی ثنایا الحسین و یقول کیف رایت
الضرب یا حسین الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس اول در شفاعت پیغمبر گنهکاران را

بسم الله الرحمن الرحیم

تراخانم بلند از تاب قوسین او ادنی ایوان زهی مقدم صدمت
سوی صد هزار از اوطان تماشای عجب کردی درون گلشن
واجب ولی تنها خرامیدی بدر از حجره امکان نماز قرب
کردی و سلام دوست بشنیدی که بر خواندی تحیات دعا
در عقدهٔ ایقان چه تنها خود نبودی بخشی بر ضا الکاع
از آن باده که بادت سافی وحدت از خم وحدت تو ان کحل
ما زاغ البصر از چشم مست بخر که خون جمله حورا را بکشتی
زهرهٔ غلمان در خبر است که چون شاه انبیا شب معراج از انسیاق
انا من الله از اشیاء قرب فی فندلی مراجعت فرمود یعنی پیغمبر اکرم
و رسول معظم مکرم از معراج برگشت روز دیگر که از خوان
بیرون تا مد کنیزکی نا دیدگر بیان و نالان و بر پیشانی ادری

داشت و مهر فشان اطلس پوش والضحی و آن طیلسان دار والسوی بطحا
دیدار فرخنده پرسید با کنیزک چرا گریه میکنی عرض کرد ای سید ابطحی
لقب هاشمی نسب من کنیزک فلان ترسایم خواجه ام مرا بامداد باسبا
فرستاده و حال آنکه بیمارم و مرض درد پیش آمده درمانده شده ام
در هم شده میترسم که خواجه ام مرا بیازارد آن صاحب همت کریم آن
قبله حرم فرمود که من همراه تو بیایم و ترا شفاعت کنم تا ما ابن بنان
ازرا بمن دهد تا از برای تو بیاورم ازدیکی آن اسبان بستند بر پشت قطار
کرد و در پیش رفت تا کنیزک گفت ای سید تو بزرگ مرد بزرگوار بتو
بزرگتم نوبت نشد کی بدارم حضرت رسول فرمود کو شتر ذلی من
بگیر تا من تو را بر صحرای بکوی ترسایان رسید بد سید عالم بدید
شتران ترسا رفت حلقه بر در زد ترسا بیرون آمد چون نظرش
بر شمایل همایون افتاد گفت ای محمد من هرگز تو را در این
کوی ندیده ام اینجا چکونه آمدی حبیب خدا فرمود بشفاعت آمده ام
در حق کنیزک بیا فرمود ترسا گفت ساعتی مکث کن رفت قوم
قبیله خود را جمع کرد و تورات را در میان قبیله خود بکشود و گفت
امروز در این کتاب مطالعه میکردم اوصاف و نشانهای پیغمبر آخر
الزمان را یکی دیده ام که اینجا نوشته که خاتم انبیا و سید
اصفیا کیست که آدم صفی الله اوجماعت انبیا در زیر پای او پیرو
از او گرفته نوح پر فتوح برقالب نوح بعزت از امد طیلسان مغفرت
بر سر نهاد او کشید سه شتر غلت در میان خلیل او نسبت منسوبات
نام اسمعیل او بود خاتم ملک در انگشت سلیمان او کرد
نعلین قرب در پای موسی او بود عمامه نعمت بر سر عیسی او نهاد این
مهر مهر و این سید سرور کیست که شب در خلوتخانه ذوالجلال
بمعراج برد و از ابر الثری به نشانند فردای همانست که ابن الهارد
بر پشت مبارکش بر بالای مهر نبوت نهادند و

بجهت شفاعت کنیز ترسا

با کسیزه ترسا آمد شفاعت کنیزک ترسا نمایند اکنون یقین شد که
این پیغمبر احمد همان رسول است که ممتد است در حال گفت اشهد
ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله تمام قوم و قبیله و
متابعت وی کردند ایمان آوردند برکت آن تواضع که از آن سلطان
دنیا و آخرت بروز نمود العزه لله کمال منقبت ببین که بان جاه و مرتبت
نافرمود ما به کان اظهار رحمت و تلطف بچه مرتبت مینماید تا اولیا
علی المرتضی نیز اقتدا بسید انبیا میکرد شبها انبان نان و خرما
از برای یتیمان و فقیر میبرد سرپرستی اطفال یهود میکرد و این کوا
عرض کرد یا علی اینها یهود هستند فرمود بلی مگر یهود بنده خدا
نیستند جان بدادر ای کری تو سلطان روز ایمانی توخاقان شب
تا اطفال یهود را سرپرستی میکردی نان و خرما از برای ایشان میبردی
کو بلا آمد و یا بکو بزخرابان نظر کردی تا بحرابه شام بود
که اولاد اطفال تو حیکونه اسیر بردند والله ما شبعن بطونهن بخدا
قسم دیگر بچه های او هرگز سیر نشدند همه گرسنه لیکن زندگانی سیر
نداشتند شنا بحر غله و زنجیر فلله خرابان شوم ظلم کردند بحسابی
نرانیکه خوانیم

مجلس ۳۶ آزردن کفار رسول خدا را

که نظلم خراب

بسم الله الرحمن الرحیم

دریا عصمتا بی ضیایان تند نیست کار نماز را سر ساران پدید
نیست در بوستان در محبتم چون انار بیچون دیده بل البخند ان
تند نیست پیش از هزار ترجمان دل افراست پنهان چنانکه پدید
پیکان پدید نیست هیچ نبرد اگر نه پدید است در جهان ایا چه اگر ان
تیر از پیدا نیست گفتم که جان رحاد و ترجیم رکنار رحیل غم لست کم
خونجای پدید نیست قال رسول الله صلعم ما اوذی نبی مثل ما اوذیت یعنی
هیچ نبی از انبیا و هیچ صفیی از اصفیا اذیت کشیده نشد مثل آنکه
من اذیت دیدم سهام بلا مثل عنبث ها طل همه را سحو و مسعود بازد

از سیما در بدایت امر و ابتدا رسالت بمقصد از دست کفار و اشرار ز جر
دید و رنج و مشقت کشید که زبان قوه تقریر ندارد ابو طالب پدر
اسد الله الغالب عم معظم پیغمبر در زمان حیوة متکفل حفظ و حمایت
و کمال حمایت و صیانت از حضرت رسول مینمود و لی پس از آنکه ابو طالب
حضرت از دنیا رحلت کرد و تنگ بر یاصر جان تنگ اندازند و حضرت
از رحلت او نیز وحشت مشفق بهاب دیوانست که بعد از مرکز المقدس
کمتر بیرون تشریف میاورد و آن سال را عام الحزن نام نهاد کلینی در کتب
حسن از حضرت صادق ع روایت میکند که چون ابو طالب بریاض قدس
خرامید جبرئیل بر پیغمبر خدا نازل شد یا رسول الله از مکه بیرون رو زیرا
که در مکه یاری و یاوری نداری مشرکین و کفار قریش بر تو شورش کردند آنحضرت
خاتم النبیین بمضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین از مکه فرار
نمود عیاشی از حضرت صادق ع روایت میکند سه سال حضرت بعد از
کفایتها مخفی نمود کسی از حضرت خبر نداشت غیر از امیر المؤمنین ع تا آنکه
بفرمان حضرت عز و جل اعلام امر شد که دین خود را ظاهر کند از مکه بیرون
نرسید بقبائل عرب و طوائف و دمر دم از انجا دعوت مینمود و میفرمود
احکام اجابت نمود بطائف تشریف آورد ده روز در آنجا توقف فرمود سران
و رؤسا آن قوم را باسلام دعوت فرمود هیچ کس از آن جماعت قبول ننمود
لیکن نفرا قبیله بنی ثقیف حضرت را بلاغ امر فرمود و معجزات با ثبات رسانید
دارا قبال ننمودند سخنان ناملایم گفتند که قلم حیا میکند از نوشتن
علاوه قوم خود را تحریص برایذا و اذیت آنحضرت نمودند انکه دیه بعاد
بر سر راه این سلطان سریر رسالت صف کشیدند سنگ باران نمودند آن
مقدار سنگ بر بدن اقدس زدند که پای مبارک آنحضرت را
لسلسل خضاب کردند خون از پای همایون کفش روان شد در بیشاه
باغی از اعماق ایشان در سایه درختی قرار گرفت با دل حزین و بدن
مجروح دست بدعا برداشت عرض کرد اللهم انی اشکو الیک ضعف قوتی

و قلة حیلتی و هوانی علی الناس و انت ارحم الراحمین یعنی بار خدایا از
قوه در ساحت عزت تو شکایت میکنم و خواری و مذلت خود را معروض
بارگاه تو میکردانم زیرا که تو ارحم الراحمین هر رکار و مستضعفین
پیغمبر خدا اینحالت را که حال غریبی بی کسی بود دیهم اینه در عرصه مطوی
زاد کربلا روز عاشورا یاد آن بناه بهرکه میرسید از هرکه استنصار میکرد کسی
یاری نمیکرد میفرمود هل من مجیر یجیرنی هل من راحم یرحمنی هل
من ناصر ینصرنی عوض یاری و پناه آن قوم روسیاه متواتر بر علیه
بالطعن والضرب بالسیف والسنان والحجارة والعمود والسهود
سنگ زدند چوب زدند نیزه و شمشیر زدند قال حمید بن مسلم والله
لقد رایت شیبته مخضوبة بالدم بخدا قسم دیدم ریش نازنین حسین ع
خون بسته و هو مع ذلک یطلب الماء ای طلب کسی جواب نمیداد
پس سر بآسمان بلند میکرد و میفرمود اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی
فی کل شدة انجا بجهت پیغمبر سایه درختی بود که پناه برد و در زیر
سایه استراحت فرمود غلامی نصرانی عداس نام که مملوک عتبه بود
مقداری انگور نزد پیغمبر آورد آن حضرت از شدت گرسنگی و تشنگی بسم الله
فرمود و آن انگور را تناول نمود حضرت پرسید ای غلام چه نام داری و از
چه شهری معا عرض کرد مردی نصرانیم در دین ترسایانم بمن میسجاد از
مسکن من نینوا است و نینوا ارض کربلا است حضرت فرمود از شهر آن مرد
صالح یا خدا یونس بن متی عداس نصرانی پرسید ای ممکن تو از ای
وای حقیقت شناسی تو حال یونس بن متی چه میدانی حضرت فرمود
او برادر من است او پیغمبر بود و من نیز پیغمبرم حکایت یونس را نقل
فرمود و او را بدین اسلام دعوت نمود این مرد نصرانی چون
بر علم و کمال و شرافت خصال حضرت مطلع شد ایمان آورد و خود را
بر پای حضرت انداخت رسول امین را تاخت و بوسید و بر بدن مبارک
خود میمالید ای انجوان نصرانی که در صحرای کربلا بر بدن

حضرت امد عزیب العرب و زود بر سایر بنو بلکه در میان ناس در همه
دیکهای کرم افتاده بود و نعوذ نفرتی هم بر د بلغش تیا مده بود
بلکه بجهت کشتنش آمده وقتی که نفرانی خنجر از عمر تابی کرفت و هم
هنگام مثلا تا چون زبان حالی ذات نفرانی مستمند دل ریش
حکایت نفرانی بعد ها نوشته میشود ان شاء الله

مجلس ٨٧ در مشورت کفار در قتل سید ابرار

بسم الله الرحمن الرحیم

اولین نور تجلی آخرین تکمیل فرض صلوة اسما آخرین معنی ام الکتاب
جوهر عشق الهی دبیر علم ازل نشره نور محبت شافع یوم الحساب
نام او که نامه ابجاد حرف اولین ذات او دفتر توحید فرد انتخاب
نطفه بی مهر او صورت نه بندد در رحم قطره بی امر او نازل نکردد از
سحاب هیچ طاعت بی ولای او نعیقد شود مند هیچ صوت بی نضای او
نکردد مستجاب همینکه سید انبیا و سند اصفیا ناشد جواهر و
جود بحنا بنده کوهر جود مبعوث بر کافه بشر از اسود و احمر کردید نسیم
مرحمت الهی از مهب مکرمت وزیدن کرفت صبح سعادت از مطلع سعادت
دمیدن آغاز کرد آفتاب جهانکرد رسالت از مشرق بطحا عنایت
درخشیدن آمد باد نصرت بر پرچم علم بهر شیم رسول اکرم وزید
آوازه بعثت رسالت آن حضرت بر اطراف و اکناف رسید قبایل و
طوایف جزیره رسید که نبی امی مکی قرشی هاشمی در مکه اظهار نبوت
و رسالت مینماید با صعوت آدم و دعوت نوح و خلت ابرهیم
و منت اسحق و رضای اسماعیل و بشارت یعقوب و جمال یوسف
و صوت داود و زهد یحیی و پیغام موسی و کرم عیسی ابلاغ
و تبلیغ رسالت اولی الهم سنته واحکمهم کتابا وافصحهم قیله
واشرفهم اسلافا واجلهم اخلافا واولهم لبابا اعلمهم صبابة هم
حجه القاهم بعثه جمعی از وجوه اشراف از اطراف و اکناف متمد من

مدینه از مسلمانان دو دمان صبیغه ما شده امد کفار قریش دیدند
روز بروز قوه و شوکت بر اسلام دارد و باد است و اجتماع
مسلمانان زیاده از حد تعداد شعر باش تا ابر بلخیانی کند
در دو کیتیش بخیانی کند طایفه بد کیش قریش مجمعی در دار
الندوه فراهم آورده تدبیران سال جوره در آن مشورت خانه
مجتمع کشتند تدبیری برای کشتن رسول ذو المنن نمودند که
چکونه مزاج تدبیر ربانی را خاموش نمایند بجهه یخواطفئوا
نور الله و اختنا نادا الله کنند الله اکبر جعل قصد نا فرخطا کرد
و خاشر در برابر آفتاب معتر کرزیده از همه محروم تر خفاش
بود که علی و آفتاب فاش بود مجملا چون قریش در دار الندوه
جمع شدند شیطان نیز در آن مجمع حاضر کشته پرسیدند
تو کیستی کفت من شیخ نجدی ام شنیدم که شما خیال مشورت
دارید آمدم تا مدیرا نیز در این باب ای بخاطر رسد قریش
کفتند مرحبا و از ذکاء بیت استحسن کردند ابو جهل کفت ای کروه
قریش در میان عرب کسی از ما عزیزتر نبود ما ساکنان حرم و
قاطنان مکه ایم مردم از اطراف عالم سالی دو مرتبه بکوی ما
میآیند مارا کرامی میداشتند پیوسته چنین بودیم اکنون که
محمد پسر عبد الله در میان ما نشو و نما کرده ما او را امین خوانده ایم
و از ستکو نامیدیم چون کامل شد میکوید من رسول خدا ایم
زجرها اسمانی نیکو من میآید ما را به بیحرکی منسوب مینماید
و آباء ما را میکوید در آتش اند کار بر ما سخت کرده اثر بهار شکوه
نموده و مزدی این باب از جهت او تدبیری به خاطر آدم بکشند حبس
در نظر اولی کبر ابهرنیم او را بکشند اکر بنی هاشم خون او را
مطلبند دو برابر تا وان بدهیم شیطان کفت رای شما ضایع است
حبیب کفتند چه کفت بجهه اینکه کشنده محمد لابد کشته شود

وکفت ای شما باین کار کشتن را برای خود اختیار کند علاوه بر
هاشم خونبهای ایشان را نخواهند ساپر قبایل دست از این مطلب
بر نمیدارند در میان حرم جنکها خواهد شد که همه باید بکریز را
بکشند پس عاص بن وایل و امیه بن ابی خلف کفتند که او را در
خانه معتقد محبوس مینمائیم درها را از سوراخ طعام و آب کمی
باو بدهیم تا بیجان شود و هلاک کردد چنانچه نابغه و زهیر از شعرا
الغیر چنین هلاک شد تدبیر نجدی کفت بد اندیشان رای بر
کرمتاعی او بستانست در اطراف منتشر شد چون از این خبر که
شنیدند میایند با بنی هاشم اتفاق کنند و محمد را خلاص کنند
بهم شما با ایشان مقاتله با مجاهد اکر رای دیکر دارید کو شیطان عتبه
و شیبه و ابو سفیان کفتند او را از مکه اخراج کنیم تا هر جا که خواهد برود
شیخ نجدی کفت این رای ضعیف و تدبیر سخیف است زیرا که محمد بجمال
نطق و لطف کفتار موصوف و معروف است شاید که قبایل و طوایف
بر دور او جمع و فریفته شوند و تابع او کردند لشکری از سواره و
پیاده مجیا نمایند که تاب مقاومت نداشته باشید بعد
شوید قریش سخن او را مستحسن دانستند و شرایط تعظیم و تجلیل
بجا آوردند کفتند ای شیخ تو رادر این باب چه بنظر میرسد کفت رای
صواب آنستکه از هر قبیله جوانی نامدار و شجاعی جان باز انتخاب کنید
تا هر یک شمشیر بران در دست کیرند یکبار بر وی حمله کنند تا او را
بکشند تا خون او در میان قبایل پراکنده کردد بنو هاشم و بنو عبد
مناف را طاقت مقاومت با جمیع قبایل نباشد لا بد بلا علاج تن در رضا
شوند دیه محمد را اخذ نمایند و از این بد عذر خلاص شوند تمام
کفتند این رای عین صواب است این نصحی باطل و خیال محال
اتفاق کردند از جا برخواستند و از بنی هاشم ابو طالب با جود
یارانش نبودند قرار دادند که شب بخانه حضرت بریزند و مخانه خلوت جمیع

ما بین ایکشند پس کم قتل سید ابرار را بستند در کمین قتل و اطفاء
نور الله نشستند غافل از اینکه مزاج قدرت ذات او را از باب مخالف
عنصر خاموش نیشود چراغیرا که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند
ریشش بسوزد برید الحاهدون لیطفؤه و یابی الله الا ان یتمه
صد هزاران خانه دل تاراج رفت تا محمد یکشبی معراج رفت
این بود که جبرئیل امین نازل شد و تفصیل ها را از شر و جامعرض
حضرت رسالت پناهی معروض داشت بیت ناش تا از قهر دفع
دشمنان دو زاد ایزد جبرئیل با آیات قران میرسد ایزدی بعینه
واذ یمکر بک الذین کفروا ابریه الرحمه نازل کردید پیغام ملاء اعلا
داد که شب در مکان معهود بخواب اجتناب نما سفر در پیش منزل مدینه
کردید پس جناب ختمی مآب حضرت ولایت مآب مرتضی را پیش خود طلبید
فرمود مشرکان قصد قتل مرا دارند مرا از جانب رب غفور مامور
کرده اند به هجرت نمایم تو باید از راه بلا بر فخری و از جهت نهاد رزخ نه
تاب بی را امشب در رختخواب من بخوابی اینجا کار خیر و عزیست
صرف و همت ولی ممتحن با بلکه تا در امتحان او را با این کار مکنی
شاد دیا دل عرض نکرد یا رسول الله هیچ دردی بتو اینها در رمان تو
اکر بجای تو بخوابم تو بسلامت هستی پیغمبر فرمود بلی یا علی امر عرض
کرد سمعا و اطاعه کر تیغ بارد در کوی آنماه کردن نهادیم
الحکم لله هزار جان من فدای تو باد شما بسلامت پیغمبر فرمود
وکی بتو حکیم من این دل سوخته را در جام بتر بهبود و خنده را
الصابده که بیتو مشکل باشد جو تو دل رهانا بتو را سوخته را
پس پیغمبر خدا از او در بر کرد رسول خدا امر را در بر کرفت کریست
کریستن شدید باید یکدیکر را وداع کردند جبرئیل آمد ایه و من
یشری نفسه ابتغاء مرضات الله آورد و دست پیغمبر را کرفته از
خانه بیرون آورد و در دو امر ما بینه شد بیتو نامعلی مرتضی در کمال توجه

قلب دلی اطمینان خاطر دهد چو پیغمبر خوابید سجده شکر الهی بجای آوردیم
رسانید و کفار قریش و اشرار با تیرهای آخته و شمشیرهای برکشیده بدر
خانهٔ پیغمبر بدستوری که قرار داده بودند جمع شدند همه تشنهٔ خون
پیغمبر خدا در کمال بی‌شرمی و بیحیائی مکمل و مسلح گشته زره بر
از زره پوشیده شمشیر بی شرح بر کمر بسته بودند ابرو پر از چین و
چشمها پر از کین دلها پر از درد و دماغها پر از خشم ابولهب ابوجهل
تن از شجاعان نامی و مشهور از رجال بحر افتاده کرده با الات
حرب و ادوات طعن و ضرب میخواهند الان بخوابند پیغمبر یورش برند
نا جوان کفر و نفاق و عداوت و شقاق عرق غیرت حمیتش بجوش
آمد پیش آمد بر فراش مجلسی که گفتند میگذارم گرسنه از اهل خود
مشوید بر اگر در این خانه اطفال خردسال و زنان و طفلها هستند
و من بهتر میدانم که اینها از ترس و لرز و از همه تلف شوند تا در میان
جمعیت پامال شوند صبر کنید صبح و در این کار را بانجام برسانند
شب از آنجا دل کافر بر احوال خردسال مهربانی دمباد انچه شب
مضطرب بشوند پریشان شوند لیکن خود ایشان جوانمرد
یگانه دوران شجاع فرزانه کرمشها زمین خوابید خوار بار خوار حرام
میدانستند از اول شب تا صبح محافظت و پاسبانی اهل عبا و اطفال
مینمودند سیاه دشمن بعد عاشورا که سی هزار کس الخ

مجلس دوم در لیلة المبیت است

بسم الله الرحمن الرحیم

چو لب نان پاک یار رو نبان دو بود که با پاکیزه دلی دوکره بود شسته شبنم
که در دنیای اعظم یکرنگی دل افتادند تا هم چه ملاح آمدش
تا دستگیرد مبادا که اندازان سینه بمیرد همی گفت زمین آمد موج
تن تو برمن راهکذار دست یار زنگیر چنین کرمتنما زان زمین کلاهی
زکار وافتاده بشو نامدای بدانکه نحو رسمند ان کامل الذات

و هر دو ازان متوجه شدیم هیچ نفکرانمایه زیر از وجود یار دوست
مخلص و موافق بیت بیت زانکه یکی اتفاق در زیر پا و بر هیچ کس
از یار بیدار دگر نیز در این عالم از مصاحبت یار و منیت واز یار
مهربان و رفیق موافق کو بهتر در امثال آمده هر که یار و یار بوستر
بیمار بود بیت کسی کاندر جهان یاری ندارد درخت عمرش
بار ندارد در باغی باری نباید چگونه باری نباید یار بکس گروه زکار
من بگشاید هر که کرد با خویشتن بنماید زا بیند دل اغیار
غم زداید دوست وفادار کسیست که در دارالضرب اخلاص بسکه
وفاداری نامزد باشد و طلا امور دستش در خرمن وفا و یاری بر سنجیده
جهتی و رضا جوئی پرورش یافته اینگونه یاران دلهای مجروح مدد
فیض و فتوح امد فایده ایشان دنیا و منفعتشان بشمار نیاید قطعه
باید دانست از کرم یکی لامت هر که مرا او را انجهان یار نیست
زین همه نعمتیکه در این عالم است هیچ مرا زیار وفادار
بلنیست یار وفادار در زمان نکبت طریقه یاری از دست ندهد
استخلاص دوست خود را از خلاص خود مهمتر میداند چنانکه
گفته‌اند رحمه الله دوست شمار آنکه در نعمت زند لاف یاری و برادر
خوانده که دوستان باشد که گیرد دست دوست در پریشان
حالی و درماندگی و الا در فاقت دوستی با کسی که جمال الش
از ادب ورندی فاخلی ندانسته باشد معاشرت و مصاحبت با او
نتیجه نداده هدفه ایضا این نظم مناسب است کرتعجبی یار
کسی امداد کو نتواند هم و شادیش یار دوست کرده شادی
غم بیت دوست دو چه شوی شاد که غم خود هم اوست
حق وفاق دوستی و مصداق آن بود که شاه مردان و شیر
بیشه یزدان صلوات الله علیه با خاتم انبیاء و سید اصفیا
تعمل او در کرده لیلة المبیت بجای رسول بخوابید بعض

مقدس خود نام و خانهٔ اقدس او در کرد آنجا بید تنها نه از آن
با حسینی بیکرا امام عالی نسبت جای رسول امی نه خوابید بلکه
مسالان و حضرت ذوالجلال در شعب ابیطالب جان نثار
احمد مختار بود و در خوابیدن بیان بسیار خوابید لا سیما الشب
بعنکه کفار قریش قصد کشتن و بجز اعتش دست ز الملتن
کردند سالنامه امیرالمومنین ع را پیش طلبید و حکایت مشورت
کفار را با ساختند که از ساز فرمود چنانکه در مجلس سابق گذشت
و انصاصحبت والعفار استمضا طلبید کرانا میتوانی از برجای
در راه مثل من جانبازی میکند که عرض کرد در وحی لروحك الفدا
و نفسی لنفسك الوقاء در تن من رای است مهر تو چون رگ
بر ادبی مرجان دست حب تو چون خون برد کم ازنیش زنندم ازان
اذدکم ابدچه خون شکا تو بیرون جانانچیست فدای خاکپای
تو کنم اگر از جان چیزی عزیز تر میدانستم فدای خاکپای فلك
فرسا قسمت میکردم هرچه بفرمائی اطاعت میکنم شعر
خاکران کم اگر شوند چه غم از مرشد مبا موتی کم این بوی کجر
خیرالبشر در ان شب بعد از مکه متوجه مدینه شد شاه اولیا
در کمال اطمینان در فراش حضرت رسول استراحت نمود و معجز نمود
سربگیر داشتم انداختم بپای تو حیف که نشیم سر دیگر مرا
بپای دوکو دمیت بنفسی حزن وطاء الحصی ومن طاف بالبیت
العتیق و بالحجر در حالتیکه سی تن از شجاعان نامور را دران
فرجا شهره کدام در شجاعت و شهامت بین قبیله بودند شعر
همه در بجوش جوشنده دها همه در تا بن جو سوزنده اژدر
همه در نای جوشنده مواج ها با چه گردون گردنده خونخوار
کین و در وخیزان ابنده ها از ده زینگونه کودك نزیبنده هادی
زینگونه جا بود در دمان درخانهٔ حضرت رسول را گرفته بعضی

انکه بلبه شمشیر برزند درخانهٔ مصطفی و ان سید اصفیا را با این
نیزها و شمشیرها و حربها قطعه قطعه و پاره پاره کنند و ستر
مضطر بچرخ در انقلاب بدانش طیبان ماه و ماهی در تاب
خروش و غلغله در صوامع ملکوت افتاد ماد ارواح مجرده علوی
و سفلی در اضطراب تعافت رهات دره انکه حضرت حق جل وعلا
بجبرئیل میکائیل خطاب فرمود که دمیان شما هر دو عقد مواخات
بستم و عمر یکی از شما بر دیگری بیشتر کردانیدم کدام یک از شما
حیات دیگری را بخود را از حیات خود دوستتر میدارند فرشتگان
مقرب عرض کردند الها ما حیات خود را دوست میداریم و
احیات دیگر با نکاتید یکریز ند کانی خود میکنیم خطاب از مصدر
رب الارباب سبد که چرا نمیباشید مثل علی ولی کار رضای ذکر میان
او و حبیبم محمد عقد مواخات بستم و او حیات خود را وقایه نفس محمد
ساخته حیات محمد را بر حیات خود پیش مقدم داشته اکنون از امر نظر
حضر اجبه عزاد و ربیع علی را از شر اعدا نگاه دار ما ثبات از این فنا
میلکون بعرصه ربع مسکون نزول نمودند میکائیل در پای بلی
الحضرت نشسته و جبرئیل بالای حضرت قرار گرفته میگفت
بخ بخ لك یا ابن ابی طالب الها معنوا کرد کار ناظم این اوراق
کرمید کان نوا عرض میکند اگر امیرالمومنین جان فدای رسول
نوکرد حسین تشنه جگر با هفتاد و دو نفر از اکبر و اصغر جان مد
نوکرد اگر حضرت ابوتراب در خوابیدن حضرت پیغمبر خوابید حسین تشنه
جگر با این حالت حالت دیگر خوابید اگر سی نفر بقصد قتل علی
صفند کمین داشتند اما بجهت کشتن حسین مظلوم سی هزار نفر
همه کیا شتند انجا و ملک مقرب بجد اخادمی و نگهبان امیرالمومنین
قرار دادی اما اینجا حسین غریب و زیر شمشیر فریاد میکرد
و اغربتاه هل من ناصر هل من معین هل من مجیب الخ

مجلس در غزوهٔ احد است

بسم الله الرحمن الرحیم

اگر بر کوه خارا برق تیغ خون آلود افتد شود کوه از تف خارا ز اسکاخ آتش
نلرخ اگستر چه بر دوش تنش چو هر پشت عبا خود شبک از درون
و یا از پشت پر و بزن شرر زان کنبد اخضر تو ابصر غام پیل افکن
چه پرن زانی از مکمن روان شد فتح ابا یمن بخواست تحنید دلیر
کشید ز نیران کو هیبت کرمی هیبه بر سر یونس کرفته اژدها بر کف که
وه وه حاسنا بجز جنگ احد الا اینکه مشرکان بعد از
جنگ بدر بکینهٔ اهل اسلام کمر بسته خواستند بجهت صنادید اشراف
ایشان که در جنگ بدر کشته شده بودند انتقام کشند لشکر جمع کردند
تا سه هزار دیگر هفتصد نفر از ایشان زره پوش بودند و دویست
اسب و سه هزار شتر در میان ایشان بود بمدینه آمدند بجهت
ترغیب و تحریص مردم پانزده هودج ترتیب داده بعضی از زنان را
همراه خود بردند که در وقت جنگ دف ها بزنند و دختران نامند
و خون اهل رزم را بجوش آورند در اول لشکرگاه نزول کردند
و آنجا جمع شدند این خبر به خیر البشر رسید از سوی ذو الجلال
با هزار نفر از ابطال رجال متوجه حرب ضلال گردید در میان لشکر
اسلام سه علم بود علم اوس بدست [illegible] سعد بن عباده
بود و علم خزرج در دست حباب بن منذر و علم خاص مصطفوی بجناب [illegible]
[illegible] روز صباح شنبه پانزدهم شهر شوال
[illegible] کوه احد [illegible] شد و همینکه کوه احد در آنجا
بود و کوه [illegible] داشت و مدینه در پیش و کوه عینین
در دست ایشان واقع شده بود و کوه عینین شکافی داشت که محل
خطر بود که دشمنان کمین کرده بودند آنحضرت خیر الانام سعید [illegible] صفها آراست
[illegible] اسلام قیام نمود عکاشة بن محصن اسدی را در میمنه گماشت و ابو سلمه

عبد الله عمرو مخزومی را در میسره بار داشت ابو عبیده جراح سعد ابی و
قاص را در مقدمه تعیین فرمود و مقداد ابن عمرو را در ساقه مقرر نمود
عبد الله بن عمیر حرام را با عبد الله بن جبیر با پنجاه تیرانداز بمحافظت
کوه عینین گماشت و مقرر فرمود که شکاف کوه را نگاه دارید و نیز
نگذارید که یکی از مشرکان از آن راه در آید فرمود که شما هیچ جای
خود مجنبید که اگر ما از دست [illegible] غالب شویم [illegible] مغلوب
ابو سفیان نیز ترتیب لشکر نکرد [illegible] خالد بن ولید را
والی میمنه کرد و میسره عکرمة بن ابی جهل را صاحب میسره کرد و عبد الله
بن ابی ربیعه را امیر تیراندازان نمود علم را بدست طلحة بن ابی طلحه
داد که علمدار کل بود بمیدان تاخت در شجاعت مرد عصر و در جلادت
فرید دهر بود او را کبش الکتیبه میگفتند یعنی قوچ جنگی جنگ دو
زره بر یکدیگر پوشیده بر مرکب تیزگام سوار میدان طلب شد
همی صفها [illegible] لا فتی [illegible] مبارز هل [illegible] شاه اولیا با مرکب
بمیدان تاخت پارچه از صوف سفید بر سر پیچید [illegible]
بر کف [illegible] ماهی نهاده بر سر فرق [illegible]
بر [illegible] تیغ برق شمشیر ذوالفقار چنین کرد که [illegible]
طلحه را سوزانده بجهنم فرستاد رسول الله و کبر تکبیرا
عالیا و کبر المسلمون بعد از طلحه برادرش عبید [illegible] تاخت شیر
کردگار او را بضربت ذوالفقار دو [illegible] کرده [illegible] ساخت
[illegible] برق تیغ [illegible] فرق [illegible] میان [illegible] خود
مغفر [illegible] بعد از او عثمان بن طلحه علم بر گرفت [illegible] مقدور
[illegible] تازه کند [illegible] بمیدان [illegible] حارث بن
طلحه و مسافع بن طلحه و کلاب بن طلحه نیز بمیدان آمدند و دیگر
کشته [illegible] علمداران کفار [illegible] شمشیر
برق [illegible] ذوالفقار

از غلاف زهیبت تیغ لرزه بر کوه قاف افتاد مغلوبه
شد لشکر اسلام و حامیان حضرت خیر الانام بر کفار حمله
بردند [illegible] قال الله تعالی و جعل
نساء المشرکین امام الصفوف یضربن بالاکبار و الدفاف
یعنی زنهای مشرکین در جلو صفوف [illegible] میزدند و رجزها
تشجیع و تحریص بقتال میکردند هند جگرخوار که سرکردهٔ زنان
بود احوال بدر را بخاطر ایشان میآورد و اشعار رجز [illegible]
میکرد که دف میزد و میگفت نحن بنات طارق نمشی علی النمارق
ان تقبلوا نعانق او تدبروا نفارق فراق غیر وامق
مع ذلک [illegible] مشرکین تاب مقاومت اسلام نیاورده روی
بهزیمت و فرار نمودند و خیام خود گذاشتند مسلمانان مشغول
غنیمت شدند و اموال کفار را تاراج کردند [illegible]
[illegible] کوه عینین لشکر مشرکین را فراری دیدند بطمع غنیمت
مرکز را گذاشتند و مخالفت امر رسول خدا کردند از شکاف کوه
بزیر آمدند مشغول جلب غنیمت شدند عبد الله با معدودی آنجا
[illegible] کفار چون [illegible] دیدند روی بدان جانب نمودند عبد الله
با یارانش شهید نمودند و از عقب لشکر اسلام در آمده صف
ایشان را از هم پاشیدند چون خلاف قول رسول کردند
شکست بر مسلمانان افتاد بعضی کفار که [illegible] داده بودند و
فرار کرده بودند روی بمعرکه نهادند اهل اسلام در میان گرفتند
درین حال لشکر اسلام سه قسم شدند قسمی بهزیمت رفتند
قسمی تا نواحی مدینه رفتند که بشهر رفتند قسمی دیگر بودند حضرت
رسول را گرفته بودند بعد از آنحضرت دوری کردند [illegible]
[illegible] آن روز چون مسلمانان روی بهزیمت نهادند
و حضرت رسول را تنها گذاشتند آنحضرت خشمناک شد نظر

در پهلوی خود کرد سالار ارتضا علی مرتضی را دید فرمود یا علی
چون است که تو بدیگر یاران ملحق نشدی عرض کرد یا رسول الله
[illegible] هر که را بتو اقتداست و مقتدا را زیرد
مقتدی کجا رود جان عاشق ز سر کوی جانان نرود بلبل
سوخته هرگز ز گلستان نرود صفت عاشق صادق حقیقت
است که گر سر برود این سر و دان نرود ناگاه جمعی متوجه
آنحضرت شدند فرمود یا علی مرا از این جمع نگاه دار علی مرتضی
متوجه آن قوم شده دمار از روزگار آن قوم برآورد و همه را منهزم
کرد [illegible] دوزخ فرستاد و جماعتی دیگر پیدا شدند رسول
خدا فرمود یا علی [illegible] امیر المؤمنین مثل شیر خشمگین بدیشان
حمله کرد و [illegible] کفار کرد آنحضرت از هر طرف که دشمنان
بجانب پیغمبر می آمدند [illegible] رسول خدا زنند امیر سینه سپر میکرد
و دفع اشرار [illegible] از پیغمبر [illegible] و از آن زمان که حسین بن
امیر [illegible] بخاکها افتاده بود سی هزار شمشیر یا دو نیزه دار
دو دان [illegible] تشنه جگر را گرفته بودند از هر طرف میرسید
میزدند از طرف امت میرسید نمیزدند [illegible] میزدند از
پیش [illegible] می آمدند [illegible] میزدند [illegible] میکرد
میزدند [illegible] مسلمانی نبود که حمایت کند و دفع شر از آن
سوخته جگر کند [illegible] زینب [illegible] ناله میکرد و بصوت حزین
میگفت [illegible] مناسب حال [illegible] والله ناصره المعین

شعری از ملا [illegible] علی در [illegible] ذوالفقار و مبارز جنگ [illegible]

روان شد شهنشاه [illegible] دین | بیامد نزد رسول امین
مراد [illegible] رسول کبار | شده [illegible] ابد کنار
چه خون از رخ [illegible] | ز زخم تنش جان و دل چاک کرد
[illegible] | روان در رزم [illegible] آغاز کرد

کرد در عرصهٔ رزم تیغم شکست — ز آلات حربم همی گشت دست
پیمبر چه بشنید از شاه راز — رخ آورد سوی در بی‌نیاز
سخن سنج این نام بر داد گنج — چنین در سخن گشت گنجا سنج
کز درد گنج پرورد کار ودود — نهفته یکی تیغ رخشنده بود
منزه ز زنگ عرض جوهرش — که بد داد دونایش صیقل گرش
نکرد اشوی مصنعش دسترس — نه نیروی او داشتی دست کس
بد قدرت از قدرتش ساخته — ز دست خدا گشته پرداخته
به برهود دارای جان آفرین — که بخشیدم او را بدارای دین
بیاوردی آن تیغ را جبرئیل — بنزد رسول خدای جلیل
که این تیغ را خالق انس و جان — فرستاده بهر علی ز آسمان
رسول خدا گشت شاد بکرا — بر دست خدا داد تیغ خدا
چه شمشیر دست خداوند دید — ز دل نعره شادکامی کشید
چه کرد یاد در دست شیر جلو گر — ز شادی بر او دراز تن دو سر
علی چونکه آن باو بر آهنگ خاست — خداوند دادار شد خوش نما
همه سطوت کرد کار جلی — نمودار شد از جلال علی
توانائی کرد کار ودود — ز نیروی بازوی او رخ نمود
تو گفتی در آمد بمیدان کین — خدا کینه خواه رسول امین
ز سم سمندش زمین گشت آب — ز تیغش بلند آسمان شد نتاب
بر آمد ز جیل ملائک خروش — ز کروبیان رفت آرام و هوش
ز خون شد قضا و قدر نا امید — قلم خط نسیان بر کین کشید
در آینه جوهر ذوالفقار — نمودار شد قهر پروردگار
چه برقی شد از آتش او بلند — در آن برق تا آسمان شد سپید
چه بر بام افلاک سر بر فراشت — ز جنبش فلک بر زمین سر گذاشت
تو گفتی جهان را نه بنیاد بود — سراسر همه تیغ فولاد بود
شد از آفرینش عیان هیچ کس — علی را نشان دست شمشیر و بس

ندا آمد از رب جان آفرین — بسوی ملائک ز عرش برین
که چون دست بر تیغ کرد آن زبردست — همه ما سوی جمله کردند پست
شود آفرینش همه بیقرار — اگر بر کشد دست بر ذوالفقار
بپوشش کشائید بیننده را — تماشا کنید آفریننده را

نظاره نمودن ملئکه — مبارزت علی علیه السلام

فرود آمد از آسمان سراینده — چنین گفت سر ار داننده
که چون وحی شد سوی خیر الامین — که بنگرید آرای جان آفرین
چه جبرئیل سوی علی بنگرید — نگون و مکان زاد المنن زاید
زمانی شد از شوق دهشت نمو — هوش آمد از جگر زند خروش
بلا الا علی لا فتی آن زمان — که شد آسمان و زمین در زمان
ثناسائی لا فتی یافتند — از آن ذکر فر بخدا یافتند
بر آمد ندا از همه ما سوی — بر گفتنا را لا علی لا فتی
کی بیند جز او خداوند کار — نه تیغی است بخشنده جود ذوالفقار
بیاشد چنین تیغ زیبا کس — سزاوار دست خدا هست و بس
بجز آن خداوند دست خدا — مباد کسش بر گرفتن رها
چه تیغی که از برق او بی حجاب — فروزان شد که صد هزار آفتاب
چه تیغی که از زیر تو تن بلرزد زاد — هزاران چه خورشید خفاش وار
چه دست خدا نقد داد کنداشت — سزاوار دیگر دست کس بر نداشت
بجز دست فرزند لسبنداو — که شد در صف کربلا از جو

مجلس الحزن قتال شبیه پیغمبر سپهبد فرزند فاطمه

بسم الله الرحمن الرحیم

ای شخص توانا ای شخص توانا ایش گیتی ای دیده توای دیده تو اوایش دنیا ای دیده توام دیده مه مهتاب ای یاد توام شاد شود خاطر ما شاه متعجب هیچ نکو بهجه ماند بر قلب علی الله که بر سر کیستی تماشا دست تو ماند یکی دود ورق سیمین

کر لطمهٔ امواج تو نجسته گردیا بالجمله تر رخشند بجمله کند چون قهر خداوند تبارک و تعالی از جمله مظهر و نمادهای نشان اولیا پیغمبر خدا اند غرض ما هدا انست که چون پیغمبر خدا الذکر زخم و جراحت بکوه افتاده بود و فغا از آن فرار کرده بود تنها حیدر کرار پروانه وار بدور گرد رسول خدا میگردید محافظت آنحضرت میکرد و جبرئیل بحضرت رسالت گفت این کمال مواسات و جوانمردیست که علی بجا می‌آورد آنحضرت پیغمبر فرمود انه منی و انا منه یعنی که علی از من است و من از او هم جبرئیل گفت و انا منکما و من از شما ام و شنیدند ملئکه که گوینده غیبی میگفت لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار مناجات سبحان الله الذی میرسید که تا به پیشتر تصدیق نمائی و ببینید تصور کنید که سلطان اولیا و برهان اصفیا علی المرتضی در این دولت عظمی در کل این صفحات تکریر قول بدان مرتبه اسرار و عروج بر این مقصد اقصی برکت انقیاد سید اصفیا و خاتم انبیا نموده بود آنکو بر مرتبهٔ لا فتی رسید از دولت متابعت مصطفی رسید از پرده لیکه بهر اعلام ذوالفقار همچون کلیم تو کر با اژدها رسید او بره امد که چه کس از کفار قریش معاند نموده بر اینکه رسول خدا را بقتل آورند ابن شهاب و ابن قمیه و ابن حمید و عتبة بن ابی وقاص بر دور این محل که اشرار غلبه کرده از اذعلو شدند و هر یک کوشش افتادند که حضرت رسول را معدوم حیلهٔ رموز البتاه السنکین دلان سخت دلان مبتلا از زور لحب المرام نا دیده جرات از امتین درد تاخت بیرون آوردند سنگها و آله نعل جو بر رسالت وصلا السکوت ندا ابن قمیه سنگی چند بر آنحضرت کرد یکی ابنه ثنایا حضرت آمد که محراب قلوب متوجهان حرم صدق و صفا نستم و طاق ابروی دلجوی کعبه حلم و وفا بود شکسته و مجروح گشت چنانچه خون دران شد بر محاسن مبارک آنحضرت او را

بر بالا طهرجوی نش باک میکردی و بر زمین نمیگذاشت که بر زمین چکد علی مرتضی مثل پروانه در دور شمع جمال آنحضرت میگردید چون ثنایای آنحضرت شکسته بیاد سر از دل کشید عرض کرد یا رسول الله چرا گردم چه شود اگر این خون بزمین ریخته شود و عبا خون آلود فرمود یا علی این عبا پاک نشود و اما اگر یک قطره از این خون بر روی زمین ریخته شود عذاب از آسمان نازل شود و گیاه از زمین نروید و نشو من پیغمبر رحمتم راضی نیستم که امت در عذاب و زحمت باشند سبز ازین بچه هیچ ماند بدو مثل اینکه ظهر روز عاشورا سنان ابو الحتوق بر ثنایای نورانی حسین تشنه جگر آمد خون مثل ناودان جاری شد از محاسن شریفش سرازیر شد آنای عزیز آنخون را بعمامه پاک میکرد با سمان میپاشید پیغمبر بر دای نازنین نگذاشت پیغمبر دامن پیراهن بلند کرد موضع که پیغمبر خدا خلی می‌بوسید علی مرتضی و فاطمه زهرا هم میبوسیدند پیدا شد حضرت در پای کربلا چون ثنایا مشغول بود فتاد سهم مسموم محکله ثلث شعبه وقع علی قلبه الشریف لشکر کفار در سر احمد مختار هجوم آوردند ابن شهاب بعضی سنگی انداختند ماه بر بجا آمد تا بنجو که نگوید کوثر بجوا امد که بشنو چون فرموده اند بجوا اسید الشهدا تا نه گفتا تشنه امد بر لب دریا ها ان خاتم پیغمبران رسید چنانچه لب لعل بشکافت و دندان دعا نزار طرف سبب شکسته شد و یکی از آن گوهر شب چراغ که ماه را داغ بود از درج یاقوت دهان بیرون افتاد از بی حیائی سی و دو در بود عقد صحیح ابلد زان گهری نکند بود لعلش سهیل رخشنده چون مسیحا عقیق رخشنده چون سهیلش رفیق شد آمد شد دردم عقیق دندان آمد این شکستن لب و دندان دل دوستان بشر بداد و بان بر هانا ذائن تشنه لبان آمد

چندین جراحت بکر بر بدن پیغمبر خدا رسید ابن قمیه شمشیری حواله حضرت کرد سید عالم از شمشیر او احتراز فرمود در مغاکی فتاد و درخشان آفتاب آثار شریف از نظر اشرار پنهان گشت و زره درش بریده در تنها چون شب مظلم شد نالها بر آمد رسید و زنها سپاهیان رسید ابن قمیه ملعون بیدا شد که خورشید شرع زیر ابر فنا غروب کرده و ماه اوج کمال بمغرب فوق فرو شده قوم خود را مژده داد که کار محمد را ساختم در دل از مهم او پرداختم ابلیس نیز در هوا او فریاد کرد و آواز داد که ان محمدا قد قتل بهذا ستک محمد کشته شد آواز ابلیس را همه شنیدند و بلحظه این خبر بدوست و دشمن انتشار یافت و اهل شرک از این خبر شادمان شد ندی بکر بغنیمت مشغول شدند در مدینه هیچ فرشته ها نماند که میگریستند مخدرات حرم طاهرات قصد احد کردند پیشاپیش همه فاطمه زهرا سینه کوبان ناله کنان زاری کنان میآمد و مرکب ذو الجناح را بر آمد و فریاد کرد که ای اهل مدینه خدا شما را مزد دهد در مصیبت پیغمبر رسول خدا را کشتند فاطمه زهرا که این خبر بشنود بیهوش شد جماعتی از زنان که آنجا حاضر بودند آب بر روی آن معصومه پاشیدند و ندای امام از آن زمان که صدای الا قد قتل الحسین بن علی بلند شد این صدا بر گوش دختر فاطمه زینب مظلومه رسید اشک از چشم بیرون دوید فخر بر الخدود و نثرت السعور و هتکت الجیوب و فریاد می کشید و احسینا مثل اینکه فاطمه زهرا ناله و آه و واحمداه میکرد از در دروازه مدینه بیرون آمد ام ایمن و صفیه و جمعی دیگر از زنان موی پریشان رو بکوه احد آوردند در دو دست که فاطمه زهرا چنان آه میکشید که هیچ احدی را قوت استماع آن نبود و ناله میکرد که کسی طاقت شنیدن آن را نداشت هر دو قدم که

میرفت میافتاد نیروی راه رفتن نداشت و در حالت توقف زبانی عرض کرد یا فاطمه اینجا باش تا من بروم و برای تو خبری بیاورم اگر پدر بزرگوار تو زنده باشد بدین حالت ببیند تحمل نتواند کرد فاطمه در دیواری قرار کرفت اما فرمود بزنی چون چشمش به جمال پدر افتاد حال او را بعرض و برسان بگو که دختر تو از دست رفت مثل اینکه در روز عاشورا دختر زهرا دید که زمین کربلا می لرزد کنیزی را فرستاد که خبر بیاورد کنیز رفت و برگشت اما سر برهنه و پا برهنه فریاد میکشید ای خواتون من شمر را دیدم که خنجر بر گلوی شاه میکشید و بخاک و خون تپید چو زاری ترو میکرد کشید نادی ان زن بطلب سید المنین میامد میدید تا هر کرا میدید بجز سید عالم میپرسید او را برادری و پسری بود که در خدمت پیغمبر بجنگ آمده بودند ناگاه آن زن رسید دید که کشته افتاده بود دید برادرش بود که شهید شده و بخاک و خون آغشته شده دیده بر هم نهاد گفت حرام است بر من دیدن دیگر برادر تا روی پیغمبر خدا نبینم بگذشت چون قدری دیگر رفت پسر را دید افتاده و جان داده و او نیز در گذشت بعد از آن پسر شوهر در نظرش آمد و در مقتل از حیات داشت چون مادرش را دید گفت ای مادر خوش آمدی که او در مند بدار تو بودم زمانی پیش من بنشین و جان پس دهم از تو که قربانت گردم تو شنوم دیدار تو بکردم که وقت جان دادن تشنه شربت بدانی شیر اگر چه بر تو دشوار است اما بر من آسان کن زن گفت ای عزیز مادر وای شهید مادر در فراق تو کربلا بایست تا تشنه آب شوی که سبی تو بروم تا دختر رسول خدا که چشم در راه است بجهت اطلاع احوال رسول خدا آمده ام و هنوز خبر نبرده ام معذورم دار که مجال نشستن ندارم پسر را نیز بگذاشت و بیامد تا بپای کوه احد و قتی رسید که سید عالم از کوه بیرون آمده و در پای علم اصحاب کرد اکرد

آنحضرت را کرفته وصف کشیده اند زن خود را بقدم سید عالم انداخت عرض کرد یا رسول الله پدر و مادر و تمام قبیله ام فدای تو باد دختر تو فاطمه زهرا از غصه هلاک گشت و میآمد مقبل در حلقه پیغمبر عرض داشت رسول خدا کریا باشد فرمود این تو را بخدا در بر کرده نزد محبان مرا نیز خبر برسان که رسول خدا را دیدی سالم که در زیر علم اصحاب او میرود بتعجیل رایت کرد گفت ای خواتون بشارت باد که رسول خدا را دیدم اصحاب در زیر علم فاطمه فرمود این مرا بدیدم پیغمبر برسان واندم زن رد کار بی تبانی این زن زهرا مرضیه را بر داشت نزد رسول خدا آورد رسول خدا با صحابه فاطمه زهرا آمد فاطمه پدر را سالم دید بکریست و میکرد بدر اوران تسلی میداد اما و قتی که مکینه مظلومه بطلب بابا آمد بکنار گودی دید بدن خون بر تیر و شمشیر و زخم و نیزه هم افتاده عمه اش زینب بکنار کشته پدر نشسته اما بدن سر در بدن ندارد و علما برو در بدن ندارد جای در رشته در بدن ندارد عرض کرد یا ابتاه من ذا الذی قطع ورید بدن الخ فاطمه زهرا عرض کرد یا رسول الله با بی انت و امی در حد تن ز کافی زاده ام پیغمبر فرمود این زن از فاطمه توقع دارد کافی چه داری عرض کرد یا رسول الله میخواهم فردای قیامت دست مرا بگیرد و او را من فراموش نکند فاطمه عرض کرد یا رسول الله گواه باش که فردای قیامت بی او قدم به بهشت ننهم زن از شادی بگریست عرض کرد یا رسول الله حالا مرا اجازت ده تا بر سر کشتگان خود بروم و ایشان را ببینم آمد بر سر کشتگان خود نشست شروع کرد نوحه گری کردن و بر سر و سینه کوبید و کسی هم با او همکاری نداشت البته مادر راست سر کشته جوانش نشسته کسی چه کار دارد و اما لیلی وقتی که بسر کشته جوانش آمد الی آخر المصیبة

مجلس ۹۱ در شجاعت و شهادت حمزه بن عبد المطلب عم پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحیم

برنده تیغ تو و محل چکونه الماسیت که در معرکه اثبات است مرجان را تبارک الله از آن خنک کوه کوه تو که بر نطاق نهم چرخ شوه کوهها را پیش زپوزهها نرد کف تنش زجرق بموز است عجب بر و ماد و باران را از جمله مستشهدین مجاهدین در رکاب ما لك الدین حضرت خیر مرتبت عم مکرم امیر و جناب حمزه بن عبد المطلب بود که در جنگ احد شهید شد در وصف شجاعت و جلادت موصوف بوده و لیعت شادت و شهامت معروف و کان بطلا مجربا معرفا بین الشجعان و مقدما بین الفرسان و کان اسد الله و اسد الرسول در جنگ بدر جرات و قتی که صد ابتکر بلند میکرد زهی حامله بار بچه ها خورا میانداختند و میان ملائکه عالم بالا باسید الشهدا معروفست شعرچه حاجت لحنا فدای عم محمد کرد احد جان ز برای دین الهی نثار کرد در بدایت حال که قدم در میدان معرکه قتال میگذاشت دو زره بر روی بدن بکرمیپوشید بعد و مبارزت با امثال و اقران میکوشید و لی در آخر کار دیگر بکار زار میآمد بی زره مانند شیر بیشه میغرید صفوف انجم سیوف میبرید گفت خنجر آتش نشانش از لباس زندگی خصم را عریان کند چون خویش را عریان نکند یکی گفت ای بغا در میفرستی ای صفدر میدان جلادت ای عم مکرم پیغمبر زمانی که تو را در جوانی و بغایت زندگانی بود قوت بازو و شوکت بر تو هم بود بیشتر بیشتر بودی زره و جوشن در معرکه دشمن قدم نمی نهادی اکنون که فراز عمر بنشیب آمده و بهار زندگانی تو را نوبت خزان رسیده زره بمعرکه میآیی و خود را هدف تیر هلاکت مینمایی جناب حمزه از این سخن بر آشفت فرمود مانند که دو زره میپوشیدم در قتال میکوشیدم در بود ترحمالت شما لت بودم اکنون که لباس

اسلام دین و جوشن ایمان زدید من است ما از صد هزار جوشن
هزار بهتر یکی جوشن من بهر محبت خاتم انبیا و سند اصفیا در یتیمه
دریای ایجاد و نتیجه صغری و کبری مبدء و معاد حضرت خیر البشر
جناب پیغمبر است که یکدم بکوچش والا بر اصل کرم ولی نعم فاند
امم کهف الوری امام همگان ابن عم امیر المؤمنین حیدر است حتی وحشی
غلام فرجام جبیر بن مطعم شیفته مواعد فریبنده بوبه هند پلید
کردید که تا رسول خدا را بکشد یا علی مرتضی را بقتل رساند و یا
حمزه را شهید نماید تا بو فتکام دل از هند زانیه نسبانه لی دید ابدا
لهند گفته بود که من نادر قتل پیغمبر نیستم چه که اصحاب در محافظت
آن عالی جناب یکدل و یکجهت اند و مانند نگین انگشتر دوان
سرورا دارند اما حمزه بجد یکه گر او را در خواب یابم از هیبت
سطوت او را بید انتوانم کرد مرکه او دستگیر دامنت این تعش در لیل
مادر انگشت دارد امید این مخبر نشان با دتیغ او کنم دو ع
فشانم از صمیم با دخشم او بر و آتش برآرم از زبان اما علی چون
طفلی است تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت از ان
کمتر دیده و شنیده و چون هوای مواصلت تو بر سر دارم بمقاد
او ناچار دم زمی تصور باطل نه محال المحال پس بوعده هند
و بجمال گرفتن دختر حارث بعزم خویش مصمم شد اما چون تا بوه
حرب مشتعل شد بسبب چه سود و فتنا تر انگیختند هم کفر و
اسلام او بجنبند دو فوج از دو سو شورش از جای سو عنان
شد بگردان رجا بجو حاملها علم شد باوج سپهر مرا زبیم
کاهید لرزید بهم رسید با زهک کمان آفرین با سلامیان
هر زمان آفرین حضوص انتمار سپهر اقتدار امیر حمزه نامدار
هند هم قدش کرد کار چنان کرد با مشرکان نابکار که در بحر خون
معلوم نان تن خصم چون نال بی با د نالید زشمشیر آنشهر پا

شجاع عدو فکن تا ابر بده کی الوداع وحشی حبشی در میان میدان
میکردید و تفحص بسیار در باره سید ابرار کرد دید که سر
داران مجاهد کجا بنا زان مجالد و ران سید هاشمی قرشی را
گرفته اند وحشی از انجا نا امید گشته بجستجوی علی ولی امد
دید ایشان زمین لافتی و مر ایوان هل اتی ذاتی در کار عالم
ستانی او ده مثل ابر و باد حمله میکند شعر شعر منه الا است
رجز تا مدا ستی انلعه چو بضاستی زانشکلها را بجنبد
رخش سمند طبیعی طوسی هنگ نظر بی دروز نکی همیتی آتش
زا عضاد بجنبد وحشی دید که امیر بی نظیر کالسیل المنابل و اللیث
الصائل و البحر السائل در حرب میکوشد و مجوش بحر زرشد
در جنگ چنان مهارت دارد و در شجاعت چنان جبلت دارد که
از اطراف و جوانب خود با جرات بدیر شاه ملک پیاده دستظفر
ندا در برکشت بجانب حمزه متوجه شد ببان زد بیر کازبر در میان
فرد فرد زانرا کالاسد الهجوم و القطباء المحنوع دسته ها تا فرق
تا الاکرده بهر دستی شمشیری چون آتش سوزان کرفته شعر و انبل
اللیث بلو به خون زاده نادی النشاشه کالدعو المنعم
فیاض مکرمه حواص معجمه نضاص معضلة عادة من الوهم
مشد بالله محتسب فی الله معتصم بالله ملتزم حمزه سردار
کشید در میدان دلیرانه میکوشید اتفاقا سباع بن العزی که در طور
دلیری در بی باکی بی نظیر بود تا جناب حمزه دو بر شد و شیر کیر در کار
حمزه نامدار با بلیر ژ زد که یا ابن مقطعة البضوع ای بسر خسته کننده
زنان ختنه با دو ذات امد با تیغ دلکی مادرت بجنابش برآمد که تا ضرب
علیه صحیحة عالیة صادت نعتها المعرکة ما کلیة حمزه بعزه از هیکل
کاه کشید تا شمشیر ابو جهل بر نیش بواخت که در تنا علیش را
بردو نیم ساخت شعر خصم را گو بیش دخیش چوش دشمنان ره

سرکرکی چاره هر کز چو شن و جفتان کند زمین معرکه را از دم
شمشیر خالی کرد لشکر کفر مانند کله از نا دم شمشیر حمزه
گریزان شد ند انته سوار عرب مثل شیر بهتیله حمله میکرد و میزد و
میکشت میشیب و میخست میشکست کفره لشاو ده پرداز اطراف
و جوانب میکرد تا کاه پای مرکب انغالی الاصل النسب بسوراخ
کرفت اسپ بسر در آمد نخل قامت مورون حمزه دو حال افتاد اما
بر پشت فی شکم تا ز سینش که مثل نقره خام بود برهنه شد وحشی
در کمین بود و انتظار فرصت میبرد فی الفور رو بین بجانب او نیزه
انداخت فرود ... شکم تا زبن حمزه را در بیداز پشت سر بدر
کرد اه این سید الشهدا بو کرتا بجال مناقب و فضایل ابو اعرض
کردم که بعضی بلی و بیزار با یی در آمد دل تو را سوز اند ولی سید
الشهدا اولین و اخرین او در دیده خاتم النبیین را هم دو ز عاشو را
تیر سه شعبه هر ان باره زده بد که حضرت با فرموده جدم این
بزدا از پشت سر بیرون او رحون مثل با دوان خاتم بشه خبر بعد
از انکه شکمش دریده شد فرزندی بر اه زاه پیغمبر خدا را بی عمو کرد ای
ولی این سید الشهدا کو یا فرمود اه زینبم را بی برادر کرد ای اه
اطفالم را بیتیم و دو بد کردی بر و اینه زخم کاری وحشی بر ان حضرت
امد بر وابی وحشی نیزه بر شکاه الشرو زدان بر نکوار خواست وقد
سرمه زا اسکند فی تلحو شرد ابر شبد بیزار سائد نو انشت بر خواسته
و افتاد مثل انیکه سید الشهدا و قتی که در کوی افتاده بو ملعون
نیزه بر ان حضرت زد و حضرت خواست بر خیزد نتوانست بقوم ظلم
فقید خواست بر خیزد حضرت دید بعنوانه همان ظالم شمشیر بی حوله
سر انسر زد و چون حضرت قدرت بر خواستن نداشت دست
بلشولی و دهان سر مطهر نمود ولی ان شمشیر امد دست چپ انحضرت
را قطع نمودند بحر محلسی که در جلد عاشر بحار مینویسد فاتان

کف الکبرای و قطع یا ز دیکر یاره وحشی قدم جوان پیش نهاده دست
ستم کشاد خنجر بیبها کشید شکم اینه بزرکوار دا بر بده زا و در برای ان
برد اتملعون نرطوبه جکر حمزه را بر بنا ملعون کذا شت که جا
اکبر جکر حمزه در دهان آن ملعونه از سنگ سختتر شد بر سمین ندا
ملکی بفرمان خدا امد آن جکر را بجای خویش کذاشت پر انعاش
فطرت وان قطام طینت بر سر نعش حمزه امد بعضی از اعضا ان
بزرگوار را بخنجر ریله بریده کشید مانند قلاده بکردن او بخت
اه و او یلاه چه ظلمها کردند چه ستمها نمودند تا ابن سید الشهدا
مثله نکردند بلکه سید مظلومان حسین بن علی را هم مثله کردند
یعنی چه سرش را بریدند دستش را بریدند و انکشتش را بریدند و تمام
در سینه دبدن نازنینش نکذاشتند بدنش را پاره پاره کردند
اکر حکم عم پیغمبر را ملائکه بجای خود کذاردند اما سر پسر پیغمبر
دو ماه تا الان بنیزها در شهرها در بازارها بردند الح

مجلس ۹۲ در آمدن پیغمبر بر سر نعش حمزه

بسم الله الرحمن الرحیم

اکر بفلک سوزش من چشم من بکریستی صاعقه نمن شمع جوان ندیکر بکری
شعله اهم اکر بکوه و صحرا نا نفتی سنگ خارا برد ابر ترد در من بکری
البحر از غم کم شده کو از سلیمان کم شده بر سلیمان هم بکری
لعم اهرمن بکریستی از جمله مصائب عظیمه و نوائب فجیعه حضرت پیغمبر
کو منارای ان سرور مصیبت حمزه عموی حضرت که در غزوه احد مبار
معرکه در جنگ مغلوب شهید شد چنانچه عرض نمودیم اما چون
نائره حرب فرونشست حبیب خدا هر طرف نکریست تا حمزه بن عبد
المطلب خبری و اثری ندید پا پی از دلکشید خود و ما فعل بعمی
با عموی من چه کردند تا کاه چشم مبارک ش را بی بتجسس احوال حمزه
روا نشد چون بر نعش آن جوانمرد رسید شانا زرا در بحر خونین

کشاده دیدند شهرها در برابر خاک ملک با چندین جراحت افتاده دیدند
اشک حسرت از دیده باریدند و از شرم روی حبیب خدا بر نگشتند چون
آن رحمت عالم نگاه کرد دید که دفتر بر نگشته حیدر کرار را طلبید
فرمود یا علی عمت حمزه را در یاب پیش چیه بر سرش آمد سید صفدر
را با دخیر البشر بر سر نعش حمزه دلاور را ملاحظه کرد دید صید
دست بیداد چون مرده چون چشم شیر لطمه بر چون زده دید شاه
خفته بر خاک سینا چو کرار ملک فنا بیرون زده دید تنی
کشته خنجر بیدل از جراحتها گوناگون زده امیر مومنان چون
نعش با کمش دید و حال دید گریست کریستن شدیدی و حال آنکه
یک زخم تا دو زخم یا ده زخم بیش نداشت یا لیت تا علی کربلا میامدی
بدن چاک چاک حسین را میدیدی چگونه زدو بخاک افتاده بود
مثل ورق قرآن زیر و زبر گلهای کرم افتاده الخ نادی امیر المومنین
هم شرم کرد که این خبر وحشت اثر را به پیغمبر خدا رساند رسول
خدا از بیابان و خبر نیاورد ن بیطاقت شد خود بنفس نفیس بر
خواستی بیاید تا بر سر بالین حمزه با بشتابد عم بزرگوار خود را
دید کشته گشته بیا کردید اند دهنا رسید حمزه را بی بار دوست
داشت زیرا که هم عم و هم برادر رضاعی رسول خدا بود در این محل
خبر با هل مدینه رسید زنهای هاشمیه موی پریشان دیده گریان
بر سر و سینه زنان پیشا پیش ایشان صفیه خواهر جناب حمزه که عمه
حضرت رسول بود با فاطمه بتول و ام ایمن از دور پیدا شدند پیغمبر
خدا بزبیر که پسر صفیه است فرمود والده ات را برگردان تا اینجا
نیاید برادر خود را باین حال نه بیند شاید که طاقت نیاورد زبیر
پیش مادر باز رفت و گفت کجا میائی که رسول خدا چنین
میخواهد که تو باز گردی صفیه گفت ای پسر شنوده ام که برادرم
حمزه را شهید کرده اند پسر وا رسول خدا اذن بگیر که در بیایم

وبرادرم را ببینم و از پیغمبر در خواست کن که دعا کند که
خدا مرا صبر دهد بر دولت ضا برسیم زبیر اهل عرض ماند بجناب
پیغمبر رسانید و حضرت دید زاد ستوری داد تا امد برادر را دید
ولی آن محرم بارگاه سبحانی بر دیده بانی کرد عیون حلها و رشتی
جاودانی بود بر قد رسا حمزه سید الشهدا که سرو بوستان گلشن
جوانی بود پوشیده ما نان دیدار مبارک بر قد رسا حمزه نارسا مد
رای مبارک از سر کشیده و پاهای او را علف دیگاه پوشانیده
شعر جزتی نادم ازان خلعت که است از ازل تار و پودش
رشته جان و دل آگاه شد حمزه را چون بخت برکردیدان
تشریف خاص تا بر جوان مدینه بر قدش کوتاه بود شد وا اسفا
خواهر بکه نتواند نعش برادر را در بر ببیند و پیغمبر بکه نتواند نعش
حمزه را عریان بر ببیند کجا بود در زمین کربلا ان بدن نازنینی که بر
دوش مبارک پرورش داده بود و پیوسته حسین منی و انا من حسین
میفرمود دیدن ماند تا خون بی غسل و بی کفن ملاحظه کند وی
لنعم ما قال الجوهری بر خون طپید چون بدن نور حسین
خیر البشر نبود بر سر حسین زهرا خبر نداشت که شوید خاک چشم
در کربلا محاسن از خون تر حسین بشر خدا نبود در آن آفتاب
گرم پوشد ردای نور خود بر سر حسین وقتی که چشم نعمه
خواهر حمزه بر کشته برادر افتاد بی اختیار خود را بر زمین زد
و در خاک و خون میغلطید و بر سر و سینه میزد با وجود آنکه
ردای مبارک بدن او مستور بود و کسی از دشمنان در کردار کشته
نبود سیکی اقوام و اقارب دور برادر زاده مثل احمد مختار
و حیدر کرار که زار زار برادر میگریستند و کی چه دلی داشت
زینب خواهر حسین وقتی که بقتلگاه رسید جسم پاره پاره
برادر و برادر زادگان مثل قاسم علی اکبر دید مانند خاک و خون

عریان دیدند برادر که جای درستی در بدن نداشت وقتی که زد دیدند
کودی رسید بدن خرمن ترا و شمشیر و نیزه و خنجر دری هم است زینب
کنار کودی نشسته است عربی تا مرفوق با لای زد دست و دید
دکلو بر کنار زد و کشته برادر را اندر چوبها و نیزهها و تیرها
بیرون آورد دید سر در بدن ندارد و لباس در تن ندارد و انگشت
و انگشتر ندارد سر با آسمان بلند کرد و گفت خدایا این قربانی
زینب قبول کن پس پیغمبر خدا با چشم گریان فرمود تا اصحاب
بر جنازه حمزه نماز کنند بروایتی جنازه هر یک از شهدای احد
که میاوردند پیش جنازه حمزه میگذاشتند حبیب خدا بر حمزه
نماز میخواندند تا آنکه از روی تفتاد مرتبه بر جنازه حمزه نماز کذاردند
ای امان کاش رسول خدا بکربلا میامد بدن غازیهم را که عزیز پاره
پاره بدن میکرد بد مسلمانی بنو که بگوید الصلوات العزیز چرا
عمر سعد و نا از دهم اجساد جنس خود را برداشت نماز کرد و بخاک
سپرد بدن زنی شاهی و پر بها بیچیره ایمان کرد و بخاک سپرد اما بدن
پسر پیغمبر ملقی ثلاثا بلا غسل و لا کفن الا لعنة الله علی الخ

مجلس اعزا کرفتن پیغمبر از برای حمزه

بسم الله الرحمن الرحیم

اهل بصیرت کو میدانند که دو وقت و کر زا موجب حسرت است دران دو
وقت هر کس از اهل بر احوال ادم میشود یکی دو وقت صبح که یتیم از خواب
برخیزد و حال پدر نبیند و یکی نماز شام غریبی که بهر طرف نظر
اندازد آشنایی در نظر وی در نیاید خوب گفته آنکه گفت نماز
شام غریبان چه گویم آغاز کنم بموبها غریبانه قصه پردازم
بیا تا دو دنیا با میخانه بکوهم زار کر از جهان ده رسم سفر بر انداز
عزرائیل با که خدا رحم در دل او نیانداخته بیکی از پیغمبران گفت
که برای دو قبض روح بر هیچکس رحم نداشت الا بر آن غریب یتیم در

مانده از وطن آواره که میخواهم قبض روح نمایم آن بیچاره هیمی و
بیاخود نظر انداز نیافت که نظر بجانب اندازد و نزد دوستی گرو بیدی
با و نماند دران ساعت بحسرتها از دیده میبارد اشک بلا اختیار بچهره
روان نمودم از دران حال رحم آید بجلالت او روح او را قبض نمایم
دنیاها هر شب بر دو سینه داغ غریب و در شریعت عم تلخ
شود کام غریب گویند که از مرگ بدتر نیست عجمی شده نیست
که از بدتر بود مشام غریب در حرامت که چون پیغمبر خدا شهدای
احد را امر فرمود با همان جامهها خونین دفن کنند تا روز محشر
همان حالت محشور شوند و از اهل مدینه نمودند ملامتیه بر کشته
از اکثر خانهها آواز گریه و ناله زنان بلند بود که بر کشتههای خود
گریه میکردند الا از خانه حمزه عموی حضرت رسول پیغمبر خدا فرمود
عموی من در این شهر غریب است کسی نیست که در غریبان زار غریب
کسی نیست که بر ایشان شفقت کند و در مصیبت ایشان گریه
کند انصار که این کلام از احمد مختار شنیدند بخانههای خود رفتند
و زنهای خود را گفتند اول بروید بخانه حمزه برادر گریه کنید بعد
بخانه خود بیائید بر کشتگان خود بنالید زنان انصار همه بخانه
حمزه در آمدند تا قریب بنصف شب غریبی و بیکسی حمزه نوحه
میکردند و رسول خدا از این نوحه و زاری خوشنود گردید آیا
مسلمانان در صحرای کربلا کسی بنود بر آن غریبان دور از وطن گریه
کنند که همه با بدنهای پاره پاره با جسم چاک چاک در میان خاک افتاده
بودند لاجرم آسمان بر احوال غریبی و بیکسی و مظلومی ایشان خون
گریست مخالف و موالف شیعه و سنی منقول است که این سرخی
قبل از شهادت حسین بن علی نبود وقتی که سر آن حضرت را بر نیزه
زدند این حمره در شفق پیدا شد آه از آسمان خون نمیبارد
بشیعه خرابنا بدنبال دیدنت ابد بده تو اشکهای خونین

از آنها که کدام روز زاری هنگام چنین مصیبت بدل کو ناله و واه
بیعزاداری اگر آن روز حسین غریب بود عزاداری نداشت
اما بحمدالله امروز بحمدالله از مرد و زنها فراهم است که بر غریبی او فرو
مادرانه میتالند اگر به مصیبتی گرفتار شوند به مصایب غریب فاطمه
گریه کنند اگر جوانشان از دست برود بر جوانان حسین گریه
کنند اگر به اطفالشان صدمه برسد بر اطفال حسین گریه میکنند
گویا این سرمشق را ام البنین مادر حضرت عباس بر داشتند
وقتیکه خبر شهادت حضرت و پسرانش را شنید جزع علیهم بعد
الوقعه اول عمر مادر تمام عمر خود از برای شهیدان گریه میکرد
مردم مدینه از گریه او تنگ آمده بودند و خود هم نمیتوانست منزل
تنهای جوانانش آماله بر بقیع میآمد بیرون دروازه بقیع می
نشست با تمام مدت عمر را بسر برد چند قبر بشبیه عباس و عون و جعفر
میساخت و میگفت العباس و العون و الجعفر بر شما گریه میکنم
جگر گوشهامانید داد بیکسی بینید ایشان کشته گریه کرها دو پاره الخ

مجلس ۹۰ در شهادت جعفر پسر عم پیغمبر ص

بسم الله الرحمن الرحیم

بیع جعفر طیار زینت دفتر دهم زشوق که هست برادر حیدر
حسا او ملک الموت همی ماند که جان همی بستاند ز بدل جمال لشکر
اگر نه دیده خورشید را بکاه خود خسوف لهفه بر زخ رخشان او زبر سپهر
کردند بلبحر کرد بر کنند همی خسفا کرده به مهر کرد سر کنند همی مغفر
از جمله مصیبتهای حضرت رسول مصیبت جعفر بن ابی طالب است
و در این مصیبت هم امیرالمؤمنین هم فاطمه زهرا و هم حسنین
شرکت داشتند شیعیان کرا از فاضل طینت ایشان آفریده شده اند
تا بحزن ایشان متاثر و در اندوه ایشان متحسر گردند جانها
فدای جعفر طیار بیت چه جعفر مجلس اسلام شمال ملاحت چه

جعفر بصورت سپهر صفا چه جعفر بدانش جهان فضیلت
چه جعفر بکبنا دکان فصاحت آن جعفر که پیغمبر در حق او فرمود
تشبهت خلقی و خلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق و فرزند جعفر که
امیرمؤمنان افتخار با آن برادر کامکار میکرد منبر مؤمنین جعفر الذی
تمسی و تصبح یطیر مع الملئکة ابن امی و الجعفر یکه جناب سید الشهداء
در روز عاشورا در مقابل کفار افتخار میکرد میفرمود و عمی جعفر
جعفر وهب الله له اجنحتین در جنگ موته با سه هزار کس بجرب
شرحبیل غسانی تشریف برد در مقابل صد هزار سپاه صف آراست
تاب و قلب مطمئن خاطر با ثبات ایستاد و الا چگونه میشود
سه هزار با صد هزار روبرو شود و میفرمود ما کنا نقاتل الناس
بکثرة عدد ولا بکثرة خیل الا بهذا الدین الذی اکرمنا الله به
یعنی بخدا قسم ما با مردم که با کثرت لشکر و عدت عسکر با این
قوم جنگ کنیم ما بقوت دین و زور ایمان با دشمنان جدال و قتال
مینمائیم یا میکشیم یا بدرجه شهادت فایز میشویم و در روضه جنان
با دوستان ملحق میشویم بجهت این کلمات غرق غیرت با ان لشکر
در آمد تمام مغفر توکل بر سر گذارده و جوشن خواست الهی پوشید
صفوف آراستند در میمنه عبدالله رواحه در میسره زید بن حارثه
در قلب لشکر جناب جعفر قرار گرفت دکنا ری نبی جعفر بن محمد
و قار او امرا حاضر ماصحین یامرهم اولیاء الله از حکمه علیهم منهم
الکتاب المطهر و الحاصل هرقل با صد هزار لشکر خود را آراست
میمنه و میسره و قلب و جناح را با زامت اوی کو بد در جنگ موته
حاضر بودم وقتیکه لشکر مشرکین را دیدم که صفوف خود را آراستند
چنین سپاهی هرگز ندیده بودم از کثرت لشکر و بسیاری سلاح
ایشان رایناما لا قبل لنا به من العدد والسلاح والکراع والدیباج
والحریر والذهب فبرق و بعضی همه لباسها حریر و دیباج پوشیده

بودند و خودها از طلا و نقره بر سر گذاشته بودند که از مشاهده اش
چشمها خیره میشد مجملا از طرفین طبل جنگ کوبیدند فالتقی
الجمعان و اصطدم الفریقان عبدالله رواحه از میمنه علم بر
داشت حمله کرد و از میسره زید بن حارثه و از قلب لشکر جناب
جعفر بیک جنبش از دو سپاه چکاچاک خنجرها در آمد نمایان شد
صفها جلا در تیرها از سرکشیدند شمشیرها از نیام کشیده
از غلاف بیرون آورده نیزه شرر بار کرده بر کله اهوال دوید
دشمنان تاختند سرها چون گوی چوگان جوی روان ساختند
ما اشتد الزحام وعظم المرام وجرت الدماء واسودت السماء وحمی
الوطیس قتل الابطال ودارت دائرة الحرب وکثرت الطعن والضرب
وجالت الرجال وهمهمت الابطال وضربت الاعناق وسالت
الاحداق در آن هنگام کارزار عبدالله رواحه جنگی نمایان
نمود بعد از کشتار زیاد از ابوالفرس زیادتر آخر الامر در میدان کارزار داعی
حق را لبیک اجابت گفت و سلام فرشته موت را علیک دی و دل در راه دین
جان کرد منزل اندر قضا جانان کرد جعفر بن ابی طالب کالهزبر
السالب علم عبدالله را بر داشت صیحه بر کشید که زلزله در ارکان
کفر انداخت تو گفتی که بر عرصه شد کین خدنگی است ناپدید
برانگیختن سنان بر کهکشان درمی موسائیست رخش بر فلک
قرص بیضائیست بخ بخ مادام قائم سیف فی کف فما ثم الابطال
بین قتیل وملسان و جبان و سنان کل له بدل الحسام حسام
جنگی عظیم در پیوست که چشم بسیط غبار از شدت صدای سم ستوران
بصفت هباء منثورا هنگامه هوا کرد از کثرت گرد چشمان و انجمن جهان
تابان درنقاب غبار مستور گشت آتش تیغ و سنان خونریز شجاع را
ملبوس ملعونی در میدان معرکه اسبش را پی کرد جناب جعفر چون
اسد غضبان با پای پیاده حمله میکرد با یاکه بی زبان شمشیری

انداخت دست راستش بر او اکشاد او را قطع کرد علم را بدست دیگر گرفت
خون مثل فواره از بازوی راست جعفر جاری بود دست دیگرش را
نیز انداختند علم را بابازوی بریده گرفت ملعونی از روی غضب ضربتی بر فرق
جناب جعفر زد که از پای در آمد رو کرد بسمت مدینه گفت السلام علیک
یا رسول الله دریغ که دیگر جمال تو را نمی بینم آه و او بلا اخه قد تشبه است
بعلمدار صحرای کربلا باب الحوائج وقتیکه دست راستش را قطع کرد علم را
بدست چپ گرفت دست چپش را قطع کرد ند علم با دستان بیتش افتاد
مقصود قمر بنی هاشم نه حمله کردن بود نه علم نگاه داشتن بلکه مقصود
آب رساندن باهل حرم بود راضی بود تیر بچشمش بیاید و بمشک
نرسد اما آن ملعونی تیری بمشک آب زد بلکه آب که حضرت عباس
ریخته بود میگفت یا نفس من بعد الحسین هونی یعنی بعد از
برادرت عباس زنده که میخواهی چه کنی دستت که دیگر نداری او
که نداری دیگر بچه درد میخوری ملعونی پیش آمد فشم فضرب بعمود
علی مفرقه فخر صریعا یا علی یا عزة الله برادرت را با بخواری کشتند
پسرت را با آن زاری بکجا بودی به بینی وقتی که پسرت عباس روی زمین
افتاد لشکر عمر چگونه دورش را گرفتند بدنش را چگونه قطعه قطعه
نمودند فرق مبارکش و علمدار این بود که زخم بدن جعفر را شمردند
پنجاه و دو زخم بیشتر نداشت ولی بدن عباس بن علی باب الحوائج قطعه
قطعه پاره پاره بود اگو جلیو فرزند رسول مختار کفن مرا بچهار
نفر پسر کشته عباس بن علی دمنیم خواستیم بعد از جراحاتش
بنمائیم مکرر شمردیم حساب از دست ما رفت ما سر بدن مثل
خانه زنبور سوراخ سوراخ بود وقتیکه جعفر در موته مشغول
جنگ بود پیغمبر در مدینه بالای منبر بود و زمین مسطح شده
بود و زیر پا شده بود که حضرت رسول نظر میکرد بمیدان حرب و
اصحاب را خبر میکرد امیر مؤمنان هم در پای منبر نشسته شنید

براحوال برادر گریه میکرد رسول خدا و سایر اصحاب نیز میگریستند
که بالمرتبه رسول خدا را رنگ از رخسار پرید بدنش مثل بید لرزید
برخاست و بقبله کرد و عرض کرد الهی پسر عموی مرا رسوا مکن اصحاب
لاسیما حضرت ولایتمآب عرض کردند یا رسول الله شما را چه میشود
برای که دعا کردید فرمود ای مسلمانان کفار بدن پسر عمم جعفر را
بریزه ریزه کردند یا رسول الله اگر تو سوانحی بدن جعفر را بر ریزه
نیزه‌ها بر بینی والله که در کتاب روضة الشهداء و غیره دیدم و فی
که امام حسین چشمش به کشته برادرش عباس افتاد دید جهان
صد نیزه دارد و کشته باب الحوائج را اگر فتند با نیزه‌ها بریدند مرد

مجلس ۹۶ در وفات ابراهیم است

بسم الله الرحمن الرحیم

بوستان جهان ناکس همرکسل هان تا ننهی دل که نباشی غافل
بین لعل چه منظر از او است در زیر خاک بین که چه گل بود و است
دو دیده گل تا چند خوری غم زگیتی یار جهان بلد سان بشمر ای دست
گل و خار جهان هم لحظه یکی را دو دو دیگر برد لعبت بازیست کو تنها
کار جهان پوشیده نیست که هر ابتدائی را انتهائی مقرر است
و انجام هر کاری بر انجام مقید چون مدت عمر سپری شد هنگام
اجل فرا رسد با چشم هم زدن مهلت نمیدهند که اذا جاء اجلهم
لا یستأخرون ساعة و لا یستقدمون براثر نعمی شاد نباید شد و در
عقب هر شادی توقع نباید داشت بیت سالها دل چون صبا
طرف ریاض دهر گشت در فضا او گلی کز آن بی خاری بود
بدر هم خاطر انقضا این که رضا نباید داد و جزع ناکرد هیچ فائده
ندارد در توقف نباید فکند بیت جان بسپر کن جو اگر بر قضا
بدین سر موی خطا نخواهد کرد نظر بر حال آن شاه زاده
طاهره نما که در هنگام نزول بلا چگونه تحمل و شکیبائی نمود که

وطریقه بلا از آن نوع جزع چگونه مینمود که از جمله خاتم انبیا
و خلاصه اصفیا بود که سهام بلا مثل غنچه باطل بر جوان نمود
الفضایل باز لشته همه ابر صبر از خون نهفته مینمود اشکر از
ابتکار طفولیت انوار نجابت از ناصیه او تابان و شعاع سعادت
بر صفحات حال او رخشان بیت روز دولتش چه بطرز کرد و شرح
انضاو در ادکفت که این سعد اکبر است و رسول اکرم و
پیغمبر مکرم با این نور دیده و سرور سینه نهایت الفت داشت
بواسطه آن محبت و مهربانی که بالنسبه به محدث جلیل الرحمن داشت
آن پسر را ابراهیم نام گذاشت و مادر او ماریه قبطیه بود در
شواهد النبوة است که روزی رسول خدا ابراهیم را بر زانوی
چپ نور دیده ثقلین امام حسین را بر زانوی راست نشانده
بود بیت یکی چون لاله باد و درخشان یکی چون گل بخوبی
دامن افشان گاهی صورت هم چون گل او را میبوسید گاهی
گیسوی همچون سنبل او را میبوسید ناگاه جبرئیل در رسید
گفت یا حبیب الله خدا این هر دو را برای تو نمیگذارد یکی را از تو باز
خواهد گرفت هر کدام را تو اختیار میکنی بکن تا یکی را خدا بجوار
رحمت خود ببرد حضرت رسول از این خبر ملول گشتند اما چه کنند
لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه حاکم ما فنا الامر قضا چنین میخواهد
هیچ امر بیدار در امر قضا و قدر چاره نیست جز تسلیم و رضا بیت
بده رضا که از نیت دم در کش که هر چه ساقی ما ریخت
عین الطاف است فرمود ای جبرئیل اگر حسین من وفات کند فراق
وی هم جان من سوزد و هم دل علی مرتضی ملول و هم جگر فاطمه ریش
گردد و هم برادرش حسن را انده رسد اگر ابراهیم از دنیا برود
بیشتر از همه دل من بسوزد من الم و مصیبت خود را اختیار کردم
از الم ایشان را بیت کاری سو نکنانیز داشتن آسان بود

لیلا از ستم مید جان خود برهی مشکل است این بود که روز
روز هیجدهم ماه ذیحجه در مدینه در سال هشتم از هجرت نبوت
بر تن آن طفل نازنین عارض شد بنت شدید که رسول خدا با عبد
الرحمن بن عوف بعیادت ابراهیم آمدند دیدند که در حال سکرات است هنگام
نزع در دادن او است حضرت او را با آن حال در کنار گرفت چون حال او را
نامعلوم دید اشک از چشم مبارک فرو ریخت و فرمود که گریه
خدا ابراهیم پسر تو اینحالت سکرات به بغل گرفت که بر کرد از
او را داشت دل بیتاب است ای امت پیغمبر انکار دانیر کردم
حسین تا علی اکبر چه کردند بنگر بر سر نعش علی آمد با تفاق جمهور
علما علی اکبر از دنیا رفته بود آن پسر هیجده ماهه بود این جوان
هیجده ساله بود او پسر پیغمبر بود این شبیه پیغمبر بود او بدن زیبا
داشت این زخم و جراحت بر تن داشت فرقش کافته داشت مغز پریشان
داشت امام حسین هم پسرش را بعد از شهادت در بغل گرفت تا دو جو
انکه از دنیا رفته بود ابی مخنف در مقتل خود مینویسد عزیز فاطمه
با گوشه عمامه خون از لب و دندان علی پاک کرد لب بر لب علی گذاشت
و قال قتل الله قوما قتلوک یا اخی عبد الرحمن بن عوف گفت
که گریه کردن رسول خدا را دیدم گفتم یا رسول الله تو نیز گریه میکنی آیا
نهی نفرمودی حضرت فرمود یا بن عوف منع کردم از دو صوت گنده
و جامه پاره کردن و لطمه بر صورت زدن اما آب چشم اثر رحمت است
هر که رحم نکند برو رحم نکنند آنگاه حضرت گریه کرد و فرمود
خطاب فرمود ای ابراهیم اگر نه آن بودی که موت امریست حق و وعده ایست
صدق و عنقریب اول ما با آخر ما ملحق خواهد شد هر آینه بر تو بیشتر
ازین محزون میشدم امام تشنه کام هم بجانب شهیدش فرمود علی
جان یا ما انت فقد استرحت من هم الدنیا و غمها و از هم و غم دنیا
استراحت شدی من تنها ماندم این تنهائی مرا طول نمیکشد و دا

که منهم بتو ملحق میشوم غم کین مباش کاملا متامل از غنا در نهان
زاد میر بیست این زمان زنی پیغمبر فرمود یا ابراهیم انا بفراقک لمحزون
اسود دیده من از مفارقت تو محزون و اندوه ناکم حکومتی که به فراق
جگر گوشه خود اندوه ناک نباشد اما سید الشهداء فرمود یا علی علی
الدنیا بعدک العفا علی جان بعد از تو خاک بر سر دنیا که تو
رسید منجال بید مستانه دریغ از این رونق گل از جوانی که چون
عهد گل اندر زمانی بود و حیف از این نهال ریاض کار آنچه
که با من از آن بی برگ نوا گشت یا کوکبا ما کان اقصر عمره
وکذا تکون کواکب الاسحار سرو بالای تو در خاک دریغ
است دریغ در زیر خاک آن گهر پاک دریغ است دریغ جای
آن بود که جای تو بود در دیده داشتن جای تو در خاک
دریغ است دریغ فاذا نطقت فانت اول منطق و اذا سکت
فی مضمار دردا که نخل این شادی بریده گشت ولحد را
که شاخ طرب بارور نماند ابد الدهر ابراد که ام جان بر رفت
ابد با جون بیا که نور بصر مانند الا لعنة الله علی القوم

مجلس ۹۷ در غزوه لاندا است

بسم الله الرحمن الرحیم

سنبل اگر کند دو سنبل اگر کند لولو اینجا اگر کند خاک اگر کند عنبر
سحر ماند اگر بحر شود گوهر بهمه ماند اگر مهر بر بهلد افسر که
دیده ماه که دو برکند همه خشنان کرد بده مهر که بر سر بهلد همه مغفر
حسن او ملا الموت را همه ماند که جان سنان نیزها زد به نشکر
در کتاب مستطاب جلاء العیون است که بشیر خدا فرمود یامشب بوا
بدر ما مانده بود که میخواستیم با کفار جهاد کنیم شب در خواب خضر را
دیدم گفتم علمنی شیئا انصر به علی الاعداء یعنی کلامه
تلقین کن که بر اعدا نصرت یابم و بر دشمن ظفر گفت بگو یا هو

یا من هو لیس هو الا هو و غزوهٔ بدر در روز جمعه هفدهم ماه رمضان اتفاق افتاد در سال دوم از هجرت شعر در سال دوم لشکر بن عبا برافروخت را یا شاه عزم جهاد کمر بست بهر قتل اعدا دین که کفتش خدا اشدّوا المشرکین ابو سفیان و ابو جهل بی دین و سایر مشرکین از مکه جمعیت برداشته خواستند نور دیانت و سراج سبحانی را منطفی کنند بعد از آنکه بر معود از طرفین عساکر و طلایع حزب الشیطان و حزب الرحمن در مقابل هم ایستادند لشکر ابو سفیان افزون بود ولی لشکر ظفر اثر پیغمبر اندک و لیکن هر یک در شجاعت دلیر و در رشادت بی نظیر ابو جهل ملعون چون کمی سپاه همایون مصطفوی بدید خندید و گفت اینها کیستند لقمه پیش نیستند من اگر غلامان خود را بفرستم اینها را دست بسته میکیرند و میاورند عتبه که یکی از متهوران بی باک و نام دار آن جماعت بود گفت شاید کمین و مددی داشته باشند عمرو بن ... تجسس ... گفت مردم و جز همان در آمده برگشت گفت کمینی ندارند و لیکن همین فئه قلیله که بنظر شما اندک مینمایند اینها میتوانند مرا مجلس بزم میپندارند مانند افعی زبان را بر دهان میگردانند بعبث سیاهی مستشان بوده سرشان خود و جوشن تن ... بر دوش کاشان سنان ابرو برند و حضرت رسالتمآب از برای اتمام حجت پیغام داد که ای قوم من خوش ندارم که ابتدا بجنگ شما نمایم مرا با عرب واگذارید اگر من صادق در دعوی خود باشم بر همه غالب آیم و اگر کاذب باشم دیگران چاره مرا خواهند کرد چون قریش این پیغام شنیدند عتبه گفت بجز انصاف کند که این مطلب را گوش کنید محمد با شما هم عشیره و قبیله است اگر نزاع شما با او بواسطه متاع قافله تجارت ... است من تاوان میدهم تا کرم پدید عهد

دیه و خونبهای غایب کنید ابو جهل چون دید عتبه لسان نصیحت بیان ملایم داد و اکرام و زنهار را نشوند بعد ها هم خواهند بشنیدند ناپسند قریش با او خواهد شد گفت ای عتبه از شمشیر اولاد عبدالمطلب ترسیدی مردم هم بتکلیف بر کشتن فیکفی اکنون که ما بر دشمن خود ظفر یافتیم چگونه دست از او برداریم عتبه از این سخن بر آشفت عرق غیرتش بجنبش آمد جنبش کرد از شتر خود بزیر آمد کمر بند ابو جهل را از مرکب کشید گفت یا مصغر الاست ... تو مرا نسبت بجبن میکنی خواست او را بکشد مردم نگذاشتند پس از آن عتبه ... دو پسرش و لید را طلبید گفت آماده باشید یا من عبید الله شیر هر سه از ... عضب بمیدان آمدند ... دیده ها از شر و خالی سینه ها از کینه پر ... ها از غضب مملو چشمها از خشم تا دو عتبه فریاد کرد ای محمد کفو ما را بمیدان بفرست چون معوذ و عوف پسران عفرا بمیدان تاختند چون عتبه ایشان را شناخت گفت شما کفو ما نیستید با محمد کفو ما و هم شان ما را بمیدان بفرست پس رسول خدا ... نظر کرد بسوی عم مکرم خود حمزه و دو پسر عم خود یکی علی بن ابی طالب یکی عبیدة بن الحارث کرد فرمود برید بمیدان ای عبیده بر تو باد بعتبه و ای حمزه بر تو باد بشیبه و یا علی بر تو باد بولید پس این سه تن شیران دلیر ... عرصه میدان در آمدند چون عتبه ایشان را شناخت گفت عجب کفو ... آمدند اما خدا ابو جهل را لعنت کند که ما و شما را در این مقام جمع کرد پس آغاز نبرد نمودند عبیده سالخورده بود با عتبه کهن سال تاخت حمزه بر شیبه حمله آورد و امیر بی نظیر با ولید مشغول مبارزت شد اما عتبه و عبیده هر دو مجروح شده افتادند زخمی بر ساق پای عبیدة بن الحارث رسید عتبه را دو پا قطع شد

واما حمزه و شیبه بعد از کوشش از مرکب بزیر آمدند با یکدیگر در آویختند اما شیر خدا بمحض رسیدن با ولید و برو شدن شمشیر صاعقه کردار را انداخت دست راست ولید را انداخت ولید با دست چپ سپر بلند خود را گرفت و بسر شیر خدا کوفت حضرت بضربت دیگر او را بجهنم فرستاد آمد حمزه را با شیبه دید شمشیری حواله شیبه کرد سر او را از بدن پرانید نزد عتبه آمد او را نیز تمام کش کرد مسلمانان بر کفار تاختند کار ایشان را ساختند سرهاشان را بریدند بخدمت رسول خدا آوردند قریب هفتاد سر از سرهای مشرکین و کفار بخدمت سید ابرار آوردند سر عتبه سر ولید سر شیبه و سر ابو جهل را بحضور حضرت مصطفی ... شان شد و روزگار ... مهلت نداد که اولاد ابو سفیان سرهای اولاد پیغمبر را برهنه ... بحضور خود گذارد و سخریه و استهزاء میکرد و میگفت ایکاش بزرگان اهل بدر امروز بودند میدیدند که از امروز چگونه انتقام از آل محمد کشیدم لیت اشیاخی ببدر شهدوا جزع الخزرج من وقع الاسل لاهلوا واستهلوا فرحا ثم قالوا یا یزید لا تشل الخ

مجلس ۱۹۸ در غزوهٔ خندق است

بسم الله الرحمن الرحیم

لطفش هنگام بزم عیش ... قهرش در رزم ... مصود تیغ سر افشان بر تن دشمنان هست ... بحر شناور خبر و اعراب و جوش احزاب ... متفرقه مثل قریش و غطفان هم عهد هم داستان شدند که اسمی از حضرت مصطفی در صفحه زمین باقی نگذارند جمعیت ایشان به بیست هزار تن رسید پس از آنکه ... شدند رحال کردند بقرب مدینه رسیدند خندقی کنده دیدند از مشاهده آن تعجب نمودند زیرا که در عرب رسوم نبود در شهر خود خندق بر کنند

عمرو بن عبدود و عکرمة بن ابی جهل ... و ضرار بن الخطاب جمعی از نامداران دیگر همه در جوش چه جوشنده ... چه سوزنده لشکر در اینسمت خندق صف کشیدند سپاه اسلام بروایتی سه هزار کس بودند بروایتی هفتصد نفر در اینسمت خندق صف آراستند رسول خدا در قلب ... بود ذره ... شمشیری ... بر کمر استوار نموده ... خدا ... خندق آمد اسب خود را ... کشید تا ... خود را انداخت باینسمت خندق در مقابل اصحاب ... مانند کالسبیل المنحدر ... مبارز طلبید ... لشکر پیغمبر چون نظر بعمرو کافر کردند از هیبت و سطوت او بیم بردند سرها بزیر انداختند کانهم علی رؤسهم الطیر رسول خدا فرمود ایا کیست ... لشکر من ... این ناپاک سفاک ... شر این ... را از سر من کوتاه نماید ... مبارزت ... مکر لیث ... مسلمین و یعسوب الدین اسد الله الغالب ... عرض کرد یا رسول الله ... فرمود یا علی هذا عمرو ... عمرو بن عبدود است ... سر کرد ... عرض کرد انا علی بن ابی طالب اگر او فارس ... منم ... که عمرو است این ... علی گفت ... اینک منم ... رسول خدا فرمود ای پسر عم تامل کن ... شاه دین ... عمرو در بد کسی بمیدان ... اسب خود را ... الا دجل هل من مبارز ... رسول ... فرمود که از این جمع ... ابی ... سفاک ...

ابکرجرات نمود الابرع الاسقام کبوانا لوذعم والاحتشام
امیر المؤمنین حضرت رسول الله فرمود هذا عمرو بن عبد نمر عرض کرد انا
علی ابن ابیطالب پیغمبر فرمود صبر کن تا عمرو بن عبدود اغاز رجز خوانی
نمود و گفت ولقد بححت من النداء بجمعکم هل من مبارز انا الشجاع و السخاو
لا ففی حجر الغرائز یعنی صدا کم کنده شد و خشن شد پس کرد مبارز
مبارز بلند کردم در میان لشکر محمد کسیکه ارزوی میدان رفتن داشته باشد
حضرت رسول بیک نگاه همین اصحاب و بلند نگاه بسیار اصحاب کرد
دید همه سرها بزیر انداخته اند و در نگهبانی هر یک سه نفر در پیش کوهها
پنهان شده اند و میکردند بلکه دشواری ها تحت یکی باز شود
وان خر و نعود و حمار نمبار زند و معصوم احد محمود کار نامل
ونصر امیر المؤمنین همین بود که دیگران را امتحان کند مرتبه
سوم عمل او ولی فرمود کسی پیشت بمیدان برود شاه جرعه نوش
باده لذة للشاربین و سر حلقه صبوح کشان صاغر کاس من معین
یعنی علی ولی علیه صلوات الله العلی پیش امد عرض کرد انا له یا
رسول الله حضرت فرمود نزدیک بیا ای پسر عم پیش بیا علی جان
تو یکه مظهر ذات صفات امده تو کیکه بر همه مخلوق رهنما
شده پس بدست مبارک عمامه که مسمی بسحاب بود بر سر مبارکش
بست خدا بست او ذره ذات العفو له بدبی بید ان نا رعن الله الجلیل
پوشید و شمشیر تباه ساعقه کردار و برق رفتار بر کمر بست اورا با
پای پیاده عازم میدان نمود بعد چند قدم انا امام امم روانه شد
دید دست خدا پیغمبر پیاده را یک قامت بر کشید ایمن زمین نشسته
دستها بلند کرده الهی بسبب کرم عرض کرد الهی عبیده را در جنگ بدر از
کرفتی و عم حمزه را در احد کرفتی الهی فلا تذرنی فردا خدایا
علی را از من مگیر این پسر عم من است این جانشین من است این
داماد من است این پدر حسنین من است این شیعه چه قدر شناخته

زاد و بظهر عاشور ا وقتیکه سید الشهداء علی اکبر را بمیدان
معرکه فرستادند پیغمبر را نوشانده شمشیر پیغمبر را بکمر بست
همان عمامه که پیغمبر بر سر علی کذارده همان عمامه را بر سر علی اکبر کذارده
اما چه فائده شمشیر منقذ کافر امر را بپاره کرد بر طرف کله
رشته جان بسته و صفا جز عقد تریا داود و صفت کشته
روزه بود پس بیکر چون ماه را خشن علی اکبر همچند قدم غار
میدان علیا مکر به زمینه یعنی بابد پدیم دخسار بردم زده شد
ها بزلزل نه بر زمین نشسته سر بآسمان نجنباند و ملتمس ست
محاسن کرفته بر دست بکروا بیمین و دست حرکت میداد میگفت
الهی این پسر ملتمسا بن علی اکبر راستا بن مشبه پیغمبر است اللهم
اشهد فقد برز الیهم غلام اشبه الخلق برسول الله خلقا و خلقا و منطقا الخ

مجلس دوم در بیان مبارزت امیر با عمرو

بسم الله الرحمن الرحیم

منم بر کلاه خیر افتاب مسود محمره زمین اسمانه معظم ذاتیکه ادرا
اوامت بصیبه بضا ایتی از نظر واست چشمه زمزم تر تیش
سلسله این ابر کند در نقوش هم نور اسایه کند جم دوزخ با
مهر او است و صدر رضوان جنت با مهر او است دعر جهنم چرخ
بچنگال قدرت بچه مانند دو طفلی جنت د. خالب صنم در
غزوه احزاب کر اورا جلد خند فش خوانند پس انکه شیر خدا سر
عمرو را برید و بر بعضی را جسید اهسته اهسته نزد رسول خدا
میامد عمرو در هلکو رسول نشاه بود چون چشمش بر شیر خدا
افتاد کر از شب کرد بیرون نیامد و سر عمرو را برید اهسته اهسته
میامد حسن به سینه اش سرا او کفت یا رسول الله علی را بر
بین با چه جلال و تکبر میاید حضرت فرمود اسکت یا ابا الحباب
علی با تکبر راه نه میرود این هنگام امدن او از ترس ما است که به کفار

بفهماند پس از انکه من سر از دشمنان کشتم و بجوز اغشم و بر کشتم
از شما ترسی و هراس ندارم و فراد نمیکنم در این بین جبرئیل امین
از معسکر جلال الجبار افرین نازل شد و طبق بحرهم بند بر ارمغان
از برای امیر مؤمنان اورد و جسمی از بهشت اورد بدست رسول خدا داد و چون
شیر خدا کار رسول حنین رسول خدا امد حضرت او را در اغوش کشید
و فرمود ضربت علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین ابن شهر اشوب
امروز حضرت است از ثواب جزای روز قیامت بعد از ان ظرف را
شکافته دید که پر از برنج سفید بود که بر دو شیر زاو بود تحفه
من الطالب الغالب علی ابن ابیطالب عمر کفت یا علی عمرو را کشتی
چرا زره طلائی قیمتی او را بدنیا برد کرد مبارزت جنین زرهی
نیست فرمود شرم کردم و سر او را مروت قرار دیدم زیرا اگر سه حاجت
از او خواستم او یکی از حوائج مرا براورد و سه حاجت او را براوردم
اما النسة مطلبی که حضرت از عمرو خواسته بود این بود که چون شیر
خدا با عمرو و مبارزت نمود در زمین میدان او را بر زمین انداخت
فرمود جواب اشعار او این بود انسانی نمود لا تعجلن فقد اتاک
مجیب صوتک غیر عاجز ذو نیة و بصیرة والصدق منجی کل فائز
انی لارجو ان اقیم علیک نائحة الجنائز من ضربة نجلاء یبقی
عندها ذکر الهزاهز عمرو بن عبدود چون این را در دل از شیعیان
در یا دل دلیر سید کیست کر مثال ادم را مجلس در میدان
حیدر نعره رعد اسا کشید فرمود انا علی ابن عبد المطلب
مهذب و سطوه ذو غضب منم محمد حق منم شیر او منم
دست یزدان و شمشیر او علی کرده نام خدا دست کر بر خصم
نباشد بلکه مرا کفت یا علی تو از مبارزت مرد کذر کر من میخواهم
که چون تو در دست من بخیه شوی بهتر انکه مبادا من و پدر تو
دوستی بحکم تو راضی نیستم که چون تو بشمشیر من بخیه شود

در حالیکه بر نیزه ات بر تو بیم در مردم بر شیر در مردم بر شیر الغزوات
فرمود تو را لخوش نیز مبارزی که چون تو نیزه هم مر جوشش با دم خون تورا
بریزم و لی شنیده ام تو وقتی در خانه کعبه اقرار کرده بودی که هر کس
هر کس سه حاجت از تو بخواهد یکی از او اکنون از تو میخواهم که اسلام
قبول کنی کفت محال است که از دین اباء و اجداد خود دست بردارم
فرمود ترک مقاتله با مسلمانان نما از این مطلب نیز امتناع نمود
فرمود حاجت سوم انکه تو سواره و من پیاده پس از مرکب زیر با
با هم مبارزت کنیم عمرو از این سخن در غضب شد از اسب پیاده شد
پیله ضربتی شمشیر چهار دست پای اسب را قلم کرد بهمان شمشیر
بفرق ولی الله فرود اورد سپر را ملتفت نمود بعمامه حیدر کرار رسید
عمامه پاره شد بفرق رسید تا ابرو شکافت و همان موضع
نیز در شب نوزدهم عبد الرحمن بن ملجم ضربتی زد تا ابرو شکافت
سه پیشانی را دو مرتبه شکافتند و شکستند یکی پیشانی
رسول خدا را کر در احد شکستند دیگر در کوه صفا ابو جهل
بسنگ زد دوم دیگر پیشانی شعشعانی امیر و سوم پیشانی نورانی
سید الشهداء که یک مرتبه از سنگ شکستند یک مرتبه دیگر تیر
رسید چون نماز شد الغرض عمرو کمان نکرد که همان ضربت کار
حیدر کرار ساخته ولی چون عمرو ان ضربت را کم اثر دید زیاد در
خطر دید خواست که ضربتی دیگر مبادرت کند که شیر بیشه یزدان
فرصت نداد تا ذو الفقار حیدر کشا را با ذو العفا در هوا بلند کرد
پاهای ان ملعون را قلم کرد و بر روی خاک افتاد کرد و عبا مثل تا عد
بود کسیکه حیدر را نرسید ولی صدای الله اکبر امیر بلند شد
شد رسول خدا در نماز بود و سلام داده بود که صدای تکبیر شنید
السرور فرمود الله اکبر قتل علی عمرو اقسم علی عمرو الله اکبر
ابر علی عمرو الله اکبر این سه تکبیر بعد از سلام نماز از ان دوز

نماز مستجب امد چون شاه مومنان قدو قامت عمرو را بحالت انداخت
بر روی سینه پر کینه اش نشست خواست سر نا سره اش را جدا کند دست
بر دامن حیدر زد و عرض کرد یا علی ز نیزاد تو سه حاجت میطلبم خواهش
دارم هر سه حاجت مرا براوری فرمود کدام است عرض کرد
اول انکه سر مرا بالای نیزه نکنی که از برای شجاع ننگ است سرش
بالای نیزه برند وانگشت نمای خلق شود دوم خواهری دارم
کسی دست تعدی بدان دراز نکند سوم انکه بدن مرا برهنه نکنی که
حضرت فرمود هر سه حاجت تو را براوردم ای اقا جان محبین تو قربان
رحم و مروت تو هر چه خوبی بمیرم که در عوض بدی بر اولادت کردند
اول سری که در اسلام بالای نیزه رفت سر پادشاه مسلمانان
حسین بن امیر مومنان بود و دیگر بدن کافری را برهنه نکردی اما
بدن عزیز حسین را چنان برهنه در عریان انداختند که بدن پیراهن
کهنه نگذاردند چه پیراهن و چه بدنی که با لیسه پیراهنش میبردند دیگر
صدکه میزدند

مجلس ۱۹ در غدیر خم است والحمد لله الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی نور قلوبنا بشعاع انوار محبة العلویة وجعلنا
من المتمسکین بولایة المرتضویة الذی فرض الله مودته علی العربیة
والعجمیة والصلوة والسلام علی مبلغ رسالات الالهیة
محمد المبعوث علی البریة وعلی اولاده المنصوصین با
لامامة ولعنة الله علی اعادیهم الی یوم القیمة امین امین
بر مرات ضمایر ارباب مخفی نماند که هیچ عیدی از اعیاد از حیث
شرافت و منزلت و عظمت و فضیلت و مرتبه نزد حضرات ائمه از عید
غدیر بهتر نیست که در روز امارت و خلافت شاه ولایت تعیین اعلام
شد کان تمام نعمت و فرمود الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی
بلکه بلا عقلیه و براهین نقلیه ضلالت دین انسانی کامل نمیشود

مکر بولایت علی عمرانی که انکه رسالت خاتم انبیا کامل نشد مگر
بولایت شاه اولیا بدلیل این مطلب شاهد مدعا این شریفه
یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک فی علی وان لم تفعل فما بلغت
رسالته یعنی ای پیغمبر برگزیده تبلیغ رسالت کن و علی را
خلیفه خود کن که اگر اینکار را نکردی پیغمبر نبودی رسالت نکردی بلکه
روا ز سرین خویش تا جه سان نخاکپای جوانمردان والا
توضیح این عبارات و تصریح این اشارات بر سبیل ایجاز انکه چون
افتاب عالمتاب وجود اشرف محمدی در اسمان نجابت باقتدار بی
وفات نزدیک رسید اخر عمر شوق ادراک ثواب عمره و حج خاطر
انور را بعزم سفر حجاز انگیزنمود و جذبه عنایت سبحانی
حبیب برگزیده را برسم مهمانی بخانه خود دعوت نمود با جمعی کثیر از
ذوی شان و اشراف از اهل مکه و اطراف بر اراده اطلاع یافتند
بملازمت شتافتند در بیست و پنجم ذیقعده از مدینه مبارکه
بجانب مکه معظمه روانه شدند و بعد از وصول بکعبه مقصود و
تحصیل فضل و ثواب با محمد مراجعت نموده در هیجدهم ذیحجه
بغدیر خم رسیدند خم موضعی است میان مکه و مدینه
نزدیک جحفه انجا غدیری بود یعنی گودیکه اب باران در او جمع میشد
و قبل از انکه مکه و جبرئیل نزول نموده و ان حضرت را امر فرموده
که ولایت امیر المومنین را خلیفه خود ساز و وی را بامامت
پیشوائی امت تعیین نما و لیکن چون امر فوری نبود و ان حضرت میدانست
که اکثر قوم منافق اند بجهة انکه عزیزان ایشان در معرکه
جهاد بشمشیر علی بقتل رسیده بودند از این رهگذر ملال افتاده
بود اندیشه مینمود که مبادا از قبول این امر ابا و امتناع نمایند
لهذا در این باب تامل مینمود تا در اثنای که در این سرزمین
پا بوس راحله سعادت قرین ان سرور مشرف گردید جبرئیل دیگر بار

فرود امد این ایه را یا هذا ایه یا ایها الرسول بلغ را بیان پیغام
احکام نازل نمود و فکر اندیشه را از دل مهر نازل انسرور دبر طرف نمود
و زره عصمت و سپر حفظ الهی را از انجا که والله یعصمک من الناس
چون فرمان حق نوری بود و تاخیر جایز نبود در ان روز که افتاب مثل
اتش فروزان و زمین تفیده و سوزان بود حضرت با جمعیت نزول
اجلال فرمودند خانه زین اما انند جرم تر در احرام او وجود
خالی ساخت پس فرمود ای بلال العرض کوی بلند اسوده الجلال که بر
تا اکن جمعیت کذشته ها بر کردند و زمین را از خس و خاشاک رفته
فرش صفا گسترده جهاز یا لاهشتران بالای هم نهادند و
بدان کونه منبری ترتیب نمودند ان والاجناب چون دعا مستجاب
بران صعود نمود بیت چون عرش منبر او جا گرفت مکان عرش
بر عرش اعلا گرفت از العرش بر عرش تابید نور بر امد
از او ناله نخل طور یکی خطبه و عظ انشا کرد که والله شد
این کسند لاجور کتاب بخندا گشت ناطق بحق بتنزیل و تاویل نظم
نسق چنانکه شد بیانش بحجت قرین کر برایشان شد ان زمین
مردم همه تطاول اعناق و فتح احداقا نموده بودند که بر بلند پیغمبر امی
لقب هاشمی نسب انزلی چه انجام کرده و منبر خطبه بر سر بیا
نموده بعد درج در درج کنج کهر کشود فرمود الست اولی بالمومنین
من انفسهم ایا پیغمبر سزاوارتر بمومنین از جانهای ایشان گفتند بلی
یا رسول الله چنین است که مبعوث نمائی بعد فرمود این قوم الا فلا
این مدیر الافلاک این اسد الله القاسم ابن یدع الله العاصم این عم من
کجاست مستمع کلامش تا است شیر خدا بلند شد فرمود الی بیا
ابو الحسن کیسو ما این شاه ملک سنا یا بر دقاب اعناق خلق
گذاشت نزدیک منبر شد از درجها منبر بالا رفت حقیقت جمع
الشمس والقمر امکان داد ... بان انس دیر نبود و این شهنشه
دنیا امیر رخشان و مهر سهیل نور را نزدیک با شرع گشته
مشید دین بید امان عدل گشته مشهور گرفت بر بغل ان
فارس السهل والجبل را چنان بلند کرد که همه خلق دیدند
مثل انکه در زمان عاشورا سید الشهداء بر بغل علی اصغر را
گرفت و بلند کرد که همه عساکر دیدند فدعا للقوم یا قوم من
خلف ضنیعیه ... هل انا الذی نام هذا الاصبع الی اخر ...

مجلس ۲۰ در غدیر خم است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نیاید حدوث وجود تو هستی اعتبار بخشت تو ای اصل صمد
یا الله که ز لحیت وجود تو دو جهان ور مرحو که کشتی را
مصور را بی حکم تو نمی رسد نقش در جهان بی امر تو نزاید
طفل مادر را بی اذن تو نبارد نیل قطره بر زمین بی
رای تو نیارد دریای بحر گوهر را بی لطف تو نروید بلبل
در گلستان بی مهر تو نباشد در باغ خاطر بی امر تو نریزد
برگ از درخت بی حکم تو نخیزد بلبل بر شاخ بیکر بی باد
تو نجنبد جنبنده ای را بی قهر تو نسوزد سوزنده اخگر
اند ر غدیر خم جز امد ز کردگار بر مصطفی که ای همه خلق
مهتر را البته باید انکه کنی خود را بیان یعنی کنی علی را
بر خلق راهنما چون بفرمان خالق بیچون پیغمبر اکرم در غدیر
خم مامور شد که امیر مومنان و خلاصه هر دو جهان صاحب ولایت
و شمع هدایت و ابر کرامت مفتی چار دفتر ابر دگر داماد و پسر عم سرور
مدبر اندر میان اسلام علم دانش افراز دهد او را خلیفه جانشین
خود نماید در حضور هفتاد هزار جمعیت تا ما تر مرتبت ان الملبسد
بعد از خطبه فصیحه بلیغه مطوله فرمود من کنت مولاه فهذا
علی مولاه گفت هر کو را منم مولا و دوست ابن عم من علی است

اواست از قال منصبا یوم الغدیر لهم هذا علی فمن والاه والی
الیمر دم بدانید خلیفه من علیست خلیفتین من علیست قاضی دین
من علیست هذا علی اسبقکم اشفقکم افضلکم اعلمکم ازهدکم
اشجعکم اورعکم اتقیکم اعلیکم مولیکم امینی الله سناسنا
العلا اهما ان ذی الذا کر ما علی است از بی بدل علیست
مثل بی مثل علیست عار آز ذلل علیست خالی از ضلال
علیست صادر اول که ذات لا یزالی را و جوداست مظهر اسلوا
سلموا علی علی بامرة المومنین مردم بعد از این علی را امیر المومنین
بخوانید ایها الناس نسبت علی بمن نسبت هرون است بموسی اگر با
پیغمبری بمهر نبوت من مختوم نمیگشت هم چنانکه علی از انبیا و
مخصوص است بنبوت من عام هم نایب است بعد از آن
کود فرمود اللهم هل بلغت خدایا ایا تبلیغ رسالت کردم بعد
دعا نمود در حق دوستان و نفرین کرد در باره دشمنان اللهم
وال من والاه و عاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله
از منبر بزیر آمد شعرا شعرها گفتند مادحین مدح خواندند
حسان ثابت قصیده گفت عمرو عاص شعر گفت نا الحمد عرف
الصواب وفی ابیاتهم نزل الکتاب و لا سیما ابو حسن علی له فی
الحرب منزلة شهاب هو البکاء فی المحراب لیلا هو الطعان فی
یوم الضراب هو النبأ العظیم فلک نوح و باب الله فصل الخطاب
عالمی از علما گشت در خواب جمال خورشید مثال علی ذو الجلال دید
عرض نمود ایا عالم علم سلونی راز دار لو کشف نا طق حق نفس پیغمبر
امام المتقین خواهش دارم بفرمائی کدام روز در تمام دنیا
بر شما خوش گذشت و کدام روز بر شما بد گذشت فرمود
روز پنجشنبه که ابو الحسن خوش گذشت روزی بود که رسول
خدا دست مرا گرفت در غدیر خم در حضور هفتاد هزار جمعیت

شیعه کردن تا نا اسلام نمود بقول والامارات مرحوله و
الله فیهم شاهد السمیع تمام ملائکه کروبین روحانیین و مسبحین
و مردمین و حمله عرش آمدند تا بیعت کردند از روز بزرخ خوشی
خوش بود عرض کرد روز دیگر بر شما خیلی بد گذشت چه روز
بود فرمود روز دیگر خوارزم را آتش زدند الی آخر

مجلس ۲۰۲ در اسامی عید غدیر است

بسم الله الرحمن الرحیم

درد غم سحر کاهان کوفرخ صبح آمد بر کوش دل الهام
از سوی تقدیر آمد که سبز نوز اصهبا از خم غدیر آمد میوش
که بر منبر فرخنده بشیر آمد انکس که خدا نازل کردید تو قران
شاهی که همین تاجش بر فرق شد از لولا احلال خدا و تکریم
شد و عالم پیدا دیو مغنی لا از د کرد بد عیان الا محکم شده
در عالم و نکته است ثنا تا کشته ز حق باطل در دکتم عدم پنهان
نازل شد جبریل امروز با احمد شد خطش چه کل سوی بر جهر محمد
گفت ایکه فراز عرش بر کاخ تو مسند شد امر شما فوری از قادر
سرمد شد کاین دم بظهور آید او صاف شه مردان قال علی ع
ان هذا یوم عظیم الشان فیه وقع الفرج ودفع الدرج تمت
الحج فرمود این عید سعید امیر زور فیروز منافق سوز موافق
افروز روز بزرگیست روز فرح است روز فرح است روز تمام حجج
است روز تمامی نعمتهاست اند سرش مطرب بشور در کراست
امروز این ساغر زرد کوثر لعل تراست امروز زین خامه مشک
افشان دیزان گهر است امروز کوئی که جواهر بار ابر رحمت کردد
بنیشان تا زان ذلیش رحابن بر خشا فتر است امروز از عظمت
و بزرگی این روز شریف چندین نام است یوم الایضاح خوانند
یوم الافضاحش بخوانند یوم اکمال الدینش دانند یوم العهدش

خوانند یوم المعهودش گویند یوم الشاهد شرانند یوم المشهود
نامند یوم العقدش خوانند یوم البابتش دانند یوم الابانش
گویند یوم البرهانش دانند یوم الفصلش نامند یوم الارشاد
گویند یوم الودات یوم التجنب است یوم التعانق است یوم
المصافح است یوم دفع القلم است یوم الاعظم است یوم قبول
الاعمال است یوم الجلال است یوم الوصال است امروز کل
سوگ بر شخص بر چیده شد یعنی که شه مردان بر مسند احمد شد
ترویج ز شمشیرش احکام محمد شد نازل صفات وی ایات
هم قران جبرئیل از مصاحبان جهان افرین رحمت للعالمین
نازل شد چیزی در دست داشت رسول خدا فرمود این چیست عرض کرد
انشاء الله قدم و ایماء انوار حکم این کمر بند مرصعی است حضرت
ادم چون نکرد اهبطوا بعضها تاج خلافت انی جاعل فی الارض خلیفه
بر سر مبیح گذاشت این کمر بند را نیز بر کمر او بست در کمر او بود تا وقتی
که گندم خورد و از بهشت بیرون شد این کمر بند از او گرفته شد الی
کنون با جدیت نداند الحال از جانب حضرت ذو الجلال امر نمود که
چون پسر عمت را خلیفه ساختی و لوای جانشینی بر سر او افراختی این
کمر بند را بر کمر او ببند حضرت رسالتمآب این کمر بند را بر کمر شاه ولایت
بست فرمود که ای خلق نظر نماید بیابد به نظر سوی الا ببینید بر ابر دست
نا دو شش و الا بر هر که منم مولا او را هست علی مولا مولای پس از
احمد تا شد علی عمران بیا بشد شتابید تا پسر عم مرتجب گشتند
خلیفه من هستی بعد از مرا داست او را مخاطب بخطاب امیر المومنین
ساز بلباده کسب که در میان جمعیت این امر مبارک کرد عمر بن
الخطاب بود خوب گفت او کو ذی بیعت انکس که بر آمد زان
خلق به مخ بخ ادا از عمر آمد انشاخ سعادت بار کش کفر بر آمد
ثانی زپیش بو بکر تا اینشه در آمد شد تا لی اثنا ان ازو پس

عثمان واول کسی هم که نقض بیعت کرد هم او بد امروز دست امیر بوسید
فردا نابد غلاف بست امروز امیر مومنا لقب خطاب کرد فردا گفت
ابو تراب از خانه بیرون بیا که خلیفه خلق ابو بکر است با او بیعت کن الخ

ایضا مجلس ۲۰۳ در غدیر است

بسم الله الرحمن الرحیم

مرد و زن دان که تا شد پیش ارباب عقول انکه داد الفان بر جهان
مهر بتول کیست بر منبر بعد از رسول هاشمی انکه خود در
غدیر شد بر منبر رسول مر سند بر منبر احمد صعود از اکر کرد
بلغ تا کند ان اقعقل از ظهر شه نزول چون سزد مرد بکران ذابر
کیی کود اکرید در غدیر خم ز خلفان هم خدا هم رسول از
بصیرت بنیست پیش ز بد و تحصن دین داشته چشم نکه بیازکردان
افضول کی بود عز انبیا تا ان مرا کشته مرلش کاد و ابرا کر
نا مشد کاروان سالار عقول کرد از اندیشه محشر کربیا یا تراضلا
واعظان کو دوست دیر امر ال رسول چون در غدیر خم شاه ولایت
منصوب بخلافت کشته بر مسند امارت نشست در خدمت مبارک
جمعه جو بر قرار گرفت مردم دسته دسته آمدند دست حق
پرستش میبوسیدند و مرخص میشدند طشتی هم پر اب نموده بودند
دو لایت اب دست مبارک را بر فریر ده بودند زنها و خا
خانها میامدند دست بدان طشت فرو میبردند این هم بیعتی بان
بود بسه روز هم دران زمین حضرت خاتم النبیین توقف فرمود
تا این همه جمعیت هفتاد هزار با صد هفتاد هزار بیعت کردند چنانچه
شاه اولیا علاوه از جمعیت نادر دار دلی پیغمبر تنها میا چنانچه
نشسته عباس عم مکرم شاه اولیا را دید نکفت در امد و او در
سرادق جلال خاتم انبیا شد نشست از ان نمود عرض کرد ای
پیغمبر اکرم دامن زاده محترم شما اگر مسند خلیفه پیغمبر

لیشبیه و جه ... متمیز مخصص فرمایند چرا از من در
کذشتید ... امر من عموی شما بودم او و شما اخوی بو علی
جوان بودم ملاحظه مصاهره او کردی که علی اولی
نیست شوهر دختر زهر است بد بن جعفر او را حضانه
ساختی و لعلم فرمود ایمن ثواب مکرد بد انکه این امر
اما مد و بسعطای بزرگ زانست نزاع جنا خلفا زاست ابن خلعت
خلاه و لباس امامت ملابها فنی دست احدا بر وقد قامت هر کر
رسا مدار تدبیر و شاید الامام امر کالهی جسد سماوی بنور کلی
مقام علو سر حقی و هو منکی الذات قدوسی الصفات عالم
والمغیبات زاید بالحسنات و الا فزهر کاه کو هر رهد بسب
چراغ فزهر بحر هر جان فزهر نی شکو فزهرا لهو نی را بو نشد
فمثل فزهر معدنی او دسیم در زر دامر نه ان کجا و لعل
بدخشان فقره زیبق کجا مهر درخشان کو فتم انکه نسب
کو میکی همی تابد چه جدا نکر راه کجی بر مهتا بش اسم جوانان
کامل برانجا هل ترجیح دارد اکر چنین نبودی موسی جهار ...
دستبر نخاس فرعون چها صد سال امیر ... عیسی بکر ...
کهوار ه اغاز و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا ... ابن ...
کرمنی علی العالم ... اول ... عالم الادر عالم ... الدنیم نحن الاولون
نحن الاخرون نحن السابقون نحن الشافعون نحن المسبحون نحن معنی
التاویل نحن السقاة نحن الرعاة نحن الدعاة نحن السبل نحن السبل
ما خذ ازانم مظهر ذاتیم در صفاتش همیشه مراتیم فاسم ما در
وادی جنات عالم السر و الخفیاتیم ... عرش و کرسی ... احضر
میکی از نور ما است لوح و قلم از نور پسر عم ما است و شمسی
افلاک منازل املاک از نور دختر ما است خلقت ملائکه از
نور پسر حسن است خلقت تمام بهشت بو ... حور العین

از نور پسر حسین است ... بود ... من قلبی
که علی حجة الله احسن ... اصحابه ... الحسنین
علی بعسوب المؤمنین است ... دم ... دو ...
بیجا کانور ما درس علی ... پیغمبر ... کرامت ...
داده هر ... پیغمبر ... کرپشت ... نکرد
تبوک ... علی همراه بردم با انکه سی هزار لشکر داشتم گشت
دوست ... فتاد ... کشتم پشت تلی ... سر بر ...
کردم مناجات یا قاضی الحاجات ... استعانه از پروردگار
کردم جبرئیل ... کفت یا رسول الله ... محنت ...
... علی را ... ناد علیا مظهر العجائب تجده عونا
لک فی النوائب ... علی ...
... علی الدرکة ... کردم ... سر حضرت ابو الحسن ...
... دیدم حضرت ... از الای نخل ... امیر المؤمنین ... پسر ...
... حضرت ... کوه ... امیر ...
المؤمنین ... ابتهاج ... اشیاء ... اصحاب
... شما ... سلمان ...
کردن لشکر ... همراه است ... الان ... بدر ... ثم ...
... امیر المؤمنین ... کجا ... کجا ...
هر ... پیغمبر ... چهره ... بنهاد ...
دختر پیغمبر ... ابا ...
... بر ... علی نام ... ان کرد بود پسر
بیمار ... علیل ... الی لعنة الله

مجلس ... در عقد اخوت میان اصحاب و انصار

بسم الله الرحمن الرحیم

جان نثاران لعل شکری ... ان زلف عنبری ... بیا

ازان باب ذکر ... منشوم ... عقد ... بود ...
صد حرم و عقد پرسید ازاو ... ازان ... هر عقد
ازان کشت ... جان نثار ... ازل ... و لغد ... ی با
ابد ازازل ... تا ابد ... ناصری ای
مصطفی یار و هم زبان هم مشرب هم ... هم رسول را
یار و یاور هم پسر عم هم ... ازجمله ... این
روز هر و ز عقد مواخات میان اصحاب و انصار و ان ...
در روز هجدهم ذی الحجه اتفاق افتاد زمانی که موکب مصطفی
به ... بنود ... خطره ...
کفار و اشرار ... که مدینه ...
... مدینه ... پیغمبر ...
... اصحاب ... همراه ... دیگری
... اشت ... اهل ... عیال ...
و این حکایت در میان مسجد اشرف نبوی واقع شد جبرئیل
امین ... رب العالمین ... پیغمبر خدا
هر کس ... پیغمبر ... اشاره جبرئیل ... مومن را
با مومن و منافق را با منافق مثل سلمان را با ابوذر و مقداد
با عمار همچنین ... اصحاب ... امیر المؤمنین
کوشه محزون ... منتظر بود ... کسی را در
شاد ... کسی نماند ...
صاحب ... عقد ... شاه اولیاء ... النفات
... خدا
پریشان شد ... مکرم من ... یا ذکر ...
... چشم تو ... چه محزون و
کریانی عرض کرد ... بسته ...

نشستم هر یک از اصحاب را ... من کماند ... کرم را
او برادر ... از نزد ... که مرا هم
کسی ... اشفاق ... زبان شریف بشکر
فشا ... دست نوازش ... از چهره هم چون ...
... ده ... بوشیده ... تا ...
... اشاره جبرئیل ... مقاضی دین من
جبرئیل ... از برای ... تحقیق ...
معلوم عقد مواخاة میان من و تو بستند ... زاده
... پس ... الرحمة ... بوسید و
رسول خدا ... امیر ... هذا اخی
... موسی ... مواخاة اصحاب ... امیر المؤمنین
... روز عاشورا ... نوبت کار زار
... علی و فاطمه ... دست بکردن ... اخند و
... یکدیگر ... بعضهم بعضا ...
جوانان ... مشغول وداع شدند
تنادون بالفراق و تعانقون بالاشفاق و تبلوا الوجوه والجباه
والاعناق ... الفراق الفراق جوانان
والوداع الوداع ... غلغله در زمین و زمان افتاد
... همان ستون از ...
حرم ازان سو ... از این سو سکینه ... کفت
یکی کفت ... شکن کجائی یکی ... ازکفن یکی
کفت ... فاطمه ... فاطمه
یا دیشاه دنیا و اخرت ... جوانان ...
... نظر ... عباس ...
... جوانان ... زنان

کوبه میکرد حضرت پیش آمد و دست بگردن عباس انداخت این
دو برادر هم مشغول وداع شدند بیت بگذار تا بگرییم
چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

مجلس پنجم در بیان رحلت رسول خدا از جهان و وداع

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که ایام عمر بر
باد است مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه
عروس هزار داماد است چه گویمت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژدها داد است که ای بلند نظر شاهباز
سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره
عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
لباس حیات از میان مستعار است و اساس عمر شان ناپایدار خانه حیات بنا
ربع مسکون منهل خداع است منزل وداع بساط نشاط کیتی
دامگاه فنا است نه آرامگاه بقا مخادع غرور است نه مراتع
سرور دنیا موضع آفات است نه منظر حبور الدنیا منزل الحسرة وموضع
الفکرة ومقام العثرة معشوقة المغرورین ومزبلة العاقلین
عجوزة بکرة مکارة غدارة فرارة طرارة بحرها عمیق دانها
غریق سرورها هم وتریاقها سم شرابها سراب فی حلالها
حساب وفی حرامها عقاب معمورها خراب حاصلها تراب
کنج بقا نیست درین خاکدان مغز وفا نیست درین استخوان
بیخرد این مائده خرگهیست کاسه آلوده در دست تهیست
اگر کسی را در این جهان حیاتی ابدی و بقای سرمدی متصور بودی
انجا عمت تمتع تمام استقامت انبیا و رسل که هادیان
ممالک سبل بودند داشت مثل آدم ابن نوح ابن ابراهیم
ابن موسی ابن عیسی ابن محمد بن عبد الله صلی الله علیهم اجمعین

مات الناس حتی الانبیاء بیت کرد قرار در رحم خاک عاقبت
هر نطفه که آمده از صلب آدم است کاخ فلک بر است ز ذکر
کند شتکان لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است پس
ارباب صفا و ارباب نوائب در واقعه های انتقال سید انبیا
و حاتم نازله ارتحال سند اصفیا تامل نماید بیت باید نشر
مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون
سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد
ابرار از این پیغمبر نیکو منظر در دار دنیا شصت و سه سال
عمر کرد روز خوش دید تا در سال دهم از هجرت بوی رحلت
از دنیا بمشام سید انبیا رسید از ایر وا ی هذا الیوم اکملت
لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی فهمید چه که هر چیز تمام و کمال برود
کشیده شد بعد زوال در عقب دارد بیت چو آفتاب بنصف
النهار رسید کمال مقرر است که میکند نصوب زوال در
ایام حج که سفر حج وداع بود سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود
آمد حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل گویا مرا خبر دار میکردانند
که از اشغال عالم نابود رفت عرض کرد بلی یا رسول الله والاخرة
خیر لک من الاولی مرا سیر عالم بقا بهتر است از دار فنا بیت تو باز
ذروه نادی مقیم پرده دری قرارگاه چه سازی درین نشیمن
فانی تو مرغ عالم قدسی حیف محبس نبی در دریغ باشد اگر
تو درین مقام بمانی پس حضرت در درگاه مقدس سفر آخرت
بشیر از بشیر جستجو حمد فرمود و کلمات سبحانک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم تکرار مینمود و این کلمه را از برای ارشاد
عباد ذکر میفرمود چنانچه سوال کردند ای حبیب خدا چه وجه است
که این کلمات را انبیا میگویند فرمود این مرا بعالم بقا خوانده اند
اصحاب شنیدند بگریستند حضرت نیز بگریستند فرمود بگریسید

از برای هول مطلع و تنگی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامت آمرزش
در مناجات عرض کردند آه من قلة الزاد وبعد السفر بیت
راست کن کار خود امروز که فردا چون نیز کرد رفت چه شد
دیگر برش نتوان کرد فاطمه مرضیه فرمود رسول خدا مرا
نزد بخواند و در پهلوی خود نشاند و ضوابط تعقد روابط
تعهد فرمود با من سخن بطریق سر فرمود ای دختر فاتحان پدر جبرئیل
هر سال یکبار بجهت درس قرآن مبین بزمین میامد امسال
دو نوبت آمده گمان میبرم که اجل نزدیک شده و شوق من
نیز بعالم قدس بنهایت رسید و عنقریب از این منزل فانی بجوار
رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد دیدار مرا غنیمت دان و تا
میتوانی از دامن وصلم دست برمدار که باید دوز بکه خواهی
نتوانی از این خبر قطرات اشک از رخسار زهرا باریدن گرفت
قال الباقر قال النبی لفاطمة اذا انا مت فلا تخمشی علی وجها
ولا ترخی علی شعرا ولا تنادی بالویل والثبور ولا تقیمی علی
نائحة ای دختر جان پدر چون رحلت من ببینی و کفن کوی
مرا نشوی صورت نخراشی پیراهن ندری فریاد واثبورا
نکشی گویا این همه از فرط ملاطفت بوده که بار زهرا داشته
میخواست که دختر شرفیاب محزون نباشد که مخصوص است و سینه
نزند و فریاد و ناله نکشد و صوت نخراشد کما اینکه سید الشهدا
روز عاشورا همین ب خبر خواهر را سفارش میکند که ای یاد گار
مادر من البته بر تو و بر سایر زنها فریاد واثبورا و واویلا
بلند نکنید اشتمال بمرد طلکی و اشکن او ساطکن یعنی جادر
بجو نپیچید گوها حکم بر بند یا مادر ای بر ابر پسوید ولکن لا
تشققن علی ثوبا ولا تخمشن فی وجهها وقفن بالتباکی الی آخر

مجلس ۲ در عاشورا نمودن نعیبر اصحاب دارد

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان را کار بر زوال خارست خرابی از بی هر نوبهار است و
صال غنچه بی خار خار نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست
جهان کر گنج زر داد با او است و گر خرما نمابی خار با او است
اگر از دو بهر چوبی تهمتی و گر تریاق خواهی زهر نابی بزمرو
در چمن نیم تن ستم شاد که آوازه دهر است زاد که امین
سر و زاد او بلند که نازش خم نکرد از درستگ کدام سرو
سهی که در چمن وجود بالا کشید که باره فوات سرو شاخش را
بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در گلشن حیات
نشو و نما یافت که به تیر هات بیخ او را منقطع نساخت هر که
از در دروازه عدم قدم در فضای عالم وجود نهاد بیشه
او را از رخصت فنا بیرون باید رفت بیت آن کیست که دل نهاد و
فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تاخیری هست کو چیه
مرزن که میخ باید کند کو باد منه که رخنه ها باید بست هر سحر
گاه منادیان درگاه قضا ندای دل گزای کل مخلوق سیموتون
بر گوش هوش عالمیان فرو میخوانند و هر صبحدم داعیان درگاه قدر
مشتعلان کل من علیها فان باسماع جهانیان میرسانند
یعنی هر آنچه پدید شده رود نابود شده هر زنده است هر دو بخورد
اندک زمانی بی موت دغنا پذیرد و اگر کسی را اجل مهلت دادی
و باب بقا بر روی کسی گشادی پیغمبر را که سید انبیا و سند
اصفیا که منشور کرامت بعنایت طغرای غرای انا سید ولد
آدم موشح بود و نشان عالیشان مناقب بی نهایتش
بتوقیع رفیع ولکن رسول الله وخاتم النبیین مرقع و مرشح
بود جام فوات نوشیدی و جامه فوات نپوشیدی سحر
واو کان لانسان بلدم بقاؤه لما مات خیر المرسلین محمد

کو به مهکر ده حضرت پیش امده دست بگردن عباس انداخت این
دو برادر هم مشغول وداع شدند بیت بگذار تا بگرییم
چون ابر در بهاران کز سنگ ناله خیزد روز وداع یاران

مجلس ۱ در رحلت رسول خدا از جهان با وداع

بسم الله الرحمن الرحیم

بیا که قصر امل سخت سست بنیاد است بیار باده که ایام عمر بر
باد است محمود در شیی عهد از جهان سست نهاد کاین عجوز
عروس هزار داماد است جو کومت که بمیخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم چه مژده ها داد است که ای بلند نظر شاهباز
سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آباد است ترا ز کنگره
عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتاد است
لباس حیات از دنیا مستعار است و اساس عمر انسان را پایداری نیست بنا
ربع مسکون منهل خداع است منزل وداع بساط انبساط کیتی
دامگاه فنا است نه آرامگاه بقا مخادع غرور است نه مرابع
سرور تنها عبرت است نه منظرهٔ حبور الدنیا منزل الحسرة و موضع
الفکرة و مقام العثرة معشوق المغرور و دین و زینة الغافلین
عجوزه بکرة مکارة غدارة فرارة طرارة سحرها عمیق و الکها
غریق سرورها هم و ترحها سم شرابها سراب فی حلالها
حساب فی حرامها عقاب معمورها خراب حاصلها تراب
تیغ فنا نیست در این خاکدان مغز وفا نیست در این استخوان
ایمن در این مانده خزکهیست کاسه آلوده دست تهیست
اکر کسی را در این جهان حیات ابدی و بقای سرمدی متصور بودی
انبیا همه مستمر ها و استقامت ابدی در سلک ها داشتن
مثال انبیا بود زانست که آدم ابن نوح ابن ابرهیم
ابن موسی ابن عیسی ابن محمد بن عبد الله صلی الله علیهم اجمعین

ماند الناس ختمی الانبیا بیت گر در تراید و رحم خاک عاقبت
هر نطفه که آمده از صلب آدم است کاخ فلک بر است ذکور
گذشتگان لیکن کسی که گوش کند این صدا کم است پس
اولیا و اصفیا و ارباب نوائب در واقعه هایله انتقال سید انبیا
و خاتم اولیا ارتحال سید اصفیا تامل نماید بیت ندیشند
مرگ مصطفی باید کرد شادی و طرب جمله رها باید کرد چون
سید هر دو کون جاوید نماند ما را طمع خام چرا باید کرد
ابرادر از این پیغمبر نکو منظر در دار دنیا شصت و سه سال
عمر کرد و روز خوش ندید تا در سال دهم از هجرت نبوی رحلت
از دنیا بمشام سید انبیا رسید از این رو آیه هذا الیوم اکملت
لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی فهمید چه که هر چیز تمام کمال برود
کشیده شد به زوال در عقب آن بیت چه آفتاب بنصف
النهار رسید کمال مقرر است که رو میکند بسوی زوال در
ایام منی که سفر حج وداع بود سوره کریمه اذا جاء نصر الله فرود
آمد حضرت رسالت فرمود ای جبرئیل گویا مرا خبر دار میکردانند
که از این عالم باید رفت عرض کرد ای یا رسول الله و الاخرة
خیر لک من الاولی مرا بسیر عالم بقا بهتر است از دار فنا بیت تو با
در زده نازی مقیم پرده دری قرارگاه چه سازی در این نشیمن
فانی تو مرغ عالم قدسی حریف مجلس انسی دریغ باشد اگر
تو در این مقام بمانی پس حضرت در کاه مقدس سفر آخرت
بلبشرا و بیشتر جد و جهد فرمود و کلمات سبحانک اللهم اغفر لی
انک انت التواب الرحیم تکرار میفرمود و این کلمه را از برای ارشاد
عباد ذکر میفرمود چنانچه سوال کردند ای حبیب خدا چون است
که این کلمات را بسیار میکوید فرمود باینکه مرا بعالم بقا خوانده الله
اصحاب چون شنیدند ملکر شدند حضرت نیز بکریستند فرمود بکریه بسید

ازبرای

ازبرای هول مطلع و تنکی قبر و تاریکی لحد و اهوال قیامة امیر ع
در مناجات عرض کرد و نداه من قلة الزاد و بعد السفر بیت لم
راست کن کار خود امروز که فردا چون نیز کرم دفتر چه شد
دیگر پشیمان کرد فاطمه مرضیه فرمود رسول خدا
مرا بخواند و در کوشه خود بشارت داد ضوابط نفقه و روابط
عهد فرمود تا من بشنیدم بطریق سر فرمود ای دختر و ای جان پدر جبرئیل
هر سال یکبار بجهت درس قرآن مبین بر من میامد امسال
دو نوبت آمده کمان میبرم که اجل من نزدیک شده و شوق من
نیز بعالم قدس بنهایت رسید و عنقریب از این منزل فانی بجوار
رحمت سبحانی رحلت خواهم کرد دیدار من اغتنمت آن و تا
میتوانی از دامن وصلم دست بر مدار چو کاید روز یکه خواهی
نتوانی از این خبر قطرات اشک از دو چشم زهرا باریدن گرفت

قال الباقر ع قال النبی ص لفاطمة اذا انا مت فلا تخمشی علی وجها
ولا ترخی علی شعرا ولا تنادی بالویل و الثبور ولا تقیمی علی
نائحة ای دختر و ای جان پدر چون در کذرم بعد از من بیهوده کسی
مرا نشوی صورت بخراشی پیراهن بر دری فریاد زاری مکن
نکشی کویا این همه از فرط ملاطفت بوده که باز زهرا دانسته
نمیخواست که دختر تو با پدر فرزند باشد که مجنون صابر سینه
زنند و فریاد و ناله نکشید و صوت بخراشد کما اینکه سید الشهدا
روز عاشورا همین را بخواهر زینب سفارش میکند که ای خواهر کار
ما از من البته تو بر سر زنها فریاد و اشو زاد و واویلا
بلند نکنید اشتمل بمرطکن و اشکن او ساطکن یعنی چادر
بخود بپیچید کمرها محکم ببندید اما اکر بسوید و لکن لا
تشقفن علی ثوبا و لا تخمشن فی وجها و ردن بالتیابکم الی آخر

مجلس ۲ در عاشور نیز بعضی از اصحاب و ادلی

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان را کار برون خار نیست خرابی ازپی معمور بهار نیست و
صال غنچه بی خار جفا نیست چراغ لاله بی باد فنا نیست
جهان کو کنج زاد از مار نا او است و کل چون خار ما بلخار با او است
اکر او دو بهر جوی شهر نابی و کر زباله خواهی زهر نابی نه سرو
در چمن بینم نه شمشاد که او از اره دهر است آزاد کدامین
سرو را دادو بلندی که تا ز شرخم نکرد از دو ممکی کدام سروی
سهی که در چمن وجود بالا کشید که باد خزان سرو شاخش را
بر خاک هلاک نینداخت و کدام نهال تازه در کلشن جهان
نشو و نما یافت که مریم هاتف بیخ او را منقطع نساخت هر که
از دروازه عدم قدم در فضای عالم وجود نهاد پیشه
او را از رخنه فنا بیرون باید رفت بیت آن کیست که دل نهاد در
فارغ بنشست پنداشت که مهلتی و تا خیری هست کو خیمه
مزن که منع باید کند کو باد منه که رخت میبایدبست هر سحر
کاه منادیان درگاه قضا ندای الرحیل کل مخلوق سمعون
بر کوش هوش طالبان فرو خوانند و هر صبح دم داعیان درگاه
مشعشا نما کل من دون سیفنون با سماع جهانیان میرسانند
یعنی هر آنچه پدید شده رود نابود هر زنده است میرد و رنج روزه
اندک زمانی بقوت رفنا پذیرد و اکر کسیرا اجل مهلت دادی
و باب بقا بروی کسی کشادی بایستی که سید انبیا و سند
اصفیا که منشور کرامت نبوت بنقش طغرای غزلی انا سید ولد
آدم موشح بود بی نشان عالیشان مناقب بی نهایتش
متوشح در فیع ولکن رسول الله و خاتم النبیین مرقع و مرشح
بود جام فوات ننوشیدی و جامه فوات نپوشیدی سخن
داود کان انسان بلدم بقا بوده لما مات خیر المرسلین محمد

مجلس همچو نا از سفر حجة الوداع مراجعت فرمود و جز ادتحال از این
عالم بی ثبات سریع الزوال در نیافت شعشعه آفتاب شوق دبالا زنا
از مطلع ارجعی الی ربک بر نفس مقدس او تافت بنت جزاجه
صیلمنیر د بیو سلطان ناز چه بشود جز ارجعی ز طبلد
دو ال ببک ماه پیش از انکه وفات کند خواص اصحاب را
طلبید چون نظر مبارکش بر ایشان افتاد قطرات عبرات از چشمه
چشم مبارکش بکشاد همانا ابر کرم باز غایت رحم شفقت بود کرباب
باحباب و اصحاب داشت و حضرت حسن مجتبی نیز در هنگام رحلت
میکریست حضرت حسین سبب پرسید فرمود انما ابکی لخصلتین
هول المطلع و فراق الاحبة یعنی ذاع یارو دیار دم چه بکذرد
بخیال سود منا زلم از اب رید ما الامال میان آتش سو
زنده ممکن است قرار ولی در آتش هجران قرار و صبر محال
پیران وجود مقدس وجو مراقدس محمد حضار مجلس بسیار
رضا بکریستند فرمود مرحبا بکم وحیاکم الله بالسلام وجمعکم
الله وحفظکم الله ونصرکم الله ورفعکم الله ووفقکم الله وسلمکم
الله او صیکم بتقوی الله یا عباد الله قال الله تلک الدار الاخرة
نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبة
للمتقین چون حضرت ذکر فراق کرد دنا اشتیاقا از حضرت
در باره غسل و دفن و کفن خود وصیت فرمود و فرمود
شما را بخدا میسپارم و بدستیا نجه هر کس که پیرو دین من
میکند سلام مرسانم تا روز قیامت مثل ایشان را ملاقات
کنم پیران پیغمبر تا کیره منظر بنز بعلی بن الحسین بما این کونه
وصیت نمود یا بنی اذا رجعت الی المدینة بلغ سلامی الی
الاحباب و قل انا نبی یقول شیعتی ما ان شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب او قتیل فاندبونی

انشاء الله مجلس امام کاملا عرض خواهد شد

مجلس ... در مرض موت رسول خدا

بسم الله الرحمن الرحیم

منه تا توانی دل اندر جهان که نا پایدار است و نامهربان هزار
بار مخشی که در منظریست سر کیقبادی و اسکندریست
هر انشاخ عرعر که در گلشنی است نمود از قد سیمین تنی است
هزار نکل کز گلستان بو سمن عارض دلستانی بود بجز
خون شاهان درین طشت نیست بجز خال خوبان درین دشت نیست
بنت الجنة کان زمان بنیاد شوید همه ایشان نسیا هستیا
کردید کر غایت بر العالمین است اهم و رسیده کان بسرور
زندگانی کوش نیجز نار بلکه هر یک باز والی دعقبات ...
مسرور کشتن کان بر منهل امال و امانی هوش پرتر دارید
نو از ... ابلکه از روزنا دنیه دیر بنیا مد و هیچ انوایی شنیده که
شرف ... و بقهر اجل از نای دنیا مثل هیچ مجلسی نوحه کرا لقد
تقطع بینکم را نخوانده انا هیچ مجمعی که از فراق بینی دمباد
مدان ... سرمه کل شیء هالک الا وجهه ... ادانی کشید
... کل من علیها فان ... مسائل و اعالی افشانده اند
همه زا نابز فوات کشیده است جمله را شربت ممات چشانیده
خاقان و امیر سلطان و وزیر ... و بیر غنی و فقیر صغیر و کبیر عالم
و جاهل عاقل و غافل ناقص و کامل قائم و قاعد ...
خفته و بیدار مست و هوشیار قوی و ضعیف وضیع و شریف و
ملحد ... فاسق و زاهد کامل ... همه ...
این ... بیت ... حشر ... سلطان
چه ... پادشاه ولو کانت
الدنیا ... لکان رسول الله فیها مخلد ...

... چون ... الله ... سلطان
ابنفس ... وقت ... بر ساعد سلطان
نشست ... قبل ... شده ...

کوید ... عالم قدس ... معانی ... شعر
... ملکی ... که ... ثابت
کن جبرئیل ... سلام ... دیگر ... و
عرض کرد که خدا ... میفرماید اگر میخواهی تو را شفا دهم
و از این مرض خلاصی بخشم و اگر خواهی تو را بر موت بشارت
فرمود ... رضا ... را است ... و
محکم ... اگر ... هلاک خواهی سر
... ملکی ... حکایت
... خواهند تو همان کن خواهی ای جبرئیل ...
... جبرئیل ... اهل
... مسجد ... عمر ... مسجد ...
... بلال ... رسول ...
... الصلوة الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود ای بلال
خدا ... دیگر ... الصلوة
... بلال ... رسول خدا ...
... بلال ...
... مسجد ...
... پشت ...
... بر ...
... رسول خدا از ... اصحاب ...
... سوال کرد ...
...

حضرت ... عباس بن مطلب ... ایشان
کرد ... پیغمبر ... بود که
ابو بکر باشاره دختر ... محراب حضرت ...
بود پیغمبر ... ابو بکر را از محراب کشید خود ... با ضعف
نماز کرد پس از نماز با اعتماد علی المرتضی ... منبر
و عصا بر سر مبارکش بسته فرمود ای مردم ... پیغمبری بود
... کرد ... کشتند ... کردند ...
... هلاک ... سینه ...
... رسالت ... اهل
الا ... اهل بیت ... رسول الله ... از
اهل بیت تو ... ظلمها ... دیگر
زهرا ... مصیبتها که بر سر او ... کوشه
... هر ... هلاک کردند
مرتبه ای ... در مکافات ... کرده
ان ... جبرئیل ... فاطمه
از ... کرده

مجلس ... عزرائیل بقبض روح پیغمبر

بسم الله الرحمن الرحیم

... همی ... کرد
آدم و داع ... کند ... همی
... یوسف ... سلیمان ... همی
... دست ... همی ...
از ... ابن عباس منقولست که ... وفات ... کار
حق تعالی امر فرمود ملک الموت را که بر زمین فرو ... حبیب من
محمد ... بی اذن ... دستور ... قبض

بیچ اذعانی پس ملک الموت با صد هزار هزار از اعوان خود بهیئت دوانیان
اما تو بود جامهای منسوج بند و بوادیب و کلها و دو باجهن و عطر و
عبیر حضرت بدستکرفته بخانه رسیدا بنیا آمد عزرائیل بصورت
اعرابی بخانه ایستاد و کفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و معدن
الرسالة و مختلف الملئکة ما از راه دور دراز آمده ام اذن
میدهید و در حجره شوهم فاطمه زهرا در بالین رسول خدا بود
جواب داد که خالا ملاقات مدیر نیست رسول خدا بحال خود
مشغول است بعد از ساعتی همان سؤال کرد و همان جواب شنید
نوبت سوم باواز بلند سلام خواست که هر که در آن خانه بود
بر خود لرزید در آن هنگام حضرت خیر الانام چشم کشود فرمود
شما را چه میشود عرض کردند شخص مهیب و صولتی عجیب بر
بیرون ایستاده و اذن میطلبد هر چه عذر میخواهیم نمی
شنود حضرت فرمود ای زهراء نشناسی او را نام او هادم
اللذات است قطع کننده ارزوها است و مفرق الجماعات است
یتیم کننده فرزندان است کسی است که بی کلید در بکشاید
بی خبر خانه ها آید و بر هیچکس از نام نبرد دود از جانها
برآورد این ملک موت است بقبض روح پدر تو آمده حرمت
است ما نکاه میدارد که اذن میخواهد فاطمه زهرا این
بشنید خروش و افغان برکشید پیغمبر خدا زهرا در بغل
کرفت بسینه چسبانید تا ساعتی کذشت فاطمه عرض کرد بابا
دیگر جواب نمیاید دو مرتبه عرض کرد بابا چشم باز کن بمن
نگاه کن و با من سخن بکو رسول خدا چشم کشود اشک چشم زهرا
پاک کرد و فرمود ای نور چشم من مکری که از گریه تو عرش میگرید در
مصیبت من چند روزی صبر کن که زود بمن ملحق خواهی شد
بیت مرگست که دست ما رساند بر دوست آن کیست

کراو بمرگ شاد نمی‌شود فرمود حسنین را حاضر کنید بیاورند
چون پیغمبر را باین حال دیدند گریه اغاز کردند که گریه اسمان
بود از زمین و از گریه ایشان اهل زمین و اسمان گریستند و
فرشتگان بر مصیبت سید آخر الزمان زار زار بگریستند و شیون
رو زده داغ استغاثه در کربلا دل سوخته که از جان و
جهان برکردید شمع خودشید باه سحری برکردید بنشانید
و زنقاء شربار جکر در کربلا امام تشنه جگر سید الشهدا
سر بر سینه پیغمبر کذارد پیغمبر خدا دست بگردن حسن و دست
بگردن حسین انداخت در مقتل نور الائمه است که آن حضرت آهسته
آهسته میفرمود دریغ از این دو بهار و موها که گرد یتیمی بر
آن می نشیند بعد از غربی الود میشود جفا کاران امت با شما چه
خواهند کرد شاه زادگان میکفتند یا رسول الله جسد تو را
پر درد سینه ما بوسه میدادی بعد از تو که ما را نوازش
کند یا شد فاطمه زهرا میکفت ابی که مرا یا با مونس غریبان ای
نوازنده یتیمان و ای ملجا بیکسان ما بفراق تو چگونه صبر نمائیم
اصحابی که در بیرون خانه بودند از کریه حسنین زار زار میکریستند
ام سلمه دید که از دو چشم رسول خدا اشک جاری شده عرض
کرد یا رسول الله چرا اشک کریه میکنی فرمود ای ام سلمه سه
روز بعد از من اول مصیبت ایشانست الی آخر

مجلس در رحلت رسول خدا از دار دنیا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای خبر تو زمین و اسمان بکریسته سینه دلخون شده روح
روان بکریسته کن نگار چون قالب تو جانی لاجرم در عزای
تو تمام کون و مکان بکریسته نه همین خاکیان بهر تو ماتم داشتم
بلکه رضوان نیز در باغ جنان بکریسته اهل بیت یا بدم که

گریان گشته از هجر رسول سنگ خارا بر دل پر درد ما بکریسته
چون ملک الموت بصورت اعرابی بدر خانه رسول آمده اذن
ورود طلبید حضرت اهل بیت را از آمدن عزرائیل
وقوف داد فرمود که بگوئید در آید چون عزرائیل [illegible]
آن پیغمبر پاکیزه منظر آمد سلام برسید و کاری که ساده
کرد فرمود ای عزرائیل سئوم مامور بامر تو هستم مأذون بإذن تو ام
اچه فرمانی اطاعت کنم فرمود صبر کن تا برادرم جبرئیل بیاید
عرض کرد فرمان بر دارم پس خطاب مستطاب حضرت اقدس
بساکنان قاطنان سموات شد ادل بمالک دوزخ فرمود ای مالک
آتش دوزخ را فرو نشان و بمیران که روح حبیب من باسمان
میاید ای رضوان بهشت را بیارای ای حوران خود را
زیور و زینت کنید ای ملائکه ملکوت و ای ساکنان صوامع
جبروت برخیزید صف در صف بایستید که روح پاک محمد
میاید بجبرئیل فرمان آمد که برو از برای حبیب من سندس بهشتی
ببر روح مقدس او را نزد ما بیاور جبرئیل گریان گریان نزد
خاتم پیغمبران آمد چون چشم پیغمبر بجبرئیل افتاد فرمود ای دوست
من در چنین حالی مرا تنها گذاری عرض کرد یا رسول الله
بمهمات امر تو مشغول بودم و حالا بشارت بهاد آوردم چیزها
آورده‌ام فرمود آن کدام است عرض کرد النیران قد اخمدت
واذا الجنان قد زخرفت والحور العین قد تزینت والملئکة
قد صفت لقدوم روحک بیت حله قدس برای تو بیاراسته الله
خوش آمدن بکو کن بتماشا که ناز قدمت بیش برد قصر فلک
را هزار برقع از رخ نکن جمع ملک را بنواز پیغمبر فرمود
ای برادر اینها همه چیز نیست که مژده بده که چشم من روشن
شود عرض کرد بهشت بر همه پیغمبران و امم حرام است پیش از تو

دامت تو فرمود بهتر از این چیزی باز گوی عرض کرد فردای قیامت در
عرصه حشر و ندامت اول کسیکه تاج شفاعت بر فرقش او نهند
تو باشی شفیعیکه منشور قبول بر دستش دهند تو باشی رسول
در تو اینهمه وحی و ابلاغ امر و نهی بشارت ها بر رسانیدن کرد ملا
از دل من بکشاید جبرئیل عرض کرد ای ختم انبیا و رسل
کو که در غم چیستی در فکر کیستی که این همه چیزهای فرح
بخش امده از دل تو بیرون فرمود ای برادر در فکر امت و غم امت
در دل دارم از برای ایشان مغموم و مهموم میباشم عرض
کرد ایسید رسل دل آسوده باش که امروز خدا و ندا امت تو را
در پناه خود دارد و فردای قیامت چندان بتو خواهد بخشید
که تو راضی شوی فرمود اکنون راضی شدم ای پسر عم بیا بالین
من بنشین و سر مرا بزانو بکیر و ای عزرائیل مشغول باش امر
را چشم گریان سر پیغمبر خدا را در زانو گذاشت و لب بر لب پیغمبر
نهاد در آن زمان زیادی با امیر المؤمنین علیه السلم نجوی کرد
تا آنکه باز روح مقدس از قفس قالب بیرون آمد و با نسیما
قرب الهی ماوی نمود حضرت امیر سر بلند کرد و فرمود عظم الله
اجورکم فی نبیکم فقد قبضه الله رفت آن طاوس عرشی
سوی عرش صدای شیون از اهل بیت بلند شد فاطمه زهرا
یتیم گشت این امتی که رسول خدا از بهر ایشان مغموم و مهموم بود روز
سوم تعزیت بر تسلیه اهل بیت برداختند لیکن از مرتسلی
بود بعمل او بیداد از سوز آتش در و شکستن پهلو و میکرد
بردن امیر المؤمنین ع به بیعت منافقین الا لعنة الله الخ

مجلس در کفن و دفن حضرت رسول

بسم الله الرحمن الرحیم

ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلته للبکاء سببا

واز از کردند ساعتی بر منی الجفون فقاص واد بکیا
لسنت این دو شعر را امیر المومنین ع کرد در مصیبت احمد
مختار ذکر کرده واظهار حزن نموده مثل انکه فاطمه زهرا ع
فرموده نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع
الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان
تطول حیاتی بسبب کار او نشاد بدو مرا گریستن عیب است
عیب دعم تو نا گریستن شب تا بروز نگار مزو روز تا شب
نالیدنست دعم تو نا گریستن چون شفیع امت و پادشاه
روز قیامت از دنیا رحلت نمود او را جبرئیل با ملائکه
غسل دادند و بعد امیر مومنان آنروز را غسل داد فضل بن
عباس ابو بحب وامیر میشست عمامه را داره رسول را بر
داشت خواست پیراهن از بدن رسول دو المنن بر آورد
خروش و غلغله در صوامع ملکوت افتاد هاتفی ندا در داد
یا علی المرتضی بدن پیغمبر خدا برهنه مکن کر ملائکه نتوانند
بدن حبیب مرا برهنه ببینند همانا از زیر پیراهن بدن طیب
وطاهر را غسل بده مولف عرض میکند چه جهت داشت که
ملائکه نتوانستند بدن مصطفی را برهنه ببینند زخمیکه
نداشت جراحتی که نداشت مگر بدن سید الشهدا بدن پسر
پیغمبر نبود که سه شبانه روز برهنه وعریان ماند چه گونه
ملائکه طاقت اوردند بدن رسول خدا را بعد از غسل و
کفن بر روی تختی گذاشتند سلمان میگوید امیر المومنین
نماز گذارد و پس از او اصحاب میامدند ده ده برد و دسته
میکشتند و صلوات بر انحضرت میفرستادند و میرفتند
سه روز بدن انور در انجا بود روز اول ملائکه ملکوت
وارد شدند بدور تخت پیغمبر گشتند و صلوات فرستادند

روز دوم تمام اهل مدینه امدند سلام و صلوات بر احمد مختار
میفرستادند روز سوم تمام اهل قبایل امدند دور تخت
رسول خدا گردش کردند سلام و صلوات فرستادند ان الله و
ملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه وسلموا
تسلیما سه بدن مطهر سه روز روی زمین ماندند یکی بدن طیب
پیغمبر خدا بود دیگر بدن طیب و طاهر پسر پیغمبر بود سوم بدن موسی بن
جعفر ع بود و فی التهذیب کفن رسول الله فی ثلاثة اکفان
بدن رسول خدا را سه کفن کردند بدن مطهر زهرا را امیر المومنین
سه کفن کرد و جسد مطهر امیر را امام حسن سه کفن کرد اما مجتبی را
حضرت حسین سه کفن کرد اما بدن عزیز زهرا برهنه ماند
و او نیز سه کفن داشت کفن اول خار و خاشاک کربلا بود کفن
کردند دوم چوب نیزها بود کفن سوم سم مرکب دشمنان رسول خدا
روز دوشنبه از دنیا رفت و روز چهار شنبه بخاک سپردند
نقل است که بعد از
بفرموده رسول خدا خشت روی قبر چیدند خواستند
خشت نهم بگذارند قطیفه حمراء که پیغمبر از خیبر اورده بود او را
بر روی رسول خدا کشیده بود خواستند قطیفه را بردارند امیر ع
شقران غلام فرمود سر بیرون قبر بر قطیفه را بردار شقران گوید
بخدا قسم دیدم لبهای پیغمبر متحرک گشت در حرف میزد گوش دادم
دیدم میفرماید امتی امتی در قبر هم غم امت داشت پس از انکه قبر اماده
شد لحد چیده شد فاطمه زهرا نشست سر قبر و این دو شعر را خواند
فلما ارادها ملکته انت وحثت فقبضت قبضة من التربة فوضعتها
علی عینها فهطلت بالدموع انشدت صاحب روضة الاحباب
میفرماید همیکه دید خون نثار بقبر رسول مختار افتاد فریاد
ناله کرد حنین نمود مشتی از خاک قبر گرفت و بچشمهای خود گذاشت
واو را از اشک گل کرد و گفت ماذا علی من شم تربة احمد

الا لا یشم مدی الزمان غوالیا صبت علی مصائب لو انها
صبت علی الایام صرن لیالیا زنهای مدینه ان مخدره را
با بهرا دار الناس از سر قبر جدا کردند اما سکینه خاتون
چون پدر کشته دید امد او را با ناز یا بزحمت جدا کردند الا لعنة الله ...

مجلس اول در فضیلت صلوات است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا
صلوا علیه وسلموا تسلیما وقال رسول الله من صلی علی مرة صلی
الله علیه عشرة ودفع الله له الف درجة اما دیث بیشمار در
فضیلت صلوات بر رسول مختار وارد است از جمله در ریاض
الانس است هر که یکبار صلوات بر احمد محمود بفرستد بنده
عطیه از عطایای سبحانی نائل شود اول صلوات ملک عفار دوم
شفاعت احمد مختار سوم اقتدا بملائکه ابرار چهارم مخالفه منافقین
و کفار پنجم محو خطایا و اوزار ششم قضاء حاجات و سر انسان
هفتم منور گردیدن ظواهر و اسرار هشتم نجات از دار البوار
نهم دخول بر دار القرار دهم سلام ولقاء پروردگار و نیز
در کتاب ریاض است که حق تعالی ده چیز را دوست میداشت اول
خود را بان مبارکت نمود و بعد از ان بندگان را بان دلالت فرمود
اول حمد را دوست میداشت و خود بذات برای ان اقدام نموده فرمود
الحمد لله رب العالمین بعد از ان بندگان را بان دلالت فرمود
که و قل الحمد لله رب العالمین دوم شکر را دوست میداشت
خود را اول شاکر خواند فرمود و کان الله شاکرا علیما بعد از ان
بندگانش را دلالت کرد فرمود واشکروا لی ولا تکفرون سوم
توحید را دوست میداشت اول خود را فرمود الحکم الواحد بعد
از ان بندگان را دلالت فرمود که قل هو الله احد چهارم علم را دوست

میداشت اول خود را عالم خواند عالم الغیب والشهادة بعد بندگان را
دلالت فرمود که و الراسخون فی العلم پنجم احسان را دوست میداشت
اول خود را محسن خواند الذین سبقت لهم منا الحسنی بعد بندگان را
فرمود ان الله یحب المحسنین ششم عفو گناه را دوست میداشت
اول خود را بدان قیام نمود که و یعفوا عن کثیر بعد بندگان را
امر فرمود ولیعفوا ولیصفحوا هفتم سخن نیکو را دوست
میداشت اول خود فرمود و من احسن من الله قیلا بعد بندگان
را فرمود و قولوا للناس حسنا هشتم عدل را دوست
میداشت اول ذات خود را بان وصف فرموده قائما بالقسط
بعد بندگان را فرمود ان الله یحب المقسطین نهم شهادت را
دوست میداشت اول خود فرمود شهد الله انه لا اله الا هو
بعد بندگان را فرمود فاعلم انه لا اله الا هو دهم صلوات
بر حضرت رسالت را دوست میداشت اول خود اقدام فرمود ان الله
وملائکته یصلون علی النبی بعد بندگان را دلالت نمود یا ایها
الذین امنوا صلوا علیه وسلموا تسلیما منقول است که چون روز قیامت
شود مردی را از امت رسول به اتش دوزخ فرمان شود چون
او را بشفیر جهنم در ارند دو کریه دراید و با ملائکه الرحمن
گوید مرا کجا حکم کرده اند گویند با اتش دوزخ گوید اه وای
بر من مرا بگذارید ساعتی بر حال خود گریه کنم بیت بیا ای اشک
تا بر روز نگار خویشتن گریم که خواهم ماند از هجران یار
خویشتن گریم فرشتگان گویند این گریه را میبایست در دنیا
بکنی اینجا فایده ندارد علاج واقعه پیش از وقوع باید
کرد گوید ای فرشتگان من از فرزندان ادم و از امتان
حضرت خاتم کجا نمیروم که مرا با یهود و نصاری در دوزخ
جمع نمایند ملائکه گویند این خاتم انبیا برهمه و سیله

قرار دارد بخوان تا تورا شفاعة کند الاهاد بر گرفتار شوی
ان بنده از غایت بیچارگی او از بر او درود عرصات پیغمبر خدا را بخواند
کرا الیشد مهتر دو عالم ای رحم کناه زا تو مرهم کرده تو شفاعة کردی
امرهم دیگران نزاهم پیغمبر چون او زا و زا بشنود بجانب و مبادرت
کند او دادرد جماعه ملئکه معتوض بپند بفرماید این بنده را عمر
دنیا بکذرانید و بگیرید اعمال او را سنجید ملئکه عرض کنند یا رسول الله
ما بندگان ماموریم و بر حضرت عزت مبا ستیم دستا و پی برند و یکم پیغمبر
خدا عرضه میکنند الهی ملئکه تو دیدی ما امتی من حاصل شده
خطاب رسد او زا به پیغمبر تو گذار پس رسول مقدس او زا
بجای زر داود بلهه سنجیده تا یج ابد فرماید در ستست حبیب
مثال تنها بیده جیب شمایی برز نادر در خطی از نور کتابت
شده در کفه حسنات کذارد بیک بار حسنات بر سیئات تاج ابد
فرماید در سلکه بنده مرا به بهشت ببرید چون او زا بهشت
رسانند همه طلبکار بود در بهشت منتظر به بیند حضرت زا بر
در بهشت ملاقاة کند فرماید مرا بی شناسی کوید پدر و مادم
فدای تو باد ما احسن وجهک و ما اطیب مجلسه هم دوست خوشتر
و هم بوی خوشتر و هم دعوات خوشتر اما میخواهم بدانم کیستی
فرماید من هم خواجه پیغمبر تو ام و ان صحیفه صلوات بی
بود که در دنیا بمن فرستاده بودی و ابنها امامان توانند کرد
استفاده تواند که محبت ایشان را از اشتی دو کرد بر ایشان کردی پدر
سبیل الشهدا ببیند کدام در بهشت تا بر بریده ایستاده گریه
کند که ان دو عزا ادا داران و زوار قرشی او را در بهشت نزد کنند پس

مجلس ۲۱۲ در تعریف مؤمن است

به پیکر مقول نز کنند

بسم الله الرحمن الرحیم

بیچاشود دروحدت در عین فنا جا کن هر سر که دو یی زاید در کردن
ترسا کن اند نفس خاک ابدار عرش بی را زان بیش که بر بر دار مکر
مشکر خاکن انکه جوانان بنکر سر تو زمین بر داد کراد ملی لخوش بر
حاجت تا لاکن چون سلطنة الاخواهی تو بلا الاذن حاجب و
دلا بدیا فرا شتی اشاکن مباش چه مستقی کاو زا بتو میری
هر چند شوی عالی تو میل به اعلاکن هم سر شو هم محرم و هم دم
شو هم هدم ما دا شو و هم ما شو هم بنده یکی ما کن قال الله تعالی
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة بدان که
ذهن و ذکا و اصحاب خرد و فهم مخفی نیست که ادمی نفسی است و روحی
روح از عالم بالا امده است نفس از عالم خاک روح بر نیکوی
دلالت کند و نفس بدی روح بطاعة کند و نفس بمعصیت برابر
نفس عزو است سرمایه روح تجارت ان بتود نفس هادروت هما
دولت جاه ناسوت است روح شاهباز بلند پرواز فضای عالم
لاهوتست کما قال الله تعالی ان النفس لاماره بالسوء یعنی نفوس
بنی ادم امر کننده است بایچه مراد دارد که نفس است و اصلا آنها
مقبول بظر نفس نشاید ان بعضی الا ما رحم ربی مکرانیکه
رحمة حق تعالی او را دارد بابد خبر که خواند بدانکه اماره صیغه
مبالغه است دلالت کند بر اینکه نفس خیلی امر بیکند میکند و
عادت وی انست همواره ابتر دلالت کند از خیر معرض باشد
و تحقیق این معنی انستکه نفس ادمی کیفیت تا مراد و اصفات
کثیره است و اکثر صفات وی ذمیمه است زیراکه از حدث نفس
الفت بمحسوسات و تلذذات و تعشق با ینها داشته از عالم معقولات
و الهیات و روحانیات نخواهند وا قف کردانند او را
بمجاهدات و ریاضت و اعتصام بسبیل الله او را از مالوفات جود
کرا الفت بوی کرفته باز دارند تا دیکر با محسوسات و
تلذذات میل ننماید چون ریاضت و مجاهدت مکرر و نفس است

لاجرم اقل من القلیل اهل ریاضت بعالم مجرد اردیه اورده
اند دادا مقام اماره که بر مرتبه مطمئنه رسیده بوده اند و
دیگران که نفس پرستند در حضیض اماره که مانده اند مصنف
مبالغه که فرموده اماره بالسوء افاده این معنی مینماید والله
اعلم پس نفس اماره ان شد که در بو تره ریاضت که اخته
و پوست هستی خود را بر باضت ننداخته در مرغزار بشریت
میچرد و از چشمه هوا اب میخورد در صفت بهیمیت عمر بی برد
عمر میکذراند جز خفتن و خوردن و کام راندن چیز دیگر
نمیدانند ذرهم یاکلوا و یتمتعوا و یلههم الامل فسوف یعلمون
قد انسه که و دار دنیا از برای اخرت بر داده از جرایم گذشته مغفرت خواهد
و استغفار نماید سوسه نفس حیلی کند و دل او را القا
میکند که هوا سرا ایست تخلی از کرم برخواستن و طهارت
کردن و طهارت کذاردن بدوق فرض نیست و بنده زا بر انسانیت نه اند
و میپندد به این فرض میتوان ادا نمود و بنده کامل
انستکه خوانسته کریم الله بکم الیسر و لا یرید بکم العسر و یکر فرموده
و جعل لکم اللیل لتسکنوا فیه این و امثال اینها ازتسویل
نفس و تحیلات شیطانست بیت دو دشمن در کمین تو برای
اخذ دین تو کرفته است یکی تو که بکند دزین مسلمانی و اما
انکس که از شر نفس اماره رسته و مبانی مخالفت وی بسته انکس را
هذا لجزا میدهد که و اما من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی
فان الجنة هی الماوی و جمله انبیا و رسل کرام اهل ایمان
را این نفس امر فرمودند جهاد هم میفرماید جاهدوا فی سبیل الله
حق جهاده حق مجاهدت انستکه صفات اماره را از خود مثل حرص و
شهوت و شر و حسد و کبر و عداوت و بغض برده زمین بزیر کنی که شیم
ذمیم ستند واکر یکی از این صفات سر بر زند از انسه الجهد اد

خود با ز دارد بیت ما در نفس است بر سر کنج دلت ساکن شده
مار شد است زانکه از کوی طاعت بر سر اه او زدن نتیجه کانا فکر هم
جملا نفس بوده است هم چهاد فی سبیل الله چکر نفس خود را
خوار و ذلیل کرد نداد ما ل و منال و فرزند و عیال در راه خدا
العبا کذشتند مثل کاد هم نبی نهاده معه بخواهد بر نفس خود را
وداع کنند مادی شی بلا مرد کراو تو دیدی باز از سبب تعلقها
امرزد و نیز زا بشود و از این سپس بکار و یکدز و در زن زا بر
بیت سر کوی شو سر دادی سواد انبیا پایدن در این
اندیشه پاک شود عالم زا تقای زن طریق عشق شوی
بوی حرز الوداع کن بساط قرب میخواهی بلا از برجای
زن الحر المیسة مجاهد سوم ید شهادت تا صفات
خواهد الامامه احسن الما من سعادت ادم از مجاهد مصطفی

مجلس ۲۱۳ در ... و ذم نفس است

بسم الله الرحمن الرحیم

نفس پرا پیخیانت است روح سرمایه سعادات امت نفس
ناپسته هوا و هوس روح شایسته کمالات است تا کر زا افعال
و ذصفات کذشت سیر او در تجلی ذات است بوزحق از جبین
او پیدا است کنتکز ادلیل مرانست قال الله تعالی ان الله
اشتری من المؤمنین اموالهم و انفسهم بان لهم الجنة العزیز بدانکه
و چه نیست که نفسی روح از عالم امرست لیسئلونک عن الروح
قل الروح من امر ربی و نفس از عالم خاکست روح زا فوت
فنا نیست و لی نفس را مرک و موت است نفس متاع مرعیبت
روح جوهر عالم عیب است مؤمن هیچ چیز جلیل تر از نفس
نیست ان النفس لاماره بالسوء دشمن حق تعالی است و هر که
فرمان نفس برد مرجع و ماوای وی دوزخ است فاما من طغی و اثر الحیوة

الحیوة الدنیا فان الجحیم هی المأوی و هر که اطاعت روح کند
و از نفس احتراز کند به نعیم جنت نائز آید و نهی النفس عن الهوی فان
الجنة هی المأوی بود دیگر آنکه مال و اموال و اولاد دو حبال فتنه
دنیا است که انما اموالکم و اولادکم فتنة و هیچ از مخلوقات عزیز
تر از بهشت نیست خلاق متعال معامله با مؤمنین کرده است
و آن این است که جنس ترا که نفس باشد لعزیزترین
چیزها که بهشت باشد خریده که فرموده ان الله اشتری من
المؤمنین الخ تا دانی که مقصود از این معامله نه آن است که
از تو سود کنم بلکه تو از من سود کنی خلقتکم لتربحوا علی لا لاربح
علیکم بدرستی من نکردم خلق تا سود کنم بلکه تا بر بندگان
جود کنم بندگان خواهند که معامله جان از تو خوب
بستانند که تو بر دهند من از تو دل بستانم و جمله بتو با هم
تا فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به کار نرخ سبحانه و تعالی
بقول اکرم حضرت من آئی و نماز ادای قربت بتو کرم نمایم و اگر زکوة
ادی در ظل ظلیل عرش جای دهم و اگر شکر ادای نعمت در
باره تو مزید کردانم و اگر احسان ادای برحمتم مستغرق کردانم
و اگر مشتاق ادای تو را بمقام انس رسانم و اگر توحید ادای به
درجات بهشت رسانم اگر محبت ادای صفات خود را در تو جلوه
دهم اگر سؤال کنی که خلاق متعال نفوس مؤمنین را خرید
جواهر ایشان را نخرید جواب اینکو نمیتوان گفت که چون خداوند
عالم عالم بود که شیطان در نفوس ایشان تصرف دارد دل را
نخرید زیرا که میدانست که شیطان را در او تسلط نیست و بنده
نفس را در بازار دنیا دکر و شیطان می کند تا فریاد در عرصات
قیامت دامن بنده را بگیرد که این بندگی من بوده و دعوی
اطاعت من بوده نباید نا برد دو زخ فرمود باشد حق تعالی ...

ابا بیم نیشوی از آنکه بیت نفس بوده بیع نموده و بیزار دانیم و بعد از
در بیع نموده باشد و من تو را اعتبار نسبت ...
به هلهله بهشت بیا تا ثمن خود را در بازار بثمن تصرف نماید
که مانیه لهم الجنة باینکه جواب دیگر چنان گویم دل دو محبت
الهی است و بیع تعقد ... لعزیزترین سخنان است که عرض
میشود خرید در وقت اکسیر است که در مقام محبت استوار
بیت بادرطریق محبت بسر برد کمال بهشت اگر محبت کمال
باشد بیع شرط در مبنا باشد که ثمن ترک مال ... نماید
ترک سر در طریق عشق او لعز است مثل آن سرکرده عاشقان
حسین بن امیر مؤمنان ع قدم اول که از مدینه بر داشت ترک
مال نمود و ترک خانمان و سلطنت و ملک و مملکت نمود
قدم دوم فرزندان متعلقان را داد قدم سوم عیال و ناموس
داد قدم چهارم جان را یکان داد قدم پنجم سر شبر صافی کداشت
بدو هنگام جان دادن نسبه مع شرکتنا الخلوق ... هوا کا
و اینست العیال لکی اراکا الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۱۳ در احترام مؤمن است

بسم الله الرحمن الرحیم

نقل کرد زین نفس سلک کرد قرن جان میباید ... در کند زین خانه
زندان کو کند نمیباید تا ز هوشی که زین جز پای بر باید در نه
در کلخن نشین کز استخوان نمیباید الجز برده سلطنت نکلخن
در کشید پس چه علی برالله امرکشان نمیباید نفس را چون
حضرت ... کرمنا الاماله ... نمیباید
قال الله تعالی ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان
لهم الجنة یعنی بدرستی که خرید خدا تعالی از مؤمنین جانها و
مالهای ایشان را بثمن بهشت جان و مال از عبا مؤمن خرید

و بهشت بعوض با ایشان مرحمت فرمود این بیرمان دار ابتر داده
مجاهدین فی سبیل الله امت که جان و مال را یکان دارد
سبیل جانان بذل کردند از دنیا چشم پوشیدند و از مال
عاریتی نظر بستند تا جزت مومنین ... این جند نکته لطیف
و دقیقه شریفه است منظور نظر ... هر معنا ... اگر
خوشنودی خاطرها شود نکته ... آنکه خلاق نفوس مؤمنان را
خرید نه قلوب ایشان را زیرا که دل ... عرش
عرش رحمان است ... مؤمن است ... مخزن اسرار الهی دل
سرمایه ملک پادشاهی دل ما ... حکیم تا بوعیکو تم دل
جیست از شاه کرفته تا ماهی دل ما تا چنان گوئیم نفس
خرید نه دل را زیرا که نفس منسوب بود به بنده چنانچه فرمود
قوا انفسکم و اهلیکم نارا و دل منسوب به حضرت او سبحانه در نعم
که قلب المؤمن بین اصبعین من اصابع الرحمن یقلبه کیف یشاء دل
خود از او بود و نفس و مال را به حسب ظاهر در تصرف بنده
... زاید محضرت ... مضاف بحضرت او باشد ... جز
بیع مؤمن جان ... مال او را غارت نکرد ... تا انکه او را
بکشند خانه دلش را از تیر ... شعبه ... کنند ... سر
او را پاره پاره کنند اموال او را غارت کنند این است که ...
الساجدین ... زاد کو فرمود ایها الناس انا ابن ... زمزم و صفا
و سلب عمامته و انتهبت ماله یعنی من پسر کسی هستم که نباید مرا
مسلمانان نمیدانستند که ... مو ... از ... نبیند ...
و اموال او را غارت نکردند ایها الناس پیغمبر فرموده عیال کفار را
اسیر کنید عیال مسلم مؤمن را اهل کوفه و شام عیال پیغمبر را
اسیر کردند بسبب عیاله انا بن من ... صبر و صال ... فرموده
لا تقتلوا الحیوان ابا الصبر چه ... از روی صبر کشیدند چون در ...

نمان نجا هلیت ... سم راین بود اگر میخواستند حیوانی را بکشند
کوشت و را بخورند در جائی او را دامید است ... دند از اطراف و سنگ
چوب و کلوخ انقدر زدند که آن حیوان بمیرد امام فرمود ملید
پدر مرا هم این بنحو کشتند از بس از بیابان تا سنگ چوب و
کلوخ زدند تا تیر و شمشیر و خنجر زدند لقد قتل جدی
بالسیف والسنان والعمود کلام حضرت باقر است علیه السلام
الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۱۵ در بیان دل است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای کداردلم شکسته قیمت دلی چه میکنی کو نزد هیچ زخمان زخمت دل
چه میکنی از سر خان داب و نان دست طمع تست دل تا ذکر
مواند دعوت دل چه میکنی ایکه بر پرده رفته عشوه مکن ز لم مبر
و در نقاب برکشا حسرت دل چه میکنی دل کرز حسرت لبت بر سر
طلب نشر فتاد و جان بلب حسرت دل چه میکنی ادناب معرفت
کویند کرد لذا ... است و کفته اند دل بر مثال آسمان است
و تن بر مثال زمین چون آفتاب و رخ از آسمان دل بر زمین قالب
متابد تن را نور جان منور میدارد چنانچه زمین را هفت
اقلیم است و آسمان را هفت طبقه است همچنین قالب و تن انسان
هفت عضو است چون هفت اقلیم و دل را هفت طور است مثل
هفت طبقه آسمان و چنانچه هر اقلیم از زمین خاصیتی دارد و
از وی نوعی از اجناس خیز کرد در دیگر اقلیم نباشد همچنین
از هر عضوی کاری آید که از عضو دیگر نیاید و چنانچه هر
طبقه آسمان محل کوکبی است سیاره همچنین هر طوری از
اطوار دل معدن کوهری از جواهر که الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة اما طور اول را صدا است و آن معدن کوهر اسلام ا

چنانچه میفرماید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور
من ربه و محل وسواس شیطان صدر است که یوسوس فی صدور
الناس و صدر مثال پوستست مر دل را و کی درون دل وسوسه
شیطانی را راه نیست زیرا که دل حرم خاص حق تعالی است
و هیچ کس را در حرم خاص خود راه نمیدهد و طهر بیتی للطائفین
شهریست این را از سلک از کل تو حفظا را همین خوانند
منزلی بود آسمان که حرم ملائکه است شیطان را در او راهی نیست که
و حفظناها من کل شیطان رجیم دل که حرم حق تعالی است
شیطان را چگونه راه باشد نیست مراد دل بجز از دوست
چیزی دیگر نمیگنجد بخلوتخانه سلطان کسی دیگر نمیگنجد
طور دوم را قلب خوانند و آن معدن گوهر ایمان است که کتب
فی قلوبهم الایمان و محل نور عقل هم هست که لهم قلوب لا یعقلون
بها طور سوم شغاف است و آن معدن محبت و شفقت بر خلق است
و محبت خلق از شغاف نگذرد که و قد شغفها حبا طور چهارم
فؤاد است و او گوهر مشاهده است و او مخصوص بمعجزها است
که ما کذب الفؤاد ما رأی طور پنجم حبة القلب است و او
مخصوص بمحبت حضرت الوهیت است هیچ کس از مخلوقات را
در وی راه نیست طور ششم معدن گوهر مکاشفات است
که او را سویدا گویند معدن الهامات غیبی و علوم لدنی
و منبع حکمت و گنجینه اسرار الهیت طور هفتم مهجة القلب
است و آن معدن ظهور الهیت که میفرماید لا یسعنی ارضی
و لا سمائی و لکن وسعنی قلب عبدی المؤمن و انا عند المنکسرة
قلوبهم اینکه دلم شکسته ... میبینی که ... مراد
... مقصود این بنده از تعداد این اطوار هفتگانه آن
طور سوم است که شغاف باشد که معدن محبت و شفقت خلق است

مثل محبت پدر و فرزند و یا مادر و اولاد و یا محبت عاشق و معشوق
یا محبت برادر با برادر یا محبت خواهر با برادر ... این طور است
و ... محبت ... مثال آن
محبتی که رفیق با رفیق خود دارد مثل محبت عاشق و معشوق نیست
و یا محبتی که پدر و مادر بفرزند دارند آن محبت اولاد به پدر
و مادر ندارد مگر در این عالم یک خواهر و برادر دیگر پیدا شده
و یا محبتی که خواهر ببرادر دارد برادر با خواهر ندارد هر دو
در مقام محبت به اقصی درجه رسیدند که ... داشت
اگر ... داشت حسین ...
یک ... که محبت ... میگویند ...
التهاب و اضطراب ... دل را گویند از اینکه ...
... میگویند ... گرفتن دل است از تشنگی محبت ...
که میخواهد ... مثل اینکه در هنگام ... سید الشهدا امام
خواست ... پیش سر ...
و میگوید ... ابن المرتضی ... امام ای پسر ...
... دیگر ...
حضرت ... اضطراب و التهاب خواهر ...
... میل است چند قدم ...
... خواهر ... هسته ... میگوید ...
... ساعت
قتل ...
دل ... اضطراب و التهاب ...
... حضرت ... المرتضی ...
البکا و ...
... است ...

شد در مرتبه هفتم دید که خواهر ... حضرت ... کشته
دید که خواهر ... غش کرده و افتاده ... در
وداع حضرت مجلس ۲۱ در معنی مخلص است عرض میشود

بسم الله الرحمن الرحیم

... که از لطف طبع عالی کامل ... فاضل
صاحب سخن ... سالها ... تا ... لعل گردد
...
... شاهد ... صدق
اخلاص و عمل ... تا ... صاحب ... در
قرن و فی الحدیث هلک العالمون الا العاملون و هلک
العاملون الا المخلصون و المخلصون فی خطر عظیم میفرماید تمام
اهل عالم در معرض هلاک کنند مگر علماء و همه علما در معرض
هلاک کنند مگر آنانکه بعلم خود عمل کنند تمام عمل کنندگان
که هلاک کنند الا مخلصون و مخلصون هم در خطر عظیم اند اما مخلص
بکسر لام ... اسم فاعل ... چنان میشود که طاعت و عبادت
که ... و بعضی بفتح لام
گفته اند بنا بر اسم مفعول ... الله تعالی او را مستخلص
ساخته از ... شیطان الا عبادک المخلصین ...
اند که علامه مخلص چهار چیز است اول ... دوم از دنیا
... سوم ... چهارم ... اما علامه از
خلق ... است اول آنکه اگر همه خلق مدح و ثنای تو گویند
بدان شاد نگردی ... دوم آنکه
اگر همه خلق ... ملول نگردی ...
... سوم اگر همه عالم ...
... چهارم آنکه همه عالم ...

سند ... اگر ...
از دنیا ... است ...
... دوم اگر همه ...
... سوم آنکه ...
... چهارم آنکه ... از دل ...
... است ... اما علامه ...
است اول آنکه ...
... دوم آنکه ...
... سوم آنکه ...
و ... چهارم آنکه ...
هر چه ... است ...
اول آنکه ... دوم آنکه ...
... سوم ...
... چهارم آنکه ... صفا ...
... مثل ... عالم ...
که تمام این صفات و علامات در وجود مسعود ... موجود بود
... خواست ... آن
بود که ... هزار زخم تیر و نیزه و شمشیر ...
...
و دیگر دل ...
این بود که ...
او را پاره پاره کنند دیگر ...
خواست ... این بود که ...
و دیگر سر ...
خدا که این سر ...

باشد گاهی بغیره باشد گاهی در صندوق باشد گاهی در میان
طشت باشد و گاهی در درخت باشد و گاهی در دروازه
و بچنه باشد گاهی در چوب خیزران باشد الخ الا لعنة

مجلس ۲۱۷ در توبه است

بسم الله الرحمن الرحیم

بود ما وصل بسته میداد دوست جان زاهر او جسته میداد دوست
پر مرغ دل شکسته که بود باد کس نه دوست نه شکسته
میداد دوست قال الله تعالی هو الذی یقبل التوبة عن عباده
ای عزیز هر چند از بنده گناه کاری و تباه روزگاری در وجود
اید باید پیش از انکه او زاید گناه البه برید و مواخذه ننماید
خود بر دو معذرت بخواهد زیرا که فرق است میان انکه خود
برود تا انکه او زاید گناه البه برید و خود بدرگاه مربی دو عذر
میخواهد امید عفو است انکه او را برند بیم عقوبت است
چون بنده در ایام حیات و صحت بجناب حضرت سبحانی
باز گردد او خود امده است چون فراش قل یتوفیکم ملک
الموت الذی وکل بکم را بر سر بالینش فرستند اگر چه توبه کند
بیم انستکه خطاب الآن وقد عصیت قبل بشنود نقل است
که در عهد یکی از بزرگان دین جوانی بود که جز طاعت سوخته
و علم معصیت برافراخته عمر شریف در پی هوای نفس گذرانیده
و روح پاک را مغلوب نفس دنی کردانیده در اثنای اینحال
بمرض مبتلا شد و بر بستر افتاد عزیمت توبه کرد و زبان
بمعذرت کشاد و گفت الهی اقلنی عثرتی و اقبل عذر تنائی
لا اعود خداوندا گناهان مرا نابود کردان و از این افتادگی
برهان و شفا مرحمت کن که دیگر برای معصیت نکردم خدا شفا
مرحمت کرد بعد از چند روزی بتقضای توبه را نهاد اخت و عادت قدیم

قدیمه را تازه ساخت بعشق و فجور مشغول شد توبه دیگر باره
بیمار شد و ترک فسق کرد و در شکنجه درد و علتش او بند باز از
طریق توبه باز منتکی بجناب قدس خدا و ترک جستجوی توبه کرد
و لباس عافیت پوشید باز معامله قدیم آغاز و بمرض صعب
و سخت مبتلا شد مادر پیر داشت نزد یکی از علماء عصر و
فضلاء دهر که نفس مقدس علاج بیماران میمنوخ خواهش کرده
کرم مقدم رنجه بدارید سخن توبه بر زبان جوانم گذرانید از برکت
انفاس قدسیه شما خدا شفا عنایت کند ان عالم بحرمت عمران
ضعیفه پیرزال استید ر خواست و بیالین جوان امد فرمود ای جوان
در توبه نسته بنشست از معاملات گذشته مبلغ های گریه کرده
جوان عرض کرد ای امام ... توبه کرده ام و شکسته ام
الان دیگر چه میکنم شما بر ببیند اگر خدا شفا دهد با انحالت توبه را
قبول میکند القاء توبه کنید نزد عالم و یکانه عالم بر تمام علوم
دانا و طمه کارها توانا بود بطریق علم جفر سؤالی کرد جواب امد
جربناه مرا ازادجدناه کذابا یعنی ما این جوان را تجربه کرده ایم
و دروغ گو دانسته ایم عالم چون این بدید برخاست منایه از بستر
این بیمار کوتاه کرد جوان فهمید که توبه اش قبول نیست حسرت
از دید حار کرد دو مادر کرد گفت مادر اگر خلق مرا نا امید
کردند اما خالق محروم نخواهد کرد مادر بیا بالش از زیر سر بر دار
و صورت مرا بر روی خاک بگذار که خدا بصورت گرد آلود ترحم میفرماید
و تو هم مقنعه از سر بردار گیسو برهنه و موی سپید پریشان کن و
قدری تربت پاک سید الشهدا بیاور که بر آن عزیز پاره پاره
بدن خیلی کرد بسته برسم امیر دست بگیر و دعا کن شاید خدا از گناهان
من در گذرد مادر همین نحو عمل آورد جوان صورت بخاک گذارد و ناله
امین میگفت جوان میگفت الهی بر خون گلوی حسین با شفقت کها

مؤحسین مثل اینکه ظهر روز عاشورا حسین تشنه جگر
صورت بر خاک نهاده بدن نصلحا لکذارده بود فاطمه زهرا هم
بالای سرش گیسو پریشان کرده بود اما حسین مناجات میکرد
و از برای گناه کاران طلب امرزش میکرد فاطمه زهرا امین
میگفت ان جوان نیز در گریه و مناجات بود کرد و خوش شنا
حسنات پرواز کرد مادرش همان شب در خواب دید پسر را
در غرفه بلند منقش نشسته یکی میگوید ایتها المرئة قد
وهبت لك ولدك بتربة الحسین جوان تو را بتربت حسین بخشیدم
الا لعنة الله

مجلس ۲۱۸ در احترام مؤمن است صلی الله الملك

بسم الله الرحمن الرحیم

دل ز سوز عشق تاغ یار نا بپرورش چون ز خالص کرانند
تا ریا پرورش دل ز بخل فتنه ها دور ز بر باد امل باید مے
توان ظهر که اید یار تا بپرورش هیچکس بی خار غم بل نکل از ان
بستان بچید کل هر ان صد هزاران خار با پرورش معرض نهاده
رو بر عامل شود که وصول بدرجات علیه بتحمل مشقتهای کلیه دست
بهم دهد و لهذا شاهدان بی محنت مجاهدت میسر نگردد و هیچ راحتی
بی مشقتی نیست و هیچ نعمتی بی محنتی دست نزد و هیچ گنجی بی
رنجی میسر نشود و هیچ گلی بی خار نشکفد کعبه که مآثر خانها
است بنا با سر افتنش در راه است بهشت که مقصد مطلب امت
دوزخ و پل صراط بر گذر گاه است و مکر ابتحوب مفتحوه
حاونانی امت نقل است که چون بنده مؤمن ممتحن که منقوع عمر بسر کرد
و بمحبت خدا ز امر بر خو فراز زاده دنع دنیا دیده و محنت بوزگار
کشیده چون از دار فنا بدار بقا رحلت کنند دوستان و دشمن حسد شرا
کرد میان قبر نهند لحمه و جوش نادکام لحد کو نهند و یوسف
قالب او در چاه کور اندازند و لحد استوار نمایند و در نجا بازارند

و ان بیچاره را غریب و تنها گذارند روح مجروح یوسف وار در ان
حفره ظلمانی بیند که حضرت سبحانی بنالد عزیزی و بیکسی خود
تضرع نماید خطاب از مصلحت الا لحضانا ازین درد سانغرشته
که بلحوال پریشان بنده مؤمن اید و بالهور ان فرشته واز محبت
الابد لحاشو گوید ای بنده خدا متعم مبعوث باد ترا کبن اندوه
ناک مباش اگر غم ایمان داری بدانکه بجا است و اگر غم فرزندان
و ادرای ایشان بید کان نه سند و پروردگار شان بدلها ز
احوال ایشان نا دغ دارد اگر غم باغ و بوستان میخوری نگاه کن
باغ و بوستانهای بی نگر مند نظر کند بهشت دید بیند از شوق
همه غمها او زایل میشود این مقام مؤمنان است که در هنگام
ممات این حالت دارند دلی مؤمنین و موقنین و منقطعان
که در دنیا مرد پیش از انکه بمیرند و دست از دنیا و اهلیم و ...
پیش از انکه دست اجل بشویند یعنی هفتاد و دو تن کرد کربلا
شهید شدند و بتسلی از حمات تخلیفه الله مهیشه کربلا فرمود
با ایشان ای مومنین و ای منقطعین اگر غم اهل و عیال دارید
خدا کفیل انها است و اگر غم خانمان و باغ و بوستان دارید
بر بیند این حور شما این قصور شما این درجات شما این ...
این پیغمبر شما این امام شما میخواهد ز ایشان برسانید بدین دست
از دنیا کشیدند و شه مظلوم کربلا را تنها گذاشتند و خود ...
دور است که من هم از عقب شما میایم انا لله و انا الیه راجعون

مجلس ۲۱۹ در بیان تقوی است

بسم الله الرحمن الرحیم

صاحبا عمر عزیز است غنیمت دانش گوی خیری که توانی ببر از
میدانش چیست دوران دنیا که فلک با همه قدر حاصل انست
استکه زاهم بنود دوران ش ان خدا نیست نعم ملک الملک ...

که تغیر نکند ملک جاویدانش جای کریز است برای این عمر که چون غنچه گل پنج روزاست بقای در خندانش معتبل المرز کند در دل خویش هوا کر بیرون از مزرع میسر نشود دامانش هرکه دانه بر هستان نفشاند زخاک نا امید برد از دخل بتابستانش دست در دامن خیدزن و اندیشه مدار هرکه با نوح نشیند چه غم از طوفانش هر بهاری را خزانی و هر ناهمواری پایانی است هر جوانی را پیمانی در پی است و هر ومالی را فراقی در عقب سرای جهان بخیر و دمات بیست و اطلس بقای بر دنیا بر اکر قلم در طاعت بجهد باید ان الابرار لفی نعیم جزای شما است و اکر در کوی معصیت میکشید بخواهید که ان الفجار لفی جحیم سزای شما است دو دنیا دنیا چون بلبل غافل نباشید و در فرصت دنیا زاد طاعت اخت کنید بلکم الدنیا مزرعة الآخرة تا چون موسم خزان موت در رسد مانند مور از ناداری عمل صالح بسوراخ کور در آید که بلبل غافل در فصل بهار در لبل و نهار کرد کلستانها میکردد و بر بسط نعمات لهو و بستان مکند اما مور ضعیف بجمیع نفقات لیل و نهار مشغول میشود ولی چون فصل بهار در موسم خزان آید بلبل بر درگل بیند و نه بوی سنبل شنود نه بانش لال کردد و از بی برگی طاقتش طاق شود و از بینوائی از نوا فرو ماند ناکزیر کی بلبل دو روزه بد یوزه مور آید و کوید من عمر عزیز بغفلت کذرانیدم شب و روز ظهر به باید مدبر تو ذیر کی کرده و ذخیره اندوختی چه شود نصیبی بمن کرامت کنی که سخاوت نشان نجیبانست مور در جواب کوید آن وقت که چه مستانه بود فکر زمستان نبود العزیز قصه بلبل بشنو و متوجه حال خود را بدان عمل کن در آن روز که سهبانا ذا وقعت الواقعة پرواز کند تا آن لیس لوقعتها کاذبه تا بکشاید کوش القارعة بجنباند از پیش افتاد

قیامت مغز هلوی زبان خویش آید از هیبت تیغ و...ل ... سوزش بود دراز و زمعتد باشید دست بخبر بر دندان ... که چنین روز پیش خواهد آمد جهد کن در این دو روزه ... حاصل کن و ذخیره بنه که سرکردان و لرزان و کریان ... کسی که روی دولت دنیا برد که با خود بضیعه ... بعقبی برد نصیب ما فقراء ملت که ذا باز امت شد عزای ما است که ان هذا الخبر الزاد لیوم المعاد کل عین باکیة یوم القیمة الا عین بکت علی الحسین هر چشمی در قیامت کریانست الا چشمی که بر عزیزی مظلوم حضرت حسین کریسته و چه وقت غریب بود آن وقت که امد کنا قتلناه جوانان فنا دی با مسلم بن عقیل و با هانی بن عروه الخ

مجلس در بی اعتباری دنیا است

بسم الله الرحمن الرحیم

خوش است عمر دریغا که جاودانی نیست پس اعتبار این پنج روز فانی نیست درخت قد صنوبر خرام انسان را مدام رونق نوباوه جوانی نیست کلیست خرم و خندان و تازه و خوشبوی ولی امید ثباتش چنانچه دانی نیست کدام باد بهاری وزید در آفاق که باز در عقبش فتنه خزانی نیست دل ای رفیق برین کار و ان سرا مبند که خانه ساختن آئین کاروانی نیست اکو نماند کسی که زمین برنشستی ... هلکا دولت بکر و زندکانی نیست قال رسول الله من بلغ الاربعین فلم یغلب خیره شره فلیتجهز الی النار رسول خدا چنین میفرماید هرکس در ابتدا کمتر شود که تو او را دنیا میخوانی سال و بجهل سال خیر او بر شرا و غالب نکردد و طاعت او بر معصیت راجح نباید او را بکو که رخت بر کرده و از بر دوزخ شو چه عظیم و عیب و برزک لهذا بیشتر از برای ما عاصیان ملت احمدیه که عمر عزیز خود را بجهت حرام فروخته ایم حوض طاعت را باتش

معصیت سوخته بتبه خواتر پر کند م و جو نفر ستاده بکور عمر کنی چه غم بر ای زمستانت نیست العزیز خواجکی دنیا بشمع برافروخته است که طایفه بکرد او مجتمع میشوند و از اطفال و عیال و خدم و حشم هر یک در مراعات او بیکنوعی میبوسند و بر از او سخنی میکوبید تا ناکاه صبح صادق بدمد شمع بارقه مرا بود خواجه را نمی که در تفقه ملک الموت کرفتار کردد و از تخت قرار بتخته زمرار آید چون بکورستانش برند اطفال و عیال خسته و از او سبکباران از او اعراض کنند و اکر کسی از ایشان پرسد که خرا یکباره از خواجه روی دیکر دایید کویند خواجه را از ما حیات از عزت بود که بسمع صفت خود در الکن دنیا مباد فروخت و آب در زامرا از حلال و حرام بجهت ما میآورد اکنون عمر شمع خودرا در معرض تلف انداخت و مال و منال بجهت ما ذخیره ساخت اکنون کرند تا بدخزان اجل بیخ عمرش را از زمین زندکانی بر کند دست خواجه از کرده ذاد فرو ماند دیکر ما را با او چه نسبت و او را با ما چه صحبت العزیز حال دنیا و اهل دنیا بر این دوستی و محبتشان چنین است پس انسان عاقل انکه عمر خود را در عمل صالح بباد دهی تا محب و محبوب حقیقی خود نباد هر صورتی بکش که تو را دوست نمود خواهد مکش در چشم تو نور بود دو دل بر کسی ده که در اطوار وجود بوده است همیشه با تو خواهد بود در این چه سر بیست که اکر کسی را پدر یا مادر بمیرد تا نهایت انکه ذو سه هفته عزای او بکیرد و اکر برادر و خواهر بمیرد نهایت یک ماه در اقتان اثر نباید و اکر او را دعوی عزیز باشد منتهای دو ماه تا ستاره برفراش العزیز امشب در بیمنتهایم اما عزیز فاطمه بیست سال و سی سال بنجاه سال عزادار ایم هر قدر دنیا ایم دو ذره روز آتش محبت زیاده و دوستی او شکست ذیادتر میکرد و این بواسطه آنست که حضرت

سید الشهدا در همه اوقات فکر شما و بیاد شما و مشغول شفاعت شما است حتی در زیر خنجر شمر بیاد شما بود الا لعنة الله الخ

مجلس در بیان تقوی است

بسم الله الرحمن الرحیم

جهان بر آب نهاده است آدمی بر باد غلام همت آنم که دل بر او ننهاد جهان نماند و خرمی ازو مراد کرباز ماند از او ذو جهان به نیکی یاد سر به دولت با تنعیم احترامت زمین بسحن کرمن کر نهیمی بنیاد کدام عیش در این بوستان کرباد اجل همی بر آورد از بیخ قامت شمشاد جهان نهاد تیبی خانه انبیت دو مسبل چراغ عمر نهاده است بر دریچه باد لبیب بر اید بمار فرو شو و خورسند بند هکاه که خزان باشد قحطی مرداد قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله ابدا و بشمنا هذا دوست شمار اتقوی امر میفرماید نشانه دوستی فرمان برداریست تو کر دعوی دوستی خدای عزوجل میکنی در هر کاری چنان زموده است بر کنی دعوی بی بینا و دیده تا بشی تر بسم ابن دعوی تو ثابت نشود ترهم زسعی بکعبه ای اعرابی این ره که تو میروی بترکستانست مخالفت صفت دوستان است دوستان را نیر ترسیدند لا تکونوا کالذین نسوا الله فانسیهم انفسهم مرکه سوی تا عزیز در دل او بود تا محبت غیر الله نه در دل او بود یا اید فقد دیکر در سینه او بود لشکر عم و قهر با بعرسند تا ... ادرشه چون زنبد و بر تیغ سطوت سر بر کش و زار بر او دیکر زسد کر کو بیچ این در بکه هر را اهل او در دود و خویشی اید و خسته این بر آکند کی تا کی ابر دیکه دل خود را هراد با ر دیکر این فرو خسته این اشفته کی تا کی ای کسی که تو را با همه ناکسان راهی بود این نا هموار تا کی و ای شخصی که مرا نزد همه خستان جاهی بود این همه خواری تا کی هر که فراموشی ما پیشه

خوش ساز دو خانه و تن خود را در آتش عشق ما نکدار دمابنر از دا
داد و عدل خود را در عالم ملک و ملکوت نکر دهیم که نسوا الله
فانسیهم ان المنافقین هم الفاسقون و او را از لشکریان شیطان
میشماریم لقد استحوذ علیهم الشیطان فانسیهم ذکر الله اولئک
حزب الشیطان ای عزیز این صفت بیکانکان و همت داندکان
این بود که بیان کردیم اما آشنایان را دهیم حدیث مرزدان
کوئیم ای مرد بیکه تا مداد سر از بالش بر داری شربت عشق ما
نوشی نوشت باد ای مرد بیکه هر شب دل را با آتش ذوق ما کباب
کنی و از شوق ما خون ناب خوری مبارکت باد ای یار بیکه تن در
در میسوزد و جان در محنت ما میافروزد این سوختن بر تو مبارک
باد تمام این علامات و همه این صفات در ان حق پرستان دشت
بینوا دعا شقان کوی کربلا آن هفتاد و دو نفر که سوختکان بودند
در آتش عشق در زندکان بودند بنر محبوب و جوانمرد اهل همه
عابد همه راکع همه ساجد همه زاهد همه متهجد همه تشنه همه
کرسنه همه پاره پاره همه قطعه قطعه همه بی غسل و کفن همه
دور از وطن بیت منائی همه شب تا و سر بیسر شاه
بیای بند بر کران کسر ابسر ماذکر بر موبان کسر الغم
خواهری عزیز نون عزاداران هم دیار هم تنوح علیهم الزرقی

وحوشها ایضا مجلس ۲۱۲ در تقوی است الرحمن

بسم الله الرحمن الرحیم

توانکری نه بمال است پیش اهل کمال که مال تا لب کور است و بعد
از از اعمال من ایخر شرط بلاغ است با تو میکویم تو خواه از
سخنم پند کیر و خواه ملال دل الحکیم را این معبر بهال المسند
که اعتماد نیز کردند بر جهان عقال مکن بچشم ارادت نکاه در
دنیا که پشت مار نقش است و زهر او قتال بعمر تا ربنی

هیچ اعتماد مکن که بیخ روز دیکر مرد و باستجمال بر فتعو
زهیم شرط از ادب بر استی که نباید کذشت چندین
سال کنونکه بیمنت هزار است در طاعت بنیت دریغ روز
جوانی که مر نشد بکمال قال الله تعالی یا ایها الذین امنوا اتقوا الله
بدانکه تقوی بر دو نوع است تقوای صالحان و تقوای عارفان تقوای
صالحان از اندیشه روز قیامت است در مستقبل چنانچه میفرماید
و لتنظر نفس ما قدمت لغد و تقوای عارفان از جبار العالمین است
که اتقوا الله ان الله خبیر بما تعملون اما تقوای صالحان و ترس و
پرهیزکاری ایشان در وقتی است که صالحان را شیطان عمل
ناپسندیده بیار اید نفس و طبیعت را مایل ان کند دلی بر د صحابا
اندیشه کند و از روز قیامت بترسد که حساب اولین و اخرین
در ان روز باشد بندکان را تاج کرامت بر سر و قبای سلامت
در بر بر تخت ملک ابدی و دولت نعیم سرمدی تکیه زده و بد
کاران پیشان داغ مذلت دیده پیشانی و سر خجالت در پیش
دارند از ان چنین موقف بترسد دست از کناه بدارد نظم
کذا نان مینی اندر روز محشر بنور رخسار شان چون مهر تابان
حیبان نور لبی از دو عتاب که کوی افتان تابند تابان تو
چون خود از خجالت سر براری که روشت بود بار کناهان
اکر زاینی که بلکر دید و بد رفت بیا پیش از عقوبت عذرخواهان
این بیان که کردیم تقوای صالحان است اما تقوای عارفان انکه
اکر نعوذ بالله عمل ناشایسته ایشان را پیش اید نه از عذاب
روز قیامت ترسند بلکه از خدا تعالی شرم دارند که واقف است
و مطلع و بینا شد دنظر نیز که در فعل قبیح نمودن نقل است
که بنده حبشی پیش پیغمبر رفت و کفت یا نبی الله اینک بفاحشه ابتلای
تو بنر یعنی عمل ناشایسته کردیم هیچ مرا تو بر باشد فرمود نعم هو

الذی یقبل التوبة عن عباده حبشی توبه کرد و بیرون رفت زد
از زمانی باز امد و صنکر یا رسول الله کان الله یرانی فی د
یعنی در ان حالت مذموم که بودم حق تعالی مرا دید و خواموش باش
چرا میند بیان تعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور یعنی جشمی
در ابرو منکرم بجنبانت و ما در سینه نکند از خدا رد باینک لا
که خدا تعالی دانا است بر ان بینا است حبشی این سخن بشنید
بنالید و اهجرتا زدید بنا دید نفسی سرد از دل بر کشید و
جان به حق تسلیم کرد صالح از دشمن اندیشه کند که مبادا
فردا مرا بجزای صر رسانند حال بشناه او بخندند عارف از دوست شرم دارد
کرد ازین دم بر سند که قیامت بعبد مستحق ملامت و جلال و زند
بیت در دوزخم بفکن و نام کنه مبر کاتش بکرمی عرق انفعال
بیت بنده نامه عمل بدست میدهند فرمان بی ابن انعرض
میکند الهی شرم دارم که بخوانم لا ارسال الذی الی النار امرنی الی
نرحسانی مرا بر بدوزخ فرمای خوش تر است از انکه از اعمال
قبیحه سوال کنی سر بر پا اندازد ه ز راه جهنم کر ه و فرمان این بنده
شرمنده بر کرد اما انبیا زده ماند کی که چه خبر نداری ملائکه در ذی
شا هو از به سلش دهند که از اشد سوز عزادار بوده که در مصیبت
غریب الغرباء می مجلس ۲۲۱ در محبت پیغمبر بالنسبه با امت در بخشیده الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

المخلفت فی مترولولاک وی شد باد کاهت افلاک کل ذاکر
بجس هست مشهور از در شد بتو پر هر حال در دل فضل از
فلک کذ شتی احسنت زهی سواری لولاک شد ذات لشکرت
فیها شد ایت حضرت که بنال نقل است که چون موسی علی
نبینا علیه السلام سر تا مدین نسبه بناه بنا بر درختی بزده
تا از دریغ راه اسود باشد تو مرا دید که از برای کوسفند خود

انجاه مدین اب میکشیدند و نظر کرد بدختران شعیب پیغمبر در
کوشه متحیر ایستاده در انتظار انکه از بقیه اب اهل مدین کوسفند
خود را بی هند موسی خواست بهمت ایشان بستیزند بیوت
بیرون اورد و دلوی چند اب بر کشیدند موسی ایشان را اب داد
و این حکایت بدان ماند که چون در دنیا امت شکر منتهای را
چون بیوق قبر بر اهل سوال بجانب هشت بیربد که یوم
نحشر المتقین الی الرحمن وفدا تو بیان ان المتقین ع اکرم
دولت میکو بهمه متر با ن درها و ایشان طرق الطرقوا کو بان
ایشان از کبر ابو بستان جنت میربد و عاصیان بی سرمایه متحیر
در عرصه عرصات بمانند پادشاه روز محشر حضرت پیغمبر در زیر
سایه شجره بسی ان یبعثک ربک مقاما محمودا نشسته ناکاه
چشم مبارک وی بر حال پریشان عاصیان امت افتد بسر کریه
ایند و بیمان ولسوف یعطیک ربک فترضی زابر دلو شفاعت
و شفاعتی لاهل الکبائر من امتی بندد و بر بر کر عنایت الهی
فروکذارد و دعوه بالمومنین رؤوف رحیم بر کشد بر عصاة
امت را سیراب کند اللهم ارزقنا الشفاعة در دعای با وجه بر
با لبن لحد خوالسوم میلاد بر رسول و اصحاب بشوم لب تشنه
بصحرای قیامت ایم ازبر که رحمت تو سیراب شوم نقل دیکر
انکه کفتند دانشمندی بر سفره کریمی حاضر شد چون خوان
کشیده شد نعمتهای فراوان حاضر کشت همه مشغول شدند
ان دانشمند دست بسفره دراز نکرد میزبان کفت مخدوما این
غذا از وجه حلال است مانع چیست کفت میل بغرمائی دانشمند
کفت جکر کوشهای مرا بی توشه نشسته اند مرا بنجا بتنعم رنا نشستم
از مروت نباشد در عالم معنی فرمانبر پیغمبر ما را بسر خانی نعمتها
اکلها دائم و ظلها بنشانند پیغمبر خدا کو بد خدایا بموجب قضیه

انا و علی ابوا هذه الامة و بموجب فرموده و از واجبات است که بر عصاة امت او را دو حکم کو شکار مسند محمد رحمت و محمد با ایشان در حشر بیک دو باشد تا مرا با ایشان بر دوزخ فرستند با ایشان زمانی من بهشت را در حضرت رب الحبیب من ما هنیت با ایشان در دوزخ بر سیم ما دوزخیان را در جنت آریم تا کرم ما آزاد نشاند عزت تو را اثبات سند عجب قدر و عزت رسول خدا را اثبات کنند چه ظلمها که در دار دنیا بر وجود مقدس روا داشتند و با او که او چه رها که نکردند عزیزان دنیا و اخوان و ساقیان روز قیامت را الم شنید مثل کوسفند قربانی روی ریگهای کرم ذبح کردند الا لعنة الله علی القوم الظالمین ۵

مجلس ۲۴ در بیان قلت طاعت و کثرت معصیت است

بسم الله الرحمن الرحیم

در باغ دل زمین جانها جز مهر محمد نکشتیم اسرار محبت محمد بر صفحه جان و دل ننوشتیم تا بود محمد شکی نیست که ز اهل شفاعت هستیم العزیز خوف و خشیت عالمیان از دو چیز است یکی کثرت معصیت دیگر قلت طاعت حضرت جل الاحدیت جل شانه با کمال کرم جناب ختمی مآب مرتبه شفاعت در دنیا عنایت کرامت فرماید انا مسکینا نامه و هم کنیان با معصیتاز این هر دو جهات نابید از برای هر یک از این دو امر تمثیلی بشنو اما کثرت معصیت مثل است در روز زینت سحره فرعون هفتاد هزار سحر آورده بود با همه انکه بر حضرت موسی غالب شوند و حضرت موسی ندانسته با وکون را از دست نزع بلد فاذا هی بیضاء للناظرین اندا صغر دهان تا بر هان فاذا هی ثعبان مبین بکشاد همه ابطر فة العینی بنیست تا بود کرد تا پیدا اینکه در دولت حضرت موسی بود اما این دولت محمدی در دست آن روز قیامت تا باشد چه این هزار خروار ذلالت معاصی امت او را زایل و افاقی صید در قفس صنعائی عرصات بظهور آمد پیغمبر اکرم و نبی مکرم هست شفاعت بکشاید و خود را بی که از شفاعت حضرت رسالت مرتبت تا در است و از دانه معاصی را از دست موسی و از افنای سحر سحره فرعون با بحالت اشارت عصا هفتاد هزار خروار سحر نابود شد همه ساحران سبیل محبت و مستوکشتند اینجا اکر بر کت شفاعت پیغمبر کناهان قرار مغفور و سعی ایشان مشکور کردد و نیست انا ولت طاعت که خوف را او داریم نقل است که چون در شب معراج پنجاه وقت نماز بر پیغمبر و امت او امر شده بود بر پنج وقت بازآمد از عنایت حق شفاعت احمد بر خاطر مبارک آن حضرت کذشت اکر همه خفت در طاعت پدید آمد در ثواب نیز تخفیف خواهد بود خطاب آمد الحبیب من بقدرت و جلال خود این پنج وقت نماز امت تو را به پنجاه وقت قبول کردیم و حسنه در جزء ایشان و نزد در حور ما خدا و نکه چنین بخشنده داریم نقل دیگر عرضه آدم اوده اند روزی حضرت خاتم با اصحاب بخانه یکی از فقرا احباب تشریف آورده بودان عزیز قرص جوی بر نظر علی مظهر پادشاه عالم آورد آن حضرت چون طعام آن دنیا را ان زا فراوان بر سبیل امیر مؤمنان را بطلبید آن قرص را در زیر سایه دست امیر عنکره داشت دوانیدستکه یاران هشتاد نفر بودند حضرت رسول‌الله از زیر سایه دست امیر بفضل قرص نان و خانه بیرون میاورد و بر اصحاب میداد همه سیر کشتند و هنوز آن قرص باقی بود العزیز قرص طاعت اولین و آخرین در جناب قدس رب العالمین بمقدار قرص جوی هم نیز آمد بود در برکت دست خاتم انبیاء و شاه اولیاء همه یمن و برکت در

دو قرص جوی نیز پدید میاید کو قرص در سایه شفاعت محمد و آل محمد برکتی قرب تا عمار آمیش کردانند تا عمل کثیر من بنده از این امت بیا عمال الحسنات بی انام سالفه باشد بر تر آید عجب نباشد که رحمت امید رحمتی عاصی را انهم بشفاعة محمد نباشد ای من و صد هزار هم چون محمد تصدق از دست مبارکی که این همه قدر و شرف دارد و ابوای بزرگ مرتبه روز کار دکر تا این دست بجرمتی کردند الا لعنة الله علی الخ

مجلس ۲۵ در حکایت یکی از عرفاست

بسم الله الرحمن الرحیم

تو ئی کاول نخاکم آفریدی بفضلم زاهر بینش و کردی هزم حضرتت بر داشتم تا پی اکر ده تا وه کردم راه نمایی ز با نم بکر دار بر شبهات کر تا بسته ختم کادم بر سعادت کناهم از کرم مغفور کردان بیراه حسین مسرور کردان بر اولوا الافئدة و صاحبان هوش مخفی نیست که خدا بتعالی بتعالی خویش رئوف و مهربانست چندین هزار درجه از پدر و مادر مهربان تر است و بدانکه هر چند فرزند نادانست طریق جفا بسپرد و بر خلاف فرمان پدر سبیل عقوق مسلوک دارد روز همه را بلهو و لعب باز دارد و بازار و نواهی پدر التفات نکند چون طلیعه آفتاب در نقاب حجاب مستور شود شب بهر دست آید کودک از بازی ملول کشته روی بخانه خواهد آورد هر چند پدر و مادر از وی کرفته خاطر باشند اما در بر روی فرزند نه بندند کذلک ای بنده عاصی که تمام عمر بطغیان و عصیان و نسیان بسر برده روز جوه را شام کرده اکر از مخالفت و نافرمانی ملول شده و از متابعت هوای نفسانی آزرده شده پس روی نیاز بدرکاه الهی کریمی آورد برکت بخانه کرم پادشاهی بیار و اظهار ندامت کند که در رحمت بر تو نکشاید فرشتکان کویند خدایا این بنده ما این همه نا فرمانی بکدام و سیله و بچه روی بجناب اقدس الهی آورده در جواب ایشان فرماید که این بنده ما امت ماست خداوند او در مرا بندکی در زندکی ما نا کریست اکر او بدرکاه ما را نیابد بکجا رود اکر ما نیز در رحمت بروی او نکشائیم بروی که کشائیم حکایت کنند از یکی از مشایخ نسند علم کر و جمله عمر خود بود فرمود که در کوچه میکذشتم کودکی را دیدم که کریه میکرد کفتم ای کودک مسکین چیست کفت ای امام مسلمانان مادر مرا از خانه بیرون کرده هر جا که میروم هیچ کس بر من در باز نمیکند نه جائی را نداده ام ان عالم کویند چون این بشنیدم بر خود لرزیدم و با او کریستم و بخود کفتم ای امان کودک را اکر مادر میراند هیچ جا بار نمیاید و کسی را هم که خدا بعز و جل العیاذ بالله از در رحمت براند که میتواند داد پناه دهد بر خواستم بر هم آن کودک نا من مرا کرفت کفت ای امام مسلمانان میتوانی دو قدم رنجه بفرمائی نزد مادر شفاعت نمائی قبول کردم دست آن طفل کرفتم بخانه او بردم شفاعت کردم مادر آن طفل کریان شد کفت ای امام نعم الشفیع چه خوب بزرکوار شفیع آورده است طفل من در پیش از این هم شفعا آورده تا اکنون نا امید بودند قبول نه کردم زیرا که از این طفل مرنجیده ام مرجح او را ط میکنم که همیشه اما چون مقدم همایون شما بشفاعت پیش آمده کناهش کو قبول نه کنم اما بشرطی که ای امام اکر دفعه دیکر ملهو و لعب اشتغال کند از کو حلقه مادری قطع کنم شیخ کفت چنین آن طفل را نصیحت کرده اهل خانه نمود و از ان در زاریست شیخ کو بیاید که در صفه نشستم ناکاه دیدم کودک از خانه بیرون

امید و بیداکود کان محله مشغول بازی شد چون روز تاریک شد
کودک از بازی باز نیامد کودکان هر کدام رو بر خوانه خود
اوردند او تنها ماند رو بر در خوانه مادر اورد هر چند در را
بکوفت مادر در را نکشود رو بر در سرای هر یک از اهل محله
نهاد و در دل خود نالید بیاد کود از ان خانها هیچ دری
نکشود متحیر در ماند باز رو بر در خوانه مادر نهاد هر چند
در زد هیچ فتح الباب میسر نکشت بالبه بر زد کفت ای مادر
اکور در سرای بیکانکان زاه نیابم روی باز کشتن داشتم
اما اکور از در خانه تو روی باز کشتن ندارم از سر درد و سوز
ناله و کریه اغاز کرد روی خانه نها و در خواب شد مادر از بام
نظاره میکرد که احوال و بچه مسوالی کند چون دید
فرزند عزیز یاد رو بر خانه دم کذرد در کال خاری و انکسار نهاد
مثل انکه ما عاصیان و کناه کاران داد در تاریکی اول شب تیره میانی
لحد کنار ند کفن زا از صوت دو ریه کنند صورت زاری خالد
خاری میکذارند که شاید ارحم الراحمین ترحم کند با الاجره
مادر چون فرزند را بان حال دید خود را از بام فرو انداخت
و سر فرزند را از خاک بر داشت و کرد از روی جا بر کوشه نکوشه
مقنعه خود پاک کرد و کود که هم چنان در خواب بود از خواب بیدار
شد نظر بر جمال مادر افتاد باه و ناله کفت ای مادر اکر امشب
نان نیم سرا و ادم اکوم دکر نه سوز کذاری با نیم اما این
در خواست دارم که مرا از درکاه خود بدور مکن بهر سبب ای پسر فاطمه مجلس
عزای تو در خانه رحمة للعالمین است تو هم پسر رحمة للعالمین
نا شبی محلا دنیا ما عاصیان در خانه تو است کریه میکنیم براحوال
تو که تو را هم بیکانکان در شهر ها و دیار ها راه ندادند در بیابان
نکذاشتند در مکه نکذاشتند بکوفه راه ندادند بر در خوانه

حقیقی خدا که قبل از همه عالم ایجاد خلق شده بود سه شبانه روز
کرسنه و تشنه خاک نشین شکل العزیز فاطمه تو از خدا چه
میخواهی کو یا شفاعت کناه کاران میخواهی الخ

مجلس ۳۲۰ در ادعای خوب باطل است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای دل مدعی نکوی او و دو چون از بوان لب کوا او شو بوی در
صفا از او شنید اند پیران نکوا او رو چون نامه از او نشا
بر خیز و بجست کوا او رو بر بام هشت کر بلندت از هر نظر
بر روی او رو منبع حدیث القدسی یا ابن ادم خلقت الاشیا
لاجلک و خلقتک لاجلی العزیز مجموع اطباق سموات و از
از سقف خیال اطلس تا بفرش زمین مسدس مبنی بر محبت و معرفت
حضرت قدس است یا ابن ادم خلقت خوا ببینی ساعت اوی محبت
معرفت از تو استشمام نرسید چه نسبتا سحر کا هان نسیم
عنایت حق بر تو و زید و تو را میر غفلت خفته دید از انجا
چون برق درخشنده بمقام عزت بازی خود باز کشت دنیا امد
سحر ان دلبر چو نهر سحر ان کفت ای تو بر خاطر ز نازکران
شرمت باید کز نسیم بیکران با شم تو نظر کنی لشو د کران
ای فرزند ادم ابلیس همیشه در پیش روی تو ایستاده و نفس تو
بر دست راست هوا بر دست چپ تو دنیا بر پشت و اعضا و
جوارح بر حوالی تو و حبار عالم جل و علا بر فوق یعنی بحسب
قدرت نه بحسب مکان نحیا چه فرقو و هو القاهر فوق عباده
ابلیس که در پیش رو است تر ترا دین میخواهد نفس که در دست
راست است ترا معصیت میخواهد هوا ترا شهوت لالات میکند
دنیا تو را بخود دعوت مینماید اعضا و جوارح تو را با نواع ذنوب
امر میکنند اما حبار عالم تو را رحمت و مغفرت میخواند

چنانچه میفرماید و الله یدعوا الی دار السلام و الله یدعو الی الجنة
و المغفرة باذنه هر که متابعت ابلیس کند ترا از دست دین برود
هر که اجابت نفس کند روح ایمان از او دور کند الرجابت
هوا کند حسن اخلاق از وی کریزان کرد و هر که اجابت
دنیا کند اخرت بباد دهد و هر که اجابت اعضا کند بهشت
از وی محجوب شود و اما هر که اجابت الله تعالی کند همه بلها
از او دور شود و همه نیکیها واصل شود العزیز ببوا رحمه
کسی که هم متابعت ابلیس کرده و هم اجابت نفس نموده
و هم پیروی هوا کرده و هم دنیا را قبول کرده و هم فرمان جوارح
اعمال او نیز او از خدا شرم نکرده در عالم بیکه مطیع خدا و رسول
خاص خدا عمل اوده و نابسطهر او مباحث کذا چنین
بیدین بچه پیر هوا عمل کرد و حال انکه شیطان او را امر میکند
بشکل و ظلم و نفس او را امر میکند بشره حرص و هوا امر میکند
بلب بشطرنج و دنیا بسلطنت و اعضا و جوارح امر میکند که
چو خیز ای بر او دبیر یا بن ابت ربنا اکه قران میخواند و معنی
او را بوسیده اما خدا میفرماید بهر نماز امام میکوید برخیز حتی
هیچ میکوید ای نمازنبت بطلیه کفت زنجو ...

مجلس ۳۲۱ در حکایت ... بالقیس ... است

بسم الله الرحمن الرحیم

رضی الله عنه یا ابا عبد الله تو ز اکرا ز عمل بیرانه نیست
بجز بیچاره کی سرمایه نیست تو ز بیچاره کی اول قدم نه پس
انکه سر بشو خوان کرد نه مشو اوا ... بیچاره تو میده کر چون
پیدا شوی اثر اتحو بسند اکر افتد ... ا پادشاهی هم فتد
نیز در کنج کدائی ... بن پادشاه ای انی انا الله ...
نا بدید خدا را دو این ره نیست جز بنیحه ... ی عز

دلی نا بلی شکسته نقل است که سلیمان حشمته الله در عقوبت خلق
هیکل اسکان ملکت ابراهیم دعوت ملح ... ابا دوند
ناکاه مور چه ضعیفی با پای ملخی در دندان کرفته نزد سلیمان
اورد حشمت ان هدیه را بو لکرید حضرت نوار سیرت کفته
عجب کاری هدیه للفقیر جلیل انسن خرشد در نا سلعلام کتر
لسته قبول نمو دی ... پای ملخی از مور قبول ... بجز
سنیا و نمو د تا عالمیان ندانند که اطال شهر ... ی و نیا ... اش
عادت نه هم چو من ... ان هدیه ایم نوا نکران حاجت بهشت یعقوب
حوا نعم با بنه خفا ... میمن ... بدیکی تمامه دید ...
پیر سجده میکند در اطباق سموات متری بی سجده میکند در
بیابان نماز که اغاز کرد و ز مینا اخرمند در عالم دراز در بالعزم
انتر کهنه ی نیاز ی درخور طاعت ... هزار ما را او ذکر
ما را نه نیاز تو میباید نه عبادت تو نه ذکر تو نه طاعت تو باز اکو
مفلسی نعری شکسته دلی کرد و رکعت نماز با تقصیر باور دیر را
حضرت را مد خطاب ابدا مینکه هشت بهشت اکر عرض ...
هفت اسمان ... ست در بار پنج وقت نماز با تقصیر
در دار سوم ... کوت بوی ... و سه برات یکی از
ازادی دوزخ دوم کذشتن از صراط و حساب سوم رسیدن
بر هشت بهشت بعنوان منشور اعمال تو نوشتیم بر شفقت جنة
و لمن خاف مقام ربه جنتان و رضا مکتب انما الحکم اله
و العاقبة مستعد بش کر دانیم تا جها نیان بدانند که بطاعات
نا کبرو عزو کبیر حاجت ندارم و بلی نیاز مندی ... حضرت ما
دوست تر از صد هزار ساله عبادت با عز و راست امید دیم
که روز عرض اکبر یعنی روز محشر که دعوت خلق اولین و اخرین
است مانند مور سر از کو بر ارم و ان ملخی از اشک چشم خویش

ناهل معرفت تو لئن معصیتو حضرت کریم بر بیم و مرخجالت
دد پیش انداز یم که الهی ما از زمره بندگان در فلان ذو ذو مکلان
بر مظلوم پادشا تشنه لبان که حبیب تو بو کربسته ایم تا کرتر بینی
اکرم الاکرمین چه تقاضا کند یکی از مصائب حضرت نکره منا.
الا انه بی هوانبی الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در مقام حضرت رسول و مشتاق

بسم الله الرحمن الرحیم

ما امیر زحمت دعوی پروانه کمان انش بوجود در انداخته کان
بی نوریم بیرون شمع تو شبها و مال پروانه صفت جو خویش
زندگی است بسیمه اسراییل بجز بود نهایت سو دیده دوزکار
مدت دویست سال بفسق و فجور کند را بیده و بانواع ظلم
و فسق و فنون فسق و فنون نسبت بافراد عبا تحکم ازحد
برده و بانشاء انتقال ملک الموت بقبض روح او امد او را بر
انواع فتنا الوده به بهانا ز این عالم بیرون برده مردم بجهت نوق
او را شش مرتبه بسیار نمودند و بسنگر کناری در قصه بمزنه
کاری بود ند بعد از زان با یی او را گرفته در مزبله ازمونه بیا
نیم اسراییل انداختند و خاطر از امد لیشه او تمام بر پرداختند
جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و بحضرت موسی
پیغام رسانید که یا موسی حق تعالی سلام میرساند و بعد
از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما از دنیا نقل کرده
مطالعه و از برکات از نبی اسراییل نکند اند برو او را از مزبله
بیرون آور و بتجهیز و تکفین کرده نبی اسراییل را نماز او دعا
فرما تا برکت نماز او همه مغفور و مقبول کردند حضرت موسی
بعد از ان حکم تعالی بان مزبله در امد چون چشم بان بیچاره افتاد
دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق

مجبور کند را بیده متحیر گشت چون ما بود بعد زمان بتمام
نمود و بعد از جناب اقدس الهی استفسار نمود حق تعالی وحی
فرمود ای بجز بندگان من از معاصی بی ادبی او را دانسته اند
صد هزار ان ساما یکروز نور بر یک باد و دو دامنجا بعد
حبیب من محمد پیغمبر اخر الزمان بود دیده مهر و محبتان
حضرت در دل و جه فهمیده با انکه ان ورق کرد نام حبیب من در قوم
بود بر بوسه خود مالید ما کرده و فدایم بر کت حرمت داشته ببین
خویش گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را از
جمله مقربان خود کردانیدیم در تابعی ابدالحیه محبت محمد را کی
میداکر سعادت توشه داری از اتش دوزخ کذشتن
چه غم است چون مهر محمد تو باخود داری ان کس که بیار بود
احمد محمد در دلش نا فته این مقام و عزت نزد حضرت عزت
یافته ما که از ان ملت احمد که سرا پا وجود ما از محبت او
پراهسته میباشدیم از برکت ان بر که ادعاهیم ما نیز مغفور
کردد ابشفقه بعد از مصالح الهبیه در امور اتجر لست
کربلا بعد بعض ابن بنی شبیه پیغمبر خدا یا حضرت
او را بهد میکفن بیاید مردم را نماز او دلالت فرما
اما همه تا دو نفر شد که احباء الله و اولیاء الله و اولاد
بوسیدن ابا مثل ذبیح عبد اضحیه و محمد بن علی الصری او کبش
برهنه و عریان بماند چرا هم عسار داد ند و هم کفن کرد ند الخ

مجلس در فضیلت ان ... ترهت

بسم الله الرحمن الرحیم

ابر رده جبرئیل امین از نزد تو در شاه ... سپانود از لد
هر صبح تا کیای بلا التقوای دوس سلطان برزوان سرا پرده
فلان بی جبینه جناب تو او دیانا نرشود بر خوان و هر زان دلک

بلبلوی نملک روضه شاه شرع مربیان تو نجوم در بار کاه عرش
و شافان تو ملک هر کرکه هست تابع امر تو قد نجی و انکر
کرنبیب بر شرع تو فدا ملک تابعان امر احمد کی دیر واشرع
محمد کوی منقبت تمام خلق عالم برده اند هر دولت و
سعادت کر انبیا و رسل علیهم السلام با ان مشرف کشته میلی
حضرت اقدس محمد مصطفوی یافته دانند حضرت عز عمل و علا با
سعادت مستعد یابند سر خیر و مشکر را بیدید مثلا اکر ادم بر
ندا مهر و تو بر شتاب عکس هذا ما یافت ما محمد یان نیز بیاس
نور احمد کی درد تابا فتا با یمان هدایت یافته ایم او کد کشتی
فلو بهم الایمان دا کر نوح بضهها دوح و بکاه دل محرور از
طوفان دفاد التنور دارست بسلامت و برکات ندو نجا
نا سوت علی الجودی پیوسته کر فنجینا و من معه فی الفلک ما
محمدیان نیز به نور بنوت محمد از طوفان ذلک هو الخسران المبین
وارسته ایم و دل بر شفاعت بسته ایم که انا سید المرسلین
و شفیع المذنبین اکر خلیل الرحمن علیه صلوات الملک المنان
از دست بی رحمان امان یافت دا اتش سر کشی الاله و ر ... بافت
ما محمد یان نیز بود محبت ابوذر دانمرد نش راقش جهنم اسمان
خواهیم یافت که فرمود نصیب انی من نار جهنم که نصیبه ابهم
من نار نمرود بن کنعان اکر موسی بیمن بهاد و ید بیضا بیضا
بلیکه فرعون یا خونسیده ... الا رحمن القرانه الا هزو
وانهم ... ما محمد یان نیز بخود ... بیضا ... شب مستا
و فرعون نا هو اجبر ... را از مصر ... دو بلاد ... خویش
بیرون کرده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون و اکر عیسی بنفس
قدسی مردم ابنیی مرده کان را حیات تا زه و بخار وی علیه ان
ان وادکه وابرئ الاکمه والابرص واحیی الموتی باذن الله ما

محمد یان نیز بیا من نور نبوت خاتم الانبیا دلهای مرده
خود را بحیات طیبه محمدی زنده کردانیده ایم کر فاحیینه حیوة طیبه
و اکر خاتم انبیا و سید اصفیا در سبع فروغ کرامت علم الهدی
ادلالت نمود و بقابه قوسین او ادنی رفت ما محمدیان از برکت
رجم معدس مصطفوی بران تو فیق سوای زیارت نور دیده
حبیب لولاک دبدبه بدن صلحا مردم که در زار الحسین
بکربلا کمن زار الله فی عرشه و اکر هم استطاعت مالی و جانی
نداشته ایم که قطع طریق و فی عمیق نمائیم خود را بکربلا برسانیم
از همانجا کر تشنه ایم لبها را از دور تر بش سازیم کر فی تلو
من والاه تره و سلام برد هیم بکوییم السلم علی البدن
السلیب سلام ما بحضرت میرسد و نوار زیارت عاید
میشود السلام علی مز سینه بلبه حضیب الخ الالغ

مجلس ۲۳۱ در بیان مغفرت است

بسم الله الرحمن الرحیم

بی نیاز ابر بینا ما ببخش کر چه غفلت کرده ایم از ما به بخش
نای دو دکل ما بند کان را دستکیر عذر ناموا مار ا دو پذیر الهی
کرچه کناهان ما در مقابل الهی تو بسیار است اما در جنب کرم و
عنایت تو محتقر است چون در الهی تو بکرم تو مسا نیم و چون
نظر بعنایت کرم تو کنیم شاد اییم در کتاب معراج السعاده است
کرده که فاسقی بد کاری بیمار شد و قد معطی زدیک
امد ارقات کرد نشد خود را خاطر او بی و هیچ ما عتی نز دیده
امرد از درون دل بیرون دود بر کشید که فنا من له الدنیا
والاخرة ارحم من لیس له الدنیا والاخرة در تابعی نی دلیکه و
دز دو بیکه مهم یم نی مستکر ان منتهی مهمی و نی الا
بهان بدار دو چون شب ... زاهد اهل بصره در واقعه بدیله

نا اهل است بعجز و تشویش بصحبت حضرت کریم بر بیم و سر خجالت در پیش انداخته ایم که الهی ما زمره بندگان در خلاف در و مکان رهطلوب پادشاه تشنه لبان که حبیب تو بر کریسته ایم تا که به بینی اکرم الاکرمین چه تقاضا کند یکی از مصائب حضرت نکرمنا. الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس ۲۳۰ در مقام حضرت ذوالنون سنائی

بسم الله الرحمن الرحیم

ما همه زخم و جور پرداختگان آتش همه خود در انداخته کان پر تپیده چون شمع تو شبها و صال پروانه صفت و جو خود سوختگان نقل است در بنی اسرائیل فاجری بود نهایت مشوریده دوزگار مدت دویست سال بفسق و فجور گذرانیده و با نواع ظلم و فساد و صنوف فسق و عصیان نسبت با فراد عباد تعدی از حد برده و بانتهای انتقال ملک الموت بقبض روح او امده او را با نواع مشقت الوصیت بمحابا از این عالم بیرون برده مردم بجهت نفرت او انها شب و روز در بیابان نمودند و بشکر گذاری در رستن از جور او کاری نمودند بعد از ان پای او را گرفته در مزبله انداخته جهال بنی اسرائیل انداختند و خاطر از اندیشه او تمام پرداختند جبرئیل امین از نزد رب العالمین در رسید و بحضرت موسی پیغام رسانید که یا موسی حق تعالی سلام میرساند و بعد از سلام میفرماید که دوستی از دوستان ما در دنیا نقل کرده تنها الموت ابر کامد از بنی اسرائیل افکنده اند برو و او را از مزبله بیرون اور و تجهیز و تکفین کن و بنی اسرائیل را بنماز او در که مرما تا به برکت نماز او همه مغفور و مقبول گردند حضرت موسی بعد از حق تعالی بان مزبله در امد چون چشمش بان بیچاره افتاد دانست که این همان فاجر است که مدت دویست سال بفسق و

فجور گذرانیده متحیر گشت چون مامور بود بفرمان قیام نمود و بعد از جناب اقدس الهی استفسار نمود حق تعالی وحی فرمود این بنده من از معاصی بی ادبی او را انسته اند صد چندان است اما یکروز تورات بکشاده دود در انجا نعت حبیب من محمد پیغمبر اخر الزمان بود دیده مهر و محبت حضرت در دل وی جا گرفته تا انگه ان ورق که نام حبیب من مرقوم بود بر رخ خود مالید ما که خدا وندیم برکت حرمت داشت حبیب خویش گناهان دویست ساله او را بیامرزیدیم و او را از جمله مقربان خود گردانیدیم در مناجات اید چه محبت محمد دارد مبادا که سعادت مندیداری از اتش دوزخ گذشتن چه غم است چون مهر محمد تو با خود داری ان کس که یار بود احمد مختار در دلش یافته این مقام و عزت مرحضرت بعزت یافته ما کدام این ملت احمد که سر تا وجود ما از محبت او پر است امیدواریم از برکت چوان مرتبه او ما نیز مغفور گرد در الشیعه مبنا انم مصالح الهند در امورات چو نسبت کربلا نینه بحضرت بینی انبیه بر بیغمبر خدا با بحضرت موسی اودا عنسل بدهد نمی نماید مردم را بنماز او دلالت فرمان اما همه اند و نفر سند اکه احباء الله واولیاء الله واولاد یوسف با نیه مثل ذبیحه عبداصغر و محمد بن علی اکبر او کمصه برهنه و عریان بمانند چرا هم عسل دادند و هم کفن کردند الخ

مجلس ۲۳۰ در فضیلت شهدا ترسیم ترحم

بسم الله الرحمن الرحیم

ای برده جبرئیل امینا ز راه تو در شاه راه جبل ستانی تو ازل هر صبح خاکپای بلال تو ز ابوس سلطان نیروان سراپرده فلک بی چشمه جناب تو ابد ثنار شود برخوان بهر زبان ملک

بنبوی بملک روح افزاه شرع ملیکا تو بجوم در بارگاه عرش و بنا فان تو ملک هر کس که هست تابع امر تو و تجلی و انکر که نیست پیرو شرع تو فلک ملک تا بعبا امر احمد ک و بیر و امر شرع محمد کوی سبقت ار تمام خلق عالم برده انه بجهت هر دولت سلطان که انبیاء مرسل علیهم السلام بان مشرف کشتند هم بیان حضرت اقدس محمد مصطفی را ان را به حضرت عزت جل و علا با سلطان مستعد بان مشرف مشرف کرد انید مثلا اگر ادم بندا مر و تو بر تباب علیه هدایت یافت ما محمد یان نیز بمیامن نور احمد گردد تا بافتاب ایمان هدایت یافته ایم او کتب فی قلوبهم الایمان و اگر نوح بصبح ادوح و بکار دل مجروح از طوفان دفار التنور در رست بسلامت و برکات نذر و نجات با ستوت علی الجودی پیوست که فنجینا و من معه فی الفلک ما محمدیان نیز بنور نبوت محمد از طوفان ذلک هو الخسران المبین وارسته ایم و دل بنو شفاعتش بسته ایم کرانا سید المرسلین و شفیع المذنبین اگر خلیل الرحمن علیه صلوات الملک المنان از دست بیرحمان امان یافت و اتش سرکش را الاله و ریحان یافت ما محمدیان نیز بنور محبت امیر در از ضرر شرار اتش جهنم امان خواهیم یافت که فرمود نصیب امتی من نار جهنم کنصیب ابراهیم من نار نمرود بن کنعان اگر موسی بیمن عصا و ید بیضا جبطیان بلید فرعونیان خونین پسند را به فرمان اذکروا اغرقنا ال فرعون و انتم تنظرون ما محمدیان نیز بنور نبی شیطان الشیاطین و شیاطین نفس و فرعونیان هوا جس نفس را از مصر وجود و بلد سجود خویش بیرون کرده ایم الا ان حزب الله هم الغالبون و اگر عیسی بنفس قدسی و دم انسی مرده گان را حیات داد و هر جا از وی طلبید ان داد که و ابری الاکمه و الابرص و احیی الموتی باذن الله ما

محمدیان نیز بمیامن نور بنوت خاتم الانبیاء دلهای مرده خاک مرده خویش را بحیات تصبیه محمدی زنده کردانیده ایم که فلنحیینه حیوة طیبه و اگر خاتم انبیاء و سند اصفیا در سب معراج بکرامت طرح افلاک نمود و بقاب قوسین او ادنی رفت ما محمدیان از برکت رخ معدن مصطفوی بران توفیق سواره بزیارت نور دیده حبیب لولاک و بدن بدن صلحاء مرحوم گرم کربلا الحسین بکربلا کمون زاد الله فی عرشه د اگر هم استطاعت مالی و جانی نداشته ایم که قطع طریق و فج عمیق نمائیم خود را بکربلا برسانیم از همانجا که نشسته ایم بطها از زوار قبرش ساریم که رونق ملو مرو الاه قبره و سلام برده هیم بگوئیم السلام علی البدن السلیب سلام ما بحضرت میرسد و ثواب زیارت عاید میشود السلام علی من بکیه بدمه خضیب النحر الالخ

مجلس ۲۳۱ در بیان مغفرت

بسم الله الرحمن الرحیم

بی نیاز ربنا ما ببخش کرچه غفلت کرده ایم از ما به بخش تا پای در گل مانده کان زاد دستگیر عذر نامه ما زاد دیده الهی کرچه گناهان ما در مقابل الهی تو بیبا است اما در جنب کرم و عنایت تو محقر است چون در الهی تو بکرم ترسانیم و چون نظر بعنایت و کرم تو کنیم شاد انیم در کتاب معراج السعاده در کرده که فاسقی بدکاری بیمار شد و فوت شد و نزدیک امارات که رشته خود را خاطر او برو هیچ طاعتی نه دیده اه سرد از درون دلریش خود بر کشیده گفت یا من له الدنیا والاخرة ارحم من لیس له الدنیا والاخرة در ان ایام نبی در بلد و در بلد جمیع پیغمبر نبی مسکون نرم منهی میمبرم و نبی الله حیات بر او چون شب را امد اهل بصره در دوازده بد بلکه هر کس

بوی نماز کذارد خوابم او مغفور و مسکن او مشکور کردید بامدادم مردم
بسیار جمع کشتند و براو نماز کذاردند و او را دفن کردند چون
شب در آمد یکی از زهاد اهل بصره در مصر بهشتش بخواب دید سؤال
کرد که ابشور بلها لیتبار دو زکار این مرتبه بچه یافتی کفت چون
همرمن با جوز سپید و زحیاتم بشام مهمات انجامید نامه عمل جون
نظر کردم همه افلاس دیدم اما در خزینه رحمت وی همه کرم و
عنایت دیدم کفتم دریاغ نازامدم و غم تو باز آورده ام صد
نادمه و درد زاز آوردم کیفی کرده او زچه ها او در
دست هتی و سوز و بنیا اورده ام چو نفرا انجاک سپردند فرمان
امد ای بنده کناه کار بنیاز تو و سوز و کداز تو و توبه و ندامت تو
سبب مغفرت تو شده الهی جون بی علت تو چنین تقاضا کند
که ام سابقه زابو اسطه بد عذر دراه ابنار دها کناه او دانا بود
کرزنبی سبل قطره اب پشیمانی از دیده چکاید در باها به اتش
غضب فرو نشاند الهی اشکهای پیچیر که از برای ما کنا کاران
دیخته دانا و ناهها که از برای مغفرت بعث کشیده اکو ما
خاده مان بیچاکران و عزا داران و کو بر کسند کان زاما مرکح
از کوم تو عزیب عجیب بنیست الهی بر ان اهی که سید الشهدا در
نابین جوان همجو سال کشید ما را ببخش و بیا مرزد انابه زاری
ان مرد مقبول درکاه است ما انا بروزاری سید الشهدا و کر
درد دی و خاک ما تربت صد جالبه از برای عزا داران میکر بیها مشاکر
مقبول بنا مشد میکبیت الهی سر دادم پیکر دادم اکبر دادم اصغر
دادم سبعه ندیدم امتان نخلدم حو مر حالی دادست اما
ستان نکذاشت الا لعنة الله علی القوم الظالمین

ایضا مجلس ۲۲۴ کره بیا مغفرتست

بسم الله الرحمن الرحیم

هردل که زلطف تو نشان یابد باز سرد شته خود در جهان
یابد باز درراه تو هر که بنم جانی بدهد از لطف تو صد
هزار جان یابد باز مالک دینار دوری بکورستان میکذشت
دید که جمعی جمع امده اند و نعره زنان میت دا بر سرخاک بیتنا
و سیار مکر بستند کفت بار الها هم چه دوری زهم تو زاد در پیش است
و همین معامله با تو بسر خواهند برد باعی تقرب کنان بر هواو
هوس کذشتیم بر خاک بسیار کس کسانی که از ما بعیب
اند دیدند میها سند بر خاک ما کند دند حکی مالک نخاز اند
این ماله شبیار شد و پهلو بر بستر نهاد جمعی از باران و مریدان
بعیادت او رفتند چون دیدند به نواز کرفت از بیمار عرض دید فتو
پرسید نشر دریغ مکا هزار حسرت بیشترین و میوه مسموم
چنان معتبد مفند که بحوعبت یار بس مالک وی بر خفا و مریدان
کریه کفتنای دوستان با شما وصیتی دارم و ان این است چون مرغ
روح من از قفس تن پرواز کند و در طیران اید بهان مرا در جنازه
منهند بلکه رسنی بر پای من بسته بید کشان کشان بکورستان
بربید بعبث مرا کشیده ملتانی بکریم باندا زید کستان
کشان نعره سکانم بکوی بار بربید چون مخالف بسیار پدید کوسید
الهی مالک دینار کریخته زا او دیدم بعد از انکه فرزای قیامت سرار
خاک برزادم نکاه کنید که از جمله سیاهی دو نامه نامیمند دو بان
و چون نامها ابرستم در دم هند بر بینند که نامه را برست نداشت
دهند ناهرمتی چون ترا زد کاه بر اد مترصد باشید که کفه
طاعت مرا از وزن میا بینا بله معصیت رجحی مرا بسوی دوزاه برسانند
عضار و امتازوا الیوم ایها المجرمون بسکان زا ازیدان
جدا کرده اند و بعض ها نبید که مرا بطرد نخست میبرند یا ببهشت دو زخ
چون مالک این وصیتها با تمام کرد نفس بر سرامد و جان بداد دادا

شنیده که کوینده میکفت ان مالک اکحر ایها المالک مالک
دینار از مهالک الدخلاص شد و برحمت مالک الممالک فائز
کشت الهی ما زادا زان نفس ناز پسین فر بن لطف عمیم هم مشر
کرم خود کرزان وما زاما موال بان خود محشور کردان الهی نور
ه جکر سوز عارفان همه از جزای عواقب امر بو بدکرا ابالبعاد
کشته با شقاوت انجامد اکر محبت علی ولی و یا زده فرزندان
او زادر دل ما ریخته از اهل سعادت بی علامت محبت است که اکر
تشیهی مصیبتی بر محبوب تو روی زاده محزون شوی بدانکه بر
ان محبوب عالم مصیبتها بر زدند بسیاز ابحار مجلس ملا السنه الخ

مجلس ۲۲۳ کره بنکوئی لسان فصیح است

بسم الله الرحمن الرحیم

از هیبت تو این دل غم خواره بسوخت دل خود چه بود که جان بیچاره
بسوخت با دید تو مشو این تن سرکر دانرا کز اتش هجر تو عشق
صد باره بسوخت نقل است که روزی غلامی را از نخاسی
اورده ند که بفروشند مشتری بخرید بطلب او پیش امد نظر بغلام انداخت
او را بچشم احول و بر دست بپا اعرج و بعبارت اعوج دید که
غلام مبتلای عیوب با دخال است او سؤال کرد کسند به بعضی
معیوب است او دیان فصیح ذارد مشتری کفت من بچه به فضاحت
او با همه عیبها او را مقبول کردم الهی بدان عرض اکر چه بنده سر
دو موقف بازند و تفحص احوال و تفتیش اعمال ما نمایند کوسید
خدا وند وا این بنده بچشم احول نظر اتخام دارد و دست عیب کرفتن
بیاله و عام و دو یا نقصان عصیان دارد و الحاصل که این بنده عیب
و علت فراوان دارد اما در زبان توحید امدیست و در دل عشق
دارد هر چند مستغرق معاصی و کناه اما کوینده لا اله الا الله است
چه شود که کر زبان فصیح ما زا به کفتار فصیح بخشی اکر کناهی بحشم بد

نظری داشته ام ولی بحشر انکشت از بر که حیا بنشسته مکر داشته ام اکر کاه
قدم در دم بیراهه جهالت کذاشته ام اما اغلب بمحافل عزا و مجالس
ماتم سرا همت کماشته ام اکر کاهی بدست بخشش معصیت بوده
اما اکثر سینه را مرده ام زیرا که شوالستم بشنوم که اولاد
پیغمبر را مثل اسیران روم و زنکبار شتر سوار در وادی شهرها کنند
زنجیر بکردن شان بیندازند و نا سزا بکویند دل را سکبار بد
ان کلام که امام میفرمایند اقاد ذلیلا فی دمشق کانی
من الزنج عبد غاب عنه نصیره الخ الا لعنة الله علی القوم

مجلس ۲۲۴ کره عفنا رسید الاسک

بسم الله الرحمن الرحیم

انا نکه از من یکتا بحرید اند از کفتکوی هر چه جز او لب کزید
اند دامن بدست خواد حوادث نداده اند چون باد اکر چه بر کل
دیجان وزیده اند از دام کاه بال هما کرده اند دم درحرف حرف چون
کبوتر چاه خریده اند دیا دلا نفس بجز بن مرد و کون بد
دانه کو هر غم او داکزیده اند الهی بزاه جکر سوز عارفان همه
السنکه عاقبت احوال خود زانه میداند که ختم عمر شان السعادت
است ای عباد با الله شقاوت نمیشناسند تا نفس باز پسین بجه
اعتقاد و مرجع بچه قرار میکیرد و بعد انکه هفت مقام است
زای انسان که با بد بکذاز اول کرن با سکرات دوم کور ابعرت
سوم منکر و نکیر با صلابت چهارم قیامت با حسرت پنجم حساب
و سؤال با مبیاست ششم تراز وی با هیبت هفتم صراط با رقت
از این مهالک صعبه چکونه توانیم کذشت و بچه استحقاق این
مقامات را طی خواهیم کرد الهی بزان مبلغ ذاکه مدا او بند توصیف
دفیق فرما بحضرت ادسبحانه و تعالی را نشنا سید دانزدی به بیز
و تحقیق در مقام اقرار بتوحید ابنیم و تصدیق بو تعریف دستا

واز ادویه نفرزندان شاه ولایت پیدا کند از این هفت ورطه‌ها رسوائی
نجات یابد و بدرجات عالیه بهشت برسد اول در دم مرگ بشارت
یابد که ان لا تخافوا ولا تحزنوا دوم در کنج لحد روح و راحت
یابد که فروح و ریحان و جنة نعیم سوم در وقت سؤال منکر و
نکیر حجة یابد که یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت چهارم
در عرصه قیامت ندای سعادت یابد که یا عبادی لا خوف علیکم
الیوم پنجم در مقام حساب بسهولت یابد که فسوف یحاسب حسابا
یسیرا ششم در وقت وزن حسنات ثقل یابد که فاما من ثقلت
موازینه فهو فی عیشة راضیة هفتم از پل صراط مجاوزت
یابد که ثم ننجی الذین اتقوا چون بنده موحد و مؤمن که گوینده
کلمه توحید است و کلمه توحید هم مرکب از هفت کلمه است اول
لا دوم اله سوم الا چهارم الله پنجم محمد ششم رسول هفتم الله
از صدق دل و اخلاص عقیدت بگوید از این هفت مهلکه نجات
یابد و هفت درجه سلامت برسد و الله تعالی هفت سعادت
مستعمل کرداند اول آنکه از صراط بگذرد بجنة یابد که فاتا
بهم الله بما قالوا جنات دوم آنکه انبیا علیهم السلام برا هفت
یابد که وحسن اولئک رفیقا سوم از حور و بانجنة موافقت
یابد که وزوجناهم بحور عین چهارم از ولدان و غلمان بهشتی
خدمت یابد که ویطوف علیهم ولدان مخلدون پنجم از جویهای
بهشتی شربت یابد که فیها انهار پنجم عراس ششم از
ملئکه تحیة و سلام یابد سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
هفتم از حضرت جلال احدیت لقا و رویت یابد که وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة اینهمه عزت و ناز و نعیم از برای کسی است که
ایمان و تقوی دارد و مرحوم مغفور شیخ جعفر شوشتری در
در این کتاب خصایص می‌فرماید که اگر کسی بخواهد بداند که آیا مؤمن

ومتقی هست نگاه بچشم دل خود کند بر بیند اگر چشم گریان دل
بریان از برای حسین بن امیر مؤمنان دارد او نزد متقی است و در
جات بلند مقامات ارجمند دارد و الا فلا در همه این مهالک
فا دلمه و فریاد رسی از زائرین و باکین خود منتها باید تا وقتی که بنده مؤمن
در بهشتی سد خورد ساطع و ضیاء لامع بیند در میان نور
بزرگوار بزرگ بدید است آه اما سر در بدن ندارد میفرماید بهرا
متشبثی عرض میکند شناسائی کسی که برادرت تو که سر در بدن
ندارد اما دلم مایل است تو است میفرماید ابا الحسین الذی
بتکی علیه فی الدنیا و نزد وی عرض میکند ای سر مطهرت
کو میفرماید نا همه عزاداران و گریه کنندگان و زائرین را احبا
هشت نکنم نه سر در بدن متوقف میکنم و نزد و در بهشت سوم
این جان فدا چنین بزرگواری الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در نفخ صور است

بسم الله الرحمن الرحیم

ایکه پیچان نقش دخواهی مکر این پیچ و زه دنیا بی پر کشتی و
هم چنان طفل بشیخ کشتی در همچنان سلیب کرید ای فرزند فانی
و در بعقوت عقیل سهرابی ملک الموت بی اجل فی نوای که بیخ
بر تابی خشت بالین کورتا باد او ایکه سر دیکنا راحتی
خفتت در خیال خواهد بود ایکه در خانه خواب سنجابی

قال الله تعالی ما ینظرون الا صیحة واحدة تاخذهم وهم یخصمون
خلایق منتظر نیستند مگر صیحه دوم زمین تا همه در معامله و
مخاصمه مشغولند چیزی بخاطرشان نرسد که از اراده الهی بر
فنای دنیا و اهل او قرار میگیرد بناگاه اسرافیل در صور بدمد
بشدتی که جمیع خلایق از وحشت و دهشت آن آسمان و زمین
و مضطرب و بیهوش شوند و کسی نداند این صدا در چه بود

اسرافیل بفرمان الهی نفخ زاول بدمد که ما شاء من فواق
نفخه صور هم چنان در صدای مهیب است که بیک مرتبه از صدای
ان تمام کوهها از هم بپاشند و زمین عباء بر کشتی دریاها و
طوفان لرزان باشد شیاطین اضطراب زمین و آسمان قرار
کنند بیجان شوند و همین یک نفخه آسمان معلوق زمین
مطبق بهم پیچیده شوند و صوت کلاشی پر بوند و تمام مخلوقات
را علم بیش کربلا خدا وند با اسرافیل فرماید که تو هم بمیر
پس جمیع بمیرند کل شیء هالک الا وجهه ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام
آشکار شود آنگاه از مصدر نار کاه عزت و جلال ندا رسد لمن
الملک الیوم مالک قدرت و پادشاه مطلق بی امر و ذکر است هیچ کس
نباشد که جواب گوید آنگاه خود گوید لله الواحد القهار
بعد حضرت عزت زمین را بدل کند بزمین دیگر که یوم تبدل
الارض غیر الارض گناه و معصیت نشده مانند نقره صیقل
زده و عرش پاکیزه و آب بهشت که ملائکه خود فرا دهد اسرافیل را
زنده کند او در نفخ صور امر نماید اهل آسمانها زنده شوند
و اهل زمین را زنده کنند نفخه دیگر که در صور دمید شود
و آن ساعت زلزله عظیم آشکارا کردد و قیامت برپا شود
که ان زلزلة الساعة شیء عظیم سرپای یوم ینفخ فی الصور کرده
شود و آن سرپا ندا میشود یا ایها العظام النخرة والاوصال
المتقطعة هلموا الی العرض هلموا الی حساب السموات والارض
بفرمان استخوانهای پوسیده و آن مفاصل قطع قطع شده بر خیزند
بشتابید با شد بعرض اکبر در زمین محشر بپیوند مفاصل
زلزال از این صیحه بعضی از مردم بشکافند که از زلزله
الارض زلزالها گفتند زمین هر زمان از العالمین
اذکر کیف حالی بر بدنه که ایشان حبت الارض اثقالها و زاله

در زلزله از دو سبب هادیان هر هیبت زلزله دود و ستمگر
بر خیزد که وقال الانسان ما لها پس خلایق سر از قبور بیرون
آرند بکنند متوجه دیو و با قدم در دم لحد کند اوده مدت باشند
وسال انگشت حیرت بدندان کزند در التهاب اضطرار و بعد عرض
میکند الهی قربانی تنگی و تاریکی جای حوی بعد پس هر فرد را
به فرمان الهی میکیرند و موقف میاورند اگر مؤمن که چون
سر از قبر بر دارد ملئکه مقرب باستقبال او آیند با تاج
مرصع ایمان و کمر ملمع عرفان بر بهشت عماری عفو انبیشانند
و متوجه دار السلطنه جنان کنند که هر سیاه رو بجز حسن
روز محشر بیایی با خلاص کامل زیارت قبر سید الشهدا بر
و در مجالس عزای مظلوم خامس آل عبا نالکر کل عین باکیة
فی یوم القیامة الا عین بکت علی الحسین فانها ضاحکة
مستبشرة قبر مستبشرة همه چشمها در قیامت کریانست
الا چشمیکه بر حسین بن علی گریه کند و او خندان است همه مردم
مشغول حسابند الا عزاداران و همه در بیم مشغول حسابند در
آفتاب قیامت الا کسیکه بر غربای لعزیا و کریه کند در زیر
سایه عرش اله مجید با امام حسین مشغولند کما فی الحدیث
این کمترین نفع است از عزاداری که از آفتاب قیامت نگاه داری
میکند زیرا که در دنیا شنیده بدن بی سر فاطمه زاهرا برهنه و
عریان میان آفتاب سوزان انداختند الا لعنة الله الخ

مجلس در که بیان قیامت است

بسم الله الرحمن الرحیم

حرمان سوزان خود از این خار کرکشتیم دیبا سوزان نا حق از این
پشم کردیم بر لوح محافظ عدد کر کشیدیم هیولی
کتاب حسنات بنوشتیم پری صحرای جز شب و روز بر امل

تا شب شده در نصف هیلان کشتم چو مرغ این کنگره تا کی
بتوان بود مکرم در دیگر کن که دراین کنگره خشتم کر خواه اسقا
منزلکه در قیامت شاه بکه نشانه نزیتم کردن نشینم العزیز
خلائق منتال و ویرضامت یارب زعظم خوانده است فرموده انهم
لمبعوثون لیوم عظیم عظمت روز قیامت و هیبت و صلابت آن
نه از آن بیرون است که از قوه تقریر برآید در کلام مجید از سیح و
مصوبتر دو نقیامت در مواضع بسیار تجزاده از انجمله در سوره
تکویر بسیار هویدا و مضمون آن سوره مبارکه آنکه روز قیامت دوزخ
ناشد نکه او خشکان نابیره افتاب و ماه را ابر چون تاریک و
سیاه کرده اند که اذا الشمس کورت نالان اتش محنت و زخمکان و
ذلعنا نجوم ستاره کان را تباه کرده اند که واذا النجوم انکدرت
عرض نو و غوغا کرده کنا کاران کوهها با شکوه را از جای برادر
کرد واذا الجبال سیرت اند وه انبوه عاصیان مهر و شفقت مادر
شیر خوار را معطل کذارد که واذا العشار عطلت اسپه سان الادان
والمللع علی ادها انما نماز نا نیوم یدعون الی نار جهنم دعا
ذئاب سند انعوام کالانعام را بجرا کامحشر از اسند کرد واذا
الوحوش حشرت در قیامت را انده واحینا اصحاب النار الاملکه
بر حوالی برفانکان یوم یکون الناس کالفراش المبثوث زاید در دریا
اتش نور الله الموقدة یکسر افسند که واذا البحار سجرت دقیقه
کران وان علیکم لحافظین در دیوان ولا تحسبن الله غافلا
عما یعمل الظالمون داد مظلومان را بر سبیل منتهای برسر
اشهاد خوانند که واذا الموؤدة سئلت بای ذنب قتلت مستوفیان
دفاتر ان الله لا یظلم مثقال ذرة در وقت محاسبه ادراک کتابت
نسخه جمع و خرج عامل الذ و لا بیت کنا جهنوة را از ما لهذا
الکتاب لا یغادر فیها صغیرة ولا کبیرة فرد خوانند که اذا

الصحف نشرت منشیان یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب حله
زنکاری اسمان را از عنوان نشان ادام تفکر وانی خلق السموات
در هم نوردند که واذا السماء کشطت خادمان علیها تسعة عشر
دو معرکه زنخشر از برای سیمند یا ساصلیه سقر ینذران هفت در جحیم
را بکشایند که واذا الجحیم سعرت خادمان حور عین کامثال
اللؤلؤ المکنون به فرمان سلطان بیچون از برای مؤمنان عزون
خلوتخانه دار الجلال الذی اثبتن بند که واذا الجنة ازلفت
دارو زمان فرسوز موافق افزد بموجب فمن یعمل مثقال
ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره همه کرده اند همه
حاضر باشند که علمت نفس ما احضرت از قیامت جزیه مشوی
دمتی از دو برابر دراید تا یه مذکوره حلا دان نیز تا بر بینی که
چه بر سر دارد مرحوم شیخ در رضا بمن میفرماید قد عظم بذنب
و افرط سوء حالک فانت المحرق بالنیران وانت المقتول فی معرکه
الذنوب با تغریر خرافکر کار خود بمکنی زمین محشر یکبار دست یاری
سقر و دوالنجوانب تا رحرا اسباب خلاصی فراهم بیاوری
اسباب خلاصی از معاصی امید مرا باید توسل با بن عرب مظلومی
است که اکر زیارت تا دربی و ثواب هزار حج و عمره و جهاد در رباط
و ثواب کرامهمدا از برای تو حاصل و اکر بر مظلومی او بنالی
کریه محشر نه بینی واکر بر تشنکی او کریه کنی تشنکی دوزخ قیامت
نه بینی اما از تشنکی سید مظلومان که یحول العطش بینه وبین
السماء کالدخان و این تشنکی را از او شیعیان کشیدن این
حرارة افتاب را از برای مادیده وان زخمها بر تن بواسطه ما
رسید بعضی کوید دستی از دوستان دشمنی از توبه
مثلا در دسری بواسطه توبه بیند مدت عمر خجالت از او
دارد در دنیا هست که تدارک خواهد در صد بلا

کردن زخمهای سینهاو نخمها عز زهر امینی خود فرموده
مرهم زخمهای الله ارشد شیعیان و دوستان من است
پس بیاسپهر ان عزیزپاره پاره بدن بنا الیم کرد ان خوارت
افتاب روی دیکها افتاده بود سرش برهنه بود پیشانی
شکسته بود دهان مجروح دکاو مجروح سینه مجروح و پهلو
مجروح دل مجروح لب تشنه شکم کرسنه چشم از تشنکی
جای زانه مید ید ولی اهسته میفرمود وا اشد عطشانا

در ذکر محشر اکرم بیان حشر است محمد المصطفی

بسم الله الرحمن الرحیم

زاده تا بی است احمد رهنما صد قیامت بذاه تا شد نهان
نو قیامت را همی پرسید اند که قیامت تا قیامت تا را چند
زانسب کفتند از سوختن بیا م رهزمو تو اقبل موتوا باکرام
هم چنانچه مرده ام من قبل موت زانظر ها و ده ام من میت صوت
در قیامت سوی قیامت را بین دیدن هر چیز را شرطست این
یکی از القاب حضرت مصطفی علیه التحیة والثناء حاشر امت
یعنی حشر اول بوجود مقدس انسرور میشود او کل انسر در سر از قبر
بر میدارد جان متعال جبرائیل و میکائیل را با هفتاد هزار ملک
که هشتاد از بر احمد الحمد و اتران حضرت در بیت و هند و بر زده
با لواء حمد و حله و تاج برای سلطان سریر لولاک بر داشته
با هفتاد هزار فرشته مقربه بتوجه بقتبیل مرقد منور خیر
البشر و شفیع یوم المحشر کرد بند تا نور را تا قبر رسید لولاک
کرن تاملک الاملاک سر کشید بر رسته رسید جبرئیل چون
قبر پیغمبر خدا را برابد قطرات عبرات مانند باران روان ساخت
ملئکه بسکر بر سوال کنند جواب کوید این پیغمبر زنده ین بذ
اکنون سر از قبر بیرون آرد از کی سوالی که از من میتواند پرسش احوال

اسنا است نه دنم چه جواب با صواب با بخناب عرض کنم پس اسرافیل
بالای سر میکائیل در پهلو راست جبرئیل با بین نبی حضرت
اسرافیل میکوید ای جبرئیل بیدار کن صاحب مو لتن را جبرئیل
کوید از دو تو صاحب نفخه تو بیدار کن پس اسرافیل کوید
یا ایتها النفس المطمئنة الطیبة الطاهرة الزکیة عودی الی
الجسد الطیب یا محمد قم باذن الله پس حضرت بر میخیزد و ملاحظه
ناطقه اش حمد الهی کوی بکرید دیگر الحمد لله الذی احیانی بعد ما
اما تنی والیه النشور پس دو دیگر آن حضرت مکشوف شود
بجانب بالا و زیر تا مسار الشرار و در جان ابرار ببیند فرماید
یا جبرئیل ای یوم هذا این چه روز است عرض کند هنکام قیامت
است و هنکام حسرت و ندامت فرماید بعد از بشارتی ده کوید
یا رسول الله لواء حمد با نجه رهبدایا برای تو آورده ام فرمایم
از این بیم سیم کوید درها هشت از برای قدوم میمنت لزوم تو
کشوده فرماید از این بمیر سیم کوید ملئکه و رضوان و غلمان
و ولدان انتظار قدوم تو را کشند فرماید از این سوال مکنیم
عرض میکند یا رسول الله میفتتح عصیان و ممنون الشفاعة
تو اینی فرماید جبرئیل از انجا الامت خود میپرسیم مکو بر ببینم کر
جواد کریم با انها چه کرده عرض کند هنوز نفخه اخری در صور
دمیده نشده و کسی محشور نکرده پس اندغم خوار و فادار
از حضرت امت خلا که بر خاک مرقد کذارد و فرماید نزا امت خود را
در خاک منجر را بیرون نخواهم عرض کند یا رسول الله سر را
و بالا در عرصه قیامت تو بی ناید تو اول بر محشر در ای پس خلعت
الهی در بر و تاج شاهنشاهی بر سر و لواء حمد بر دست و بر براق
سوار حرکت به میکائیل از یمین و یسار و محشر در دیا
عرش مجید بسر بر سجده کذار دو فرمان در رسد که روز سجده

بنشیند و بحساب روز جزای ثواب و عقاب بتصرف دار و حاکمه
بخواهد عرض کند الهی وعده شفاعت دادی فرمان رسد لا عطینک
ما ترضی امید شفاعت ترا قبول کنم که تو راضی باشی پس حضرت
جناب فاطمه ادولجها را ماکن ایشانا بیاورند از صالحان شمرد و
ظالمان مکند تا با سر چو ذات در صف در آرند آنگاه با سر امید
فرمان آید که نفخه حشر در دمد که ناگاه در نفخه جمیع ارواح که در
صور متمکن بود از مشابه بطلب قوالب خود متبادر و تمایند
ارواح اولین و آخرین بمثابه زنبور عسل در میان آسمان و زمین
باشند در دمی چنانکه ان کریمه از بعد حیا ساختیم با جساد ضمیم
در آیند بموجب ایه ثم نفخ فیه اخری فاذا هم قیام ینظرون که
کل از ابتدا عالم تا انقراض بنی آدم سر بنقاب تراب کشیده اند
سر از زوایای لحد برآورند سراسیمه عریان و مدهوش و حیران
از شدت گرسنگی نالان و از حدت تشنگی زبان از دهان بیرون
دو کفها خاک آلود بدیشان مخالف لحد بر سوده از ناله و صیحه مرد
و زن و صغیر و کبیر گدا و پیر شاه و گدا غلغله و شور و شر در ذرات
دنیا افتد جمیع خلایق از شومی اعمال خود بی پرده و رسوا
و بادستان ناجال شاه بمحشر آیند الا کسیکه پرده محرمات
نزد دیده وی را موی معاصی نگردیده و البکاء علی الحسین ع
هونه عون ثلاثان رسول الله ص قال لفاطمه علیها سلام
انه اذا کان یوم القیمه لکل من بکی علی مصائب الحسین ع
اخذنا بیده وادخلناه الجنه ازین حدیث که در حصاالبر (?)
دیدم چنان مستفاد میشود عزاداران حسین که سر از قبر بر آرند
دست در دست هم در تحت پرچم پیغمبر خدا ص و علی مرتضی و
فاطمه زهرا و حسن مجتبی و حسین شهید بکربلا است قال
وارد بهشت کنند ای بیقراران در تسلای پیغمبر ص با این همه

بسا کارها بطلب گنج دیگر … بیدگاه الزهره و بعضی اصدق
کرده و بصدق تا اطفال یتیم گسسته و جهاد فی سبیل الله کرده
و بمنکو یهم نشسته بر دست ساربان دست بی انتظام چه کرد نیز
کرنا این دست ستم و ستاد و عزاداران میکرده بر بهشت
میبری قربانت اما عرض میکنم تا همین دستها متداخله
شیرخواره زا ایمه ابر کرد و دارحو اسی الی لنز المصیبت رالکی

مجلس ۳۳ در بیان شفاعت علما است

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تعالی والذین اوتوا العلم درجات حق تعالی تبارک
و تعظیم علما را بجهت علمشان درجات دنیوی و درجات اخروی
مرحمت فرموده مفسران گویند که درجات دنیوی انها ده است
اول درجه عزت دوم درجه هیبت سوم درجه کرامت چهارم
درجه محبت پنجم درجه شرف ششم درجه فضل هفتم
درجه امانت هشتم درجه هدایت نهم درجه اقتدا دهم
درجه اصطفا و درجات اخرت ایشان نیز ده است اول درجه
عطا دوم درجه بقا سوم درجه سنا چهارم درجه نعمت پنجم
درجه لقمت (?) ششم درجه شهادت هفتم درجه قربت هشتم
درجه مکالمت نهم درجه مشاهدت دهم درجه شفاعت اما
درجه شفاعت که علما راست ذکر کتابهای معتبر بنظر این احقر
رسیده که روز قیامت خطاب بملائکه رسد که اینان که ان
من وارث پیغمبر بواسطه کثرت معاصی مستوجب عذاب و
عقوبت گشته اند ایشان را بباغ بیزاری فرا قبر ورود کنانی
عقوبتی بکن اشیا را … و فتح افکن تا کارزار انبیا و اولیا
و علما و شهدا و صوفی جوق جوق اینجا خواهند گذشت که
کاذان زایرین شفاعت ازین بایدکشید تا هم گناه ایشان سو

شود و هم خاطر حبیب من نگاه داشته نقل است که عاصی را
بر شامت معاصی بدوزخ بازدارند گروه گروه از انبیا و اولیا
بر پل صراط میگذرند در میان فوج از ایشان عالمی باشد
تاجی از نور بر سر گذارده و دراعی از نور در بر کرده بر مرکبی
از نور نشسته در تمامی عرصات سواره میراند تا بپای عرش
خداوند خوش باز گشته پس بزبان قدس متوجه او گشته که ما
ولی الله قرآن و علم در دل او نهادم در باره تو از دحین
داشتم بعد از آن بجبرئیل خطاب شد ماید که این عالم را از جمله
… هزار هست او را بحضرت محله محشر
بر سان جبرئیل فرمان عالم را بنزد حضرت رسالت ادر رسول
خدا ص … از اعزاز و اکرام ان عالم را از حوض کوثر آب
دهد … جبرئیل … بهشت … از حوض …
… عرصات سیاسند دان
عالم … پل صراط گذر کند هر که از دوزخ ندا
کنند که ای پروردگار … پیشوای مسلمان بفریاد ما
برس عالم گوید … استغاثه … که بد من
… داشتم اکنون بوسیله از محبت می
خواهم که بر شفاعت خود مستعد فرمای الغالم
بجانب ملکوتی توجه کند فرمان … الاحدیث در رسد که
شفاعت او را در حق … قبول کردم او را از چاه دوزخ
بحبل متین شفاعت بر کشد و در عالم میبرد میشود که بسی طریق
از جهنم بیرون آورده … خطاب رسد که … دوزخ
فرو گذار تا … عالم
… دوزخ فرو گذارد … رشته ها
… هفتاد تن از اهل دوزخ النجا …

که ما را نیز بشفیعه خود از ورطه هلاکت بساحل نجات رسان
از ایشان برسیده بچه وسیله طلب شفاعت میکنید گویند
ای بنده برگزیده خدا اگرچه در دنیا بشرف ملازمت مستسعد
نگشتیم اما به مجرد استماع نام تو محبت تو در دل ما جا
گرفته در دنیا نابد که از است میگوید ایشان را نیز شفاعت کن
همه را بتو بخشیدیم از قعر چاه جحیم برد و روضه جنات النعیم
رسان بر ایشان همه یک بار از قعر دوزخ بر کشد در محشر
الهی نوار برد آنگاه خطاب مستطاب بجبرئیل آید که ایشان را
بمحبت عالمی که در غیبت نام او شنیده اند شفاعت او از
عقوبت نجات میابند عاصیان امتی که مارا نادیده دم محبت
بر عنوان منشور معامله خود کشیده اند سزاوار تر که
ایشان را برحمت بی نهایت فریاد رسی نمایم و از برزخ دوزخ
نجات داده بر نعمت درجات جنت فایز گردانیم علما را مرتبه
شفاعت است صلحا را مرتبه شفاعت امت ذاکرین را مرتبه
شفاعت است گریه کنندگان را مرتبه شفاعت است حکیم
خود را از آزار گوهر فرزند بر دست میگیرد و اجر از خدا میخواهد
شفاعت … قوم و قبیله خود مینماید ابراهیم را شد
من و تو که این قدر فضیلت دارد پس از اشکی که سید الشهدا
در مجلس … علی اکبر چه قدر مرتبه خواهد داشت بهمان
باید امداد کرد … شفاعت …
خواهد شفاعت کرد و از این گریها حضرت خلایق کرد مثلا
در وداع زنان در وداع دختران در وداع جوانان هفتاد و
دو ساعت حضرت مفصل ذکر نمود آن همه عالم دفتربانان
چنین اگر بند بند پاره میکردند آخ الا لعنة الله الخ

مجلس ۳۴ در بیان حساب خلق است

بسم الله الرحمن الرحیم

گو بنده کند ز رحمت بیش کند جانا ز اگر هزار تشویش کند
تو عفو تعلل رحمت خویش کنی او جرم بقدر قوه خویش کند

ای عاصی بیچاره از آن روز بترس که ملک الملوک جل جلاله عاصیرا باقرار آورد هرچند بنده دست در ذیل انکار زند ثمره نبخشد چنانچه در خبر است که بیند هیچ بنده مگر حق تعالی حساب کند بی واسطه و بی ترجمان بنده را بیاورد نامه عملش را بر دست وی دهند گوید اقرار کن آیا بک بنده چون در نامه نگرد معاصی و زلات و هفوات بیند در پناه انکار گریزد گوید الهی این نامه من نیست این گناهان من نکرده ام فرمان در رسد ما شب و روز را بیاوریم تا بر معاصی وی گواهی دهند بنده گوید الهی شهادت دهند ما شهود اتفاق زمان و مکان شرط است اگر گناه در روز بوده شب چه داند و اگر در شب بوده روز چه داند ایشان دروغ گویند حق تعالی کرام الکاتبین را فرماید تا گواهی دهند فرماید چه گوئی ای بنده در شهادت ایشان عرض میکند الهی ایشان دشمن ما بنده گواهی خصم معتبر نیست تو هنوز ما سبعه کان را بنا فرزند بود ایشان میگفتند اتجعل من یفسد فیها و یسفک الدماء هنوز نابوده و گناه ناکرده گواهی دهند حق تعالی فرماید تا آسمان و زمین گواهی دهند بنده گوید الهی ایشان بیگانه اند مرا با ایشان چه مناسبت و آشنائی حق جل و علا میفرماید اگر ایشان بیگانه اند من گواه آشنا از من تو مکن ایم پس مهر بر زبانش نهند اعضا و جوارحش را بسخن در آورد الیوم نختم علی افواههم و تکلمنا ایدیهم و تشهد ارجلهم بما کانوا یکسبون دست گوید من چنین دزدیده ام لب بگوید من چنین بوسیده ام پای گوید بر شد بستم تا منا فرج گوید من بکر دستم زنا چشم گوید من نگرده ام غمزه حرام گوش گوید چیده ام شنو الکلام پس هر عضوی از اعضا احد بمعصیت خود گواهی دهند آنگاه مخلا شد از زبانش بردارد گوید در گواهی ایشان چه میگوئی گوید خداوندا همه دروغ میگویند و ایشان همه در دنیا هر یک از دوئی زاشند و من از دنی ایشان را به ایشان رها ندادم از این تهمت در حق من این گواهی میدهند آنگاه حق تعالی میفرماید بوحدانیت خود شهادت میدهم که چنین چنان کرد که مرا بخاطر بود چون حق تعالی ادای شهادت فرماید بیکبار هیچ عذری باقی نماند خجل ماند و از شرمساری جواب بزند هد عرق از سر و صورت بریزد که بیست چنین و پی انسان را از آن عرصه از آن مقام نجات دهد آن جوانمرد که بیست و آن عرصه که بیست که قابلیت این کار داشته باشد تا بنده رحمت کرد کاکی دست این بنده غرق عرق شده را بگیرد از گرداب هلکه نجات دهد میخواهی نشان بدهم او سر ما نیست عشق بازی حسین است کرد دم جان دادن خطاب مستطاب حبیبی لا علمنا ما ترضی اعتقد بتو بخشم و عطا کنم که راد راضی شو با این که است که دست تو را میگیرد و عرض میکند بخدا این بنده در عزای فرزندت خدمت کرده بر صورت و سینه خود زده و بپا خدمت کرده بمجالس عزا رفته و بچشم اشک بخیزد و بد سوختن و بر ما بحسین حسین گفته چنین بنده سزاوار سوختن نیست پس دست آن بنده را میگیرد مبا وی زیر قائمه عرش در زیر سایه عرش اینجا مجالس که در حساب قیامت قرار میدهد الخ

بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علیک یا ابا عبدالله یا موسیطا مدد وای سپاه

ناکرده تو را بنده که و کرد که گناه از کرده و ناکرده محو مشغلم
از کرده مرا بگذر و ناکرده بخواه

در خبر است از حضرت رسول سؤال کردند یا رسول الله خدا تعالی از بنده چگونه سؤال میفرماید در قیامت حضرت در جواب مبارک کردند ابتداء عرض کردید اینها که اتق یا بدر آنچه میکرده بعد فرمود از سعه رحمت و مغفرت خدا و نکه میکردم روز قیامت بنده را نزد الله تعالی باز دارند و پرسد ای بنده عاصی یاد داری در فلان روز چه گناه کرده و فلان شب چه بیجا نمودی گوید بلی خداوندا هم چنین بود یک یک گناهان را سطر بسطر در منا و او اعتراف مینماید تا یک یک ها را حساب کرده که بالغ تمام است بنده خاموش گشته سر فرو انداز و عرق خجالت از رویش روان گردد حق تعالی فرماید ای بنده من چه حال داری که جواب من نمیگوئی گوید خداوندا از غایت شرمساری جواب گفتن نتوانم الله تعالی فرماید تستحیی منی و انت لئیم فکیف لا استحیی منک و انا کریم تو با وجود لئیمی از من شرم داری من با کمال کریمی از تو شرم ندارم تو را خجالت ندامت دم را جای کرم از موی سفید تو خجالت دارم که تو را با آتش بسوزم ببخشید کرم بین لطف خداوند کار کند بنده کرده است او شرمسار پس آن نامه عمل را خاتم انبیاء آرند جبرئیل عرض کند یا رسول الله فرمان الهی است که در این نامه نظر کنی بر نصیبی امت چها کرده اند رسول خدا نظر بر آن نامه انداز دانید طرفی سیه نامه ام ابو البشر و از یک طرف خلیل الرحمن که هر دو دیده اند امت انگریزان میکشند در آن نامه مینگرند بر بینند فلان پسر فلان چه کرده است رسول خدا از باب آنکه مبادا آن قدر وی مفتضح شود سنو فلان نامه را بیمچه در زیر زانو میگذارد میکند اذ دم و خلیل بر او نظر کنند اما چشم پیغمبر با بن عاصی است که خدا با او چه خواهد کرد و بنده هم از زیر چشم رسول خدا نظر مینماید و التماس شفاعت دارد و کرم الهی تقاضا میکند که بخشش نموده رسول خدا او را از درکات نجات دهد و بدرجات برساند

تا هست شفیع چون تو صاحب کرمی کس را نبود در همه آفاق غمی
گر بخشیدی بهر شفاعت قدمی کار همه عاصیان تباهی بردی

سزای چنین بزرگوار جلیت است که اولاد او را خوار و زار و شهر و دیار بسازند الی المصیبة الا لعنة الله علی الخ

مجلس دوم در حساب قیامت است

بسم الله الرحمن الرحیم

ای سوخته سطوت جلالت دل ما افروخته لذت وصالت دل ما
چون ذره برون ز خیالت مانیم سرگشته خورشید جمالت دل ما

الهی بحق بخش که در معبد محبت تو بجز کوی ناشسته زنهی ده کرد و بنا رحمت تو بجز کوی نباشد الهی داب کریمانست و غفران را ابواب بند و کار محتاجان نسازند مفلس مجالس ایشان آمده ضعیف بیرون روند که بنجس ایشان آید پادشاه باز کرد و نقل است که درویشی با جامه شوخگین نزد پادشاهی در آمد پادشاه از آمدن درویش درهم کشید یکی از ندیمان سلطان گفت ای بی ادب نشنیده و این مقدار نمیدانسته که با اطمار و اسمال کهنه پیش پادشاه رفتن عیب است درویش مرد عارف بود گفت با جامه کهنه پیش پادشاهان آمدن عیب نیست با جامه شوخگین از پیش پادشاهان رفتن عیب است پادشاه را از سخن درویش خوش آمد او را خلعت نیکو مخصوص کرد اسید العزیز هوا وای پسر فاطمه ما هار عتبها و دکرها بر در نشاندیم ایم

اینجوان تو با بنیم ترکیبت از حضرت تو کرمتر کیست اگر
باجاجتها آلوده بمعصیتم در خانه تو آمده ایم از ما عیب بینند تو ما
کسلانی ملتفت معصیتها ستار گرما همین خانه گناه آلوده
خانه تو مبیرین ز ریم اگر مهر تو بند ز دستا بگیریم کرمانی دوست
دو شمن را در خانه تو بیرون نرفتند دستانرا کجا کیمی محروم
شنیده ام عصی نوزعا شورا هر که آمد به کنار کوی از جهت برین
لباس تو محروم منشت یکی عما مهرو یکی ردا برد یکی قبا بر دیکی
زده برد یکی نعلین برد یکی پیراهن برد آخر از همه بجلال مد محاة
لمحاد النعابیهم آمده عامة و قطع اصبعه الی آخر المصیبة

مجلس در ذکر الطے کرد وقت حساب

بسم الله الرحمن الرحیم

بود بجز از مهر علی در دل من از هر دو جهان همین بود حاصل من
صد شکر که در دست قضا داده و زاند با مهر علی سر شته خاک و
گل من کر صرف ز سوی آقیامت مبرد هر چند بجز زهد که اقر
ببرد با دب تو بعد اکرم مکافات کنی از دست تو کس خان
بلا امتر برد در جزا است که چون روز قیامت شود صالحان و
طالحان را انعال الحمد برا بکرامند بنده از سیدکان عاصی را
بقیامت او نه از کثرت معاصی او را بجهنم برند بجهنم حلال
را نظر بی بروی افتد تا بن تشفاعت بکشا بد خطاب در سد
ایحبیب من تعلو اکو کنا هان این بنده را عرض جی کنند سجعا
سجعا این کارا است مستحق هدا گت است ولی اگر شفاعت نستم
نباشد بنیایم فرمانا بدای حبیب من عاصیان امت تو کراین جفا
کرده اند بواسطه آن بود که بکرم من مغرور بوده اند و الا
منقطع و در نه با نشان این بود که خدا کریست من انشان را
از کرم خود محروم نمیسازیم که الکریم اذا اعاسیا مح

وعقبی وبی از اوطانه مهجوا سیم که رانه تحرانه محتاج بهشت
روانه کنیم عرض بی کند الهی بوی شبه مرا زاد و بساید
فرمان میرسد سر ما بیر برزک و طانه عظیم زاده دیدهشت
برید الجزیز ان این بوی محبتا از همه شما ها میاید مکر
بوی عشق از شما استشمام میشود اگر عشق نمیداشتید
سی و چهل و پنجاه سال بر شما فع یوم الجزا نمیکر یستید
وعزاداری نه میموید حال آنکه اگر جوان عزیز بی
از ما بکند د طفا بهر سه ماه برا و میکریم این عزیز عزیز
دنیا و آخرت که از جهت ما سر و پیکر اکبر را اصغر زاده
البته بعوض اشک خون ناید بکریم خود سید الشهداء
علیه السلم پیغام زاده ستعتی مهما شربتم ماء عذب
فاذکرونی او سمعتم بغریب وستهید فاندبونی الخ

مجلس در ذکر حساب قیامت

بسم الله الرحمن الرحیم

صلی الله علیک یا ابا عبد الله حبذ برطبا عند همیدانم
اما نهبانه مبه همیدانم کرنبت طبا طبانه زاد تبسبا
براستی شبانه میدهمیدانم در خبرا است که چون روز
قیامت شود مرد نرتیب صیحه اسرافیل از خواب لحد سر
خیزند عاملان و سوء حبات که نفوذ انفاس نفیسه را
بهوای زین للناس حب الشهوات صرف نمود ه اند در
وقت محاسبه اقرا کتابک خلود خرج انفاس عزیز را بدل
بلجواب هند از جمله چنان نابشد که عاصی بیچاره را
بین یدی الله او دینده نامه عملش که مخفی برا عمال او با شد
بدست دهند و گویند اقرا کتابک کفی بنفسک الیوم
حسیبا خود بخوان و خود حساب کار خود بنما بین سمو

چه هستی این مسکین چون در نامه خود در و نگرد همه معصیت
بیند و گوید ما لهذا الکتاب لا یغادر صغیرة و لا کبیرة
الا احصیها هول و خشیة بر ذات وی مستولی شود بمرتبه
که بدوزخ رفتن رضا دهد و نامه خواندن نتواند شعر

ذنوبی قطعت ضی رجائی فما عذری غدا یوم الحساب
اذا بودیت قم للعرض فاقرا وعد لاح الخطایا فی الکتاب
فکم شاربنادی و اشبابا و کم شیخ ینوح علی الشباب
فیا حنان یا منان عفوا فجد بالعفو فی یوم الحساب

بنده عرض میکند الهی شرم دارم از اینکه این نامه را قراءت
کنم خطاب آید ای بنده عاصی لا بد است از خواندن عرض میکند
الهی میخوانم لشیرط آنکه مراد سوا نسازی خطاب آید ارحم
الراحمین و اکرم الاکرمین در رسد که ای بنده شرمنده
از روز که معصیت میکردی تو را د سوا نکردم امروز که میخوانی
رسوا میکنم بخوان پس بنده شروع میکند بخواندن تا بمعصیت
مرتبه در رسد حیا کند از خواندن بیش از آنکه امر بهشت شود
خود و از جهنم میشود فرمان میرسد که ای بنده محروم مشو
بیا که بیک امانتی نزد مردای بتو بدهم ایشکه فضل من امانت
بنده مرا بده هبید پس در نشا هوا بر دست او میدهند و
میگویند این اشکی است که در عزای عزیز زهرا ریخته اهل محشر
تمنا کنند من خبه یادم الی آخره الا لعنة الله علی القوم الظالمین

مجلس در لطف الهی در وقت محاسبه محبین

بسم الله الرحمن الرحیم

الهنا کرکه د ز دوم راز کسند خانه دلسا زد و تیر از کسند
هر دو که ز لطف اکرم ناز کسند مفلسم ستم مفلسان ناز
کسند قال الشیخ فی الخصائص فهل دان البکا علی الحسین

اذا یخرج من قبره و الرد و علی وجهه الملئکة تلقاه بالبشارة
لما اعد الله له مبعوث عزادار حسین بن علی در روز قیامت
سر از قبر بیرون میاورند نا مسرور و ابتهاج فرملئکه او را بشارت
میدهند که ای بنده عزادار وای شخص نا مدار امروز موعد جزای
اشک چشم تو است روز فراق رفت ایام مواصلت رسید در
از روز جگر سوز بنده بیچاره صد پاره دل را بر موقف آرند و از
دلجوئی اش را بحضرت خالق الحدیث میسماید و از حضرت قدس
الهی جواب با صواب بشود که یوم لا یتکلمون الا من اذن
له الرحمن و قال صوابا ملئکه را تعجب بد که این بنده خاکی
کیست که با جوی تعالی ذکره با جو عصیان و نسیان این همه کفت و
شنید در میان او و هر ما بر طاعت خود را بحطام دنیا فروخته
و بضاعة استطاعة خود در رهن محن و فتن دنیا کرده
خطاب آید این بنده ما را معذور دارید که هر چه اشتا از نظاری
و باطنی در سرکار حبیب ما و پسر حبیب ما کرده او کل آنکه بیش
خدمت ما کرده و عزای حبیب ما بر سر پا کرده دوم بدل محبت
ما ورزیده و دوستی حبیب ما داشته و بجان درد و بلای ما
کشیده و در اغلب اوقات بکلی زاد و مصیبت حبیب ما اشک
ریخته رضا ما را بر هوا نفس کزیده اکنون اگر در دل نا کرمی
کریائی ما عرض بی کنند معذور دارید که جوابم او را نا کرده
انکاشته ایم بجهت انتساب بحبیب ما که تا کرم ما مکو شیم
مقام حبیب ما ظاهر کرد تا بعزیز سید عزادار مؤمن این همه
عز و شرف در نزد حضرت عزت بهم میرساند که خدا او این معامله
مینماید با سرور موحدین و مؤمنین اعنی سردار اولیا سلطان
الشهداء چه معامله کند که در پایه قائمه عرش میابستند
با طبانه بجز و انکسار او از سر و پیکر ش میرزد جوانان

کل زنی پاره پاره در حوالی و صف کشیده بمیدانم از خلایق خواهند یقین دارم که هر کدام شفاعت عزاداران خود را مینمایند الهی فلان حق به کردن من دارد که بزاد در وار بر ما گریسته الهی فلان بمن ظلم کرده شمشیر بفرق من زده الخ

مجلس ۳ که احوال در شناد قیامه

بسم الله الرحمن الرحیم

یاد تو کنم دلم برفرازاید نام تو برم عمر شده باز آید روزی که حدیث عشق آغاز کنم تا من در دو دیوار باز آید نقل است که یکی از زهاد و عباد مستجاب الدعوه که را نبود که تعلیمات دینی بیاد داشت شنید دعوت جنازه بکورستان رفت چون از دفن میت باز پرداختند آن زاهد در گوشه نشست در آن مقام توجه سر بجیب مراقبه فرو برد و شخصی بود نفسق و فجور مشهور واز دو دیان زاهد مینگریست و بر حال حق میگریست آن زاهد عابد چون در ذکر بازید بیاد زمان بی پرسید گفت ای امام مسلمانان بر حال پریشان خود میگریم میبینم که مردم بر من نمی نگرند میگویند چه بدکردار بیست و بر تو مینگرند میگویند چه نیکوکار دیست ای امام اگر معامله حق نعم برطبق معامله خلق نباشد کار بر چگونه خواهد شد آمود عابد فرمود ای فلان هیچ عملی داری که چند دران رنجی و امید نجات داشته باشی عرض کرد سه چیز دارم شستی بی دین الاسلام و اعتراف بی بانی رجل سوء و بکائی علی الحسین ع و یکی دیگر من در دین اسلام که هفتاد سال است لا اله الا الله میگویم و اعتراف به بدخونی و کردستن بر مظلوم کربلا چون این فاسق وفات رسید آن عالم عارف ویرا در خواب دید که در جنت میخرامد پرسید با توچه کردند گفت خدا بنعم مرا بهمین سه چیز توحید

کوبیده حسین شهید بخشید چون عون و ننوشت رسید اودم بیت مو سعید اودم گفتی چه و سیله است و پیرت حضرت تو شاه شهید اودم از هر فرد از افراد محبان سؤال کنید که بچه و سیله و امید اهلبیت معروف دارد خواهد گفت حسین ع ایجان بعد ادستن ع معام تو هو بگفت زخم ز انس که ما را بنشابتن نارند تمام عرق گناهند بدحسین ع تحمل همه مصائب تو بتر و شمشیر بجان خود خرید و جان عالمی را آزاده نمود شیعه اگر کسیی در راه تو تحمل بار بلا بکند تو را از مهالک نجات دهد هدایا از و نجا لب داری متر صد تلافی هستی ای نجات عزیز فاطمه تن ناز نینش زا انزاهی نجات تو پاره پاره ساختند بیا از اشک چشم تلافی کن و مرهم بگذار بر این جراحتها بر کدام یک از جراحتها بدن پاره پاره اش مرهم بگذاریم یکی زخم داشت صد زخم داشت هزار زخم داشت بلکه از کلو تا ناف چهار هزار زخم بود زخم تیر بالای زخم شمشیر بالای شمشیر اگر تو مرهم بگذاشتی عمر سعد گذاشت چه کرد و بجزیا بالجد لعبد القتل محمد اسحق رئی الخ الالعنة الله علی الظالمین

مجلس ۳ که خاتمه است و امیدواری مؤلف

بسم الله الرحمن الرحیم

خدایا دل عاشقان بجوئی بهتر و نه هر چه توانگر دل نکوئی هستی لاالاتی بان ما در احسن جمال هم خود تو شناسی خود بگوئی بهتر الهی از یک ما آدم صفی الله قبل از خلقت او چه بگی که بر تخت خلافتش بنشانی و انما چه حد قرآمد که خطبه کرامة و لقد کرمنا بنی آدم بنام ما خواندی الهی چون بنواختی فرو مگذار چون از پادامنیم بر دار پادشاهان که بنده گردانند بندگان را فرو نگذارند چو نکه بر داشتی فرو مگذار وزد نعمتیم

ما زیار بار دار خداوندا در عالم افعال و حجت اعمال اربات تکالیف را چهار صنف است و بد دو نیک از دو که بد است یکی بدتر از دیگر نیست و از دو که نیک است یکی بهتر از او است از دو که بد است یکی معصیت است و یکی کفر کفر از معصیت بدتر است و از دو که نیک است یکی طاعت است و دیگری ایمان ایمان بهتر است از طاعت اگر ما بد انیم اینجا و دقیقه بدانیم که از آن دو بد یکی کرده ایم و یکی نکرده ایم و از آن دو نیک یکی داریم و دیگری را گذاشته ایم موجب بدی ما این دو چیز است کردن این بد و گذاشتن آن نیک و لیکن ایشم کرده ایم از بد بدتر را گذاشته ایم که کفر است و از نیک نیکو تر است کرده ایم که ایمان است الهی طاعت را کفر نداریم بلکه معصیت با ایمان داریم الهی از ارتکاب معاصی ما در گذر و هر چه نکرده ایم از طاعات کرده انکار نیست اگر طاعتم نیست تا ایم چه باک که از چرک شرک هم تو سینه پاک اگر هست جرمم برون از شمار چه غم چون تو را دارم آمرزگار زالاین مسرفانند چه باک که در یا نشد تیره از مشت خاک کسرا نماند نصیبا گر و که زار حسین سینه پیش رو الهی بحق نبی فاطمه که بر قول ایمان کنی خاتمه

خاتمه

بعون الله و منه و توفیقه که کتاب مستطاب ابکیس و مونس با تمام رسید دل در میله ما از ابکیس و مونس شد و الشکر لله از برکت وجود مقدس خاتم انبیا و سید اصفیا ذخیر الزاد لیوم المعاد تحصیل شد مختصر تحفه بجهت آستان ملک پاسبان حسینی روحنا فداه آماده گشت حابت تسلیم یوم العرض امید دخل لجراد النبی فکان نبی منها ژرهت بفصیح القول واعتذرت

انا الهذا با علی مقدا مهد ایها از حضرت با بصر و خاتم انبیا و شهید ینوا امید ادهبا و حاجتها منظور است فاما از حضرات مطالعه کنندگان بی تمنا و خواهش دارم که ذیل اغماض بر کلمات ناسنجیده عبارات نا پسندیده ام بپوشند و قدح همت در عیب جوئی نکنند بلکه خطاپوش باشند بمضمون کلام بلاغت نظام جندی که فرموده خذ ما صفا ودع ما کدر عمل نمایند این کم نام زاهد برزدی نمی باشد که در صنف استهلاف بلکه گفته هر که گفت جوانی خود مند فرزانه بود کرده وعظها الاولو فرزانه بود نکونام و صاحبدلی حق پرست خط عارضش خوشتر از خط دست قوی در لغت بود و در نحو چست و لی حرف بشین زانه گفتی درست یکی را بر گفتم ز صاحبدلان که دندان پیشین ندارد فلان برامد کفتار من سرخ روی کزین پیش بیهوده دیگر مگوی تو در وی همان عیب دیدی که هست زچندین هنر چشم غفلت ببست یقین بشنو از من که روز یقین شمارند بد مردم نیک بین بلد خوره میب تیر چه جفا بزرگان نگفتند خذ ما صفا بود خار و گل با هم ای هوشمند چه در بند خاری گل دسته بند چه ظاهر بعقب بنازاستم تصور مکن در کج و راستم العبرة بر کفتار را بجرم کردار مؤاخذه نباید کرد و سخن بی عیب را بعیب سخن گو ملامت نباید نمود از زشتی مشاطه جمال عروس سخن را چه زیان و از بی قدری صدف بها در شاهوار را چه نقصان در که در این سینه نهان داشتم یک یک از دل بزبان داشتم که بد و گر نیک فکندم به پیش

بو شر بعذر به نکوئی خویش

العبد الصمد بی وزد قزوینی واعظ ابن الفاضل العلامه مرحوم ملا محمد حسن اعلی الله مقامه و کان تحریر ذلک فی شهر رجب ۱۳۱۲

هو الله تعالی

بسعی
و اهتمام جناب مستطاب
صداقت و فتوت شعار عمدة التجار
آقا محمد باقر نجل الزکی جناب
مستطاب کهف الحاج حاجی محمد رحیم
تاجر کتابفروش خوانساری اصلاً
طهرانی مسکناً ادام الله
توفیقاته

صورت
اتمام پذیرفت